

تاریخ نامہ ہرات

تالیف

سیف بن محمد بن یعقوب الہروی
در اوائل قرن ہفتم ہجری

بتصحیح

پروفیسور محمد زبیر الصدیقی
معلم السنۃ مشرقیہ در دانشگاہ کلکتہ

و سعی و اہتمام
خان بہادر خلیفہ محمد اسد اللہ
ناظم کتبخانہ شامی کلکتہ

ناشر: کتابفروشی خیام



چاپ افست گلشن

در مطبع پینست مشن کلکتہ

در سنہ ۱۳۶۲ ہجری مطابق سنہ ۱۹۴۳ مسیحی

بطبع رسید

تاریخ هندوستان

مجله

مجله تاریخی و جغرافیایی
در هند و پاکستان

چاپ دوم ۱۳۵۲

مجله تاریخی و جغرافیایی

KASHMIR UNIVERSITY

Library

Acc No 312915

Dated 30.3.94

تاریخ و جغرافیا

مجله تاریخی و جغرافیایی

شماره ثبت کتابخانه ملی

۶۲۳ تاریخ ۵۲/۳/۱۷

انتشارات

مجله تاریخی و جغرافیایی

مجله تاریخی و جغرافیایی

هزار نسخه از این کتاب در چاپخانه افست گلشن به چاپ رسید

مقدمه ناشر

در خلال ۶۵ سال تلاش و کوشش در راه طبع و نشر کتاب، همواره باین اصل مهم اندیشیده‌ام که کتابی را بجامعه ادب و فرهنگ این مملکت عرضه کنم که مورد استفاده دانشمندان و فضلا و طبقه تحصیل کرده قرار بگیرد.

بفضل خدا این کار را تا آنجا که در قدرتم بود بمرحله عمل و اجرا گذاردم از میان دهها آثار و متون ارزنده ادبی و تاریخی که بوسیله این مؤسسه انتشاریافت ۳ جلد تاریخ حبیب السیر و ۱۱ جلد تاریخ روضه الصفا بود که تجدید طبع دوره این کتابها برای دوستداران تاریخ پر افتخار مملکت ما و نویسندگان و مورخینی که بدان احتیاج داشتند حکم بشارتی غیر منتظره بود.

هر چند این قبیل انتشارات مورد مراجعه خواص و طبقه فاضل و دانشمند این مملکت است و مصرف آن نسبت بسایر انتشارات کم است. ولی هیچگاه این موضوع مانع ادامه خدمات فرهنگی نگارنده نشده و هر جا و هر موقع که تشخیص داده‌ام کتابی باید تجدید طبع شود هر قدر هم مخارج آن سنگین بوده از آن نهراسیده و در چاپ آن پیشقدم شده‌ام، شاید فهرست انتشارات این کتابخانه گواه زندای بر خدمات چندین ساله نگارنده باشد.

تاریخ هرات تألیف سیف بن محمد بن یعقوب هروی هم که از تألیفات مهم

قرن ششم و هفتم هجری است از آن دسته کتابهایی بود که چندین سال در صدد تجدید طبع آن بودم لیکن در این مدت نتوانستم نسخه‌ای از چاپ اول آن را که در هندوستان و زیر نظر پروفیسور محمد زبیر الصدیقی در چندین سال قبل چاپ شده بدست آورم. تا اینکه ۲ ماه قبل که در منزل اخوی زاده گرامم حاج باقر ترقی بودم يك جلد از این کتاب را در کتابخانه شخصی ایشان دیدم، بعد از اینکه ماجرا را

برای ایشان شرح دادم کتاب را برای چاپ در اختیار بنده قرار دادند. چون از میان کتابهای چاپ هندوستان این نسخه از همه خوش چاپ تر و صحیح تر بود و مصحح چندین سال وقت خود را صرف تصحیح و مقابله و تحشیه این کتاب کرده بلافاصله بعد از تصحیح اغلاط چاپی برای تجدید طبع به چاپخانه اوست تحویل و آماده چاپ شد.

از خداوند متعال سپاسگزارم که در این ایام که سنین هشتاد سالگی را پشت سر میگذارم با اینکه مدتی است از کار کناره گرفته ام باز توفیق انتشار کتاب مفید دیگری را نصیبم کرد.

ومن الہ التوفیق وعلیہ التکلان

محمد علی ترقی

بسمه تعالی

کتاب تاریخ هرات تالیف سیفی هروری که اکنون از نظر خوانندگان
میگذرد یکی از آن ذخائر کرانبهائی است که قدرت طبیعت چندین قرن
از دستبرد حوادث روزگار برای استفاده دانش پژوهان این دوره حفظ نموده
این کتاب از روی نسخه منحصر بفرد متعلق بکتابخانه شاهنشاهی هند
در کلکته بتشویق خان بهادر خلیفه محمد اسد الله مدیر کتابخانه نامبرده
و اهتمام و تصحیح آقای دکتور محمد زبیر صدیقی رئیس شعبه فارسی
و عربی دانشکاه کلکته باینصورت درآمده است. دوست معظم و همکار
محترم من آقای دکتور زبیر از روی حسن ظن و نظر التفات که نسبت
بمخلص دارند خواهش نمودند مقدمه‌ای بفارسی بر این کتاب بفروسم
منهم با بضاعت مزجاة و اعتراف بقصور خواستم در مقام امثال امر بتسوید
اوراقی مبادرت ورزم ولی پس از ملاحظه مقدمه سودمند ایشان که
بانگلیسی نوشته اند بهترین خدمت بجامعه را همان ترجمه مقدمه ایشان
دانستم البته خوانندگان محقق پس از مطالعه آن بزحمات طاقت فرسایی
که نویسنده در تهیه این مقدمه متحمل شده پی خواهند برد همواره
انجام این قبیل امور محتاج بدطالع فراوان و صرف وقت و حوصله زیاد
میباشد چه بسا شخص دانش پژوه برای تهیه چند سطر کوچک ناچار است
چندین کتاب بزرگ را از آغاز تا انجام زیر و رو نماید گاه میشود که هرچه
بیشتر میجوید مطلوب خود را کمتر می‌یابد در واقع استخراج و تنظیم
و تطبیق حوادث تاریخیه از عهد هر کس بر نمیآید آقای دکتور زبیر

با پشت کار و سعی و همت خستگی ناپذیر خود توانسته این منظور را عملی نماید امید است در آینده نیز ازین فیوضات و مانفدش ما را بهره‌مند سازند اینک ترجمه مقدمه:—

هرات یکی از شهرهای بسیار قدیم است که در زمان اوستا هم وجود داشته دربارهٔ چگونگی پیدایش آن در همین کتاب نه داستان بیان شده که هرچند بارر کردنی نیست اما زوی همرفته باستانی بودن شهر هرات را مدلل می‌سازد این نکته جای انکار نیست که شهر هرات بواسطه موقع جغرافیائی که چند کشور مختلف را بیکدیگر مربوط می‌ساخته همچنین بواسطه خوبی آب و هوای آن از آغاز بنیاد مورد اهتمام بوده فریر (Ferrier) میگوید با این وضع دلفریب که هرات دارد بایستی همواره توجه پادشاهان ایران را جلب نموده باشد هیچ شهری در آن حدود باندازهٔ هرات اهمیت نظامی و تجارتی ندارد زمین آن حاصل‌خیز و با برکت میباشد (۱) *

پس از آنکه اعراب هرات را فتح نمودند از اهمیت و مرکزیت آن چیزی کاسته نشد و همینکه شوکت و سطوت خلفاء عباسی رو بضعف گذاشت و در خراسان چندین سلسله ملوک الطوائف نیمه مستقل یا مستقل طلوع نمودند هرات در عالم سیاست و معارف نیز مقام شایانی یافت در تعریف هرات همه مورخین و جغرافی نویسان اسلام اتفاق

(۱) یکی از بهترین مصادیق این گفتار فریر داستان امیر نصر سامانی است که از پای تخت خود بخارا بهرات آمد میخواست بزودی بر گردد ولی لطافت آب و هوا، وفور میوه‌ها دامنگیر او شد قریب چهار سال اقامت نمود تا آنکه درباریانش برودگی شاعر متوسل شدند و بنحویکه در تواریخ مذکور است شاعر نامور بامدادان بنزد شاه آمده، با سرودن اشعار هیجان بخش خود که معروف است شاه را وادار بحرکت از هرات نمود (نمازی) *

نموده اند که شهر نامبرده دارای اهمیت بسزائی بوده و جمعیت آن از تمام شهرهای خراسان بیشتر و زمین آن فوق العاده معمور و حاصل خیز، مرکز تجارت و بازرگانی، محل اجتماع مردمان توانگر و پر از فضلا و دانشمندان است این رسته میگوید هرات شهر بسیار بزرگی است دورو بر آن چهار صد ده بزرگ و کوچک هر دهی دارای چهل و هفت خانه بزرگ و در هر خانه ده بیست نفر سکونت دارند. استخری میگوید: هرات بزرگترین شهر خراسان است در تمام خراسان و ماوراء النهر و مرو، و سجستان و جبال شهری باین بزرگی یافت نمیشود در هیچ مسجدی باندازه مسجد هرات اجتماع نمیشود انبار امته و کالاهای تجارتی ایران بخراسان است. المقدسی می نویسد: هرات بوستان این نقاط است جمعیت انبوه دارد عمارات آن بهم چسبیده و ده های بزرگ دارد مردمش زیرک و شوخ و شنک دارای ذوق ادبی هستند ازینجا اقسام و انواع شیرینی ها و پارچه های اعلی بکشورهای مختلف فرستاده میشود. یاقوت میگوید: در ۶۰۷ هجری (۱۲۱۰ م) که در خراسان بودم هیچ شهری را نیافتم که بزرگی و اهمیت و شرافت و احترام و زیبائی و پرجمعیتی هرات را داشته باشد بوستانهای زیاد و چشمه های طبیعی فراوان دارد مردمش دارای ثروت هنگفت میباشند هرات پر از مردمان فاضل دانشمند و اعیان و متمولین معتبر است بسیاری از علماء بزرگ و اشخاص مهم منسوب بهرات میباشند *

در سال ۶۱۸ (۱۲۲۱ م) که هرات مورد حمله مغول واقع گردید موجب اظهار مؤلف همین کتاب ۱۹۰,۰۰۰ مرد جنگی از هرات برای مقابله با مغول آماده نبرد شدند این خود بخوبی نشان میدهد که شهر هرات و اطراف آن تا چه اندازه پرجمعیت بوده است وقتی نوبت زمامداری

امور آن صفحات بسلسله امراء کورت رسید هرات را پای تخت خود قرار دادند و بسی سعی و کوشش نمودند که بر عمران و آبادی شهر بیفزایند ویرانیهایی که در اثر حملات متواتره مغول روی داده بود از سر نو بهتر از پیش ساختند عمارات تازه بنا نمودند همه را بنقش و فنکارهای زیبا آراستند و با آنکه برای پیش رفت صنایع و علوم نیز کوشش فراوان مبذول داشته اند این خدمت نمایان آنها بطور شایسته قدردانی نشده. درین کتاب مخصوصا از ملک فخرالدین کورت و ملک غیاث الدین با تمجید و ستایش نام می برد که بی اندازه آبادی دوست و دانش پرور بوده اند مساجد و کاروانسراهای زیاد برای آسایش مردم ساختند ملک فخرالدین چهل شاعر را در دربار خود گرد آورده بود برای صدرالدین ربیعی بوشنجی ماهی یکهزار سکه طلا وظیفه معین نموده مدت شش سال این وظیفه برقرار و پرداخت میشده علاوه بر آن انعام و اکرام فراوان باو میدمود و تشویقش میکرد که کتابی در مدح خانواده کورت بطرز شاهنامه تنظیم نماید و اعمال برجسته و کارهای نمایانشانرا شرح دهد *

این نکته جالب دقت است که در عصر ترقی اسلام فن تاریخ نویسی بی اندازه رائج و مورد توجه بوده نویسندگان نه همین تاریخ عمومی اسلام و کشور را نوشته اند بلکه کتب بزرگ در شرح احوال رجال علم و صنعت تدوین کرده فرهنگهای بسیار سودمندی بوجود آورده اند کذارشهای متعلق بسلسله امراء و پیش آمدهائی که در نواحی ایالات و اطراف شهرها رح داده همه را در قلم آوردند در کشور ایران بیش از سایر نقاط باین موضوع اهمیت داده شده هر شهر معتبری تاریخ نویسان زبردست داشته که تاریخ آن شهر را نگاشته اند مانند تاریخ بخارا، سیستان، قم، طبرستان، اصفهان، نیشاپور، مرو، بیهق، کرکان و غیرها هرات هم در قسمت خود

ازین نعمت بی بهره نبوده بطوریکه حاجی خلیفه می نویسد تاریخ هرات را هفت نفر مورخ در ادوار مختلفه نوشته اند *

(۱) تاریخ هرات تألیف ابو اسحق احمد بن محمد بن یاسین الحداد (۲۴۳هـ-۹۵۴م) *

(۲) تاریخ هرات تألیف ابو اسحق احمد بن محمد بن یونس البزاز *

(۳) تاریخ هرات تألیف ابو نصر عبد الرحمن بن عبد الجبار الفامی (۵۴۶-۴۷۲هـ = ۱۰۷۹-۱۱۵۱م) *

(۴) تاریخ هرات تألیف ابو نصر عبد الرحمن القیسی *

(۵) تاریخ هرات تألیف ابو روح عیسی (۵۴۴هـ-۱۱۵۹م) *

(۶) روضات الجنات تألیف معین الدین الزمچچی الاسفزاری (۸۹۷هـ-۱۴۹۱م) *

(۷) تاریخ هرات تألیف نور الدین عبد الرحمن جامی (۸۹۸هـ-۱۴۸۳م) *

ازین تواریخ نامبرده فقط روضات الجنات معین الدین یافت میشود نسخه خطی آن در اغلب کتابخانهها موجود است و برخی کتابخانهها مانند موزه بریتانی و انجمن آسیائی همایونی بنکال بیش از یک نسخه دارند *

این فهرست تواریخ هرات که حاجی خلیفه نامبرده تمام نیست زیرا از کتاب مهم حاضر نامی نبرده و تا بحال غیر از حاجی خلیفه کسی مدعی نشده که عبد الرحمن جامی تاریخ هرات نوشته باشد همچنین در نسبتی که به ابو روح عیسی یا ابو نصر عبد الرحمن قیسی داده مؤید ندارد اصلاً حاجی خلیفه در اظهارات خود دقت و احتیاط لازمه را همیشه مراعات نمیکند *

معین الدین در کتاب روایات الجذات فی اوصاف هرات پس از بیان موجبات تالیف کتاب خودش اشاره میکند که چهار کتاب دیگر درین موضوع قبل از و تدوین شده *

(۱) تاریخ هرات تالیف ابو اسحق احمد بن محمد بن یاسین الحداد *

(۲) تاریخ هرات تالیف ابو نصر عبد الرحمن بن عبد الجبار الفامی *

(۳) کت نامه ربیعی بوشنجی *

(۴) تاریخ هرات تالیف سیفی هروی *

آن تاریخ هرات که حداد نوشته از میان رفته و نایاب است ولی از روی قرائن و امارات میتوان گفت مندرجات آن از وقایع تسخیر هرات بدست مسلمین آغاز شده و منتهی میشود بحوادث دوره مؤلف چنانکه معین الدین در مقام بیان احوال نخستین فرمانروایان اسلام در هرات عبارات زیاد از فامی نقل میکند و میگوید فامی هم این مطالب را از تاریخ هرات تالیف حداد اقتباس نموده ولی همین معین الدین همچنین سیفی هروی درباره امور مربوط بدوره پیش از اسلام تمام مطالب خود را از فامی گرفته اند و این حقیقت خود یک دلیلی است که موضوع تاریخ هرات تالیف حداد مربوط بدوره اسلامی بوده است. الحداد از مشاهیر محدثین و یکی از استادان ابو عبیده هروی نویسنده کتاب الغریبین معروف میباشد الحداد عمر دراز نکرد در همان فصل بهار زندگانی جهان را بدرود نمود *

تاریخ هرات تالیف فامی نه همین از حوادث دوره اسلامی تا اواسط قرن ششم بحث میکند بلکه از وقایع مربوطه بزمان پیش از اسلام هرات نیز گفتگو کرده فامی از کتب مؤلفین پیش از خودش استفاده کامله نموده بسیاری از مطالب و اطلاعات سودمند را که نویسندگان پیشین

نفاکشته بودند همه را بموقع مذکور داشته و در خصوص چگونگی بنیاد هرات آنچه را که از عهد باستان تا زمان مؤلف بر سر زبانها بوده در کتاب خود نقل کرده و هر یک از معین الدین و سیفی همان داستانها و نظریات مندرجه در کتاب فامی را بعین عبارات یا خلاصه آن را باختصار در کتاب خود درج نموده اند کتاب تاریخ هرات فامی در نظر مؤلفین و نویسندگان بعد ازو سند و مدرک قابل اعتماد بوده و از آن استفاده شایان بوده اند در تعریف فامی نوشته اند که جوانمرد و پرهیزگار و با عفت و شرم و موزخ دانائی بوده است *

کرت نامه ربیعی بوشنجی یک مثنوی تاریخی است که بطرز شاهنامه فردوسی منظوم گردیده سر تا پا تعریف خانواده کرت فرمانروایان هرات میباشد کلیه وقایع زمامداری و عملیات درخشان آنان را بتفصیل از آغاز حکمرانی تا سال ۵۷۰۲-۱۳۰۲ که شاعر را محبوس نمودند برشته نظم درآورده و این کار را در شش سال انجام داده (از سال ۶۹۵-۱۲۹۵ که فرمانروای هرات بملک فخر الدین کرت بر گذار شد تا ۷۰۲ که همان ملک فخر الدین شاعر تربیت یافته خود را بزندان فرستاد) دور نیست داستان بنیاد شهر هرات و شهرهای مهم دیگر را که در همسایگی هرات است شامل بوده چنانکه درین تاریخ هرات سیفی می بینیم چند سطر که مربوط بچگونگی بنیاد شهر بوشنج است از ربیعی نقل کرده و میگوید در اصل کتاب راجع بحبس هفت ساله ملک فخر الدین در قلعه خیسار تفصیل زیاد مندرج است اشعار بسیاری که سیفی از مثنوی نامبرده نقل میکند هم چه می نمایاند که درباره پیش آمدهای مهم آغاز فرمانروائی کرتها است در واقع سیفی در نیمه اول کتاب خود قضایا را از زری مثنوی ربیعی درج نموده و متکی بآن است *

بدبختانه کورت نامه هم مانند تواریخ هرات تالیف حداد و قامی
 معدوم گردیده و نمیتوان ارزش تاریخی و ادبی آن را با میزان
 صحیح سنجید سیفی در حدود ۲۵۰ بیت از مواضع مختلفه آن مثنوی
 را در کتاب خود جا بجا بمناسبت مقام نقل نموده و همین نمونه کوچک
 تا اندازه‌ای معرف شاعر بوده دلیل بر نازک خیالی و نکته‌سنجی
 و قریحه سرشار اوست بذابریں کورت نامه نه همین یک سند تاریخی بوده
 بلکه گوهر کرانهای ادبی بشمار میرفته است *

راجع باآغاز زندگی ربیعی که نظم کننده کورت نامه است اطلاعات زیاد
 در دست نیست پرفسور برون هم درباره او مفصل نفوشته ولی سیفی
 درین تواریخ هرات بهتر و بیشتر از دیگران شرح حال ربیعی را بیان نموده
 و همین اظهارات سیفی مورد استفاده خوند میر صاحب کتاب حبیب السیر
 بوده است بذابریں گفته سیفی نام ربیعی صدرالدین است پسر خطیب ابوشنچ
 بوده خود ربیعی میگوید در سال ۶۷۱ هـ - ۱۲۷۲ متولد شده از آغاز زندگی
 میل طبیعی و ذوق سرشاری بسرودن اشعار داشت و ربیعی تخلص نمود
 با ملک فخرالدین کورت رابطه پیدا کرد و شاعر دربار او شد فخرالدین
 که خودش سخن شناس و سخن سرا بود بزودی قدر مقام عالی ادبی
 ربیعی را شناخته او را بنظم کورت نامه مامور ساخت هر ماهی هزار دینار
 برایش وظیفه مقرر نمود و تا شش سال مرتب پرداخت علاوه بر این
 کاه و بیگاه بمراحم شاهانه و خلعت و انعامات خسروانه خاطر شاعر را مسرور
 مینمود و بیش از پیش بر دل گرمی او می افزود میتوان گفت عطایاء
 فخرالدین بر ربیعی خیلی بیش از پاداشی است که فردوسی انتظار
 حصول آن را از سلطان محمود غزنوی داشت ولی ربیعی خیلی آزمند
 و حریص بود هرچه فخرالدین بیشتر او را مینواخت ربیعی کمتر قانع

و راضی بود بهرحال کار نظم کتاب پایان رسید و آن را بکرت نامه موسوم نمودند چیزی نگذشت که میان شاعر و پادشاه بهم خورد و شاعر نامبرده ملک را ترک نموده در صدد افتاد بدربار دیکری برود زندگی خود را تأمین نماید ولی پیش رفت حاصل نکرد ازین رو همینکه فخرالدین دوباره او را خواست بنزد وی مراجعت نمود پنج ماه پس از برگشتن بدربار یک شب در حال مستی اظهار داشته بود که اگر چند تن یار و یاور دلیر و موافق پیدا کند میتواند سلطنتی تشکیل دهد و البته یاران خود را فراموش نخواهد کرد و بآنها انعام و القاب بزرگ میدهد سوزنی که یکی از شاکردانش بود این خبر را بملک فخرالدین رسانید ملک حکم نمود او را بزندان بردند سپس در همان زندان کشته شد *

درباره مؤلف این کتاب ما مورخین و تذکره نویسان چیز قابلی ننوشته کویا بر نام او یکباره قلم فراموشی کشیده اند لیکن گذارشهای که سیفی راجع بخودش در ضمن کتاب جسته جسته بیان نموده تا اندازه ای غفلت تذکره نویسان را جبران کرده و اطلاعات زیرین را در دسترس ما نهاده است *

نام او سیف بن محمد بن یعقوب در شهر هرات سال ۱۲۸۲م - ۶۸۱هـ متولد شده علوم و معارف اسلامی را کسب نموده مخصوصاً از ادبیات فارسی و عربی بهره وافعی داشته چنانکه از شواهد و امثله که در متن کتاب آورده این معنی بخوبی آشکار و مبهرهن است همینکه بنظم پرداخت استعداد و لیاقت ذاتی خود را آشکار نمود مورد توجه ملوک و امراء واقع شد و بکمک حکیم سعدالدین منجم غوری که او را استاد خود میخواند بدربار ملک فخرالدین کرت (متوفی ۷۰۶-۱۳۰۷م) راه یافت هشتاد قصیده و غزل و ۱۵۰ قطعه در مدح ملک انشاد نمود سیفی در هرات ماند تا وقتیکه فخرالدین بقلعه امان کوه روانه شد و شهر هرات

را بدست سردار با کفایت و دلیری چون جمال الدین محمد سام سپرد
 زیرا دانشمند بهادر از طرف الجایتو سلطان شهر هرات را محاصره نموده
 و کار را بر مردم تنگ کرده بود درین اوقات سیفی بنظم مثنوی سام نامه
 پرداخت و متجاوز بیست هزار بیت بطرز شاهنامه فردوسی سروده
 و در آن عملیات برجسته و کارهای نمایان جمال الدین محمد سام را در برابر
 دانشمند بهادر و پسرش بوجای شرح داده این مثنوی را بخط نیکو نوشته
 و بتصاویر زیبا آراسته بودند هیچ نمائنده بود که سیفی جان خودش
 را بر سر کار مثنوی از دست دهد زیرا وقتی شهر هرات در ۶۷۰۶ هـ - ۱۳۰۶ م
 بتصرف بوجای درآمد و جمال الدین سام را اسیر کردند سیفی را نیز
 با بسیاری دیگر گرفتار نمودند و بتهمت غدر و خیانت نسبت بمغول
 در حضور بوجای او را خوار و بی مقدار کرده کتک مفصلی زدند برای
 اثبات گناه او کتاب سام نامه را آورده بودند سیفی در آن کتاب روش
 دانشمند بهادر و پسرش بوجای را سخت نکوهش نموده و مقاومت
 و دفاع دلیرانه جمال الدین محمد را بسی ستوده بود بوجای خودش
 مقداری از کتاب را خواند خوشش آمد چون در آن قسمت اتفاقاً
 از بسیاری لشکر و کثرت استعداد و مهمات جنگی سردار مغول سخن رانده
 بود باوجود این سیفی را تادیب و توبیخ نمود و چون سیفی از غوریان
 بود حکم بکشتن او داد سیفی بگناه خود اعتراف کرد طلب بخشایش
 نمود وعده داد در آینده نسبت بمغول وفادار باشد در انجام بوجای
 او را عفو نموده و از سر خویش در گذشت سیفی جان در برد
 اما تا چندی از درگاه امراء کورت رانده ماند زیرا جمال الدین محمد
 سام را کشته بودند ملک فخر الدین هم مرده بود و ملک غیاث الدین
 برادر ملک فخر الدین الطاف و عنایت الجایتو سلطان را بخود معطوف
 داشته جای برادر بحکومت هرات منصوب گردید و تا یک مدتی

هیچ اعتناء بسیفی نداشت شاید از اینجبهه که او را از دسته هواداران برادرش ملک فخرالدین میدانست که همواره با او رقابت داشتند یا از آن رو که سیفی را منفور امراء مغول می شناخت باین سبب از توجه نمیکرد *

جمال الدین محمد سام در ۷۰۶-۱۳۰۶م کشته شد از آن تاریخ تا ۷۱۷-۱۳۱۷م که سیفی دوباره بدربار راه یافت و مورد عنایت ملک غیاث الدین قرار گرفت معلوم نیست بچه کاری وقت میکندرانیده خود مؤلف میگوید کتابی در علم آداب گرد آورده و آن را مجموعه غیاثی نام نهاده سیفی برای جلب رضایت و حصول خوشنودی و اعتماد غیاث الدین این کتاب را تالیف و بنامبرده اهداء نموده بود ملک غیاث الدین کتاب را پسندید و نسبت بمؤلف اظهار لطف و محبت شایان نمود و بار دستور داد تاریخ هرات را از آغاز هجوم چنگیز خان تا دوره حکومت ملک غیاث الدین بنویسد زیرا هرات یکی از شهرهای مهم خراسان بود و در این مدت پی در پی حوادث بزرگ تاریخی در آن روی داده باوجود این تاریخی مختص بآن نوشته نشده بود و همین نقیصه سبب کشته که مسافرین و جهانگردان که بهرات میآمدند از اوضاع آنجا و حقیقت وقایع بیخبر بمانند و راجع باین شهر تاریخی میان مردم عوام اشاعات و داستانهای بی اساس رواج یافته در افکار حکمرانان بین النهرین و سائر نقاط عالم تصورات غلط تولید کرده بود مؤلف با چنین دلائل و بیانات اهمیت کار خود را جلوه کر ساخته پس از دو سال و نیم زحمت و رفج از عهده انجام امر برآمده است *

تاریخ وفات مؤلف معلوم نیست و از آثار او فقط همین کتاب تاریخ هرات بجا مانده نسخه آن هم بسیار نادر و شاید منحصر بفرد باشد

دیگر از مجموعه غیائی و سام نامه و قصائد و قطعات روی نشانی دیده نشده. این کتاب بخوبی می‌رساند که مؤلف آن سیف بن محمد از ادبیات عربی و فارسی اطلاعات شایسته داشته دارای طبع روان بوده اشعار را نیکو و پاکیزه می‌سروده در نوشتن نثر فارسی قلم شیوا و توانائی داشته و شرایط لازمه بجهت یک مورخ را حائز بوده است سیفی در کتاب خود بسیاری از شعراء ایرانی و عرب را نام میبرد و از اشعار آنان شاهد و مثال میآورد همچنین اسم گروهی از نثرنویسان ادوار مختلفه را نوشته آنچه را که از اشعار و قصائد و قطعات خود جا بجا نقل میکند روی هم‌رفته ثابت مینماید که اشعار او جا لب توجه و خواندنی است *

سبک تاریخ‌نویسی او قابل تحسین و تمجید میباشد مانند یک مورخ دانا رشته حوادث را بتفصیل سلسله‌وار نقل میکند وقایع سیاسی را که در ازمینه مختلفه پیش آمد نموده با بیان علل و اسباب آن تا جائیکه در خور کنجایش کتاب بوده توضیح میدهد در ضمن از پایه و مایه علمی و اخلاق و روش فرمانروایان سخن میراند در همه جا مراعات راستی و درستی را داشته از شاهراه صدق و حقیقت‌گویی پا بیرون نکذاشته اگر راجع بیک موضوع یا داستانی در حکایت ناموافق شنیده نقاط اختلاف را بی کم و زیاد با نام گویندگان از روی مدرک و سند همه را نقل کرده پی در پی این نکته را یادآوری و تکرار میکند که مقصود او از نوشتن این کتاب تدوین و ضبط حقایق امور است نه قضایا، موهومی و ساختگی از بس باین مطلب علاقه‌مند بود همینکه کتاب بپایان رسید نخست آن را بمطالعه علماء و دانشمندان زمان خود رسانید تا اگر ایرادی دارند اظهار کنند وقتی همگی صحت مندرجات آن را تصدیق نمودند آنکاه کتاب را نشر داد *

سیفی هنگام تالیف کتاب و نقل قضایاء از مورخین پیش از خودش تقلید کور کورانه ننموده هر مطلبی را پیش خود رسیدگی و بررسی مینمود اگر مطمئن میشد که نویسنده راستگو و درست کردار بوده از او اقتباس و روایت مینمود اگر میدید هر یک از مورخین پیش از خودش اشتباه کرده اند بی ملاحظه بتصحیح او مبادرت مینمود و موارد اشتباه او را روشن می ساخت *

بطوریکه در بالا اشاره شد سیفی این کتاب تاریخ هرات را بفرمان ملک غیاث الدین کرت تالیف نموده غیاث الدین نه فقط موضوع کتاب بلکه سبک و طرز تدوین آن را نیز معین نموده تاکید کرده بود که در ضبط وقایع نهایت دقت بعمل آید که یک تاریخ بسیار صحیح و از هر جهت قابل اعتماد تهیه شود هر جا نام یکی از فرمانروایان و امراء و اعیان و افسران و آیندگان و روندگان برده میشود خصوصیات اخلاقی او مذکور گردد هر بیان بایستی باقتضای مقام با آیات قران و احادیث و سخنان اصحاب تأیید گردد و محض زینت کلام هر اندازه میسر شود اشعار و امثال فارسی و عربی نقل گردد تصور میروند ملک غیاث الدین به وزراء و پیشکاران خود دستور داده بود کلیه اسناد و مدارک دولتی را باختیار سیفی وا گذارند که استفاده لازمه بنماید چنانکه ملاحظه میشود برخی جاها رو نوشت ابلاغیه و قرار داد و پیمان و معاهدات را چنان حرف بحرف نقل مینماید که اگر اصل اسناد در دسترس او نمی بود هرگز بتکمیل اینکار موفق نمیشد خودش هم اعتراف میکند که اگر وزیر دولت خواجه شهاب پسر وزیر بزرگ عزیز الدین شهاب سق با او همراهی و کمک و یاری نمیکرد و نسبت بانجام موضوع اظهار علاقه نمی نمود ممکن نبود کتاب را باینصورت رضایت بخش تهیه کند *

از قرار معلوم مؤلف در نظر داشته که این تالیف خود را در بیش از یک مجلد فراهم آورد که مجلد اول را برای تاریخ عمومی و مجلدات دیگر را بجهة تذکره احوال اعیان و اشراف و مامورین عالی رتبه دولت و اشخاص مهم که از خارج بدیدار هرات میآیند تخصیص دهد چنانکه در مقدمه کتاب میگوید این کتاب را در چهار صد فصل تمام کردم و حال آنکه نسخه حاضره بیش از صد و سی و هشت فصل ندارد در آخر کتاب هم میگوید امیدوار است بزودی شروع بنوشتن مجلد دوم نماید ولی بطور قطع نمیتوان گفت مجلد دوم را نوشته ممکن است بواسطه پیش آمدهای روزگار از انجام این منظور باز مانده باشد عبدالمقتدر عقیده دارد که مؤلف مجلد دوم را نفوشته معین الدین زمچپی که در سال ۱۳۸۹-۸۹۵ کتاب *روضات الجذات* را می نوشت و ازین کتاب مابسی استفاده نموده هرچه کوشش کرده بود اثر و نشانی از مجلد دوم نیافته و مانند عبدالمقتدر معتقد است که مجلد دوم هیچ وقت برشته تحریر نیامده و میگوید هیچکس از موجود بودن مجلد دوم تاریخ سلسله کرت تالیف سیفی خبر نداده شاید اظهار سیفی در خصوص تالیف مجلد دوم یک وعده بوده است که نتوانسته بآن وفا نماید با همه اینها از روی یقین نمیتوان گفت که مجلد دوم را نفوشته زیرا در مقدمه کتاب که *علی التحقیق* پس از اتمام کتاب نوشته و بآن ملحق ساخته چنانکه برخی مطالب و نکات را نیز بعد از انجام کار بمتن افزوده صاف و صریح میگوید این کتاب را در چهار صد فصل تمام کردم همین استعمال نمودن صیغه ماضی ما را با یک امر واقع شده ای مواجه می سازد که انکار آن بآسانی میسر نیست *

تاریخ تالیف کتاب هم معلوم نیست و مؤلف در هیچ جا اشاره نمیکند که چه وقت دست بکار تالیف زده و کی بانجام رسانیده است

ولی ازینکه در مقدمه و چند جای متن نام ممدوح خود ملک غیاث الدین را با عنوان الحاج و سلطان الحاج یاد میکند و مسلم است که ملک غیاث الدین در سال ۷۲۱-۱۴۲۱م بزیارت کعبه معظمه مشرف شد بنابراین عبدالمقتدر تصور میکند کتاب را درمیان سالهای ۷۲۱ تا ۷۲۹ که سال فوت غیاث الدین است تألیف نموده و حال آنکه ممکن است بگوئیم وقتی غیاث الدین در سال ۷۲۱ از مکه مراجعت کرد و مؤلف میخواست کتاب را بار تقدیم کند الفاظ الحاج و سلطان الحاج در مقدمه و متن کتاب اضافه کرد در ضمن میگوید این کتاب را در مدت دو سال و نیم تدارک نموده درین صورت تاریخ تألیف ۷۱۸ تا ۷۲۱ خواهد بود چنانکه وقایع مذکوره درین مجلد نیز بسال ۷۲۱ پایان می یابد بهرحال این مجلد بوضع کنونی که در دست ما است بر ۱۳۸ فصل تقسیم شده بیست فصل نخستین راجع به بنیاد شهر هرات و احادیث نبوی که در مدح آن وارد شده و قضایاء هجوم چنگیز خان بر هرات و سائر وقایع تاریخ این شهر تاوقتیکه سلسله کرت بر سر کار آمدند ۱۱۸ فصل دیگر از صفحه ۱۴۱ تا ۷۸۶ تاریخ پیش آمدهای کوناکون خانواده کرت است که بر هرات فرمانروائی نموده اند آغاز حکومت آنان ۶۴۳هـ-۱۲۴۵م تا سال شانزدهم حکومت ملک غیاث الدین را نوشته درباره غیاث الدین بیشتر تفصیل داده و ۳۹ فصل را که ۲۳۸ صفحه میشود بار اختصاص داده است مؤلف در مقام بیان احوال این سلسله بذکر کارهای سیاسی و تهور و رشادت نظامی آنها اکتفا نکرده از روش اخلاقی و طرز زندگانی و ذوق ادبی و فرهنگ دوستی آنان نیز سخن رانده در فصول ۸۵، ۸۶ و ۱۳۰ صفحات ۴۴۳-۴۳۹، ۷۵۰-۷۴۶ برخی اوامر مذهبی را که ملک فخرالدین صادر نموده همچننین وصف ابنیه و عمارات که ملک فخرالدین و برادرش غیاث الدین در هرات ساخته اند و نیز اظهار علاقه

که با ادبیات و صنایع مستظرفه و نقاشی داشته اند مذکور میباشد در فصل ۸۸ از صفحه ۴۴۸ تا ۴۵۶ بعضی از عملیات صدر الدین خطیب بوشنجی را که به تخلص ربیعی بیشتر معروفست بتفصیل نوشته درباره‌ای مواضع راجع بحوادث و اتفاقات زمان خودش که میان امراء مغول و سرداران آنها روی داده و جنگهای شان و دسایس و نیرنگهای درباری اطلاعات نیکو می‌بخشد نکته دیگر معلوم نیست مؤلف چه اسم و عنوان برای این کتاب خود معین نموده هر جا اشاره بکتاب نموده بطور کلی تاریخ نامه‌اش گفته مورخین بعد ازو مانند معین الدین زمجی آن را تاریخ ملوک کرت نامیده. حافظ ابرو تاریخ ملوک هراتش گفته چون موضوع آن را گفته اند تاریخ ملوک کرت هرات است عنایت خان ضمن یادداشتهای خودش در صفحه اول نسخه خطی به تاریخ ملوک هرات موسوم داشته این عبارین بملاحظه مندرجات کتاب تا اندازه‌ای صحیح و بجا است ولی مؤلف مامور بود تاریخ هرات را از آغاز هجوم چنگیز خان تا حکمرانی عیث الدین بنویسد نه آنکه فقط از ملوک کرت نام برد چنانکه ۱۴۰ صفحه کتاب مربوط بتاریخ هرات پیش از ظهور سلسله کرت میباشد مؤلف در یکجا راجع بهمین کتاب میگوید من تاریخ هرات را نوشتم شاید میخواسته نام کتاب را تاریخ هرات بگذارد نه تاریخ کرت *

نظر بر اینکه عمده و بیشتر مندرجات کتاب راجع بحوادث زمان مؤلف میباشد بدیهی است مأخذ او در نقل قضایا، اطلاعات شخص خودش یا گذارش یک نفر شاهد حال بوده است که در بعضی جاها نام او را میبرد مؤلف درباره وقایع پیش از دوره خودش نام چند کتاب را که مدرک او بوده مذکور داشته است *

(۱) تاریخ هرات تألیف عبد الرحمن بن عبد الجبار الفامی صفحه

- (۲) کت نامه ربیعی صفحه ۳۹۱ *
- (۳) تاریخ سراج مذهاج که همان طبقات ناصری میباشد تألیف مذهاج الدین عثمان بن سراج الدین متوفی در ۶۵۸هـ-۱۲۵۹م (بصفحات ۷۰ و ۷۳ رجوع شود) *
- (۴) تاریخ جهانکشا تألیف عط ملک جوینی که تاریخ تألیف آن ۶۵۸هـ-۱۲۶۰م میباشد از آن در یکجا بنام تاریخ علائی یاد نموده چون لقب مؤلف آن علاء الدین بوده است صفحه (۵۷، ۵۸) *
- (۵) تاریخ غازانی که همان جلد اول جامع التواریخ رشید الدین فضل الله است که در سال ۵۷۱۰هـ-۱۳۱۰م تألیف شده و سیفی او را رشید الدوله میگوید که با لقب پدرش عماد الدوله و جدش موفق الدوله بیشتر مناسبت دارد (صفحات ۱۰۱، ۱۰۴) *
- (۶) تاریخ خراسان (صفحات ۶۳، ۱۱۰) *
- (۷) اخلاق خانی (صفحه ۹۵-۱۰۱) *
- دو کتاب نخستین را توصیف نموده ایم کتاب سوم را انجمن اسپانی همایونی بنکال بچاپ رسانیده و سرهنک راورتی آن را بانکلیسی ترجمه کرده چهارمی و پنجمی را ادوارد برون در تاریخ ادبیات ایران تعریف نموده است راجع به ششمی و هفتمی در هیچ جا اثر و نشانی نیافتیم گرچه شنیده شده اخلاق خانی را در ایران چاپ کرده اند ولی نسخه آن بدست ما نرسیده هرچه هم کوشش کردیم جکوفکی معلوم نشد *
- مؤلف دانشمند موقع استفاده ازین تواریخ مهم خود را پابند بنقل عبارات اصل فزوده در مورد جامع التواریخ عین مطالب را بعبارت خودش

آورده بی آنکه تغییر و تبدیل مهم در آن داده باشد ولی در یکی از دو مورد اقتباس از جهانکشا (صفحه ۵۸) مضمون جهانکشا را با آنچه را که از منابع دیگر بدست آورده با هم مذکور داشته و خودش هم باین مطلب اذعان دارد راجع به نقل از طبقات فاصری یک جمله که در صفحه ۷۰ سطر ۸-۱۱ آمده در نسخه چاپ انجمن آسیائی بنکال همچنین در ترجمه انکلیسی سرهنگ راورتی دیده نشده ممکن است از نسخه خطی که کتاب را از رویش چاپ نمودند افتاده باشد علاوه بر تواریخ نامبرده در بالا مؤلف بسی قطعات ادبیه در نظم و نثر نقل نموده که وقتی با اصل تطبیق شد اختلافی ملاحظه نکردید مگر برخی کلمات که جور دیگر خوانده شده در پائین همان صفحه یادداشت گردیده *

دربارۀ اهمیت و ارزش ادبی و تاریخی این کتاب هرچه بگوئیم کم است زیرا در آن عصر و دوره دهشتناک که مؤلف میزیسته بسیاری از حوادث درهم و پیچیده و جریانات تاریخی شمال خاوری ایران را بچشم خود دیده است این سند کرانبها یگانه کتابی است که در تاریخ هرات برای ما بجا مانده و احوال ملوک کرت را بقلم یک نفر معاصر آنان میخوانیم سبک نگارش کتاب بسیار پسندیده و دلچسپ در جاهای مناسب بجملات زیبای ادبیه و اشعار آبدار و شیرین آرایش یافته برخی شعراء را که نامبرده در هیچ کتاب دیگر نشانی از آنان بدست نیآورده ایم *

مورخین که بعد از مؤلف آمده اند همه باتفاق او را شخص راستگو و کتابش را قابل استفاده و معتبر شناخته اند اشخاص ناموری مانند حافظ ابرو و معین الدین زمچپی و عبد الرزاق سمرقندی در تالیفات خود جا بجا ازین کتاب اقتباس نموده اند گاهی خلاصه مطالب و گاهی عین الفاظ متن را بکار برده اند *

حافظ عبد الله ابرو متوفی ۵۸۳۴-۱۴۳۰م که از مورخین و جغرافی دانان مشهور زمان تیمور است و در نزد اهل علم و فن یکی از نویسندگان مهم زمان خودش میباشد در همه تالیفات خود ازین کتاب اقتباس فراوان نموده است در بخش اول ذیل جامع التواریخ که درست یک قرن پس ازین تاریخ هرات تدوین شده و اخیراً نسخه آن باهتمام دکتور بیانی در تهران چاپ و نشر شده بخوبی میتوان دید که مورخ مشهور خلاصه مطالب تاریخ هرات و گاهی هم عبارات مفصله آن را بی کم و زیاد نقل میکند و مأخذ و مدرک خود را هم نشان نمیدهد این روش حافظ ابرو را سر ولیم اوزلی در کتاب خودش موسوم به مسافرتها اشاره نموده است برای اثبات مطلب کافی است دو نمونه را که در مقدمه انگلیسی این کتاب صفحه ۱۴-۱۶ از ذیل جامع التواریخ نقل شده (چاپ تهران صفحات ۲۲ و ۲۳ و ۲۶-۳۶) با عبارات متن (مندرجه در صفحات ۴۹۷-۴۹۹، ۴۹۱-۴۹۷) مقایسه نمائید مواضع دیگر اقتباس حافظ ابرو در حاشیه مقدمه نامبرده یادداشت شده که طالبین رجوع نمایند این نمونه‌ها که نشان داده شد بخوبی واضح می‌سازد که حافظ ابرو مورخ و جغرافی دان بزرگوار مطالب را از روی کتاب ما با عین همان الفاظ بکار میبرد هر وقت میخواسته راجع بحوادث که مؤلف ذکر نموده چیزی بنویسد بیدرنگ تاریخ هرات را در جلو گذارده بخش مطلوب را با حذف پاره عبارات و اشعار یا بی کم و زیاد بهمان جور که بوده کلهچینی فرموده در کتاب خود می‌گنجانیده است *

یک بخش ذیل جامع التواریخ که هنوز نشر نشده و مربوط بتاریخ سلسله کرت میباشد بگفته خود حافظ ابرو مستند بکتابی بوده است در تاریخ آن سلسله که برای آنها و بنام آنها نوشته شده و بر حسب تصادف

در دسترس حافظ ابرو قرار گرفته است این کتاب که حافظ ابرو بوجود آن اشاره میکند جز همین کتاب تاریخ هرات کتاب دیگری نیست زیرا تاریخ کرت فقط در کتاب سیفی و کرت نامه ربیعی مندرج است بخواهی آن قسمت از کتاب که در بالا اشاره نمودیم و چند نمونه از موارد اقتباس را نشان دادیم ثابت و مبرهن است که کتاب مورد استفاده حافظ ابرو همین کتاب تاریخ هرات تالیف سیفی است نه کرت نامه منظوم ربیعی جای شبهه نیست که حافظ ابرو در موقع تدوین سایر کتب جغرافی و تاریخ مانند زبدة التواریخ ازین کتاب تمتع گرفته اما چه اندازه آن را بطور قطع نمیتوان گفت چون کتب نامبرده هنوز نشر نشده و نسخه خطی آن را در کلکته ندیده اند ولی یقین داریم تفصیل راجع بخاندان کرت را که بقول دکتور ریو در کتاب جغرافی حافظ ابرو مندرج است بایستی از همین نسخه ما اقتباس کرده باشد معین خیال ما همان خلاصه ایست که آقای دکتور بیانی از مجلد دوم جغرافی ابرو در مقدمه بر ذیل جامع التواریخ مذکور داشته اند که با مضامین متن کتاب ما مشابهت و موافقت کامله دارد دور نیست حافظ ابرو قسمت عمده مجلد سوم زبدة التواریخ را هم از کتاب ما رونویسی کرده باشد زیرا این مورخ و جغرافی دان مشهور زمان تیمور وقتی در تالیف ذیل جامع التواریخ این اندازه از کتاب ما نفع برده باشد البته هنگام تالیف آثار دیگر خود باز ازین کتاب فائده و بهره گرفته است *

چهل سال پس از فوت حافظ ابرو یک مورخ نو ظهور دیگر معین الدین زمچچی پا بصحنه نمایش گذارده برای تالیف کتاب *روضات الجنات فی اوصاف هرات* باین کتاب دست اندازی نمود مثلا آنچه درباره خاندان کرت نوشته بطوریکه *عبدالمقدر* اشاره نموده

اقتباس ازین کتابست و نیز بخش بزرگی از حوادث و وقایع هرات پیش از سال ۵۷۲۱ هـ را از متن کتاب ما خلاصه و نقل نموده است برخی جاها هم عین عبارات کتاب ما را بکار برده ولی مانند حافظ ابرو پری انصافی نکرده که گاهی نام مأخذ خود را مذکور داشته و اعتراف نموده است که مدیون مؤلف کتاب ما است چند جا هم از کتاب ما نقل کرده و سند خود را بدست نداده است چنانکه در چمن ۱۲ روزه یازدهم که ویرانی هرات را بار دوم بدست مفعول شرح میدهد و در روزه ۱۲ راجع بعکادته بوجای عین عبارات او را در مقدمه انگلیسی صفحه ۱۸ (XVIII) مشاهده مینمائید *

زمچی این اقتباسات و امثال آن را که گاهی بچندین صفحه میرسد از تاریخ سیفی گرفته و تقریباً در عبارت کتاب نیز تغییری نداده ولی برخی اوقات که منظور او ذکر مطالب باختصار بوده و میخواستند سررشته قضایا را بهم آورد ناچار بسیاری از حوادث مهمه و حقایق را حذف مینموده است *

بک مورخ دیگر کمال الدین عبد الرزاق سمرقندی مانند حافظ ابرو و زمچی این کتاب را در دست داشته وقتی که بخش اول مجلد نخست کتاب مطلع سعدین را راجع بحوادث سالهای ۷۰۳ تا ۷۲۱ - ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۱ تدوین مینمود ازین کتاب استفاده شایان نموده پرفسور برون با بیان رسائی اهمیت کتاب مطلع سعدین را کوشش ساخته مجلد اول هنوز چاپ نشده لیکن مجلد دوم را فاضل محترم پرفسور محمد شفیع مقیم لاهور بطرز جالب توجهی که از محققى مانند ایشان انتظار می رود بچاپ رسانیده *

سمرقندی مانند ابرو هیچ نگفته که از کجا مطالب کتاب خود را گرفته است اما بسیاری از جملات و عبارات مطلع سعدین حقیقت را

خورشیدوار ظاهر و آشکار می‌سازد نمونه آنچه را که درباره وقایع خراسان
 و جای دیگر راجع بتفصیل وارد شاهزاده یاسور بخراسان می‌گوید در مقدمه
 انگلیسی صفحه ۲۰ (XX) می‌بینید *

ممکن است این عبارات و نظائر آن را سمرقندی از ابرو گرفته باشد
 آقای پرفسور محمد شفیع هم باین عقیده اند که سمرقندی قدم به قدم
 از سبک حافظ ابرو پیروی می‌نموده است ولی بیشتر احتمال این است
 که سمرقندی هنگام تالیف مطلع سعدین مطالب را مستقیماً ازین کتاب
 گرفته باشد زیرا سمرقندی معاصر زمچچی و با او هم‌شهری بوده البته از وجود
 این کتاب نفیس که زمچچی مکرر از آن یاد نموده با خبر بوده و میدانسته
 هر کس باندازه لزوم از آن مستفید شده است *

در پایان سده نهم هجری تالیفات حافظ ابرو در تاریخ عمومی و کتاب
 زمچچی محتوی حوادث تاریخیه و تازه‌ترین وقایع هرات معزوف و نامور
 گردید شاید رواج آن سبب شد که این تاریخ هرات ما و مؤلف آن هروی
 بکلی در زاویه فراموشی افتاد چنانکه می‌بینیم در هیچ یک از کتب تاریخ
 و تذکره شعراء و مؤلفین که پس از آن تالیف شده نامی از او نبرده اند
 و از آثار نظمی و نثری او جز همین کتاب چیزی یافت نشده
 میرخوند متوفی ۹۰۳ هـ و نوه اش خوند میر متوفی ۹۴۱ با آنکه بسیاری
 از مطالب و مواد مندرجه در کتب آنان نخست از طرف هروی
 مذکور گردیده هیچ جا نامی از او نبرده اند در آخر روضة الصفا طومار درازی
 راجع به بنیاد هرات نوشته و ماده فوت بسیاری اشخاص را جمع آوری نموده
 که تمام آنها را ابتداءً هروی نوشته است همچنین جملات کوتاهی
 ازین کتاب ما در روضة الصفا یافت میشود و چون مطلقاً نامی از هروی
 در میان نیست بنابر این ممکن است میرخوند همه آن مطالب را

از روی روضه زمچپی یا یکی از تالیفات حافظ ابرو اقتباس نموده باشد و از نام تاریخ هرات هم که در جلد پنجم روضه الصفا صفحه ۳۹ در سطور ۱۰-۱۳ مذکور داشته چه بسا مقصود او همان روضه زمچپی باشد که در حقیقت زمچپی هم آن مطالب را از همین تاریخ هرات هروری تلخیص نموده خواند میر مؤلف حبیب السیر شرح درازی از احوال ربیعی بوشنجی نوشته و ماده تاریخ فوت ملک شمس الدین محمد و ملک رکن الدین و بسیاری اتفاقات دیگر را مذکور داشته با آنکه همه اینها را اول بار هروری درین کتاب درج نموده است میتوان گفت مأخذ مؤلف حبیب السیر کتاب دیگری بوده که بعد ازین تاریخ هرات تالیف شده ولی مطالب آن کتاب که مدرک خواند میر بوده ازین تاریخ هرات مقتبس بوده است باین دلیل که میر خواند و خواند میر هیچکدام از احوال مؤلف ما چیزی نگفته اند و حال آنکه بسیاری نویسندگان را که نسبت به سیفی چندان مهم نبوده اند در کتب خود نام برده اند فصیحی خواف (۷۷۷-۸۴۹) نیز با آنکه کمی پس از فوت مؤلف ما متولد شده اصلا اسمی از هروری نمیبرد که گویا بکلی از وجود چنین شخصی آگاه نبوده است *

این کتاب تاریخ هرات از نقطه نظر ادبی نیز دارای اهمیت شایانی است زیرا تفصیل جالب توجه و مهم راجع بشرح احوال برخی شعراء معاصر مؤلف مانند ربیعی بوشنجی نوشته و نقاط مجهوله زندگانی بعضی علماء و اولیاء زمان خود را از قبیل وجیه الدین نسفی و قطب الدین چشتی روشن ساخته بعلاوه در هر جا بمناسبت مقام قطعات منظومه دلکش عبری و فارسی از شعراء ایران و عرب که در ازمنه مختلفه تا زمان مؤلف بوده اند نقل نموده و چون آثار بسیاری از شعراء

که نامبرده با بکلی از میان رفته یا آنکه تاکنون نشر نشده است مانند کتاب معروف کرت نامه تالیف ربیعی بوشنجی و سام نامه و سایر آثار منظومه خود سیفی هروی که نشانی از آن بدست نیامده و همین نکته خود ارزش بیشتری بکتاب ما میدهد برخی شعراء که نامبرده از قبیل دقیقی و فردوسی و اسدی و غیرهم مربوط بدوره آغاز تاریخ ادبیات ایرانند بعضی دیگر معاصر مؤلف بوده اند مانند بدیعی ترکوی، سعد الدین غوری، ربیعی بوشنجی و غیرهم بنابراین ممکن است این کتاب برخی از شعراء نامور قرن هشتم را که تا بحال نشانی از آنها نداشته‌ایم معرفی نموده ستارگان درخشانی را که در زیر ابر کمنامی پوشیده بوده اند در افق ادبیات ایران جلوه‌گر سازد *

حال چند کلمه راجع به نسخه خطی این کتاب اظهار دارم تا جائیکه مطلع هستم بیش از یک نسخه اصلی ازین کتاب وجود ندارد^(۱) و آن متعلق

(۱) آقا خلیل نامی افغانی در کتاب آثار هرات منطبعه کابل مورخه ۱۳۰۹ شمسی ادعا نموده که یک نسخه ازین تاریخ هرات سیفی بدست آورده است آقای پرفسور محمد شفیع لاهوری که ازین ادعا با خبر شد مرا مستحضر نمود پژوهش و رسیدگی لازمه بعمل آوردم بعقیده من این ادعاء کاملاً بی اساس است زیرا آن قسمت را که بعقیده خودش از تاریخ سیفی هروی لفظ بلفظ نقل نموده (صفحات ۱۰-۲۰ و ۷۱-۷۳) در واقع یک خلاصه دست و پا شکسته‌ای از کتاب ما است که در صفحات ۲۶-۴۵ و ۶۱-۷۲ همین چاپ مندرج است راجع به آن نسخه خطی موجود در کابل که در پا ورقی اربانا کابل صفحه شانزده شماره ده سال اول اشاره شده هیچ اظهار رأی نمیتوانم نمود مدیر کتابخانه شاهنشاهی کلکته همینکه شنید بیش از یک نسخه کتاب سیفی در کابل یافت میشود بسی سعی و کوشش فراوان نمود که شاید یک نسخه آن را بدست آورد تا با نسخه کتابخانه کلکته مقابله شود چون ازین اقدام نتیجه نگرفت در حدود چهار صد صفحه چاپی این کتاب از نمونه‌های چاپخانه را بکابل فرستاد که با نسخه مفروضه آنجا مقابله نمایند پس از مدتی که بزحمت توانست دوباره اوراق مرسوله را بدست آورد دیده شد که هیچ مقابله و اصلاحی ننموده اند بیک نفر شرق شناس مفیم کابل مراجعه شد او هم هرچه سعی کرد نشان و اثری از نسخه دیگر نیافت مراسلات و نامه‌هایی که درین خصوص مبادله شده در کتابخانه شاهنشاهی کلکته موجود بوده صحت اظهارات ما را ثابت و تأیید مینماید *

به شعبه بوهار کتابخانه شاهنشاهی هندوستان در کلکته میباشد که ضمن کتب خطی بشماره ۵۸ ضبط و محفوظ است ورق آن قطع بزرگ $۹\frac{1}{4} \times ۱۲\frac{3}{4}$ ؛ اوراق آن ۲۷۵ است هر صفحه ۲۵ سطر و هر سطر در حدود ۱۸ کلمه نوشته شده خط آن نسخ درشت بسیار زیبا عناوین را با خط قرمز نیکوئی نوشته اند کاغذ آن کلفت و خامه‌ای رنگ سفید نام شعراء و مصنفین که در متن نقل شده در حاشیه کتاب با جوهر قرمز نگاشته اند تاریخ تحریر نسخه مذکور نیست ولی از خط و کاغذ و سایر خصوصیات نسخه میتوان گفت در قرن هشتم که هنوز دیری از زمان تالیف کتاب نگذشته بود استنساخ شده است کتاب قدری آسیب دیده و اوائل آن را موربانه خورده اما خوشبختانه هیچ قسمتی از متن کتاب یا صفحات آن از بین نرفته ورق اول این نسخه علامت مدالی داشته که پاک شده مهرها و امضاها و یادداشت‌هایی دستخط بسیاری از اعیان و اشراف درباریان سلاطین مغول هند را دارد منجمله یادداشتی بخط عنایت خان معروف که در زمان شاهجهان کتابدار سلطنتی بود دیده میشود این عنایت خان پسر ظفر خان فرماندار مشهور کابل است که بعد بحکومت کشمیر منصوب گردید ظفر خان وقتی متقاعد شد در لاهور سکونت گزید در سال ۱۰۷۳ هجری وفات یافت لیکن پسرش عنایت خان روزهای تقاعد خود را در کشمیر گذراند و همانجا بسال ۱۰۸۱ رحلت نمود یادداشت عنایت خان در پشت کتاب چنین است تاریخ ملکان هرات بابت اموال والد مرحوم سلخ رمضان المبارک سنه ۱۰۷۴ از لاهور بکشمیر رسید و داخل عاریت خانه گردید حرره عنایت خان ظفر خان احتمال می‌رود ظفر خان این نسخه را با خود از کابل به هندوستان آورده پس از آنکه در قرون متعاقبه دست بدست اعیان و اشراف گردیده در پایان از طرف کتابخانه جلالیه که ضمیمه

مدرسه جلالیه بوهار بود خریداری و نگاهداشته شد مدرسه جلالیه را
منشی صدرالدین در بوهار ناحیه بردوان که در ایالت بنکال است
تاسیس کرده است *

منشی صدرالدین متوفی ۱۲۱۱-۱۷۹۶ در دربار میر جعفر نواب
مرشدآباد میر منشی بوده پس از آن منشی وارن هستنکز انکلیسی شد
این شخص از طرف شاه عالم و نواب ناظم بنکال همچنین کمپانی
شرقی هندوستان ماموریت یافته بتولیت وقف قدیمی موسوم به بانیس
هزاری پاندرا منصوب گردیده واقف معظم این موقوفه پیر مقدس
و بزرگوار جلال الدین تبریزی متوفی ۵۶۴۲ هـ بوده که پیش از نیمه قرن
هفتم هجری باین صفحات آمده و موقوفه نامبرده را ایجاد کرده است
منشی صدرالدین از پول موقوفه یک باب مدرسه و کتابخانه بنا کرده
و آن را بنام واقف مزبور موسوم نمود جانشینان صدرالدین بر توسعه
کتابخانه بسی افزودند ولی این مدرسه با آنکه یک وقتی از مراکز
مهمه دانش آموزی هند بشمار میرفت زمانی آمد که اهمیت و موقع
خود را از کف داده رو بانهدام گذاشت کتابخانه آن هم صورت ویرانی
گرفت لیکن خوشبختانه قسمت بیشتر کتب آن دست نخورده ماند
و تا سال ۱۹۰۴ بنام کتابخانه بوهار باقی بود سپس بکتابخانه شاهنشاهی
کلکنه بر کذار شد و مجموعه کتب نفیس آن که این کتاب خطی تاریخ هرات
از آن جمله است محفوظ گردید *

هرچند این کتاب بخط زیبا و خوانا نوشته شده باز نویسنده آن دقت
لازمه بعمل نیارده خیلی جاها نقطه نکذاشته گاهی بعکس نقطه بیجا
می نوشته و بکذاشتن همزه مفید نبوده حروف پ و چ را همه جا

با یک نقطه آورده گ فارسی را همیشه مانند ک ثبت نموده کلمات از قبیل ائی و کوئی را اغلب ای و کوی و الفاظ دنیا و فنا را در جاهائی دنیوی و فنی نوشته است *

در موقع چاپ کتاب این نکته را در مدنظر گرفتیم که خصوصیات تحریریه نسخه را بدون کمترین تصرف بحال خود وا گذاریم بویژه هر جا کوچکترین تغییری داده شده در حاشیه همان صفحه کلمه متن را ثبت نموده ایم *

البته خوانندگان متوجه هستند که چاپ یک کتاب از روی نسخه منحصر بفرد خالی از اشکال نیست و هرگاه آن نسخه پر از اسامی اشخاص و شهرها و اماکن باشد و نویسنده درست فقط گذاری نکرده باشد بدیهی است اشکال و زحمت چاپ کنندگان بمراتب بیشتر خواهد بود ولی بوسیله مراجعه بکتب زیر این اشکال تا اندازه ای رفع گردیده و در حاشیه هر صفحه بنام آن کتاب که مورد استفاده بوده اشاره شده است:—

(۱) طبقات ناصری تألیف منہاج الدین عثمان (Tab. Nasiri)

(۲) ترجمه طبقات ناصری بقلم سرهنگ راورتی

(Col. Raverty) با یادداشت‌ها که بزبان انگلیسی

است (Rav.)

(۳) تاریخ جهانکشی عطا ملک جوینی (J.K.)

(۴) جامع التواریخ رشید الدوله فضل الله (J.T.)

(۵) تاریخ کزیده حمد الله مستوفی (Guz.)

(۶) نزهة القلوب حمد الله مستوفی (N.Q.)

(۷) مجمل فصیحی (Muj.)

(Dhayl)

(۸) ذیل جامع الزوارینح حافظ ابرو

(R.J.)

(۹) روضات الجفات زهچی

(R.S.)

(۱۰) روضة الصفا میر خوند

(H.S.)

(۱۱) حبیب السیر خوند میر

با آنکه برای صحت چاپ کتاب لازمه اهتمام و توجه بعمل آمده باز با کمال تأسف ملاحظه میشود اغلاط فراوانی در چاپ آن روی داده که ممکن نشد در موقع باصلاح آن مبادرت ورزند محض جبران این نقیصه یک غلطنامه کامل تهیه و پیوست متن نشر داده شد *

پایان مقدمه که بخاتم آقای میرزا محسن نمازی از اصل انگلیسی

ترجمه شد *

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

Fol. 1b. حمد بیداد و سپاس بی فیلس مر حضرت جلال خداوندی را که از
 غایت [¹ لطف] و احسان خلعت وجود انسانرا بطراز اعزاز و لَقَدْ كَرَّمْنَا
 بَنِي آدَمَ.....²..... و منشور کرامت اورا بطغرای و فَضَّلْنَاَهُمْ عَلٰی
 كَثِیْرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِیْلًا تو.....³..... داشت و نفوس نفیس بشریرا
 که اشرف جمله کائنات و زبده و زمرة مكو [فات ⁴ است] بمدد ماده
 روح قدس و فیض نور عقل مخزن اسرار عالم محسوس و.....⁵.....
 و مطلع انوار بدایع و غرایب ملک و ملکوت ساخت - * شعر *
 چنان نکاشت بر الواح نفس [صورت علم] ⁶
 که خیره ماند درو دیده اولوالابصار
 خداوندی که نقاش کرم او بشنکرف.....⁷..... از طرف شرف صد
 هزاران پیکر عالی منظر بر صف صغه این سقف مینا [⁸ رنگ] پدید
 آورد آفریننده که از ترکیب کاف و نون آیت وجود هستی بنکاشت.....⁹
 صنع بیچون رایت حدوث بر افراشت بصیری که از لوح احداق
 در سواد اطباق.....¹⁰..... و خفیات سرایر ضمائر بداند یَعْلَمُ خَاطِبَةً

¹ Torn after غایت.

² Torn after آدم.

³ Torn after تو.

⁴ Torn after مكو.

⁵ Torn after محسوس و.

⁶ Torn after نفس. This verse (of Zahir Faryabi) runs thus in the Calcutta edition of his Diwan, p. 64, and the O.P. Lib. MS., fol. 20b:—

چنان نکاشت بر الواح عقل صورت علم * که خیره گشت درو دیده اولوالابصار

⁷ Torn after بشنکرف.

⁸ Torn after مینا.

⁹ Torn after بنکاشت.

¹⁰ Torn after اطباق.

[الاعین] و ما تخفی الصدر علیمی که آفتاب جهانتاب سر از کربان مشرق
بی حکم او برنیارود و ماه منور از طارم چرخ مدور.....¹.....
• شعر •

..... او برنیاید -

آنک بی امر او نیارد تافت ماه از برج و آفتاب [از اوج]
نبود ساکن و نیارامد جز بفرمانش هفت بحر از موج
آنکه قصر قیصر.....³..... بضیاء مهر روشن چهر روشن کرداند

• شعر •

و منظر نظر شاه شام را بظلام.....⁴..... شبه تاریک کند -
صبح را تاب آفتاب دهد شام را ظلمت [حجاب دهد]

کرد کاری که نسیم سحری در زلف بفضله طری بی امر او کرهی نرزد

.....⁵..... بال بر آب زلال بی فرمان او زرهی نپوشد بی غمی

کره در دیده ابر تر [کیب⁷ نماید و بی] شادی خنده در لب برق

• شعر •

ترتیب فرماید -

هیبتش خاک را کند ساکن قدرتش⁸.....

که در آرد⁹ بکره دیده ابر که لب برق را بخنداند.....

¹⁰... که فتوحات نسیم آن جان عالم و عالم جانرا معطر کرداند و صلوات صلوات

نامیات که نفحات شمیم آن دل جان و جان دل را معنبر کند -
• شعر •

Fol. 2a.
ابوالعلا

سَلَامٌ كَمَا مَرَّ النَّسِيمُ بِسَحْرَةٍ رَخَاءٌ عَلَى الْأَزْهَارِ غَبَّ عِيَادٌ

1 Torn after مدور.
2 Torn after آفتاب.
3 Torn after قیصر.
4 Torn after ظلام.
5 Torn after ظلمت.
6 Torn after و نرزد.
7 Torn after تر.
8 Torn after قدرتش.
9 The MS. indistinctly reads که در...د. The correct reading may be که در آرد.
10 Torn before که فتوحات.

بر روضه طیبه و تربت مطهره و مرقد معظم و مشهد منور عنفوان^۱ صحیفه
رسالت و سلطان و سادۀ سیادت صدر جریده اولیا و فذلک جمع انبیا محمل
عقد اصطفی واسطه عقد انبیا محمد مصطفی که نتیجه مقدمات آفرینش
و خلاصه عالم علم و دانش است -
عَنْ فَضْلِهِ نَطَقَ الْكِتَابُ وَ بَشَّرَتْ
بِقُدُومِهِ التَّوْرَةُ وَ الْإِنْجِيلُ

• شعر •

خاقانی

(شعر)

هادی مهدی غلام آمر^۲ صادق کلام
خسرو هشتم بهشت شهنشه چارم کتاب
باز ستان ملوک تاج ده انبیا
کز در او یافت عقل خط امان از عقاب
مرشد خلق انکه^۳ کرد از اثر زخم تیغ
رایت شاهان نکون کرده شیران کباب

نبی که حکمه حکم او دهانها و زبانها فصحاء عرب و عجم را ببست که
أَنَا أَفْصَحُ الْعَرَبِ وَ الْعَجَمِ وَ دُرُودِ وَ تَسْلِيمِ وَ رِضْوَانِ وَ نَعِيمِ مَلَاذِمِ أَزْوَاجِ وَ أَشْبَاحِ
اولاد و اصحاب و احباب او که والیان ولایت هدایت و ستارگان فلک دلالت
و راعیان حق دین و حامیان دین حق اند باد •

اما بعد چنین گوید مؤلف این کتاب العبد الضعیف سیف ابن
محمد بن یعقوب الهریری رزقه الله علماً نافعاً و عملاً رافعاً که در علم اخلاق
نسخه که موسم است بمجموعه غیاثی پرداخته بودم و تالیف آن را واسطه

¹ So in the original; but عنوان seems to be more appropriate.

² In some MS. copies of Khâqâni's Diwân the reading is أمّی and not آمر.

³ In MS. copies of Diwân که احمد مرسل.

عرض خود ساخته بر موجب العاقل ابن الوقت بهترین وقتی از اوقات
و شریف ترین ساعتی از ساعات متوجه درگاه فلک سالی و بارگاه جهان آسای
خداوند برحق و مخدوم مطلق الملك الاعظم الاعلم شاهنشاه الاکرم الاحکم
ظل الله فی الخانقین سلطان الحاج و الحرمین مغیث الامة الزاهرة
نصیر الملة الباهرة مظهر کلمة الله العلیا محرز مناقب الدین و الدنيا
المنصور من السماء المظفر علی الاعداء قاصع المعاندين و الطغاة قانع
المتمردين و البغاة معین اهل الرشید و البررة مهین زمرة الفسق و الفجرة
رفیع شام المجد و الغارب اعدل ملوک المغارب و المشارق^۱ صاحب آیات
المجد و الکمالات ناصب رایات العز و السعادات جمشید العهد و الزمان نشانه
اشارت ان الله یامر بالعدل و الاحسان^۲ المخصوص بغایت عنایت رب العالمین
ملک غازی حاجی عالم زاهد غیاث الحق و الدین شمس الاسلام و المسلمین

Fol. 2b.

ابو الفتح محمد بن محمد بن محمد بن ابی بکر کرت . • شعر •

ظهر

آنک در اطراف ملکش از ره^۲ طاعت
خسرو انجم کمینہ قلعه نشین است
وانک ز بهر نثار مویک قدرش
دامن افلاک پر ز در^۳ ثمین است
راتب یکروزه است^۳ بخشش او را
انچه که سرمایہ^۴ شهور [و] سنین است

1 But المشارق والمغرب seems to be a more appropriate construction.

2 Maj. i, p. 331 and the poet's Diwân (O.P.L. Ms. fol. 56^a) have از در طاعت.

3 Maj. and the Diwân, loc. cit. have نیست for است.

4 Maj. and the Diwân, loc. cit. have هر چه پس انگنده for سرمایہ.

شخص^۱ سعادت روا بود که ندارد

پای ز درگاه او که حصن حصین است

معالم کرم بانعام عام او پیدا و روشن کشته و لطایف عواطف و اصناف

مختاری

الطاف او در باره اهل فضل و هنر از حد تقریر و تحریر در گذشته - • شعر •

کرمش خلق را توانگر کرد لطف او عالمی مسخر کرد

کمتربین بنده ز درگاه او حلقه در کوش چرخ اخضر کرد

احرار روزگار نطق با قدرت بعدیت جناب والایش بر میان روان بسته اند

و عباد نامدار بامید حریت من عذاب الله و عقابه زبان جان به مدح دعای

او کشاده -

فلاحر الا و هو عبد لفضله ولا عبد الا و هو حر برفیده

عدلش بغایتی رسیده که باز بلند پرواز با کبک در یک آشیان همراز کشته

خاقانی

و سپاه شاه ستمکاری بکلی در اقطار و اکناف کیهان منهزم شده - • شعر •

عدل او زهره ستم بشکافت بذل او سینه کرم بشکافت

ظلم را چون هدف جگر بدرید بخل را چون صدف شکم بشکافت

تیغش از بهر قتل نسل عدو رحم مادر عدم بشکافت

آثار مآثر و مفاخر او طراز توارینج ملوک و سلاطین شده و انوار انصاف

ارزقی

و انتصاف او نام نوشروان وصیت ابن سبکتکین در طی نسیان آورده - • شعر •

ز کوشش و کرم و عدل او مرفه شد

روان حاتم طائی و جان رستم زال

بدست از بی حکمش میان زمین و زمان

کشاد از بی حلمش زبان نسا و رجال

لا زالت رایات دولته منصوبه^۲ علی قمة القبة الخضراء و آیات عزته مکتوبه

¹ This verse is omitted in the Maj. loc. cit.

² In the original منصوبه

على جبهة زهرة الزهراء كستم و در مقام عبودیت زمین بوس خدمت
 بجای آوردم و آن کتاب را عرض کرد^۱ بفضل ملک متعال در حال بدر غر
 قبول مرصع و بزبور انور وصول مزین شد و از آنجا که فرط ماکب و وفور
 تربیت ملکی خداوند ملک اعظم اعدل اعلم خلد ملکه بود من بنده کمتر
 را بنظر تطف پادشاهانه ملحوظ و بانواع تطف ملکانه مخصوص
 کردانید -

این نه حد چو من و صد چو من غم خوار است
 لیک لطف و کرم شاه جهان بسیار است
 بعد از آن فرمان اعلی لا زال عالیاً بنفاد پیوست که خطه معموره و بلده
 محروسه هراة صانها الله عن العاهات و الآفات که از امهات بلاد خراسان
 است بلک کعبه ثانی و بغداد مسلمانی -

لواحد
 من
 الشعراء
 گر کسی پرسد ترا کز شهرها خوشتر کدام
 گر جواب راست خواهی گفت او را کو هری
 همچو^۴ بحرست این جهان در وی خراسان چون صدف
 در میان آن صدف شهر هری چون کوهری
 از عصر پادشاه چنگیز خان تاریخ نامه ندارد و چون در جنب تواریخ واقعات
 و حوادث بلدان و امصار خراسان شهر هراة کیفیت^۵ عن المکروهات و البلیات
 اکثر العادئات و الواقعات است بواسطه آنکه شهرآ بعد شهر و سنه بعد سنه

¹ کردم for کرد. This form is used in several other places.

² The name of the author of this verse, given in the margin, indistinctly reads عربین.

³ See Nuz., p. 152.

⁴ In Nuz. loc. cit. this hemistich reads thus: این جهان را همچو دریا و آن خراسان را صدف.

⁵ In the MS. کیفیت.

عساکر اقالیم در فواحی و اطراف آن جمع می شوند و مخالفان سخن آزادی و سیاحان جهان بیمای چون از کلمی احوال که در وی بظهور می بیوند خبر ندارند و بر تواریخ آن عالم نیستند در مجالس سلاطین و ملوک افاق و محافل مشاهیر و جماهیر خراسان و عراق و میان عامه رعایا و کافه برایا بدروغ خود را فروغ میدهند و در ورطه الکاذب ملعون می افتند بر موجب نِعَم الرَّجُلِ الصَّادِقِ بر وجه راستی اسامی و سیر تواریخ ملوک و امرا و مواحب و حکام که از عهد پادشاه چنگیز خان تا امروز در خطه هرات حمیت عن الآفات بوده اند و به مضافات او رسیده در کتابت آور و بآیات ربّانی و احادیث نبوی و آثار و امثال موشح و متعلی کردن و بزبور اشعار تازی و پارسی مزین کن و چون من بنده اضعف بدین حکم جهان مطاع محکم شدم و بدین امر واجب الامتثال مامور گشتم بار دیگر زمین خدمت بلب عزت بدوسیدم و گفتم -

* شعر *

فرخی

تا جهان آباد باشد خسرو دین شاه باد
 پایه تخت جلالش بر فراز ماه باد
 از ره قدر و جلالت شاه را در روز بار
 نه سپهر و هفت کشور خیمه و خراگه باد
 مونس و یار و ندیم و ره نمای شهریار
 تا ابد ملک و جلال و عز و قدر و جاه باد
 کاه عزم و وقت حزم و روز رزم از کردگار
 نصرت و فتح و ظفر مر شاه را همراه باد

هرچند خود را مرتبه آن نمیدانم و درجه آن نمی شناسم که باوجود چندین فضلاء سحر پرداز و عقلاء سخن ساز و منشیان دقیقه بین و سخن

شناسان بانمکین که منتسبان عتبه علیا و ملتزمان سده والی آن جناب^۱
 جنات حیات اند در چنین امر عظیم تقدیم نمایم -

• شعر •

تاجی

کلام من بچه ارزد دران جناب شریف

که دون صف نعال است موقف حسان

اما منوچهری در تمهید عذر این معنی خوش فرموده است - • شعر •

منوچهری

هر که را شاه جهان بردارد و بنوازدش

در سخن کر فطره باشد چو صد دریا شود

آن نه می بینی که در باغ و چمن از خارها

در بهاران زابر نیسانی چه کل پیدا شود

بنا برین ابواب در تالیف این کتاب بر موجب المأمور معذور شروع کردم
 و بعون فیض فضل ربّانی و به یمن عاطفت ملک ملوک الاسلام خلد الله
 ملکه و جلاله و قرن بالخلود قدرة و اقباله تاریخ شهر هراة را از شهر سنه ثمان
 عشر و ستمایه که خرابی وی و بقتل رسیدن سگانش درین سال بوده است
 در عهد پادشاه چنگیز خان تا شهر سنه^۲ نوشتم و آنچه
 محقق و مصدق بود و از خلاف و زور دور درین کتاب آوردم و چون شانزده
 سال شهر هراة خراب بود و ملکی و حاکمی بعمارت و امارت او نیامد از
 شهر سنه اربع و ثلاثین سال را بر ترتیب نهادم و پیش از ذکرها دو ذکر
 ثبت کرد ذکر اول در معنی آنک شهر هراة را که بنا کرد ذکر دوم در باز
 نمودن احادیثی که رسول علیه افضل الصلوات در حق هراة فرموده اند
 و این تاریخ نامه را بر چهار صد ذکر ختم کردم و الله المعین^۳ علی اتمامه
 و الموفق بحسن نظامه •

^۱ In the MS حباب .

^۲ Space left blank in the original.

^۳ In the original المعین .

فهرست ذکرها

ذکر اول در بیان آنک شهر هراة را که ساخته است *

ذکر دوم در بیان احادیثی که رسول صلی الله علیه و سلم در باب هراة فرموده است *

Fol 4a ذکر سوم در آمدن شاهزاده تولی خان بن چنگیز خان بخرابی خراسان *

ذکر چهارم در خراب کردن شاهزاده تولی خان شهر مرو را و قتل خلق آن *

ذکر پنجم در خراب کردن تولی خان شهر نیشابور را و قتل خلق نیشابور *

ذکر ششم در خراب کردن شاهزاده تولی خان حصار کو و کورینان را *

ذکر هفتم در خراب کردن شاهزاده تولی خان حصار توی و کوسویه را *

ذکر هشتم در خرابی شهر هراة بار اول *

ذکر نهم در خرابی شهر هراة بار دوم *

ذکر دهم در حکایت خطیب جغرتان و عیاران هراة *

ذکر یازدهم در حکایت قنقلیان و قتل ایشان در مسجد جامع هراة *

ذکر دوازدهم در بیان مشورت پادشاه قآن با امرا جهت عمارت

شهر هرات *

ذکر سیزدهم در حکومت امیر عز الدین در هرات و حکایت

شاهنمی قسنای *

ذکر چهاردهم در وفات امیر عز الدین و رفتن بسر او امیر محمد

بترکستان *

ذکر پانزدهم در حکومت خورغ^۱ و امیر محمد عز الدین در شهر هرات *

ذکر شانزدهم در حکومت ملک شمس الدین کالیوینی در هرات *

Fol. 48.

ذکر هفدهم در عفت و آئین ملک مجد الدین^۲ کالیوینی *

ذکر هجدهم در سبب بقتل رسیدن ملک مجد الدین کالیوینی *

ذکر نوزدهم در حکومت شمس الدین محمد بن ملک مجد الدین

کالیوینی *

ذکر بیستم در وفات شمس الدین محمد بن ملک مجد الدین

کالیوینی *

ذکر بیست و یکم در نسب بزرگوار ملک مغفور شمس الحق

و الدین کرت *

¹ Also written as خورق and قرغ. See R. J. fol. 294. For other readings and details see Rav.

² In the MS. عز الدین

ذکر بیست و دوم در حکایت ملک رکن الدین خیسار

ذکر بیست و سوم در وصیت کردن ملک رکن الدین ملک
شمس الدین را *

ذکر بیست و چهارم جلوس ملک شمس الدین بجای ملک
رکن الدین خیسار *

ذکر بیست و پنجم در بند افتادن ملک شمس الدین
و خلاص او *

ذکر بیست و ششم در رفتن ملک شمس الدین پیش مغو
قان و مراجعت او *

ذکر بیست و هفتم در حکایت بقتل رسیدن ضیاء الملک
شرف الدین بتکجی *

ذکر بیست و هشتم در قتل ملک سیف الدین غرجستانی *

Fol. 5a. ذکر بیست و نهم در رفتن ملک شمس الدین بافغانستان *

ذکر سی ام در چوب زدن ملک شمس الدین ایاجی^۱ بن قنقردای را *

ذکر سی و یکم در فرستادن ملک شمس الدین جاهر را بافغانستان *

ذکر سی و دوم در آمدن ملک تاج الدین کرد پیش ملک
شمس الدین *

^۱ ایاجی, like R. J. fol. 179^a, but foll. 131b-132a, ایاجی and ایاجی

ذکر سی و سوم در قتل ملك شاهنشاه و بهرام شاه کرد •

ذکر سی و چهارم در فتح حصار تبری^۱ •

ذکر سی و پنجم در فتح حصار کهیرا^۲ و بقتل رسیدن شعیب افغان •

ذکر سی و ششم در فتح حصار دوکی^۳ و بقتل رسیدن^۳ سندان افغان •

ذکر سی و هفتم در حکایت طایفه دزدان •

ذکر سی و هشتم در فتح حصار ساجی •

ذکر سی و نهم در قتل ملك علي بن مسعود ملك شهر^۴

• سجستان

ذکر چهلم در منع کردن ملك شمس الدین سجستانیان را از

• سلاح بستن

ذکر چهل و یکم رفتن ملك شمس الدین به محاصره قلعه بکر •

ذکر چهل و دوم در قتل میرانشاه و سالار کرد •

Fol. 5b

ذکر چهل و سوم در کربختن ملك تاج الدین کرد از^۵ پیش

• ملك شمس الدین

^۱ In some other places تبری. R. J. fol. 170^b, تبری

^۲ In the MS. کهیرا but later on کهیرا. R. J. fol. 171^a

^۳ In the MS. رسیدن for رسندن.

^۴ The MS. vaguely reads here ملك سمیر سجستانی. Later on, fol. 79^a, it correctly reads ملك شهر سجستان.

^۵ In the MS. here it is تاج الدین کرداز for با حال کردار (fol. 93^a).

ذکر چهل و چهارم در رفتن ملك شمس الدين بچنگ نكور •

ذکر چهل و پنجم در حكایت ملك مرکتاي شحنة هراة و ملك

تاج الدين خار •

ذکر چهل و ششم در حكایت قتل ملك تاج الدين خار¹ •

ذکر چهل و هفتم در آمدن امرا بهراة بجهت كارخانه ساختن •

ذکر چهل و هشتم در چوب خوردن مرکتاي شحنة هراة •

ذکر چهل و نهم در رفتن ملك شمس الدين بدریند باگور صفت

جنگ ار •

ذکر پنجاهم در مسخر کردنیدن ملك شمس الدين مردم تیراه را •

ذکر پنجاه و یکم در آمدن شاهزاده براق از ماوراء النهر بخراسان •

ذکر پنجاه و دوم در حرب پادشاه ابقا با شاهزاده براق و فتح

پادشاه ابقا •

ذکر پنجاه و سوم در حکومت ملك بلبان² در هراة •

ذکر پنجاه و چهارم در حکومت ملك ترك در هراة •

Fol. 6a. ذکر پنجاه و پنجم در آمدن ملك بهاء الدين³ بشهر هراة بحکومت •

¹ In the MS. حکایت مرکتای در قتل ملك با جال خار.

² In the MS. here the first and the third letters are not dotted, but on fol. 117a بلبان.

³ In the MS. here بها الدين but later on شهاب الدين.

ذکر پنجاه و ششم در آمدن امرآء بشماره^۱ خلق هراة •

ذکر پنجاه و هفتم در نیکوئی حال خلق هراة •

ذکر پنجاه و هشتم در ایلاچی فرستادن ابقا خان نزد ملک

شمس الدین •

ذکر پنجاه و نهم در رفتن ملک شمس الدین بعراق •

ذکر شستم^۳ در وفات ملک شمس الدین •

ذکر شست و یکم^۴ در جلوس ملک شمس الدین کپین بجای

پدر خود ملک شمس الدین بزرگ •

ذکر شست و دوم^۵ در صفت عدل ملک شمس الدین کپین

در حق مردم هراة •

ذکر شست و سوم^۶ در رفتن ملک شمس الدین کپین بقلعه

مخرنسه خیسار •

¹ In the MS. سماره خلق مرآة.

² In the MS. the head-note of this Dikr is wrongly given in the next and of the next in this.

³ The heading relating to the death of Malik Shams-ud-Din (در وفات ملک) is altogether omitted in the list of contents here, but it is found in the body of the work (fol. 123^b), where it is given under ذکر پنجاه و نهم which occurs consecutively thrice in the body of the work thus causing a confusion. I have tried to arrange the headings in agreement with the contents.

⁴ In the body of the MS. it is repeatedly called پنجاه و نهم.

⁵ In the MS. شست و یکم.

⁶ In the MS. شست و دوم.

ذکر شست و^۱ چهارم در رفتن ملك شمس الدين بمحاضرة قلعه
قندهار *

ذکر شست و^۲ پنجم در تربیت و عدل ملك شمس الدين
كهين در باب مردم هراة *

ذکر شست و^۳ ششم در حكومت ملك علاءالدين بن ملك
شمس الدين كهين در هراة *

ذکر شست و^۴ هفتم در آمدن پادشاه ارغون بهراة و مراجعت او *

ذکر شست و^۵ هشتم در مخالفت هندو نوین^۶ با امراء
بادغیس *

Fol. 6b. ذکر شست و^۷ نهم در گرفتن ملك شمس الدين كهين هندو
نوین را *

ذکر هفتم^۸ در خلعت فرستادن ارغون خان بجهت ملك
شمس الدين كهين *

ذکر هفتم^۹ و یکم در پریشانی و جلاء مردم هراة *

1 In the MS. شست و سیم.

2 In the MS. شست و چهارم.

3 In the MS. شست و پنجم.

4 In the MS. شست و ششم.

5 In the MS. شست و هفتم.

6 In the MS. here نوین but later on نوین.

7 In the MS. شست و هشتم.

8 In the MS. شست و نهم.

9 In the MS. هفتم.

ذکر هفتاد و دوم در آمدن ایاجی نکودری بشهر هراة و غارت
خلق •

ذکر هفتاد و سوم در صفت خرابی شهر هراة •

ذکر هفتاد و چهارم در آمدن امیر نوروز بجهت عمارت
شهر هراة •

ذکر هفتاد و پنجم در نامه نوشتن امیر نوروز به ملک
شمس الدین کهین •

ذکر هفتاد و ششم در جواب نامه امیر نوروز از ملک
شمس الدین کهین •

ذکر هفتاد و هفتم در آمدن ملک مرحوم فخر الدین از خیسار
بشهر هراة •

ذکر هفتاد و هشتم در رفتن ملک مرحوم فخر الدین بخواف
و فراه •

ذکر هفتاد و نهم در آمدن شاهزاده دوا بخراسان و گرفتن ملک
فخر الدین برکت را •

1 In the MS. هفتاد و یکم.

3 In the MS. هفتاد و سیوم.

6 In the MS. هفتاد و بنجم.

7 In the MS. هفتاد و هفتم.

2 In the MS. هفتاد و دوم.

4 In the MS. هفتاد و چهارم.

6 In the MS. هفتاد و ششم.

8 In the MS. هفتاد و هشتم.

ذکر هشتادم^۱ در حرب پادشاه [زاده] دروا بن براق با خلق کوسوبه
و فوشنج •

ذکر هشتاد و یکم^۲ در بند افتادن ملك فخر الدين و خلاص او •

ذکر هشتاد و دوم^۳ در حکایت تخلف امیر نوروز و قتل از
Fol. 7a. در شهر^۴ هراة •

ذکر هشتاد و سوم^۵ در حکومت ملك فخر الدين بعد از قتل
امیر نوروز •

ذکر هشتاد و چهارم^۶ در آمدن اولجایتو سلطان بمحاصره شهر
هراة و مراجعت او •

ذکر هشتاد و پنجم^۷ در عماراتی که ملك فخر الدين در شهر
هراة کرد •

ذکر هشتاد و ششم^۸ در امر معروف و نهی منکر که ملك
فخر الدين در شهر هراة فرمود •

ذکر هشتاد و هفتم^۹ در رفتن ملك فخر الدين باسفرار^{۱۰} و حکایت
ابو سعید نهی •

1 In the MS. هشتاد و نهم.

2 In the MS. هشتادم.

3 In the MS. هشتاد و یکم.

4 The MS. has شهر هراة for هراة.

5 In the MS. هشتاد و دوم.

6 In the MS. هشتاد و سیوم.

7 In the MS. هشتاد و چهارم.

8 In the MS. هشتاد و پنجم. In the body of the MS. (fol. 151^a) this heading is wrongly substituted by the immediately following one thus making a repetition.

9 In the MS. هشتاد و ششم.

10 A fortress. See Rav.

ذکر هشتاد و ^۱ هشتم در حکایت صدر الدین خطیب فوشنج

و یاران او *

ذکر هشتاد و ^۲ نهم در خلعت فرستادن اولجایتو سلطان بملک

فخر الدین *

ذکر نودم ^۳ در آسایش و رفاهیت خلق هراة *

ذکر نود و ^۴ یکم در وفات ملک مرحوم شمس الدین طاب ثراة *

ذکر نود و ^۵ دوم در آمدن دانشمند بهادر به محاصره شهر هراة *

ذکر نود و ^۶ سوم در قتل دانشمند بهادر و حکومت جمال الدین

محمد سام *

ذکر نود و ^۷ چهارم در آمدن بوجای بن دانشمند بهادر به

محاصره هراة *

ذکر نود و ^۸ پنجم در وفات ملک فخر الدین *

Fol 76.

ذکر نود و ^۹ ششم در قتل پهلوان یار احمد ^{۱۰} و قتل محمود فهاد *

ذکر نود و ^{۱۱} هفتم در صفت قحط و قتل جمال الدین محمد سام

و خرابی هراة *

1 In the MS. هشتاد و هفتم.

2 In the MS. هشتاد و هشتم.

3 In the MS. هشتاد و نهم.

4 In the MS. نودم.

5 In the MS. نود و یکم.

6 In the MS. نود و دوم.

7 In the MS. نود و سوم.

8 In the MS. نود و چهارم.

9 In the MS. نود و پنجم.

10 In the MS. یار احمد and some times یار احمد. R. J. fol. 272^a.

11 In the MS. نود و ششم.

ذکر نود و ^۱ هشتم در صفت خصایل و فضایل ملک غیاث الدین •

ذکر نود و ^۲ نهم در رفتن ملک غیاث الدین بعراق کربت اول •

ذکر صدم ^۳ در حکومت ملک غیاث الدین در خطه هراة •

ذکر صد و ^۴ یکم در رفتن ملک غیاث الدین بقلعه خیسنار •

ذکر صد و ^۵ دوم در آسایش و فراغت خاطر اهل هراة •

ذکر صد و ^۶ سوم در بد گفتن امرا ^۷ از ملک غیاث الدین پیش

اولجایتو سلطان •

ذکر صد و ^۸ چهارم در رفتن ملک غیاث الدین بعراق کربت دوم •

ذکر صد و ^۹ پنجم در جور و تعدی محمد دولدای و بوجای در

شهر هراة •

ذکر صد و ^{۱۰} ششم در رفتن لشکر خراسان به تکیفاباد ^{۱۱} بحرب

شاهزاده داؤد خواجه •

ذکر صد و ^{۱۲} هفتم در وفات ملک علاء الدین •

¹ In the MS. نود و هفتم.

³ In the MS. نود و نهم.

⁵ In the MS. صد و یکم.

⁷ In the MS. امرا از ملک for اقرار ملک.

⁹ In the MS. صد و چهارم.

¹¹ In the MS. تکیفاباد for تکیفاباد; see Nuz. p. 143. Details in J.K., pt. ii, p. 194 (۲). Rav. Tigīnâbâd.

¹² In the MS. صد و ششم.

² In the MS. نود و هشتم.

⁴ In the MS. صدم.

⁶ In the MS. صد و دوم.

⁸ In the MS. صد و سیوم.

¹⁰ In the MS. صد و پنجم.

ذکر صد و ^۱ هشتم در حرب لشکر خراسان با لشکر ماوراء النهر

و انهزام لشکر خراسان *

ذکر صد و ^۲ نهم در فرستادن ملک غیاث الدین مولانا صدر الدین

را بقضای هراة *

ذکر صد و ^۳ دهم در نواخت اولجاایتو سلطان ملک غیاث الدین را *

ذکر صد و ^۴ یازدهم در آمدن ملک غیاث الدین از عراق

بخطه هراة *

ذکر صد و ^۵ دوازدهم در قتل بوجای بن دانشمند بهادر و انهزام

لشکر خراسان *

ذکر صد و ^۶ سیزدهم در حرب ملک غیاث الدین با اوجی بلا ^۷

و انهزام او *

ذکر صد و ^۸ چهاردهم در حکایت شاهزاده یسور و تخلف او

با بادشاه [زاده] کبک ^۹ *

ذکر صد و ^{۱۰} پانزدهم در صفت جواری که امیر یساول ^{۱۱} با خلق

هراة کرد *

1 In the MS. صد و هفتم.

2 In the MS. صد و هشتم.

3 In the MS. صد و نهم.

4 In the MS. صد و دهم.

5 In the MS. صد و یازدهم.

6 In the MS. صد و دوازدهم.

7 In the MS. اوجی بلا. In other places اوجی بلا.

8 In the MS. صد و سیزدهم.

9 Also کبک. See Tab. p. 598.

10 In the MS. صد و چهاردهم.

11 Guz. p. 601, یساول.

ذکر صد و ^۱ شانزدهم در رفتن امیر یساول پیش شاهزاده یسور
و قتل امیر یساول *

ذکر صد و ^۲ هفدهم در عهد نامهائی که سلطان ابو سعید و یسور
بیکدیگر فرستادند *

ذکر صد و ^۳ هژدهم در تخلف کردن شاهزاده منقان ^۴ و امرا
با بکتوت ^۵ *

ذکر صد و ^۶ نوزدهم در رفتن شاهزاده یسور بشهر سجستان
و مراجعت او *

ذکر صد و ^۷ بیستم در نامه که ملک غیاث الدین بامراء خراسان
نوشت *

Fol. 8b. ذکر صد و ^۸ بیست و یکم در نامهء که شاهزاده یسور و ملک
غیاث الدین بهم نوشتند *

ذکر صد و بیست و ^۹ دوم در رفتن شاهزاده یسور بمازندران
و صفت خرابی که لشکر [او] کرد *

^۱ In the MS. صد و بانزدهم.

^۲ In the MS. صد و شانزدهم.

^۳ In the MS. صد و هفدهم.

^۴ In the MS. here فیقان. In other places منقان.

^۵ In the MS. here بکتوب. In other places بکتوت. Guz. p. 601.

^۶ In the MS. صد و هژدهم.

^۷ In the MS. صد و نوزدهم.

^۸ In the MS. صد و بیستم.

^۹ In the MS. صد و بیست و یکم.

ذکر صد و بیست و ^۱ سوم در لشکر فرستادن ملک غیاث الدین

بیداغیس و گرفتاری خیل خانه بوجای •

ذکر صد و بیست و ^۲ چهارم در حرب لشکر ملک غیاث الدین

با مبارک شاه بوجای •

ذکر صد و بیست و ^۳ پنجم در حرب لشکر ملک غیاث الدین

با سلطان [و] بکتوت ^۴ •

ذکر صد و بیست و ^۵ ششم در حرب شاهزاده یسور با ملک

غیاث الدین •

ذکر صد و بیست و ^۶ هفتم در تخلف ملک قطب الدین

اسفرار با ملک غیاث الدین •

ذکر صد و بیست و ^۷ هشتم در حرب ملک غیاث الدین با

ملک بنالتکین ^۸ و گرفتاری فراهیان •

ذکر صد و بیست و ^۹ نهم در فتح ملک غیاث الدین بر

ملک قطب الدین اسفرار و زوال دولت ملک قطب الدین

اسفراری •

^۱ In the MS. صد و بیست و دوم.

^۲ In the MS. صد و بیست و سیوم.

^۳ In the MS. صد و بیست و چهار.

^۴ In the MS. بکتوب.

^۵ In the MS. صد و بیست و پنجم.

^۶ In the MS. صد و بیست و ششم.

^۷ In the MS. صد و بیست و هفتم.

^۸ In the MS. نیالتکین.

^۹ In the MS. صد و بیست و هشتم.

ذکر صد و ^۱سی ام در عماراتی ^۲ که ملک غیاث الدین در شهر
هراة کرد *

ذکر صد و سی و ^۳یکم در فتح حصار زره بر دست لشکر ملک
غیاث الدین *

ذکر صد و سی و ^۴دوم در فتح حصار نیاز آباد بر دست لشکر
ملک غیاث الدین *

ذکر صد و سی و ^۵سوم در حرب ملک غیاث الدین با خواجه
محمد خوافی در مایرناباد ^۶ *

Fol. 6^v ذکر صد و سی و ^۷چهارم در رفتن ملک غیاث الدین با لشکر
خراسان بحرب یسور و قتل یسور *

ذکر صد و سی و ^۸پنجم در فتح حصار تولک بر دست ملک
غیاث الدین *

ذکر صد و سی و ^۹ششم در رفتن ملک غیاث الدین به حج *

1 In the MS. صد و بیست و نهم.

2 In the MS. عمارتی.

3 In the MS. صد و سی ام.

4 In the MS. صد و سی و یکم.

5 In the MS. صد و سی و دوم.

6 In the MS. here خازنا باد. In other places مایرنا باد - مایرنا باد - مایرنا باد. See J.K., pt. ii, pp. 134-135 (footnote).

7 In the MS. صد و سی و سیوم.

8 In the MS. صد و سی و چهارم.

9 In the MS. صد و سی و پنجم.

ذکر صد و سی و ^۱ هفتم در حکومت ملک زاده شمس الدین

• در هراة

ذکر صد و سی و ^۲ هشتم در لشکر فرستادن ملک شمس الدین

• بفراة

در باز نمودن آنک شهر هراة صانها الله عن الآفات را که ساخت
و احادیثی که در باب هراة از رسول علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
ذقل کرده اند و خرابی بلاد خراسان در عهد بادشاه چنگیز خان و تواریخ
طایفه که بیش از ملوک اسلام غور در هراة حکو [مت کر^۳] ده اند
و این قسم مشتملست [بر بیست^۴ ذکر] •

1 In the MS. صد و سی و ششم.

2 In the MS. صد و سی و هفتم.

3 In the original حکوده اند.

4 The MS. is vague here, and the paragraph abruptly ends thus: و این قسم مشتملست
In the conclusion of the twentieth ذکر the author says thus:—

..... این بود تمامی تواریخ جماعتی که بیش از ملوک غور در هراة حاکم بوده
اند بعد ازین بعون خالق لم یزل در تواریخ احوال ملوک اسلام غور طاب ثراهم
شروع کنم *

ذکر اول در بیان آنکه شهر هراة را صینت عن الآفات که ساخته است¹

بعد از حمد حضرت ربوبیت رب الارباب چنین میگوید بنده ضعیف
مؤلف این کتاب که در تاریخ نامه هراة صانها الله عن البلیات و الآفات که
از مولفات شیخ مرحوم مغفور سعید سدید ثقة الدین عبد الرحمن بن عبد الجبار
فامی است آورده است که نقل است از پیران بی نفاق و راویان
بی خلاف و شقاق که ایشان گفتند باتفاق که در خراسان اول شهری² که
بنا کرده اند خطه فوشنگ است و او را بوشنگ بن افراسیاب بن نمرود بن
کنعان بنا افکند و بعضی میگویند که بانی او هوشنگ بوده است - * شعر *

(ربیع)

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| شفیدم ز دانش پژوهی براز | که بد موبد و بخورد و کارساز، |
| که هوشنگ بوشنگ را ساختست | چو خرم بهشتش برآراستست، |
| همه باغ و راغش پر از بوی و رنگ | بآرایش او را ز فردوس ننگ، |
| بهر گوشه کاخی و کاشانه | بهشت برین پیشش افسانه، |
| در دشت او سبز و آب روان | بهر سوی سرو [و] گل و ارغوان، |
| چپ و راستش باغ و بستان و کشت | بصد پایه بهتر ز خرم بهشت، |
| بر خاک او مشک را ارزنی | بکیتی از خوبتر مرزنی، |

Fol. 9b.

اسندر که معروفست بیخنت النصر شهر قندز³ را بنا کرد پیش از شهر هراة
بیانصد سال و شهر هراة را ارد شیر بابکان و بهمن ابن اسفندیار بنا کرده اند

¹ A similar account as given below is found in R.S. خاتمه pp. 45-49.
See also H.S. خاتمه pp. 18-20.

² In the original شهری.

³ Same as قندز

و شیخ مرحوم مذکور در تاریخ نامه خود بنام هراة را بهشت نوع آورده است اول آنکه میگوید بنام شهر هراة در عهد طهمورث بن هوشنگ بن فرست^۱ بن کیومرث بود و چون طهمورث در نعمت و ناز عمر دراز یافت و ایام سلطنت و استیلا و هنگام عظمت و استعلاء او از حد درگذشت و ملوک و لشکر کشان اقالیم سبعة رقم انقیاد و امتثال امر و نهی او بر صحیفه جان کشیدند و اعادی و منازعان مملکت او سر جباری و قهاری بر خط تخشع و تذلیل^۲ نهادند و در آخر عمر ابلیس خسیس او را در دام تلبیس انداخت و بدعوی بار خدائی دعوت کرد و بسوی دبدبه^۳ اَنَا رَبِّكُمْ الْاَعْلٰی راه نمود طهمورث بوساوس و القاء آن خفاس بر سواس بتعدی و ستمکاری رعیت را باسم باج و خراج کران مجحف^۳ و مستاصل گردانید و خداوندان دولت و نعمت ازو مقل الحال و مضطرب شدند - * شعر *

نکر تا نیاری به بیداد دست
 کسی کو بجوید همی دستگاه
 هر آنکس که بر تخت شاهی نشست
 اگر پشه از شاه بیند ستم
 اگر شاه بیداد جوید همه
 و از اموال انام و حق الایتام خزینها مشحون بدر مکنون چون کفوز قارون
 و ازون ملعون نکون جمع کرد و بواسطه دور جور بی غور او قطان بلدان
 و سگان امصار ازو متذفر شدند و بآن کارهای ناپسندیده او انکارها ظاهر کردند

قال الله
 تعالی

فردوسی

¹ So in the original. R.J., fol. 29^a has فرسب. Guz., p. 85. and other histories have سیامک.

² So in the original; but تذلل seems to be more appropriate.

³ In the original مجحف.

و مقام اصلي رفاهيت و سلوت را بمسافات بر آفات و مسالك بر مهالك
بدل كردانيدند و هر يك از كثرة تحمل خواري جلا و وطن اختيار كردند
و گفت -

* شعر * مولانا

فخر الدين
رازي

Fol. 10a.

پایم شکسته نيست بجائی روم کزو
هر دم نسیم مشک تـداری بمن رسد،
ساکن چرا شوم بزمینـی و خطـه
کز بودنش مذلت و خواری بمن رسد،

اکثر حشم و خدم او باطراف و اکذاف جهان متفرق شدند و قرب بنجهزار از
صحرا نشینان قندهار بحدود کابل رفتند و چند گاه آنجا ساکن بودند
و چون در آن موضع بجای عشرت عسرت یافتند و طباع ایشان با آب
و هوای آن مکان امتزاجی نپذیرفت بولایت غور در آمدند و از غور نیز
بسبب بی خصبي نعمت و مضیق اماکن نقل کردند و بموضعی آمدند
که آن را اوبه خوانند و مدتی آنجا بودند و عمارت‌های دلپذیر و بناهای
بلند شکوه مزد ساختند و وضع و شریف را نعمت بی حد حاصل
شد و همه متمول و خداوند مال گشتند بعد ازان میان ایشان منازعت
و عداوت هرجه تمامتر حادث شد بواسطه دختری که بکارتش را در صحرا
شخصی از اشراف زایل کردانید و آن دختر از آن شخص حمل گرفت
چون مشایخ و اعیان آن قوم را ازان حالت فزیده و حادثه شنیده خبر شد
اظهار و اشتهار آن معنی را بغایت مستکرة و مستقبح شمردند و از برای
صلاح و نجات [و] فلاح جانبین خواستند که آن دختر را بدان شخص
دهند تا آتش فتنه انطفا پذیرد اقارب و قبایل آن شخص ازان معنی
ابا کردند و گفتند که آن دختر اصل و نسب ندارد و ما اصلی و کوه‌ریم
بدین واسطه میان قوم دختر و قوم آن شخص مناجامت و مجادلت

ظاهر کشت و هر روز وحشت و دهشت میان ایشان بیشتر می شد تا کار بجائی رسید که باهم بمحاربت و مقاتلت بیرون آمدند و بسیاریرا از یکدیگر بقتل رسانیدند و آخر الامر یک قوم غالب و قادر شدند و قوم دیگر که مغلوب و منهزم گشتند از اوبه بیرون آمدند و بشط وادی بموضعی که آن [را^۱] کواشان علویان خوانند نزول کردند و چند سال آنجا ساکن بودند و آن قوم که بر ایشان دست تحکم و غلبه داشتند هر سال بیامدندی و از حواشی و مواشی ایشان آنچه کزین و بهین و تمین و سمین بودی بچبر و تعدی باسم خراج بگرفتندی و چون ایشان را پناه متین و جایگاه حصین نبود بعجز و اضطرار رضا می بایست داد برین گونه که ذکر رفت زندگانی می کردند تا بمرور اعوام و کردار شهر اولاد و احفاد ایشان بسیار شد و اتباع و اشیاع بی شمار کشت و در میان این طایفه زنی بود در غایت حسن و جمال و نهایت لطف و دلال نور روی دل آرای روح افزای او جرم مهر روشن چهر را ضیا بخشیدی و نسیم زلف عنبر بار مشک آسای او دماغ باد مبار را معطر و معنبر [ساختی^۲] -

Fol. 10b.

انوری

* شعر *

روئی چگونه روئی روئی چو آفتابی
 زلفی چگونه زلفی هر حلقه^۳ چو تابی^۳،
 هر پرتوی ز رویش در چشم عقل نوری
 هر حلقه^۳ ز زلفش در حلق جان طنابی،
 کر عکس عارض او بر صحن عالم افتد
 کرد ز سایه او هر ذره آفتابی،

¹ In the original را is added in a later hand.

² بعد از معنبر or گردانیدی ساختی necessary.

³ In the original و تابی و حلقه.

و بحلیت زهد و عفت آراسته و باوصاف نیکو نامی و پاکدامنی شایسته
مدایح و محامد و باصل خوب و طینت پاک ملکه الملکات اقالیم

ربع مسکون - • شعر •

ابوردی

لَهَا بَيْتٌ رَفِيعٌ السَّمَكِ ضَخْمٌ بِهِ تَزْهَى إِذَا انْتَسَبَتْ أَبَاهَا

نام او شمیره بنت حمان^۱ افریدون از فرزندان کیومرث و این جماعت
فرمان بردار او بودند و او در حق قوم خود نیکی و لطف مبذول داشتی
و هرچه از اشفاق و احسان متصور بودی در حق رعیت بجای آوردی
روزی مجمعی ساخت و با آن جمع گفت که تا چند خواری خراج گذاری
کشیم و نفایس کنوز و نقود و غرایب اموال بدان قوم دهیم اگر چنانکه شما
از تدبیر و رای من تجاوز و عدول ننمایید من باندک روزگاری خود را
و شما را از تیه این مسکن^۲ و پاز دادن بدر آرم آن قوم بیکبار شرائط
خدمتکاری و طاعت فرمان برداری بجای آوردند و گفتند -

خاقانی

• شعر •

ای شاهزاده بانوی ایران به هفت جد
اقلیم چارم از تو چو فردوس هشتم است
خود خاتم بزرگ سلیمان بدست تست
کافکشت کوچکین تو دریای قلم است
بر آستان جاه تو ای بانوی جهان
هر دم ظفر پیایی و دولت دمام است
در عصمت و جلالت و اقبال و کام و نام
بادت حیات تا که جهان است و مردم است

ما همه بنده و منقاد ملکه عاده ایم و امتثال و تلقی اوامر و نواهی

^۱ In R.J. fol. 30^b شمیره بنت حمان افریدون.

^۲ In the original لمسکن.

خداوند بر ما بندگان چون فرض و قرض لازم و واجب است و بر حسب
 قَالُوا نَحْنُ أَوْلَا قُوَّةً وَأَوْلَا بِأَسِ شَدِيدٍ وَ الْأَمْرُ إِلَيْكَ فَانظُرِي مَاذَا تَأْمُرِينَ،
 ما که ارباب قوت و اصحاب ثروتیم بهرچه فرماید و مصلحت بیند بران اقدام
 نمایم شمیره از جواب با صواب آن گروه خوشدل شد و گفت ای قوم
 مصلحت آنست که بتدریج و آهستگی درین نواحی حصارى سازیم
 چنانکه حصانت او مارا مانعی باشد از نزول حوادث و داعی گردد
 از تورد زحمات و این کار وقتی میسر گردد که چهار ساله خراج و مال قراری
 به آن قوم رسانیم تا چون ایشان درین چهار سال بطلب مال نیایند ما را تمکن
 و مجال آن باشد که عمارتی کنیم چون برین اندیشه متفق شدند و والی
 آن قوم را هیاطله نام بود شمیره مکتوبی نوشت بدو که هر سال حابیان¹
 و غلامان شما می آیند و در ذهاب و ایاب زحمت می یابند و ما نیز
 بواسطه آنکه از فرستادن تحف و غرایب مقصریم و آنچه که لایق و رایق
 آنحضرت باشد درین حدود متعذرست ازان معنی شرمسار می باشیم
 اکنون می خواهیم که چهار ساله مال قراری بخدمت فرستیم تا ما را
 و شما را تشاغل و دل نگرانی کمتر باشد چون مکتوب شمیره بهیاطله² رسید
 آن معنی را غنیمت بزرگ شمرد و ملک فرحون بن کوفان نون³ را که
 از ابنای هوشنگ بود بفرستاد تا خراج چهار ساله از شمیره بستاند و بخزینة
 هیاطله رساند شمیره چون بلطائف الحیل دست تعدی و حیف قوم هیاطله
 را از سر خود کوتاه کردانید بهترین ساعتی از ساعات حصار شمیران را که
 بر شمال هراة است متصل خندق بنا افکند و دیواری بس بلند و خاک

¹ In the original حابیان is senseless. The substitute حاوران is my suggestion.

² In the original هاطله

³ R.J. fol. 31^b, in agreement with R.S., omits

کوفان after نون.

ریزی شکوه مند گرد او بساخت و دیواری شایگان مقدار سه فرسنگ بنا کرد
 و بر هر فرسنگی دری از آهن بنهاد و از حراس بر هر دری یوایی را با ده
 مرد نصب فرمود و بعد از چهار سال نواب و عاملان هیاطله بطلب خراج
 آمدند و چون آن دیوار شایگان و حصار محکم بدیدند باز کشتند و هیاطله را
 از آنچه مشاهده کرده بودند اعلام کرد هیاطله دیگر کسی نزد ایشان نفرستاد
 و خراج و باج نخواست و آن جماعت سالها در شمیران بماندند تا عهد
 منوچهر و از تزامم و کثرت خلق عدد ایشان بی حساب گشت و در آن
 وقت ملک ایشان خرنوش بود از فرزندان سهم فریمان نزدیک^۱ سهم آمدند
 و گفتند که ملک عادل باذل کامل رعیت نواز عدل بند جهان بخش
 دوست نواز را در رفعت هرچه تمامتر و حشمت هرچه با نظامتر زندگانی
 جاردانی و بقاء بی فنا باد -

Pol. 11b.

سیف * شعر *

اسفراری

شاهد بخت در وفای تو باد

مسند جاه تکیه گاه تو باد

تکم ز نکار شقّ روز

بر زه طاق کبریای تو باد

پاسبان سرای پرده جان

پرده دار در سرای تو باد

از پی دفع چشم زخم زمان

کار گردویان دعای تو باد

منتهای مقاصد امال

تا ابد روضه فتای تو باد

بَقِيتَ مُمْتَعًا بِالْمَلِكِ تَسْمُو

مِنَ الْعُلِيَّاءِ اِلَى اَعْلَى الْمَرَاتِبِ

رشید

و طوط

بعد از آن عرضه داشت که حاجت ما بندگان بحضرت خداوند آنست که
 نزدیک شاهنشاه^۲ مکتوبی نویسد و از وی اجازت خواهد تا شهری بنا
 کنیم که درین مکان تنگ بجان آمده ایم خرنوش نامه نوشت بشاهنشاه
 و آنچه رعیت درخواست کرده بودند او نیز درخواست کرد بعد از یکماه

^۱ نزدیک before بعضی از ایشان R.J. fol. 32^a preferably adds

^۲ شاهنشاه after یعنی منوچهر R.J. ib. preferably adds

و نیم نامه او را جواب آمد منضمن اجابت و اجازت و این حالت در عهد موسی عمران^۱ علیه صلوات الرحمن بود - خرنوش قصد بنای شهر کرد و ابواب خزاین بکشاد و استادان رازة و بدان ماهر و معماران کافی مهتدس را مال بسیار داد تا بر طالع ستوده شهر قندز^۲ را بنا نهادند و باره عظیم گرد او در کشیدند و بر چهار طرف او چهار گوشک عالی بر آوردند و دو در باز کردند یکی از جانب شمال و دیگری بر طرف جنوب و چنان ساختند که حصار شمیران در قندز درآمد و یک رکن رکن قندز شد و نمرض دیوار سی کز نهادند و بالاش پنجاه کز و بروی برجها نصب کردند و گرد وی خندقی ژرف بکنند و آب در وی جاری گردانید و در وی دو بنیاد کردند یکی از بیرون و دیگری از اندرون و جمله بنیاد و بارو را بر دو دست و پنجاه کری بنهادند و در اندرون قندز میدانی ساختند بس بزرگ دوازده سال و نیم در عمارت او روزگار بردند تا تمام شد شهری آمد بغایت حصین و ارکان و ابراج او در غایت بلندی و محکمی

Fol. 12a:

• شعر •

رکنهایش همه با رأس جبل هم پهلو
 برجهایش همه با اوج سما همدستان،
 خاک ریزش ز شکوهی و بزرگی چون کوه •
 خندقش مغرق و بس ژرف چو بحر عمان،
 کمترین کنکرة از منظر او بر جوزا^۳
 پس ترین باره از باره او بر سرطان،

ادیب
صابر

^۱ In the original عمره.

^۲ قندز also.

^۳ In the original جوزا.

قصرهایش همه چون روضه رضوان خرم
حجرهایش همه چون خلد برین آبادان،
باد او خوش نفس و روح فزا همچو صبا
آب او عذب و کوارنده جو آب حیوان،

آن قوم از حصار شمیران بقندز تحویل کردند در عهد پادشاه بهمن بن
اسفندیار بن کشتاسب و رعایا بواسطه آنکه بسعی او شهر قندز معمور
گشت دعای فراوان و سپاس بی قیاس خواندند و باهم^۱ مبارک باد

گفتند *

* شعر * انوری

این همایون مقصد دنیا^۲ و دین معمور باد
ساحتش چون بیت معمور از حوادث دور باد
از سر جازوب فراشان او هر بامداد
سقف کردن بر غبار بیضه کافور باد
چار ارکانش^۳ که از هر چار ارکان بر ترند
از جمالت^۴ جاردان چون نه فلک معمور^۵ باد
حظ موفور است الحق این عمارت را ز حق^۶
حظ برخورداری صاحب از موفور باد
در حریم او خواص کعبه هست از ایمنی
در اساس^۷ استوار او اساس^۸ طور باد

و سالیان بیکران در قندز بسر بردند و قندز نیز بر ایشان تنگ آمد و دران

1 In the origin با هم.

2 In the MS. دینی.

3 Variant چار ایوانش که آن.

4 Variant جمالش.

5 Variant پیر نور.

6 Variant ز حسن.

7 Variant در لباس.

8 Variant ثبات.

وقت ملک ایشان ارغاعوش بود از درخواست کردند که از پادشاه وقت
اجازتی حاصل کن تا شهری بزرگتر از قندز^۱ بسازیم که اماکن و مساکن
قندز ما را وفا نمیکند ملک ارغاعوش از پادشاه وقت اجازت طلبید و در
بعضی کتب چنین خوانده‌ام که آن پادشاه بهمن بود حکم شد که بیت
المال عمارت چنین شهری را تحمل نکند اگر چنانکه رعیت از مال خود
می سازند اجازت است چون حکم بسگان قندز رسید گفتند که ما از مال
خود می سازیم و بامداد و معاونت پادشاه زمان طمعی نداریم فرمان شد
که شهری چنانکه دلخواه ایشان باشد بسازند ملک ارغاعوش مهندسان
و مساحان را جمع کرد تا تقدیر گرفتند که هر روز چه مقدار مرد بکار عمارت
مشغول باشد هر روز را شانزده هزار مرد برآوردند هر طرفی را چهار هزار مرد
و چهار صد استاد چرب دست سریع العمل رسید چون خواستند که اساس
شهر بنهند اهل نجوم را که مطلعان اسرار سماوی و مفتشان آثار علوی
و دقیقه بینان فلک البروج و منطقه کشایان معدل النهار اند طلب داشتند
تا دران وقت و ساعت که اسد با زحل در وسط السما باشد چنانکه نیر
اعظم که خداوند ارست از اتصال و انفصال منحوس و مذموم مجرد بود
و بنظرات مسعوده قوی و محظوظ^۲ اساس شهر بنهند منجمان سطرلابها
در دست و تقویمها در نظر مترقب بایستادند و همه خلق خستها بر گرفتند
و منتظر بایستادند تا چون بگویند که وقت در رسید بیکبار از چهار طرف
خشت بپندازند درین میان عورتی نان می پخت ناکاه غافل شد کودکی
نانی چذد از بیش عورت در ربه عورت از آنجا که ناقص عقلی او بود فریاد
برآورد که ای کودک نان بپنداز رازگان پنداشتند که آن قول منجمان است
بیکبار شانزده هزار مرد خستها بپنداختند و دران ساعت طلوع ثور بود

Fol. 12b

¹ In the original here قندز, but in many other places قهندز.

² In the MS. محظوظ

ملک ارغافوش را ازان معنی خاطر متردد کشت از منجمان پرسید که احوال این طالع چون باشد گفتند ای ملک چون خداوند ثور زهره است مردم این شهر همه عشرت دوست باشند و العنان ایشان خوش باشد و چون مریخ ناظر طالع است همه دایر و جنگی بوند و حرب و قتل را دوست دارند و ابنای ایشان از خوردگی باز^۱ با دل و زهره باشند و درین شهر بسیاری از پادشاهان و لشکر کشان را بقتل رسانند و چون بیت المال برج بادست مال در دست خلق این شهر قرار نگیرد و بیشتر درویش حال باشند و سخاوت و نان دادن را دوست دارند و غربا و اهل حرفه را این شهر سازوار باشد و اولیا و علماء بزرگ و زهاد و عباد نامدار درین شهر مقام سازند و بواسطه اعتدال هوا و عدوت آب او هر کس که بدین شهر درآید بدان نیت که ده روز در وی متوطن باشد ماهها و سالها در وی بماند و هر کس که در خرابی این شهر و تفرق خلق او کوشد بزودی برافتد و دولتش بانجام رسد ملک ارغافوش را ازان حکایت خاطر مجموع کشت و بفرمود تا خلق بکار عمارت قیام نمایند این شانزده هزار مرد هشت سال در بنای او کردند تا ببالا رسید چهار سال دست از کار برداشتند تا بنا خشک شد و آنچه نشستنی بود بنشست آنکاه بکار عمارت بالا قیام نمودند هشت سال دیگر بپایست تا دیوار او تمام کردند شهر را بر هزار کری نهادند و دیوار و باره او را بر دویمست و یازده کری و دیواری که محیط است بر قندز و هواة وضع او دوازده هزار صد و هشتاد و سه کری و بالای دیوار باره چهل و پنج کز کردند و پهنای صد و ده کز و بروی برجهای چهار سو نصب کردند و بر هر برجی صوت صلیبی ساختند جهت آنکه پادشاه وقت ترسا بود و از بیرون و درون در دیوار بر آوردند هر یک در عرض بیست کز

^۱ باز بردل In R.J. fol. 33/

و فرجه میان هر دو دیوار ده کز و گرد وی خاکریزی ساختند بس عظیم
 و خندقی کردند بغایت عمیق چنانک بنده ضعیف مولف کتاب گوید
 در صفت شهر هراته صانها الله عن الآفات •
 • شعر •
 یکی نند از بود بر روی خاک
 بپیش اندرون خندقی ژرف ناک،
 درو غوک و ماهی به بری بپر
 خروشان شب و روز همچو هژبر،
 ازین سوی دز تا بدان سوی آب
 سه رة چار صد کز بدی کامیاب،
 ز دوری تهش همچنان دور بود
 که ماهی و کار زمین مینمود،
 و چهار^۱ دروازه باز کردند و هر یکی را نامی نهادند اول دروازه فیروز باد دوم
 دروازه سراء^۲ سیوم دروازه خوش و چهارم دروازه قندز بدین صفت شهری که
 از اقصای خاور تا انتهای باختر کسی مثل آن ندید و نشنید راست
 کردند -

مولف
کتاب

مولف
کتاب

خاکش ز مشک اذفر و کل از عبیر تر
 هر خشت ازو نمونه جام جهان نمای
 آبش چو آب کوثر و بادش نسیم صبح
 طیب شمال او چو صبا روح جان فزای
 چون آسمان بزرگ و چو فردوس روح بخشش
 چون دین بلند قدر و چو دنیا است دلربای
 هم مامن خلایق و هم مسکن طرب
 هم منزل مبارک و هم جای دلگشای
 گلزارهای او همه خوب و عبیر بیز
 گل زارهای او همه گل بوی و مشک سای

¹ R.J. (fol. 34^a) omits the account of these four gates.

² Some words have been effaced after سراء and the word سیوم is added on margin in a later hand.

در راغهای او زده سنبُل در رویه^۱ صف
 در باغ های او شده بلبل غزل سرای
 چون برجهای چرخ^۲ برو طارم و رواق
 چون قصرهای خلد درو حجره و سرای
 شهری که کمتربینه سرائی ز منظرش
 آمد بها و قیمت صد چین و صد خطای^۳
 شهری که نیست مثل و شبیهش بمعکمی
 در جمله ممالک فغفور و ملک رای
 شهری که هست باره او پاره ز کوه
 بی هیچ شک و شبهت و بی هیچ ظن و رای
 شهری که در نواحی گرداب خندقش
 دارند صد هزار نهنگان مقام و جای
 شهری که رفته صیت بزرگی و قدر او
 از شرق تا بمغرب و از غرب تا خطای
 شهری که هست آب و هوا و صفای او
 نور و سرور سینۀ هر شاه و هر کدای
 شهری که پیک وهم نه بیند نظیر او
 کر کل بحر در آرد بشیب پای (Sic)
 شهری که گفت هاتف غیبی که ای ظفر
 در وی در آی و تا بقیامت درو بپای

Fol. 13b

^۱ In the original درویه

^۲ In the original جرج.

^۳ In the original سرای خطای or ختای is my suggestion.

شهری که هست روز و غا ساکنان او
 کردان کار دیده و مردان پیشوای
 شهری که هست دشمن و بدخواه و حاسدش
 دایم ندیم ناله و فریاد و وای و های
 شهری که هست فرخ و میمون [و] نیک فال
 چون ظل پادشاهی و چون سایه همای
 شهری که بود و هست و بود تا بروز حشر
 از حادثات در کشف رحمت خدای

دوم آنکه روایتست که شهر هراة و قندز در اصل کذرابی بود و ممر آینه
 و رونده و بر اطراف و نواحی او فراز و نشیب بی حساب و چراگاه گورگان
 و گوران -

تو گفتی وطن گاه دیو است این و یا وادی پر غریبوست این
 در دریمی و تیرماه^۱ و تموز فغان پلنگان بد و بانک یوز
 بجای کل و لاله و باغ و رز درو خار و نی بود و بس شوره گز
 و کاروانیل چون از دره دوبرادران بیرون آمدندی بنخجیرستان منزل
 کردندی و در نواحی شهر هراة صیفت عن الافات هیچ جا معمور نبود
 الا قصبه اوبه و در آنجا طایفه از صحرا نشینان وطن ساخته بودند و مدتی
 آنجا ساکن شده بواسطه عورتی چنانک ذکر از بتقریر پیوست میان
 ایشان اختلاف پیدا شد گروهی مفارقت لازم دیدند و از قصبه اوبه بیرون
 آمدند و بموضعی که آن را کواشان علویان^۲ خوانند ساکن شدند و بعد
 از چند سال از کواشان علویان نیز تحویل کردند و نزدیک دره دوبرادران

اسدی

^۱ In the original تیر ما.

^۲ R.J. fol. 34^b omits علویان.

آمدند و در خیابان^۱ مقام ساختند و چون کاروان از دره دو برادران بیرون آمدی ایشان بیش باز رفتندی^۲ و طعام و اغنام بدیشان فروختندی و آنچه که دلخواه ایشان بودی بخریدندی برین نسق چند سال بر آنجا بسر بردند و چون نشو و نما یافتند و انبوه شدند همه یکدل و یک عزم گشتند بساختن حصاری که پناه بآنجا برند طایفه از اشراف و صدور و جماعتی از اعیان و بدور را نزد همای چهر آزاد که او را شمیران خواندندی و عرب او را شمیره گفتی و او دختر بهمن بن اسفندیار بود و دار الملکش^۳ خطه پاک بلخ فرستادند و از اجازت خواست شمیره ایشان را اجازت داد و گفت که چون آن حصار تمام شود او را بنام من مسمی گردانید آن جماعت بحکم همای چهر آزاد حصار شمیران را بساختند و بعد ازان بصد سال یا پنجاه سال شهر قندز را بساختند دوازده سال در عمارت او کردند تا تمام شد بعد از قندز بچند سال دارا ابن دارا بنای هراة آغاز کرد هنوز بناء شهر آخرنشده بود که دارا را با اسکندر رومی حرب شد و اسکندر بعون خالق اکبر دارا ابن دارا را بقتل رساند -

• شعر •
 خواجه
 رحیمه
 ملک افریدون نماند و جام جم از دست شد
 دار دارا بر شکست و بر شکست آن دار و کیم

تخت مملکت و تاج سلطنت اسکندر را مسلم شد عمارت هراة را [او] تمام کرد و برجها ساخت بر هیئت صلیب مربع و بعد ازان که دولت اسکندر سپری شد و خزاین مملوه و عساکر منصوره او در ربع مسکون چون ذرایع و نمال بریشان کشت و ملک از سکندریان بملوک عجم نقل کرد اشک

¹ In the MS. خیادوان. The text is from R.J.

² In the original رفتند

³ In the original دار الملکش.

بن دارا^۱ که از جمله ملوک طوایف بود و مخصوص بخرابۀ هراة و مخیم او دروازه خوش برجها را که اسکندر ساخته بود بپوشانید و بر روی هر برجی برجی مدور بنا کرد تا آثار بنای سکندر مدروس شد و دو باره دیواری درافزود و خندق را ژرف تر گردانید و دروازهها را از سمت راست بگردانید سیم روایتست که بعد از طوفان نوح صلوات الله علیه اول بنائی که در خراسان کرده اند حصار شمیرانست و هراة نام دختر ضحاک است شهر هراة را او بنا کرد اول قصبه اوبه را ساخت بعد ازان شهر هراة را و بادغیس را جوغن^۲ بنا کرده و او از فرزندان فرود بن سیاوش بن کیکاؤس بود چهارم چنین روایتست که اسکندر با مادر خود مشورت کرد تا بهراة آید و آنجا شهر بزرگ و حصن حصین بنا کند و غیر شهر قندز دران نواحی آبادانی نبود و دائم ترکان اهل قندز را بزدند [ی] و غلمان و مواشی ایشان ببردندی و مردم قندز ازان معنی بغایت در زحمت بودند و دست تعدی ترکان را از سر خود کوتاه نمی توانستند کرد چه ترکان بسیار بودند و تهور و تجلد تمام داشتند اسکندر را مادر اجازت داد بدین شرط که یکسال بیش مقام نکند اسکندر چون بشهر قندز رسید بناء هراة آغاز کرد خلق هراة بیکبار غلو کردند و پیش اسکندر آمدند و زبان ثنا بکشاد و گفت •

ای ملک ترا عرصه عالم سر کوئی
وز ملک تو تا ملک سلیمان سر موئی

^۱ In the MS. اشک بن دارا ; but see Tab, I, pp. 700, 704 etc.; R.S. خاتمه, p. 47; Guz. p. 101; see also R.J. fol. 35a.

^۲ In the MS. جوغی ; but R.S. loc. cit. and R.J. have جوغن.

بی موکب جاه تو فلک بیهده تازی^۱
 بی حجت عدل تو ستم بیهده^۲ کوئی
 تو سایه یزدانی و بی حکم تو کس را
 از سایه خور [شید] نه رفکی و نه بوئی
 جز رحمت و انصاف تو هم‌خانه^۳ نباشد
 هر صادر [و] وارد که در آیند بکوئی

بعد از^۴ سپاس و دعا عرضه داشتند که ما بندگان بساختن این شهر
 راضی نیستیم و درین عمارت شکوه‌مند معاون پادشاه جهانگیر نخواهیم
 بود اسکندر ازان معنی دلتنگ شد و سکونت او دو سال در کشید مادر
 اسکندر باسکندر مکتوب نوشت و او را طلب داشت چون نامه باسکندر
 رسید بریشان خاطر کشت و چنین گویند که دران ساعت چتر شاهی
 و شادروان پادشاهی بر دروازه خوش بر افراشته بود چون نامه مادر
 بدو رسید متغیر شد و از آنکه مادر در مراجعت او مبالغت تمام کرده بود
 ناخوشش آمد و آن دروازه را دروازه خشک نام نهاد و این معنی صحیح
 نیست بجهت آنکه ملوک هرگز از برای تفاعل و مبارکی چیزی را بدی
 موسوم نکرداند دیگر آنکه هیچ جانب شهره‌راه آن نزهت و صفا ندارد
 که طرف دروازه خوش خاصه که جانب شرقیست و جمله بزرگان در
 کتب خود و شعرای ما تقدم در اشعار خویش دروازه خوش گفته اند
 نه دروازه خشک القصه اسکندر در جواب نامه مادر نوشت که آمدن
 من بخدمت ازان در تراخی و توقف افتاد که خلق این ولایت فرمان

¹ In the MS. بیهوده سازی. The text is from B.L. MS. of Anwarī's Dīwān, No. 290, fol. 167a.

² In the MS. بیهوده.

³ B.L. MS. *ib.* has تو در خانه نیابند.

⁴ The original has دعا after از.

من نمی کند و بساختن شهر هراة راضی نیستند و من نمی خواهم
 که بزجر و قهر مردم این حدود را کار فرمایم چه این معنی نام نیک
 و سیر ستودۀ مرا بجور و تعدی مشهور گرداند و بر حسب ^{مورد} الْبَغْيِ سَابِق
 اِلَى الشَّيْنِ وَ النَّحْيِ ایام حیات فانی ما بلیالی صمات جاردانی بدل
 گرد [ن] مادر اسکندر در جواب نوشت که ای فرزند از هر رهگذر آن شهر
 قدری خاک نزد من فرست تا از رایحه و لون و طعم و وزن او تدبیری
 اندیشم که صلاح و نجاج تو دران باشد اسکندر یک انبان خاک پیش
 مادر فرستاد مادر اسکندر خاکی دید بر انواع بعضی درشت و بعضی
 نرم بعضی سفید و بعضی سیاه گفت هرآینه که درین خاک سری
 تعبیه است بفرمود تا آن خاک را در زیر فراش و جامهای کستردانی
 بپراکندند و جماهیر و مشاهیر و اعیان روم را طلب داشت و بران فرش
 نشاند بعد از آن مادر اسکندر روی بسوی ایشان کرد و گفت بدانید که
 اسکندر شهر هراة را بنا میکند مکتوبی نوشته و از شما مدد خواسته چه
 میگوئید که ساختن چنان شهری اسکندر را مصلحت هست یا نی جمله
 بیکبار زبان بنشر ستایش بکشادند و گفت -

Fol. 15a

انوری

در پناه اعتقادات ملک شاه
 گندرو جز کبریا را نیست راه
 گر چه در اندیشه سازی جایگاه
 کر کند در سایه چترت نگاه
 آفتاب و ماه را از شاهراه
 با ثبات دولتت کردی پناه
 آی بکوه تا بآدم پادشاه
 ستر میمونت حریم ایزد ست
 از سیاست آسمان بندد تنق
 نازک عصمت بدوزد چشم روز
 پیش مهرت چارشان بیرون کنند
 آسمان سر کشته کی ماندی اگر
 بعد از آن گفتند که ای ملکه روزگار و ای بانوی نامدار بنا کردن آن شهر
 از مصلحت بعید می نماید چه آن ولایت سرحد است و بواسطه

بادغیس که در جوار اوست بیشتر ایام دران سرزمین ظهور فتنه و مرور
 جیوش باشد و بسبب حصانت شهر هراة سگان آن دیار ملکی را کردن
 نهند طایفه دیگر گفتند که ای ملکه الملکات ربع مسکون هرچه خداوند
 و مخدوم جهان و جهانیان خدیو و شاهنشاه کیهان مطاع اعظم جباران
 عالم کون و فساد دیهیم ستان قهاران فریدون و ش قباد نژاد ابر المظفر
 فرمان فرمای خاقین پادشاه ذو القرنین سازد و پردازد از لب خردمندی
 بود و از محض درایت و هوشمندی اگر خداوند بانوی روزگار فرمان
 اعلی فرماید ما بندگان به بندگی جهان پناه اسکندر رویم مادر اسکندر
 گفت که امروز باز کردید *

۱
 خا کافي

• شعر •

بوقتی که خورشید سر برزند دم نای شاهی ز خاور زند

Fol. 15b

باز آئید تا آنچه صوابست بران مقرر کردانیم چون خلق برفتند مادر اسکندر
 فرمود تا آن خاکها را بروفتند و باز در انبان کردند روز دیگر که زعما و روسا
 و اکابر مملکت او حاضر شدند همان سخن را که دی گفته بود باز راند
 حصار و نظار همه بیکبار باتفاق گفتند که اسکندر ستوده کاری پیش گرفته
 است و ما همه بندگان از پیرو جوان در ساختن هراة مددکار اوئیم مادر
 اسکندر روز دیگر مکتوب نوشت با اسکندر که اما بعد بدان ای فرزند که
 از آن خاک که بمن فرستادی چون عالم تاب بر من روشن و پیدا شد که
 مردم آن ولایت بغایت منقلب رأی و پریشان خاطر باشند می باید
 که بگفت ایشان کار نکند و از ایشان مدد نطلبند^۲ و در ساختن هراة با ایشان
 مشورت نکند و هیچ تردد و حزن بر خاطر خود نگذارد و معنی و لآ عمارة
 إِلَّا بِالْعَدْلِ وَالسِّيَاسَةِ را رعایت واجب شمرد چون نامه با اسکندر رسید

^۱ I have not been able to trace this poet.

^۲ نطلبند in original

خوشدل کشت و ابواب خزاین بکشاد و مال بی اندازه بذل کرد
و عمارت شهر هراة را باتمام رسانید و چنین روایتست که هم دران روز که نامه
مادر اسکندر با اسکندر رسید هزار و هفتصد نفر مردم را بلسم سیاست
هلاک کرد بعضی را بزخم چوب بکشت و بعضی را در دیوار باره گرفت
و چون شهر تمام ساخته شد از تمامت ولایت خراسان و عراق از هر
بلدی طائفه را بهراة آورد پنجم آنک روایتست که شهر هراة را در عهد
نمرود بن کنعان ساخته اند و هراة نام ملکیتست از ملوک خراسان
ششم^۱ روایتست که اسکندر صندوقی یافت که درانجا خطوط بنفای
هراة بود که حواری عیسی علیه صلوات الرحمن بر کشیده بودند بعد
از بنفای اول و سبب مشورت کردن آنرا عیسی علیه السلام برهبانان
باز نموده چون اصحاب عیسی علیه السلام متفرق شدند چهار تن از ایشان
بهراة افتادند چند سال در هراة بودند و بر خلق مستولی شدند
و میخواستند که هراة را بحال عمارت باز آورند چه هراة درآن وقت
خراب بود و اندک خلقي در وی ساکن نمی توانستند شد چون اسکندر
بهراة آمد ایشان را بنواخت و آن خطوط را که در صندوق یافته بود
بدیشان نمود بعد ازان هراة را آبادان کرد هفتم^۲ روایتست که هراة را
آن ذوالقرنین ساخته است که حق تعالی او را در کلام مجید خود یاد
فرموده است هشتم روایتست که دیوار باره هراة را سه کس ساخته است
سیاوش بن کیکاؤس دیوار اندرون بساخت و اسکندر دیوار بیرون و داراء بن
دارا برجها را مدور کردانید و بنده مولف کتاب از مولانا مرحوم ناصر الدین
چشتی چنین شنوده که ایشان فرمودند که من در تاریخی از تواریخ

Fol. 16a

^۱ R.J. fol. 37^a, gives this account under وجه پنجم.

^۲ R.J. treats this account under وجه ششم.

خراسان چنین یافتیم که شهر هراة را پیغمبری بوحی ساخته است و جبرئیل علیه السلام وضع آن تعلیم داده دیگر روایتست که در قدیم در شهر هراة هشتصد مسجد بود و شست هزار و چهار صد سرای و سی هزار حجره و دوکان و صد و بیست و دو حوض و پنجاه و پنج حمام و نود خان و در قندز دو هزار و پانصد سرای بود و نهصد حجره^۱ و دوکان و هشتاد مسجد و چهل حوض و هژده حمام و سی و پنج خان و السلام این بود تمامی حکایت بنای هراة *

ذکر دوم در بیان احادیثی که رسول علیه السلام در باب هراة فرموده است

وهب بن وهب القرشي روایت کند از جعفر بن محمد بن علی بن الحسین از پدران خود رضي الله عنهم اجمعين که رسول گفت علیه السلام لفظ الحديث انَّ لِلّٰهِ تَعَالٰی بِخُرَاسَانَ مَدِيْنَةً يُقَالُ لَهَا هِرَاةٌ كَثِيْرَةٌ ثَمَارُهَا غَزِيْرَةٌ اَنْهَارُهَا تَجْرِي الْبَرَكَةُ عَلٰی كُلِّ بَابِهَا مَلِكٌ شَاهِرٌ سِيْفُهُ يَدْفَعُ الْبَلَاءَ عَنِ اَهْلِهَا اِلٰی يَوْمِ الْقِيَمَةِ رِجَالُهَا مُؤْمِنُوْنَ وَنِسَاؤُهَا مُؤْمِنَاتٌ قَدْ بَارَكَ عَلَيْهَا اِبْرَاهِيْمُ وَاسْمَعِيْلُ وَاسْحٰقُ وَخِيْصْرُ وَالْيَاسُ بَنَاهَا ذُو الْقَرْيَيْنِ بِرِطَابٍ^۲ لِاَهْلِهَا الظَّاعِنُ عَنْهَا فِي سَبِيْلِ اللّٰهِ وَ الْمُرَابِطُ كَالَّذِي يَحْحَجُّ حَجَّةَ مَبْرُوْرَةٍ وَ اِنْ شَهِدَاةَا تَبَعَتْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ تَزَاحِمُوْنَ شَهِدَاءَ بَدْرٍ وَ الَّذِي نَفْسِي

¹ In the original (حجره) هجره مسجد و دوکان, but the word حجره has been added above مسجد in a later hand.

² In the original باطا.

بَيِّدَهُ إِنَّ الصَّلَاةَ فِيهَا خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ صَلَاةٍ فِيمَا سِوَاهَا تَرْجَمَهُ^۱ زبدهٔ موجودات
 و خلاصهٔ کاینات رسول ثقلین صاحب قاب قوسین سید المرسلین حبیب
 رب العالمین صدر صفهٔ صفا محمد مصطفی علیه افضل الصلوة و اکمل
 التحیات چنین میفرماید که بدرستی درست و راستی راست که حق تعالی
 را شهر بست در خراسان که آن را هراة کویند میوههای آن شهر فراوان باشد
 جو بهای آن بر آب و بخیر و برکت روان بر هر دربی از دره‌ها آن فرشته
 ایست تیغ برهنه در دست بلا را از اهل آن شهر باز میدارد تا بروز قیامت
 مردان ایشان مومنان اند و عورات ایشان مومنات دعای برکت کرده است
 بر آن شهر ابراهیم و اسمعیل [و اسحق^۲] و خضر و الیاس صلوات الله
 علیهم اجمعین ذوالقرنین آن را بنا کرده است تا ثغری^۳ باشد اهل او را
 هر که از آن شهر در راه خدای عز و جل رحلت کند باشد و یا بنیت
 غزو^۴ بیرون رود همچنان باشد که هر روز حجی پذیرفته میکند و شهیدان
 آن شهر را روز قیامت بر انگیزانند و مزاحمت^۵ کنند روز قیامت
 با شهداء بدر و بحق آنک جان من^۶ بفرمان اوست که یک نماز در
 آن شهر بهتر است از هزار نماز که نه در آن شهرست ابو العباس المعمری
 روایت میکند از ابو الحسن علی بن سهل بن احمد بن عبد الله
 الشیبانی از جد خود و او از جد خود عبد الحمید بن ریاح الخزری
 و او از ابو امامة الباهلی و او از حذیفه بن الیمان و او از رسول علیه السلام
 که گفت لفظ الحدیث^۷ خیر خراسان هراة طيبة ثمارها و مائه‌ها و هواها

¹ R.J. fol. 44^b, omits the Arabic passage but gives the ترجمه.

² The Arabic text has اسمعیل after اسحق.

³ The original reads ثغری.

⁴ R.J. has غزا.

⁵ In the original مزاحمت.

⁶ R.J. has تن محمد for من جان.

⁷ The Arabic passage is omitted in R.J. but the translation is given.

قَدْ بَارَكَ عَلَيْهَا سَبْعُونَ نَبِيًّا ^۱ ترجمه آفتاب آسمان شریعت و سلطان جهان
 حقیقت فرمان فرمای اقالیم ایمان پیغمبر آخر الزمان برکزیده حضرت
 اله محمد رسول الله صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین چنین
 میفرماید که بهتراز خراسان هراة است میوها و آب و هوای ^۱ او خوش
 است و بروی دعای برکت کرده اند هفتاد پیغمبر دیگر روایت کرده اند از
 احمد بن عبد الله از محمد بن کثیر القرشی از کلبی از ابو صالح از عبد الله
 بن عباس رضی الله عنهما از رسول علیه السلام که او فرمود لفظ الحدیث ^۲
 لَمَّا عُرِجَ ^۳ بِي إِلَى السَّمَاءِ أَرَانِي جِبْرِيْلُ بِقَاعِ الْأَرْضِ شَرْقَهَا وَ غَرْبَهَا
 فَرَأَيْتُ بَقْعَةَ عَمُودٍ مِنْ نُورٍ فَقُلْتُ يَا جِبْرِيْلُ مَا هَذِهِ الْبَقْعَةُ فَقَالَ هَذَا الْبَلَدُ
 هَرَاةٌ وَ النَّوْرُ فِي مَوْضِعٍ يُدْفَنُ فِيهِ بَعْضُ أَوْلَادِكَ ^۴ ترجمه رسول عرب و عجم
 صاحب یثرب و حرم شفیع المذنبین سید الانبیاء و المرسلین مشکل گشای
 انا افصح فرمان روای انا املح سلطان تختگاه رسالت جمشید بارگاه هدایت
 ختم الانبیا محمد مصطفی علیه السلام و التحیة چنین فرمود که چون
 مرا بر آسمان بردند جبرئیل صلوات الله علیه بقعهای زمین در مشرق
 و مغرب بمن می نمود و بر من عرضه میداشت بقعه دیدم در وی عمودی
 از نور گفتم ای جبرئیل این چه بقعه است گفت این شهر هراة است
 و آن نور در موضعی است که بعضی از فرزندان ترا آنجا دفن خواهند
 کرد یعنی مزار مسرق ^۴ دیگر چنین روایت کرده اند از ابو علی بن رزین
 از احمد بن عبد الله از بکر بن محرز از مبارک بن (؟) ^۵ از امیر

¹ The original reads است او خوش است آبهای او خوش است, but see the Arabic text.

² R.J. fol. 45^a, omits the Arabic passage, but gives the translation.

³ In the original غرچ بی.

⁴ In the original مسرق, but R.J. fol. 45^b, has مشرق.

⁵ In the original the word بن is followed by ' لفظ الحدیث ' instead of the name of Mubarak's father which is wanting.

المؤمنين على رضي الله عنه که او گفت که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است (۱ لفظ الحدیث) انَّ لِلّٰهِ بِخُرَاسَانَ مَدِينَةً يُقَالُ لَهَا هَرَاةٌ طَيِّبَةٌ هَوَاءُهَا وَ مَنْرَعَةٌ اَنْهَارُهَا صَلَّى عَلَيْهَا اَخِي ذُو الْقَرْنَيْنِ وَ الْيَاسُ وَ الْخَضِرُ لَا يَقْدِرُ عَلَيْهَا اَحَدٌ اِلَّا بِالسَّلَامِ اَبَدًا يَنْظُرُ اللهُ تَعَالَى اِلَيْهَا كُلَّ يَوْمٍ نَظْرَةً يَغْفِرُ بِهَا مَنْ يَرِيدُ
و يعفو عن من يشاء ترجمه مشرف تشریف شریف اولاک مبدجل مسبحان
صوامع افلاک پیشوای شه سواران میدان رسالت رهنمای متحیران بیدار
ضلالت مشید ارکان دین رسول رب العالمین صلوات الرحمن علیه چنین
می فر [مود] که بدرستی که خدای عز و جل را بخراسان شهریست که آن
را هراة گویند با هوای خوش و جویهای پر آب و بروی درود و تحیت
گفته است [برادرم] ۲ ذوالقرنین ۳ و الیاس و خضر هیچ آفریده برو قادر
نشود و هرگز فتح نشود جز باشتی هر روز خدای عز و جل بنظر عنایت بدان
شهر نگرند و بیمارزد هر کرا خواهد و عفو کند از هر که خواهد دیگر چنین
روایت کرده اند از خالد بن هیاج و او از پدر خود و او از جعفر بن الزبیر
و او از ابو امامه که رسول الله صلوات الله علیه و سلامه عایشه را رضي الله
عنها گفت که اگر بعد از وفات من سفری کنی بر نو بادا که بخراسان
روی و در خراسان بشهری مقام کنی که او را هراة گویند که بهتر خراسان
هراة است و آب و هوای او خوش و سازوار است و در جوار او شهداء
بسیار آسوده اند و هر کس که در وی ساکن باشد از عاهات و آفات رسته باشد
و هر آنک قصد خرابی او کند در دنیا ببلاها کوناگون گرفتار شود و در آخرت
مستوجب عذاب و عقاب حق تعالی باشد دیگر روایتست که رسول علیه السلام

1 The original wrongly has 'ترجمه'

2 The word 'برادرم' equivalent to the Arabic 'اخي', is omitted in the ترجمه.

3 In the original ذوالقرنین و الیاس, but see the Arabic text.

فرمود که در خراسان شهریست که آن را هراة گویند در فواحی او شهر دیگر
است که او را فوشنج خوانند در یک فرسنگی فوشنج زباطیست که ابراهیم
خلیل و اسمعیل علیهما السلام بدانجا رسیده اند و بران ولایت دعای خیر
و برکت کرده بر شما باد که چون بخراسان روید و بدان موضع که ابراهیم
و اسمعیل صلوات الرحمن علیهما رسیده اند گذر کنید و در شهرها، خراسان
اگر ساکن شوید در هراة مقام کنید که بهتر خراسان است *

ذکر سیم در آمدن شاهزاده تولی خان بن چنکیز خان بخوابی خراسان

بعد از سپاس بی قیاس مالک الملوک بر حق و ثناء بی منتهای
رب الارباب مطلق - * شعر *

فردوسی

جهان آفرین کردگار جهان که چرخ آفرید و زمین و زمان
چنین میگوید بنده ضعیف مولف این تاریخ نامه که در تواریخ متقدمان
مسطور و مذکور دیدم و از پیران سخندان معروف [و] مشهور شنیدم که از
ابناء پادشاه چنکیز خان چهار تن بر سرآمده و نامدار بودند اول توشی دوم
جعغلی سیم اوگتای چهارم تولی و تولی را که از همه بسال خرد تر بود
و بحال بزرگتر پادشاه چنکیز خان از همه پسران دوستر و بیشتر داشتی
و بجانب او التفات بیشتر کردی و شاهزاده تولی خان بواسطه رجولیت
و مردانگی و فروست و فرزاندگی دایم در نظر پدر عزیز و مکرم بودی
بعد از آنکه پادشاه چنکیز خان از آب آسویه بگذشت و سی و هفت
روز متعاقب با خلق شهر بلخ حرب کرد و بسیاری از کماة بلاگاه درگاه
و ابطال رجال سپاه او بقتل پیوست شهر بلخ را فتح کرد و کل خلق آنجا را
مقتل رسانید بعزت آنکه تورمکی پسر جعغلی در بامیان بقتل رسید و پادشاه

چندین خان نیز در بامیان رنجور شد تمام مردم بامیان را بکشت و حصون
 ندده و مرجق و قاریاب را خراب کرد چون دل از کار آن دیار فارغ گردانید
 و مخالفان و منازعان^۱ ملک خود را بزیر تیغ در آورد و ناصحان و موافقان
 مملکت خویش را بتربیت و افرة و حسن عاطفت پادشاهی متواصل
 کرداند روزی از روزها بر تخت بخت شاهی برآمد و از ماه تا ماهی
 شادروان شاهنشاهی بر افراشت و از یمین و یسار ابناء نامدار او صف بر
 کشیدند و فرمان دهان تاج و سریر و قهرمانان جهان کیر دست در کمر
 خدمت زده در مقابل تخت او بایستادند و از هیبت و شکوه او هیچ
 افریده را از شاهزادگان و ملوک جهان زهره و توان آن نبود که بی فرمان او
 یکدم زدی و یا از مقام خدمت یک قدم برداشتی - * شعر *

Fol 18a.

مسعود
نوکي

جهاندازی که از خوفش بلرزد شیر در بیشه
 شهنشاهی که از سهمش شود فیل دمان پیچان
 درآید از نهیب او جهان در چشمه سوزن
 بماند از شکوه او سپهر از گردش دوزان

بعد ازان که هر پسری را بسرحدی نامزد کرد و هر زمینی را بنوئینی
 داد و هر دیاری را بشهریاری سپرد تولی خان را پیش خواند و گفت
 ای فرزند دلبند ترا با هشتاد هزار سوار جرار نامدار بخراسان میفرستم تا
 بلاد و دیار مسلمان را بگیری و قلاع و بقاع خراسان را بکشائی و بزخم تیغ
 آتش بار آبدار دران دیار از دیار آثار نکذاری - * شعر *

نصیر
اعلمی

ز جیحون تا بامفاهان^۲ بریزی خون بد خواهان
 ببندی. باهوی شاهپان بروز رزم و کین توزی

¹ In the original the word مخالفان is repeated after منازعان.

² In the original اصفهان.

و زنهاز که بیدار و هشیار باشی و بر تازیگان اعتماد نکنی خاصه بر خراسانیان
که در اقالیم جهان بدلیری و کین خواستن و شب روی و کمین ساختن
بر سر آمده اند *

متن‌بهي

قَوْمٌ بُلُوغُ الْغُلَامِ عِنْدَهُمْ طَعْنٌ نَحْوَرِ الْكُمَاةِ لَا الْحَلْمُ
إِنْ بَرَقُوا فَالْحَتُّوفُ حَاضِرَةٌ أَوْ نَطَقُوا فَالصَّوَابُ وَالْحِكْمُ

و از عهد مهد کیومرث که اولین پادشاه عالم و نخستین فرمان فرمای بنی
آدم است تا این دم در هیچ طرفی از اطراف ربع مسکون آن فتنه و شب
خون نبوده است که در خراسان مسلم شدن آن دیار بقتل صغار و کبار
و قلع قلعه و حصار است ¹ - * شعر *

حمید
سیجکش
Fol. 18b.

در جهان آن زمان سرافرازی که بکل خصم را براندازی
بعد ازان از بهادران کار دیده و صفدران قوی حال ده تن را برگزید و گفت
با فرزند تولی بملک خراسان آسان نه هراسان لشکر کشید و شهرهائی
را که بردخیره و اموال بود و قلعهائی را که بر جبال فلک رأسیات بود
و حصارهائی را که در استواری با فلک زنگاری برابری کند و مواضعی
را که مواععی داشته باشد بزخم کرز و کویال و در بندان ماه و سال و حرب
روز بروز و تاخت متعاقب فتح کنید و خلق هر شهر که بر خلاف حکم
عالی ما روند و در سلک عبید عتبه درگاه عالی ما ملحوظ ² نکردند چون
آن شهر فتح شود از بچّه گهواره تا پیر صد ساله را بقتل رسانید و اگر
ولایتی با شما ایل شود بدان مغرور و فریفته مشوید طایفه را که دلیر
و مفتن باشند و در مبارزت و مبادرت روزگار برده و از دایه شمشیر شیر
خورده و در سایه تیغ و تیر پرورده شده -

¹ The original vaguely reads حصار دست.

² In the original منعوظ.

• شعر •

خاکانی

سرورانی که بشمشیر بلا انکیزند
بیش آیند گهی کشتن و پس نگرینند

بقتل رسانید و بافی مردم رعیت را بگذارید و دران شهر ملکی و باشقایی
از امنا نصب کنید و باید که همه را باتفاق بی نفاق کشش دل بر
کوشش و گشش باشد نه بر خورش و پوشش امراء اعظم عساکر و اکابر
وزراء ممالک زمین خدمت ببوسیدند و ثناء پادشاه چنکیز خان را
بر زبان جاری گردانند و گفتند -

• شعر •

انوری

ای جهان را ایمنی از دولت چنکیز خان
جاودان منصور بادا رایت چنکیز خان
نعمت انصاف عالم را ز عدل عام اوست
کیست آنکو نیست اندر نعمت چنکیز خان
خسروان دل بر قرار ملک آنگاهی نهند
کاررد شان آسمان در بیعت چنکیز خان
هفت کشور زیر فرمان کرد و نوبت هم سه زد
صبر کن تا پنج کرد نوبت چنکیز خان
چرخ را کفتم دلیری میکنی در کارها
گفت از خود نی ولی از دولت چنکیز خان

بعد از آن پادشاه چنکیز خان بفرمود تا ابواب خزاین برجواهر و لالی
که در ایام و لیلای^۱ جمع کرده بودند بکشادند و لشکر را بزر و سیم
قوی حال گردانید روز دیگر که خسرو نیلی حصار با علم نوزانی سراز
کوهسار مشرق برزد و لشکر چون دیو خدیو زنگبار بیکبار منهزم شد و ابداء

^۱ In the original لالی.

کیتی از خزانه و جعلنا النهار معاشاً با نوا و غذا کشتند شاهزاده تولی قال الله تعالی
 Fol. 19a. خان بفرمان پدر با آن لشکر کران - شعر *

چو دریای جوشان و چرخ بلند چو رعد خروشان و ابر نژند
 چو کوهی که یکسر ز آهن بود چو دشتی که بر تیغ و جوشن بود
 در اواسط ربیع الاول سنه ثمان عشر و ستمایه از حدود طالقان لشکر به
 طرف مرو بود *

ذکر چهارم در خراب کردن شاهزاده تولی خان

شهر مرو را و قتل^۱ خلق مرو

زاوی چنین تقریر کرد که بحکم سلطان مرحوم جلال الدین محمد
 خوارزم^۲ شاه در شهر مرو مجیر الملک حاکم بود و از مردی بود آراسته
 بفضل موفور و ادب مشهور و قدری رفیع و عزی منیع و مستظهر مال بسیار
 و دانش بی شمار و موصوف برای رزین و حزم متین و معروف بکمال دها
 و خلق مرو بواسطه رفت و تربیتش همه مطیع و منقاد او و در آن وقت
 در مرو نود هزار مرد جنگی در قلم آمده بود چون مجیر الملک از
 آمدن شاهزاده تولی خان خبر یافت کار محاربت را بساخت و خزینة
 سلطان را بر مردم سپاهی قسمت کرد و بعد از سه روز شاهزاده تولی خان
 بر در شهر مرو آمد و شش روز کرد شهر مرو میکشت و از حصانت
 برج و بارو و رفعت شرفاتش تعجب می نمود و پادشاهزادگان و امراء
 سپاهش میگفت که این شهر بغایت محکم است و دروی مرد سپاهی
 بی حد و اندازه نه همانا که به تیسیر فتحی روی نماید و چنین آورده
 اند در کتب که شهر مرو باروی بستنی داشت که از شرفات قصور او

^۱ In the original قتل.

^۲ R.J. in some places شاه خوارزم.

سنبله فلک بتوانستی چید و زمزمه ملک بتوانستی شنید و پیروامن آن
خندق بعید تعری کشیده که اگر کلنگی بر قعر او زدندی سرازان سوی
• نظم •

فردوسی

کره زمین بیرون کردی روز هفتم -

که خورشید تابان ز چرخ بلند

همی خواست افکند رخشان کمند

شاهزاده تولی خان بر هر طرف شهر ده هزار مرد جنگی نصب کردانید
و بفرمود قاریات چنگیز خانی علامات او را در مقابل دروازه شهرستان
برافراشتند و لشکر چون دایره پیرامن نقطه نقطه آن شهر در آمدند^۱ و از
خاک و خاشاک و تنه اشجاری که دران حوالی و نواحی بود غور
خندق شهر را بینباشتند چنانک پیاده و سوار آسان بپای بازه میرفت
مردم سپاهی مرو از دروازهها بیرون آمدند و آتش حرب را در التهاب
آورد و در یک ساعت قرب هزار تن از سپاه شاهزاده تولی خان را بقتل
رساند شاهزاده تولی خان چون بسالت و تهور مرویان مشاهده کرد
در غضب رفت و از میان سپاه بیرون راند و آهنگ جنگ کرد - • نظم •

Fol. 19b.

ربیعی
فوشنجی

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| یکی بر خورشید چون پیل مست | سپر بر سر آورد و بنمود دست |
| بر آورد شمشیر تیز از میان | وزان پس چنین گفت با سروران |
| که هرکس که امروز از زخم تیغ | بدر دل دشمنان بیدریغ |
| کسی را که یابد ببرد سرش | بخاک اندر آرد سر و مغزش |
| بسیم و بزد بی نیازش کنم | بایران زمین سرفرازش کنم |
| بسی هدیهها پیش کش سازمش | بدر کرانمایه بنوازش |
| بگفت این و آمد چو دریا بجوش | ز لشکر برآمد بیک ره خروش |

¹ The construction is not very clear. I think what the author means is this: و لشکر چون دایره پیرامن آن شهر نقطه نقطه در آمدند.

بیکبار بیست هزار مرد نامدار از پیاده و سوار بر سرویان حمله کردند و بسیاری را بقتل آوردند و بیست و دو روز بدین صفت آتش حرب و ضرب در التهاب بود و اعلام قتل و قتل در اهتزاز^۱ و دلهای مبارزان در اضطراب و رایها بد دلان در انقلاب و خلقي نامحدود مجروح کشت مجیر الملک دانست که هرچند که بخواهد کوشید خصم غالب خواهد آمد روز بیست و سیم امام جمال الدین را که از کبار ائمه مرو بود و پرورده نعمت سلطان مرحوم جلال الدین محمد خوارزم شاه پیش شاهزاده تولی خان فرستاد و زینهار خواست و در التماس عفو و اغماض تضرع هرچه تمامتر عرضه داشت و گفت مبلغ دویست هزار دینار و سی هزار خروار غله و صد سر اسب راهوار و صد نفر برده از ترک و هندو بلشکر پادشاه زاده جهان میدهم ما را بجان امان دهد و این شهر را خراب نکند و سر ما بندگان ملکی و شحذ^۲ نصب کرداند تا هر سال باضعاف آنچه که نواب پادشاهزاده جهانگیر تعیین فرمایند برسانیم روز دیگر امام جمال الدین با ده تن از فقها و شیوخ شهر با نعمت بی اندازه پیش شاهزاده تولی خان رفت تولی خان او را بنواخت و بتشریف خاص اختصاص فرمود و مصاحبان او را خلعت فاخر پوشانید روز دیگر امام جمال الدین بشهر در آمد و مجیر الملک و اکبر و مشاهیر مرو را گفت که مصاحبت در ایلی شدنست که شاهزاده تولی خان را بر سر عفو و صفح دیدم و ماحی زلات و جرایم مجیر الملک با ده تن از شهر بیرون رفت بدان امید که شاهزاده تولی خان در باب از عفو و اغماض و عاطفت شاهنشاهی مبدول دارد چون بدرگاه شاهزاده تولی خان رسید امرا او را باز داشتند و گفتند سیصد^۲ هزار دینار جهت

^۱ امتوار. In the MS.

سه صد = سیصد^۲

بیشکش پادشاه و صد هزار دینار از برای ما که امراء سپاه و کارگذاران درگاهیم
 بر متمولان و معروفان شهر مرو حواله کن تا از خدمت پادشاه زاده جهان
 تولی خان از برای تو خط امان بستانیم و بر آنچه گفتند بمذهب خود قسم
 غلیظ بر زبان راند مجیر الملک فی الحال چهار صد خواجه معتبر نامدار را
 نسخه کرد تا آن چهار صد هزار دینار را بدهند مغولان آن نام بردگان را
 از شهر بیرون می آوردند و شکنجهاء عظیم میکردند و نقود [و] اموال
 و نفایس می ستاند چندان مال از ایشان بستاندند که گفتی **سِرِّ وَاخْرَجَتْ**
الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا بظهور پیوست بعد از دو روز که قرب ده هزار آدمی را
 بشکنجه هلاک کردند شاهزاده تولی خان مجیر الملک را مثله
 کرد و ملازمان و مصاحبان او را بقتل رسانید و فرمان فرمود که شهر مرو را
 خراب کنند و کل خلق را بکشند سپاه کینه خواره بر گناه او بشهر در آمدند
 و کل خلق را از خاص و عام و کرام و لثام و خواجه و غلام و مبارز و عاجز
 و شریف و فضیح و بخیل و شحیح و عامی و نامی و عاقل و غافل و فاضل^۱
 و باطل و حاجی و ناجی و موافق و منافق و مرشد و مفسد^۲ و عابد
 و عابد بصحرا بیرون آوردند و چهار روز مردان را از زنان جدا کردند و چهل
 تن را از صنایع چون سیاف و حداد و سراج و قواس بجان امان دادند
 و باقی تمامت خلق را بقتل آوردند و در توارینج چنین مذکور و مسطور
 است که هرتن را از لشکریان شاهزاده تولی خان دو بیست و ده نفر
 از مردم مرو رسیده بود که بقتل می بایست آورد بعد از پنج روز که
 تمامت خلق مرو را بکشتند شاهزاده تولی خان از شهر مرو برفت و عنان
 عزیمت بر سمت شهر نیشابور تافت چون در منزل برفت دو هزار سوار

قال الله
 تعالی

Fol. 20b.

¹ فاظل In the original
 مفسد.

² In the original عامی و نامی is repeated after

را نامزد کرد تا باز بشهر مرو رود و کسی را که یابند بقتل رسانند قرب ده هزار آدمی که از چاهها و سوراخها بیرون آمده بودند همه را بکشتند و در تاریخ علائی چنین آورده است که سیزده شبانروز کشتگان را شمار کردند بی مجهول و غریب هزار هزار و سیصد هزار و کسری در قلم آمد^۱ حق تعالی ارواح مقدسه ایشان را در فرادیس جنان ماری دهد و بکرم عمیم و لطف جسم خود زلات و جذایات هر یک را منحور گرداند بالنبی و اله و اصحابه •

هر چند ذکر تواریخ شهر مرو و نیشابور و مواضعی دیگر با ذکر تواریخ شهر هرات نسبتی ندارد اما بنده مؤلف این کتاب چند کتب در تواریخ احوال خراسان مطالعه کرد در همه مسطور دید که هر یک از مصنفان و مولفان در باز نمودن تواریخ شهر خود تطویل تمام و شرح و بسط عظیم بجای آورده بودند و تواریخ شهر هرات را بر مزی پسند کرده بنده ضعیف بیش از قصص هرات حکایات مرو و نیشابور را که از امهات بلاد خراسان است در قلم آورد تا ارباب خرد و اصحاب تمیز بدانند که بنده اضعف را در سخن گذاری و تالیف حکایات بخلی نیست خاصه که صامور لست بدان که حضرت علیا ملک ملوک اسلام شهریار انام^۲ فی الایام ظل الله فی الارض القائم بالنفل و الفرض مفخر زوار یثرب و حرم شاهنشاه دیار عجم غیاث الحق والذین المتخصص بمواهب رب العالمین خلد الله ملکه و سلطانه و اظهر حجته و برهانه فرموده اند که چون بقصه رسی از قصص خراسان چندانگ امکان دارد بوجه راستی آن قصه را بپرداز و بزینت فصاحت زیب ده •

^۱ In R. J., fol. 83", the equivalent sentence is :

هزار هزار و سیصد هزار و کسری سوي مردم مجهول و غریب در قلم آمد •

^۲ In the original شهریار الانام.

ذکر پنجم در خراب کردن شاهزاده تولی خان شهر نیشابور را و قتل خلق نیشابور

چنین شنودم از راویان فرخنده رای و چنین خواندم در تاریخ جهانکشی که چون شاهزاده تولی خان شهر مرو را خراب کرد و کل خلق او را بقتل رساند از غذای بصدوقها و بگردونها سیم و زر و بخرمنها لطایف بحر و بر و بخروارها جامه‌ها زرنکار برکار و بانبارها نعمتهای خوشکوار با چندین غرائب و بدایع که معادن و ابحار ازان متحصیر شده بودند و نجوم فلک دوازده متفکر پیش پادشاه چنگیز خان فرستاد پس روی بشاهزادگان و امراء سپاه کرد و گفت حکم یرلیغ جهانکشی پدر بزرگوار من آنست که چون خلق شهر نیشابور تغار جار^۱ را بقتل رسانیده اند و چنین جسارت عظیم و جرات قوی نموده بخون او باید که هیچ آورنده را در شهر نیشابور زنده نگذارند و دیوار بست او را پست کنند بر ما واجب و لازم است که فرمان بزرگ آن پادشاه عالم گیر بجای آوریم شاهزادگان و امراء جیوش و صواحب و مشاهیر سپاه بر شاهزاده تولی خن آفرین فراران خواندند و گفتند که هرچه حکم یرلیغ پادشاه زاده جهانگیر باشد بران موجب نطق انقیاد بر میان بندیم و بخون تغار جار درین دیار دیار نکذاریم زای که سبب قتل تغار جار آن بود که پیش از آمدن شاهزاده تولی خان بخراسان پادشاه چنگیز خان بجه^۲ بهادر و سنقایی^۳ را با سی هزار سوار

Fol 21a.

^۱ In R. J., fol. 110b, طغار چار. Muj. fol. 178a R. S. vol. V, p. 37, طغا چار; J. K., تغاجار; for other readings see Rav.

^۲ Muj., fol. 178a, and J. K. i. p. 112 have بهه. In J.T. and Rav. جبه with several variants. Here in the MS. always بهه.

^۳ J.K. i. p. 112 has سبتایی, with the variants سنقایی, سبتایی, but p. 150, سنقایی with the variant سنیا. J.T. in all places سوبدای. Rav. Swīdāe.

بر سبیل مقدمه لشکر بطلب سلطان جلال الدین فرستاد چون بمه بهادر و سنتای از آب آمویه بگذشتند بهر شهری که میرسیدند باسم ماحضری ترغوی طلب میداشتند از هر مکان که طایفه پیدش ایشان می آمدند و اندک خدمتی میکرد بدلخوشی از آنجا میکداشتند و از هر بلد^۱ که چیزی بدیشان نمی رسید و باستقبال ایشان بیرون نمی آمدند اگر بران بلد و بقعه قدرت داشتندی تمامت خلق آنجا را بکشتندی و اگر از فتح آن عاجز و قاصر بودندی آن موضع را پس پشت کردند و گفتندی که بهنگام مراجعت کینه خود ازین شهر بخوایم چون بچند فرسنگی شهر نیشابور رسیدند سواری چند بشهر فرستادند و دران وقت در شهر نیشابور بحکم سلطان جلال الدین شرف الدین امیر مجلس حاکم بود فرستادگان بمه بهادر و سنتای را هیچ فدا و خایب و خایف باز کرداند و گفت نمود بالله که من لشکر کفار را انقیاد نمایم و مالی بدیشان دهم و اگر حرب میکنند اینک با صد هزار مرد مبارز نیشابوری مستعد حروب و ضرور کشته ام ازین نوع سخن چند زهر آلود به بمه بهادر و سنتای فرستاد روز دیگر بمه بهادر و سنتای خواستند که از نیشابور بگذرند تغار جار که داماد پادشاه چنگیز خان بود گفت یک امروز مقام گفتند تا من شهر نیشابور را کرد پیچ کنم و مواشی که درین حوالی بود برانم بمه بهادر و سنتای گفتند که مصلحت ما در رفتن است چه کار کلي در پیش داریم و این کار جزو بست تغار جار قبول نکرد و با ده هزار سوار از چهار طرف شهر درآمد و اکثر مواشی ایشان را بگرفت نیشابوریان بچنگ بیرون آمدند و آن روز تا نماز دیگر حرب کردند و از طرفین قریب هزار مرد نامدار بقتل پیوست بوقت مراجعت قضا را تیری بر تغار جار آمد و هم بدان زخم بُرد نیشابوریان را بعد از پنج روز خبر شد که داماد

Fol. 21b.

^۱ In the original بلد.

پادشاه جنگیز خان را کشته اند از آن واقعه مهیب خایف شدند و گفتند
 که من بعد ما را بر عساکر پادشاه جنگیز خان اعتماد نماند و بهیچ حیلت و
 تدبیر با ایشان سر بصلح در نتوانیم آورد چه اگر بر ما دست یابند یک
 تن را زنده نگذارند چون حال برین نهج خواهد بود باری همه تا جان
 داریم بکوشیم تا هم از زمرة غزاة^۱ باشیم و هم از جمله شهدا و در وقت
 شاهزاده تولی خان چون خبر واقعه مرو بنیشابور رسیده بود شرف الدین
 امیر مجلس شب و روز در کار ترتیب مصاف با اعیان و اشراف و صدور
 و بدوز نیشابور بسر می برد تا آن روزگار که شاهزاده تولی خان با سپاهی
 چون مورز ملخ بی عدد و چون ریگ بیابان بی پایان و چون ذرات خاک
 بی حساب -

نظامی

همه سرور و پر دل و هوشمند
 همه با کمین و کمان و کمد
 همه شیرزور^۲ و همه فیل تن
 همه نیزه باز و همه تیغ زن
 بنیشابور رسید و سه هزار چرخ انداز و صد منجنیق و عراده و هزار خربک
 و چهار هزار نردبان و هزار^۳ و هفتصد نبط انداز و با وجود آن همه احجار
 جبال نیشابور دو هزار و پانصد خروار سنگ با خود آورده بود روز چهارشنبه
 منصف ربیع الآخر سنه مذکور شاهزاده تولی خان فرمان فرمود تا از چهار
 طرف شهر نیشابور تمامت سپاه صف برکشیدند -

Fol. 22a.

دقیقی

ز بُری لشکر بجنبید دشت
 خورشید و نالید ز رینه خم
 ز هامون سوی دز بیامد سپاه
 سپه میمده میسره برکشید
 رخ روز روشن شب تیره کشت
 برآمد ز دز ناله گاروم
 شد از کرد خورشید تابان سیاه
 چنان شد که کس روی هامون ندید

^۱ In the MS. غزاة.

^۲ In the MS. روز.

^۳ In R.J. (fol. 111b), هفتصد نبط انداز.

شرف الدین امیر مجلس بر هر دروازه دوازده هزار مرد سرافراز تیر انداز تعیین کرده بود هشت روز از جانبین لشکرها باهم در مقاتلت و منازعت بسر بردند و از هر دو طرف خلقی نامحدود بفرمان رسید و چند امیر نامدار از امراء سپاه شاهزاده تولی خان بقتل پیوست بعد از هشت روز شرف الدین امیر مجلس باتفاق ائمه و جماهیر شهر قاضی ممالک خراسان مولانا رکن الدین علی بن ابراهیم المغیثی را پیش شاهزاده تولی خان فرستاد و رعیتی و خراج کذار را التزام نمود شاهزاده تولی خان آن معنی را اجابت نکرد و مولانا رکن الدین مغیثی را اجازت مراجعت نفرمود روز دیگر بعد از صلوة جمعه بر حوالی شهر بکشت و سپاه کینه خواص را بر حرب حربیص گردانید و گفت چنان خواهم که بفر دولت روز افزون پادشاه جهانگیر چنگیز خان امشب این شهر را گرفته باشید و از خون جیحون کرده عساکر بیکبار حمله کردند و مجانیق و خرکها پیش بردند و نفاطان قارورهای نطف انداختن گرفتند و از فراز و نشیب نعره دار و کیر و غلغله وای و های برخاست و دران شب دیبجور مبارزان باهم در ممرات و ممرات آمدند بوقت آن که خورشید درفشنده تاج رخشنده بر سر نهاد و شهریار فلک خنجر جهان افروز از پیام ظلام برکشید -

امامی

• شعر •

کرد روشن ربع مسکون را سراسر آفتاب

چون که خنجر برکشید از سوی خاور آفتاب

سپاه کفار خندق شهر را انداشته بودند و دیوار بارو را قرب هفتاد جای سوراخ کرده و ده هزار مغول نامدار رزم جوی خون خوار بر شرفات بارو برآمده نیشابوریان از برای حفظ فرزندان و دلبندان خود دست از جنگ باز نمی داشتند و پای از منازعت پس نمیکشیدند با وجود آنکه لشکر بوسط شهر در آمد بجان میکوشیدند و جام شهادت می نوشیدند و شرف الدین امیر

مجلس چون شیر خشم آورد و هژبر آشفته با هزار مرد دلور کار دیده
 بر سر^۱ چهار سوی شهر با آن ملاعین حرب میکرد و بهر زخم تیغ بیدینی
 را بدوزخ میفرستاد و دمبدم از یمین و یسار و کوچه و بازار می تاخت
 و بانک بر مبارزان و صفدران نیشابور می زد و ایشان را بر حرب و ضرب
 حریص میکردانید و نیشابوریان فوج فوج و فرد و زوج با تیغها مسلول
 و خنجرها مصقول بر تولی خانیان حمله می آوردند و در هر حمله و هر
 صدمه طایفه را از ایشان بقتل میرساند برین نوع جنگ میکردند تا آخر
 الامر فزع چنگیز خانیان قلب و جناح نیشابوریان را قلب کردانید
 و رعب آن لشکر که نمونه محشر اکبر بود قدرت و قوت خراسانیان را
 بضعف و وهن بدل کرد روز شنبه بهنگام زوال شاهزاده تولی خان شهر
 نیشابور را بگرفت و لشکر را فرمان داد تا دست بقتل و نهب برآوردند
 خاتون تغار جلر با ده هزار سوار در شهر درآمد و هر که را می یافت
 می کشت از روز شنبه تا جاشنگاه چهار شنبه کشش کردند و از جمله خلق
 نیشابور غیر چهار کمانگر هیچ آنریدها دیگر را زنده نگذاشتند و سگان و گریگان را
 نیز بکشتند و باروی شهر را بگرفتند و طاق و رواق و صروح^۲ و بروج را بست
 کرد و مناظر و دیار و قصور و حصار نیشابور را با زمین متساوی کردانید
 و هفت شبانروز آب درو بست و جو مزروع کردانید * شعر *

صرامی^۳

وطن گاهی که از خاکش همه عیش و طرب خیزد

بیا تا این زمان در وی غمان بی کران بیدنی

مقامی را که از نغمات بلبل پر ز غلغل بود

بیا تا این زمان او را پر از آه و غمان بیدنی

^۱ In the original جر سر.

^۲ In the original صروح.

^۳ So in the original. I have not been able to identify him.

نه از روی از خداوندان و مخدومان اثر یابی
 نه در روی از عزیزان و خردمندان نشان بینی
 و در تاریخ خراسان چنین آورده است که خلق کشته نیشابور را دوازده
 روز شمار کردند هزار هزار و هفتصد چهل و هفت هزار مرد^۱ بی عورت
 و اطفال در قلم آمد علیهم المغفرة و الرضوان *

ذکر ششم در خراب کردن شاهزاده تولی خان حصار کو و کورینان را

راوی چنین تقریر کرد چون شاهزاده تولی خان شهر نیشابور را
 خراب کرد و بخون تغار جار خون چندین هزار مومن و مومنه را بریخت
 لشکر بطرف هرات کشید و چون بحدود بادغیس رسید پیش او عرضه
 داشتند که درین فواحي موضعیت که آن را کو و کورینان خوانند
 حصارى دارد در غایت حصانت و استواری و نهایت تندی و بلندی
 و بی تازیک سه هزار مرد از پیادگان لشکر جمال الدین شریچه که از
 لشکر کشان سلطان جلال الدین است دران حصار ساکن شده اند و آنچه
 ما یحتاج حصار داری باشد بمروز ایام و کروز اعوام جمع کرده و جانب
 حزم و تیقظ را قبل الواقعة نگاه داشته و پشت حصار را چون شکم افاز از
 اسلحه و مردان سپاهی آکنده چون شاهزاده تولی خان صفت آن حصار
 از واصفان آن دیار بشنود تمنی فتح آن در دل او متمکن شد روزی دیگر
 با تمامی لشکر بیای آن حصار آمد حصارى دید بغایت حصین و ازکن او
 بس زکین برجهای او با درجات سموات برابر و خاک ریز با شکوه او صد

¹ In R. J. fol. 113a, هزار هزار و هفتصد هزار و چهل و هفت هزار مرد. See also Rav. p. 1035n.

چو البرز کوه و اصول قواعد مهندش در تحت ثری و فروع برج
مشیدش بر هائک ثریا -

رَسَا أَمَلُهُ تَحْتِ الثَّرَى وَ سَمَاءِ بِهِ إِلَى النَّجْمِ فَرَعٌ لَا يَنْزَالُ طَوِيلٌ
بعد از آن بدو روز بفرمود تا سپاه کینه خواه او از جوانب حصار در آمدند
و در آن حصار شیخی بود بس زاهد و عابد و چهل سال ریاضت کشیده
و از شریعت قدم در سبیل طریقت نهاده و بواسطه جذبات رحمانی
از محل طریقت بمرتبه حقیقت نقل کرده -

حیاسی

در شریعت بایزید و در طریقت بوسعید

لشاه

در حقیقت چون جنید و در کرامت چون حبیب

و او را خواجه کوزینان^۱ گفتندی بنفس خود با کفار حرب در پیوست
و ساکنان حصار را بر محاربت و مقارعت حریص گرداند و آیات حسنات
درجات غزاة را بر ایشان خواند و مقامات مقام دار السلام شهدا را بسمع
هر یک رساند مردم حصار همه یکدل متوجه حرب شدند و بر حسب
لَا يَجْمَعُ الْكَافِرُ قَاتِلَهُ فِي النَّارِ جان شیرین در می باختند و تیر و سنگ در
زوی دشمن می انداختند برین مذوال هشت شبانروز از درون و بیرون حرب

قال النبي عليه السلام

و شبیخون بود روز دهم شاهزاده توای خان با تمامی سپاه -

ربیعی

بکاهی که خورشید سر بر زدی دم نای شاهی ز خاور زدی

بیش رفت و بفرمود تا اعلام خاص او را در مقابل حصار نصب کردند
لشکریان چون اقدام و جلادت شاهزاده توای خان را مشاهده کردند * شعر *
بیکبار شمشیرها از میان کشیدند و مانند شیر زبان
همه از بی رزم کوشان شدند چو میغ بهاری خروشان شدند
در یکساعت حصار را بگرفتند و خواجه کوزینان را با تمامت

Fol. 23b.

^۱ In the MS. کوزینان.

خلق آنجا از جوان و پیر تا طفل در شیر را بکشتند و دیوارها (ی) حصار را فرو کوفتند و سراها را با زمین متساوی کردند *

ذکر هفتم در خواب کردن لشکر شاهزاده تولی خان حصار توی و کوسویه را

چون شاهزاده تولی خان حصار کو و کورینان را فتح کرد و بزخم تیغ جانستان و سنان آتش سان ارواح اشباح مردم آنجا را از عالم سفلی بعالم علوی فرستاد از بادغیس عزیمت هرات کرد و بهنگام سوار شدن برسید که ازینجا تا شهر هرات چند فرسنگ^۱ است و در پیش از مواضع و اماکن چه جایهاست گفتند که درین برابر که آیات^۲ همایون پادشاهزاده جهانیان بر افراخته اند حصار توی^۳ فوشنج است و بعد از وی حصار کوسویه شاهزاده تولی خان دو امیر را که یکی را بکوچ اوقی خواندندی و دیگری را تربی توقین با ده هزار سوار بگرفتن آن دو حصار نامزد کرد و فرمود که اگر خلق این حصارها ایل شوند ایشان را کوچ کنند و بطرف ماوراء النهر فرستند و اگر بایلی سر درنیارند بعد از فتح تمامت خلق هر دو حصن را بقتل رسانند بکوچ اوقی^۴ و تربی توقین روز دیگر بیای حصار توی آمدند پنج روز حرب کردند قرب هزار مغول نامدار خنجر گذار بقتل رسید و هزار دیگر مجروح کشت روز ششم بوقت نیمروز حصار را بگرفتند و غیر امیر فخر الدین و امیر محمود که جانور داران سلطان جلال الدین بودند و دو کس دیگر را از اشراف کوسویه

^۱ In the original فرنگ.

^۲ In the original رایا.

^۳ In the MS. حصار نونوسنج. See Rav. (Trans.) p. 991 and n4.

^۴ Here بکوچ اوقی but later on بکوچ اوقین and also بکوچ بوقی

^۵ Here اوقین.

که بواسطه مهمی بحصار نوی آمده بودند باقی کل خلق حصار نوی را بکشتند و حصار را فرو گرفتند و راوی چنین گفت که هشت هزار کس را از مردم نوی بقتل آور دند و چون از کار حصار نوی دل فارغ کرد روز دیگر بوقت طلوع نیر اعظم بیای حصار کوسویه آمدند رعایای کوسویه چون اشراف کوسویه را بدیدند ایل شدند بکوچ ارفی^۲ و تویی از ایشان مال فاخر بستاندند و همه را بجانب ماروا الفهر فرستادند و دیوار حصار را با زمین متساری گردانیدند و بعد از یازده روز با غنیمت بیحد و اسیران ماه خد سرود پیش شاهزاده تویی خان بن چنگیز خان آمدند *

Fol. 24a.

ذکر هشتم در خرابی شهر هراة صانها الله

عن البلیات بار اول

چنین شنودم از راویان ستوده صفات و از پیران شهر معموره هراة صانها الله عن الآفات که چون شاهزاده تویی خان با سپاه کران بمرغزا بشوران رسید ایلچی زنبور نام بهراة فرستاد و گفت ملک و امیر و قاضی و خطیب و معروفان و مشهوران هراة باید که پیش آیات همایون و موکب میمون ما بیرون آیند تا از سخط جهان سوز و قهر زهر آسای ما سالم مانند و دران وقت از حکم سلطان جلال الدین در هراة ملکی بود موصوف بآئین رعیت نوازی و منعت برایش داد و عدل هنگام و غا چون شیر شریزه و کاه سخا چون دریای مواج -

سيف
اسفرايني
آنکه چون ریح او قدم برداشت جان رستم ره عدم برداشت
تیغ عدلش چو در میان آمد از میان صورت ستم برداشت
• شعر •

¹ In the MS. here نوی.

² Here بوقی.

در صف رزم او طراز ظفر
 نقش از بازوی علم برداشت
 أَبُو الْهَيْجَاءِ فِي الْهَيْجَاءِ لَيْتَ
 هَصُورٌ يَفْرَسُ الْأَعْدَاءَ سَيْفُهُ
 هُوَ الْمَلِكُ الَّذِي فِي كُلِّ حَالٍ
 يَكْرُمُ جَارَهُ وَ يَعْزُ ضَيْفَهُ

رشید

و طواط

fol. 24b.

قال الله
تعالی

او را ملک شمس الدین محمد جوزجانی گفتند چون خبر وصول شاهزاده
 تولی خان با سپاه بی حد بملک شمس الدین محمد رسید کار حرب را
 بساخت و از جوانب رایات اسلام را برافراشت و بر هر دروازه مرد
 با آوازه تعیین کرد و هر کذری را بسروزی سپرد و هر مسکنی را بنهمنی
 داد و در تواریخ چنین خواندم که در آن وقت در هراة صد و نود هزار
 مرد سپاهی در قلم آمده بود چون ایلچیان شاهزاده تولی خان بهراة
 درآمدند و سخنان شاهزاده تولی را بملک شمس الدین محمد رسانیدند
 ملک شمس الدین برفور ایشان را بقتل آورد و گفت هرگز آن روز مباد
 که من مستخر و مامور کفار کردم روز دیگر که خبر قتل ایلچیان بشاهزاده
 تولی خان رسید در غضب رفت و فرمان فرمود که لشکر یکسر از جوانب
 شهر حمله آرند و هر تازی یک هروی که در دست ایشان گرفتار کردند زنده
 نگذارند سپاه کینه خواه بر کناه او چون ابر سیاه از اطراف شهر درآمدند
 ملک شمس الدین محمد جوزجانی بحکم کلام ربانی که كَحْرِضِ الْمَوْتِ
 مَنِينَ عَلَى الْقِتَالِ مردان مرد و شجاعان روز نبرد را در معرکه بانواع
 طعن و ضرب حریص میکردانید و بر قتل و قتل آن جماعت بر عداوت رغبت
 می افزود و سگان شهر هراة از برای دفع هوان و ابقاء عرض و حفظ^۱ اولاد
 و اموال خود از سر جان عزیز برخاسته بودند و با آن طایفه بد دین مقابله
 می شدند و مقاتلت می کرد و سپاه کفار ساعت بساعت از بیرون

^۱ In the MS. و after حفظ.

حمله می آوردند و چون کوه خود را کوه کرده پیش می انداختند
و محاربت و مبارزت می نمود از جانبین جنگ چنان شد که پدداشتی
که رستخیز در کریمز و یا فلک گردنده در اُفت و خیزست و از ارتفاع افواج^۱
امواج ابهار خون کردنکشان رستم و شان چهره نیلوفری چرخ جذبری
* شعر *

دقیقی

نه درمی از غوانی

تو گفتی که از خون کردنکشان همی غرق خواهد شدن آسمان
آن روز از طرفین قرب سی هزار کس از دین دار و کفار بدرجات نعیم
و درکات جحیم مقیم شدند و از معتبران و اکابر درگاه شاهزاده تولی خان
هزار و هفتصد بهادر نامدار بقتل رسید هفت شبانروز برین نوع از هر دو
جانب باهم حربی کردند که اگر رستم دستان که نتیجه سام نریمان است
آن حالت با فزع را که از ظهور قیام قیامت خبر میداد مشاهده کردی

* شعر *

اسدی

در حال گفتی

بدینسان زد و کیر نام آوزان^۲ ندیدم نه بشنیدم از سروران
روز هشتم که آفتاب جهان تاب لشکر شعاع را در میدان مطالع کشید

* شعر *

نظامی

از جانبین

خروش کوس و بانک نای برخاست زمین چون آسمان از جای برخاست
سپه داران علم بالا کشیدند دلیران رخت بر صحرا کشیدند

عساکر شاهزاده تولی خان بدروازهها نزدیک رسیدند و بیکبار کرزها، کوسار
و خنجرها، آبدار برآوردند و بر خاق شهر حمله کرد لشکر اسلام کوه کوه
مدکان و دوپستکان بیرون می آمدند و با سپاه کفار بر می آویخت
و عاقبت الامر طایفه بی روح میشدند و قومی مجروح باز میکشند

Fol. 25a.

¹ The word افواج is added in a later hand.

² In the original ناموران

ملک شمس الدین جوزجانی در آن روز برآفت از غایت بسالت * شعر * روحی

همی کوشید چون شیر و همی غرید چون تند

همی جوشید چون بحر و همی کوشید چون گردون

و بهر طرف که جمله می آورد کفار چون رمه از کرک و آهو از شیر از پیش

زخم شمشیر او میگریختند و این معنی را بر زبان جاری داشت * نظم * عصری

با چنین کس که تواند که برابر گردد کر همه فیل دمان یا که غضفر گردد

از قضا را زخم کرانی بدر رسید و هم بدان زخم جان بقابض الازواج تسلیم

کرد چون شاه با جاه بساط بسیط شهر هراة از اسب دولت و رفعت پیاده

کشت فیلان جنگی چون فرزین رخ بسوی کژ روی آوردند بعضی از

اکابر و جماهیر شهر گفتند که با شاهزاده تولی خان ایل میشویم و قومی

گفتند که حرب می کنیم اختلاف و در گروهی در میان خلق هراة ظاهر

و آثار قهر قهار مجید از عالم علیاء **إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ** بظهور پیوست **قال الله**

و آفتاب اقبال خطه هراة از برج شرف و کمال بخانه هبوط و وبال **تعالی**

و درجه زوال تحویل کرد و ساکنان صوامع جبروت نداء **الشُّهَدَاءُ مِنْ جُلَسَاءِ** **قال النبي**

الأنبياءِ في الجنة بکوش هوش سگان هراة فرو خواندند **القصة بتقدير حثي** **عليه السلام**

که هرگز نمیرد و زنده که نیستی پذیرد شاهزاده تولی خان شهر هراة را

از نهج صلح فتح کردانید و فرمود تا تمامت خلق را بچهار بخش کردند

و هر بخش را بدروازه بیرون بردند و بقتل رساند در هر کامی نیکو نامی

را سر بریدند و در هر قدمی رستمی را بکشتند و در هر جویی دلجویی

را کردن زدند و در هر بانگی چشم و چراغی را ناچیز کردند و در شیب

هر بنه خاری کلغداری را بسوختند و در هر جاهی خون صاحب جاهی

بر ریختند و بر هر سنگی سرهنگی را سر کوفتند - * شعر * مواف

در و دشت از کشته چون پشته بود بهر کام صد نامور کشته بود **کتاب**

سری تذه از فراز و نشیب
ز خون کشته بُد روی کیتی چو اعل
چه مایه دلیران فرخنده رای
بهر گوشه حد دلبز نازنین
بهر گام نام آوری بسی روان
ز خون خندق شهر در موج و جوش

فتاده بسان دوال و رکیب
همه مغز سر بود در شیب نعل
که افتاده بودند بی دست و پای
نهاده بخواری جبین بر زمین
فتاده ز زخم عمود کران
همه دشت بر دست و بازوی و دوش

در تاریخ سراج منهای چنین مذکور و مسطور است که بر هر طرف شهم
ششصد هزار آدمی را بقتل رساندند و قرب صد هزار دختر چهارده ساله
باسیری گرفت و آن روز تا نماز خفتن کشش کرد بعد از نماز خفتن
شاهزاده تولی خان فرمان فرمود که بیدش کسی را بقتل فرسانند از خلق
هرآه هنوز قرب دروست هزار باقی مانده بودند اما اصح آنست که از
بیوان شهر هرآه چون مولانا مرحوم شیخ الاسلام خواجه ناصر الدین
جشتی و امیر کبیر محمود بن خلیل^۱ ابن حسام الدین الب حاجب
و خواجه ابوبکر خذبه شنودم که ایشان گفتند که ما از پدران خودش
که در وقت شاهزاده تولی خان در هرآه بوده اند چنین سماع داریم
که شاهزاده تولی خان در مقابل دروازه فیروز آباد صف کشیده بود بعد
از هفت روز که از طرفین مرد بی حد بقتل پیوست شاهزاده تولی
خان با سوار دروست پیش راند چون بلب خندق رسید بایستاد و خود
از سر بر گرفت و گفت ای هروریان بدانید که منم در شرف مدف دریا
نهر بخششی چنکیز خانی و ثمره دوحه باغ اقبال جهان بانای خاقان عهد
و امراسبان زمان شاهزاده پادشاه نژاد تولی خان بن پادشاه جهان بیناه
دجم پناه چنکیز خان -

^۱ In the original خلیل.

• شعر •

أَنَا الْمَلِكُ الَّذِي فِي كُلِّ حَالٍ صَوَارِمُهُ مَفَانِيحُ الْبِلَادِ
 منم آنکه فوخاش کار منست برزم اندرون بخت یار من است
 فهبیم همه دشت را خون کند شکوهم همه کوه هامون کند
 چو شمشیر من بر فرزند همی زمین و آسمان را بسوزد همی
 سفلن من از ابر خون آورد نهنگان ز دریا برون آورد
 ز سم سمندم بتابد هزبر ز زخم کمندم بپرهیزد ابر
 ز شمشیر من شیر پیچان شو ز کویال من نیل بیچان شود
 کدر یابد از سنگ پیکان من که باد آفرین برتن و جان من

Fol. 26a.

اگر میخواهید که همه بجان امان یابید و خرمین حیات اوقات خوش شما
 از جمرات آفات کین کش ما فسوزد و نهاد و بنیاد صحراوات و جبال این
 بلاد از قلع و استیصال محفوظ ماند دست از محاربت باز دارید و پای از
 مبارزت پس کشید و روی بسوی طاعت داری و انقیاد آرید و بضعف
 آنچه هر سال از متوجهات این ولایت بعمال سلطان جلال الدین میرسانده
 اید بنواب ما رسانید تا شما را از تربیت شاهنشاهی و مکرمت پادشاهی
 ما برخورداري موفور حاصل آید و بر آنچه که گفت سوکندهای سخت
 یاد کرد چون خلق شهر هرات از لفظ شاهزاده تولی خان آن پیمان بشنودند
 همه مایل و راغب صلح گشتند اول امیر عز الدین مقدم هروی که بحکم
 سلطان جلال الدین والی جامه بافان بود با صد جامه باف هریک با نه
 تا جامه قیمتی پیش شاه زاده تولی خان رفت و بعد از وی تمامت اعیان و
 سروران هرات از شهر بیرون رفتند شاهزاده دوازده هزار تن را که از متعلقان
 سلطان جلال الدین بود بقتل رساند و باقی خلق را بهیچ زحمتی متالم نکرد اند
 و ملک ابو بکر مرجقی را در هرات نصب کردانید و از مقربان درگاه

حود مغولی منگتای نام را بشحنکی نامزد فرمود و بعد از هشت روز مظفر و منصور با غنیمت بی قیاس مراجعت نمود •

ذکر نهم در خرابی شهر هراة صانها الله عن الآفات بار دوم

ثقات هراة چنین روایت کردند که چون شاهزاده از هراة برفت ملک ابو بکر مرجقی و منگتای شهنشه بمفاتیح تربیت و شفقت ابواب معدلت و مبرت بر خلق بکشادند و آئین نیکو نامی و رعیت پروری را بیمن حسن زندگانی خود مجدد گردانید و مردم بلده هراة بواسطه صفای عقیدت و خجستگی^۱ نیت ملک و شهنشه فارغ البال و آسوده حال بزراعت و عمارت ولایت قیام نمودند و بعد از چند کاه اسلحه و ساز نبرد بی حساب راست کردند و گفتند که ما آلت و عدت روز جنگ در جنگ می آریم تا اگر وقتی رایات همایون چنگیز خانی بطرفی در اهتزاز آید و شاه باز میمون بال عزم حزم خسروانی بجائی پرواز کند و از تاجیک چریک طلبد ما بندگان ازین سرحد با مردم بی عد و کثرت اهبت بر معاونان دیگر ولایت سبقت گیریم و جانها را خود را که بخشیده شاهزاده جهان تولی خان است در روز حرب و ضرب بدل کنیم ملک ابوبکر و منگتای قول هرویان را استوار میداشتند و بر آنچه میگفتند اعتماد میکرد اکتون آمدیم بحکایت آنکه بچه واسطه شهر هراة را بار دوم خراب کردند و خلق او را بقتل رساند درین معنی ثقات هراة را خلاف است بعضی چنین میگویند که چون مردم شهر هراة را قوت و مکنت و ذخیره بی

Fol. 266

¹ to خجستگی is repeated in the original.

اندازه حاصل شد بانفاق یکدیگر روزی فرصتی نگاه داشتند و ملک ابوبکر و منگتای را در مسجد جامع بقتل رساندند و در تاریخ سراج منهاج آورده است که سبب خرابی شهر هراة کورت دوم آن بود که چون سلطان جلال الدین لشکر پادشاه چنگیز خان را در حدود پروان میان بامیان و غزنین منهزم گردانید چون آوازه این فتح بخراسان رسید در هر شهر که از دست چنگیز خانیان ملکی و شخصه و عاملی بود همه را بقتل رسانیدند بدان امید که پیش پادشاه چنگیز خان با سلطان جلال الدین مقابل نتواند شد اما اصح آنست که از خواجه ابوبکر خذبه شنیدم که او گفت که پیش از آن که شاهزاده تولی خان هراة را فتح کرد در بار سپاه پادشاه چنگیز خان حصار کالیوین را محاصره کردند برفتح آن دست نیافتند چه حصار کالیوین *

فردوسی • نظم •

ز تندی چنان بودی ای هوشمند که سودی سرش بر سپهر بلند
 بروز آمدی خور پدید از سرش بشب ماه پیدا شدی در برش
 پهنای دیوار او بر سوار برفتی بتندی برابو چهار
 چون جیوش چنگیز خانی از فتح آن عاجز آمدند باز کشتند بعد از فتح
 هراة بچند روز خبر بحصار کالیوین رسید که هرویان سلاح از درع و رماح
 می سازند و میگویند که هرچه کاه که ما را بچریک شهری یا حصارى نامزد
 گردانند -

نظامی • شعر •

بکوشیم بر سانت ژنده پیل بکوشیم مانند دریای نیل
 رؤس و اکبر و وجوه و مفاخر کالیوین باهم گفتند که تدارک این کار چیست
 هرآینه که چون عذار بهار و چهره روز فیروز نوروز ظاهر شود و نقاش ربیع
 صد هزار پیکر بدیع در باغ و راغ چون شمع و چراغ بقلم حکمت و رقم صنعت
 بنکارد -

• شعر •

مؤلف
کتاب

بر آنم که چون بشکفتد گل بباغ
دهان گل از خنده زین شود
جهان باز گردد چو باغ ارم
ز رخساری چهر زرینه طشت
جهان همچو مینو شود دلربای
سپه سرو رقص بستان شود
اب جوی دلجوی گردد ز سرو
عساکر اطراف خراسان و جیوش
خواهند شد و کلی مرد سپاهی
همه برین اندیشه متفق و برین رأی
کریز^۲ ازین دز^۳ نامزد باید کرد
نکاه دارند و ملک ابو بکر و منکنای
را بر هرویان اعتماد نماند و همچنان
نوع سر بصلح و انقیاد در نمی آریم
از کاردیدگان صف شکن هشتاد تن
که در مبارزت و مردانگی آیتی بود
مکتوبی نوشتند بملک^۴ ابو بکر و منکنای
که روی ببندگی آریم امیدواریم
ما بندگان عرضه دارند و خط امان
درخشنده گردد چمن چون چراغ
سر زلف سنبل پر از چین شود
هوا مشک افشان شود صبحدم
پر^۱ از لاله گردد همه کوه و دشت
بگیرد سحر مرغ در نای نای
چمن پر زوایای مستان شود
چو بلبل بفالند کبک و تدر
اکتاف ترکستان بیای این حصار جمع
شهر هراة بمعارفت ایشان خواهند آمد
مجموع شدند که طایفه را از عیاران
بشهر هراة در آیند و فرصتی
بقتل رسانند تا چنگیز خان
با ایشان حرب میکنیم و بهیچ
نیز متمد باشند بعد از آن
را اختیار کردند و صاحب نامی را
مهر ایشان بهتر گردانید و نخست
پادشاهان پادشاهیم میخواستیم
شاهزاده تولی خان احوال
بجهت ما بستانند تا چون کناه

^۱ Here and also in line 7 below in the original پر for بر.

^۲ In R. J. fol. 257b. مردان کریز.

^۳ In the original دز.

^۴ In the original ملک instead of بملک.

* شعر *

عشاق ترا بهانه بس باشد مستان ترا ترازه بس باشد
 بر آوردند و از حشم و خدم ملک ابو بکر و منگتای هرکس را که یافتند
 بقتل رساندند و ملک مبارز الدین سبزواری^۱ را که از حصار فیروز کوه
 بهراه آمده بود بملکی نصب کردند و ریسی ولایت را بخواجه فخر الدین
 عبد الرحمن عبرانی^۲ که مرد جلد و مبارز کار دیده بود موقوف گردانیدند
 و همه یک عزم دل بر رزم نهاد و راوی چنین گفت که چون خبر بقتل
 رسیدن ملک ابو بکر و منگتای بسمع پادشاه چنگیز خان رساندند در غضب
 رفت و از سرتندی گفت •

شاعر

گرم زندگانی بود روز چند رسانم بددخواه رنج و کزند
 بدرم بخندجو دل بد سگال که ایدونک باشد همه پور زال
 روز دیگر ایلجیکدای^۳ نوپین را با هشتاد هزار مرد جنگی از سی فرسنگی
 غزنین بهراه نامزد کرد و گفت خلق کشته باز زنده شده اند درین
 فوبت باید که مردم را سر از بدن جدا کنید و ساکنان هراه را بکل
 بقتل رسانید ایلجیکدای بحکم پادشاه چنگیز خان در شوال سنه ثمان
 عشر و ستمایه بود خانه هراه فرود آمد و فرمود که سپاه باید که
 درین یکماه کار کارزار و عدت روزگار ترتیب دهند و از مواضعی که در
 حکم چنگیز خانیان بود مدد و ساز نبود طلبید باندک روزگاری از حدود

ربیعی

Fol. 28a

¹ So here and in R. J. fol. 258^b. Ṭab. Nâsirî, p. 357 ملک مبارز الدین شیرازی with variants سبزواری and سرواری but Rav. p. 1048, Sabzwâri.

² In the original عبرانی. R. J. *ib* غیرانی In Ṭab. Nâsirî, p. 356 with foot-note عبرانی; but Rav. (p. 1048), in agreement with Siyâsat, p. 25, prefers 'Ibrâni [Hebrew].

³ So here and in R. J. *ib*. For other readings see J. T. p. 12; J. K. (Index), Rav. (Index), etc.

خراسان و نواحی جبال ترکستان و شَبُورگان^۱ تا افغانستان قرب پنجابه
 هزار مرد از پیاده و سوار بهراه آمدند و در شهر ملک مبارز الدین و خواجه
 فتح الدین و دیگر اعیان و اکابر مستعد حرب شدند و باهم عهد و میثاق
 بستند که بهیچ سبب از اسباب کسی از ارباب و اصحاب و تنی از شیخ
 شاب خلاف نماند و بر موجب *أَقْتَلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً* تا جان دارد با زمره
 ملاحین و فرقه بی دین بکوشند و چون کورت اول دورنگی و بی سنگی
 ظاهر نکند ایلجیکدای نوین بعد از یکماه دروازه‌ها را بر امرای سپاه بخش
 کرد و بر هر جانب شهرسی هزار مرد بفرستاد و حکم فرمود که هر که در
 جنگ و آهنگ فتور و گاهلی و قصور و بد دلی پیدا کرد اند بزخم تیغ جهان
 بروی چون شب دیجور کردانم و آنک در محاربت مبادرت نماید و در
 معنی *الْأَقْدَامُ قَتَالٌ* تامل نکند و پیش از موت و فوت صیت صوت

قال الله
 تعالی

مثل

* شعر *

ماییم که کر سر برود غم نخوریم بی خون عدوز آب یکدم نخوریم
 بکوش هوش همکنان رساند بتشریف خاص ما مخصوص کرد و بصفات
 پیشوائی موصوف شود چون کار سپاه بدین احکام و مواعید مقرر گشت
 روز دیگر ایلجیکدای با چندان سپاه کینه خواجه -

موبد

* شعر *

نسفی

همه دلاور و رزم آزمای و خون آشام

همه مبارز و نیرزه گذار و تیر انداز

همه چو رستم و چون سام کین کش و جنگی

همه چو کیو و چو گورز پر^۲ دل و جان باز

از چهار طرف شهر جنگ در پیوست و مبارزان هراه قدم ثبات بنمودند

^۱ In Nuz. (Index) *Shubûrqân*. Other readings given in Rav. (Index) are *Shîwarghân*, *Shîwarkân* and *Shafûrkân*.

^۲ Here پر for ر.

و بر امید درک درجات و سعادات و ذیل مبرات و حسدات و معصو خطیبات
 و سیات از دروازهها با نیزهها بیرون آمدند و جمله جمله کردند و بیکبار با
 چندین هزار کافر ملعون در آویخت و از هر دو طرف نایباً حوب در زبانه
 زدن آمد و دریای ضرب در جوش و مواجی چنانک خنجرها بر خنجرها
 راه یافت و نیزهها از سینها گذر کرد و بالها از کوبالها کوفته شد و بزرها^۱ از
 خون معقد گرهها پدید شد و جوشنها در بدنها بجوش آمد و خود از سر مرد
 بر کین بزخم عمود آهنین چون فان کاوسی از هم فرو ریخت - [شعور]

Fol. 28b.

مویذ
 نسفی

زبان تشنه اندر کام همچون نعل در آتش
 بزیر خود مغز سوده همچون سرمه در هاون
 زمین در فالش و جنبش ز زخم گرز کوه آسا
 فلک در تابش و رخشش ز عکس تیغ شیر اوزن
 همی جوشید خون از حلقه^۲ تنک زره بیرون
 بر آن کونه که آب نار بالائی به پرویزن
 همه شیب و همه بالا بر اسب و خنجر و زوبین
 همه دشت و همه صحرا پر از دست و سر و کردن
 یکی چون بهمن و قارن^۳ دگر چون رستم دستان
 یکی چون طوس و چون کرکین دگر چون کیو و چون بیژن
 یکی در کشتن مردان دگر در کشتن میدان
 یکی در آه^۳ و در افغان دگر در ناله و شیون
 جهان در ورطه^۳ هایل زمان در موقف حیرت
 قضا در سعی خون ریزی اجل در کار جان بردن

^۱ In the original بزرها, which, I think, is a mistake for بزرها or بزرها.

^۲ In the original قارون.

^۳ In the original در راه.

ملك مبارز الدين و خواجه فخر الدين عبد الرحمن مصطفى مفت
 قال الله تعالى
 وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ ^{وَوَدَّ اللَّهُ} وَإِذْ بُلُغُ الْأَمَالِ
 فِي كُؤُوبِ الْأَهْوَالِ ^{وَوَدَّ اللَّهُ} زَا دَر پیدش نظر میداشتند و با اعادی محاربت میکرد
 و رؤس متجذده و اعظم سپاه را دل میداد و مبارزان و صفدران را کنوز
 جواهر و نخوت اثواب می بخشید و سروران لشکر و پسران نامور هر دم
 از سر قهر جام زهر در کام دشمنان و حلق کافران میریختند - • شعر •
 يَصِيدُونَ الْفَوَارِسَ كُلَّ يَوْمٍ ^{وَوَدَّ اللَّهُ} كَمَا تَتَّصِدُ الْأَسَدُ الذَّقَادَا
 و از اظافیر¹ بلا و خطر و مخالف عدا و شر هیچ اندیشه نمیکردند و در چنین
 حالت سخت و وقت مفرغ چون سمندر از آتش و سفدان از تیر و بحر
 از قطره و شمس از ذره و فیل از پشه از آن کفار تیز خشم جنگجوی تند
 خوی باک نمی داشتند و از رخسیدن شمشیر های بُرآن و لمعان زوبینهای
 در افشان نور چشمه خورشید را پوشاندند و از بیرون سپاه کینه خواه
 ایلجیکدای نوین بزخم سنگ منجنیق سر دُکَّتِ الْأَرْضُ دَكَا دَكَا ظاهر
 میگرداندند و از تعاقب تیر انداختن و نازک زدن شرفات بروج بارو را
 فیستان می ساختند و از تواتر آتش نبط که چون تقاطر باران میریخت
 از یمین و یسار شهر درکات هاربه و نیّران جحیم را بظهور می آورد تا شب
 بر این گونه حرب بی دریغ و زخم تیغ بود هر دو فریق بدین طریق که بذکر
 پیوست شش ماه و هفده روز باهم در محاربت و مقارعت بودند و هیچ
 یک بر دیگری مظفر و فیروز و منصور و به روز نمیشد در ماه هشتم در شهر
 سنه تسع عشر و ستمایه ایلجیکدای حربهای عظیم کرد چنانک در هر جنگ
 قرب پنجهزار تن از عسکر او بقتل رسید و خرک بسیار آنجا که بر خرغ

Fol 29a.

¹ In the original اظافیر.

است بنهادند و دیوار باره را سوراخها کردند باره دیوار از باره بمقدار پنجاه
 کز جدا شد و بر آن خرکها آمد و چهار صد مغول نامدار در زیر آن دیوار بماندند
 چنانک یک کس جان بیرون نتوانست برود بعد ازین حالت بسه روز
 در شهر دو گروهی پیدا شد و مردم بواسطه آنک ذخیره نداشتند و روز
 بروز مدد ایلجیکدای بیدش میشد مایل صلح کشتند روز آدینه در ماه جمادی
 الاول از قضای ربانی و تقدیر یزدانی ایلجیکدای نویین لعین از جانب
 برج خاک بر سر که خلقش بغلطي برج خاکستر میخوانند شهر هراة را
 بگرفت و بفرمود تا خلقش را از زن و مرد بقتل رسانند بحکم ایلجیکدای
 نویین لعین لشکریان جویهای خون از درون و بیرون روان کردند و خلق
 را از جوان و پیر و صغیر و کبیر بقتل رسانید و هیچ سړي را بر تن و بدنی
 را با سر نکذاشتند و تمامت بناها و سراهای شهر را فرو کوفتند و خندق
 را بینباشتند و شرفات و ابراج و بارو را خراب کردند هفت^۱ روز جز
 بکشتن و سوختن و کندن و خون ریختن بکار دیگر قیام نمودند^۲ القصة
 بدینسان شهر هراة از آفات زمان و عاهات دوران ویران گشت و افزون از
 هزار هزار و ششصد هزار و کسری از خلق هراة شهید شدند حق تعالی
 بکرم و مغفرت و مرحمت خود ارواح شهدای شهر هراة را در جنات تجری
 مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ در مقام فی مَقْعَدِ صِدْقٍ
 عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ آسوده و مقیم داراد و جانهای خاکسار مشرکان بدین
 برکین را فی نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ بِسَلْسَلَةٍ ثُمَّ فِي
 سِلْسِلَةٍ ذُرْعَاهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا مَسْلُوسٍ و محزون بحق نبیه المختار و آله الاخیار •

¹ R. J. fol. 259^b, has ده, but added in a later hand.

² In the original نمودند.

ذکر دهم در حکایت خطیب جفرتان و عیاران

شهر هرات

چنین شنودم از راویان هرات که چون ایلجیکدای نویدین لعین خطه پاک هرات را که از مشایخ کبار و احبار اخیار و علماء اسلام و کرمای انام و عقلاء ایام چون بغداد آباد بود و چون کعبه معظم مکرم برانداخت و زمینى را که خاک عنبر آکین او با مشک تبتي مقابلی میکرد از خون چندین هزار مسلمان پاک دین آغشته گردانید و نزهتگاهی را که ریاحین بساتین او بر کلشن روشن فردوس اعلمی و کواکب ثواقب^۱ کذب خضرا طعنه میزد چون خارستان و صحراي کهستان کرد و دارالملکی را که زنده فیلان توانا و نهنگان دریا و شیر و ازدها در کوه و هامون او گذر^۲ نتوانستی کرد پناه و جایگاه کرک و روباه ساخت •

معزی

جائی که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد کرک و روبه را مکان شد جغد و کرکس را وطن
بر جایی رطل و جام می کوران نهادستند پی
بر جایی بانگ چنگ و نی آواز زانغ است و زغن
ابر است بر جایی قهر سنگست بر جایی کهر
زهر است بر جایی شکر خارست بر جایی سمن

بعد از هشت روز لشکر بطرف کالیون^۳ برد و از غنایم و اسیران هرات آنچه که لایق پادشاه چنگیز خان بود با چندین هزار دختران ماه عذار که بحسن رخسار با حسناء و کواعب اتراباً برابری میکرد بفرستاد چون بقصبه اوبه

قال الله
تعالی

^۱ In the original ثواقب.

^۲ In the original گذر.

^۳ In R. J., fol. 260, for حصار نوتو.

رسید دو هزار سوار باز گردانید و گفت بشهر هراة^۱ روید و از کربختکن
و متواریان کسی را که بیابید بقتل رسانید آن سواران بهراة آمدند و دو روز
در شهر مقام کردند و قرب دو هزار آدمی دیگر را بقتل آوردند و روز سیم
مراجعت نمودند زاری چنین گوید که در آن روزها قتل و نهب مولانا
شرف الدین خطیب جغرتان و فخر حداد و اصیل معدل و شهاب کریم
و خواجه سور و رشید برجی^۲ و شمس دباچ و حمزة^۳ فوشنجی و مسجد
عصار و عماد مالانی و محمود سابق و زین الدین خنبه^۴ و علمشاه بریانی
و امیران سربز^۵ و داؤد فجیب و حسام الدین نظیره^۶ این شانزده تن
در کله کوه کمری را که ممر منیع و گذری صعب داشت مفرو و مقر خود
ساخته بودند و تمیماً فَرَوُا إِلَى اللَّهِ در جید رجا انداخته بعد از آن که در
شهر هراة از مسلمان آثار و از کافران دیار نماند از کله کوه شرف الدین
خطیب جغرتان و آن جماعت که ذکر ایشان بتقریر پیوست - * شعر *

همه با ناله و زاری همه با چشم پر از نم همه با خاطر غمگین همه با سینۀ پُرغم
در شهر آمدند در هر قدمی صنمی دیدند کشته و در هر خانۀ جانانۀ
یافتند مرده - * شعر *

هر قدم از کشته کشته پشته شیب هر خاری فتاده کشته
موج خون بر اوج نه کردن شده قصر و طارم سر بسر هامون شده
بعضی را برادران در خاک و خون غلطیده و کروهی را اقارب پیچان
و بیجان شده و طایفه را فرزندان بقتل رسیده و زمره را احبا بدست کفار

قال الله
تعالی

جمال
Fol. 30a.

^۱ In the original بشهراة.

^۲ The word برجی after رشید is omitted in R. J. (fol. 260^b).

^۳ In R. J. حمزة.

^۴ In R. J. خنبه.

^۵ In R. J. سربر.

^۶ In R. J. نظره.

اسیر گشته بیست روز جز بذاله و زاری بکار دیگر قیام ننمودند و هر زمان از سردرد و سوز گفتند -

لواحد
من
الشعرا

يَا حَسْرَتِي مِنْ فِرَاقِ قَوْمِ كَانُوا هُمْ الْكَيْفُ وَالْحَصْبُونِ
وَالْمِزْنَ وَالْأَسَدَ وَالرَّوَّاسِي وَالْأَمْنَ وَالْخَفْضَ وَالسُّكُونِ

بعد از بیست روز در بیرون شهر بر طرف شرقی در جوار درب خوش حمام شرف الزمان را مسکن خود ساختند و چون چهل تن شدند بشهر آمدند و در مسجد جامع در کذب سلطان مغفور غیث الحق والدین روح الله روحه و زاد فی الفردوس فتوحه ساکن شدند و سر تسلیم و رضا بر خط قضای ربّانی نهاد و بشیون و زاری و خون جگر روزگار میکرد چون ازین حالت دو ماه و نیم بگذشت روزی باتفاق در فرار و قرار خود بر موجب

حدیث صحیح رسول علیه السلام که **أَنْ يَهْلِكَ أَمْرٌ بَعْدَ مَشُورَةٍ** بتدبر قال النبی و تفکر مشغول گشتند بعضی گفتند که ثبات ما در هواة بر امید نجات علیه السلام

از عین آفات و محض بلیات است چه درین ولایت نه مردم است نه کفدم نی خورش و پوشش کوشش و جوشش ما باندک روزگاری فتور و قصور بذیور و یمکن که از عساکر چنگیز خانی طایفه بدین طرف حرکت

قال النبی
علیه السلام

کنند و چون ما را بیابند بجان امان ندهند امروز که راهها [ی] امن و فرصت حاصلست که الفرصة تمر مر السحاب بر موجب **تَسَافَرُوا تَصِحُّوا** ^{اغتنموا} ^۱

مثل

عزیمت سفر مصمم گردانیم و پیش از آن که زحمتی بما لاحق شود ازین

شاعر

شعر • شهر برویم و ترک محبت زاد و بود خود کیریم -

مباش مرتهن زاد و بود خود ز خسی ^۲

اسیر خانه غفلت مشو ز بی هوسی

¹ Also quoted in R. J., fol. 261a. In the original **اغتنموا** for **تغنموا**.

² In the original **خوز حسنی**.

که در سرای غریبی و در زمین کسان
 پدید آید از مرد ناکسی و کسی
 که بی رفیق و حریفی نمائی از عالم
 بهر مکان که روی و بهر زمین که روی
 تَلَقَى بِكُلِّ بِلَادٍ إِنْ حَلَلْتَ بِهَا
 أَهْلًا بِأَهْلٍ وَ جِيرَانًا بِجِيرَانٍ

متوکن
 عیاض

قومی گفتند که این اندیشه صواب نیست جهت آنکه خراسان خرابست
 و از اینجا تا سازندگان کسی را امکان سکونت و مجال توطن نیست
 السَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ السَّفَرِ حَدِيثٌ صَحِيحٌ اسْتِخَامَهُ فِي الْأَقْلِيمِ فِي نِزْمِ
 ازو جای شیران و کرکان است و باقی خراب و ویران مصلحت در آن
 است که بر موجب سَكِنُوا وَلَا تَذْفِرُوا^۱ باهم درین شهر آرام گیریم و بهرچه
 که شرف الدین خطیب که بدانش و بینش اعقل ارباب است
 و بکیاست و فراست اکیس اصحاب فرماید و بر آن اقدام نماید یکدل
 باشیم شرف الدین خطیب و یاران را این رای پسندیده افتاد از برای
 اطمینان خاطر و تسکین دلهای باهم عهدی کردند محکم برین گونه - • شعر •

قال النبي
 عليه السلام
 قال النبي
 عليه السلام

بیزدان که دادار دارند اوست
 بداور که صورت نکرانده اوست
 بدانی که کردان سپهر آفرید
 درو صورت^۲ مالا و مهر آفرید
 به پیغامبر و آسمان و سروش
 بجان و دل و رای و تدبیر و هوش
 بکیوان و برجیس و بهرام [و] خور^۳
 بناهید و تیر و بدور قمر
 بقطب سهیل و سماک و شهاب
 بباد و بخاک و باتش بآب

بن
 حسام

¹ Also quoted in R. J., fol. 261a.

² In the original صورتی.

³ In the original خور بهرام.

بِاللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ و بدان خدائی که عالم
السُّرُورِ الْخَفِيَّاتِ است و بدان جباری که و أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ كَلَامًا قَالَ اللَّهُ
حَقٌّ وَفَرْمَانِ مَطْلُوقِ اَوْسْتِ و بدان قهاری که بطش او شدید است و قهر تعالی
او مهلک هر جبار عنید - * شعر *
ظهر

بدان خدای که ذرات آسمان و زمین
همی کند بپاکی ذات او اقرار
بدان کریم که گر خضر نعمتش طلبی
شمل آن فتوان کرد تا بروز شمار
بدان حکیم که آراست باغ فطرت را^۱
بحسن [و] قامت چون سرو و روی چون کلندر
بمبدعی که در اجزای خاک تعبیه کرد
دل خدای شناس و زبان شکر گذار
بدان لطیف که چون باد خاکساری را
کند مبشر امداد لطف در اشجار^۲
بدان زلازل هیبت که در شبانکه عمر
کند زمستی غفلت نفوس را هشیار
بدان منادی عزت که در سحرکه حشر
کند ز خواب عدم کاینات را بیدار

Fol 31a.

که باهم خلاف نکندیم و آنچه از او امر و نواهی شرف الدین خطیب فرماید
برریم و از شین [و] مین و قبح خلاف و عیب نقض ایملن و نقص نکت

^۱ The O. P. Lib. copy of Zahir's Diwān (MS. No. 36), fol. 20^b, has بصانعی که

بباز است باغ فطرت را

^۲ In the original اسجار

میثاق و پیمان احتراز و اجتناب واجب شمردیم و در حفظ این عهد

• شعر •

و رعایت این قسم تا جان باشد بکوشیم •

اسدی

که پیمان شکستن گناهیست زشت نه نام نکوئی امید بهشت

کردار بودن بهر دو سرای نه اینست روی و نه آنست رای

چون برین منوال میان ایشان عهد موکد بظهور پیوست شرف الدین

خطیب گفت که ای اصحاب مصلحت کار ما آنست که پیش از آنکه

توشه ما سپری شود بهر طرف مرد چند عیار پیشه که از شیر پیشه اندیشه

نداشته باشد بروند و از طعام و اغنام چیزی بدست آرند عیاران جمله بر

پای خاستند و بعد از اداء خدمت و نشر محمدمت گفتند -

• شعر •

ظهیر

سر افاضل عالم جهان علم و هنر

توئی که نیست ترا در جهان عدیل و نظیر

بهر مهم که ضمیر تو خلوتی سازد

درون پرده نکنجد مدبر تقدیر

بهر مقام که قدرت بصدر بنشیند

ز آستانه نیابد کدر سپهر اثیر

أَيَّ مَنْ بِهِ رُكْنُ الْقَضَائِلِ ثَابِتٌ

وَ يَا مَنْ بِهِ غُصْنُ الْفَوَائِلِ نَاضِرٌ

بَقِيَّتَ رَغِيْدَ الْبَالِ مَا لَاحَ كَوَكْبٌ

وَ عِشَّتَ حَمِيْدَ الْحَالِ مَا فَاحَ طَائِرٌ

رشید

وطواط

روز دیگر فخر آهنگر با ده تن از عیاران بجانب قهستان رفت و رشید

برجی بجانب غور و اصیل معدل بطرف کالیوین و شرف الدین خطیب

با بیست تن در مسجد جامع ساکن شد و هر روز گاه دانه را پاک میکردند

و از آن دانه حاصل میکرد و قوتی میساخت و بعضی از راویان چنین میگویند که در اول شرف الدین خطیب و اصحاب او به لحوم مردم و کلاب روزگار میکردند و از مولانا مرحوم خواجه ناصر الملة و الدین جشتی طیب الله رمسه چنین شنودم که او گفت از حدود بلخ تا حد دامغان یکسال پیوسته خلق کوشت آدمی و سگ و کره می خوردند چه چنگیز خانیان جمله انبارها را سوخته بودند و نیز چنین تقریر کرد که سبب توبه شیخ بزرگوار مغفور سالک راه ربّانی خواجه غلوة قدس الله روحه در آن سال بود و خواجه غلوة را احمد بن محمد قواس^۱ گفتندی او با هفت تن در کوه پایهای غور و تولک بسر می برد و هر روز یک تن از ایشان بطلب قوت بیرون رفتی و آنچه بدست او آمدی از آدمی و خر و سگ و شغال و موش و طیور زنده و مرده بسر وقت یاران آوردی چهار ماه برین نسق که بذکر پیوست بسر بردند روزی فوبت خواجه غلوة بود از پیش یاران بیرون آمد چون چند فرسنگ برفت ناکه در میان راه پیری را دید که بر خری نشسته بود و بطرف اسفزار میرفت خواجه غلوة بتعجیل تمام روی بسوی آن پیر آورد چون بدو رسید شمشیر از میان بر کشید و بغضب هرچه تمامتر بانگ بر آن پیر زد^۲ و گفت ازین دراز کوش فرود آی و الا بدین تیغ آبدار آتش کردار سرت را از بدن بیندازم پیر گفت ای پهلوان ازین دراز کوش لاشه چه خواهی کرد خواجه غلوة گفت که ماده تنیم^۳ و امروز سه روز است که هیچ نخورده ایم دراز کوش را طعام خود خواهیم ساخت پیر گفت که ای پهلوان مگر حدیث رسول علیه السلام که می فرماید **أَلَا إِنَّ لِحُومَ الْحَمِيرِ الْأَهْلِيَّةِ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ** بتو فرسیده است و یا خود شنیده و بدان

^۱ In R. J., fol. 262^a, احمد بن محمد بن قواس.

^۲ In R. J. *ib.* شمشیر کشیده بر پیر برد.

^۳ R. J. تنیم.

عن کلام
الفقها

عمل نمیکنی خواجه غلوه گفت بلی رسیده است اما بر موجب
 الصَّوْرَاتِ تَبِيحُ الْمَحْظُورَاتِ بناگام بدین کار شروع کرده‌ام پیر دست
 در آستین کرد و بدره زر سرخ بیرون آورد و خواجه غلوه را گفت که ای
 پهلوان این بدره زر را از من قبول کن و دست ازین دراز کوش لاغر پیر
 لاشه بدار خواجه غلوه گفت ای پیر مرا ازین بدره هیچ نکشاید چه کرسنه
 را خوردنی باید نه زر و گوهر پیر گفت که ای پهلوان از برای رضای حق
 تعالی را که بر پیری و ضعیفی من ببخشای و این دراز کوش را از
 من مستان و بقول صادق رسول عربی صلوات الله علیه که میفرماید
 الْبَرَكَهُ مَعَ أَكْبَرِكُمْ و جانی دیگر میفرماید علیه السلام الشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ
 كَالذَّبِّيِّ فِي أُمَّتِهِ عمل کن -

قال النبي
عليه السلام

قال النبي
عليه السلام

Fol. 32a.

• شاعر •
 کرامی دار پیران کهن را که در پیری بدانم این سخن را^۱
 خواجه غلوه گفت ای پیر حدیث صحیح کیس منّا من لم یوقر الکبیر
 یاد دارم و بر معنی ما اکرم شاب شیخاً لسنه الا قبض الله له عند سنه
 من یکرمه و اقم^۲ اما ضرورتست و از بندست که گفته اند - • مصرع^۳ •

قال النبي
عليه السلام

در شرع کارهای ضروری بود روا

پیر مضطر و بیچاره کشت بار دیگر بتلطف و تعطف روی بجاناب خواجه
 غلوه کرد و گفت ای پهلوان از سخط حق تعالی بترس و برین پیر ضعیف
 نحیف حیف مکن خواجه غلوه در غضب رفت و آهنگ آن کرد که
 پیر را از پشت دراز کوش بیندازد چون دست دراز کرد و پای پیر را
 بگرفت هاتفی در سر او ندا کرد که ای بنده دلیری مکن و خاطر آن

¹ This verse is also quoted in R. J. fol. 262b.

² In the MS. وافقم.

³ In the original شعر.

پیر ضعیف را میبازار خواجه غلوه نعره بزد و پای پیر را بدوسید و گفت ای پدر عزیز خاطر مبارک با من خوش کن که ابلیس لعین مرا در دام تلبیس خود گرفتار کرده بود اما بحمد الله تعالی که جذبه از جذبات عالم روحانی مرا از دام آن بدنام رجیم خلاص داد بعد از آن خواجه غلوه را کار بالا گرفت و از زمره اولیا و اصفیا گشت و در مقامات او چنین خواندم که دوازده هزار جنی مطیع و منقاد او شدند القصة در آن وقت در هرات و مضافات او بدین نوع زندگانی می کردند یکسال برین گونه که ذکر رفت عیاران در شهر هرات بسر بردند سال دوم شرار نار قحط بجرم چرخ اثیر رسید و سحاب بی اب چون مادر بی شفقت شیر از اطفال زمین باز گرفت و از بی مشاطگی نم هوا و دم صبا نوعروسان چمن و گلشن در حجاب حجرات غیب پای بند ماندند و سپاهیان نشو و نما از بی آبی فیل بانان^۱ ابر غرنده و تیغ کشان برق رخشنده مستور و بی نور شدند -

فَأَمْحَلَّتِ الدُّنْيَا فَلَا التُّرْبُ مَعْشَبٌ وَلَا الْعُودُ مُمْخَضِرٌ وَلَا الْقَطْرُ نَازِلٌ

و جیاد جوع از نهاد ساکنان بلاد خراسان فریاد رینا^۲ انزل علینا مائده^۳ من السماء بر آورد و کار عسرت بجائی انجامید که کس نام کندم نمیشنود مگر در قصه آدم و روی جو نمی دید الا در ترازوی صرافان و از غایت کرسنگی مردم فرزند دلبنده خود را چون جگر بند کوسفند می خورد

شرف الدین خطیب عیاران را گفت که پیش از آنکه حملات صلابت مجاعت بر قوای بدنیه ما قادر شوند و جگر کوشکان ما فریاد الجوع مهلك النفوس بر آرند بطرفی حرکت کنیم و از جو و کندم که سبب معیشت مردم است قدری بدست آریم روز دیگر عیاران چهار فرقه شدند

^۱ فیل بتان In the original.

قومی در شهر بایستادند رشید برجی^۱ با طایفه بجانب ابیورد و مرو رفت و شمس دباچ با قومی بطرف خوف و شرف الدین خطیب با گروهی متوجه غرجستان شد و در آن سال لشکر شاه زاده تولی خان قلاع غرجستان را در محاصره داشت شبی با عیاران چون شیر خادر و عقاب کاسر و مرک کامن^۲ بر کله اسب آن لشکر زد و قرب پنجاه اسب براند و بعد از پنج روز بهرآه آورد و رشید برجی [را] در نواحی مرو با کاروانی مقابل افتاد و بعد از جنگ بسیار خروار ده غله از کاروانیان بگرفت و برین گونه که بدکریوست سال دوم را منقضی کردند و در سال سیم کاروانی از مصر بخطا میگرفت در حدود بیابان کرمان عیاران شهرهراة آن کاروان را بزدند و قرب پنجاه تن از مبارزان کاروانی را بقتل رساند و هنگام قسمت آن غنایم مردی را بنج خروار شکر و نبات و یک خروار جامه از ابریشمینہ و نرمینہ رسید شرف الدین خطیب و عیاران در آن سال در هراة از خوردن شکر و نبات حیات تازه و قوت بی اندازه یافتند و همه را بجای بابتابہ پشمین جامہ مصری بود و آن جماعت را امروز شکر خواران می خوانند و در سال چهارم طایفه را با متاع بسیار از ثیاب مصریہ و تحف ششتری بخطه مرو فرستادند تا غله آوردند چهار سال برین گونه که بتقریر پیوست بسر بردند و درین چهار سال در شهر اندک جائی که معمور مانده بود بواسطه نزول باران و تراکم برف ویران گشت و شهر چنان مهیب و موحش^۳ و موضع خوف و دهشت شد که گفتی که در هر مقام دیویست و یا در هر کام غریبی -

¹ In the original here برخی, but see fol. 29^b. R. J., fol. 263^b, also has برجی.

² The MS. is not clear on account of a worm hole and vaguely reads کاس.

I take it to be کامن.

³ In the original موشح, which, again in the sense of موحش, occurs on fol. 58^a, line 1.

* شعر *

ربيعی

ز هر کونه آوای شیر ژبان
 همی رفت بالا تر از آسمان
 بهر کام گفتی یکی اهرمن
 کمین کرده از بهر خون ریختن
 بشهر اندرون از نشیب و فراز
 همه کرک بود و کوزن و کراز

Fol. 33a.

ذکر یازدهم در حکایت قنقلیان^۱ و قتل ایشان در مسجد جامع هراة

چنین شنودم از راویان معتبر با خبر و از ناقلان با دها و ذکا که چون
 بحکم یرلیغ چنکیز خان جورمانغون از آب آمویه عبیره^۲ کرد و در اماکن
 و مساکن خراسان و عراق بلاد و قلاع و حصونی را که از قلع و استیصال
 و قتل و نهب لشکر شاهزاده تولی خان ایمن مانده بود اکثررا بمراعات
 و تلافی مسخر کرد و باقی را بحرب و ضرب و قهر و قسر و دربندان و زخم
 اذجار مجانیق مستاصل و مقهور کردانید دران وقت از لشکر سلطان
 جلال الدین طایفه که ایشان را قنقلیان گفتندی قرب ده هزار تن در جبال
 طوس و نیشابور مانده بودند و بر سر ایشان بحکم سلطان جلال الدین
 دو تن را یکی قراجه نام و دیگری یغان سنقور^۳ حکم امارت و ریاست بود

^۱ R. J., fol. 264, has قیقلیان and also قیفلیان. The original, in agreement with J. K. and Rav. (Index, p. 57), قنقلیان.

^۲ In the original عبیره.

^۳ R. J. یغان سنقور and also یغان سیفور. In the original here یغان سنقور, but later on, in agreement with J. K. Pt. ii, p. 219, and J. T. p. 37, یغان سنقور. Rav. 1116*, Ṭughân-i Sunqar (طغان سنقر)

و این هر در نام برده با آن ده هزار مرد قنقلی در راهها ایلچیان شاهزادگان
 چنگیز خانی را میگرداند و بقتل می آورد و چون جورماغون بکار
 محاصره قلاع و بقاع مشغول بود بدفع قراجه و یغان سنقور قیام نمی
 توانست نمود و قنقلیان دلیرتر میشدند امیر جنتمور^۱ نام بمدد جورماغون
 آمده بود جورماغون او را بطایب قنقلیان فرستاد سه کورت جنتمور لشکر کشید
 و بر قنقلیان ظفر نیافت چه قنقلیان در جایگاهها استوار و بناها استوار
 و محکم قرار گرفته بود و فرار بقلال^۲ جبال برده بعد از چند ماه خبر تمود و
 تغلب قنقلیان و مشوشی اهل خراسان و ظهور فتن رفود و اوباش بیادشاه
 قآن بزرگ رسید در غضب رفت بعد از چند گاه که با وزرا و ارباب تدابیر
 مشورت کرد فرمان فرمود که از امراء نامدار جنکی یکی را نامزد گردانید
 تا برود و قنقلیان را متفرق گرداند امرا و وزرا طاهر^۳ بهادر را که در حدود
 بادغیس بود تعیین کردند^۴ که برود و قراجه و یغان سنقور را کردن بسته بدرگاه
 پادشاه فرستد و در دیار خراسان از گروه طغیان و طایفه دزدان دیار نکذارد
 و آب بر منازل و مساکن خراسانیان بنهد چنانکه از آن اثر و طلل نماند
 طاهر بهادر بحکم قآن -

Fol. 33b.

نوکی

با سپاهی همه چو [ن] شیر زبان سرکش و تند

با گروهی همه چون فیل دمان بر دل و مست

از بادغیس برنشست چون بحدود سرخس رسید خبر یافت که قراجه
 و یغان سنقور بگریختند و سبب هزیمت ایشان آن بود که با جنتمور

^۱ R. J. fol. 264^b امیر خیومور. In the original here جیتمور, but later on, in agreement with J. K. جنتمور. Rav. (Index) Jai Timur (جیتیمور).

^۲ In the original بقال which, I think, is a mistake for بقلال.

^۳ In the original always (see also fol. 56^a), in agreement with R. J. foll.

169^a, 264^b, etc. طاهر بهادر. Rav., J. T. and J. K.

^۴ In the original کردن

امیری کلبات^۱ نام از خوارزم آمده بود چون جفتمور سه نوبت بطلب قنقلیان لشکر کشید و ایشان را بدست نتوانست آورد کلبات را با ده هزار مرد بحرب ایشان فرستاد کلبات چون شیر آشفته و فیل مست روی بسوی قنقلیان آورد در حدود سبزوار با قراجه و یغان سنقور مقابل شد بعد از آن که سه روز حرب کرد و دو هزار مرد از سپاه او بقتل رسید بر قنقلیان ظفر یافت قراجه بطرف سجستان رفت و یغان سنقور بطرف قهستان و سه هزار تن از لشکریان ایشان پناه بشهرهراة آوردند کلبات چهار هزار سوار متعاقب ایشان بفرستاد چون بشهرهراة رسیدند قنقلیان بمسجد جامع در آمدند و عیاران بیش از آمدن قنقلیان بهراة بازاب^۲ رفته بودند آن چهار هزار سوار کلباتی سه روز جنگ کردند و بسیاری از ایشان بقتل رسید تا بر قنقلیان ظفر یافتند و همه را در مسجد جامع هراة بکشتند و روز دیگر مظفر و کامیاب با غنیمت بی حساب و اسیران چون ماه و آفتاب مراجعت نمود القصه از شهر سنه تسع عشر و ستمایه^۳ تا شهر سنه اربع و ثلثین و ستمایه شهرهراة خراب بود چنانک درین پانزده سال غیر عیار چند که گاهی در هراة بودند و گاهی در کوه پایها هیچ آفریده دیگر نبود بعد ازین بعون الله المنان و یمن تربیت ملک ملوک خراسان سلطان الحاج و الزابین ظل الله فی الارضین غیاث الحق و الدین خلد الله ملکه سال تواریخ را بر ترتیب در قلم آرم و آنچه از تواریخ ملوک و امرائی که بهراة رسیده اند و در هراة بوده بنویسم انشاء الله تعالی *

^۱ In the MS. here کلبیات, but later on, in agreement with R. J. fol. 264^b, کلبات; J. K. ii, pp. 220-224, etc., کلبات. Rav. (Index), Kalbâd.

^۲ R. J. fol. 265^a بازاب شافلان

^۳ R. J. fol. 265^a omits the word عشر and reads و ستمایه.

ذکر دوازدهم در مشورت پادشاه قآن با امرا

جهت عمارت شهر هراة

چون شهر سنه اربع و ثلاثين و ستمایه در آمد ثقات بوات چنین گفتند که درین سال بتقدیر ملک بی عزل و قادر بی عجز و صانع بی علل و حاکم بی وزیر و مشیر و حی بی موت و متکلم بی حرف و صوت و وهاب بی غرض و عوض و قهار بی فتور و قصور *
 * شعر *

Fol. 34a

مؤلف
کتاب

خدای عز و جل کردگار پاینده
 که قادر است و قدیم و رحیم [و] بخشنده
 بزرگ بار خدائی که آفرید ب صنع
 زمین و دور زمان و سپهر گردنده
 و بست خالق بی مثل و ماهمه مخلوق
 و بست مالک برحق و ماهمه بنده
 ز خوان قسمت او هیچ تن نشد محروم
 ز جن و انس و ز وحش و ز طیر و پرنده
 هزار سال اگر شکر نعمتش کوئی
 ز حق ذره باشی هنوز شرمنده
 فرستد از پی احیاء مرده باران را
 ز ابر و برق درخشان و رعد غرنده

خطه هراة صانها الله عن الآفات و البلیات اندک عمارتی پذیرفت
 و واسطه آن بود که پادشاه اکتای که او را قآن بزرگ خوانند پادشاهی بود
 عادل و باذل و مسلمانان را بغایت دوست داشتی و اگر کافر می مومند
 را برفچانیدی او را بزدی و مصادره کردی و در باب عنایت و رعایت او

در حق اهل اسلام کتابها ساخته اند یک حکایت از آن کتاب بنده موافق این کتاب یاد داشت درین ذکر درج کرد تا خداوندان ملک و خدیوان عالم را تنبیهی بود و بدانند که پادشاهان بی دین در باب اهل اسلام بچه صفت مشفق و متلطف بوده اند و نعمت خود بزرگستان رسانده *

حکایت چنین خوانده ام در کتابی که موسوم است باخلاق خانگی که از ابنای چنگیز خان هیچ کدام چنان مسلمان دوست نبود که پادشاه اکتای که او را قآن بزرگ می خوانند و هیچ یک مسلمانان را چنان دشمن نداشتی که جغتای و دشمنی از در حق اهل اسلام تا غایتی بود که هرکس که خبر بدو بردی که امروز فلان مسلمان را بجهت کذاهی بقتل رساندند یک بالش زر بدو بخشیدی چون پادشاهی بر اکتای مقرر گشت ابواب معدلت و تربیت بر خلائق بکشاد و بانوار انصاف و انتصاف اطراف بحر و بر را آرایش داد و بمحاسن کمال عدل و بذل اقطار شرق و غرب را جمال بخشید و از طیب هوای فراغ و رفاهیت روضه خاطرهای رعایا را معطر کرداند و از نفحات نسیم امن و امان گلشن جانها بندگان خدای عز و جل را معذب کرد *

Fol. 34b.

• شعر •

شاعر

ز عدل فتنه شکارش زمانه ایمن شد

ز خلق نانه کشایش جهان معطر گشت

فرمان فرمود که در هیچ بلاد از بلد ترکستان^۱ و در هیچ خطه از خطه خراسان مسلمانان را از عمارت مساجد و مدارس و ریاضات و ابنیه خیر منع نکنند و بر مقتضی، لکم دینکم و ای دین هرکس بر دین خود رود و اهل اسلام را حرمت دارند و قرب صد هزار دینار زر سرخ و دو هزار تا

قال الله
تعالی

^۱ ترکستانا In the original

جامه نزد مشایخ و علماء دین فرستاد شاه زاده جغتای ازین معنی
 بغایت در رنج شد مقربان درگاه خود را طلب داشت و گفت بدانید که
 برادریم اکتای مسلمانان را دوست میدارد و بر خلاف مذهب و سیرت بدر
 و اخوان و اقارب خود می رود اگر بدین نسق مسلمانان را نیکو خواهد
 داشت و در استمالت ایشان اجتهاد خواهد نمود باندک روزگاری مسلمانان
 غالب شوند و ملک از دست ما بیرون رود اکنون چه مصلحت می
 بینید و تدبیر این کار چیست امراء لشکر و وجوه سپاه او یکسر زمین
 خدمت بلب عزت مقبل داده زبان بکشادند و گفتند *

* شعر *

ایا بزرگ خدیوی که آسمان سر قدر
 بر آستان تو از بهر احتشام آرد
 ز صیت هیبت عدل تو دور^۱ از آن سان شد
 که باز خط امان از بر حمام آرد
 بروز صید و غنا سبز خنک کردن را
 نهیب قدر تو در زین و در لکام آرد
 سمند رخس وشت گاه سیر در یکدم
 تمام عرصه آفاق زیر کام آرد
 کمین شجاع سپاهت بزور سر پنجه
 ز کام شیر و دهان نهنگ کام آرد
 خیال نوک سنان تو بر تن اعدا
 هزار چشمه خونین زهر مشام آرد
 ز بهر لشکر منصور تو قضا چو قدر
 ز عرش و هفت فلک خرگه و خیام آرد

مولف
 کتاب

^۱ In the original در.

بعد از آن عرضه داشتند که مصالحت در آنست که برادر را در خلوت نصیحت کنی باشد که سخن تو بشنود و ترک محبت تازیگان گیرد شاهزاده جغتای نماز شامی پیش پادشاه اکتای آمد و از سر خشم تمام و غلظت هرچه عظیم تر روی بسوی اکتای کرد و گفت ای برادر • شعر • همه کارت از یکدیگر ابتر است ¹ ترا شهریاری چه اندر خور است

این چه محبت است که با تازیگان بیش گرفته و خلاف مواعظ و مذاهب پدر بزرگ کرده سخن من بنده بشنو و تازیگان را سر کوفته دار و در اظهار و اشتها رونق دین ایشان مکوش پادشاه اکتای در جواب هیچ نکفت و بدان تندی و خشونت شاهزاده جغتای متغیر نشد شاهزاده جغتای برنجید و از بیش برادر بیرون آمد و گفت مسلمانان برادر مرا بجادویی و فریب بکل از مذهب پدر بزرگ ما بگردانده اند چند ماه در قهر و غصه روزگار گذراند تا روزی پیرورا که چند سال در خدمت چنکیز خان بسر برده بود طلب داشت و در خلوت او را گفت که ای پیر عزیز و ای یادگار پدر بزرگوار مبلغ پنج هزار ² دینار بتو میدهم بدین شرط که فردا پیش برادرم اکتای روی و بکویی که دوش پادشاه چنکیز خان را در خواب دیدم مرا گفت که پسرم اکتای را بکوی که تازیگان باز بدی می اندیشند و در خاطر دارند که خروج کنند و ملک از تو بستانند می باید که باطرف و اکناف جهان لشکر فرستی تا بار دیگر تازیگان را بقتل رسانند و مساجد و مدارس و رباطات و قنطرات ایشان را خراب گردانند تا پادشاهی در خاندان فرزندان تو بماند و الا زود باشد که تازیگان غوغا کنند و ملک از دست تو بیرون رود بیدرگفت فرمان برم و این کار را جان بپردازم که دلخواه دوستان و جانگاه دشمنان پادشاه زاده عالم باشد پیر [را] بر

¹ In the original از یکدیگر بتر است.

² پنجاه هزار R. J. fol. 28b.

قال النبي عليه السلام
 موجب، بهم ابن بني آدم و يشب معه اثنان الحرص علي المال و الحرص
 في العمر جذبات¹ حرص در بود روز ديگر •

• شعر •

چون بر فراخت خسرو سيارگان علم
 در خاک بست گشت سرايرده ظلم

ظهر

پيرپيش پادشاه اكناي آمد اكناي او را باعزاز هرچه تمامتر بفواخت
 و بر دست راست شاهزادگان بنشانند و گفت اي يادگار پدر بزرگ ما بچه
 حاجت قدم رنجه کرده پير نخست پادشاه اكناي را بستود و از داد

• شعر •

و عدل و بذل و كرم او بسياري بر زبان راند و گفت •

ارزقي

ايا شهي كه بهنگام كين رسول اجل
 ز خنجر تو برد روز نامه اجل
 سپهر چنبري از خدمت تو جويد نام
 سعود مشتري از سيرت تو گيرد فال
 بروز حرب مجوف كني ز يك فرسنگ
 بتير در زره تنك حلقه نقطه خال
 مگر كه در ازل اي شاه حكم رزق و اجل
 نكين و تيغ ترا داده ايزد متعال

Fol. 35b.

بعد ازان عرضه داشت كه حكم يرليغ پادشاه جهانكير چنكيز خان آورده ام
 اكر اجازت باشد بسمع اشرف پادشاه جهان رسانم اكناي در حال از تخت
 فرود آمد و پير را گفت بر تخت برآي و حكم يرليغ برسان پير منور مدبر
 بر تخت برآمد اول پادشاه چنكيز خان را بستود بعد ازان گفت اي

• شعر •

شاهزاده جهان اكناي خان بدان كه

ظهر

دوش در وقت آنكه ظل زمين كرد بر موكب شعاع كمين

¹ In the MS. جذبات.

پادشاه جهانگیر چنگیز خان را در واقعه دیدم مرا گفت که سلام من باکتای
 رسن و بکوی که در ممالک تو تازیگ بسیار شد می باید که بفرمائی تا
 عساکری که در فرمان تو اند یکبار دیگر در جهان گُشش کنند و دانشمندان
 و علویان و ارباب دین محمدی را بکل بقتل رسانند تا ملک بر تو و بر
 فرزندان تو قرار گیرد و از خاندان و دودمان تو نقل نکند پادشاه اکتای از
 وفور کمال کیاست دانست که آن پیر دروغ میگوید و جغتای این نیرنگ
 برانگیخته پیر را گفت فرمان برم و هرچه پدر بزرگوار من فرموده باشد بران
 موجب بتقدیم رسانم اکنون ای پیر عزیز روز پنج مهمان ما باش تا شاهزادگان
 و امراء جیوش جمع شوند بعد از آن بکار قتل و قتل تازیگان بردازیم پیر را در
 جوار تختگاه خود وثاقي تعیین فرمود چون از اطراف و اکناف ممالک
 پادشاه اکتای شاهزادگان و نوئیندان سپاه و ملوک بلاد جمع گشتند پادشاه
 اکتای پیر را طلب داشت و گفت حکم یرلیغ پدر بزرگ من باسماع حضار
 و نُظار رسن پیر بر نهج اول بر تخت اکتای بر آمد و همان سخن که پیش
 گفته بود بگفت پادشاه زادگان و امرا و وزرا [و] وجوه سپاه و رؤس درگاه
 بیکبار سجود کردند و گفتند که همچنان که حکم اعلی پادشاه چنگیز خان
 در وقت حیات بر سر ما بندگان نافذ بوده است هنگام ممات نیز نافذ است
 پادشاه اکتای روی بسوی شاهزادگان و اعیان عساکر کرد و گفت این پیر
 حکم یرلیغ پدر بزرگ من رسانید چه مصلحت می بینید شاهزادگان
 و امراء سپاه زبان بثنای مدح او بگشادند و گفتند •

مجدد
 همکر

* شعر *

ایا شهی که کف کامگار زر بخشست¹ (sic.)

کمند در سرگردون کامران² انداخت

¹ Hamgar's Diwân (O. P. L. MS. No. 90, fol. 13^b) has
 کانی تو for کانی او, In Bûhari Lib. MS. fol. 84^b. زهی شهی که کف کامگار کانی تو

² Diwân ib. کار دان

توئی که قصه شمشیر و حرب^۱ و مردی تو
 حدیث رستم دستان ز داستان انداخت
 حکایت تو چنان شد بگرد هفت اقلیم
 که از جریده شه نامه هفت خوان انداخت
 در آن مصاف که تیغ تو میزبانی کرد
 سباج را^۲ بدو نوبت ز کشته خوان انداخت
 در آن مقام که قدر تو صدر شد کردون
 بصد شفاعت خود را در آستان انداخت
 بعهد عدل تو مه بر فلک بکوشه چشم
 نظر نیارد بر کوشه^۳ کتان انداخت
 شد از نزول حوادث چو آسمان ایمن
 بران دیار^۴ که حفظ^۵ تو سایبان انداخت
 بآب چشمه حیوان بشست دامن عمر
 هر آنک بر در تو خاک بر دهان انداخت

هرچه پادشاه جهان و شاهنشاه زمان فرماید بندگان بران موجب بروند
 پادشاه اکتای گفت که این پیر میگوید که من چنین خوابی دیده‌ام در
 حضور شما با او گفت و شنودی بکنم اگر این خواب او راست بود بر
 موجب حکم یرایغ پدر بزرگ خود بروم و الا که دروغ باشد این پیر طماع
 کذاب را مالشی بدهم چنانک عبرت جهانیان بود شاهزادگان گفتند
 «صلحت درین است که صدق و کذب این خواب بتحقیق پیوندد چه

^۱ O. P. L. Diwân تو زخم مردی .

^۲ که باغ را. Diwân ib.

^۳ رشته. Diwân ib.

^۴ زمین. Diwân ib.

^۵ امان. Diwân ib.

خرابی عالم و خون چندین هزار آدمی متعلق این خوابست بعد ازان
 پادشاه اکتای روی بجانب پیر آورد و گفت ای پیر عزیز تو مغولی میدانی
 یا ترکی یا هر دو پیر گفت ای پادشاه جهان من ترکی میدانم نه مغولی
 پادشاه اکتای از امرا پرسید که پدر بزرگ من زبان مغولی میدانست
 و ترکی نه بعد ازان پیر را گفت که چون پدر من مغولی میدانست
 و ترکی نه و تو ترکی میدانی و مغولی نه پس بکدام زبان با پدر بزرگ
 من سخن گفتی و چه دانستی که او چه گفت و چه فرمود پیر در جواب
 هیچ نگفت و از خجالت سر در پیش افکند پادشاه اکتای و شاهزادگان
 و تمامت امراء لشکر و ملوک اقالیم را معلوم گشت که پیر دروغ میگوید
 پادشاه اکتای حکم کرد که این پیر پرتزویز بی عقل خراس را بقتل
 رسانید تا هیچ آفریده من بعد از پیر و جوان در حضرت سلاطین و ملوک
 روزگار دروغ نکوید شاهزاده جغتای از برادر^۱ در خواست کرد و گفت که
 این پیر را که یادگار پدر بزرگ ماست و سالها در خدمت او بسر برده بمن
 بخشش و از سر کناه او در گذر و قلم عفو بر جریده خطاء او کش پادشاه
 اکتای پیر را برادر بخشید و این حکایت میان خلق تاریخی شد
 و خواجه رشید الدوله در تاریخ نامه که موسوم است بتاریخ غزانی^۲ آورده
 است که پادشاه چنگیز خان در عهد دولت خود حکم کرده بود
 که اگر کسی برهنه در آب رود او را بقتل رسانند روزی جغتای
 و اکتای با سم شکار سوار شده بودند چون بدیهی رسیدند پادشاه اکتای
 شخصی را دید که برهنه در آب رفته بود و سر می شست یکی را از وزرا
 پیش خواند و گفت بزودی نزد آن تازیگ رو که در حوض آبست
 و یک بالش زر بدوده تا در آب اندازد و او را بکوی که چون از تو پرسند

^۱ In the original بدر.

^۲ In the original نغرانى.

که چرا برهنه در آب رفته بکوی که یک بالش زر در آب انداخته‌ام بدان
 واسطه در آب رفته‌ام در اثنای این حالت نظر جغتای بر آن شخص
 افتاد گفت بروید و آن تازیک را که برهنه در آب رفته است بیارید تا بقتل
 رسانم که دل من از غصه تازیگان خون شد آن شخص را در حال همچنان
 پیش شاه زاده جغتای آوردند بانک بروی زد و گفت ای تازیک بی
 عقل تو بکدام دلیری برهنه در آب رفته و از حکم پدر بزرگ من تمرد
 نموده آن شخص گفت که ای شاهزاده عالم یک بالش زر از آستین من
 در آب افتاده است بدان سبب در آب رفته‌ام شاهزاده جغتای گفت
 دروغ میگوئی خود بنفسه با سوار چند بر کنار حوض آمد و دو تن را از
 نزدیک درگاه خود گفت برهنه شوید و در حوض آب روید و بالش زر
 این تازیک را بطلبید بعد از ساعتی آن دو تن بالش زر را از آب آوردند
 شاهزاده جغتای از آن حالت منفعّل شد چه میخواست که آن شخص
 را بقتل رساند بعد از ساعتی آن شخص را بکداشت و متردد خاطر
 و مقبوض پیش برادر رفت این پادشاه که صفت عدل و تربیت او در باب
 اهل اسلام شنودی درین سال مذکور بهر دیاری که از معموری آثاری
 نداشت و بهر شهری که بروی فہری رفته بود امیری و سروری بفرستاد تا
 آن بلاد خراب را بحال عمارت باز آورند و آن دیار ویران را آبادان گردانند چون
 بتعیین کار عمارت شهر ہرآہ رسید شاهزادگان جهان و امراء تومن و اعظم
 سپاہ و اکبر درگاہ را گفت کہ چنین می شنوم از سیاحان جهان پیمای
 و از وصفان سخن آری کہ در اقالیم آفاق اقلیم خراسان طاقت و باتفاق
 شهر ہرآہ در ممالک خراسان بہتر از ملک عراق چہ هوای روح افزای
 او چون صفاء فضاء باغ ارم عبیر افشانست و آب عذب خوشکوار او حیات
 بخش چشمہ حیوان •

• نظم •

باعتدال هوا خوشترست بسیاری
 چو جرم مهر و قمر روشدست و تابنده
 نسیم خوش نفس بوستان خلد برین
 فزون ز رستم و صد همچو بیژن و گیوست
 ز روی مرتبه و بخت تخت می جویند
 وظیفه کشته شباروز در صوامع قدس
 میخواستیم که طایفه بفرستم تا شهر هراة را بحال آبادانی باز آرند چه
 مصلحت می بینید امراء عظام و وزراء کرام چون بر مرام و مطلب
 پادشاه^۱ واقف شدند بعضی از نوپینان عساکر و قومی از کزینان اماجد
 گفتند که ای شهریار ممالک داد کستری و ای شهسوار میادین عدل پروری
 و ای فروغ^۲ اروغ چنکیز خانی و ای جمال جلال جهانبانی و ای ممهد
 قواعد فرمانروائی و ای مشید مبانی کشور گشائی -

• شعر • شهابی

ای بفرمانت بهر کشور نشستند پادشاه
 وی ز دیوانت بهر مرزی رسیده مرزبان
 جز تو در مشرق ز شاهان نایبان خویش را
 ملک ترکستان که داد و کشور هندوستان
 جز تو در مغرب مصاف صد هزاران تیغ زن
 بی سپاه و بی حشم برهم که زد در یک زمان
 نیستی خرشید و داری چرخ را زیر قدم
 نیستی جمشید و داری باد را در زیر دان

1 In the original با پادشاه.

2 In the original فروغ, but فروغ is more appropriate.

چار کشور دوزخ و زندان شود بر هشت تن
 گر ز درگاهت سوی^۱ ایشان شود یک پهلوان
 زوم بر رهبان و قیصر شام بر شاه و امیر
 هند بر جیبال و رای و ترک بر فغفور و خان
 قصه‌آء هفت خوان خوانند و در هر هفته هست^۲
 از عجایبها ترا کاری فزون از هفتخوان

اگرچه خطه هراة را هوای معتدلست و شمال خوش نسیم و آب چون زلال
 و خاک مشک آمیز و زمین عنبر آکین و صحراء دلگشای و هامون مخضر
 و جبال رأسیات و قلاع سر بر فلک و حصون متین و مزارات متبرکه اما بواسطه
 آنک بنایش محکم است و بارویش مشید و بروجش بلند و شرفش رفیع
 و خاک ریزش تند و خندقش ژرف و مدخلش منیع و مخرجش صعب سگان
 او کسی را تمکین نمیکند و احکام حکام نمیشنوند و از خاتمت امور نمی
 اندیشند و هر روز دم خلاف می زنند و هر هفته دعوی مصاف میکنند
 با وجود آنکه شاهزاده تولی خان در حرب اول اکثر خلق هراة را بجان امان
 داد چون از هراة مراجعت نمود بیک هفته ملک ابوبکر و منکنای شعبه
 را که نصب کردگان شاهزاده تولی خان بودند بقتل آوردند و باز باغی
 و باغی شد هرویان را آزموده ایم و معاندت و مبارزت ایشانرا در وقت و غا
 و هنگام هیجا مشاهده کرده [بمصدق]^۳ • مصراع •

Fol. 37b.

شاعر

مَنْ جَرِبَ الْمَجْرِبَ حَلَّتْ بِهِ الدَّامَةُ

¹ In the original شوی.

² In the original indistinctly written هندست.

³ The original is vague here. Something like بمصدق or بر حکم before the proverb, is necessary.

کار می باید بست و ترک عمارت شهر هراة کرد تا نباید که بعزت
 جمعیت خلق آن شهر فتنه و ضرری حادث گردد که سالهای بیکران
 با لشکرهای کران قلع مواد آن فتنه و دفع آن مضرت دست ندهد
 قومی دیگر از امرا و وزرا که مشیران عدل و از نواب و حجاب که
 سفیران عقل بودند گفتند که پادشاه عادل بخشنده و شاهنشاه باذل
 بخشاینده را بتواتر اقبالات و ترادف کمالات در دولت موید و رفعت
 مؤید بقاء مصلد باد

فردوسی * فردوسی *

جهان تا جهان در نکیس تو باد

سپهر برین زیر زین تو باد

تازیکی را چه زهره و یارا و توانایی آن بود که در عهد دولت و عصر
 عظمت چون تو پادشاهی که

شاعر * شعر^۱ *

نماند از کرز و تیغ تو مکر بر روی رایتها

عقاب نادریده دل هرگز ناشکسته تن

دم تخلف و تصلف زند و دعوی اقدام و انتقام کند هنوز صفحات محیاء
 غبرا^۲ از خون تازیگان گلگون است و رماح خطی خسروانی و سیوف
 هندی چنکیز خانی منخضوب لعل قام و از سلاطین و ملوک جبارانی
 که خون ریز و فتنه انگیز بودند و قهارانی که کردن کش و لشکر کش
 و دعوی

شاعر * شعر *

أَنَا أَنْحَرُ بِالْأَسْيَافِ مُصَلَّةً

مَمَالِكِ الرُّومِ وَالْأَتْرَاقِ عَنْ كَثْبِ

1 The verse is also quoted in the R. J. (fol. 292a).

2 In the original غبرار.

• شعر •

ساحب

وجود خصم تو معدوم شد چنانک از

کسی بروز قیامت اثر نخواهد دید

بر موجب الْمَلِكُ قَائِمٌ بِالْعَدْلِ وَ الْعِمَارَةُ مَصْلَحَتٌ فِي الْأَنْسِ كَمَا

هارون

جماعتی بروند و در شهر هراة متوطن شوند و در عمارت و زراعت

لرشید

آن ولایت طاقت و استطاعت مبدول دارند تا باندک روزگاری

هراة آبادان گردد و چون عساکر فیروز جنگ پادشاه چنگیز خان که

چون ذرات و قطرات و انفاس قیاس و حد ندارد در بادغیس که

در مشارق و مغارب کیتی بآب و هوا و خصب نعمت و وسعت مکان

و شمال جان پرور و اشجار مثمرة بی نظیر است درآیند و رود و صدور

ایشان بهراة نزدیک بود و از روی بیع و شرا و معامله و سودا و طلب

قوت و نعال آسوده حال و کم زحمت باشند پادشاه اکتای را این تدبیر

موافق ضمیر آمد فرمود که از رعایا و اساری آن ولایت کدام طایفه را

نامزد کردانیم امرا عرضه داشتند که از جامه بافان هراة هزار خانه وار

مردم در بیدش بالغ ساکنند ایشان را بفرستیم امیر عزالدین مقدم هرروی

را که در کفایت و ریاست مهارت تمام داشت و بصارت عظیم پیش

پادشاه اکتای آوردند و گفتند که این آن کس است که پیش از فتح

هراة بار اول بدو روز با دریست جامه باف هر یک با ده تا جامه قیمتی

از هراة بیرون آمد و از شاهزاده تولی خان امان خواست از آن گاه باز

بفرمان شاهزاده تولی خان در بیدش بالغ است او را تعیین کنیم

و امارت ولایت هراة بدو مفوض کردانیم پادشاه اکتای فرمود که امیر

عزالدین مقدم با صد بنه وار مردم هرروی بشهر هراة رود و بدعار دولت

قهار و عمارت آن دیار قیام نماید و خلقی که از اطراف و اکناف خراسان

و عراق و ماوراء النهر بهرآه آیند در استمالت ایشان سعی بلیغ بجای
 آرد و بر کسی عذف و تعدی نکند تا بواسطه معدلت ما آن شهر معمور
 گردد و بعمارت او خاطر عاظر ما مسرور گردد و بعضی از راویان چنین میگویند
 که سبب فرستادن پادشاه اکتای خلق را بشهرهراة آنست که خاتونی^۱
 بود از خواتین پادشاه چنکیز خان نام او قتلغ الشی^۲ بس با آئین
 و معظمه روزی چند تا جامه زر بفت مصور پادشاهانه که کفتی صناع
 و نساج قدرت در کار خانه ثیاب سندس خضر و استبرق^۳ بید^۴ حکمت
 یافته اند^۴ پیش پادشاه اکتای آورد اکتای را آن جامها خوش آمد
 از قتلغ الشی پرسید که ناسج این نسجه و مصور این صورتها و مطرز
 این علمها کیست قتلغ الشی کفت که دران وقت که تولى خان اسیران
 شهر هراة را بر آقایان و اینیان^۵ خود بخشش میکرد جامه بافان را بمن
 ارزانی داشت این اثواب از منسوجات و مصنوعات ایشانست پادشاه قآن
 کفت که این جامه بافان را بمن بخشش تا در عوض هرچه مراد و دلخواه
 تو باشد بدهم قتلغ الشی جامه بافان را باکتای بخشید و پنج ده معمور
 در ترکستان بستاند پادشاه اکتای جامه بافان را بنواخت و بتربیت
 پادشاهانه مخصوص گردانید و فرمود که هر سالی مبالغی وجوه از
 محصول بیش بالغ بستانند و هزار تا جامه بخزیند معموره رسانند چون
 ازین حکایت چند سال بگذشت روزی از ایام این سال مذکور امیر
 عزالدین مقدم هروری چند تا جامه مطرز زرنکار متنوع قیمتی بخدمت

Fol. 38b.

قال الله

تعالی

¹ In the original خواتونی. R. J. also in one place (fol. 293^a) has خواتون.

² R. J. (fol. 292^b), قتلغ ایشی.

³ In the original بند.

⁴ In the original یافته اند.

⁵ آقایان و اینیان = The elder and younger brothers.

پادشاه اکتای آورد نخست زمین بندگی ببوسید و چون نزدیک تخت
 پادشاه اکتای رسید زبان به ثنا و دعا بکشاد و گفت
 جهان مسخر حکم خدایگانی باد
 چو آسمانت بر اجرام کامگاری هست^۱
 معین عدل تو توفیق ایزدی آمد
 گفت که دور نوالش بهار احسانست^۲
 دران مضیق که فتنه کمین کینه کشاد^۳
 مخالف تو بهر کار کارد رخ و رأی
 چنانک کعبه حق شد مقرامن و امان
 زمانه را اثر عدل شاملت^۴ باقیست
 همیشه^۵ عاقبت آخر الزمانی باد

بعد از آن جامها را عرض کرد پادشاه اکتای فرمود که همه چیز این
 جامها از تار و بود احسن و محمود ست الا آنک طراوتی و نضارتی
 ندارد امیر غز الدین مقدم بار دیگر زمین خدمت بلب ادب مقبل گردانید
 و گفت پادشاه جهان و شاهنشاه جهانیان را در حفظ الهی و نظم ممالک
 پادشاهی سالهای نامتناهی زندگانی و کامرانی باد

تا نباشد نساد همچو صلاح
 تا نباشد رشاد همچو ضلال
 مدتت را مباد وهم فنا
 عدتت^۷ را مباد سهم زوال
 تا جهانست باد تا همه وقت
 تا زمانست باد تا همه سال

رشید
 و طواط

Fol. 39a.

^۱ Hamgar's Diwân (O. P. L. MS. No. 90, fol. 6b) vaguely reads براحرام
 کامگاری نیست.

^۲ Hamgar's Diwân *ib.* vaguely reads گفت که دوز نوایش بهار احیانست.

^۳ Diwân *ib.* فتنه کمال کینه کشد.

^۴ Diwân *ib.* صفیر.

^۵ Diwân *ib.* عدل فتنه ادبارت.

^۶ Diwân *ib.* وجوه.

^۷ In the original عدت.

کامرانی فی العلو و البسطه شان مانی فی الغدر و الاصال
 صدر محروس تو مقر کرام بدر مانوس تو مقر جلال
 در آب و هوای شهر بنده کمترین جامع لطیف و دلپذیر می آید اگر حکم
 یرلیغ جهانمطاع شود بنده با طایفه اوزان^۱ بشهر هراة رود و هر سال از آنجا
 باضعاف آنچه درین ولایت بخزینة معموره می‌رسانده است برساند پادشاه
 اکتای را این سخن پسندیده آمد فرمان فرمود که امیر عز الدین مقدم هروی
 با پنجاه تن از هرویان بشهر هراة رود و بعد از آنکه اثر کفایت او در جناب
 عالی ما ظاهر گردد باز آید و اقارب و فرزندان خود را بشهر هراة برد *

ذکر سیزدهم در حکومت امیر عزالدین در هراة و حکایت شکنکی قستای

چون شهر سنه خمس و ثلاثین و ستمایة در آمد درین سال بحکم
 یرلیغ پادشاه عادل قآن امیر عز الدین مقدم هروی با عبد الملك یزدونی
 و محمود حسن فراش^۲ و محمد دایه^۳ و پهلوانشاه وره^۴ و فخر الدین
 عمادی^۴ و مبارز نفاط خنبه^۵ و سعید بادغیسی^۶ و محمود بیک فوشنجی^۷
 از ترکستان متوجه شهر هراة شدند چون بیچ فرسنگی شهر رسیدند
 شرف الدین خطیب جفران^۸ و اصیل معدل و شرف منجنیقی
 و رشید برجی و شمس دباچ و حسام سالار و عیارانی که در خطه

^۱ In the original اوزان, which, I think is a mistake for اوران.

^۲ Omitted in R. J. (fol. 293^b).

^۳ Omitted in R. J. Muj. دانه. In the original دایه.

^۴ Omitted in R. J. Muj. fol. 182^m عهدالدین.

^۵ R. J. چنبه. Muj. has مبارک for مبارز. ^۶ In the original بادعیسی.

^۷ In the original بیک فوشنجی. Muj. and R. J. بیک for بک.

^۸ The five names after شرف الدین خطیب جفران are omitted in R. J.

قال النبي عليه السلام هراة بودند بر موجب الْقَادِمُ يُزَارُ باستقبال هرچه تمامتر امیر عز الدین مقدم را بشهر درآوردند و مقدم او را مغنم شمرد و از آمدن او مستظهر و مبتهج شد و از مفرح صحبت او دل ضعیف نحیف^۱ را قوتی داد و از

ترباک الفت او زهر حوادث و وقایع را معالجتی کرد روزی دیگر که شعاع خسرو سیارگان جمله جهان را لباسهای نورانی درپوشید و دست ضیاء خورشید

شرفات قتل جبال و هضبات رمال را شعرهای کهربائی درکشید * شعر *

خسرو روز چون حسام گرفت شاه شب راه انهزام گرفت

ضوء خورشید چون پدید آمد ماه پس پرده ظلام گرفت

از رخ آفتاب باز جهان سر بسر زینت تمام گرفت

شرف الدین خطیب و امیر عز الدین مقدم و ارباب و اصحاب در مسجد Fol. 396.

جامع جمع شدند و در معنی تَشَارُوهَا فِي الْأُمُورِ مَا اسْتَطَعْتُمْ دفاتر حقایق من کلام

عقلیات را فرو خواندند و جراید دقایق نقلیات را مطالعه کردند و سیار اوهام العرب

را بیداء^۱ تدابیر فرستادند و طیار افهام را درهواء آرا پرواز دادند و آخر

الامر بران مقرر گردانید که چون جویدها انباشته است هر مردی سه من

کندم در پنجاه کونک خاک زرع کند و بعد ازان که از قطرات ابهار

وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا آب یافت نباشد از چاهها آب دهند قال الله

القصة درین سال مذکور برین نهج که ذکر رفت هر کس که در هراة بود تعالی

سه من کندم مزروع گردانید و از آبار آب میکشید و آن کونکهای خاک را

آب میداد و رازی چنین گفت که درین سال مذکور از طرف قرا نوئین^۲

که امیر بزرگ و لشکر کش کرمسیر و افغانستان بود قستای کور^۳

¹ Only the last letter is dotted in the original.

² So in R. J. (fol. 293^b). In the original none of the letters is dotted.

³ R. J. قسای کور. ۱- بیداء - بیان نام موضعی بین مکه و مدینه.

بشکندگی هراة آمد و این قستای مرد بهادر و سخن گوی بود و خط مغولی نیکو دانستی چون بهراة آمد امیر عز الدین مقدم و شرف الدین خطیب و عیاران^۱ و اعیان هراة بسلام او رفتند قستای همه را بفراخت و در کار عمارت و زراعت مددگار ایشان شد و هنگام زرع از وضع و شریف دو دو^۲ جوغ میکشیدند و دیگری میان راست میداشت بدین نوع زمین را شدیار میکردند و تخم میپاشید و پنبه میکاشت و چون از ارتفاع ارتفاع گرفتند و پنبه برداشتند بیست مرد تفاور راهرو را که در سرعت سیران بر طیران طیور مبادرت گرفتندی هر یک را با پشتواره بیست من پنبه بافغانستان فرستادند تا از آنجا دراز دنبال و ادوات دهقنت آوردند و دو مایه و نیم قستای و امیر عز الدین مقدم و تمامت مردم هراة حشر کردند و آب جوی انجیر را بیک مزرعه رسانید و بعد از چند روز دیگر قستای و امیر عز الدین مقدم با ده کس^۳ بیزدویه رفتند اکابر و اشراف بیزدویه ایشان را عزیز و محترم داشتند بعد از سه روز قستای گفت که فرمان پادشاه جهان و خان اعظم و شاهنشاه اکرم قهرمان بنی آدم

سیف
اسفرنگی

• نظم •

خدایگان فلک قدر^۴ آنکه تیغ ظفر

بعون دولت^۵ او فتنه از جهان برداشت

^۱ There is a lacuna in R. J. (fol. 293^b) after this, and one or two folios seem to be missing.

^۲ In the original the letter ش is lately added after دو دو.

^۳ In the original بادده.

^۴ The Qaṣīdah is quoted in the Diwān of Sayf (O. P. L. MS. No. 58, fol. 137^b-138^b).

^۵ Diwān *ib.* has خدایگان فلک قدر کمال دولت و دین.

^۶ Diwān *ib.* خامه.

زمانه^۱ خواست که نقش هلال برگیرد

ز نعل مرکب مه کوبش نشان برداشت^۲

ز بحر دست نو آئین کوهر افشانش

نمونه ایست که دریای قیروان برداشت

بروز بزم وی از جیب کان و کاسه کوه

کهر بدامن آخر الزمان توان برداشت^۳ (Sic)

همه شکوفه تیمار و رنج بار آورد

بری که خصم وی از شاخ زعفران برداشت

و حکم امراء بزرگ بر آنجمله بنفاز پیوسته است که چون یزدویه از مضافات

شهر هراة است رعیت انجا بهراة آیند و بکار عمارت و زراعت قیام نمایند

درین حکم و فرموده چه میگویند مردم یزدویه گفتند که فرمانبریم و از آنچه

حکم پادشاه وقت باشد تجاوز ننمائیم آنروز قستای و امیر عز الدین مقدم

را خدمتهای پسندیده کردند چون زنکی شب دیجور بر رومی روز

عنصری فیروز کشت • شعر •

چون بر فراخت^۴ رایت ظلمت خدیو زنک

روی زمین چو زلف بنان کشت مشک رنگ

خلق یزدویه جمع شدند و باهم گفتند تدبیر این کار چیست و مفتاح

نجاح این باب مغلق بدست کیست بعضی گفتند که صواب آنست

که بهراة رویم و بر موجب حکم یرلیغ پادشاه و امراء وقت بتقدیم رسانیم

1 O.P.L. *Diwān ib.* سپهر.

2 *Diwān ib.* ز نعل مرکب عزمش نشان آن برداشت.

3 The verse is not given in the *Diwān ib.*

4 In the original بر افراخت.

و قومی گفتند که هیچ تدبیر به از آن نیست که قستای و امیر عزالدین را خدمتی قبول کنیم تا از سر این حکایت در گذرند جماعتی گفتند که این همه خواری چرا می باید کشید و چندین ضراعت و تضرع چرا می باید نمود هیچ اندیشه صایب تر از آن نیست که قستای و امیر عزالدین را ^۱ بقتل رسانیم تا صیت دلیری و تمرد ما در عالم منتشر گردد القصه همه شب در اصلاح کار خویشتن و افساد حال دشمن باهم در گفت و گوی بودند آخر الامر بر آن مقرر داشتند که از خبث طبایع حماقتی پدید آزد و قستای و امیر عزالدین را حلاقتی ^۲ بدهند روز دیگر که عالم ظلمانی نورانی شد و جهان دیو دیدار چون رخسار پری روشن گشت یزدونیان قستای و امیر عزالدین مقدم را با ده نوکر بگرفتند و سر و با برهنه کرده بر نسق حمار یک خروار ریک بار کردند و ده مرد ناشناخت را با چند غلام عجمی بر ایشان موکل کرد تا اگر در بار کشیدن کسلانی نمایند بزخم چوب و چوب دستی ایشان را از بالا ببستی آزد و از غور بنجد رسانند قستای و امیر عزالدین از خوف هلاکت و زخم چوب آن جماعت کام و ناکام می زدند و هر یک در حسب حال خود می گفت . • شعر •

أَقُولُ كَمَا يَقُولُ حِمَارٌ سَوْءٌ وَقَدْ سَامَوْهُ حِمَلًا لَا يُطِيقُ
سَاهِبِرٌ وَالْأُمُورَ لَهَا اتِّسَاعٌ كَمَا أَنَّ الْأُمُورَ لَهَا مَضِيقٌ
فَأَمَّا أَنْ أُمُوتَ أَوِ الْمَكَارِبِ وَ إِمَّا يَنْتَهِي هَذَا الطَّرِيقُ
من همان کویم کان لاشه خربک گفت و می کند بسختی جانی
چه کنم رالا روم بار کشم که جز این نیست مرا ^۳ در مانی

Fol. 40b

^۱ is repeated in the original و امیر عزالدین را to خدمتی قبول کنیم

^۲ The original reads خلاقتی

^۳ مر In the original

یا بمیرم من و یا خربنده یا بود راه مرا پایانی
 راوی چنین تقریر کرد که تا سرحد قهستان ایشان را برین گونه که ذکر رفت
 بردند و از آنجا دست از ایشان باز داشت قستانی و امیر عز الدین با وجود
 آن زحمت و خواری که بدیشان رسید حق تعالی را سجدهات شکر بجای
 آوردند که جان بسلامت بیرون بردند قستانی از قهستان بچازب کرمسیر
 رفت و امیر عز الدین مقدم بعد از بیست روز بشهر هرات آمد و احوال
 و احوال بکلی با شرف الدین خطیب و عیاران هرات باز گفت شرف
 الدین خطیب گفت اگر خدای خواسته باشد بزودی یزدویه را ویران
 گردانم و سگان او را در سلک طاعت داری در آرم امیر عز الدین
 بدان سخن خوش دل گشت و بر شرف الدین خطیب آفرین فراوان
 خواند و تا در هرات بود هر تطف و اصطناع که صورت بست در باب شرف
 الدین خطیب و عیاران او مبدول داشت و رعیت را بتربیت و لطف بکار
 عمارت حربص گردانید *

ذکر چهاردهم در وفات امیر عز الدین و رفتن

بسر او امیر محمد بترکستان

چون شهرزنده ست و ثلاثین و ستمایه در آمد درین سال امیر عز الدین
 مقدم هروی اصیل معدل را قائم مقام خود در خطه هرات نصب گردانید
 و متوجه ترکستان شد چون باردوی پادشاه قآن رسید روز دیگر پیش قآن
 رفت بعد از نشر ثنا و شرایط دعا عرضه داشت که بدولت روز افزون
 پادشاه ربع مسکون شهر هرات بحال عمارت و جمعیت خواهد پیوست
 اگر حکم یرلیغ جهانکشی شود بنده خانه خود را بهرات برد پادشاه قآن
 فرمود که با صد خانه وار مردم بهرات رو امیر عز الدین مقدم از ترکستان

متوجه هرات کشت چون بفاریاب رسید بیمار شد شش روز در زحمت مرض
 بماند روز هفتم کارش تنگ در آمد دانست که از نقد حیات چیزی باقی
 نمانده است و انقباس معدوده منتهی خواهد شد بسر خود امیر محمد
 را پیش خواند و گفت ای فرزند چون کار من بآخر رسد اول رعیت
 آنست که در باب این طایفه که در اهتمام منند مشفق و متلطف باشی
 و هم از اینجا باز گردی و پیش پادشاه قآن روی و قصه حال خود عرضه
 داری اگر ترا بامارت خطه محروسه هرات لا زالت محفوظه نصب گرداند
 زندهار که با مردم زندگانی بوجه شفقت و اصطناع کنی و در آن کوشی که
 رعیت را از تو نفعی باشد و بهیچ حال با بندگان خدای عز و جل بدی نه
 اندیشی که آخر آن خسران و نقصان عمر ثمره دهد چون ازین رعایا
 برداخت بشهد شهادت کام جان را شیرین گردانید فی الحال منهی کُلُّ
 نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ندای *

قال الله
 تعالی
 مولف
 کتاب

دل بر کن از جهان که جهان پایدار نیست
 جز جنس محنت و غم و جز پایدار نیست (Sic)
 بکوش هوش او رساند روز جمعه اواسط صفر سفر کرد و شربت ضربت
 حربت اجل در کشید و از محنت جای غرور و غم بدولت سرای
 سرور و نعم خرامید *

شاعر

خرامان رفت از دنیایی بسوی منزل عقبی
 گرفت از عالم صغری وطن در عالم کبری
 ۱ پسر او امیر محمد بعد از سه روز بطرف ترکستان مراجعت نمود چون
 بخدمت پادشاه قآن رسید زمین بندگی ببوسید و بفصاحت هرچه
 تمامتر گفت *

• شعر •

ولو الجی

شاهها دوام قاعده عالم از تو باد
تا آدم افتخار بنی آدم از تو باد
تائید چتر و مرتبت تخت چون ز تست
اقبال تاج و منزلت خاتم از تو باد
بستان چار طبع جهان از تو خرم است
ایوان هفت پوش فلک محکم از تو باد
هرجا که زخم دشمنه مریخ میوسد
بی عون مشتری مدد مرهم از تو باد
صحن چمن سرای زمین از تو دلکش است
طبع شکوفه زار فلک خرم از تو باد
آفاق را هزار مدد هر زمان ز تست
ایام را هزار شرف هر دم از تو باد

Fol. 41b

بعد از آن عرضه داشت که پدر من بنده کوچک دادن و دل راست فطابق
طاعت بر میان جان بسته بود در فاریاب در^۱ غرقاب کل شی سیموت
زندگانی بندگان حضرت علیاء پادشاه جهان داد من بنده بی مقوی
و مرتبی در شهر هرات متوطن فتوانم بود از بندگی پادشاه جهان شکنه
میخواهم که ساکنان هرات را که هر یک بنفسه حاکمی می زیند و براسه
والی مطیع و منقاد گرداند پادشاه قان خرلغ^۲ [را] که نسبت به بیغور^۳
داشت و او را کوچها پسندیده داده بود و خدمتهای شایسته کرده نامزد کرد
تا با امیر محمد عز الدین مقدم هروی بهرات رود و شکنه آن حدود باشد

من کلام
العرب

¹ In the original در is repeated.

² In R.J. (fol. 294a) قرلغ, but later on خرلغ. See p. 10.

³ In the original بیغور which, I think, is a mistake for بیغور, generally written as ایغور.

خرنغ زانو زد و گفت پادشاه جهانگیر عالم بخش دریا دل کان کف آفتاب رای
 انجم سپاه را در ترادف حبور و تضاعف سرور روح زندگانی نوح باد * شعر *
 عِشْتُ جَنِّي يَعُودُ اَمْسِ اِعْلَمِيْ ۱ اَنَّهُ لَا يَعُودُ بَعْدَ الْمُرُورِ
 عهدۀ این امر نازکی عظیم دارد و تقبل این مهم مشکلی تمام در اعظم
 امور و اعالی مهمات با صواب و صدور هراة تنها گفت و شنود نتوانم
 کرد چه تازیک بس مهندس و کیس است و در مشکلات کارها و معضلات
 رأیها کشف و حلال هرچه تمامتر خاصه تازیکان هروی که در حزم و عزم
 تحصن و تنبه بلیغ دارند و در روز بزم و رزم اقدام و انعام تمام - * شعر *
 همه هنگام سخا کان کف و دریا خاطر همه در روز و غافل تن و شیر توان
 اگر حکم یرلیغ بزرگ پادشاه جهان دار زر بخش شود سوکو را که برادر
 منست و در علم بتکجی ^۱ مرد جلد محاسب با خود بهراة برم تا بنده
 شهنه باشد و سوکو بتکجی و امیر محمد والی رأی انور و مصلحت
 دید پادشاه عالم حاکم است قآن فرمان فرمود که سوکو نیز با خرنغ و امیر
 محمد هروی بهراة رود و هر سه باتفاق یکدیگر شهر هراة را بحال آبادانی
 بازآرند و در آن کوشند و بر آن باشند که رعایا و برابا، آن ولایت مرفه الحال
 و فارغ البال بدعا، دولت قاهره ما قیام توانند نمود *

Fol. 42a

ذکر پانزدهم در حکومت خرنغ ^۲ و امیر محمد

عز الدین مقدم در شهر هراة

چون شهر سنه سبع و ثلاثین و ستمایة در آمد درین سال بحکم
 پادشاه عادل قآن خرنغ و سوکو و امیر محمد عز الدین مقدم از ترکستان

¹ Also بیتکجی.

² In the MS. here وقرنغ, but later on خرنغ.

متوجه هراة شدند چون بقصبه اوبه رسیدند شرف الدین خطیب و امیل
معدل و اعیان و اکابر شهر باستقبال تمام پیش خروغ آمدند خروغ
بشاشت هرچه بیشتر شرف الدین خطیب و عیاران هراة را در کنار
گرفت و چون آثار رجولیت و شوکت عیاران را مشاهده کرد متفکر شد
و با خود گفت که با این طایفه جز بمدارا صحبت داشتن از مصلحت
بعید مینماید مبادا که این قوم بی باک خونین از من متفکر گردند
که خانمت آن از شر و فتن خالی نبود روز دیگر که صفحات جبات از
امطناع نیر اعظم چون سمن زار شد و شرفات امکان از خوشی و روشنی
مانند مرغزار کشت برلیغ قآن را بخواندند و احکام امر را بمحل ادا
رسانید خلق بعد از تعظم و نثار از صغار و کبار بر خروغ آفرین بسیار گفتند
بعد از آن خروغ و سوکو بیرون شهر نزدیک درب خوش هریکی کوشکی
بنا کردند و امیر محمد عز الدین مقدم و رعایا بعمارت مشغول شدند و از
خباز و طبخ و قصاب و حداد و بقال و بزاز^۱ هفت در دکان در بیرون
شهر معمور گردانیدند خروغ نظام بندهی^۲ و نجم الدین مرجان خوافی^۳
[را] با اسم مشرفی و ناظری دیوان هراة نصب گردانید و پسر خود جریکه
را فرمود که بر سر خاک بالان باش و چون چیزی یابند از ایشان بستان
و جریکه بغایت طماع و مفسد و مسلمان دشمن بود • شعر •

ربیعی

نه دانش پزوه و نه دانا شناس برون از ره دین و بس نا سپاس
سرشته همه خوی^۴ او در بدی بفرسنگها دور از موبدی
ازو ناکسان در بزرگی و ناز دزد زهر دستان برنج و نیاز^۵

^۱ In the MS. بزاز.

^۲ In R. J., fol. 294b, نظام بندهی.

^۳ Vaguely written in the MS. as خوا هم.

^۴ In the original حوی.

^۵ In the original بناز.

و خرغ نیز بسوی عیاران التفاتی نکردی و احیانا شرف الدین خطیب را
گفتی که تو مرد دانشمند و فقیه باشی چرا در کار حکومت ولایت مدخل
میسازی و بر خلاف ائمه و مقتدایان دین محمدی علیه السلام زندگانی
میکنی می باید که تو ملازم مسجد و محراب و درس و کتاب باشی نه مایل

Fol. 42b

امارت و ریاست و از عیاران کسی را که با سلاح نبرد بدیدی بانک بروی زدی
و گفتی ای تازیگ یانگی کجا دیده که مستعد حرب شده امروز روز بیل
و میتین! است نه هنگام تیغ و زوبین و امیر محمد خرغ را^۱ بر موجب
الدین النصیحة پند دادی و گفتی ای امیر با این عیاران بتندی زندگانی

قال النبی
علیه السلام

فردوسی

* بیت *

دشتمی و تندی نیاید بکار

بنرمی بر آید ز سوراخ مار

این طایفه را بتدریج و تائی صید خود کردن چندانکه درین ولایت
جمعیتی پیدا شود و مکنات و حکومت تو استیلا گیرد بعد از آن بزجر
و تعمق ایشان را خدمت فرمای چون ازین حالت پنج ماه بگذشت^۲
عیاران بوثاق شرف الدین خطیب آمدند و گفتند که خرغ ما را جفا
و ناسزا می گوید و دزد و خونی می خواند^۳ و بسروش جریکه متعلقان
و مزدوران ما را می رنجاند و آنچه می یابند باز میستاند بیدش از آنکه
دست بکشتن و زدن بر آرد ما را در کار خویش اندیشه باید کرد بعضی از
عیاران گفتند که هیچ تدبیر بهتر و با صواب تر از آن نیست که خرغ را بقتل
آریم و خواتین و ابنا و بنات و غلمان و اتراک او را که هر یک در لطف
و جمال آفتابی اند و در حسن و زیبایی ماهی *

^۱ In the original خرغ او is added in a later hand after

^۲ In the original بگذشت.

^۳ In the original خواند.

شهابی

• شعر •

همه گل عارض و لاله رخ و سنبل گیسو

همه شکر لب و پسته دهن و سیم ذقن

با چندین اموال و اجناس بگیریم و بزودی از هراة برویم یا در جبال قلعه

• شعر •

یا در بحار جزیره کُهِف خود سازیم •

سعید

در آب غرق کشتن و در خاک ریختن

بہتر از آن کہ زنده بمانی بکام خصم

طایفه دیگر گفتند کہ صواب آنست کہ از هراة برویم شرف الدین خطیب

گفت کہ این هر دو اندیشه موجب جلاء وطن و ظهور فتن است و باعث

شر و فساد نوزده سال میشود کہ در بیداء مشقت و فیفاء^۱ زحمت متحیر

و سرکشته ایم امروز کہ خطه هراة روی در آبادانی دارد پسندیده مردم دانا

نباشد کہ بتجدید خونی بریزیم و خلافتی ظاهر گردانیم و از برای کامه

یکدمه و مراد یکساعه خود را در ورطه مهلک و غرقاب بی پایاب اندازیم

و قواعد عاقبت اندیشی و پیش [بینی] ^۱ مختل و مزلزل گردانیم کہ

• شعر •

گفته اند •

شاعر

کامه وقت ارچه ز جان خوشتر است

عاقبت اندیشی از آن خوشتر است

اولی آنست کہ بر حدیث صحیح صریح علیہ السلام کہ میفرماید

لَا يُلْدَغُ الْمَرْءُ مِنْ مِّنْ جَعْرٍ وَاحِدٍ مَّرَّتَيْنِ عمل کنیم و اندیشہائی را کہ نتایج

آن خذلان و خسران بود از خواطر نفی گردانیم شما زمام این کار را بید

اهتمام و کف کفایت من باز گذارید تا خرغ را بلطف الحیل و تائی

Fol. 43a

¹ قواعد عاقبت اندیشی و پیش مختل و مزلزل گردانیم. In the original

۱- فیفاء - بیابان فراخ بی آب : فوہنگ آتندراج

چنان سازم که دلخواه شما باشد عیاران بر شرف الدین خطیب آفرین خواندند و گفتند هرچه خداوند فرماید و مصلحت بیند بندگان بران موجب بروند شرف الدین خطیب روز دیگر بوثاق امیر محمد عزالدین مقدم آمد و [از] هرجا حکایتی تقریر کرد و سرگشتی فرو خواند در اثناء آن گفت که جریمه مردم را زحمت میدهد و خرغ این طایفه مردم را که سالها بمالها و ماهها بحیلها و وعدهها و امیدها درین ولایت خراب که در زمین و هوای آن وحوش و طیور را امکان مکان و طیران نبود نگاه داشته ام از خود میبرماند در یرلیغ پادشاه قآن ترا امیر و اورا نوکر فرموده اند چرا او را نصیحت نمیکنی اگر برین نوح زندگانی خواهد [کرد] رعایا متفرق خواهند شد بر معنی لَا مُلْكَ إِلَّا بِالرَّجَالِ واقفی چون رعایا جلاء وطن کنند شحفتی و حاکمی شما مگر بر اطلال و هضبات و جمادات و نباتات خواهد بود * نظم *

ولایت چو شد از رعیت تهی چه سود از بزرگی و شاهنشهی
 رعیت چو مجموع و خوشدل بود مراد ملک جمله حاصل بود

روز دیگر امیر محمد پیش خرغ رفت و آنچه از شرف الدین خطیب شنوده بود بسمع خرغ رساند و در تربیت عیاران و رعایت جانب ایشان اورا حریص کرداند و گفت ای امیر این عیاران و نامداران هروی را که هر یک در بسالت و رزم رستمی اند و در درایت و عزم افلاطونی عزیز دار که ترا روزی بکار آیند خاصه درین شهر خرغ از ان سخن خایف گشت و گفت چنان کنم که نوکر مصلحت می بیند و روز دیگر که شاه سپاه زنگبار از شاهنشاه رومی عذار منهزم شد خرغ طوی شکرف بساخت و شرف الدین خطیب و عیاران هراة را بخواند و بعد از آنکه از اکل طعام برداخت روی بشرف الدین خطیب و عیاران کرد و گفت که من درین ولایت که متوطنم بمعارفت و مظاهرت شمایم و بامداد و اجتهاد شما این خطه آبادان

شاعر

خواهد شد چه شما درین ولایت بیش از من بوده اید و سبل حزم و رزم
را مسلوک داشته و از بد و نیک آگاهی تمام یافته بر حسب *الْفَضْلُ لِلْمَتَقَدِّمِ*
شما را بر خدام و اموال و مراکب من حکم است عیاران گفتند که
امیر را در دولت تمام و نعمت مدام سا لهای بی حساب زندگانی باد
و چشم بد روزگار از جمال اقبال و کمال او دور - * شعر *

[ظهیر]

تا جهان گاه براحات گذرد گاه برنج
آدمی گاه مسافر بود و گاه مقیم
تا ابد پیش تو اقبال رهی ^۱ باد و رهین
قامت جاہ تو تا حشر قوی باد و قویم

ما همه از دل و جان بنده و دوستار و منقاد امیریم و سر و زر ما فدای
خدمت خداوند است، خراغ را از آن خضوع و لینت کلام عیاران
خوش آمد روز دیگر جرپکه را از آن عمل که فرموده بود معزول کرد
و نجم الدین خوافی را قائم مقام جرپکه نصب کرداند و گفت هر چه که
در شهر یابند از دیناری ^۱ سدسی بستانند و مردم را زحمت ندهند بعد از آن
چون عیاران بسلام او آمدندی ایشانرا بنواختی و مآرب و ملتمسات
هریک را با جابت و اسعاف مقرون کرداندی پس از چند روز ازین
حکایت کار خراغ بالا گرفت و راری چنین گوید که هم درین سال مذکور
خراغ و امیر محمد طایفه را پیش قا آن فرستادند و رعیت طلبید بعد از
پنج ماه تکسینک از طرف پادشاه قا آن و اینوج بیک از جانب شاهزاده
با تو با دو بست بنه وار مردم بهراة آمدند خراغ از آمدن ایشان مبتهج

¹ In the original رهین; but the O.P.L. Diwân (MS. No. 36, fol. 65^b)
preferably has رهی.

و خرم کشت و ایشان را خلعت فاخر پوشانید بعد از یک ماه جویهای شهر را باهم بخش کردند اینجوخ بیک جوی سبقر را باز کرد و بهادر مالانی از طرف ایلجیکدای جوی مالان را و تکسینک اندک چیزی از جوی انجیر^۱ بکشاد و باقی را ملک مجد الدین کالیوینی با تمام رسانید چنانک ذکر آن بتقریر خواهد پیوست بعد ازین ذکر *

ذکر شانزدهم در حکومت ملک مجد الدین کالیوینی در شهر هراة

چون شهر سنه ثمان و ثلاثین و ستمایة در آمد درین سال ملک مجد الدین کالیوینی بحکومت شهر هراة آمد راوی چنین گفت که ملک مجد الدین کالیوینی بغایت خوب صورت و پاکیزه سیرت بود و در انواع ادب و هنر بی نظیر و بخط و بلاغت فایق الاقران و در سواری و تیر اندازی یکنه روزگار و در فضل و افضال و بذل و اعطا بیش ازان که در صفت توان آورد -

* شعر *

ظاهر

کمال ذاتی او خود ز شرح مستغنیست

بماهتاب چه حاجت شب تجلی را

فَمَا رَأَيْهُ إِلَّا الْفُتُوَّةُ وَ التُّقَى

بس نیست اندیشه او مگر جوانمردی و پرهیزکاری

وَمَا دَابُّهُ إِلَّا الْمُرُورَةُ وَ الْبِرُّ

و نیست عادت او مگر مردی و نیکویی

رشید و طواط

انجیر In the original always . انجیل . R.J. (fol. 296a) and Muj. fol. 182b

In N.Q. (Text), p. 220, we read :

آب هری رود از جبال غور نزدیک رباط کردان بر میخیزد و آبهای بسیار با آن جمع میشود و نه نهر از آن بر میدارند اول نو جوی دویم آزر بیجان سیم لشکرگان چهارم کراغ پنجم غو سمان ششم کنگ هفتم سفیر هشتم آبخیر که بهرات میآید نهم بارشت *

محدثش دبه زعفران بود و مولدش کالیوپین و پدرش خداوند مال
و نعمت و صاحب رأی و تدبیر و سید الروساء باد غیس و شناخته
و مرید سلطان جلال الدین محمد خوارزم شاه چون عساکر پادشاه
چنگیز خان حصار کالیوپین را بگرفتند و خلق آنجا را بقتل آورد
[ند] در آن وقت ملک مجید ده ساله بود امیر ارسلان نام او را در
حمایت خود گرفت و با خود بترکستان برد بعد از چند گاه چنان اتفاق
افتاد که ارسلان باسم رسالت نزد جور ماغون آمد و ملک مجید را با خود
بیارزد چون بسبزوار رسید ملک مجید را در سبزوار خویشاوندان پدید آمدند
دو هزار دینار بار سلان دادند و ملک مجید را از و باز ستانند ملک مجید
در سبزوار می بود و در احراز هنر و کسب دانش میکوشید تا آن هنگام
که خبر شهنشاهی خراغ و حاکی امیر محمد عز الدین مقدم بدو رسید
اقربا و احباء خود را طلب داشت و گفت که از پیش پادشاه قآن
خراغ و امیر محمد عز الدین مقدم بحکومت شهر هراة آمده اند و شهر
را عمارت می کنند من نیز عزیمت آن دارم که پیش باتو خان روم و از
برای عمارت حصار کالیوپین احکام بستانم چه مصلحت می بینید عشایر و
هوا خواهان او گفتند که این اندیشه بغایت نیکوست و مصلحت در
رفتن است روز دیگر ما بحتاج سفر او ترتیب دادند ملک مجید بطالع سعد
باسی سوار^۱ نامدار از شهر سبزوار بیرون آمد چون بار دوی شاهزاده
باتو رسید روز دیگر بخدمت او رفت و شرایط ثنا کستری و دعا بمحل
ادا رسانید و گفت:—

* شعر *

ای حکم تو چون قضاء مبهم * در زیر نکین گرفت عالم^۲

ظهیر

^۱ In R.J. (fol. 296b) سی هزار بسوار .

^۲ O.P.L. Diwân of Zahir (MS. No. 36, fol. 26a) has خاتم .

تاریخ اساس پادشاهیت * بر فطرت آسمان مقدم
 میدان تو بخت را معسکر * ایوان تو عدل را مخیم
 بعد از آن حکایتی که داشت باز نمود شاهزاده باتو خان او را بنواخت
 و خلعت کرانمایه داد و بتربیت و عاطفت محظوظ گرداند و در بایزده
 Fol. 44b. رزین بدو ارزانی داشت و با ایلچی کرای نام نزد کرکوز فرستاد کرکوز او را
 با ایلچی^۱ قرابخشی نام بهراه فرستاد چون ملک مجد بهراه رسید
 شمس الدین لاجین را که مقدم و زعیم ترکان او بود پیش خرلغ و امیر محمد
 فرستاد خرلغ امیر محمد و نواب خود را باستقبال ملک مجد نامزد گرداند
 و خود بشراب خوردن مشغول شد چون امیر محمد و اعیان شهر بهراه
 بملک مجد پیوستند ملک مجد از امیر محمد سوال کرد که امیر خرلغ
 چرا نیامد اگر من بزرگ نیستم راه یرلیغ شاهزاده جهان باتو خان بزرگست
 امیر محمد در جواب گفت که امیر خرلغ را اندک عارضه بود بدان واسطه
 بخدمت نتوانست آمد ملک مجد گفت که این عذر مسموع نخواهد
 بود چه خرلغ نمی خواهد که از طرف شاهزاده جهانگیر باتو خان درین
 حدود کسی با صارت و حکومت منسوب باشد آری - * شعر * ملک

کرم زندگانی دهد داد گر بیندم بیاداش هر یک کمر
 فخر الدین
 کرت
 نجویم ز نام آوران کام خویش بر آرم بکیتی درون نام خویش
 ملک مجد در سرای امیر محمد و قرابخشی در کوشک سوکو فرود
 آمدند روز دیگر که عالم ظلمانی نورانی شد و چهره آبنوسی کیتی سندروسی
 کشت خراغ بدیدن ملک مجد آمد و ملک مجد و قرابخشی را از

¹ In the original باتو , a sure mistake for قرابخشی which name correctly occurs a few lines below, and which is also given in R.J. (fol. 296b).

زحمت^۱ راه بپرسید و گفت که مرا از آمدن شما چندان فرح و بهجت
روی داد که گوئیا پدران رفته و برادران گذشته من از آن جهان باز آمده
اند ملک مجدد از سر کیاست -

فردوسی

چنین داد پاسخ که ای نیک نام
بلند اختر و گُرد و گسترده کام
بکیتی همه دوست کامیت باد
بفرخ تنی نیک نامیت باد

از مهتران همین سزد که کهتران را بنوازند و الطاف و اشفاق در حق
ایشان مبذول دارند من بنده بخدمت باتوخان بجهت حصار کالیوپین
رفته بودم پادشاهزاده جهان مرا بحکومت شهر هرات فرستاد تا خداوندان
را آن ظن نشود که من رغبه و اختیاراً بهرات آمده ام خراج گفت میان
اروغ پدر بزرگوار پادشاه چنگیز خان جدائی نیست حکم شاهزاده باتو
خان چون فرمان اعلی پادشاه عادل قاآن بر سر ما بندگان بلکه بر عالم
و عالمیان نافذ است ملک مجدد الدین باید که تودمی درین معنی
بخاطر خود راه ندهد -

چو خورشید بنمود تاج از فراز
هوا با زمین نیز بکشاکش راز

فردوسی

قرابخشی را بدل خوشی تمام باز کردانیدند بعد از هفت روز ملک
مجدد در بیرون شهر در جوار تربت مقدسه و روضه معطره شیخ عابد
سالک عارف شیخ الاسلام^۲ قدس نفسه و نور رمسه سرای عالی بنا افکند

Fol. 45a.

^۱ In the original راه زحمت.

^۲ R.J. (fol. 297a) mentions him by name thus: خواجه عبد الله طافی
قدس سره.

و جمال الدین محمد سبزواری را به نیابت خود نصب گردانید و شرف
 الملک رزق را در دیوان هراة تعیین نمود و بعد از پنج ماه امیر محمد
 عزالدین مقدم را معزول کرد و باتفاق خرغ جوی انجیر را بحال معموری
 باز آورد و خود بنفسه چند روز در جوی آنجان^۱ بیل زد تا رعایا بکاز
 جوی باز کردن رغبت کردند و قریه شمعن را بحال آبادانی باز آورد
 و [به] محمد شاه روجی که از زمره قرابتان او بود سپرد تا در عمارت
 و زراعت او قیام نماید و خلق هراة را درین سال مذکور حصر کردند
 شش هزار و نهصد تن از خرد و بزرگ در قلم آمد و از اطراف خراسان
 و ترکستان مردم روی بهراة آوردند و ملک مجد مرد سپاهی جمع میکرد
 و رعیت را دل میداد و خواص و عوام را از نعمت خود محظوظ
 میکرداند *

ذکر هفدهم در صفت روش و آئین ملک مجد الدین کالیوینی

چون شهر سنه تسع و ثلاثین و ستمایه در آمد درین سال ملک
 مجد بغایت محتشم و صاحب جاه کشت و حکام و ولایات خراسان
 بسلام او آمدند و شرف الدین بتکجی که او را ضیاء الملک گفتند و ذکر
 او بتمامی بتقریر خواهد پیوست بحکم شاهزاده یسو^۲ منکو بن جغتای

^۱ The original, in agreement with Muj. (fol. 182^b), has النجان ; R.J. (fol. 297^a) النجان .

^۲ In T.J. (I, p. 204) we find his name یسو . The editor (Mirzā Muḥammad Khān of Qazwin) writes (p. 204, n 8) :

پسر پنجم جغتای بن چنگیز خان است و نام او در ورق ۱۳۶ یسو منکر برده
 شده و در جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۱۷۵ یسو مونککا - آ: تیسو فی اغلب المواضع

بَ جَ : سو، آ : یسو، دَ : پشور،

بن چنگیز خان بحکومت شهر هراة آمد ملک مجد او را بهیچ حساب
بر نکرقت و یرلیغ شاهزاده یسو منکو را بجبر و زور ازو باز ستاند
و بعد از هژده روز شرف الدین بتکجی خایب^۱ و خاسرا از شهر هراة
برفت و خرلغ و سوکو و معتبران هراة از نهیب ملک مجد خواب
خوش نکردندی و دم آب بی رضای او نخورندی و هر ایلچی که
از پیش شاهزاده باتو خان و کرکوز آمدی ملک مجد او را عزیز داشتی
و جامه‌ها قیمتی و اسبان تازی و اصناف نفایس و غرایب و انواع تحف
بخدمت باتو خان فرستادی و کسانی را که از پیش پادشاه قان و امیر
ارغون آقا آمدندی در خدمت و رضا جوئی ایشان تقصیر و تخسیر جایز
شمردی و بدیدن ایشان کم رفتی و ملتسمات و مآرب ایشان را در تاخیر
و تعویق انداختی و اگر ایلجیان با او غلطی کردند برنجیدی و نواب
و عمال ولایات را گفتی که هر کسی که بی حکم و اجازت من پیش
جماعتی رود که من از ایشان رنجیده باشم - * شعر *

Fol. 45b.

نظامی

تذش را بشمشیر بیجان کنم زمین را ز خونس جو مرجان کنم
و اگر از حشم و خدم او کسی بر رعیت تعدی کردی در حال آنکس را
بقتل آوردی و ابواب معدلت و مرحمت بر وضع و شریف کشاده
داشتی و هر روز در نوبت خان^۲ ملکانه نهادی و هر دوشنبه پنج سو
کوسفند و بانصد من نان بمزار متبرک و مقام مبارک کازرکاه فرستادی و از فیض
عطاء خود خاص و عام را بهره تمام رساندی و خرلغ از خوف او بیشتر
ساعات و اکثر اوقات در مجلس کامرانی و منزل شادمانی بشرب شراب

. ۱ In the original خانت .

. ۲ Commonly خوان .

ارغوانی مشغول بودی و با کل و صل و سمن و سنبل روزگار گذرانیدی
و حریفی با لاله رخان و سبز خطان کردی و گفتی :- * شعر *

زهرست غم جهان^۱ و من تریاکم تریاک خورم ز زهر ناید باکم عمر خیام
با سبز خطان بسبزه می می نوشم زان پیش که سبزه بردم از خاکم

و در ظاهر خود را بدوستی و یک پوستی ملک مجد نمودی و در
باطن در دفع او کوشیدی و در مواجهه با او بتبسم و تشکر صحبت داشتی
و بلعب و مزاج در صباح و رواج با او راج نوشیدی و ملک مجد الدین
بدان مغرور و مسرور کشتی و از دقیقه - * شعر *

اِذَا رَأَيْتَ نَيْوَبَ اللَّيْلِ بَارِزَةً فَلَا تَنْظُرْ^۲ بَانَ اللَّيْلِ مُبْتَسِمًا

متنبی

چون بینی تو دندانهای شیر را بیرون آیند

پس کمان مبر هیچ گونه که شیر خندیده است

غافل ماندی و از دعای شرعی هرچه حادث شدی آن را بشرف الدین
خطیب جغرتان حواله داشتی و بر قلم و حکم او اعتماد کلی کردی
و امیر محمد عز الدین مقدم شب و روز دام کید گسترانیده بودی و دانه
تزویر و حیل پاشیده تا بکدام فریب و بچه مکر و دستان ملک مجد را از
اوج دولت بعضیض زوال نعمت آرد و ملک مجد بطرف او التفات
نکردی و ایلچیان را بسرای او نزل فرمودی و اخراجات وارد و صادر
بر متعلقان او حواله داشتی و او را رئیس جایگان و زعیم سوقیان خواندی

^۱ In the original جهان .

^۲ In the original نَظُرْ أَنْ اللَّيْلِ . The text is from the O.P.L. MS., fol.

Fol. 46a. و خورخ را شهنشه خم خانه و حاکم کاس و پیمانہ گفتی و متعلقان
 و منتسبان ایشان را بزدی و مرد سپاهی را کہ بملازمت او در آمدی
 در باب او چندانکہ امکان داشتی تربیت و الطاف و نواخت ملکی
 مبدول داشتی و زوی چنین گفت کہ ملک مجدد تا در شهر هرات
 حاکم بود قرب پنجاه کمر از زر و نقره و صد هزار دینار بولاة ولایت
 و ایمہ شهر بخشید و دران وقت خصب تمام بود و خلق آسوده
 خاطر و فارغ البال بکار کسب و معیشت خود می پرداختند چه صد
 من غله به نیم دینار و یک سر کوسفند بچهار دانک و یک من شکر
 بدر دانک^۱ و خورخ در هر ماه دو بار ملک مجدد را بکوشک
 خود آوردی و خدم او را بنواختی و نواب و حجاب او را خلعت
 پوشانیدی و ملک مجدد نیز خورخ را بوثق خود آوردی و باضعاف آنچه
 کہ بحشم و خدام از داده بود بملازمان او دادی بدین نوع کہ بذکر
 پیوست باهم روزگار میکردند و خلق را بعمارت و زراعت مامور میکردانید *

ذکر هژدهم در سبب بقتل رسیدن ملک

مجد الدین کالیوینی طاب ثراه

چون شهر سنه اربعین و ستمایه در آمد درین سال خورخ نجم الدین
 مرجان خواری را و امیر محمد مقدم پهلوان محمد دایه را پیش
 امیر ارغون آقا فرستادند^۲ با عرضه داشتی بدین منوال کہ امیر بزرگ

1 After دانک some words like "میسر شدی" are understood.

2 According to R.J., fol. 298^v, both Najmud-Din Marjân and Muhammad Dāyah were sent by Kharlag to Amir Argûn Āqâ.

عادل باذل خسرو آفاق لشکرکش خراسان و عراق نویان اعظم ارغون
بیک زیدت معدلته -
* شعر *

سیف
اسفرانگی

آنکه ز تَفّ سموم کینه او خصم
جان بلب چشمه حسام بر آرد
و آنکه بیشت^۱ سخاش ابر ترش رو
شور ز دریای تلخ کام بر آرد
کوکبه^۲ شب بذور ماه ضمیرش
مر علم^۳ صبح را بیام بر آرد

عرضه میدارند بنزدکان آنحضرت و مفتسبان آن سده والا و معارف و مشاهیر
و جماهیر خطه معموره هراة صانها الله عن الافات بر آنجمله که ملک مجد
کالیوینی سر از خط انقیاد و طاعت داری شاهزادگان و امراء ملک
[و] پادشاه برداشته و از غایت سری و سروری بای از دایره - رحم الله امرءاً
عَرَفَ قَدْرَهُ و لَمْ يَتَعَدَّ طَوْرَهُ - بیرون نهاده و از خبر -
* شعر *

رحمت ایزدی بر آنکس باد که عنان در کف جنون نهد
قدر خود را بداند و هر کز قدم از حد خود برون نهد

غافل مانده و ابلچیان را می رنجاند و فواید و زواید ولایت را تصرف
میکند و جرغ و یوز و باز^۴ این دیار را بگرگوز می فرستد و در هیچ امری
Fol. 46b. از امور دیوانی با ما بنندگان مشورت نمیکند اگر سال دیگر بدین نهج و آئین
بماند همانا که هیچ پادشاه را منقاد نکردن آنچه صلاح ملک پادشاه و فساد

^۱ In the poet's Diwân (O.P.L. MS. No. 58, fol. 25^b) پیش for بیشت .

^۲ Diwân *ib.* کوکب for کوکبه .

^۳ Diwân *loc. cit.* adds شمع after علم .

^۴ R.J. fol. 298^a و یاز و یوز و طرایف این دیار را بگرگوز فرستد .

این ولایت بود بندگان عرضه داشتند *وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ* را کار بست باقی حکم خداوند راست چون نجم الدین مرجان و پهلوان محمد دایه آن عرضه داشت را بامیر ارغون آقا رساندند ارغون آقا بر فور بورنکول^۱ مهتر یوزوانان را با هفتصد سوار فرمود که بتعجیل برو و ملک مجد کالیوینی را بسته پیش من آرو یا بقتل رسان بورنکول روز دیگر از لشکرگاه امیر ارغون آقا بیرون آمد و بر سبیل رکضت بتبگیر و شبگیر هرچه تمامتر براند و دو روز را از شهر طوس بباد غیس رسید و در شب از دره زنگی سوار شد و بعقاب و کرداب فرود آمد و مغولی ترقتمای نام را با دو بست سوار نامدار بفرستاد تا بر ممر و راه گذر ملک مجد کمین گذند ترقتمای در غیران و محلت بوالیان کمین کرد بامداد که جبین مهر از طارم سپهر لامع شد و جرم شید عالم تاب از چرخ مدور طالع کشت ملک مجد بر عادت قدیم و قاعده هر روز -

غافل از بازینچه دوران چرخ بی خبر از غدر و مکر روزگار
 با سم تفرج شکار با ده سوار روی بکار تبار آورد چون بوسط بوالیان رسید
 مغولان کمین بکشادند و او را گرفته پیش بورنکول آورد بورنکول در حال
 بر سر سه پل عقاب او را بقتل آورد و بعضی از راویان چنین میگویند که
 بورنکول امیر هزار بود پیش از آمدن او بطلب ماگ مجد برادر زاده
 او ایسن^۲ نام بایلچی گری از پیش امیر ارغون آقا به راه آمد بوقت
 مراجعت از ملک مجد خدمتی طمع میداشت ماگ مجد ده کز
 کرباس و یک^۳ جفت دوال رکاب نزد او فرستاد ایسن در غضب رفت

صلاح
 سنجری

^۱ R.J. *ib.* بورنکول throughout.

^۲ Also in R.J. fol. 298^a.

^۳ ده کز کرباس و ده جفت دوال رکاب In R.J. fol. 298^a.

و آرنده آن کرباس و دوال رکاب را تازیانه چقد بزد و دست بسته با خود
 ببرد چون خبر این حالت بملک مجدد رسید در خشم شد شمس الدین
 لاجین^۱ را با سی سوار بفرستاد تا ایسن را از مرکب فرو کشیدند و بسیاری
 بزدند و اگر چنانک سوکو و نجم الدین مرجان خوافی نمیرسیدند بزخم
 چوب و مشت استخوانهای پهلو و پشت ایسن را درهم شکسته بودند
 ایسن پیش ارغون آقا رفت و احوال باز نمود ارغون آقا^۲ ازان معنی
 متغیر شد -
 * نظم *

Fol. 47a.

نظامی

چو دریا بجوشید بر خوبشستن
 بجوشید چون تند رو اهر من

روی باصراء لشکر کرد و گفت بفرید که تازیکی با ما چه نوع زندگانی
 میکند در اثناء این سخن عرضه داشت خرلغ و امیر محمد عز الدین
 مقدم بارغون آقا^۳ رسانیدند ارغون آقا فی الحال بورنگول را بگرفتن
 ملک مجدد نصب گردانید بورنگول چون بقهدستان^۴ رسید بخرلغ
 مکتوبی^۵ نوشت و از احوال اعلام داد خرلغ چون مکتوب بورنگول
 مطالعه کرد از شادی آن خبر
 * شعر *

رباعی

بخندید مانند گل در چمن
 و زان پس چنین گفت با انجمن
 که یکسر همه کامرانی کنید
 بخوشی درون زندگانی کنید
 که از کردش کفید سبزه پوش
 بد اندیش را تیره شد مغز و هوش

1 R.J. ib. شمس الدین لاجی .

2 In the MS. here آغا .

3 In the MS. again آغا .

4 R.J. fol. 298b کهدستان .

5 R.J. ib. مکتوبی نوشت for کسی فرستاده .

خرنغ بعد از ساعتی در جواب مکتوب بورنگول نوشت که :-

أَتَانِي مِنْكُمْ فَخَرَّ الْمَعَالِي

آمد بمن از شما ای نازش بزرگی

كِتَابٌ لَفْظُهُ مِثْلُ اللَّالِي

نامه که لفظ او مانند سروراید است

خطاب مستطابت بوسه دادم

کهی بر دیده که بر سر نهادم

جوهری

شاعر

بعد ازان باز نمود که مصلحت در آنست که امیر باسم تفقد و عزیز داشت نزد ملک مجد چیزی فرستد روز دیگر بورنگول بدست خاصکیان خود جهت ملک مجد شمشیری فرستاد و از برای خرنغ کلاهی - خرنغ ملک مجد را گفت که بورنگول امیر نامدارست و در پیش ارغون آقا عرض و رجاهتی تمام دارد مصلحت در آنست که پیش او رویم ملک مجد سخن مزخرف خرنغ را قبول کرد و از معنی

قال الله مَكْرُوهًا مَكْرًا كَبِيرًا غافل شد روز دیگر خرنغ و ملک مجد و امیر محمد عزالدین مقدم و اعیان هراة پیش بورنگول رفتند ملک

مجد هنوز در راه بود که قرب صد سوار از یمین و یسار او در تاختند و او را بعد ازانکه دو مرد نامدار را بقتل رساند بگرفتند و دست بسته

و دل خسته پیش بورنگول بردند بورنگول بفرمود تا او را بر سر پل ریکنه¹ بقتل رسانند اعیان و اشراف و اکبر ولایت هراة بر قتل ملک مجد تاسف

بسیار خوردند و بغایت مضطرب شد و غمگین گشت و هریک از درد دل و سوز سینه گفت :-

¹ In the MS. بل ریکند, but both in R.J. fol. 298^b and Muj. fol. 183^a

* شعر *

از دور چرخ و بوالعجبیهـاء طبع او
 آن دیده‌ام که عاجـزم از شرح رنج او
 عزلت ملک عالم و خوابست دولتش
 ذلست عز و دولت و رنج است گنج او

یحیی
 عراقی

Fol. 47b. نواب و حجاب و ملازمان ملک مجد جامها بر تن پاره کردند و نفیر

و جزع باوج چرخ اثیر رسانیدند - * نظم *

فردوسی ¹ سپاهش همه ناله برداشتند پیاده شدند اسب بکداشتند

و پسر ملک مجد شمس الدین محمد در فوشنج بود چون خبر واقعه
 پدر بدو رسید روز دیگر بهراه آمد اشراف و مشاهیر هراه و حشم و خدم
 ملک مجد پیش او آمدند و در خاک افتادند و از اشک چشم خون
 افشان روی زمین را چون دریای بی پایاب گردانید - * نظم *

فردوسی خروشی بر آمد ز جمله سپاه
 همی گفت هرکس که شاهها سرا
 که کشتت که بر دشت کین کشته باد
 کرا باید اکنون سپردن بنه
 ز سر بر گرفتند کردان کلاه
 سپهدار شیرا کوا مهترا
 برو جاودان روز برکشته باد
 درفش که داریم بر میمنه
 مبادا کلاه و مبادا سپاه
 چو از شاه بر دخته شد جایگاه

و شمس الدین محمد هر دم خاک اقدام را بر فرق ² می پاشید
 و از آتش اندوه و آب دیده خرمن سکون و قرار را بر باد میداد و از میان
 جان حزین این معنی را مکرر میکردانید که - * شعر *

خرم بتو داشتم دل بر غم را * مرگ تو حزین کرد دل خرم را مجد همگر

¹ The verse is also quoted in R.J. fol. 299a.

² In the original برق می پاشید

من تلخی عالم بتو خوش می‌کردم * با تلخی هجرت چه کنم عالم را
و هر یک از وجوه سپاه و رؤس درگاه او از سر درد و اندوه و ولوله^۱ و شیون
و غلغله و ندبه بکوش فاک سبزپوش می‌رساندند و میگفتند: — * نظم *

مجدد همکر

در غمت ناله ز دل زار تر از زیر کنم
همچو مرغ سحری نوحه بشبگیر کنم
از دل پاک کنم بر سر خاک تو نثار
کوهری کز صدف دیده چو توفیر کنم
باتو در باختن سر چو نکردم تقصیر
بی تو در ریختن اشک چه تقصیر کنم
آنچه از هجر تو بر جان من خسته دلست
من کجا شرح دهم پیش که تقریر کنم
از روان تو بسا شرم که من خواهم برد
کرپس از عهد تو روزی دو سه تاخیر کنم

و خلق هراة از رضیع و شریف خراغ را بواسطه مکر و فریب او در حق
ملک مجد دشمن گرفتند و او را چو ابلیس لعین هدف تیر لعنت
و دعاء بد ساخت و بر امیر محمد عز الدین نفرین بسیار خواند *

ذکر نوزدهم در حکومت شمس الدین محمد بن
ملک مجد الدین کالیوینی در هراة

چون شهر سنه احدی و اربعین و ستمایه در آمد دین سال
امیر محمد بن ملک مجد کالیوینی با طایفه از نواب و حجاب پدر
خویش پیش شاهزاده باتورفت شاهزاده باتو او را بنواخت پادشاهانه

۱. و ولوله و شیون. In the MS.

Fol. 48a. مخصوص گرداند و منصب پدر او را بدو ارزانی داشت شمس الدین محمد بعد از ده روز از اردوی شاهزاده باتو با یرلیغ و پایزه و خلعت فاخر مراجعت نمود چون بشهر هراة رسید خرلغ و امیر محمد عزالدین مقدم او را باعزاز و استقبال هر چه تمامتر بسرای پدرش فرود آوردند و حکم یرلیغ شاهزاده باتو را ظاهراً بر غبت تمام امتثال و تلقی واجب شمردند بعد از یک ماه و نیم شمس الدین محمد امیر محمد عزالدین مقدم را معزول کرد و با خرلغ قاعده مصادقت و بنای موافقت مستحکم گردانید و در احترام و احتشام ایلچیان شاهزادگان چنکیز خانی چندانگ امکان بود اجتهاد نمود **السَّعِيدُ مَنْ وَعِظَ بِغَيْرِهِ** را در پیش جمال حال خود **قال النبی** داشت و اموال مورثی را بر زمره علم و اهل هنر و طبقه زهد و تقوی علیه السلام صرف گرداند و چون پدر مرحوم خود بعدل و بذل و استمالت رعیت نام و آوازه خود را جهان پیمای کرد و محبت خود را در دلهای خلق راسخ گرداند و هر ماه بدو نوبت بجهت پدر خود ختم قران فرمود و جماعتی را که در پیش پدر او قربی و عرضی داشته بودند بنواخت متعاقب خود بملازمت راغب گردانید و شب و روز در کار عمارت و زراعت و تربیت رعیت ولایت سعی بلیغ و اجتهاد کلی مبذول داشت و هم چنانک ایلچیان و خدم شاهزاده باتو خان و متعلقان و ملازمان کرکوز را حرمت داشتی رسولان و قاصدان پادشاه قاآن و امیر ارغون آقا را باضعاف آن بنواخت و هر چه از اجناس بهتر بودی بدیشان ارزانی داشتی *

ذکر بیستم در وفات شمس الدین محمد بن

ملک مجد الدین کالیوینی

چون شهر سنه اثنی و اربعین و ستمایه در آمد درین سال شمس الدین محمد بن ملک مجد کالیوینی پیش شاهزاده باتو رفت

و قائم مقام خود شمس الدین لاجین^۱ را در هرات نصب کردانید
شمس الدین لاجین در غیبت شمس الدین محمد خاتون بزرگتر
ملک مجدد را که حوزی بود در هیأت آدمیت روحانی بود در صورت
بشریت از جنس جن و انس او را شاکلی نبود و در جمال و لطف
او را معائلی نی -

رُعبُوبَةٌ كَأَلْمَهَاءَ بَهْكَنِيَّةٍ * تُرَبُّبُهَا الْجَلْسُ لَا السَّلَاةُ
جوانیست همچو کا و دشتی تمام خلقیست

عبد الله
الاسدی

خاک او شهد ست نه گله

رَقْرَاقَةٌ رَخْصَةٌ مَهْفُفَةٌ * مَعْرُوفَةُ الْعَيْصِ فِي الْعَشِيرَاتِ

Fol. 48b.

روشن پیشانیست فرمیست باریک میانیست

شناخته اصل است در میان خویشاوندان

سروی که بر مهش ز شب تیره چنبرست

لولوش زیر لعل و گلش زیر عنبرست

زیر شکنج زلفش و در شکر لبش

صد فتنه مدغم است و در صد نکته مضموست

سراج قمری

در نکاح خود آورد شمس الدین محمد از آن معنی در غضب رفت
و قصد آن کرد که شمس الدین لاجین را بقتل رساند شمس الدین
لاجین چون دانست که شمس الدین محمد در اهراق خون او مجتهد
است مبلغ پانصد دینار بخادمه که در حرم شمس الدین محمد بستاخ
بود داد بدین شرط که شربت می همزوج بزهر بشمس الدین محمد دهد آن
ملعونه بطمع دانه مال در دام فریب و وبال افتاد و شربت می قانای بزهر

¹ R.J. لاجی and also لاجین in some places.

همزوج به شمس الدین محمد داد بعد از بیست و دو روز که زحمت بسیار
 بشمس الدین محمد رسید شاه باز روح او از صید گاه جسمانی بسوی
 آشیان روحانی پرواز کرد و از دست ساقی إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ
مِنَ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافِرًا جام خوشکوار و سقیم رَبِّهِمْ شراباً طهوراً [بنوشید]
 اقارب و قبایل و حشم و خدم او و اعیان و اکابر شهر هراة در وفات او هفت
 روز بیدکا و آه و واویلا بسر بردند و گفت :-
 * شعر *

سزاج قمری

^۱ در خسوف دل خاک آن رخ چون ماه دریغ
 آفتابت بزوال آمده ناکاه دریغ
 ای بشام آمده عمر تو هم از اول روز
 سر زلفین تو نادیده سحرگاه دریغ
 کرد جان بی مدد لطف تو صد بار فغان
 خوردگان بی کرم دست تو صد راه دریغ
 هرکسی مانده ز اندوه تو بر واویلی
 هر دهانی ز غم مرکب تو بر آه دریغ
 چه عجب کر فلک از هجر تو اختر بارد
 زانک در عقده خاک آن رخ چون ماه دریغ

شمس الدین لاجین از هراة بگریخت و بانداک روزگاری از تبع ملک مجد
 در خطه هراة دیاری نماند و بعضی از رواة چنین تقریر کردند که وفات
 شمس الدین محمد بن ملک مجد دران سال بود که ملک مغفور
 شمس الحق والدین کرت سقاة الله سلسبیل و مهد الی الجنان سبیل
 بحکومت شهر هراة آمد این بود تمامی تواریخ جماعتی که پیش از

¹ This verse and the fifth are given in R.J. (fol. 299b).

ملوک غور در هرات حاکم بوده اند بعد ازین بعون خالق لم یزل و فضل
[شعر]

سنائی

صانع بی بدل -

Fol. 49a.

آن سمیع و اهب قهار کز لطفش شود
ابر نیسان در فشان و باد بستان مشکبار
آن قدیم قادر قاهر که هست از راه قدر
حکم او جاوید و ملکش بر دوام و برقرار

در تواریخ احوال ملوک اسلام غور طاب ثراهم شروع کنم و بر وجه صدق
انچه حادث شده باشد بنویسم چه حکم عالی ملک اعظم عادل شهریار
کرم باذل سلطان العجاج و الزابریں غیاث الحق و الدین ابو الفتح محمد بن
محمد بن محمد بن ابی بکر کورت خلد الله قدره و جلالة و حرس عن عین
الکمال کماله بر آنجمله بنفاد پیوسته که قصص و حکایتی که درین تاریخ نامه
ثبت خواهد شد باید که راست بود و از کذب و مفتریاتی که در سایر
کتاب نوشته اند معرّا و مبرّا باشد تا ارباب دانش و اصحاب بینش
بخواندن و نوشتن این حکایات مایل شوند مبنی بدین امر واجب
الامثال بنده اضعف در تالیف این تاریخ چندانک امکان داشت کوشید
و هر چه نوشت بر پیران و متقدمان شهر هرات و طایفه که بر قلم و قدم ایشان
اعتماد کلی بود عرض کرد همه بانفاق گفتند که آنچه در کتابت آوردی
راستست و ما چنین دیده ایم و چنین دانسته و از ابا و اجداد خود
نیز شنیده حق تعالی بکرم عمیم و لطف بی نهایت خود همه را از آنچه
نباید و نشاید خامه از کذب نگاه داران بمحمد و آلہ الاخیار و اصحابه الابرار *

ذکر بیست و یکم در نسب بزرگوار ملک

مغفور شمس الحق والدین کورت

رادی چنین گفت که ملک مغفور شمس الحق والدین محمد بن

ابی بکر کورت روح الله روحه و زاد فی الفردوس فتوحه [بسر^۱] ملک
 مرحوم رکن الدوله والدين است و ملک رکن الدين از فرزندان خداوند
 و مخدوم الوالي المغفور السعيد الحاکم المرحوم السديد عز الحق والدين عمر
 مرغني طاب ثراه و عز الدين عمر مرغني وزير ممالک و نایب کل سلطان
 مرحوم مغفور غياث الحق والدين انار الله برهانه - و سلطان غياث الدين را بروی
 اعتماد هرچه واثق و دل بستگی هرچه بیشتر چه عز الدين عمر مرغني بغایت
 کيس و فاضل و پيش بين و هنرمند و شجاع و باذل بود و بتخلق و خلق
 و صورت و سيرت ستودلا و حسن معروف و مشهور هرچه تمامتر چنانکه
 گفته اند: —

Fol. 49b.

* شعر *

مجدد شکر

^۲ بکف کریم بچهره بهی بسیرت خوب

بئن حلیم، بدل صابر و بشیمت راد

و در عهد دولت خود در اکناف و اطراف ولایات سلطان مذکور از مال
 حلال بی و بال خویشتن مساجد و مدارس و رباطات بنا افکند و از ان
 جمله عمارات مدرسه مقام مبارک و مزار متبرک کارزگاهست که مثل آن
 در هیچ بلاد از بلاد خراسان نیست -

¹ The word فتوحه is followed by a blank space. R.J. (fol. 167^a) gives the following genealogy of Shams ud-Din:—

ملک شمس الدين پسر ملک رکن الدين است و ملک رکن الدين پسر ملک
 تاج الدين عثمان مرغني و تاج الدين عثمان برادر عز الدين عمر مرغني *
 H.S. iii, Juz. 2, p. 67 has ملک شمس الدين محمد دختر زاده ملک
 رکن الدين بود و نسب ملک رکن الدين بعز الدين عمر مرغني ميپيوست -

The genealogy of Shams ud-Din Muhammad Kurt is discussed at length in Rav. Translation, vol. ii, p. 1199 n. See also vol. i, xxv and ii, p. 1181 n 2; etc.

² In the poem Diwan (O.P.L. MS. No. 9, fol. 30^b) the verse is vague.

* شعر *

هر چه او کرد و هر چه او فرمود . مثل آن کس ندید و کس نشنود
 و اتفاق است میان سگان آفاق که در عهد هیچ حاکمی و در عصر هیچ والی
 علماء اسلام و حکام انام و زمرة وجد و عرفان و فرقه تحقیق و ایقان چنان
 مرفه الحال و فارغ البال و مجموع خاطر نبوده اند که در ایام دولت
 و دولت ایام او -

شاعر

ابوالعلا وَ أَوْ تَقَدَّمَ فِي عَصْرِ مَضَى نَزَلَتْ * فِي وَصْفِهِ مُعْجَزَاتُ آيِ وَالسُّورِ
 اگر چنانک بیشی گرفتی در روزگاری که بگذشت فرود آمدی

در وصف او معجزها آیتها و سورتها
 وَ قَاسِمُ الْجُودِ فِي عَالٍ وَ مُنْخَفِضٍ * كَقِسْمَةِ الْغَيْثِ بَيْنَ الذَّبَبِ وَالشَّجَرِ
 بخشش کننده جو انمرد بست در بلندی و پستی
 همچو بخشش کردن باران میان کبک و درخت

* (عبد الرحمن) و شیخ مرحوم عبد الله فامی را که مولف کتاب تاریخ هراة است در مدح
 او قصیده ایست غرّا در غایت خوبی و روانی بیت پنج^۱ ازان نوشته شد -

* شعر *

ایام شد مساعد و امید شد غنی
 در عهد عزالدین عمر آن شاه مرغنی
 فرخنده خسروی که ز کحل سخای او
 دارد همیشه دیده حاجات روشنی
 خورشید با ترفع و کردن با علو
 با جاه او محقر و با قدر او دنی

عبد الله

فامی

¹ But seven verses are quoted here. R.J. fol. 167^a gives the first three, H.S. iii, Juz. 2, p. 67 omits the fourth and the sixth.

در عهد او قضا نکند عزم پر دلی
 و از بیم او فلک نکند رای توسنی
 از هفت چرخ همتش از چند^۱ برتر است
 هستش صفت تواضع و حلم و فروتنی
 در پیش تخت شاه مرو را رسد بحق
 تعیین پهلوانی و نام تهمتندی
 بی هیچ شبهه روز سخا و که مصاف
 او راست بزم حاشی و رزم بیستونی

و نبیره ملک مغفور سعید کرت طاب ثراه و ملک کرت در ایام سلاطین
 بلشکر کشی و قلعه کشائی و عدو بندی مشهور و موصوف و قلوب قوالب
 سلاطین کار و ملوک نامدار بر موجب - أَفْضَلُ الْكُفُورِ حُبُّ الْقُلُوبِ - قال النبي
 محبت و مودت و مصادقت و الفت ذات شریف و عنصر لطیف علیه السلام
 و جوهر نفیس او مملو و مشحون * [شعر]

دل سنجر بدو خوشدل تن قیصر بدو خرم * عمق *
 سر سلطان ازو سرور رخ خاقان ازو تابان
 در کتب مآثر و مناقب متقدمان و دفاتر حسنات و مبرات متأخران^۲ Fol. 50a.
 مدایح و محامد ذات ملکی صفات او که منظر نظر رحمت یزدانیست -
 مسطور و مکتوب - * شعر *

جَمَّالُ ذِي الْأَرْضِ كَانُوا فِي الْحَيَاةِ وَهُمْ
 نیکوئی خداوند زمین بودند در زندگانی و ایشان
 أَبَدَ الْأَمَمَاتِ جَمَّالُ الْكُتُبِ وَالسَّيْرِ
 پس از مرگ نیکوئی کتابها اند و روشها

^۱ H.S. ib. از چند for ارچه .

^۲ In the original متاخران.

چون این قدر از نسب با جلالت و حسب با عظمت ملک مغفور
 شمس الحق و الدین کرت بکتابت پیوست بعد ازین در تواریخ احوال او
 شروع کند انشاء الله تعالی و ابتداء او آنست که از ثقات هرات چندین
 شنودم که عز الدین عمر مرغنی در عهد سلطان مغفور سعید غیاث الحق
 و الدین در خراسان هر مقامی را یکی از فرزندان و برادران خود مفوض
 گردانید خطه هرات را بحکم سلطان بجهت خود تعیین فرمود و غر جستان
 را به حسام الدین علی عمر مرغنی داد و قلعه محروسه خیسا را که
 بخصانت و اعتدال هوای روح برور و عذوبت آب خوشکوار و طیب
 خاک مشک آمیز و کثرت اشجار مثمرة و الوان فواکه هنیه و نصارت
 ریاض معطره و فزاهت بساطین برریاحین مثل او در شرق و غرب کوش
 هیچ و اصف و واقف نشنوده و شبه او در بحر و بر چشم هیچ سیاح
 و سباح ندیده -

* بیت *

نی کوش دل شنیده شبیهش ز هیچکس
 نی چشم عقل دیده نظیرش بهیچ جای

فلکی

فروق قلال جبال راسخات او بر بالا بلند نمای ایوان کیوان رسیده و بنای
 بای برجای بی فزای او از تحت اقدام حملان احوال اقبال اراضی
 گذشته -

* بیت *

قوی قلعه او که خاکش بپاکی
 پر از زرکانی و تیغ پمانی
 چو قلعی و لیکن ازو عاجز آذر
 ز ماهی فروترش بنیاد لیکن
 پر از شیر جنکی و ببر دلاور
 شده سد باجوج خار از بروجش
 گذشته سر بارش از چرخ محور
 ز دیوار او دیو حیران و مضطر

مسجدی

بملک مرحوم تاج الدین عمر مرغنی ارزانی داشت و گفت ای برادر

تقداد قلعهٔ محروسهٔ خیسار را با حکومت ولایت غور بتو حواله کردم باید که این
تربیت را از حضرت عزت موهبتی بزرگ و مکرمتی هرچه عظیم‌تر
شناسی چه از اقصای خاور تا انتهای باختر از سلاطین جمشید تخت
و ملوک فریدون بخت کسی را چنین قلعهٔ سر بر فلک و چنین جایگاه
عالی پناه نیست -

* شعر * ربیعی

سرش بر سماک و تهنش بر فلک نگهبان او هم فلک هم ملک
Fol. 50b. شکرانه این مرتبه عالیه را با رعایا و ضعفا و برایا که فهرست مجموعهٔ
مکونات و زبدهٔ زمرات موجودات اند طریق عدل و بذل و رحمت
و شفقت مسلوک داری -

* شعر *

دل زیر دستان می‌آزار هیچ بکار پرستندگان بس مپیچ مولف
برآورد بداد و دهش نام خویش مجو جز بخیکی درون کام خویش کتاب
ببید مردم و فاسزوار کس همی تا توانی مشو هم نفس
و بعد از چند گاه حکومت ولایت غور بپسر او ملک رکن الدین خیسار
رسید و ملک رکن الدین از فرزندان و نبیرگان خود ملک مغفور
شمس الحق و الدین کرت را برگزید و همگی همت و نهمت خویشتن
بکار او مصروف داشت و او را باحراز معالی در ایام و لیالی تحریر
کرد و گفت :-

* شعر *

صاحب در اقتدای^۱ معالی و اقتباس هنر
دیوان بکوش شمس بکردار جد و عم و پدر
هران پسر که شود قانع از پدر به نسب
حقیقت صفتش آتش است و خاکستر

۱ در اقتدای

و بر موجب نصیحت ملک مرحوم رکن الدین ملک شمس الدین
 معلومات و مدرکات فکری را با معقولات و منقولات کسب می کرد
 و در اثناء الیل و اطراف النهار در تحصیل علوم فراست و فروسیت
 و شجاعت و شهامت با اقران و اتراب خویشتن و شرایط تفتیش بحث
 و تعلیم و تعلم بجای می آورد و چنانک باندک روزگاری

چو رستم گشت در کوشش چو حاتم گشت در بخشش
 چو لقمان گشت در دانش چو سلمان گشت در عرفان
 و دایم خاطر خطیر و ضمیر منیر او بجانب شیوه و شیوه و هب و نهب
 و بزم و رزم و بسوی کوشیدن و بخشیدن و قهر و لطف مایل

منوچهری

رشید و طواط

تَعَوَّدَ رَسْمَ الْوَهَبِ وَالذَّهَبِ فِي الْعُلَى
 عادت گرفت نشان بخشیدن و غارت کردن
 وَ هَدَانَ وَقَّتِ اللَّطْفِ وَالْعُنْفِ دَابُّهُ
 و این هر در هنگام لطف و زور عادت ارست

و بهر امری و اشارتی که ملک رکن الدین او را مامور و مشار الیه کرداندی
 در یمن اتمام و حسن انجام آن اجتهاد بلیغ و سعی تمام بجای آوردی
 و امور صعبی را که ابطال بزرگ حال از تقبل و تحمل آن عاجز بودندی
 ملک مغفور مرحوم رکن الدین طاب ثراه بدر مفوض کردانیدی او آنرا
 بجان بپذیرفتی و گفتی :-

إِطْرِحُوا الْأَمْرَ إِلَيْنَا وَ أَحْمِلُوا الثَّقْلَ عَلَيْنَا
 بیندازید کار را بسوی ما و بار کنید کرانی را بر ما
 إِنَّا قَوْمٌ إِذَا مَا صَعِبَ الْخَطْبُ كَفِينَا

ابو فراس

بدرستی که ما گروهیم چون
 دشوار شود کار بزرگ کفایت کنیم ما

Fol. 51a. و ملک مرحوم رکن الدین با آن همه نطنت و ذکاء حلال و شهامت
 و عقل فیاض در تدابیر و آرای نظم مصالح ملک داری با او مشورت کردی
 و از ذهن اظهر و رأی انور و فکر صافی او امداد صواب و صلاح و ارشاد
 حسن خاتمت امور طلبیدی و زمره را که بملازمت او کمر انقیاد بر میان
 و داد بسته بودند همه را بعد از فواخت باکنساب معرفت مبارزت
 و هنرمندی ترغیب کردی و از فرار و جبن و خوف^۱ روز و غا تهدید
 دادی و برخلاف طباع احباب و اقران خود در فصل ربیع بجای بوئیدن
 کل و نوشیدن مل جام مرام ناموران گرفتگی و ریاحین بستن میادین
 کین نوشیدی -
 * شعر *

| | | |
|----------|------------------------------------|---|
| امیر | أَفَّ عَلَى النَّرَجِسِ وَالْأَسِّ | السَّيْفُ وَالْخُنْجَرُ رِيحَانُنَا |
| المومنین | تف باد بر نرگس و بر مرد | شمشیر و نیم شمشیر کلهاء ماست |
| علی | و كَأْسُنَا جُمَّةُ الرَّأْسِ | شَرَابُنَا مِنْ دَمِ أَعْدَانُنَا |
| رضی الله | و کاسه ما کاسه سر است | شراب ما از خون دشمنان ماست |
| عنه | | ملک رکن الدین در سفر و حضر و خلا و ملا و شدت و رخا ازان شمایل پسندیده و اقوال و افعال محموده او مبتهج و مسرور بودی و از سر نیاز گفتی :- |
| | * بیت * | |

یارب بمنش همیشه ارزانی دار
 با دولت و با رفعت سلطانی دار
 و ملک شمس الدین در جمیع احوال ماه و سال بر سیر و خصال ابا
 و اجداد بزرگوار خود رفتی -
 * شعر *

شاعر خلف صالح آن کند شب و روز * کز پدر دیده و شنیده بود

1 In the original روز روز و غا

و از کثرت شغف و دل‌بستگی که روح قدسی و منزهی غیبی بجمال
جهان آرای و جلال عرش نمای او داشتندی هر زمان بزبان حال
این مقال را مکرر میکردانیدند که -
* شعر *

شاد باش ای نبیره حیدر دیر زی ای نتیجه رستم
کامران ای خلاصه دوران نامیاب ای یگانه عالم

سوزنی

ذکر بیست و دویم در حکایت ملک رکن الدین خیسار طاب ثراه

چنین شنودم از ثقات هراه که چون پادشاه چنگیز خان قلعه‌های جبال
و حصارهای امصار خراسان را فتح کرد و چون کار بمحاصره قلعه محروسه
خیسار لازالت ساکنها محفوظه من البوار و الخسار رسید عزیمت آن کرد که
از ابناء خود یکی را با سپاهی بولایت غور فرستد تا قلعه محروسه خیسار
را بگیرد رؤس سپاه او گفتند -
* شعر *

Fol. 51

ایا سپهر جنابی که رکن صدر ترا
زمانه سجده گه و بوسه جای اختر کرد
بشهر یاری تو چرخ و دهر پیمان بست
بکامکاری تو روزگار محضر کرد
بهندویت زحل فخر کرد ازان ایزد
بنام او فلک هفتمین مکرر کرد
هوا و مهر ترا مشتري بجان بخرد
بیمن بخت تراش نام سعد اکبر کرد

حد همکر

بعد ازان عرضه داشتند که در کتب پیشینان چنین خوانده ایم و از پیران
جهان دیده چنین شنیده که از عهد عهد سلیمان پیغامبر صلوات الله علیه

هیچ پادشاه و شاهنشاه و شهریار را بر قلعه محروسه خیصار دست
اقتدار و حکم تصرف نبوده الا ملوک اسلام غور را چه آن قلعه در
غایت محکمی و بلندبست قلع کوههای آهن نمای جوانب او بر بلندی
تندی ایوان کیوانست و شرف شرف برجهای قصر او بر فرق فرقدان و سر
سرطان و ذخایر او را تا میعاد یوم التذاد و ظهور نفخ صور امکان سپری
شدن نیست هوای جانفزای دلربای صبا آسی او از باد شمال عنبر بال
خوشرست و میاه کوثر چاه زمزم پناه او از آب روح بخش چشمه حیوان
بهتر -

شاعر

يَقُولُونَ امثالها جمه * وَ هَلْ خَلَقَ اللهُ امثالها

میکویند که ماندهای او بسیار است

و هیچ آفریده است حق تعالی مانند او

لها روضة اشبهت جنة * وَ ماء تشابه سلسالها

مرور مرغزار است که مانند کی کرد با بهشت

و آبیست که مانند شد با آب خوشکوار جنت

لشکر بمحاصره آن قلعه فرستادن و ولایت غور را خراب کردن از مصلحت

بعید می نماید پادشاه چنکیز خان فرمود که نقاشان مانی دست را که

آن قلعه را دیده باشند و طول و عرض بلندی و بستنی او را مشاهده کرده

حاضر گردانید تا هیاکل اما کن و صور مواضع غور را با قلعه محروسه خیصار

Fol. 52a. بر کاغذی برکشند چون نقش بندگان ماهر و چهره کشان حاذق بخامه قدرت

و پرگار حکمت و اقلام بدایع و ارقام صنایع و رنگ آمیزی دل انگیز مثال

قلعه خیصار را بر کاغذی منقش کرده پیش پادشاه آوردند پادشاه چنکیز

خان یک زمانی از سر تعجب و تفکر بدیده سر و بینش در آن صورت

دلپذیر و نقش بی نظیر نظر کرد و بر مداخل و مخارج عقبات و هضبات

جبال و صحراوات غور واقف کشت و صعوبت مناہج و ضیق طرف اطراف
و اکناف یمین و یسار و اوج و حضیض قلعة محروسه خیصار را بدید روی
بامراء سپاہ و مقربان درکاه کرد و گفت -

* نظم *

مثل این جای و این مکان شدید

کس ندید ست و کس نخواهد دید

چون آنچه قواد سپاہ او از سر اخلاص عقیدت و تقارن طبیعت عرضه داشته
بودند بروی روشن کشت امرا و وزرا را گفت که در این امر صعب تدبیر
چیست امرا و وزرا گفتند که پادشاه جهانگیر از ما بندکان بفر فرست و یمین
خردمندی بیشتر و بیشتر چه عقول و افهام کل لشکر و سپاہ و اوہام و اذهان
تمامت امیر و شاه از دریای بی پایاب عقل کامل و ذات مکمل خان اعظم
قطرہ ایست و از آفتاب جهانتاب هوشمندی و خرد و رزق قہرمان عالم
و مرزبان اکرم ذرہ :-

* شعر *

ترا ایزد بلطف خود ذکا و حکمتی داده

کہ از عشر عشیر آن پدید آورد لقمان را

هر چه رأی انور و ذہن اظہر پادشاه جهانیان اقتضا کند مصلحت و نصح
در آن باشد پادشاه چنگیز خان بعد از ساعتی کہ باخود اندیشہ بسیار کرد
بفرمود تا یرلیغی نوشتند برین نسق کہ ملک معظم رکن الدین بداند
کہ منہیان و مخبران اطراف بسمع مبارک ما چنین رساندند کہ پیوستہ
بمتابعت ما کمر یگانگی بر میان نیک خدمتی بستہ است و زہن بنشر
ستایشی بسدہ سما سیمای ما کشادہ و در وقت ذہاب و ایاب در نواحی
غور و آن حدود حشم و خدم عساکر ما از خدام و متعلقان او یمین و سالم
بودہ این معنی در حضرت علیا و جناب والای ما کہ مناص و مآب
سلاطین شرق و غرب است و ملاذ و ملجاء ملوک بحر و بر پسندیدہ

دقیقی

مولف
کتاب

Fol. 52b. و ستوده افتاد و دیگر آنکه گفتند که او در فنون فضایل ملکی و تبصر علوم
 حاکمی و رسوم ولایت داری بر امثال و اقران ممتاز است و کرم خلق
 او با طیب عرق منضم خواستیم که آن اخلاص و هواداری او بحضرت ما
 روی در تزیید نهد و آن صفات حسنه ذاتی او متضاعف گردد بنا برین
 اندیشه صافی و نیت پاکیزه یرلیغ جهانکشای فرستادیم و ملکی ولایت غور
 را مع مضافاتها بدر مفوض کردانید و حل و عقد و قبض و بسط این شغل
 خطیر را برای و رویت او حواله کرد تا او از وفور علم و حلم و کمال عقل
 و فکر بنظم و رم کارهای دقیق امارت جد و اجتهاد تمام بجای آورد و در باره
 رعایا و سائر برابا معاملت و ترضیه و احسان بذل کند چه قاعده ملک
 داری با وجود تفرق خواطر زیر دستان و بدی احوال ایشان زرد منهدم شود
 و اساس حکم کزازی بی جمعیت رعیت و انبوهی خدم و معموری
 ولایت خلل یابد و امرا و سفرا و ایلجیانی که از درگاه معلاء ما آیند و روند
 در رضا جوئی و باس خاطرهای ایشان سعی بلیغ نماید و بوقت احتیاج بمرد
 و آلت حرب از فرزندان و نصب کردگان ما بخراسان رحال و مال و اسلحه
 طلب دارد تا چون برین اوامر و نواهی برود و امثال آن را از لوازم شمرد
 بمزید نواخت و عاطفت شاهنشاهی ما مخصوص گردد چون یرلیغ بدین
 صفت بملک رکن الدین رسید خدایرا عزوجل سجدهات شکر بجای آورد چه
 دایم در آن اندیشه بود که مبادا لشکری بقصد و حصد ولایت او نامزد گردد روز
 دیگر موصلان یرلیغ را خوشدل و خوشنود باز کردانید چند سال دران دیار
 بحکم پادشاه چنگیز خان حکومت راند چون پادشاه چنگیز خان بمرد
 و پادشاهی بقآن رسید پادشاه قآن طاهر بهادر و قرا نوین را بدار الملک
 غزنین فرستاد ملک مرحوم رکن الدین هر کرت که پیش ایشان رفتی و یا
 بمعاونت و مدد او لشکر کشیدی ملک مغفور شمس الدین کرت را با خود

ببردی و ملک شمس الدین بواسطه فرّ فرزانی و اظهار خردمندی
 و عرفان بیسوی و یساق و رسم و راه مغول پیش طاهر بهادر و قرانویین عزت
 و وجاهت تمام یافت چندانکه همه را دل مایل و خاطر ملتفت او گشت Fol. 53a.
 و در باب او تشریفات و هدایا و عطایا مبدول داشتند و بهر چه که ملک
 شمس الدین رجوع بدیشان کردی در اتمام آن چندانکه امکان داشت بهجان
 و دل بکوشیدندی و رعایت جانب و پاس خاطر او را از لوازم شمردندی *

ذکر بیست و سیم در وصیت کردن ملک

رکن الدین ملک شمس الدین را

راوی چنین گفت که چون عندلیب روح ملک رکن الدین از تنگنای
 قفس خاکی بسوی آشیان عالم روحانی پرواز کرد و طوطی شکر خای
 خوش سرای نفس ناطقه او زبان بدین مقال بگشاد که :-

وقتست اگر زین خاکدان بر عالم بالا شوم
 و از پیش درونان نزد آن شاهنشهی والا شوم
 لشکر کشم بر خیل غم کیوم کم (از) این بدیش و کم
 و ز عالم سفلی بدم بر منظر اعلی شوم
 جرم فلک برهم درم و ز هفت ایوان بگذرم
 چون هست میل کوهرم نزدیک آن دریا شوم
 مانند سیمرغ از جهان در قاف جان کردم نهان
 و از صحبت این مردمان همچون الف یکتا شوم
 در کهنه دیر بر خطر دیگر نمی سازم مقرر
 چون هستم از جای دگر بر خیزم و آنجا شوم

حیدری شاه

و چون بحقیقت دانست که اجل دست از دامن املش کوتاه نخواهد

کرد و هنگام رحلت نزدیک رسید ملک شمس الدین کرت را بیش خواند و گفت ای فرزند بدانکه از ایام زندگانی من نفسی بیش نمانده است -

* شعر *

شاعر

آدمی چیست یک نفس و آن هم
چون حقیقت نکه کنی هیچ است

اکنون وصیت من آنست که با بندگان خدای عزوجل زندگانی بروجهی کنی که فردای روز قیامت ترا از ان شرمساری نبود و نفس خود را که متصرف مملکت بدنست و مدبر مصلحت تن بحلیت فضایل اخلاق متعلی و مزین دار و از ذایل شیم معراج بزرگان گفته اند: - * شعر *

عطار

اگر باکست نفست باک باشی
زرتبت بر تر از افلاک باشی

و نصیحت یوم لا ینفع مال ولا بنون در کوشش دل و جان جای ده و ظاهر قال الله و باطن خود را بنور تعفف و صلاح و کم آزاری و بردباری و حق تعالی حق گذاری منور دار - * شعر *

ربیعی

بهر کار رخ سوی دادار دار همی یار و یار جهاندار دار
ز روز بسینت دزدیشه باش بنیکی شناسی خرد پیشه باش
مشو در پی از و آئین بد بکیتی به نیکی بمان نام خود

Fol. 53b.

همی تا ترا دست هست و توان
مکن بد بجای کهان و مهان
ره راستی جوی و پاداش یاب
مکن خویش را بسته خورد و خواب
چو کاری شود بر تو دور و دراز
نیازی بپر بر در بی نیاز

دل از بهر این خانه خاک خورد
 مدار از پی پنج روزه بدرد
 بتاج و نکیس و کلاه مهی
 بشاهی و شاهنشاهی و شهی
 منه دل که این جمله بگذشتنی است
 بفرمان ایزد رها کردنیست

و منزل دل را که محل انوار معرفت حق تعالی است از نزول مسافر -

قال النبي عليه السلام حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ نَكَاهُ^۱ دَارَ اِكْرِ عِيَاداً بِاللّٰهِ مُقِيمٌ كَرَدَدِ اَفَاتٍ بِمَسَافِرٍ

روح ایمان محیط شود و سیار نظر را بر آنچه بهر طرف که خواهد رود
 رخصت ندهد مازاغ البصر را امام و قدوة خود ساز و سخا و عطاء خود را
 بر عامه ناس عام دار و هر چند که کناه کار مستوجب عذاب و عقاب باشد
 مرحمت و عفو از و باز مگیر که سید کائنات صلوات الله علیه میفرماید -

قال النبي عليه السلام مَنْ لَمْ يَرْحَمْ النَّاسَ مَنَعَهُ اللهُ رَحْمَتَهُ وَبِمَقْتَضَى - مَنْ رَقِيَ فِي دَرَجَاتٍ

الهِمِّ عُبِدَ مِنَ الْأُمَمِ بِلِنْدِ هِمَّتٍ وَ عَالِي نَظَرٍ بَاشٍ وَ بَزْرِكِ بَخْشِشٍ كِه
 این صفت اعلی صفات است و این نعت افضل نعوت و امضاء با دیانت
 و زعماء رعیت برود را در ولایت بر کار کن چه حیف و تعدی این جماعت
 عاید بآمران ایشان باشد و در روز حرب و قتال مال از رجال فرخنده حال

دریغ مدار - * بیت *

سعدی من کلام زر بده مرد سپاهی را تا سربند و گوش زر ندهی سر بنهد
 در عالم - و دایما مرآة إِنَّمَا السُّودَةُ بِكثَرَةِ الْاِتِّبَاعِ وَ كَثَرَةُ الْاِتِّبَاعِ بِكثَرَةِ

¹ is repeated in the original.

الْأَمْطَنَاعِ رَا دَر پيش جمال حال خود دار و زبان خود را بر اقوال نیک
 جاری کردن و بفضش و شتم و الفاظ رکیک عادت مده که امیر المؤمنین
 علی کرم الله وجهه در وصایای خود فرموده است که لِسَانُكَ يَقْتَضِيكَ مَا
 دَعَوْتَهُ وَ شَرَفٌ وَ مَفْزَلَةٌ أَدْمِي زَاد بَخْرَد وَ هُنْرٌ دَانِي نَه بَمَال وَ ثُرُوتٌ -

* شَعْرٌ *

شاعر بسوی مرد نکه گر کُنی بدانش کن
 که نیست در همه عالم بترز نادان کس
 هزار اطلس ابوجهل گر فرو پوشد
 یقین بدان که نیرزد بخاک پای مکس

زمره را که سخت منطبق و لسن و زبان آور باشند بحطام دنیا بر موجب
 الْإِحْسَانُ يَقْطَعُ اللِّسَانَ در بند کن و وصیت آخر آنست که شب بیدار
 باشی و در پرستیدن حضرت ذی الجلال در لیالی اجتهاد نمائی که در
 Fol. 54a. اخبار آمده است که حق تعالی بسلیمان بن داؤد علیهما السلام وحی کرد
 که ای سلیمان تو در شب در عبودیت درگاه ما در افزای تا ما در روز در مملکت
 و عزت تو در افزایم ای فرزند عزیز این حکم و مواعظ را بجان بپذیر و بدان
 عمل کن تا برخوردار دین و دنیوی و حضرت مولی کردی *

ذکر بیست و چهارم جلوس ملک شمس الدین بجای ملک رکن الدین خیساو

چون شهر سنه ثلاث و اربعین و ستمایه در آمد درین سال ملک رکن
 الدین برحمت حق پیوست ملک شمس الدین بعد از آنکه شرایط عزا
 بتقدیم رسانید و چهل روز^۱ بر پلاس ماتم و حلقه غم بسر برد هر دم از سر

¹ The word روز is added above the line in a later hand.

درد و حسرت و خروش و جوش این ابیات را بر زبان جاری داشت :-

* شعر *

سراج قمری

گردیده بوسی ماه را بر شاه خون بگریستی
 بر تاج و تخت سرنگون چرخ نکون بگریستی
 از حسرت نازک نفس و از درد شور و شیونش
 گر زنده بودی دشمنش از ما فزون بگریستی
 گر آهستی سعد ازین بخروشیدی چون بعد ازین
 هر صبح و شامی بعد ازین در خاک و خون بگریستی
 بر کوه اگر خواندی صبا این قصه که کشتی فنا
 کردن زنگاری قبا شکر ف کون بگریستی
 وز بوم و بوزا جان بدی بر مرقدش پویان بدی
 دیوار و در فالان بدی سقف و ستون بگریستی

طاهر بهادر او را از لباس سوک بدر آورد و خلعت خاص پوشانید و گفت
 ای ملک زاده ملک خصال همچنانکه خال بزرگوار مرحوم مغفور مبرور
 تو بحکم یرلیغ جهانکشای پادشاه چنگیز خان ملک این ملک و شهریار
 این دیار بود تو نیز بر آن موجب حاکم این دیار و والی این بلاد باش
 ملک شمس الدین روز دیگر بطالع سعد و ساعت خجسته بجای ملک
 مرحوم رکن الدین جلوس مبارک فرمود ملوک و امرا و حکام و زعماء غور
 و غزنین بخدمت او آمدند و باسم تهنیت جلوس بر تخت ملکی
 گفت :-

* شعر *

شها تخت شاهیت فرخنده باد
 همی اخترت سعد و تابنده باد
 ز روی بزرگی و شاهی ترا
 فلک چاکر و مهر و مه بنده باد

معزی

ببغاغ شهری قامت حکم تو
 همیدون بخوشی خرامنده باد
 بگاغ تفاخر جناب درت
 چو کردون کردن نماینده باد
 بگام و طرب بر تو ای شهریار
 جهان باقی و ملک پاینده باد
 کسی کو بد اندیش درگاه تست
 سرش از بدن خار و افکنده باد

و ملک شمس الدین در باب هر یک تلافی و مکرمت بی اندازه فرمود و همه
 را از سخا غریزی و گرم جبلی خود معظوظ کرداند و ولایات و بقاع
 و قلاع غوز و حدودی را که در حکم او بود بامضاء کافی خردمند و زعماء رعیت
 نواز حازم سپارش کرد و ابواب برّ احسان بر روی خلایق بکشاد و ابطال
 و کماة سپاه را مال فاخر و نعمت بی حد و قیاس داد *

ذکر بیست و پنجم در بند افتادن ملک شمس الدین طاب ثراه و خلاص او

چون شهور سنه اربع و اربعین و ستمایة در آمد در این سال ملک
 شمس الدین و سالی نویین¹ بهندوستان رفتند چون بشهر ملتان رسیدند ملتان
 را محاصره کردند و حاکم ملتان غلامی بود از غلامان سلطان شمس الدین
 جنکر خان² نام روز چهاردهم شیخ الاسلام قطب الاولیا بهاء الحق والدین

¹ Here, in agreement with R.J. (fol. 167^a), but later on written variously سال نویین - سال نویان - سال نویین. Rav. (Index) Sâlin, Sâli or Sârî. Muj.

² In the original always جنکر خان. R.J. fol. 168^a and also جنکیز خان. Rav. vol. ii, p. 1201 n, Chingiz Khân.

زکریا قدس نفسه را جنکر خان پیش ملک شمس الدین فرستاد که ملک اسلام نوعی سازد که مالی بدهیم لشکر از در شهر برخیزد شیخ الاسلام بهاء الحق والدین بدروازه آهنگران آمد ملک شمس الدین را طلب داشت ملک اسلام با ده سوار بدروازه آمد و شیخ را بدید روز عید قربان بود شیخ * شعر *

ملک اسلام را در کنار گرفت و گفت :-

عید کنون عید شد که روی تو دیدم کار کنون کار شد که در تو رسیدم

شاعر

بعد از آن سلام و پیام جنکر خان بسمع مبارک ملک رساند و در آن معنی مبالغت هر چه تمامتر بجای آورد ملک اسلام در حال پیش سالی نوین رفت و بصد هزار دینار مقرر گرداند که جنکر خان بفرستد سالی نوین از ملتان بروی روز دیگر شیخ الاسلام بهاء الحق والدین صد هزار دینار نقد از شهر بیرون آورد و تسلیم نواب سالی نوین کرد و جنکر خان بجهت ملک اسلام شمس الدین بدست شیخ اسلام تحفه پادشاهانه فرستاد بعد از دو روز سالی نوین از طرف ملتان بطرف لاهور رفت، حاکم لاهور را کورت خان نام بود سیزده روز متعاقب از طرفین حرب کردند و بسیاری مرد سپاهی بقتل رسید روز چهاردهم کورت خان^۱ طایفه از ایمه و مشایخ را پیش ملک شمس الدین فرستاد و گفت ملک مسلمانی روا مدار که چندین هزار مسلمان در دست کفار اسیر شوند ان قدر مال که ملک اسلام فرماید میدهیم ملک روز دیگر سالی نوین^۲ را گفت که کورت خان مبلغ سی هزار دینار و سی خروار نرمینه و صد نفر برده بجهت امیر میفرستد و خراج گذاری قبول میکند اگر امیر کبیر این شهر را بمن بخشد با سایر الطاف گذشته منضم گردد و بدین تربیت رهین منت امیر باشم سالی نوین

Fol. 55a.

¹ In the original here, and also at some other places, کرتخوان .

² In the original سالی نویان .

در جواب گفت که هرچه ملک معظم مصلحت داند بر آنجمله بروم
 بجهت این معنی تمامت امرا و وجوه سپاه سالی نوین با ملک اسلام
 بد شدند و گفتند که تا این ملک در لشکر خواهد بود ما را از هیچ بلدی
 فتوحی و غنیمتی نخواهد رسید روز دیگر باتفاق یکدیگر با دل بر نفاق
 پیش سالی نوین آمدند و گفتند که ملک شمس الدین کورت با تازیگان
 این ولایت یکیست و اگر از دارالملک دهلی لشکری بحرب ما خواهد
 آمد با ما باغی خواهد شد و آن لشکر را مددکار خواهد بود و از جنکر خان
 و کورت خان مبلغ پنجاه هزار دینار باسم رشوت و خدمتی بدو رسیده است
 اگر امیر حکم فرماید او را بقتل رسانیم و با یک سواری گردانیمش سالی
 نوین ازان سخن اندیشه مند شد و گفت چندانی صبر کنید تا تفحص
 و تجسس این کار بتقدیم رسانم القصه چون این حکایت بسمع مبارک
 ملک شمس الدین رسید اندیشه مند شد و دانست که اگر مقام خواهد کرد
 اعادی و غرض خواهان قاصد جان او خواهند شد رؤس سپاه و اکابر واعیان
 درگاه خود را پیش خواند و گفت بدانید که طایفه بعداوت من خروج
 کرده اند و میخواستند که نکبتی بمن رسانند مصلحت در آنست که
 ازین ولایت بروم و تا مراجعت سالی نوین پیش طاهر بهادر باشم شما
 برقرار ملازم سالی نوین^۱ باشید چه در غیبت من از و بشما جز تلافی
 و اصطناع چیزی دیگر لاحق نشود اکابر سپاه او زمین خدمت ببوسیدند
 و گفتند که هرچه خداوند فرماید بندگان بر آن موجب بتقدیم رسانند
 بعد از آن ملک شمس الدین بیست سوار از لشکر برگزید - * شعر *

فردوسی

بدانکه که خوشیید کیتی فرور
 سوی با ختر رفت و شب کشت روز

از لشکرگاه سالی نوین بیرون آمد و پنچ آب رفت و از پنج آب بذبذبه
 رفت و از بذبذبه بتکانه در آمد و اشراف و رعاء تکانه پیش او آمدند و شرایط
 خدمتکاری و طاعت داری بتقدیم رسانید روز دیگر ملک شمس الدین
 گفت که ای اهل تکانه بدانید که از بهر مهمی پیش طاهر بهادر میروم
 Fol. 55b.
 از اسب و سلاح و جامه و آنچه شمارا دست دهد بجهت پیشکش
 طاهر بهادر آماده گردانید مردم تکانه^۱ از رضیع و شریف و غنی و فقیر
 گفتند که فرمان بریم جماعتی از سگان تکانه که بد خواص ملک اسلام بودند
 پیش ملک فخر الدین کجوران رفتند و گفتند که ملک شمس الدین کورت
 مرد جمع میکند تا ترا بگیرد ملک فخر الدین^۲ از آن خبر سراسیمه گشت
 روز دیگر بوقت طلوع آفتاب برادر خود ملک عماد الدین را با صد و پنجاه
 مرد جنگی بفرستاد تا ملک شمس الدین را مفاجاء بگرفتند و بند کرده
 بحصار تکانه برد بعد از هفت روز ملک عماد الدین کجوران پیش طاهر
 بهادر رفت و عرضه داشت که ملک شمس الدین با سالی نوین تخلف
 کرد و بتکانه در آمد و خلق تکانه را بیعت خود در آورد و مرد سپاهی
 جمع گردانید و مراکب و اسلحه بیحد بلشکریان داد و عزیمت آن داشت
 که بیاید و بر لشکر امیرزند و مالی بدست آرد و بقلعه محروسه خیصار رود
 ما او را گرفتیم و در بند کردیم [یم] اگر امیر فرماید او را با ملازمان او بقتل رسانیم
 تا کسی دیگر از ملوک و حکام با مثال چنین اندیشهای فاسد اقدام ننماید
 طاهر بهادر بعد از ساعتی سر بر آورد و گفت ملک رکن الدین خیصار
 درست من بوده و ملک شمس الدین را بمن سفارش کرده او را پیش من
 آر تا در حضور امرا سخن او بپرسم اگر ثابت گردد که او یانگی شده و قصد

^۱ Here in the original . یکانه

^۲ In the original for ملک فخر الدین شمس الدین

من داشته او را ببنده کی پادشاه قآن^۱ فرستم و الا که ثابت نکردد و ذمه او از آنچه تو باز نمودی بری باشد تو مجرم و ملوم باشی ملک عماد الدین از آن سخن منفعل شد طاهر بهادر امیرورا با جهل مرد بفرستاد تا ملک شمس الدین را از سرخ ریز پیش طاهر بهادر آوردند و طاهر بهادر در خاست بود بر سر بلندی خیمه زده چون ملک را بدید در کنار گرفت و ازو هیچ سخن نپرسید الا آن که گفت ای ملک بر زمین ما آن مواضع و ضیاع از آن کیست ملک گفت که از آن امیرست یعنی که از آن منست بعد از آن گفت که در مقابل ما آن باغات و اسباب کیست ملک گفت آن نیز از آن امیرست پس از آن از ملک عماد الدین پرسید که درین موضع املاک تو کدامست و رعیت تو چند است ملک عماد الدین گفت که آن کلاته مختصر که در مقابل فلان موضع است از آن بنده است

و بنده را غیر دو شماره درین ولایت رعیت دیگر نیست طاهر بهادر Fol. 56a. بخندید و باواز بلند گفت که ای ملک عماد الدین معلوم شد که اکثر این ولایت از آن ملک شمس الدین است هر که در ولایت خود نزول کند هر اینده مردم آنجا بخدمت او کرایند و اموال و اجناس خود ازو دریغ ندارند بس این معنی را بر یاغی کری و تخلف حمل فتوان کرد ملک عماد الدین از آن معنی شرمنده گشت و بشب از لشکر کاه طاهر بهادر بگریخت طاهر بهادر ملک شمس الدین را بفراخت و خیمه و خرگاه و مطبخ خاص خود بدو داد ملک شمس الدین دو ماه و نیم ملازم طاهر بهادر بود بعد از دو ماه و نیم لشکر او با غنیمت بی حد و حساب از همدروستان باز گشت

۱ . غازن (fol. 168^b) R.J.

و رؤسا و زعماء تكانه و آن دیار بخدمت ملک شتافتند و از اطراف و اکناف
ولایات خراسان کماة و ابطال باسم ملازمت و مداومت خدمت پیش ملک
شمس الدین آمدند و ملک اسلام شمس الدین در باب هر یک علی
حسب منزلته کرامت و احسان مبدول داشت *

ذکر بیست و ششم در رفتن ملک شمس الدین پیش منکو خان و مراجعت او

چون شهر سنه خمس و اربعین و ستمایه در آمد درین سال ملک
اسلام شمس الحق و الدین کرت بترکستان رفت و سبب آن بود که چون
طاهر بهادر در گذشت بسر او هلقنو نوین^۱ بجای او بنشست بعد از
چند گاه هلقنو و قرا نوین در افغانستان برج و رنجهان^۲ را بناختند
و قرب بانصد سر شتر براندند و دو بیست نفر مردم باسیری گرفتند ملک
شمس الدین پیش هلقنو و قرا نوین آمد و گفت که طاهر بهادر در عهد
دولت خود این ولایات را ناخت چه سکان برج و رنجهان^۳ همه مطیع
و منقاد اند و آنچه از مال خراج و قراری ازیشان می طلبید می فرستند
و ابائی نمیکنند چرا باید که از شما امثال چنین امور ناشایست در وجود
آید و چون فردا روز این خبر بسمع شاهزادگان رسد که امرا ولایات ایل را
غارت میکنند و مردم رعیت را باسیری میکیرند هرآینه مواخذت فرمایند
هلقنو و قرا نوین گفتند که ملک اسلام راست میگوید ما نفرموده ایم که
کسی آن ولایت را ناخت کند و ضرری و شری برعایا رساند طایفه از

^۱ R.J. (fol. 169^o) هلقنو نوین .

^۲ برج و رنجهان but later on برج و رنجها .

^۳ In the original here رنج و رنجهان .

Fol. 56b. امراء هزاره و صده بسر خویشتن رفته اند و بدین کار مذموم اقدام و جسارت نموده اشتران را بملک شمس الدین تسلیم کردند و گفتند که ملک بدست معتمدان و امضاء خود این شتران را ببرج و رنجهان فرستد و ملک شمس الدین اسیران را خورش و پوشش داد و ببرج و رنجهان فرستاد چون شتران لاغر بودند هر ده سر شتر را بیکمی از ملازمان و خدام خود داد که روز چند در تیمار داشت او سعی نمایند تا چون فربه شوند بخداوندان باز فرستد بواسطه این معنی که بذکر پیوست هلقنو و قرانویین^۱ با ملک شمس الدین بد شدند و قاصد و معاند او کشتند و هر دو باتفاق هم نطق طاقت بجهت تذلیل و تعریک و عزل او بر میان بستند و چند ماه درین تدبیر بسر بردند و آخر الامر بران مقرر گردانیدند که ازو بشاهزاده جغتای کله نویسنده روز دیگر از فصحای لشکر و فضلالی کشور دو تن را اختیار کردند یکی را سام افغان گفتندی و دیگری را شمس منجم و پیش شاهزاده جغتای فرستاد و چندانکه امکان داشت بدی نوشت از ملک شمس الدین شاهزاده جغتای ایلچی بطلب ملک فرستاد ملک پیش از وصول ایلچی از رفتن سام افغان و شمس منجم خبردار شده بود امیر نصرت و جمال مالانی را قائم مقام خود در تکینا باد^۲ بکذاشت و با بیست سوار نامدار متوجه ترکستان شد و اول بخانقاه شیخ الاسلام خواجه غلوه آمد و از شیخ استمداد همت کرد شیخ ملک اسلام را بسیار پرسید و دعای خیر کرد و گفت :-

^۱ In the original here فرا نوین .

^۲ In the original تکینا باد , but later on, fol. 58b, تکینا باد . R.J. (fol. 169b)

تکینا باد . Nuz. (Lo Strange), p. 141 and J.K. pt. ii, p. 194, تکیاد .

* شعر *

فَلَا زَالَ يَرْعَاكَ إِلَّا لَهُ^۱ بِفَضْلِهِ

بس همیشه نگاه دارد ترا حق تعالی بفضل خود

و يَحْمِيكَ مِنْ رَبِّ الزَّمَانِ وَ يَحْرُسُ

و در حمایت دارد ترا از حادثه روزگار و نگاه دارد او

رشید و طواط

بعد از آن بترکستان رفت شاهزاده جغتای در گذشته بود و شاهزاده ییسو مذکور
 قائم مقام او نشسته چون ملک شمس الدین پیش شاهزاده ییسو مذکور
 آمد و سخن خود عرضه داشت ییسو مذکور گفت که هلقن^۲ و قرا نویین
 از تو شکایتی و حکایتی نوشته اند چندان توقف کن که کسان او
 برسند در حضور یرغو بداریم بعد از آن حبش عمید را که جمله الملک
 و نایب کل شاهزاده جغتای بود گفت که ملک شمس الدین را بوثق خود
 فرود آور و در خدمت و رعایت جانب او هیچ دقیقه مهمل مگذار تا آن
 هنگام که سام افغان و شمس منجم حاضر شوند حبش عمید بغایت مرد
 خردمزد و کیس و سخنی و صاحب جاه بود ملک شمس الدین را
 بکوشک خود فرود آورد و بمقدم میمون او خود را بدولت روز افزون واصل
 کردانید و دو ماه بنفسه بخدمت ملک اسلام قیام نمود و هرچه ممکن شد
 از اصطناع و تعظیم و انواع تکریم بجای آورد و هرچه تصرف پذیرفت از
 تبجیل و اعزاز ظاهر کردانید و هر کس را از ملازمان ملک شمس الدین
 تحفه و هدیه داد و با آن همه نیک خدمتیا خود را مقلل و مقصر شمرد

Fol. 57a.

و هر دم از میان جان ملک شمس الدین را گفت: — * شعر *

من چه در پای تو ریزم که خورای [تو] بود

سر نه چیز است که شایسته پای تو بود

^۱ In the original إِلَّا لَهُ .

^۲ In the original here هلقنرا .

ملک شمس الدین در کوشک حبش عمید متوطن می بود تا آن روز که
 میان شاه زاده کیوک خان و شاه زاده منکو خان و شاهزادگان دیگر خلاف
 و نزاع پیدا شد و از جانبین لشکرها بهم بر آمدند بعد از قتل و قتل و نهب
 و رهب بسیار تخت بخت پادشاهی و دیهیم عظیم الشان شاهنشاهی بر
 شاهزاده منکو خان^۱ مسلم شد و عساکر و خزاین چنکیز خانی و رایات و ولایات
 جهانبانی برو مقرر گشت و مخالفان دولت و منازعان مملکت او مقهور
 و مستاصل گشتند و حشم و خدم بیسو منکو چون ذرایع و نمال در صحراوات
 و جبال متفرق شد و حبش عمید با تبع خود بجانب همدوستان رفت در
 اثناء این حالت ملک اسلام شمس الحق و الدین کورت روی بطرف
 دار الملک شاه زاده منکو خان آورد و در آن روز که جلوس شاهزاده منکو خان
 بر سریر سلطنت و جاه امراء درگاه و وجوه سپاه تعیین کرده بودند برسید
 مقربان حضرت و ارکان دولت پادشاه منکو خان ملک شمس الدین را پیش
 پادشاه بردند و عرضه داشت که از خراسان از ولایت غور ملک شمس الدین
 کورت که آبا و اجداد او ملوک خطط سلاطین کامکار و رؤس امم روزگار بوده
 اند و پادشاه جهانگیر چنکیز خان در باره ایشان سیورغا میشهآء بی حد و عد
 فرموده و یرلیغ و بایزه داده و مظاهرت و یکدلی و معاونت و راستی ایشان
 را از مواهب بزرگ شمرده امروز که پادشاه عالم در چار بالش تخت بلند
 بخت سلطانی فریدون وار نشسته است و چون جمشید بر متکاء عظمت
 سلیمانی تکیه زده و جرن قباد امداد عدل و داد مبدول داشته و چون کاؤس
 ناموس شاهنشهی را رعایت واجب شمرده آمده و میخواهد که بشرف
 وصول دستبوس پادشاه جهانیان مشرف شود و بانواع عاطفت شاهنشاهی
 مخصوص گردد پادشاه منکر خان فرمان فرمود که ملک شمس الدین را

Fol. 57b.

^۱ منکوقا آن . R.J. (fol. 169a), in agreement with several others,

بیارید تا او را به بیدم چون ملک شمس الدین مبارکاه ملک منکو خان درآمد
و روی پادشاه منکو خان بدید برسم عجم برو آفرین و ستایش فراوان خواند
پادشاه منکو خان از سر تاطف شهر یاری و تعطف جهانداری بجانب ملک
شمس الدین ملتفت گشت و ازان هیکل خوش لقا و هیات باصفاء
او متعجب شد روی بشاهزادگان و امرا و وزرا کرد و گفت که این ملک
بس خردمند و هوشمند است و فصیح و شیرین سخن بظاهر و باطن طاهر
و طیب و بصورت و سیرت نقی و تقی و بخلق و خلق لطیف و شریف
قدم او بر ما مبارکست و میمون و طلعت او در نظر ما فرخ و همایون
چنین ملکی را که بدوستی و جانسپاری حضرت علیاء ما بعد مکن را
اختیار کرده از واجبات باشد که بدانچه دلخواه و مآرب او باشد فرمان فرماییم
و در اماکن و مساکن توران و ایران هر بلده و بقعه را که خاطر او بحکومت
آنجا مایل بود بدو ارزانی داریم و بعضی از راویان چنین تقریر کردند که
ملک شمس الدین آنروز بار روی پادشاه منکو خان رسید که شاهزاده کیوک
خان و پادشاه منکو خان باهم در مقاتلت و محاربت بودند و از تصاعد کرد
سواران چهره آفتاب رخشان متغیر و مغبر بود و از اشعه رخس و روش
صمصام و تمقام و از تابش و نمایش اسنه و حسام روی زمین روشن
و مشعشع -

* نظم *

پشت زمین چو روی فلک کشته از سلاح

روی فلک چو پشت زمین کشته از غبار

از سم مرکبان شده مانند غار کوه

و ز شخص کشتگان شده مانند کوه غار

ملک شمس الدین با آن بیست سوار نامدار غوری بر موجب

شاعر

لَا مُلْكَ إِلَّا بِالسَّعْيِ وَالْحَرْبِ وَلَا ظَفَرَ إِلَّا بِالْأَبَا لَطَعْنِ وَالضَّرْبِ شَمَشِيرِ شِيرَاوِزْنِ مِنْ كَلَامِ
برکشیده و رایت نصرت بر افراخته بر لشکر شاهزاده کیوک خان زد ابی مسلم
و بسی را از دلیران بقتل آورد پادشاه منکو خان را فاکاه در اثناء
این حالت شدید و وقت موشح نظر بر ملک شمس الدین افتاد از حضار
Fol. 58a. پرسید که آن سوار کیست که از زمین و یسار بخنجر آتش بار سر بر غرور
اعادی ما را بر خاک خواری می اندازد - * شعر *

شاعر

آدمی را نبود قوت و شوکت زینسان

این مکر فیل دمانست و یا شیر عربین

جماعتی که ملک شمس الدین را دیده بودند و بحق المعرفت شناخته
زور عرضه داشتند که آن مرد غضنفر خشم هژبر زود از ولایت غور است
و او را ملک شمس الدین کورت خوانند که بحمله لشکری را توت و مرت
گرداند و از قلعه محروسه خیسار حمیت. عن الحدیثان و البوار بکوچ دادن
و نام نیک^۱ پادشاه عالم بدین دیار آمده سه ماه پیش شاهزاده بیسو منکو
ملازم بود چون شنید که پادشاه جهانگیر را خصمان برخاسته اند و منازعان
خروج کرده بر نهج رکضت بتعجیل هرجه تمامتر از خطه سمرقند بیرون
آمد و امروز بدین معرکه رسیده باین نوع که پادشاه عالمیان مشاهده میکند
تیغ بیدریغ میزند و بهر کردی مردی را می کشد و بهر زخم شمشیری شیرو را
از پای در می آرد و بهر تیری امیری را اسیر میکند - * شعر *

يَشْقُ إِذَا أَبَدَى نَوَاجِدَهُ الْوَعَا سُوَيْدَاءَ قَلْبِ الْقِرْنِ وَالْقِرْنُ دَارِعُ رَشِيدٍ وَطَوَاطِ

میشکافد چون پیدامیکند دندانهای خود را جنک

سیاهی دل یار جنک و حال اینست که یار جنک زره دارست

پادشاه منکو خان فرمود که اگر بر لشکر کیوک خان غالب شوم ملک

¹ The original is vague here.

قال النبي عليه السلام
قال الله تعالى
قال الله تعالى

شمس الدين را بانواع اصطناع و كرامت مخصوص و معظوظ^۱ كردانم
چون پادشاه منكو خان بر مقتضای الأعمال بالنیات نیت بر تربیت ملك
شمس الدين كرد حق تعالى از مهب لطف و مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ
نسیم عنبر شمیم نصرت بوزانید^۲ و از كنوز رموز بنصر الله - يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ
وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ جواهر زواهر فتح ظاهر كردانید روز دیگر شاهزاده
كيوك خان را بشكست و ملك چنگيز خانی بر او قرار^۳ گرفت و ملك
شمس الدين^۴ بواسطه آن فتح عظيم و نجح جسیم پيش پادشاه و امراء سپاه
بيفزود و منظور نظر شاهزادگان و اميران لشكر شد و بخلعت خاص منكو خانی
اختصاص یافت و شاهزادگان و ملوك اطراف هر يك در باب او عنایت
و لطف بی حساب مبذول داشتند و قدم و دم او را بر خود مبارك
شمردند و همه باتفاق و يكدل سخن او را در پيش پادشاه منكو خان عرضه
داشتند و در اجازت مراجعت او مع حصول مآرب و مطالب اجتهاد
و سعی هر چه تمامتر بجای آوردند پادشاه منكو خان فرمان فرمود
تا بجهت ملك یرليغ نوشتند برین نوع که امرا و ملوك خراسان و جماهير
ارباب ادیان و ملك و مشاهير اصحاب عز و محل و صدور کافه متوطنان
خراسان و بدرر عامه ايران بدانند که ازان گاه باز که تخت شاهي و افسر
پادشاهي بما رسید و فراعنه جباران مشارق منقاد و مطيع ما شدند و جباران
قهاران مغارب رهي و رهين درگاه ما کشتند -

Fol. 58b.

* شعر *

حَتَّى تَكُونَ لَنَا الدُّنْيَا بِأَجْمَعِهَا . مَحْمِيَّةً بَيْنَ مَوْرُوثٍ وَ مَكْتَسَبٍ
تامي بود ما را دنيا همه او

امير
المومنين
علی رضی
الله عنه

نگاه داشته شد میان میراث یافته شد و کسب کرده شد

1 In the original معظوظ . 2 In the original بوزانند .
3 The original vaguely reads بر فرو قرار گرفت .
4 In the original را before بواسطه seems superfluous.

ارادت ما آنست که در ممالک اقالیم سبعة بلادی که خرابی پذیرفته باشد
 ابا [دا] ^۱ فی پذیرد تا بدین واسطه نام نیک ما بر صفحات روزگار مغلد
 ماند بحکم لا خیر فی فکر لا قول معه ولا خیر فی قول لا فعل معه چون من کلمات
 این تمنی را خواستیم که از فکر بقول آید و قول مقارن فعل کردد بهر شهری جنید قدس
 از ملکان معتبر رعیت بروز و از امیران با خبر نیکو سیر ملکی و شهنه ^{سره}
 نامزد کردانیم چون بکار عمارت شهر هراة کفیت عن العاهات و البلیات که
 معظم ترین بلاد خراسانست میلان دل و التفات خاطر بیشتر داریم بنابرین
 مقدمات ملک شمس الدین کورت را که از دودمان بزرگواریست و از خاندان
 نامداری و چون ابا و اجداد خود بر طریق مستقیم حسن روش میکند -

ذو الرمه

الْفی اَبَا بَدَاکَ الْکَسْبِ یَکْتَسِبُ

یافته است بدر خود را باین کسب کسب میکند

وَ الْکَسْبُ یَمْنَعُ مِنْ مِّنْ وَ مِنْ فَقْرٍ

و کسب باز میدارد از منت و از درویشی

[به] ملکی شهر هراة حمیت عن الآفات و توابع او چون جام و باخرز
 و کوسویه و خرة ^۲ و فوشنج و از اب و تولک و غور ^۳ و فیروز کوه و غرجستان
 و مرغاب ^۴ و فاریاب و مرجق تا آب آموی ^۵ و اسفرار و فراه و سجستان
 و تکیناباد ^۶ و کابل و تیراه ^۷ و بستستان ^۸ و افغانستان تا شط سند و حد

^۱ In the original ابانی .

^۲ R.J., fol. 169^b, جزء .

^۳ R.J. *ib.*, adds و خیسار after غور .

^۴ R.J. *ib.*, adds مرجق after مرغاب and omits مرجق after فاریاب .

^۵ R.J. *ib.*, has جبهون for آموی .

^۶ In the original here تکیناباد and elsewhere تکناباد . R.J. *ib.* تکباد . See fol. 57^a n.

^۷ R.J. *ib.*, تیراه . In the original the first letter is not dotted.

^۸ R.J. *ib.*, omits بستستان .

هند فرستادیم و زمام حل و عقد و قبض و بسط این ولایات مذکوره را در کف کفایت و ید اهتمام او نهادیم تا بحسن رای و رویت و یمن همت

* شعر *

حسینی و نهمت این مواضع را آبادان کرداند -

Fol. 59p.

بر آرد بغام نکو نام خویش ز بد دور دارد سر انجام خویش

ره نیکوئی جوید و راستی نه بوید بسوی کم و کاستی

بآئین نیکان رود سال و ماه بتـرسد ز روز شمار کناه

من کلام و بر مقتضای رَأْسُ الْعِبَادَةِ الْعَفْوُ خَطِ صَفْحٍ و عفو بر جراید جرایم صغیره رعاء
العرب کشد و رسوم ارباب سیاست را از و هن و تزلزل رعایت واجب داند

و بهمه انواع جنان سازد که بهیچ وجه از وجوه از قوی بر ضعیف حیفی

من کلام فرود و بر صغیر از کبیر ظلمی طاری نشود و از سر الظلم اوله اِعْرَاضٌ و اِخْرَةٌ

امیر المؤمنین
علی رضی
الله عنه
اِنْقِرَاضٌ بی خبر نباشند و مردم مفلس و طماع و مزور و ذمیم الاصل

و مفسد را در سلک نواب و عمال منخرط نکرداند چه این طائفه فسقه

قاعدۀ ولایت داری را منهدم کردند و از برای جذب^۱ منفعت ناحق

را حق انکارند و حق را ناحق ملحق کنند و چون ملک شمس الدین بر سبیل

تجرد با چند تن معدود بدین حدود آمده و از نفایس و نقود آنقدر که

در خزینۀ او موجود بود بجزود و بذل سبری کردانید ارغوان آقا و صواحب

دیوان خراسان مبلغ پنج^۲ تومان مال که در عرف آن را بنجاء هزار دینار

می خوانند بی تعویق و مطل بنواب او رسانند و در توقیر و احتشام

او هیچ دقیقه مهمل نگذارند و بمال و مرد و اسلحه مددکار او باشند و شکر

و شکایت او را در حضرت علیاء ما موثر دانند برین جمله که بذکر

بیوست بروند و عدول و انحراف نجویند و اوامر و نواهی را از لوازم

1 In the original حذب .

2 R.J. (fol. 169) . بنجاء تومان .

و لوازم^۱ شمرند تا از دولت رضای ما محفوظ کردند و از عقوبت سخط ما محفوظ مانند چون احکام ملکی ملک شمس الدین بنفاز بیوست و بتوقیعات و علامات جنکیز خانی موکد و موشح شد روز دیگر که جمشید خورشید بر تخت میزانی بر آمد و مهره مهر روشن چهار بر بساط سبز سپهر غلطان کشت بامر خالق جن و ملک -

* شعر *

خاقانی

خسرو طارم فلک رست ز دیو هفت سر

ریخت بهر دریجه آقچه زر شش سری

بادشاه منکو خان ملک شمس الدین را بر مجمع خاص^۲ علی رؤس الناس خلعت خاص بوشانید و سه بائیزه زرین و دو کمر مرصع زرین ثمین و نه تا جامه زرین و ده هزار دینار نقد با چندین عدت و آلت حرب از شمشیر هندی و نیزه خطی و کمر زرین و خنجر دلدور^۴ بدر داد

* شعر *

ربعی

فزون زانک ره بود بنواختش زهر کوننه هدیه ساختش

ز دو رویه شمشیر زرین نیام کرانمایه اسبان زرین لکام

قباهای دیبای جین دوخته جو خورشید تابان بر افروخته

درفش و نکین و قبا و کلاه سرا برده و خیمه و بارگاه

بدر داد و بی من کرامیش داشت

شب و روز در شاد کامیش داشت

Fol. 59b. روز دیگر که شهر مبارک رمضان سنه مذکور بود ملک اسلام شمس الحق و الدین کرت با جاهو که از خواص درگاه بادشاه منکو خان بود متوجه

^۱ In the original لوازم .

^۲ R.J. (fol. 169b) has در مجلس خاص علی رؤس الخواص خلعت خاص بوشانید .

^۳ R.J. ib. کمر کاوسر .

^۴ In the original دلدور .

خطه هراته شد و چون از آب آمویه بگذشت بیست روز را بباد غیس در
آمد و از باد غیس بفوشنج رفت و زیارت مقام متبرک رباط بی را دریافت
روز دیگر از رباط بی بسوی ولایت جام^۱ حرکت فرمود و چون بهجام رسید
و شرف حضور بانور شیخ الاسلام و قطب الانام خواجه^۲ را
دریافت و در روز بر سر تربت معطره و روضه معذبیه سلطان الاولیا سرالله
فی الارضین کاشف^۳ اسرار المجاهدات مکشف انوار^۴ الهدات
سالک مسالک الطریقه مالک ممالک الحقیقه قطب الحق و الدین
شیخ احمد قدس الله روحه العزیز بسربرد

* شعر *

جو صبح دوم سر بر افلاک زد شفق شیشه باد را خاک زد
بیا راست آن بر که لا جور سفال زمین را بریجان زد

عدان عزیزمت بطرف لشکرگاه ارغون آقا تافت در شهر طوس ارغون آقا^۵ را
بدید و احکام بادشاه منکو خان را بدو نمود ارغون آقا ملک را بسیار
بنواخت و هفت روز او را نکاه داشت روز هشتم خلعت خاص خویش
بدو داد و بفرمود تا از خزینة او مبلغ بنججاه هزار دینار^۶ نقد تسلیم نواب
او کردند و بدلخوشی تمام مع حصول مارب و امانی روز دیگرش اجازت
مراجعت فرمود *

نظامی

ذکر بیست و هفتم در حکایت بقتل رسیدن
ضیاء الملک شرف الدین بیتکاجی

چون شهر سنه ست و اربعین و ستمایه در آمد از نوارینم

^۱ In the original جام .

^۲ In the original the space between خواجه and را is left blank.

^۳ In the original کاشف الاسرار المجاهدات .

^۴ Space left blank in the original.

^۵ In the original here ارغون آقا . ^۶ In R.J. (fol. 170^a) بنججاه تومان .

این سال مذکور حکایت بقتل رسیدن شرف الدین بیتکجی^۱ است
و آن جناب بود که چون ملک شمس الدین از پیش امیر بزرگ
ارغون آقا^۲ تربیت و عاطفت امراء عظام یافته و عنایت
و رعایت صواب کرام مشاهده کرده بر طالع سعد بر مقتضای

* شعر *

من کلام
امیر
المومنین
علی رضی
الله عنه

وَ فِي الْأَثْنَيْنِ إِن سَافَرْتَ فِيهِ
و در روز دوشنبه اگر سفر کنی تو در وی
سَلِمْتَ مِنَ الْمَكَاةِ وَالْعَبَاءِ
سلامت مانی از نا خوشی و رنج

Fol. 60a.

* شعر *

روز دوشنبه عاشر ربیع الاول سنه مذکور

سید حسین

فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار
زمانه شیب رکاب و سپهر پیش عنان

باتجشم هرجه تمامتر عنان عزیزمت بر سمت شهر هرات حمیت عن الذائبات
تافت و چون بمشهد متبرکه طوس رسید بعد از آنکه زیارت تربت مطهره
معطره سلالة الغبویه قره عیون المصطفویه علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما
دریافت بهلوان اجل سید الشجعان مبارز الدین محمد زهی و اختیار الدین
سالار و اسد بیتکجی و میران و جیری و عزالدین کیدان و شمس الدین حسن
بزرگ تمرانی را و از طرف شعبه حسن جاهورا با بیست مرد رزم آزمای
کار دیده نامزد کردانید تا بر سبیل رکضت و تسرع بروند و شرف الدین
بیتکجی را بگیرند و در لیالی و ایام باحتیاط تمام حابس و حارس او باشند
رازی چنین گفت که سبب گرفتن شرف الدین بیتکجی آن بود که در

۱ بیتکجی، R.J., fol. 170a.

۲ ارغون آقا In the original here again.

آن وقت که بادشاه ارگنای از طرف خود کوکا نوئین را و از جانب شاهزاده
 باتو^۱ قورلجین نوئین و نکو در را و از طرف شاهزاده جغتای طاهر بهادر
 و بوجای نوئین را بطرف همدروستان فرستاد فرمان فرمود که از هر
 ولایتی مردی خردمندی با این امرا از آب آمویه بکشند از الماغ^۲ بهلوان
 آرزوی را تعیین کردند و از غرغانه مسعود فلاوز را و از تلاس^۳
 معین خطاط و از او جند کیچکینه محمد را و از سمرقند حسام الدین
 الب حاجب را و از ترمذ الب ملکی نود شکی را چون این جماعت
 مذکوره با امرا مصاحب شدند و از آب آموی بگذشتند قورلجین نوئین
 در وقت آمدن در حدود شبرورغان در گذشت نکو در بجای او بنفشست
 القصه شرف الدین بیتکجی خود را بواسطه خط و بلاغت و ذهن
 و کیاست و رای و کفایت و انشا و استیفا و زبان دانی در پیش
 طاهر بهادر و جاهت تمام حاصل کرد و بعد از چند کاه طاهر بهادر او را
 بجهت مهمات سپاه نزد شاهزاده جغتای فرستاد شاهزاده جغتای او را
 بفواخت و بانواع تربیت و اصطناع مخصوص کردانید و راه و منصب
 بیتکجی آن سرحد را بدو مفوض کرد چون شرف الدین بیتکجی از اردوی
 شاهزاده جغتای مراجعت نمود هشت ماه پیش طاهر بهادر ملازم بود
 و در غور دست تعدی و زور بر آورد و بقلانات و قسمتات و عوارضات و تجبر
 و تحکم دیوانی رجال جبال غور را از منازل و ارطان جلاء وطن فرمود و از
 دقیقه الظلم اوله لعن و آخره طعن بی خبر ماند و چون طاهر بهادر را
 بمانده عمر بر شد و شیشه امل بر سنک اجل آمد پیش ارغون آقا رفت
 و بانداک روزکاری از درجه ملازمت و خدمت صف نعال به تبه مجالست

Fol. 60b.

من کلام
العرب

¹ In the original here قورلجین but later on قورلجین .

² In Rav. (Index, p. 161), *Ālmāligh* or *Almāligh*.

³ See Nuz., p. 251; Rav. (Index, p. 259).

و منادمت رسید ازغون آقا او را بشماره دیار بکر فرستاد چون باز آمد حکومت شهر هراته بدو مقروض گردانید و چون ملک مجد کالیوینی بحکم شاهزاده باتو بهراته آمد شرف الدین بیتکچی را معزول کرد شرف الدین بیتکچی بیش کرکوز رفت و مبالغی مال در باخت کرکوز او را بایکی از مقربان ازغون آقا باورجی نام بشماره شهر هراته فرستاد شرف الدین بیتکچی از حصر و ضبط خلق هراته فارغ شده بود دران روز که مبارز الدین محمد نهی بهراته آمد باورجی و شرف الدین بیتکچی در هراته رود بودند مبارز الدین محمد نهی در حال با آن چند مرد بر دل در قطع منازل و مراحل استعجال هرجه تمامتر بجای آورد رازی جنین کوید که در قریه خان مفاجاً کَغَيْثٍ هَاطِلٍ أَوْ كَلَيْثٍ صَائِلٍ بر سر شرف الدین بیتکچی رسید و او را بکرفت و دو شاخه کرده با تبع او باسفرار^۱ آورد و با باورجی غضب هرجه تمامتر ظاهر گردانید و متابعان او را بزد شرف الدین بر مقتضای آنکه گفته اند

من کلام
العتبی
ابو الفتح
بستی

مَنْ جَادَ بِالْعَالِ مَالَ النَّاسِ قَاطِبَةً

هرکه جوادمدی کند بمال میل کند مردومان همه

إِلَيْهِ وَ الْمَالُ لِلنَّاسِ فِتْنَانُ

بسوی او و مال مرد آدمی را در فتنه اندازنده است

روی بسوی محمد نهی آورد و گفت ای بهلوان مبلغ پنج هزار دینار باسم خدمتی بتو میدهم مرا بیش ملک اسلام شمس الحق والدین مبراز قتل و قتل من ملک اسلام را هیچ سودی نخواهد بود و از آنکه من بجان امان یابم ترا زیان نخواهد داشت مبارز الدین محمد گفت این کار بر دست من آسان است آنچه که قبول میکنی نقد کرده بمن رسان تا ترا از قید بند این محنت و نکبت خلاصی و مناصی حاصل آید شرف الدین

^۱ In the original باسفرار .

بیتکجی فی الحال بنجهزار دینار نقد بمبارز الدین محمد نهی داد و تمنی
 Fol. 61a. استخلاص خود در دل ممکن^۱ گردانید مبارز الدین محمد باوجود دو
 شاخه بند دیگر بر بای او نهاد و سر و با برهنه اش بیاده بهراة آورد
 و ازان جانب چون ملک شمس الدین بولایت جام در آمد سراج الدین
 عبد الرزاق و حسام الدین نیال را بیش خرلغ و امیر محمد عز الدین
 مقدم فرستاد و گفت باید که همکنان از آمدن ما بعبور و سرور متواصل گردند
 و بر حکم یرلیغ بادشاه منکو خان همه پیش باز آیند و ابواب مخالفت را
 مسدود داشته شرایط دوستداری و اطاعت بتقدیم رسانند خرلغ و امیر
 محمد و تعامت اعیان و مشاهیر و جماهیر و اکابر شهر هراة باستقبال ملک
 اسلام شمس الحق والدین از شهر بیرون رفتند و چون رایت همایون ازدها
 بیکر فرخنده اختر ملک شمس الدین از کرد زارة خون جرم ماله ظاهر کشت
 خرلغ و امیر محمد عز الدین مقدم و کلی بزرگان و اشراف هراة بیاده
 شدند و شرایط خدمت و تهنیت بتقدیم رساندند و از سیم و درم بر علم
 و حشم و خدم ملک نثار بيشمار کردند و جمله باتفاق بی نفاق زبان بدعا
 و ثنایش بکشاد و گفت -

* شعر *

| | | |
|-----------|-----------------------------|------------------------------|
| ادیب صابر | خسروا ملک بر تو میمون باد | اخترت فرخ و همایون باد |
| | قصر قیصر نهاد ملکیت را | کمترین بایه طاق کردون باد |
| | عدل و بذل تو تا بروز شمار | ملجای و کشف ربع مسکون باد |
| | در صف کین ز تیغ بد خواهان | تیغ تیزت همیشه کلکون [باد] |
| | کمترین بخشش کف کرمیت | حاصل کنجهای قارون باد |
| | دست و طبع و دل تو از ره جود | رشک عمان و نیل و جیحون باد |
| | لفظ کو هر نشان جان بخشیت | قیمت افزای در مکنون باد |

1 In the original ممکن .

ذات عالی صفات تو دایم در بناه خدای بیچون باد
 دولت و عزت و جلالت تو در جهان دم بدم بر افزون باد
 صیت شاهی و نام مملکتت روح روح جم و فریدون باد

ملک اسلام شمس الحق و الدین خراغ را در کنار کوفت و جماهیر
 و اعیان و سگان هراة را بهشاشت تمام ببردید - بطالع سعد و وقت خجسته
 بشهر در آمد و در شمال مشرق بر سر میدان ایوان بارگاه عالی جاه تا اوج
 کیوان بر کشید و شادروان بردباری تا اوج سپهر زنگاری بر افراشت روز
 دیگر که سلطان مملکت روم بزخم تیغ آتش فشان درخشان تحت زمردین
 آسمان^۱ را از شاهنشاه دیار زنگبار باز ستاند ملک شمس الدین یرلیغ
 بادشاه منکو خان را بخواند و احکام حکام بمحل ادا رسانید خراغ

و متقدمان گفتند که ماهمه از که و مه مطیع و منقاد و دوستار ملک اسلامیم Fol. 61b.
 روز دیگر مبارز الدین محمد نهی شرف الدین بیتکجی را پیش ملک
 شمس الدین آورد ملک اسلام بر سر انجمن در حضور جاهو و خراغ بانک
 بر شرف الدین بیتکجی زد و گفت ای مفتن رعیت سوز از فزع و جزع
 چنین روز هیچ اندیشه نمی کردی و از معنی لطیف - * شعر *

شاعر

کامه وقت از جه ز جان خوشترست

عاقبت اندیشی ازان خوشترست

هیچ یاد نمی آوردی^۲ و بر دقایق حقایق من ركب مَطِيَّةِ الظُّلْمِ كَرِهُوا قال النبي
 أَيَّامُهُ وَ دَرَلَتْهُ - وقوف نمی یافتی و همگی همت و نهمت بر رنجش علیه السلام
 زحمت بندگان خدای عزوجل مصروف داشته بودی و بکرات و مرات
 بروات قلاذات و قسمتات بر خلق هراة و سگان غور جاری گردانیدی و مردم

¹ In the original آسمان is repeated. ² In the original نمی آری.

را بمطالبه و شکنجه و مصادره ازین دیار جلاء وطن فرمودی امروز قضای
 ربانی و تقدیر یزدانی ترا در دست من گرفتار کرده است تا بر مقتضای
 قال الله وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ سزا و جزای خطا و جفای ترا بتورسانم^۱ و ترا
 تعالی عبرت عالم و موعظت بنی آدم گردانم شرف الدین ببتکجی جبین بندگی
 بر زمین سرافکندگی نهاد و بضاعت و مسکنت گفت ملک^۲ اسلام
 و شهریار هفت اقلیم را در ظل حفظ الهی و نظم ممالک بادشاهی
 و عظمت از ماه تا ماهی سالیان نامتناهی سلطنت و شاهنشاهی باد
 من بنده کمترین و جاگر کهنترین بکنایه خود مقوم و بچراغ خویش معترف
 اگر من مذنب جانی خاطی بواسطه تذلیل و القای شیطانی کفاهی
 کرده ام که مثل آن از کسی صادر نشده تو خداوند بهدایت و توفیق
 رحمانی عفو کن که از ابتدای عالم تزی نکرده است بکرم خلقی و لطف
 عزیزی خطای جزیبی مرا بکلیات عفو شامل خود محو گردان و بر بشارت
 اشارت الْكَرِيمِ إِذَا قَدَّرَ عَفَا بِاكرام تام و انعام عام و اذیال افضال ذنوب
 و خطیبات مرا ببوش و مرا بهر مال که هست بفروش ماگ شمس الدین
 ازان فصاحت و تمهید عذر و روانی نطق^۳ او متعجب شد و گفت ای
 سفاک بی باک ناباک و ای مزور مدبر و ای منحوس محبوس و ای
 باطل عادل این چه کلمات بر نیرنگ است و این چه مقالات رنگارنگ
 نشنوده که عدل تربیت است مر نیکانرا و سیاست است مر بدان را عدل
 حصنیهست خلائق را از صدمات نوایب و سطوات مصایب قضای این
 حصن حصین امضای سیاست است و در این قلعه متین اقامت حدود

Fol. 62a.

^۱ In the original رسالم .

^۲ The word ملک is omitted in the original.

^۳ In the original نطق .

شریعت و هر ملک که از مقتضای آفة الملک ضعف السیاسة بی خبر بود بزودی قاعده مملکتش تزلزل پذیرد و اساس منقبتش خلل یابد چه مصلحت ملک و ملت و زیب دین و دولت بتیغ و سیاست و مجازات خیانت و ضلالت بنکال و نکبت -
* شعر *

شاعر

نفع سیاستست که مر زوی ملک را
در کل حال تازه تر از برگ گل بود
خون خوردن اعدای در طبع بادشاه
تاثیر صد مفرح و صد جام مل بود

نمی بینی که حیواناتی که موزیات اند و مضرات کشتنی اند و خار و خاشاکی که در دامن احرار آویزند بر کندنش بس بفرمود تا آن روز شرف الدین بیتکچی را بده کس صد جوب زدند چون شب دیبجور بر روز بر نور مسلط شد و جهان نورانی ظلمانی کشت زوجه شرف الدین بیتکچی یاقوت نام طبقی بر از در و لعل بخدمت ملک شمس الدین آورد ملک گفت ای عورت از آوردن این طبق مملو بجواهر زواهر و مشحون بدرر غرر حاجات و مآرب تو جیست یاقوت زمین خدمت بلب ادب بجوسید و گفت که ملک اعظم عالم عادل باذل کامل دریا دل رعیت نواز مخالف سوز عدو بند قلعه کشای رزین رای صافی قریبعت پاک عقیدت کامیاب کامکار کامرانرا بر سر اعظام ملوک جهان جاودان کام روائی و فرمان فرمائی باد و اعدای ملک و ملت مقتول و ^۱ مکبول و اولیاء دین [و] دولت مسرور و منصور - امید من ضعیفه بجذب جذات حیات ملک ملوک اسلام آنست که این درر و لالی را که در ایام و لیالی ابا و اجداد من جمع کرده اند و بارث بمن رسیده قبول فرمائی و جان شرف الدین

بیتکجی را بمن بخشی ملک شمس الدین از ان تشفع و ارتشاء
 قال النبى در غضب رفت و بر معنی لعن الله الراشى و المرشى و الذى بينهما
 علیه السلام یمشی فی الدار مطلع شد و سر شیطان شیطان فی الاسلام شین الرشوة
 و شین الشفاعة دریافت [و] گفت ای مستوره مکر بسمع تو فرسیده است
 که گفته و فرموده ما برشوة و بارة بلک بخزاین قارون و دفاين ربع مسکون
 تغییر و تبدیل نه پذیرد و خاطر عاظر و ضمیر مفر ما از آنچه راه حق
 Fol. 62b.
 و سنت رسول است منحرف نکردد - * شعر *

علاء الدولة بسیم و زر نتوان از ره خدا کشتن
 که این صفت صفت اهل بغی و طغیانست

یاقوت چون دانست که شفاعت در کیر نیست و ملک اسلام را نظر بران
 نفایس دلیپذیر نی با آن طبق از پیش ملک اسلام بیرون آمد و شرف الدین
 بیتکجی را از کیفیت احوال و احوال اعلام داد شرف الدین بیتکجی
 بغایت متحزن و متاسف کشت نومید وار از سر درد و حسرت گفت

فَسَحَقًا لِدَهْرٍ سَاوَرْتَنِي هُمُومُهُ

شاعر

بس هلاکت باد هر روزگار که حمله کرد بر من غمها او

شَلَّتْ يَدَ الْأَيَّامِ غُلَّتْ وَ تَبَّتْ

و شل باد دست روزگار و باغل شده باد و هلاک باد

یاقوت را کشت برخیز کار کفن و تابوت ساز که دور جرخ فرتوت قوت
 و قوت مرا سبری کردانید و مستوفی قضا بقلم فنا رقم افتها بر جریده
 بقاء من کشید و بهار دوران زندگانی من باران خزان فانی مبدل شد
 روز دیگر ملک شمس الدین بفرمود تا شرف الدین بیتکجی را بخواری
 هرچه تمامتر بقتل رسانیدند و از جیب و راست ندا در داد که هرکه با آل

بزرگ حال کورت [و] ^۱ شاه ملوک اسلام و روس انام دیگر کند و در ازای متعلقان و جلاء رعایای ایشان کوشد و بر نهج بزرگ منشی و گردنکشی رود و طرق امن و امان بر بندگان خدای عزوجل بسته دارد و از خبیث طبع و ازون قانون بد نهد و خلاف رسوم حکام ستوده صفات و سیر ولات نیکو ذات زندگانی کند هر آینه که چون شرف الدین بیتکجی بقتل و تادیب و نکال و تعذیب رسد خلق هراة از وضع و شریف از هیبت آن سیاست ترسان و لرزان شدند و در سرا و ضرا و ظلمت و ضیا بعد از عبادت حق تعالی بخدمتکاری و هوا داری ملک اسلام شمس الحق والدین قیدام نمودند و خرانگ روز دیگر نواب و ملازمان خود را طلب داشت و گفت که ملک شمس الدین مردی بس قتال است و بدین نوع اگر درین ولایت حکومت خواهد راند میان ما و او کار بمنزعت و مخاصمت خواهد انجامید *أَخِيفُوا الْهَوَامَ قَبْلَ أَنْ تُخَيِّفَكُمْ بَيْشَ* از انک در معزولی قال النبی و مکبولی ما اجتهاد نماید ما را در مصلحت عاقبت کار خود اندیشه علیه السلام می باید ^۲ کرد که بزرگان چنین گفته اند -

* شعر *

چون خصم قوی بود بیندیش ازو زان بیش که کرد دل تو ریش ازو عطا
 امیر محمد عز الدین مقدم گفت که آنچه امیر میفرماید از عین مصلحت
 Fol. 63a. است اما با این ملک در ظاهر اظهار مخالفت و نزاع ماوراء خردمندیست
 چه او قویست و ما ضعیف خلاصه تدابیر و زبده آرا آنست که
 از امر و نهی و قهر و قسر ماک شمس الدین انحراف و عدول نجویم
 و بتانی و اهستگی آنچه ازو صادر کرد در فهان برجائی ثبت کردانیم

که هر که با آل بزرگ حال کورت شاه که ملوک ^۱ The original vaguely reads :
 . اسلام

^۲ In the original می باد کرد .

تا چون امراء خراسان بهر اة نزول کنند نسخه منقح و ناطق بکارهای او عرضه
 داریم و بواسطه این معنی امر چه و طباع بادشاهزادگان و امراء بزرگ را با
 او دیگر^۱ کردانیم راوی چنین گفت که این تدبیر را که امیر محمد عزالدین
 مقدم با خرغ کرده بود روز دیگر بسمع اشرف ملک شمس الدین
 رساندند^۲ ملک اسلام امیر محمد را بکرفت و مبلغ دو هزار دینار از وی
 بستاند و بعد ازین حکایت بده روز بسر یغمش ایلجی^۳ بحکم بادشاه
 هلاکو خان بهر اة آمد بجهت مهمات جماعت حایطیان و بیش ازین
 بتقریر بیوسته است که این قوم را حایطی ازان گویند که چون کرت دوم
 ایلجکدای نوئین شهر هراة را بکرفت و فرمود که خلق را از زن و مرد
 و زوج و فرد و صغیر و کبیر و عاقل و جاهل و زاهد و مفسد و مبارز و عاجز
 و ناجی و کیس و مهندس و طامع و قانع از چهار دروازه بیرون برند و بقتل
 رسانند امیری بینال نام که بر طرف شمال شهر بود خلق را بقتل می رساند
 طایفه از ملازمان او گفتند که ای امیر ازین اسیران قومی را زنده گذار
 تا رعیت تو باشند در جوار مسجد زاغان حایطی بود بینال^۴ بفرمود که
 از خلق هراة هر که دران حایط رود او را بجان امان باشد قرب هزار آدمی
 از زن و مرد خود را در آن حایط انداختند ازان روز باز آن طایفه را حایطی
 میخوانند و ازان گاه باز که امیر عزالدین مقدم و خرغ^۵ و ملک
 مجد الدین کالیوینی بهر اة آمدند تا عهد دولت ملک اسلام شمس الحق

^۱ In the original دیگر کرکر دانیم .

^۲ In the original رسانند .

^۳ Perhaps identical with "the son of Yaghrash" (پسر یغرش) in Rav. Tab Nâs (Trans.), p. 862 and n 9.

^۴ In the MS. here تینال .

^۵ In the MS. after which the name مقدم عز الدین appears again.

والدین بقلان و قجور با رعایاء هراة مشارکت نمیکردند و خرلغ^۱ و امیر محمد بهیچ نوع بر ایشان براتی نفوشتندی چه بیوسته حامی قوی داعی عظیم داشتند چون ملک شمس الدین شرف الدین بیتکچی را بکشت و محمد امیر عز الدین مقدم را مصادره کرد از بیش ارغون ایلجیان بزرگ رسیدند ملک شمس الدین گفت که و چه اخراجات این ایلجیان را بر جماعتی حواله کن که درین چندکاه در حمایت بوده اند خرلغ گفت که درین ولایت حایطیان اند که ایشان کسی را گردن نمی نهند امروز بسر یغمش ایلجی بشکنکی ایشان آمده است برین طایفه هیچ نتوان نوشت چه بسر یغمش^۲ بس بزرگ می زید و از معتبران و نزدیکان درگاه بادشاه هلاکو خانست ملک شمس الدین ازان سخن در غضب رفت بخط ید خود مبلغ دو هزار دینار جهت اخراجات ایلجیان بر حایطیان نوشت و بسر یغمش ایلجی را بزد و فرمود که هر چه گاه که بر رعیت حواله کند نخست بر حایطیان حواله دارد بعد ازان بر رعیت خرلغ را ازان معنی خاطر متروک و منقبض شد روز دیگر بر سر جمع ملک شمس الدین را گفت که ای ملک آن روز که بدین شهر آمدم درین ولایت صد نفر مردم بیش نبود تا اکنون کوشش کرده ام و زحمات و مشقت بسیار کشیده تا^۳ این رعیت جمع شده اند تو میخواستی که بکشتن و زدن و مصادره این خلق را متفرق کردانی ملک اسلام شمس الحق والدین بر حسب^۴ رَبِّ قَوْلٍ أَشَدُّ صَوْلٍ ازان سخن خرلغ برنجید و در مشافهه و مواجهه خرلغ را سخنهای سخت گفت و گفت ای خرلغ ترک فضولی کن ما درین ولایت از برای تنقید احکام و امثله و تفکیل حساد

^۱ In the MS. قرلغ .

^۲ In the MS. here یغمش .

^۳ In the MS. با .

^۴ In the original حسرت .

و عناد و زحمت و رحمت صلحا و طلحا و قمع ارباب فسق و فساد آمده ایم
 نه جهت آنک چون تو اوقات و ساعات خود را بشراب و کباب و رباب
 و لهو و سهو و خسران و نقصان منقضی کردانیم مرد بپوشیده و همچنان
 * شعر *

سوداء جوانی در سرداری

قابوس

چون بپوشیدی کار جوان نتوان کرد * بیدبست نه کافری نهان نتوان کرد
 در ظلمت شب هرچه کند مرد رواست * در روشنی روز همان نتوان کرد
 جاهو نیز بتندی خرغ را گفت که حکم بر اینج جهانکشای بنام ملک اسلام
 شمس الحق و الدین بر آنجمله ناطق است که از ملوک و امرا هیچ آفریده
 در میان کار او در نیاید و اگر کسی برخلاف فرموده و گفته او رود در معرض
 باز خواست بلیغ افتد و سزوار هرچه بتر کرد خرغ از غلظت^۱ ماک
 شمس الدین و خشونت جاهو خایف گشت و بددل و خجل بکوشک
 خود رفت روز دیگر که خورشید تابان سر از کرببان مشرق سر بر زد ملک
 شمس الدین حسام الدین الب حاجب را با بنج تن بخدمت بادشاه
 منکوخل فرستاد و عرضه داشت که خرغ بپوشیده است و با امرا و ایلجیان
 گفت و کوی نمی توان کرد و شب و روز شراب می خورد اگر بادشاه
 جهان شهنه دیگر فرستد از مصلحت ملک دور نه بود بعد از آن بفرمود

Fol. 64a.

تا استادان رازه در باغی که بر سر میدان [بود] و معروف بدباغ حوض کوشک
 عالی بنا افکندند و ایمه و سادات و اشراف و اهالی هراة را طلب داشت
 و گفت ما را و شمارا مصلحت آنست که اندرون شهر را آبادان کردانیم چه
 اگر فتنه و تشویشی ظاهر کردد خلق را بفاهی و جایگاهی بود که اعادی
 و کفار را از سر ایشان دست تعدی و جور کوتاه باشد حاضران^۲ از بپوش و جوان
 بیکبار بر ملک اسلام ثنا و دعا خواندند و گفتند که آنچه ملک الاسلام

1 In the MS. غلظت .

2 In the MS. حاضران .

کَهْفِ الْاِنَامِ ظِلُّ لَهِ فِي الْاَرْضِيْنَ مِيْفِرْمَايِدُ اَزْ فِرْضِ^۱ وَ قِرْضِ اسْتِ
 اِمَا حَالِيَا عِمَارَتِ اَنْدِرُونِ شَهْرِ رَا دَرِ تَوْقِفِ وَ تَاخِرِ دَاشْتَنِ بَصَوَابِ فِرْذِيْكَتَرِ
 اسْتِ جِهْ رَعِيْتِ كَمِ اسْتِ وَ هِنُوْزِ اَنْشِ يَانْغِيْ كِرِيْ مِرْدَمِ هِرَاةِ مَنظَفِيْ نَشْدِهْ
 اسْتِ وَ رِسُوْمِ خُوْنِرِيْزِيْ وَ فَنْدِهْ اَنْكِيْزِيْ اِيْشَانِ مَنظَمَسِ نَكَشْتِهْ اَكْرِمَا بِنْدَكَا
 بَعِمَارَتِ بَرَجِ وَ بَارُوْ وَ خُنْدُقِ قِيَامِ نَمَايِمِ حَسَاكِ وَ اَعْدَا دَرِ بِيْشِ بَادِشَاهِ زَادَكَا
 بَا نَوَاعِ سَخْفَهَايِ خِيَالِ اَنْكِيْزِ فَنْدِهْ اَسِيْزِ عَرَضِهْ دَارَنْدِ رَاوِيْ جَنِيْنِ تَقْرِيرِ كَرْدِ
 كِهْ نِظَامِ الدِّيْنِ بِيْشِ اَزْ اَمْدَنِ مَلِكِ شَمْسِ الدِّيْنِ بَهْرَاةِ بُوْزَارْتِ هِرَاةِ
 اَمْدِهْ بُوْدِ وَ مَالِ وَ اَسْبَابِ بِيْ حُدُودِ اَمْدِ اَوْرْدِهْ جُوْنِ مَلِكِ بَهْرَاةِ رَسِيْدِ
 وَ شَرَفِ الدِّيْنِ بِيْتَكْجِيْ رَا بَقْتَلِ اَوْرْدِ وَ اَمِيْرِ مَحْمَدِ عَزِ الدِّيْنِ مَقْدَمِ رَا جُوْبِ
 زَدِ وَ حَايْطِيَانِ رَا دَرِ قَلَانِ وَ قَبْجُوْرِ اَوْرْدِ وَ بَسْرِ يَغْمَشِ اِيْلَجِيْ رَا مَعْرُوْلِ كَرْدِ
 نِظَامِ الدِّيْنِ بِنْدِ دِهِيْ^۲ دَسْتِ اَزْ حَكُوْمَتِ كُوْتَاةِ كِرْدَانِيْدِ وَ سَرَايِ خُوْدِ رَا
 خَانَقَاةِ سَاخْتِ وَ تَمَامَتِ اَسْبَابِ خُوْدِ رَا وَقْفِ كَرْدِ وَ بِيْسْتِ نَفْرِ بَرْدِهْ رَا
 خَطِ اَزَادِيْ دَاَدِ وَ بَخْدَمَتِ اِيْنْدِ وَ رُوْنْدِهْ مَشْغُوْلِ شُدِ وَ دُوْ نُوْبَتِ مَلِكِ
 اِسْلَامِ شَمْسِ الْحَقِّ وَ الدِّيْنِ رَا بَخَانَقَاةِ خُوْدِ اَوْرْدِ وَ دَعُوْتِ عَامِ كَرْدِ مَلِكِ اِسْلَامِ
 دَرِ بَابِ اَوْ الطَّافِ وَ اِحْسَانِ فِرَاوَانِ مَبْدُوْلِ دَاشْتِ وَ اَوْرَا بَا مَتَعَلَقَانِ
 وَ مَنْتَسَبَانِ اَوْ اَزْ قَلَانِ وَ قَبْجُوْرِ وَ زَحْمَاتِ وَ عَوَارِضَاتِ دِيْوَانِيْ بِيْرُوْنِ اَوْرْدِ
 وَ مِثَالِ تَرخَانِيْ دَاَدِ وَ رَعِيْتِ رَا بُوْعْدِهَلِيْ خُوْبِ قُوِيْ دَلِ وَ مَرْفِهْ الْحَالِ
 كِرْدَانِيْدِ وَ بَفِرْمُوْدِ تَا دَرِ مَحَلَّاتِ مَسَاجِدِ وَ دَرِ رَاهْهَا^۳ قَنْطَرَاتِ سَاخْتَنْدِ وَ بَعْدِ
 اَزْ جَنْدِ رُوْزِ اَمِيْرِ مَحْمَدِ عَزِ الدِّيْنِ مَقْدَمِ رَا بِنَفْوَاخْتِ وَ اَمُوْرِ دِيْوَانِيْ رَا بَدُوْ
 مَفْرُوْضِ كِرْدَانِيْدِ وَ خُوَاجِهْ شَمْسِ الدِّيْنِ بِيَايِرَا بَصَاْحِبِ دِيْوَانِيْ نَصَبِ كَرْدِ

^۱ فرض و فرض . In the MS.

^۲ بیتکجی . In the MS.

^۳ قنطرات . In the MS.

Fol. 64b. و نظام الدین اربهی را بحجابت و رفع کردانیدن رقاع حاجات فرمان داد
و هرکس را از خدمتکاران فراخور حوصله او بکاری نامزد فرمود -

ذکر بیست و هشتم در قتل ملک سیف الدین غرجستان

چون سنه سبع و اربعین و ستمایه در آمد درین سال ملک اسلام شمس
الحق والدین ملک سیف الدین غرجستان را بقتل رساند و زوی جنین تقریر
کرد که سبب آن بود که چون ملک فخر الدین طالقان و ملک شمس
الدین جززون و ملک عز الدین و حسام الدین تولک و ملک تاج الدین
علی مسعود آزابی و ملک تاج الدین فراه و ملک حسام الدین و شمس الدین
اسفرار و مجدد عرض خوافی و اعیان و رؤس ولایات و توابع بلده محروسه
هراة بخدمت ملک شمس الدین آمدند و از سجستان ملک علی مسعود
مؤمن کرک و نصر الدین نهی را با تحف و غرایب بی قیاس
بیش ملک فرستاد ملک سیف الدین غرجستان از آمدن و سر بر خط
انقیاد نهادن ابا نمود و فرستادگان ملک را گفت که همچنان که ملک
شمس الدین ملکست و احکام حکام دارد من نیز ملک این ولایتم
و یرلیغ بادشاهان جنکیز خانی دارم چون بیغام او را بملک شمس الدین
رساندند عزیمت آن کرد که خود بنفسه - * شعر *

ربعی سبه را ز در سوی صحرا کشد * همی چتر اقبال بالا کشد
جو ناموران و دلیران غور * ببندد در با هروی دشمن بزور
بدر دل دشمنانرا به تیغ * ندارد ز بدخواه سختی دریغ
بشمیر هندی و تیر خدنگ * ز خون روی گیتی کند لاله رنگ
بدان تاب داده کیانی کمند * سر بد سکالان در آرد به بند

ملوک نامدار و رجوة سبابة و مبارزان جانباز و دلیران صف شکن برپای
خواستند و گفتند که ملک ذو الجلال و مالک متعال ذات بی همال
ملک فزخنده حال را در بسطت و جلال و رفعت و کمال^۱ و فراغت
بال و رفاهت حال و درام عمر و نظام امر و ارتفاع قدر و اتساع صدر
بقصاری مطالب و مقاصد و قصوای^۲ امانی و مآرب^۳ دین و دنیوی
برساند و آفات دهر غدار و مضائق عصر مکار را از آن درگاه رفیع و بارگاه
منیع که کعبهٔ امال و قبلهٔ اقبال و مقصد هنرمندان جهان و مصعد
Fol. 65a. خردمندان زمان و مرتع همه نعمتها و مربع^۴ همه مدتها ست دور
دارد -

وَ هَذَا دُعَاءٌ لَا يُرَدُّ فَإِنَّهُ * صَلَاحٌ لِأَصْنَافِ الْبَرِيَّةِ شَامِلٌ

و این دعایست که باز گردانیده نشود بدرستی که او

صلاحیست هر کو نهایی افرید کائرا فرا رسیده

ملک سیف غرجستان را جد و عظم آن نیست که ملک اسلام بجانب
او حرکت فرماید از ما بندگان هر کدام را که بقهر و قسر او نامزد فرمایند
برود و او را کردن بسته به بندگی آرد ملک شمس الدین اختیار الدین
سالار و مبارز علی و تاج الدین مسعود آزابی را با چهار صد مرد از بیاده
و سوار بغرجستان فرستاد ملک سیف الدین چون از رسیدن سبابة ملک
شمس الدین اعلام یافت روی بگریز آورد و از غرجستان بهفت روز
بیش ارغون آقا رفت و از ملک اسلام شمش الحق و الدین شکوه
بسیار کرد و حکایت عزیمت خود عرضه داشت و از آن جانب اختیار الدین

¹ In the MS. کمان .

² In the MS. قصوی .

³ In the MS. امارب .

⁴ In the MS. مربع .

سالار و مبارز علی در غرجهستان چند دبه را که تعلق بخانه ملک
سیف الدین داشت غارت کردند و مال و اجناس و مواشی بی حد
بدست آورد و سالماً و غانماً مراجعت نمود و بیش از نزل بهراه
مکتوبی نوشتند بخدمت ملک اسلام که ملک سیف الدین بیش
از آنکه بانک کوس ما بکوش او رسیدی و نظارش بر ازدهای رایت
همایون ما افتادی فزع صولت و خوف سطوت ما صبر از دل و سکون
از طبیعتش بر بود هر چند کوشید و جوشید یک لحظه مقام نتوانست
کرد عزیمت هزیمت درست گردانید و دل بر ذل شکست نهاد و چنان
که ابر از بیش باد و عربان^۱ از بازار و دیواره لذک از بیم اهذک نهنگ
بگر بخت - * شعر *

شاعر

بجست با رخ زرد از نهیب تیغ کبود * چنانکه برک بهاری ز بیش باد خزان
ملک شمس الدین جون بر مضمون آنچه نوشته بودند مطلع کشت
تاج الدین بغی و امیر نصرت را نزد امیر ارغون آقا فرستاد و بعضی
جنین میگویند که ملک اسلام خوبشتن بیش ارغون آقا رفت اما
اصح آنست که این نام بردگان مذکور را فرستاد و عرضه داشت که ملک
سیف الدین غرجهستان با وجود آنکه بیش ازین تاریخ از من تربیتها
یافته است و عنایتها دیده امروز که حکم برلیغ بادشا هیست و احکام
امراء بزرگ سراز خط انقیاد و مطارعت برداشته است و بای در دایره
تعند و تمرد نهاده و بر خلاف ملوک خراسان دم تخلف میزند و دعوی
من کلام *أَنَا خَيْرُ الْأَقَامِ فِي الْأَيَّامِ* میکند حکم آن را امیر داند چون امیر حضرت
المهایب بلشکرگاه ارغون آقا رسید روز دیگر سخن ملک شمس الدین را بسمع
ارغون آقا رساند ارغون آقا بفرمود تا ملک سیف الدین غرجهستان را بسخن

Fol. 65b.

فابرسیده و جرمی ثابت فا گردانیده کردن بسته بامیر نصرت سبردند و بتجدید آلتما نوشت که هیچ ملک و امیر در هفت تو مان هراة برخلاف حکم ملک شمس الدین نرود چون امیر نصرت ملک سیف الدین را بهراة آورد ملک شمس الدین بفرمود تا او را بر دروازه خوش بزخم لفت بیجان کردند و سه روز درمیان بازار خوار و زار بینداختند تا تجربه ایام و غیرت خاص و عوام باشد و از جندان غنایم که از فرجستان آورده بودند ملک شمس الدین بجز مصحفی و شمشیری قبول نکرد و باقی تمامت غنیمتها را بفرمود تا بر سباه قسمت کردند و مبلغ پنج هزار دینار باسم تصدق بفقرا و ضعفا و مساکین دادند *

ذکر بیست و نهم در رفتن ملک شمس الدین طاب ثراه بافغانستان

چون شهر سنه ثمان و اربعین و ستمایه در آمد ملک شمس الدین تاج الدین خار را قائم مقام خود در هراة نصب کرد و روز دیگر بطالع سعد و اختر فرخنده از شهر بیرون آمد و شب را بدره نزل کرد و بامداد بکاه زیارت شیخ العارفین و قطب السالکین ترجمان الرحمن اسعد^۱ قدس سره دریافت و از انجا بدشت تلان رفت و تربت شیخ الاسلام قطب الاقطب سلطان الاولیا جنید ثانی و شبلی اول شیخ عبد الرحیم رحمة الله علیه را زیارت کرد و از دشت تلان عذنان عزیزمت بر سمت اسفرار تافت ملک حسام الدین و شمس الدین باکلی ایامه و سادات و اشراف و اکابر و اهالی اسفرار باستقبال بیرون آمدند و بر ملک اسلام ثنای بی حد خواندند و گفتند - * شعر *

خدایگان جهان را جهان مسخر باد
مکان قدرتش از نه سبهر برتر باد

مؤلف
کتاب

^۱ سعد . Can be read also

بفضل ایزد بیچون همیشه شاه جهان

خجسته طالع و فرخنده رای و اختر باد

بر آستان جلالش باسم درباری

هزار بنده چو محمود و همچو سنجر باد

ز رای روشن و عکس شعاع خنجر او

جمال دین و رخ مملکت منور باد

بسال و ماه و شب و روز و هفته و ساعت

Fol. 66a.

سعادت و ظفرش بيشوا و رهبر باد

ملک شمس الدین هفده روز در اسفرار مقام کرد روز هژدهم امیر محمد

عز الدین مقدم را بشهر سجستان فرستاد و مکتوبی نوشت بملک

علی مسعود که می باید که چون بر مضمون مکتوب ما وقوف یابد با هزار

مرد سجزی همه آماده حرب و ضرب با ما بیوندند و هیچ توقف و تاخیر

را درین معنی جایز نشمرد که مسموع نخواهد افتاد بعد از اسفرار هفتصد

مرد سباهی بیرون کرد و بطرف فراه رفت ملک تاج الدین و اعیان و معتبران

فراه بنج فرسنگ بیش آمدند و شرایط خدمت و ثنادرزی بتقدیم رسانیدند

و همه یکدل و یکزبان گفتند - * شعر *

رَشِيدٌ وَ طَوَاطُ آيَا مَنْ بِرُكْنِ الْفَسَادِ مَهْدَمٌ * آيَا مَنْ بِحِصْنِ الرَّشَادِ مَمْنَعٌ

ای کسی که بدر رکن تباهی خراب شده است

ای کسی که بدو حصار راه راست باز داشته شده است

بَقِيَّتُ وَّ لِأَضْيَافِ نَارِكَ مَقْصَدُ * وَّ عِشْتُ وَّ لِأَشْرَافِ نَارِكَ مَرَجَعُ

بمانیا تو و مر مهمان را اثر تو جایگاه مقصود باد

و بزینا تو و مر بزرگانرا سرای تو جای باز کشتن

نه روز ملک اسلام در فراه بماند^۱ روز دهم متوجه ولایت غور شد چون
بده فرسنگی قلعه محروسه خیسا رسید متوطنان خیسا بخدمت شناختند
و بر آن فرخسروانی او آفرین خواندند و گفتند - * شعر *

ظهر

شاهها اساس ملک بتو استوار باد

عمر تو همچو دور فلک بیشمار باد

هر آرزو که در^۲ دل^۳ اندیشه بگذرد

همچون عروس ملک ترا در کنار باد

هر کل که راحتی بدل آرد نسیم او

در چشم دشمن تو ز نکبت چو خار باد

نازل ترین منازل بخت^۴ تو تخت^۵ شد

عالی ترین مراتب خصم تو دار باد

بر مرکز مراد تو کان قطب دولتست

تا حشر دایرات فلک را مدار باد

از دفتر اسامی و القاب بندگانت

اول ورق سپهر و دوم روزگار باد

ملک اسلام شمس الحق والبدین دو ماه و نیم در قلعه محروسه خیسا مقام
گرد و چون از جوانب و اطراف غور مرد سپاهی جمع شد بطرف تکاباد
حرکت فرمود و زادی جنین گفت که در آن وقت بر سر عساکران حدود
هلقو نویین بود و قنقور دای نویین چون ملک شمس الدین ببنج فرسنگی

^۱ In the MS. بماناد .

^۲ In the original بر .

^۳ In the original ز اندیشه .

^۴ In the MS. قدر .

^۵ In the MS. بخت .

تکفاباد رسید ملک تکفاباد و حکام آن بلاد با نعمت بی حد و بیشکش
 بی عد از مراکت کوهی و غلامان هندی بخدمت او آمدند و ازان
 کمال و جلال و بزر و یال و تحشم و تجشم ملک متعجب شدند
 * نظم *

و گفتند -

جهان دارا خدا یار تو بادا * بهر حالی نگهدار تو بادا
 ضیاء صهر و نور ماه تابان * ز عکس رای و دیدار تو بادا
 دل بر بیم بد خواهان بدو نیم * ز زخم تیغ خون خوار تو بادا
 سحاب و کان و دریا از دل و جان * غلام^۱ دست در بار تو بادا
 ملک اسلام شمس الحق والدین بر نهج ملوک عجم در باب هر یک
 اصطناع و تربیت بی حساب مبدول داشت و همه را بخلعت خاص
 اختصاص فرمود و بمقنا طیس کرم و بذل غریزی قلب اصحاب خرد
 و ارباب علم را جذب کرد *

ذکر سیام در جواب زدن ملک شمس الدین
 اباجی بن قنقوردای نویین را

چون شهر سنه تسع و اربعین و ستمایه در آمد درین سال ملک
 اسلام شمس الحق والدین اباجی^۲ بن قنقوردای نویین را جواب زد
 و سبب آن بود که چون ملک شمس الدین بیست روز در تکفاباد
 توقف کرد بعد ازان بجانب هلقنو نویین حرکت فرمود چون فرسنگی
 چند برفت فرود آمد در مرغزاری که ریاحین و ازهار آن چون نجوم
 فلک تابان بود و چشمه سار او چون انهار جنات و چشمه حیوان

^۱ In the MS. غلام .

^۲ In some places اباجی and also اباجی .

درخشان و دران نواحی قنقوردای نوین با سباه خود بشکار برنشسته بود بسرش اباجی با ده سوار از لشکر جدا افتاد بدشته برآمد تا نظر کند که بدرش بر کدام طرف است ناکه از دور بارگاه انجم سباه ملک شمس الدین را با جندان خیمای طناب درهم بافته و سایه بانها عالی برافراشته بدید ملازمان خود را گفت که این بارگاه بدین بزرگی و این لشکرگاه بدین دابدیری از آن کیست و این طایفه چه کسانیست گفتند ای خدیوند زاده ما نیز درین تفکر و اندیشه ایم اباجی هنوز کودک بود و از کرم و سرد و خیر و شر جهان بیخبر در حال لازم^۱ الشَّبَابُ شَعْبَةٌ قال النبی علیه وسلم

من الجُنُونِ عَنانِ تمکن از دست تصرفش بر بود با دو سوار از بالای بشته فرود آمد و بی هیچ رعب و دهشت در میان خیمها راند و همچنان سواره از مقام توقف و موقف استجازات در گذشت و باواز بلند بانگ بر علم داران و نوبتیان ملک زد و گفت ای تازیگان -

* شعر *

بگویند کان بارگاه بلند به پیش اندرون بسته اسب و سمند ربیعی
 از آن کدامین جهان داور ست که لشکر کهنش میدوی دیگر ست
 سبه جند و این شاه را نام چیست درین مرز و این بومشان کام چیست Fol. 67a.
 چون نظر ملک شمس الدین بر اباجی افتاد و آن انبساط و جسارت
 او را بدید از حصار درگاه جند تن را گفت بروید و آن کودک بی ادب
 را پیش من آرید چون اباجی را بدید او حاضر گردانیدند از سر غضب
 بانگ بروی زد و گفت ای بسوک تو چه کسی و چه نام داری و تعلق
 بکه داری و بکدام دل و زهره چنین کسناخ و بی حجاب بلشکرگاه ما
 در آمدی و از شرایط یسون و یساق بادشاه جنکیز خان غافل ماندی

¹ The word is vaguely written as ملکا زمه .

اباجی بتزسید و خوف عظیم بروی غالب شدن در جواب گفت که من بسر قنقوردای نویینم که امیر این سرحد است و مرا اباجی خوانند اقاوایی^۱ من بشکار بر نشسته‌اند من دو روز شد که ازیشان جدا مانده‌ام و راه غلط کرده چون این کله‌ها و خیمه‌ها را بدیدم گمان بردم که لشکر افغانست ملک شمس الدین بفرمود تا اباجی را فرو کشیدند و هرده جوب برسم مغول بزدند و هم ازان راه که آمده بود باز کرداند ملازمان ملک شمس الدین ازان حالت بغایت متردد و منفعل گشتند و باهم گفتند -

ازین کار دیگر شود نام ما * همه رزم باشد سر انجام ما
 هرآینه قنقوردای نویین ازین معنی برنجد و میدان او و ملک اسلام
 خلاف و منازعت هرجه تمامتر ظاهر کردد القصه چون اباجی بیش
 بدر آمد بهای های بگریست و کلاه بر زمین زد و فریاد بر آورد که ای
 بدر ملک شمس الدین کرت با من جنین و جنین کرد و مرا در میان
 جندین هزار تازیک برهنه جوب زد و هرچند گفتم که من بسر فلانم
 نشنود قنقوردای مردی خردمند و بیش بین بود و درایت و کیاست
 تمام داشت گفت فرزند نشنود! که گفته‌اند رَبِّ اَلْمَ خَیْرٍ مِّنْ نِّعَمِ مَلِكِ
 اسلام شمس اسلام شمس الدین کرت^۲ ترا براه ادب کرده است و این
 تادیب که بجای تو فرمود از غایت شفقت و تربیت است و از
 نهایت مرحمة و عنایت روز دیگر ده تن از مقربان درگاه خود را
 با یک سر اسب تازی و ده سر کوسفند و چند طلحه قمیر^۳ بیش

ربعی

من کلام
العرب

¹ Mongolian words, meaning 'the elder and the younger brothers' اقا و اینی

² In the MS. کرد .

³ In the MS. قمیر , most probably for قمیر 'a certain dish'.

ملك شمس الدين فرستاد و گفت كه ملك را بگويد كه چون بسمع
 من رسيد كه بسبب ترك ادبي بسر مرا ملك اسلام بزده است
 از اظهار اين معنى بغايت خوشدل شدم و قوی حال كشت چه از
 خداوندان و دوستان همين شیوه سزد كه همكفان را باشبانی دلالت كند
 و استدعائی نمايند كه مغان ایشان منقوط و مربوط باشد بسر من بفته
 Fol. 67b. و فرزند ملك اسلام است اگرش جوب زند و يا بقتل رساند حاكم است
 چون فرستادگان قفقور دای نوپين بخدمت ملك شمس الدين آمدند و سلام
 و بپام قفقور دای نوپين برساندند ملك شمس الدين ایشان را بنواخت
 و از برای قفقور دای تنسوقات کرانمايه فرستاد بعد ازان بده روز بيش هلقنو
 نوپين رفت هلقنو نوپين در باب او روز ديگر بر سر جمع در حضور امرا از
 اصطناع و تکریم و الطاف هرچه ممکن بود مبدول داشت و جاهو را تشریف
 خاص بوشانيد و وجوه درگاه ملك شمس الدين را بزر و اسب و جامه و برده
 از خویشتن خوشنود و رطب اللسان گردانيد نه روز متعاقب ملك را طوی
 کرد و هرروز اسبی بدو بخشيد و گفت ای ملك ملك فرازینجا تا آب
 سند بلک تا وسط هند از ملوک و امرا و حکام و زعما هرکه بخدمت تو
 نیاید و خراج گذاری و رعیتی قبول نکند بحسب بُيَانُ الْمَلِكِ الْمُوَافَقَةُ من کلام
 بکنکاج و موافقت یکدیگر در قلع و اجحاف و قتل او تا جان داريم بکوشيم هارون الرشيد
 ملك شمس الدين بر هلقنو نوپين آفرين خواند و گفت مرا بخدمت
 امير کبير نکوضمير استظهار تمام است و بيمن قوت و مکنت او بدین سرحد
 آمده ام هلقنو نوپين ازان تفقد و آفرين ملك شمس الدين ارجمند و خوشدل
 کشت و بتازگی او را در کنار گرفت و کمر مرصع کرانمايه از میان بکشاد
 و بدو داد و مبلغ بانصد خروار غله و بانصد سرکوسفند جهت مطبخ او بر
 وکلاء خود حواله فرمود و هر را از ملازمان او تشریف فاخر و خلعت
 ملکانه بخشيد *

ذکر سی و یکم در فرستادن ملک شمس جاهورا بافغانستان

جون شهر سنه خمسين و ستمایه در آمد درین سال ملک اسلام
شمس الحق والدين كرت طاب ثراه باتفاق هلقنو نوین جاهو^۱ و جمال
الدين حسن علمدار و سبهدار اسد و جمال الدين حسن فيروز را با
بيست تن از کماة و شجعان غور بافغانستان نامزد کردانید و سواد برلیغ
بادشاه منکوخان و آلتغای امیر ارغون آقا بفرستاد و مثال عالی نوشت
بدین نسق که ملوک عظام فخرالدوله والدين ملک شاهنشاه و ملک میرانشاه
و ملک بهرامشاه و ملک تاج الدين هرموز تری و حسام الدين جاول
و بهلوان جلم و سندان و احمد توری و مهتر کیورا و سیورا و رانا کنجر و نواب
و عمال و زعما و متوطنان و اهالی افغانستان بدانند که از ابتداء ظهور سلطنت
Fol. 68a. سلاطین انارالله برهانهم و ثقل بالخیرات میزانهم تا افتهاء دولت ایشان آن
دیار را جدان مرحوم و پدران مغفور ما داشته اند و بحق ارث جند گاه
حکومت آن دیار بما مفوض بود بواسطه مذازعتی که میان ما و امرا حادث
شد بخدمت پادشاه قان رفتیم تربیت عظیم یافته و سیور غامیشی
بی حد دیده -

نظامی بکام درستان و زغم بد خواة سعادت رهبر و اقبال همراه
بملکی خطه محروسه هراة کیفیت عن العاهات و حدود سند و هند مراجعت
نمودیم بعد از ضبط ولایت هراة و نظم مصالح این بلاد با لشکر بی حد بدین
سرحد آمدیم جون امیر کبیر باسحاق معظم جاهو و نوکران خاص ما جون
اعز اجل مقدم الشجعان جمال الدين حسن علمدار و سبهدار محترم

¹ In the MS. جاهوا .

اسد الدین و جمال الدین حسن فیروز برسند و حکم یرایغ بادشاه بدیشان رسانند باید که همه یکدل در قطع مراحل و منازل متفق شوند و بی هیچ اندیشه و تردد خاطر مصاحب ایشان بیش ما آیند تا بعزایت دل افروز ما مخصوص شوند و از سخط جهان سوز ما محفوظ مانند و اگر برخلاف آنچه که بتقریر و تحریر بیوست تمسک خواهند جست هر آینه هر آینه -

* شعر *

عضدالدوله

كَتَابِنَا يُلُوحُ النَّصْرُ فِيهَا * بِرَايَاتٍ تُطَرِّزُ بِالنَّجَاحِ

لشکرهای ما میدرخشد یاری کردن دردی

بعلمهائی که طراز کرده میشود بپیروزی

جون در بای موج و باعداد ذرات افتاب درخشان وهاج - * شعر *

ربیع

سباهی همه جیره و کینه و رز

که جان بیش شان هست بی هیچ ارز

همه جنک جوی و همه کینه خواه

همه بسته از بهر کین کرد گاه

برزم اندرون هریکی را جو دیبو

همه کار غریدنست و غریو

بخشم اندرون روز کین و نبود * بر آرد از جرخ کرده کرد

بولایات شما با رایات همایون در آیند و دست بقتل و نهب بر آرد

و اولاد و احفاد و قبایل و عشایر هریک را باطراف و اکناف کیهان

ببرند این معنی^۱ را حقیقت تصور کنند و آنچه که صلاح و نجاج

جانبین بود اندیشه کرده و مقرر گردانیده عرضه دارند برین جمله

بروند تا از زمرة نیکوکاران و طایفه رستکاران باشد انشاء الله العزیز جون

¹ The word معنی is repeated in the MS.

جاهو و جمال الدین حسن علمدار بافغانستان در آمدند بهر موضع که
 رسیدند حاکم آن مقام بسلام ایشان آمد و در رضا جوئی ایشان اجتهاد
 تمام بجای آوردند چون بمستنک^۱ رسیدند ملک شاهنشاه و بهرامشاه^۲
 که هر دو سید و کرد بودند و شاهنشاه بدر بود و بهرامشاه بسر ملک
 میرانشاه داماد شاهنشاه و تمامت ممالک افغانستان در تحت تصرف
 ایشان بود نواب و حجاب و سباه سالاران سباه خود را باستقبال جاهو
 بفرستادند و او را بتعظیم و توقیر هرچه تمامتر بشهر در آوردند روز دیگر
 ملک شاهنشاه با تمامت ارکان دولت خود بدیدن جاهو آمد و
 جمال الدین حسن علمدار را از زحمت راه بپرسید جاهو سواد یولیغ بادشاه
 منکو خان و احکام امراء خراسان و مثال ملک شمس الدین بشاهنشاه
 و بهرامشاه و میرانشاه نمود ملک شاهنشاه بفرمود تا جهت تعظیم
 و حرمت داشت یولیغ بادشاه و مثال ملک اسلام هزار دینار بر سر
 خوانندگان یولیغ نثار کردند و نوبت شادمانی بزدند و جاهو را گفت
 که سه روز را جواب شما بگویم بعد از سه روز شاهنشاه مجمعی ساخت
 و بر سر جمع گفت که ای امیر معظم بدانکه بیش ازین تاریخ ملک وفا
 چند سال درین ولایت حاکم بود و بعد از وی ملک فخر الدین
 کجوران امروز ملک اسلام شمس الحق والدین درین دیار بحکم کفار آمده
 و ما تا این غایت مال بچنگیز خانیان نداده ایم اکنون از دین داری
 و شرع مطهر نبوی نباشد که کفار را منقاد کردیم و بخدمتکاری رعیتی
 ایشان در آیم بحمد الله تعالی که ملک شمس الدین ملک مسلمان
 و دین ورز است و بانواع نیکو نامی و بزرگی معروف اقالیم سبعه
 و باصناف داد و سداد و رشاد منعموت و بانی خیرات و مبرات و حامی

^۱ Rustak has مستنک .

^۲ In the MS. بهرامشاه . Rustak has بهرامشاه .

حوزه و بیضه عقل و نقل و مالک مملکت دولت بذل و فضل و راعی
رعایا و برایا و باذل عطایا و هدایا و قاهر و قاسر مخالفان و مغازعان -

* شعر *

اسعد
کرمانی

هم شهست و هم شهنشه هم خدیو و هم ملک
هم کریم و هم جواد و هم دلیر و هم شجاع
لطف او را شد مسلم هر صواد و هر مراد
قهر او را شد مسخر هر بلاد و هر بقاع

بدان قدر مال که فرماید سال بسال بعمال او تسلیم کنیم و الا که لشکر
بدین جانب آرد جز زیان و نقصان فایده دیگر نیابد چه مردم افغان
سخت بی باک و شب رو و دزد و خونی و فتنه انگیز و عیار بیشه اند

Fol. 69a.

خاصه این کردیان که ملازم میند که هر یک بمردی و مبارزت صد چون
رستم داستان و سام فریمان را بجام صمصام و صدمه کرز کاسار مست
و بست گردانند -

* شعر *

عمق

شیر از هیبتشان معتکف بیشه شود
فیل از صدمتشان غم خور و مسکین گردد
بکه رزم در آرد سر خصم ببند
کو بمردی همه چون بیژن و کرکین گردد

بعد از جواب مع الصواب و العتاب جاهو را سی نفر برده داد
و بخدمت ملک شمس الدین تحفهء کرا نمایه فرستاد چون جاهو بیش
ملک شمس الدین آمد و آنچه دیده و شنوده بود عرضه داشت ملک
شمس الدین بتدبیر و موافقت هلقنو نوین لشکر بطرف افغانستان برد
و بهر موضع که میرسید والی و حاکم آن مقام بیش می آمدند و شرایط
خدمت و هواداری بتقدیم میرساند چون بحدود مستنگ رسید قرب

بنج هزار مرد افغانی بسم خدمت و ملازمت بر درگاه عالی بفاة او جمع شدند کرد که زعیب و ملک اهل مستنگ بود با مال بسیار بخدمت او آمد جنانک ذکر آن به تقریر و تحریر خواهد بیوست *

ذکر سی و دوم در آمدن ملک تاج الدین کرد پیش ملک شمس الدین

چون شهر سنه احدی و خمسین و ستمایه در آمد درین سال ملک تاج الدین کرد بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین کرت آمد و راوی چنین تقریر کرد که ملک تاج الدین کرد برادر میرانشاه کرد بود و بسال ازو کهتر و مردی بغایت تقی و نقی و سخی و دلیر و مبارز و در کل ممالک افغانستان و هند بمردی و دلوری و کرم معروف و مشهور و ملک میرانشاه قرب بنجاه فرسنگ از افغانستان در تصرف داشت و از دیناری منافع و دخل افغانستان کم از سدسی برادر خود ملک تاج الدین داد و ملک تاج الدین بدین واسطه با برادر بیوسته در مکاوحت و منازعه بودی و بسلام برادر کم آمدی و بهر خدمت و امری که ملک میرانشاه او را فرمودی در ان تقصیر و تعلل جایز شمردی^۱ چون خبر بملک تاج الدین رسید که ملک شمس الدین بحکومت هراة و غور و افغانستان آمده است و در تکباباد معسکر ساخته است و هم درین چند روز با لشکرهای کران باافغانستان خواهد آمد با راز داران و نزدیکان و اتواب و احباب خویشتن گفت تاکی درین ولایت از برادر بی شفقت خود برات و سیاست بینیم و هر لحظه نکایت^۲ عداوت و مشقت شکایت کنیم -

Fol. 69b.

^۱ In the MS. شمردی .

^۲ In the MS. نکایت .

* شعر *

شاعر تاکی کشم جفایِ بلاءِ سپهرِ دون * تاکی خورم غمان جهان بر از فسون
 مرا در خاطر جنانست که بیش ملک شمس الدین کرت که ملک نامدار
 و حاکم روزگار و والی با احسان و داور سخن دان و صوبی کریم ذات و مقوی
 عالی صفات روم و باقی ایام حیات را بخدمت او سپوی کردانم ملازمان
 و مقربان درگاه او گفتند خداوند حاکمست و این اندیشه رحمانی
 در غایت حسن و صواب بعد ازان شبی فرصت نکاه داشت و صد مرد کرد
 کرد را کرد کرد و از اموال و اجناس و اسبان راهوار جندانک توانست
 با خود ببرد و بخدمت ملک شمس الدین آمد ملک شمس الدین
 او را با اسم عزیز داشت و احترام بلفظ برادر خواند و بر سر جمع کلاه و قبا
 و کمر و شمشیر و جماق و اسب خویشتن بدو بخشید و حکومت لشکر
 فغان را بدو مفوض کردانید و خواص و ملازمان او را بتشریفات ملکانه
 بنواخت چون صیت این نوازش و تربیت ملک شمس الدین در باب
 ملک تاج الدین کرد باشرف و جماهیر افغانستان رسید اکثر بیش ملک
 شمس الدین آمدند و حسام الدین جاول و جمال الدین بهروز کهیرابی
 و رانا کنجر که از حزب زعماء و مشاهیر افغانستان بودند هر یک با تیغ خود
 بلشکر منصور ملک شمس الدین بیوستند و جمله بتشریف خاص ملکی
 اختصاص تمام یافتند بعد ازان بده روز ملک شمس الدین با سباه کران
 چون دریای بر موج و کوه سر بر ارج روی بمسنگ آورد *

ذکر سی و سیم در قتل ملک شاهنشاه

و ملک بهرامشاه کرد

چون شهر سنه اثنی و خمسین و ستمایه در آمد در اوایل محرم
 این سال مذکور ملک شمس الدین شهر مسنگ را محاصره کرد و بیش

از رسیدن ملک شمس الدین بمستنک ملک شاهنشاه و بهرامشاه
و میرانشاه با بنج هزار مرد جنگی بناه بقعه خاسک برده بود و این قلعه
بس استوار و منیع بود و درو ذخیره بیحد و اندازه ملک شمس الدین
چون بمستنک رسید اکبر و اعیان مستنک بیش آمدند و شرایط خدمت
بجای آوردند و بر ملک آفرین خواندند و گفتند ملک جهاندار ملک
بخش قلعه کشای عدو بند فیروز روز کامیاب کامران را تا نفع صور در غرور
و سرور دوام سلطنت و نظام حشمت باد و جهان و جهانیان حامد و مدح
و زمین [و] زمان زهی و رهین - * شعر *

Fol. 70a.

کنجه
خدایت یار باد و بخت راعی * زمانه بنده و ایام داعی
ظفر همزانو و مقصود همدم * سعادت رهبر و اقبال مجرم
بعد از ادای ادعیه عرض داشتند که ما بندگان دوستدار و خدمتکار
خداوندیم ملک شمس الدین ایشانرا بفراخت و مستنک را بملک
تاج الدین کرد داد و فرمود که با صد مرد دلاور تا آمدن ما شهر مستنک
را محافظت نماید روز دیگر بطالع سعد همایون رایت میمون از مستنک
بطرف قلعه خاسک برافراخت سه ماه و نیم آن قلعه را محاصره کرد
و هفت نوبت جنگ پیش برد ملک شاهنشاه و بهرامشاه بصلح راضی
گشتند اما میرانشاه بهیچ نوع تن بصلح در نمی داد چون ده روز دیگر
بگذشت کار مردم قلعه خاسک صعب گشت همه بیکبار ملک شاهنشاه را
گفتند که ای ملک مصلحت ما در آنست که بیش ملک شمس الدین
رویم چه او در گرفتن این قلعه و قلع بنیان او بغایت مجتهد است بیش از
آنکه قلعه را فتح کند و ما را بیدریغ بزیر تیغ در آرد طایفه را از علما و عقلا
و مشایخ بیرون می باید فرستاد تا از و امان نامه بستانند بعد ازان بیرون
رویم ملک شاهنشاه گفت که ای قوم من همین می گویم که شما

می گوئید اما میرانشاه از سر نادانی صلح نمی کند و بر معنی

شاعر

إِذَا لَمْ تَسْتَطِعْ أَمْرًا فَدَعْهُ * وَصَبِّرْ [ة] إِلَى مَا تَسْتَطِيعُ

چون نتوانستی کاری را بس بگذار او را

و کردن او را بسوی آنچه توانی آنرا

واقف نمی گردد رؤس و اکبر سباه ملک شاهنشاه گفتند که اگر خداوندان

فرمان دهند ما ملک میرانشاه را بگیرییم و بند کرده بیش ملک شمس

الدین فرستیم تا آتش این فتنه منطفی گردد و قاعده این عداوت متخلخل

شود ملک شاهنشاه گفت من امشب میرانشاه را در خلوت نصیحتی

کنم باشد که در محل قبول افتد چون شب در آمد ملک شاهنشاه

میرانشاه را گفت که ای فرزند کار ما هر روز مشکل ترست و ذخیره ما

Fol. 70b.

هر ساعت کمتر درین چهار ماه که ملک شمس الدین این قلعه را گرد پیچ

کرده است روز بروز مال و مرد و مدد او در زیادت است و ازان ما در تصور

من کلام

و نقصان می باید که سخن من بشنوی و بر مقتضای رَحِمَ اللهُ أَمْرًا قَبْلَ

امر

نُصَحَ أَخِيهِ الْمُسْلِمِ از صواب دید من تجاوز ننمایی و سر بصلاح ملک

المومنین

شمس الدین کرت در آری و بشوکت و قوت خود فریفته و مغرور نگردی

همر رضی

ملک میرانشاه در خشم شد و سوکند عظیم بر زبان راند و گفت - * شعر * اللهُ مِنْهُ

الله منه

بدان خدای که اندر سراجۀ قدسش

معجز

خیال بی دل و دیده است و عقل بی سرو با

بخورد کاری فکرت بنقشبندی کن

بجرب دستی ابداع و سنت احیا

بهفت سبع و بهفت اختر و بهفت اقلیم

بهفت هیكل و هفت آسان و هفت اعضا

بقدر و قامت و تقطیع احسن التقرییم

بنقطه دل و تعلیم آدم الاسما

که صلح نکند و همین لحظه با تبع خویش قدم ازین قلعه بیرون نهد
و دستبردنی نماید این غوریان را که تا دیده جهان دیده فلک زنگاری از رستم
فیل تن و بیژن لشکر شکن مثل آن ندیده باشد این بگفت و با سیصد مرد
آهن پوش چون دریا بجوش آمد و بوقت خروش خروس خود را از
قلعه خاسک بیرون انداخت و بر یک طرف سپاه ملک شمس الدین
زد و سلامت بیرون رفت روز دیگر - * شعر *

جو خورشید بر کشور لا جور * سرا پرده زد ز دیبای زد
ملک شمس الدین بفرمود تا از اول بامداد کوس حربی فرو کوفتند و فای
رزمی در میدند و سپاه چون ابر سیاه از جوانب قلعه حمله آورد برهابتی
و مثابتی که اگر اسفندیار روئین تن و گیو و بهمن فزع و جزع و صوت
و صدمت آن روز را مشاهده کردند گفتندی - * شعر *

فردوسی

چنین جنگ و کین خواستن در جهان

نکردست کسی از کهان و مهان

دقیقی

شاهنشاه و بهرامشاه و رؤس سباه و تمامت ساکنان قلعه بعد از آن که
از روز نصفی بگذشت و از طرفین مرد بی حساب بقتل رسید بیکبار فریاد
الامان الامان بر آوردند و دست از حرب باز داشت و پای مقارعت بس
کشید و سر بر خط انقیاد نهاد لشکر ملک شمس الدین بیک حمله خود را
نزدیک دروازه قلعه انداختند و آتش در در زدند و در قلعه در آمدند
و قرب چهار صد مرد نامدار مبارز را بکشت دیگر ملک الاسلام شمس الحق
والدین طاب ثراه شاهنشاه و بهرامشاه را با نود تن از اقارب و نواب ایشان
بقتل رساندند و سرهای ایشانرا از بدن جدا کرد و باطراف و اکذاف

Fol. 71a.

افغانستان فرستاد و تمامت اموال و اجناس و مواشی ایشان را بر سباه منصور قسمت کرد و باقی اساریرا بملک تاج الدین بخشید *

ذکر سی و چهارم در فتح حصار تیری^۱

چون شهر سنه ثلاث و خمسین و ستمایه در آمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین لشکر بطرف حصار تیری برد و این حصار تیری حصاری بود بغایت استوار و ربعی از مردم افغان ذخیره و اموال درین حصار داشتند حسام الدین جاول را قرابتی بود نام او المار مردی بود در غایت شجاعت و بسالت با کثرت اموال و ترفع احوال و در هزار مرد دلارر جنگی داشت دران وقت که ملک شمس الدین بملوک و والیان افغانستان مکتوبات نوشت و ایشان را بخدمت خواند این المار^۲ در جواب مکتوب ملک اسلام نوشته بود که اگر همه اقارب و عشایر من بخدمت ماک در آیند و خراج گذاری قبول کنند من که المارم تا جان دارم در نخواهم آمد چه بیش ازین تاریخ در عهد هیچ سلطانی اجداد و ابائی من مغول را خدمت نکرده اند و مال بکافر نداده جند نوبت طاهر بهادر و قرانویین و سالی نویین بدین حدود آمدند و ایشان را باوجود آن همه لشکرهای کران که کران نداشتند و افزون از شمار و مال و ذرات بودند بر ما دست نیافتند و عاقبت همه خایب و خاسر گس باس نوشیده و کسوت شدت پوشیده باز گشتند اگر جنانک ماک اسلام بانگ هر سال بیست ذفر برده و صد جادری و محفد^۳ و جوهری بستاند راضی میشود و خط امان و بیمان میدهد بنده ایم و خدمتکار و الا که بیش ازین طلب دارد و یا در استحضار ما مبالغت نماید میان ما و ملک تیغ است و تیر و مصاف

^۱ In Raüz. پیری .

^۲ The MS. has المارد .

^۳ In the MS. محقر .

متعاقب ملک اسلام شمش الحق والدین بواسطه این جواب از المار در
غضب بود و بر سر رنجش تمام جون بتوفیق خدای بیچون و بیمن دولت
روز افزون اعلام اقبال شاهنشاهی را نکون کردانید بعد ازان بچند ماه در
اواخر صفر سنه مذکور بقصد و حصد المار و ان دیار با سباه بی حد
حرکت فرمود و از شهر مستنک بیرون آمد و به پنج روز را بحصار تیری
رسید روز ششم را بفرمود تا لشکر یکسر از جوانب حصار در آمدند و بیکبار
از یمین و یسار کوسهای جنک و طبلهای رزمی فرو کوفتند چنانک از صدا
و غریب آن کوس جرخ ارزق بوش کرکشت و زهره در بر شیر گردون
آب شد و هیبت صور قبل المیعاد بظهور بیوست - * شعر *

Fol. 71b

ز غریب کوس و بانک نفیر * بدرید دل در بر جرخ بیر
ز کرد سوازان رزم آزمای * سیه شد رخ جرخ نیلی نمای
ز رخس سنانهای تابنده جهر * تو کفتی جهانیست بر ماه و مهر
المار جون جوشش و کوشش سباه ملک شمس الدین مشاهده کرد هزار
مرد نام دار خنجر گذار که هر یک در صف کارزار مثل شیر شریزه و مانند
فیل مست بود از حصار بیرون فرستاد و کفت ای دلیران کینه خواجه وای
نامداران جهان چنان خواهم که امروز سباه کینه خواجه ملک شمس الدین
را بی هیچ تعاشی و خوفی بحملات متواتره و توالی تیر انداختن
و تعاقب ضروب سیوف دست بردی نمایند که تا انقراض عالم بنی آدم
را از ان باز کویند در حال آن هزار مرد از حصار باتیغهای کشیده جون
ابرغرنده و بحر جوشنده و نهنگ بر آهنگ و بلنک تیز جنک بیرون
آمدند و با ملک و سباه او جنک در بیوست ملک شمس الدین جون
آن جلادت و اقدام و تهور افغانیان بدید بانک بر لشکر زد و کفت ای
فیل تنان شیروش و ای صف شکنان دشمن کش و ای قلعه کشایان عدوبند
امروز روز مردی و کردیست و کاه طعن و ضرب

مؤلف
کتاب

* بیت *

ساعدی

امروز روز کوشش و رزم است و زخم تیغ

نی روز بزم و باده و معشوق و دلبرست

بر موجب لا شُجَاعَ إِلَّا عِنْدَ الْعَرَبِ باید که همه یک دل کربن بر قال النبی
افراخته و خنجرها کشیده برین جماعت بی درایت که رایت بر افراشته‌اند علیه السلام
و ازین حصار بحرب ما بیرون آمده حمله کنید چون کوه و زخم زنید چون
برق و بخروشید چون تندر بفرمان ملک شمس الدین مردان نامدار
از یمین و یسار حصار حمله بیش بردند و دران حمله صد و بنججاه مرد المار
را بعضی را بقتل رسانیدند و بعضی را دستگیر کرد و بنججاه و نه روز برین
فسق از طرفین خون ریزش و اویزش بود بعد از بنججاه و نه روز بتوفیق
صانع بی بدل و رازق لم یزل قادر بیعجز و نقصان و آفریننده زمین و زمان
و بدید آرنده فلک و ملک و بر افروزنده ماه و مهر و پرورنده جان و انس
و صانع نوع و جنس -

* شعر *

إِلَهُ غَافِرٌ فَردٌ كَرِيمٌ * رَحِيمٌ قَادِرٌ رَبُّ غَفُورٌ

نظام الملک

Fol. 72a. خدای آمرزنده یکنه بزرگوار * مهربان توانا پرورگار نیک آمرزنده

ملک اسلام شمس الحق والدین حصار تیریرا بچنگ بگرفت و بفرمود
تا المار را بدو نیم زدند و از ملازمان و مقربان درگاه او بنججاه تن را میل
کشیدند و بنججاه تن را دست و پای بیرون کردند و بنججاه تن را کوش
و بیخی ببردند و سیصد تن را خوب زدند و باقی را بحسام الدین جاول
بخشید و بعد ازین فتح بده روز کامیاب از افغانستان بتکذاباد آمد و ملک
عزالدین تولک و مبارز الدین محمد نهی را با سه هزار مرد در تکذاباد
بکذاشت و از انجا بعد از بیست روز بقلعه محروسه خیسار متوجه شد
و چون بقلعه خیسار رسید ابواب بر او رفت بر روی اصحاب دین و ملت

بکشاد و در ادارات و مرسومات ایشان در افزودن و نزد زهاد و عباد و گوشه نشین صدقات و نذرات بیحد فرستاد *

ذکر سی و پنجم در فتح حصار کهیرا^۱ و بقتل رسیدن شعیب افغان

چنین شنیدیم از ثقات هرات که چون ملک اسلام شمس الحق والدین ملک عزالدین تولک و مبارز الدین محمد نهی را قائم مقام خود در تکهباد نصب گردانید ملک عزالدین رؤس سباه و اعیان حشم و خدم را باطراف افغانستان و بسیستان^۲ فرستاد تا خراج و مال سالیانه و واجب دیوانی جمع کنند از افغانیان شبی جمعی بر سباه مبارز الدین محمد نهی زدند و چند سر اسب بردند و مردی ده را بقتل رساندند و مهتر ایشانرا شعیب گفتندی افغانی بود دلیر و فامدار و هزار و بانصد مرد جنگی در فرمان داشت دران سال که ملک شمس الدین لشکر بافغانستان کشید شعیب بنای ولایت کشمیر برده بود و چون اعلام یافت که ملک شمس الدین حصار تیری و قلعه خاسک را فتح کرد و ملک شاهنشاه و بهرامشاه و المار را بقتل رساند بر عزیمت آنکه پیش ملک شمس الدین آید و شمارا ولایت خود را بمالی مقرر گرداند از حدود کشمیر بیرون آمد چون بافغانستان رسید ملک شمس الدین مراجعت کرده بود ازان عزیمت برکشت و بالقاء شیطان و وسوس دیو ظلمانی با خود گفت که هیچ بهتر ازان نیست که خود را بر طایفه از سباه ملک شمس الدین [اندازم] و قومی را هلاک گردانم و غنیمتی حاصل گردانم تا بدین واسطه نام من بدلاوری و گردنکشی میان دلاوران افغانستان مشهور گردد و احوال بر دلی

Fol. 72b.

^۱ Rauz has کهیرا .

^۲ The MS. reads بشیستان .

و فرزانی و شجاعت و آبای من هر روزی روزگار یادگار ماند بعد ازان با هزار
سوار نامدار روی بجانب مستنک نهاد و از مستنک بطرف کرمسیر آمد
مبارز الدین محمد نهی با بانصد مرد دران مواضع متوطن بود و بیشتر
ملازمان و دلیران خود را بجهت جمع مال نزد زعما و عمال افغانستان
فرستاده بود و بر کمان آنکه خلق این دیار از احرار و ابرار و اخیار و اشرار
مطیع و فرمانبردار ما کشته اند و از هیبت سیاست ملک شمس الدین
بکلی زمره جبابره^۱ و قطاع طریق و طبقه زنود و او باش در زوایا، نهیب
و خوف منزوی شده از معنی -

* شعر *

وَمِنْ رَعَى غَنَمًا فِي أَرْضٍ مَسْبُوعَةٍ * فَذَامَ عَذَّهَا تَوَلَّى رَعِيهَا الْأَسَدُ
ابو مسلم

و هر که بجراند کوسفند را در زمین دره

بس غافل شود ازان کوسفندان بخود کیرد جرانیدن او را شیر

* شعر *

بی خبر مانده که ناگاه -

شبی چون سیه روی شسته بقیر * نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
فردوسی

از یمین و یسار لشکر گاه مبارز الدین محمد نهی شور و شغب برخاست
تا مبارز الدین محمد آماده مقاتلت شد شعیب با کروه خود کار رانده بود
و سر خود گرفته مبارز الدین محمد ازان معنی بغایت منفعل و خجل
گشت و چون این خبر بملک عز الدین تولک رسید فی الحال قصدی
بخدمت ملک شمس الدین فرستاد و علی التفصیل احوال مبارز الدین
محمد نهی و آن غفلت و بی حزمی او عرضه داشت ملک اسلام
شمس الحق والدین ازان خبر چون فیل دمان و شیر غران بر آشفت و از
سر غضب گفت -

۱ جبابره . In the MS.

* شعر *

اسدی بدادار جان بخش جان آفرین * بشخص بیاه بر رسول کزین
 بکیوان و برجیس و خورشید و ماه * بجان بدر بیر من کرتشاه
 که تا سر شعیب بد اختر را بخنجر دل در فبرم از بای نفشینم و جشن
 خرمی و بیغمی نیا رایم روز دیگر که اوایل شعبان سنه مذکور بود از قلعه
 محروسه خیصار بمبارکی و طالع سعد بیرون آمد و عنان عزیمت بالشکر
 بیحد بر سمت افغانستان تافت چون خبر وصول رایات او بملوک و حکام
 و زعما و ولایة ولایات افغانستان رسید باز بتجدید بیش او آمدند و کمر
 بند کی بسته و زبان ثنا و رزی کشاده بملازمت مشغول شد و چون شعیب
 را اعلام کردند که ملک شمس الدین بگرفتن تو می آید روی بهزیمت آورد
 و باشیعه خود بحصار کهیرا رفت و راوی جنین تقریر کرد که مثل حصار
 کهیرا در ربع مسکون حصنی نیست و مانند ذخایر و کنوز او کنوز قارون
 ملعون نی ملک شمس الدین بیست روز را ببای آن حصار آمد و از
 فصحاء افغانی بٹیج تن را بدان حصار فرستاد و گفت شعیب را بگوید

Fol. 73a.

* شعر *

مولف ای بی خبر ز عاقبت کار خویشتن
 کتاب با بسته مانده در جه بدادار خویشتن
 از راه جهل و وسوسه دیو کبر نفس
 واله شده بکرده و گفتار خویشتن
 اینک رسید موسم اندم که هر نفس
 افغان کنی ز نفس ستمکار خویشتن
 با وجود آنکه از زخم تیغ آتش افشان ما زهرهای مبارزان اقالیم کیهان آب
 کشت و از باد کرز کار سار کوه کوب مغز باش اهرمن کش ما سر

کردنکشان و کردن سران در خاک خواری افتاد وصیت سیاست
سلطانی ما از اقصای خاور تا انتهای باختر منتشر شد و آوازه دولت بی
اندازه ما را مفضیان قضا و قدر بسمع جمع جباران و قهاران مشارق
و مغارب رسانند بر لشکر منصور فیروز ما شب خون می آری اکنون که
هنگام نبرد و رزم آوردن است و روز فرخاش و کین جستن بنهاده بحصار برده
و در فرو بسته و آماده مقابله و مقاتله شده با این همه عصیان و طغیان
اگر جنانک بطوع و رغبت در حصار بکشائی و جنانک از متضرعان
و متخشعان سزد و آید رجوع بعضرت ما کنی ترا بجان امان باشد
و اطفال و اموال و رجال از نهب و قتل سالم مانند ؛ الا که شیطان غرور
آتش مقاومت در شخص خاکسار تو زند هر آینده که بعد از فتح این حصار
از اولاد و احفاد و اقارب و قبایل تو آثار نکندارم چون آن فرستادگان این بیغام
را بشعیب رسانند بشعیب خشمناک شد و بفرمود تا آن هر بنج تن را
سرفکونسار از بالای حصار ببند اختند ملک شمس الدین چون آن حالت
را مشاهده کرد با تمامت سباه بعون خدای سمیع علیم از برای فتح آن
حصار منیع رفیع بیش رفت و نفاطان و قاروره اندازان را بفرمود تا از
جوانب حصار نطف انداختن گرفتند سباه یکسر بفرمان او چون اسد و فیول
از اطراف اربعه حصار در آمدند ملک اسلام شمس الحق والدین آن روز
بنفسه دلیربهای صعب و جانبازیهای مهیب نمود و بر نسقی حرب کرد
که هر زمان از ساکنان عالم بالا و ناظران مناظر کفید خضرا این اواز بر می
آمد ^۱ - * شعر *

Fol. 73b.

ظهر

ای خسروی که قصه یک روزه رزم تو

صد ساله کار نامه کوروس و رستمست

جندان بر بیخت خنجر تو خون دشمنان
 کاجزای خاک تا بثری جمله پر نم است
 فتح و ظفر بجزهر تیغ تو قایمند
 نی نی که تیغ تو همه فتح مجسم است
 خصم تو کر ذره فزونست در عدد
 با آفتاب تیغ تو از ذره کم است
 چهل و شش روز لشکر بر در آن حصار بماند بعد ازان میان حصاریان در
 گروهی پیدا گشت بعضی گفتند جنگ می کنیم و قومی گفتند بایلی
 در می آیم آخر الامر شعیب را بگرفتند و در شاخه کرده بیش ملک
 شمس الدین بردند ملک شمس الدین شعیب را بدست خود بقتل
 رساند و اخذان او را تشریف کرانمایه داد و از آنجا کامیاب و منصور با غنایم
 بی حد و اسیران بی عد مراجعت فرمود *

ذکر سی و ششم در فتح حصار دوکی و بقتل

رسیدن سندان افغان

چون شهر سنه اربع و خمسين و ستمایه در آمد ثقات هراة گفتند
 که درین سال از تواریخ یکی آن بود که چون ملک اسلام شمس الحق
 والدین کرت طاب ثراه و جعل الجنه مثواه حصار کهیرا را خراب کرد
 و شعیب بر عیب را بقتل رساند از قوم سور نا که یکی از زعماء افغان بود
 سندان نام و این سندان بسر عم شعیب بود و هزار مرد دلاور داشت
 و مردی بود بر دل و کار دیده و گرم و سرد و قابع و بلا جشیده و یکسال
 ملازم درگاه ملک شمس الدین بود چون مشاهده کرد که شعیب را بجه
 خواری بگشتند هراسی عظیم و رعبی قوی در دل او در آمد و در تبه

فَوَسَّسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ حَيْرَانَ و سر کردن شد با اقارب و خواص خویشتن **قل الله**
مشورت کرد و کفایت بدانید که بدین نوع که ملک شمس الدین کشش **تعلی**
میکند نه همانا که یکسال دیگر درین ولایت از تخمه ما کسی باقی خواهد
ماند و میدانم که چون اعیان و متمردان افغان را بقتل و مصادره و حبس بر
اندازد روی بما خواهد آورد و هر یک از ما را بواسطه جرمی یا ترک
خدمتی بتعریک و تادیب بر مطالبه اموال بایمال خواهد کردانید تدبیر
آنست که بیش از نزول حوادث ازین ولایت برویم و بنهاله بحصار دوکی برویم
جه حصار دوکی بس استوار است و از گاه بنهاله آن تا امروز هیچ سلطان
و ملک آن را فتح نکرده است و عمرها و دورها را در انجا ذخیره است **Fol. 74a.**
ملازمان سندان گفتند که خداوند حاکم است و ما بندگان محکوم بهر چه
فرماید و مصلحت داند ما بندگان بر آن برویم سندان روز دیگر بیش از
طلوع خورشید عالم افروز با قوم خود از لشکر گاه ملک شمس الدین بیرون
آمد و دزان سحر گاه روی به بیراه آورد و در قطع فراسخ پیدا و فیفای که
طیور را در هوای آن مجال طیران نبود و بر وجهات اراضی او حیات را
امکان حرکات نی -

عبد الله **و مَهْمِهِ قَفْرَةٌ سَبَّابِيهَا * تَحْسِبُ أَجْوَاذَهَا الصَّوَابِحَ**

الاسدی

بسایبا بانی که خالیست بیا بانها دور او

کمان بری نو میا نهاء او را سراپها

مَلْسَاءَ كَأَنَّكَ مَا بِهَا أَنَسُ * سَوِي هَرَبْرُ و أَخْدَرِيَاتِ

تسویست همچو کف دست نیست بوی مونس

جز شیر نر و کور خوران

اجتهاد تمام بجای آورد بحصول دوکی رسید و از متواریات و قطاع طریق
 قرب هزار مرد دیگر با ایشان بیعت کردند که بهیچ نوع خلاف نکنند تا جان
 دارند بکوشند و با ملک اسلام شمس الحق والدین سر بصلح در نیارند چون
 ملک شمس الدین را از مختلف سندان خبر کردند ملک تاج الدین کرد
 و مبارز الدین محمد نهی را با دو هزار سوار در عقب او بفرستاد بعد از
 هشت روز ملک تاج الدین کرد و بهلوان محمد نهی باز آمدند و گفتند
 که سندان از راهی رفته است که بغایت صعب است و در وی جوی
 و جر و سنک لاج و نجد و غور و اجام و حزیض بی حد و حساب و چون
 اسبان ما بغایت لاذر بودند و بی فعل در عقب او نتوانستیم رفت ملک
 شمس الدین روی بسوی جاهو کرد که تدبیر این کار چیست بطلب
 سندان غدار لشکر کشیم و یا بجانب هراة حرکت کنیم که چند سال شد که
 از هراة بدر آمده ایم جاهو و بعضی از ملازمان ملک شمس الدین گفتند
 ملک اسلام را بر موجب قضیه لیس من عاده الکرام سرعه الانتقام چند
 روزی سندان را امان دهیم چون بهراة رسیدیم از لشکر مغول بنج هزار مرد را
 بدین سرحد فرستیم تا بتاخت متعاقب ولایة سندان را خراب کنند ملک
 اسلام شمس الحق والدین گفت که آنچه شما میگویید از صواب و نصح دور
 نیست اما بزرگان روزگار و خردمندان نا مدار گفته اند - * شعر *

شاعر

اگر کاری بشواهی کردن امروز

بفردا مفکش هیئات هیئات

چرا زیرا خداوندان معنی

جنین گفتند فی التاخیر آفات

Fol. 74b. مصلحت در آنست که تا سندان را با طایفه که بیش مانیا آمده اند بقتل

فرسانیم بهراة نرویم چه افغانیان بی وفا و غدار باشند چون ما بهراة رویم ایشان

دلیر شوند و هر قومی بنه بقلعه و حصارى برند و بتجدید عصیان و تمرد ظاهر گردانند جاهو و حاضران و ناظران بر ملک اسلام آفرینها خواندند و بمسکنت و ضراعت ثناها گفتند و ازان بیش بینی و عاقبت اندیشی و طبع باک منتج او حق تعالی را سجدهات شکر بجای آوردند و شکرانها قبول کرد روز دیگر که اواسط ربیع الاول سنه مذکور بود ملک اسلام شمس الحق والدين ملک عز الدين تولک و تاج الدين بغنى و ملک تاج الدين کرد را با دو هزار سوار نامدار بطرف ولایة سندان فرستاد و فرمود که چنان خواهم که تا آمدن ما متعاقب شما شما حصار سندان را محاصره کرده باشید و بروز جنگ و بشب شبیخون برده ملک عز الدين و ملک تاج الدين کرد و تاج الدين بغنى زمین خدمت بوسیده و جام تربیت نوشیده و خلعت عاطفت پوشیده از لشکرگاه ملک شمس الدين بیرون آمدند و بیست روز را بحصار^۱ دوکی رسیدند و قرب پانصد کس را از رعیت و خدم و غلمان سندان بگرفتند روز دیگر ملک تاج الدين کرد با پنجاه سوار آهن پوش بیای حصار آمد و خود از سر بر گرفت و گفت با آواز بلند که سندان را بگوئید که تاج الدين کرد آمده است و میخواهد که با تو سخنی بگوید سندان چون آواز ملک تاج الدين کرد را بشنود بر ذروه منظر درب حصار آمد و بر ملک تاج الدين کرد سلام کرد ملک تاج الدين بعد از جواب سلام گفت ایدوست حقیقی و ای برادر دینی بدانکه امروز بحمد الله تعالی که خداوند و مخدوم ملک اعظم مالک رقاب الامم شهریار اسفندیار بخت و جمشید فریدون تخت شاهنشاه جهان بنه شمس الحق والدين محمد بن ابی بکر کرت -

* شعر *

آنک لطف اله رهبر اوست و آنک مهر سبهر جا کر اوست

سلیم

آنکه در ملک ملک بخشی وجود تاج انعام عام بر سر اوست
 آنک در چشم خصم هیکل او صورت تیغ و شکل خنجر اوست
 آنک رشک سحاب و کان و بحار دست و طبع و دل دلاور اوست
 آنک سلطان جرخ از دل و جان از کمین بندگان کمتر اوست
 آنک نور جمال ماه جلال زای عقده کشای انور اوست
 آنکه فتح مبین بروز و غا هادی و پیشوای لشکر اوست

Fol. 75a. بقدر فلکی و خلق ملکی و حسب ظاهر و نسب ظاهر و عدل شامل و جود

کامل و فضل و افر و بذل متوازن و ارتفاع قدر و اتساع صدر و رفعت مکان و عزت
 امکان و علو مرتبت و سمو منقبت و جلالت خاندان و زعامت دودگان
 و نزاهت مولد و نظافت معتد و نفاذ امور و دوام سرور و دین قوی و سیر
 نبوی از فرمان فرمایان شرق و غرب و ولایت داران بر و بحر ممتاز است
 و در احتراز مجدد و معالی در ایام ولیالی قدم تقدم بیش سرفراز عالم
 و گردنکشان بنی آدم نهاده است - * شعر *

شاعر

لَقَدْ جَازَ أَفْسَامَ الْفَضَائِلِ كُلِّهَا * فَاهْسَى وَ حِيداً فِى فُنُونِ الْفَضَائِلِ

بدرستی که جمع کرد بخشهای افزونیها را همه را

بس کشت یکانه در کونیهای افزونیها

اعظم ملوک نامدار و اکابر حکام روزگار و اماجد و لایه اخیار بقلم عبودیت رقم
 مطاوعت او بر صفحه جان و جان کشیده اند و هر یک بطوع و رغبت از
 سر اخلاص و محبت خود را در بیش جناب جنات حیات او چون بندگان
 نمینه و سر افکندگان دیرینه ملازم و معتکف گردانیده و حالیا قرب بنجاه
 ملک ناماور و صد امیر معتبر و هزار سببسالار بر سر با چندین هزار مرد
 جرار کرار از غوری و هروی و افغان و مغول بر درگاه عالی بناه انجم سباه او

1 In the MS. جنات حیات .

کمر انقیاد از سر و داد بر میان جان رشاد و سداد بسته اند و درین سه سال
 چون سایر خدمتکاران جان باز سر انداز در بندگی این ملک قلعه کشای
 زرین را مدارمت ملازمت نمودی بچشم سر مشاهده کرده و بتحقیق
 دانسته که بجه نوع اعادی ملک را بیجان و بیجان گردانید و بجه نسق
 قلعه‌های این جبال و حصارهای این بلاد را بگرفت اکنون بر مقتضای
 الْمُؤْمِنِ أَخِ الْمُؤْمِنِ سخن این برادر خود بشنو و دست از تخلف
 و معاندت کوتاه کن و سر بر خط هواداری و فرمانبرداری نه و در حصار
 بکشای و بی هیچ خوف بیرون آی تا ترا بخدمت ملک اسلام شمس الحق
 والدین بوم و بشفاعت از ان حضرت با رفعت در خواهم تا بکرم خلقی
 ذیل عفو و صفح بر جرایم و خطایا تو بوشد و بر موقوف اول ترا با صناف
 الطاف بهره مند و مخصوص گرداند چون سفدان آن مقالات را کوش کرد
 در جواب گفت که ای ملک تاج الدین بدانکه من بدین کلمات مموه
 و حکایات مزخرف در دام مکر و حیل تو نخواهم افتاد و ازین بلاء والا
 بنشیب فریب نخواهم آمد امیدوارم که هم درین هفته بیشتر نامداران و صدر
 نشینان افغانستان بمعارفت و مظاهرت من بیایند تا با ایشان یکدل و زبان
 داد خویشتن از سباه ملک شمس الدین بستانیم و بخون شعیب که
 خویشاوند منست هزار خون بریزیم چون ملک تاج الدین کرد دانست که
 سفدان سخن او نخواهد شنود باز کشت و آنچه گفته بود و جواب شنوده
 با ملک عز الدین تولک و تاج الدین بغنی در میان نهاد ملک عز الدین
 بفرمود تا در حال کوس حربی فرو کوفتند و لشکر از بیاده و سوار در بای
 حصار دوکی جمع شد سفدان باهفت صد مرد مبارز از حصار بیرون آمد
 و آن روز تا هنگام شام با ملک عز الدین تولک حرب کرد هزده روز متعاقب
 از جانبین بر آویختن و خون ریختن بود بواسطه آنک حصار دوکی مراع

Fol. 75b.

¹ In the original مقالانرا .

گذرها و مخارج منیع داشت ملک عزالدین تولک با آن همه سباه
و حرب متواتر بر فتح آن حصار دست نمی یافت تا روز نوزدهم که لشکر
از هر دو طرف در حرب و ضرب بود و از زمین و یسار - * شعر *

ربیعی

فغان زد و کیر و فریاد بود * یکی غم خور و دیگری شاک بود
فاکاه از دور رایت منصور شیر بیکر همایون اختر نصرت یاب ملک
شمس الدین ظاهر کشت ملک عزالدین تولک و ملک تاج الدین کرد
و تاج الدین بغزی با تمامت سباه نعره شاک مانی بر آوردند و همه بیاده
قرب یک فرسنگ پیش ملک شمس الدین باز رفتند و شرایط خدمت
و ثناروی بتقدیم رسانید و گفت - * شعر *

حمید

سیمکش

شها در جهان کامرانیت باد * همی دولت جاودانیت^۱ باد
بملکت ستانی و فرماندهی * همه سیرت خسروانیت باد
ز بهر مدار فلک تا ابد * بکیستی درون زندکانیت باد
بر غم بداندیش تا روز حشر * بدوزم طرب شادمانیت باد
همیدون جو دریا و دایم جو بحر * کهر بخششی و در فشانیت باد
ملک شمس الدین هم از کرد راه بیاده کشت و خشم آلود تیغ آبدار خون
خوار بر کشید و قدم تقدم بیش نهاد رؤس سباه و اکابر لشکر همه متابعاً
لمرضاته بیاده کشتند و تیغها بر کشیدند و چون شیران آشفته و فیلان زنجیر
کسل بیک حمله بیای حصار آمدند حصاریان دست بسنگ زدن و تیر
انداختن بر آوردند و هر چند از بالای حصار سنگ و تیر خدنک بیشتر
می آمد ملک اسلام شمس الحق والدین بیشتر میدرفت و چون غضب
حمله^۲ می آورد و چون نهنگ آهنگ جنک میکرد و چون رعد میخروشید
و چون بحر میجوشید و می گفت -

^۱ In the MS. جاودانیت .

^۲ In the MS. جمله .

* شعر *

سَامِرِي لِنَصْرِ الْحَقِّ وَالشِّرْكِ رَاغِمٌ * بِيَيْضِ نَقْدِ الدَّارِعَيْنِ ظِمَامٍ عَلِي هَيْصَم

Fol. 76a. زود بود که روان کرد انم از برای یاری دادن حق و حال این بود که شرک خوار باشد

بشمشیدرها که در نیم میکردانند زردا بوشافوا تشنه

وَمَطْرُورَةٌ زَرْقٍ تَرُوحُ وَتَعْتَدِي * لِنَهْبِ نَفُوسٍ أَوْ لِسَفْكِ دِمَاءٍ

و نیزه‌های تیز کرده شده سنانها کبود شبانگاه میکنند و بامداد میکنند

از برای غارت نفسها یا از برای ریختن خونها

جانسباران حضرت و دعا گوین دولت و ارکان مملکت ملک شمس الدین

دم بدم بیدش می آمدند و میگفت که ای خداوند هزار جان ما بندگان

فدای یکتار موی کمین بندگان و بسین جاگران مخدوم باد ابراج حصار

نزدیک است و راه تیر باریک و خداوند را نظر بر بسالت و حماست این

قوم بی ناک خون گرفته نه باید که چشم زخمی باشد بر مقتضای آنکه

گفته اند -

* شعر *

بِرَحْدَرٍ بَاشِ رَوْزِ جَنْكٍ وَ مِصَافٍ * اَزْ سَرِّ تَيْغٍ وَ زَخْمِ خَنْجَرِهَا شَاعِر

گر چه کس بی اجل نخواهد مرد * تو مرو در دهان اژدرها

در همی موقف توقف می باید کرد و تا بندگان بیش روند و سینه را هدف

تیر سازند ملک اسلام شمس الدین بانک بریشان میزد و میگفت که مگر

با سماع شما نرسیده است که بزرگان صف معرکه گفته اند - * شعر *

شاعر کلاه برخاش و روز دزم و وغانا رخ مکردان ز خنجر روز و بین

زانکه کرد در دهان شیر روی فکشندت مگر بروز بسین

شاعر الموت محتوم فلا تحفل به ویری العجبان¹ هلاکه فی حربیه

مورک واجب کرده شد بس باک مدار بار

و می بیند بد دل هلاکت خود را در جنگ کردن خود

¹ In the original العجبال .

بدین نوع که بدکر بیوسته است ملک شمس الدین چهار روز بر در حصار
 بکار کارزار روزگار برد و فرمان فرموده بود و سوکند عظیم بر زبان زانده که هر که
 درین چهار شبانروز از بای حصار باز گردد و میل خیمه و خرگاه کند
 و آرزوی منزل و بنگاه برد و از موافق و مراقب نرب و حرب و مراد
 قمع و قطع روی بسوی مقام مقام و طعام آرد اگر که همه فرزندان صلبی من
 بود بعبرتی بقتلش رسانم که آن سیاست تاریخ عالمیان و روزنامه اهل جهان
 گردد روز پنجم لشکر از جانبین بر منوال گذشته تا شب باهم در مصاف
 و لاف و تقدم و تاخر و اقبال و ادبار و عزیمت و هزیمت بسر بردند و چون
 شاه سپاه زنگبار بر شاهنشاه رومی عذار مظفر کشت و جهات سته آفاق
 چون قلب قالب مردم مقلب قلاب بر نفاق تاریک و مکدر شد ملک
 اسلام شمس الحق والدین حکم فرمود که امشب باید که از اطراف
 حصار دلاوران تا روز حرب کنند و کمند اندازان جان باز و
 زن بازان جابک دست روی بجانب برجها و منظرها آورند چون
 حکم ملک شمس الدین بسپاه رسید جمله بیکبار خروش بر آوردند و از
 میان و کنار و یمن و یسار چون دریای موج در حرکت آمدند و قرب
 دو سه هزار مشعله و چراغ در آن لیلۃ الداج بر افروختند چنانک از
 شعاعات انوار آن مشاعل جمله صحراوات چون باغ و زاغ روشن و کلشن
 کشت و بیک حمله لشکر بپای دیوار حصار و در دروازه رسیدند و آهنگ
 کمند انداختن و قصد در سوختن کردند حصاریان نیز در آن شب بر فزع
 که چون رستخیز با نهیب و غریو بود سنکها صد منی با تیرهای نه
 مشتی انداختن گرفتند و از برای ابقاء عرض و حفظ برزندان خویشتن
 بچنگ و آهنگ مشغول گشتند و هر چند که مرد ازیشان بیشتر بقتل
 میرسید متهور تر میکشند و دست از محاربت کوتاه نمیکردند و بای از

مقارعت بس نمیکشیدند برین کونه از درون و بیرون کشش و کوشش بود -

* شعر *

حَتَّى تَجَلَّى الصُّبْحُ فِي وَجْهَاتِهَا كَالْمَاءِ يَلْمَعُ مِنْ خَلَالِ الطَّحْلِيبِ

تا روشن شد صبح در کرانه‌های او همچو آبی که بدرخشد از میان [اشنه] هنگام صبح صادق را سباه ملک اسلام شمس الحق والدین در حصار را سوخته بودند و دیوارها را ده جای سوراخ کرده و یک برج را گرفته چون سندان دانست که حصار را بگرفتند و همین ساعت همه را بتیغ بیدریغ بخواهند کشت بانگ بر مردم حصار زد و گفت ای دلوران نامدار ما را از دست این قوم امان نخواهد بود باری هر یک بخون خود یکی را بقتل رسانیم تا بنام نیک کشته شده باشیم دریست مرد بود از اقارب و مقربان او جمله حمله کردند و جندتن را از نامداران سباه سباه ملک اسلام شمس الحق والدین مجروح گردانید عاقبة الامر سندان با آن دریست مرد قاتل بر دل کشته شد دیگران سلاحها بینداختند و فریاد

قال الله تعالى

يَا وَيْلَنَا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا بَلْ كُنَّا ظَالِمِينَ . بر آوردند و لشکر منصور

قال الله تعالى

© ملك شمس الدين بريشان ميخواندند كه هَذَا يَوْمُكُمْ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ

آن روز تا نماز دیگر ملک شمس الدین در حصار دوکی مقام کرد و زمره را که واجب القتل بودند بقتل رساند و باقی مردم رعیت را ببخشید

Fol. 77a.

و ذیل عفو بر جرایم و ذنوب ایشان بوشید و از انجا بفضل و اهدب الکمالات و السعادات مع حصول المارب و المرادات مظفراً و منصوراً و مبشراً

و مسروراً مراجعت فرمود *

ذکر سی و هفتم در قتل طایفه دزدان افغانی

چون شهر سنه خمس و خمسین و ستمایه در آمد درین سال

بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین طایفه از زما و روساء افغانستان
عرضه داشتند که از حصار درومی بر طرف جنوبی بهفتاد فرسنگ جماعتی
دزدان اند که ایشانرا کنگان و نهران خوانند صد سال کما بیش میشود که
این گروه راه می زنند و تجار و سفرا و ابناء السبیل را که از اطراف و اقطار
بلاد غربی بهندوستان میروند غارت می کنند امیدواریم که ملک ملوک
الاسلام از برای نیل درجات را لشکری نامزد فرمایند تا آن سارقان بر کناه
طغیان و آن قاطعان راه مسلمانان را از آن دیار براندازند و هریک را منکوب
و مسلوب ببلائی مخدول گردانند تا من بعد درین ولایت - * شعر *

سوزنی

زعین عدل تو زای زبان دزد برآه

چو هاگه شود از کاف کاروان گفتن

ملک شمس الدین برسید که آن دزدان چند تن باشند و بکدامین عدت
و سلاح جنگ کنند گفتند که ایشان هفتصد مرد بی باک مبارز اند که
در روز مصاف با دو هزار سوار نامدار بر آویزند ملک اسلام روز دیگر بعد از
تدبر و تفکر بسیار بهلوان مبارز الدین محمد نهی و تاج الدین بغزی
و اختیار الدین سالار و امیر نصرت را با دو هزار سوار نامدار بجهت اخذ
و قمع آن دزدان نامزد فرمود و از اسلحه و مراکب ساز سفر جندانک
ممکن بود بدیشان داد و هریک را بخلعت کرانمایه از اسب و جامه
و کمر و قبا و کلاه مخصوص گردانید بهلوان مبارز الدین محمد نهی
و اختیار الدین سالار و تاج الدین بغزی و امیر نصرت بطالع سعد اواسط
شوال سنه مذکور سوار شدند بانزده روز را باوطن دزدان رسیدند چون آن
قوم را از رسیدن سبأه ملک اسلام شمس الحق والدین خبر شد روز دیگر
همه آماده محاربت و مقاتلت بجنگ بیرون آمدند هفت روز متعاقب
حرب کردند و درین هفت روز قرب بانصد مرد دلیر نامدار از جانبین بقتل

Fol. 77b. بیوست روز هشتم دزدان بنای بتکنای دره بردند که بغایت مضیق و دقیق و منیع بود سبهدار تاج الدین بغنی با هزار مرد ممر و گذر دره را بگرفت و اختیار الدین سالار و امیر نصرت با بانصد مرد از بالا دره درآمد و بهلوانان مبارز الدین محمد نهی با باقی سپاه از یمین و یسار دزدان دران دره تنگ جنگ در بیوست هفت روز دیگر دزدان دران دره بماندند روز دیگر لشکر ملک اسلام شمس الحق و الدین غلو کردند و بیکبار حمله پیش بردند و تنکنای دره را از دزدان باز ستانند و خود را بر ایشان زدند و قرب صد تن را از ایشان بقتل آورد و دزدان چون بیچاره و مضطرب گشتند اسلحه بینداختند و زنهار خواستند بهلوان مبارز الدین محمد نهی ایشان را زنهار داد و تمامت زن و فرزند و اتباع و اشیاع و کله و رمه ایشان را بخدمت ملک آوردند ملک شمس الدین بفرمود تا ازان دزدان هفتاد تن را دست بیرون کردند و باقی را بحسام الدین جاول بخشید و بهلوان محمد و اختیار الدین سالار و امیر حضرت را خلعت پوشانید *

ذکری و هشتم در فتح حصار ساجی

چون ملک اسلام شمس الحق و الدین کرت طاب ثراه مظلومان ضعفاء خلق را که ودایع الهی اند از جور و تعدی دزدان کنکنای و نهرانی خلاص داد و از موارد معدلت متحیران نیه حیرت را سیراب کرد و در استخلاص نفوس و اموال مؤمنان آثار ید بیضاء موسوی و آیات احیای عیسوی و انوار معجزات محمدی ظاهر گردانید و بدین واسطه علویة شریفه درجه علیا و مرتبه اعلی عسی ان یبعثک ربک مقاما قال الله تعالی محمودا را مکتسب و موروث خویشتن گردانید و در عزیمت توجه هراة با ملوک و جاهو مشورت کرد همه باتفاق گفتند که بطرف هراة حرکت

می باید کرد چه آبادانی آن شهر منعلق بخدمت خداوند ست ملک
شمس الدین فرمود که درین هفته عزیمت سفر بجانب هرات مصمم
گردانیم و از ملوک حاضر و بهلوانان بر دل ملکی و بهلویرا با سه هزار مرد
درین سرحد بگذاریم تا از خیر و شر و صلاح و فساد این دیار با خبر باشند
ملک تاج الدین کرد و حسام الدین جاول بر بای خواستند و بعد از شرط
خدمت گفتند که باری تعالی و تعظم ملک ملوک آفاق و شهریار نامدار
دیار خراسان و عراق را در سمو رفعت و علو منقبت و غلو مرتبت بقاء
نوح و حیات روح دهاد و اطناب سراق حضرت مقدسه او را بمسامیر خلود
و اوتاد اباد موطد و موکد گرداناد -

Fol. 78a.

* شعر *
بحرمت سه محمد بحق جار علی * بدو حسن بعسین و بموسی و جعفر
بر رای اظهر انور لا زال عالیا منیرا عرضه میدارند بندگان کمترین
و جانبداران کهنترین که کلّی ولایات افغانستان ملک اسلام را مسلم و مسخر
کشته است و تمامت قلعهها و حصاریها و جایگاهها فتح شده الا حصار ساجی
که آن فتح نشده است چه در همه روی زمین از روی استواری و رفعت
مثل آن حصار دیده مردم گردنده ندیده است و کوش خردمند صفت
کننده^۱ نشنوده و در انجا هزار مرد افغان جلد مبارز متوطن است
و از عهد یزدجرد تا امروز هیچ بادشاه و ملک و حاکم را کردن ننهادند
جه بنای ایشان در غایت محکمی و منیعی است و ذخیره و ما بهحتاج
حصار داری در نهایت کثرت و افزونی و شجاعت و بسالت و دلاوری
ایشان بیش از آنکه در افهام و ارهام درآید مصلحت در آنست
که این یک حصار دیگر را ملک اسلام فتح کند و آن جماعت را که بنده
بوی برده اند بقتل رساند تا اندیشههای کونا کون از خواطر و ضمائر

شاعر

۱ کشنده. In the MS.

بندگان دولت منظمس و مندرس کرد که اگر آن حصار در دست
آن فرقه گردنکش و در تصرف آن زمره آتش‌روش بماند باندک
روزکاری قوی حال کردند و متواریان و صلوکان و قطاع طرق با ایشان
یار و مددگار شوند بعد از آن دفع و منع آن قوم متعذر باشد ملک
اسلام شمس الحق والدین طاب ثراه فرمود که این جمله از ممکنات
است و بدست آوردن آن حصار از لوازم و فرایض است روز دیگر
لشکر بطرف حصار ساجی کشید و دو هزار سوار با سم معاونت از
قنقوزدای نوین طلب داشت هژده روز را بپلی حصار ساجی رسید
حصاری دید بغایت بلند در نهایت استواری و شکوه مندی - * شعر *
سر افراخته بر سبه‌ر بلند * جو که کمترین برجش اشکوه مند
دراز آهن و باره از خشت و سنگ * فراوان درو الت روز جنگ
تو کفتی که روئینست^۱ دیوار او * ز پولاد کرده همه کار او
نکهبان درو بیشتر از حساب * همه آهنین ترک و زرین رکاب
چون رفعت و حصانت حصار ساجی را مشاهده کرد کفت - * شعر * Fol. 78b.
برین تند بالا دز استوار * نیابد کسی دست جز کردگار
شاعر
هفت روز آن حصار را محاصره کرد و هر روز در نوبت^۲ جنگ بیدش برد
و بسیاری از نامداران هر دو سباه درین هفت روز بقتل بیوست و از
جانبین دریاهاى خون در موج زدن آمد شب هشتم ملک شمس الحق
والدین بوقت طلوع صبح اول برید نیاز را بحضرت ملک بی نیاز و مالک
کارساز فرستاد و کفت ای خداوندی که بلبل خوش نوای سخن سرای
و ناطقه را در بوستان سرای وجود بر قضیت و آن من شئی الا یسبح بحمده
تلقین ارزانی داشتی و طوطی زبان را در قفس دهان بشکر شکر خود
قال الله تعالی

^۱ In the MS. روئینست .

^۲ In the MS. دوبت .

قال الله تعالى قال الله تعالى
 برورش دادی تا نوای و ثنای حضرت کبریای تو بر مقتضای و ما امروا
 الا ليعبدوا الله مخلصين منى سرايد الا له الحق و الامر تبارك الله
 رب العالمين بسمع جان اهل جان ميرساند - * نظم *

لَكَ الْحَمْدُ يَا ذَا الْمَجْدِ وَالْجُودِ وَالْعُلَى

مرتزاست ستایش ای خدارند بزرگوار و بخشش و بلندی

تَبَارَكْتَ تُعْطِي مَنْ تَشَاءُ وَ تَمْدَعُ

بلندی تو عطا میدهی آنکس را که خواهی و باز میداری

و ای خالق ناز و نور و ای رازق مار و مور و ای وهاب بی منت و علت

و ای تو اب با مغفرت و رحمت و ای صانع بی علل و ای قادر لم یزل

قال الله تعالى بلطف بی غایت و عنایت (و) فضل بی نهایت خود از خزانه انا فتحننا

لَكَ فَتَحاً مُبِيناً من بنده ضعیف را خلعت نصرت و فتح کرامت فرمای

و این حصار را بر دست من ضعیف بقدرت قدیم خود کشاده کردان چون

ملک شمس الدین بدین نوع بردرگاه لایزال ملک لم یزل بتضرع

و ضراعت و مسکنت تمام رقعہ سوز و نیاز عرضه داشت از اول

روز بفرمود تا ملوک و امرا و رؤس و وجوه سباه همه بیاده شدند و سپرها

و درها و جبرها بپوش بردند بعون ایزد بخشاینده روزی ده جان آفرین

در حال قرب دو هزار مرد غوری و افغانی و هروی بیک حمله خویشتن

را بر در حصار انداختند چون در از آهن بود و هر بواب و حارس مثل

اهرمین دو روز دیگر لشکر بر در حصار بماند و از طرفین قرب هزار مرد

دیگر بعضی بقتل رسید و بعضی مجروح شد روز سیم که اواخر

ذی القعد سنه مذکور بود میان مردم حصار ساجی دو گروهی و نزاع

حدث کشت جماعتی که بعد و عدت بیشتر بودند حصار را بدست Fol. 79a.

باز دادند ملک اسلام شمس الحق والدین آنروز صد و پنجاه تن را از ساکنان حصار بقتل رساند و بفرمود تا از متمردان و معاندان آن طایفه ده تن را از بالای حصار سر نکونسار بپنداختند و حصار را خراب کردند و از آنجا روز دیگر مظفر و منصور و کامیاب و مسرور بوقت فرخنده مراجعت فرمود با غنیمت بسیار و اساری بیشمار *

ذکر سی و نهم در قتل ملک علی بن مسعود ملک شهر سجستان

چون شهر سنه ست و خمسين و ستمایه درآمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین کورت طاب ثراه از افغانستان بتکناباد¹ آمد و بهلوان مبارز الدین محمد نهی را با هزار سوار در تکناباد بکذاشت و زمام حل و عقد و بسط و قبض آن دیار را بکف کفایت و ید اقتدار و قبضه ارادت او حواله فرمود و استنابت و عزل و تقدم و تقلد زعامت و ریاست و جبايت² اموال و خراج و آنچه از لوازم شغل حکومت است مطلق العنان کردانید بعد از آن بقلعه محروسه خیصار لا زالت محفوظه من البوار آمد و بعد از ده روز از قلعه محروسه خیصار لا زالت محفوظه من البوار باسفرار حرکت فرمود و از اسفرار اختیار الدین سالار و امیر نصرت و حسام الدین نیال را بهراه پیش قرغ فرستاد روز دیگر قرغ و امیر محمد عز الدین مقدم و خواجه شمس بیاری و اعیان و جماهیر و بزرگان و مشاهیر هراه با نعمت بی حد و نثار بی عد باستقبال ملک شمس الدین تا بدستان پیش باز آمد و چون بخدمت ملک اسلام رسیدند از یک تیر

¹ In the MS. ننگناباد .

² In the MS. حبايت .

برتاب بیداده کشتند و بر ملک اسلام شمس الحق والدین طاب ثراه ثناها
و آفرینها خواند و گفت - * شعر *

رشید و طواط منت خدایرا که بتائید آسمان آمد بمستقر جلالت خدایگان
ملک شمس الدین قرغ را در کنار گرفت و هر کس را از اشراف و زعماء
شهر علی قدر منزلته و مرتبته بپرسید یک ماه بیوسته قرغ و مشاهیر هراه
ملک شمس الدین را طویها و دعوتها کردند بعد از یک ماه ملک
شمس الدین بزرگان و رؤس سباه را خلعت بوشانید و هر تن از ولات
Fol. 79b. ولایات بحسب قدر و قیمت و حسب و نسب از انعام عام و بذل تمام
او معظوظ کشت و از اطراف خراسان تجار روی بهراه آوردند و کار دخل
و نفع شهر هراه حمیت عن الافات و البلیات رونق تمام گرفت * شعر *

مسعود سعد منور شد ز رایش روی کیتی * توانگر شد ز بدایش خلق عالم
سلمان فزون شد در جهان دلشادی و عیش * برون شد از جهان حیرانی و غم
راوی چنین گفت که درین سال مذکور ملک مغفور شمس الحق
والدین کرت طاب ثراه بهراه نزول فرمود شاهزادگان بلغه و توتار¹ که
برادر زادگان شاهزاده باتو بودند در بادغیس معسکر ساخته بودند ملک
شمس الدین بیش ایشان رفت درباب او عنایت و تربیت بی حساب
فرمودند و او را خوشدل با دلنوازی بسیار بهراه باز فرستاد بیش ازین حکایت
بچند سال امیری بود جیجغای² نام بحکم شاهزاده باتو در بادغیس
بودی و از جانور داران سه امیر معتبر یکی چون قبرتو و دیگری سوکو و سیم
تا تیمور ملازم جیجغای بودند و هر سال در نوبت جانورانی که بدست
آوردند بیش شاهزاده باتو فرستادند و از هراه اولاغ و خیام طلب کردند

¹ In the MS. Raüz . توتار .

² Here جیجغای , but later on جنجغای .

قرلغ و امیر محمد عزالدین مقدم و عمال هراة لهر کرت ده اولاغ و در
 خیمه و سیصد دینار عدلی بدیشان دادند درین سال مذکور که ملک
 شمس الدین در هراة بود جانور داران بر عادت معهود و قرار هر سال
 بهراة آمدند و اولاغ و خیمای و وجوه طلب داشتند ملک اسلام شمس الحق
 والدین بخشم تمام بانگ بر جانور داران زد و گفت من بعد شمارا
 از دیوان هراة چیزی نخواهد رسید تا امروز شمایی راه از هراة اولاغ و ما
 یحتاج او می ستانده اید جانور داران از ملک اسلام شمس الحق والدین
 برنجیدند و خشم آورد و دلتنگ از هراة بیرون آمدند و بیش جیجغای
 رفتند و باضعاف و آلف آنچه ملک شمس الدین گفته بود باز نمودند
 جیجغای در حال ایلچی بدر بند بیش شاهزاده باتو فرستاد و از ملک
 شمس الدین کله و شکوه تمام عرضه داشت و گفت که بیش ازین تاریخ
 شکنگان و والیان هراة مارا عزیز میداشتند و سخن ما را می شنودند
 و بحکم یرلیغ هر سال اولاغ و تغار میرساندند تا ملک شمس الدین کرت
 بملکی هراة و تومانات او آمده بیش کشی ما را بحساب بر نمیگیرد و حکم
 یرلیغ بادشاه زاده جهان نمی شود و اگر حال برین نهج خواهد بود
 هر آینه که ما را درین ولایت امکان توطن و مجال قرار و محافظت این
 سرحد نخواهد بود و من بعد جانوری ببندگی بادشاه زاده جهانیان
 نخواهد رسید شاهزاده باتو را این سخن در غضب آورد و از ملک
 شمس الدین کینه در دل گرفت و آتش الحقد یصرع فی المصن من کلمات
 وَ الْفَتَنِ در دل بر کینه او در التهاب آمد روز دیگر بمشورت شاهزاده کان
 و امراء مملکت خود ایلچی کرابیک^۱ نام بمازندران بیش شاهزاده
 بلغه فرستاد و گفت فرزند باغه باید که چون بر احوال واقف گردد نوکران

^۱ کرای ننگ In the Rauz

مبارز کار دیده بهر آه فرستند تا ملک شمس الدین را بگیرند و بیش ما فرستند تا شکایت و حکایت که از بحضورت ما رفع کرده اند در مشافهه یرغوی آن بداریم شاهزاده بلغه چون بر حکم شاهزاده باتو واقف گشت خطای پتکچی^۱ را که از جمله امراء درگاه او بود با جهل نوکر (به) کتبوقا^۲ نوین فرستاد و احکام شاهزاده باتو بدو رسانید و گفت می باید که ملک شمس الدین را با کماشنگان بیدار و طایفه از اهل کارزار بدین جانب روانه گرداند که در حاضر گردانیدن او شاهزاده جهان باتو خان مبالغه تمام فرموده و در اهمال این کار نازک و عید و بیم هرچه تمامتر کرده راوی چنین تقریر کرد که بیش از رسیدن ایلجیان شاهزاده بلغه نزد کتبوقا نوین ملک شمس الدین بجهت ضبط مملکت نیمروز به بیست روز بجانب سجستان رفته بود چون بادرکن رسید ملک سجستان ملک علی مسعود با ملک مقابل افتاد از اسب پیاده شد و شرایط خدمت بجا آورد ملک شمس الدین گفت که ای علی مسعود ما بولایت تو می آیم و مهمان تویم تو کجا میروی ملک علی مسعود زمین خدمت ببوسید و بر ملک شمس الدین مدایح و محامد فراوان خواند و گفت که بنده کمترین و هواخواه قدیم را چه عظم و محل آنست که چون تو شهریاری بنده خانه او متوجه گردد -

* شعر *

ابن رومی خَلِیْلِ هَلْ اَبْصَرْتُمَا اَوْ سَمِعْتُمَا * بَاکَرَمٍ مِّنْ مَّوَلِیْ تَمْشِیْ اِلَیَّ عَبْدِ

ای دو دوست من هیچ دیدید شما یا شنیدید شما

بگرامی تر از خداوندی که برفت بسوی بنده

اگر بنده از اینجا باز گردد فردا روز بیش کتبوقا نوین شرمزده باشد چه Fol. 80b.

¹ The MS. has پتکچی .

² In the MS. کتبوقا . The Rauz has کتبوقا but corrected on the margin as کتبوقا .

گوید که ما را ندید و از راه بازگشت اگر ملک اسلام اجازت دهد بنده
 بروم و یکماه^۱ را بخدمت آید ملک اسلام شمس الحق والدین
 بفراست ملکانه دانست که ملک علی مسعود را از عرض آن سخن
 غرض چیزی دگر ست او را اجازت داد ملک علی مسعود از ملازمان
 خاص خود سه تن را بازگردانید و بسجستان مکتوب نوشت که
 فرزندان نصیر الدین و علاء الدین ابقاهم الله تعالی باید که تمامت ائمه
 و سادات و علما و زعماء و نقباء ولایت سجستان مانها الله عن الحدثان
 باستقبال خداوند ملک اعظم شهریار دیار عجم اعدل الملوک فی العالمین
 قهرمان الماء و الطین شمس الحق والدین خلد الله سلطنته بیرون آیند
 و در کوشک من که دولت خانگه قدیم است و منظر عز و جلال و قصر فتح
 و اقبال شاد روان شاهی او برکشند و همه بنفسهم^۲ در ایام و لیالی
 بخدمتهای علی التواتر و التوالي ملازم باشند و هیچ دقیقه از شرایط
 خدمت بسندیده نامرعی نگذارند و در جمیع ابواب در رضا جوئی و باس
 خاطر و رعایت جانب حشم نامدار و خدم کامکار او اجتهاد تمام و سعی
 بلیغ بجای آرند برین جمله بروند تا ستوده و بسندیده افتد انشاء الله
 وحده بعد ازان ملک شمس الدین را وداع کرد روز دیگر ملک شمس الدین
 امیر شمس الدین اسفرار را متعاقب او بفرستاد و گفت باید که
 بایک خدمتگار باسم مصالح کار خود بیش کتب و قانونین روی و از احوال
 ملک علی مسعود [باخبر] باشی و از آنچه او در پیش امرا سازد و بردارد
 ما را اعلام دهی - امیر شمس الدین از اسفرار بایک خدمتگار بهرات
 آمد و از هرات بیش کتب و قانونین رفت و از انجانب ملک علی مسعود
 بلشکرکاه کتب و قانونین رسید خطای بتکچی که ایلچی شاهزاده بلغه بود هم

^۱ In the MS. یکماه .

^۲ In the MS. بنفسهم .

دران روز حکم شاهزاده بلغه بکتبو قانونین رسانید - کتبو قانونین گفت که
 ملک شمس الدین بطرف سجستان رفته است چون مراجعت نماید او را
 گرفته بخدمت شاهزاده فرستم خطا بتکچی گفت که من حکم یرایغ بتو
 رساندم عهده این کار نازک من بعد در ذمه تست - کتبو قانونین روز دیگر
 خطا بتکچی را باز گردانید و پنج مرد دلور نامدار را از خدام شاهزاده بلغه
 با یکی از نواب خود دبدای¹ نام نامزد کرد تا با ملک علی مسعود بشهر

Fol. 82a.

سجستان روند و ملک شمس الدین² را بهر نوع که باشد بگیرند - ملک
 علی مسعود بر حسب المرء لا یخرج متاعه عن صوانه الا فی وقته و اوانه
 زانو زده پیش کتبو قانونین عرضه داشت که اگر ملک شمس الدین را
 شاهزادگان محبوس نگردانند بی هیچ شک که در سال دیگر را تمامت
 ممالک خراسان را در ضبط آرد و هیچ شاهزاده را منقاد نکردد چه همگی
 همت او بران مصروفست که باعساکر اطراف حرب کند و خزاین سلاطین
 و ملوک ماضی را بدست آرد و حالیا تمامت کماة و ابطال این حدود
 به بیعت او در آمده اند و رقم اخلاص و هوادازی او بر صفحه جان
 کشیده - * شعر *

من کلمات
 ابی الفتح
 بستنی

ز بس که بر در او سجده می کنند ملوک

ظهیر

مجال نیست قدم را ز ازدحام جباة

ببیش خنجر بیجا ده کون او در رزم

بود ز بی خطری کوه را مثبت کاه

امروز ازین خطه تا سند و راس الهند چندین قلعه سریر فلک و حصن
 حصین در تصرف اوست و دم بدم کار حکومت او در ترقی است

¹ In the MS. دُندای but later on دبدای . The Rauz has دُندای .

² The MS. has ملک شمس الدین for ملک علی .

و حال او در رفعت - کتب و قانونین گفت که من این معنی را تصور کرده ام و آنچه تو میگوی بیقین دانسته ام - اکنون تو ارجمندی و مستظهر باش و نوعی ساز که او را بدست و بند کرده بیش ما فرستی و یقین دان که بعد از اظهار این خدمت بسندیده سخن یکدلی و کوچ دادن براستی ترا در بندگی بادشاهزادگان عرضه دارم و چنان سازم که از تومانات هرات سه تومان در ولایت تو در افزایش و ترا باصناف الطاف و اعطاف و انواع سیورغامیها و نوازشها بهره مند گردانند¹ - القصة چون ملک شمس الدین اسفرار بر تمامی احوال ملک علی مسعود واقف گشت بتعجیل تمام بهرات آمد و از هرات بیک شبانروز باسفرار رفت و از اسفرار اسبان آسوده بر نشست و چهار روز را بشهر سجستان رسید نماز پیشینی بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین درآمد - و هرچه دیده بود و شنیده عرضه داشت - و از آن جانب ملک علی مسعود با دبدای و خدم شاهزاده بلغه با دلخوشی هرچه تمامتر از لشکرکاه کتبوقا نوین بیرون آمد - و چون باوک رسید هزار مرد اوکی با او مصاحب شدند - چون ملک شمس الدین را از آمدن ملک علی مسعود و ایلجیان کتب و قانونین خبر دادند با خواص درگاه و ملازمان خدمت خود گفت که ملک علی مسعود مرد بسیار دارد و ما مرد بنجاحه بیش نیستیم Fol. 82b. اگر چنانکه ازین کوشک بیرون رویم نباید که غوغا کنند و ما را بمقاومت ایشان سعی باید کرد درین میانه بسی از مسلمانان و ضعفاء رعیت مجروح و مضروب شوند مصلحت در آنست که هم درین کوشک ساکن شویم اگر بقصد ما عازم شوند و نزدیکتر آیند طایفه از یاران از بالای کوشک تیرباران کنند و بعضی چون شیر غران با تیغ بران بیرون

1 In the MS. گردانید .

روند و با این سجزیان برآویزند - مقربان و ملازمان او زمین خدمت بلب
عزت مقبل گردانیدند و بعد از ادای خدمت گفتند - * شعر *

مولف
شهادت خوار و مجروح باد * تزش خسته^۱ و زار و بی روح باد
کتاب
برغم بدانیش بر روی تو * همیشه در بخت مفتوح باد
بقعه کشائی و دشمن کشی * بقاء تو افزون تر از نوح باد
بخون ریزی خصم تا روز حشر * دلت خرم و شاد و مشروح باد
قال الله
بر مقتضای کم من فِدَّةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ . اگر ملک اسلام
تعالی
فرمان فرماید ما بنفدگان ازین کوشک بیرون رویم و این سجزیان دیو
صفت عفریت کردار را بزخم کوبال یال کوب کوه شکن چنان متفرق
گردانیم که ماهها و سالها باهم جمع نتوانند شد - ملک شمس الدین
من کلام
گفت ای اصحاب هذکام اظهار این معنی نیست بر حسب اِقْتُلُوا الْعَدِيَّ
العرب
بِالسُّكْرِ لَا بِالْخَدَجِ شُمَا اطراف ابراج کوشک را محافظت نمایند تا چون
ملک علی مسعود و ایلجیان بیدش آیند بگویم که تدبیر این کار چیست -
چون آفتاب عالمتاب سر از جانب مشرق برآورد و بر تخت زمردین
معلق تاج رخشان درفشان بر فرق نهاد ملک علی مسعود و دبدای و قرب
ده هزار مرد از بیاده و سوار همه با آلت کار زار کوشک را محاصره کردند -
ملک شمس الدین بر منظر شمال کوشک جمشید وار بر متکاء سلطنت
تکیه زده بود و زره داری پوشیده و خود عادی بر سر نهاده و تاج الدین بغنی^۲
و ملک تاج الدین کرد و حسام الدین نیال و ملک حسام الدین اسفراز
و تاج الدین مسعود آزابی و مومن کوک اوکی و سبهسالار^۳ اسد و حسین
بزرگ تفرانی و حسن کرد و انجی و سراج الدین عبدالرزاق و

^۱ In the MS. خجسته .

^۲ In the MS. یعنی .

^۳ The MS. has سهسالار .

اختیار الدین سالار و امیر نصرت از یمین و یسار او ایستاده بودند و جان شیرین بر کف دست نهاده - چون دبدای و ایلجیان شاهزاده بلغه و ملک علی مسعود دیدند که ملک شمس الدین آماده حرب شده **Fol. 83a.** پیاده شدند و از دور بایستادند - دبدای با ده مرد دلاور زره دار خنجر گذار بیش راند و بر ملک شمس الدین بادب هرجه تمامتر سلام کرد و سخن کتبوقا نوین بدو رساند و گفت که از بندقی بادشاه زاده بزرگ باتو خان بنام ملک اسلام یرلیغ محکم آورده ایم یا تشریف فاخر و خلعت کرانمایه چون ملک اسلام بدینجانب حرکت کرده بود ما را کتبوقا نوین مصاحب ملک علی مسعود بخدمت فرستاده است اکنون می باید که ملک اسلام بیرون آید تا ¹ یرلیغ و خلعت شاهزاده باتو خان بدو تسلیم کنیم و با تحف و هدایا شاکر و رطب اللسان باز کردیم و خبر درستی تو با کتبوقا نوین و شاه زادگان رسانیم ملک شمس الدین گفت برین نسق و نهج که شما آمده اید چه جای یرلیغ و احکام است جفدانکه نظر میکنم سجزی خود کام فضول دیو صفت می بینم که در بای این کوشک جمع شده اند مرا بیرون آمدن ازین کوشک مصلحت نیست چه این طایفه که ملازم من اند همه سفاک و بی باک و حرب دوست اند نباید که میان ما و سجزیان مخالفت و منازعتی حادث گردد و از طرفین دلاوران باهم بمحاربت و منازعت بیرون آیند و درین میان از شما کسی زخم خورد و یا بالمی مبتلا گردد من بدین واسطه فردا روز بمواخذت شاهزادگان و امرا و دل ماندگی ایشان درمانم شما اگر بنام من یرلیغی آورده اید و خلعتی دارید و راست می گوئید بی هیچ دهشت و وحشت بیش من ² آید تا بر موجب حکم یرلیغ بروم و شما را جفانک از همت

¹ تا is repeated in the MS.² من is repeated in the MS.

عالیه ما سزد باز گردانیم و الا که احکامی ندارید و بحکم علی مسعود
 بدین ولایت آمده‌اید مصلحت شما آنست که بیش از آنکه کزند
 و زحمتی بشما لاحق گردد مراجعت نمائید که من ازان ملکان نیستم که
 در دام مکر و غدر سجزیان در افتم - دبدای و ایلچیان چون جواب با صواب
 از ملک شمس الدین بشنودند از بای کوشک باز کشتند و آنچه
 شنیده بودند بسمع ملک علی مسعود رساندند - ملک علی مسعود
 گفت که تو که دبدائی با ایلچیان شاهزاده بلغه بکوشک درای تا ما
 از عقب تو حمله کنیم و خود را بکوشک در اندازیم - دبدای گفت
 که مرا زهره و یارای آن که بیش روم و با ملک شمس الدین هم
 زانو شوم نیست چه از هزار جو من را بقتل رساند^۱ و از هیچ
 آفریده باک ندارد - ملک علی مسعود گفت بار دیگر بیش روید
 و بر مقتضای قَوْلًا لَهُ قَوْلًا لَيْدًا بتلین کلام و حسن پیام و لطایف الحیل
 گفت و کوی بکنید باشد که از کوشک بیرون آید - دبدای بار دیگر
 بیای کوشک آمد و باواز بلند گفت که باید که ملک اسلام شمس الحق
 والدین کورت مرا در آنچه عرضه داشتم تصدیق کند و بر قول من
 اعتماد کلی نماید و بیرون آید چه اگر ما در کوشک آئیم و یرلیغ و
 تشریف شاهزاده برسانیم این معنی را شاه زادگان بسندیده ندارند
 و گویند که ملک اسلام شمس الحق والدین کورت بجهت حرمت
 داشت بیش ایلچیان ما نیامد و یرلیغ و احکام ما را بحسابی فکرفت
 ملک شمس الدین گفت که ای دبدای این چه اندیشه کوتاه و رای
 مقلب است مرا باوجود یرلیغ بادشاه منکو خان و هلاک خان اگر یرلیغ
 شاهزادگان دیگر نباشد کو مباحث - دبدای خایف و خایب باز کشت

Fol. 83b.

قال الله
تعالی

و احوال با ملک علی مسعود تقریر کرد - ملک علی مسعود نواب
 و حجاب و اقارب و قبایل خود را بیش خواند و گفت تدبیر این
 کار چیست و بچه نوع این ملک فتنه انگیز را بدست آریم - هرکس
 رائی زد و اندیشه کرد - عاقبه الامر بران مقرر داشتند که ملک علی
 مسعود با ده مرد دلاور جان باز پیش ملک شمس الدین رود - ملک
 علی مسعود نخست بیای کوشک آمد و بر ملک شمس الدین
 افرین فراوان خواند - ملک گفت که ای علی مسعود این چه شور
 و غوغاست که بیای کوشک خویشتن بر انگیزخته و دم بدم طایفه
 نا شناخت را با ستحضر ما تحریص می کنی ما بجای تو چه
 بد کرده ایم به کرات و مرات ملوک و اعیان خراسان پیش ما عرضه
 داشتند که ملک علی مسعود دل موافقت ندارد و بفریب و تزویر
 زندگانی میکند اگر اجازت باشد لشکری بدویم و سجستان را محاصره
 کنیم ما ایشان را اجازت ندادیم و وجود حکایتی که ایشان عرضه داشتند
 عدم انکاشتم^۱ امروز بر ما روشن گشت که آنچه ایشان می گفته اند
 راست بوده است - ملک علی مسعود باز بتجدید شرایط خدمت
 و هوا داری بجای آورد و سوگند عظیم بر زبان راند و گفت - * شعر *

روحانی

بدان خدای که بر صورت جهان بنکاشت

بخامه ازلی گل من علیه - ا فان

بنقطه که ازو چشم وهم شد عاجز

بوحدتی که درو سر عقل شد حیوان

Fol. 84a.

بفیض عقل که روشن بدوست هفت اختر

بذو نفس که روشن بدوست جار ارکان

بعز ملک خدای و بکاف عالم امر
بنور جوهر قلب و بنطق عالم جان

بهفت آینه غیب مبدع عالم
بچار تختة ترکیب نقش بند جهان

که اجتماع این جماعت بکفت من نیست و ملک عالم را معلوم
و مفهوم می باشد که مردم این ولایت مغول کم دیده اند و چون
این طایفه را از عهد کرشاسف با هم تا امروز مکارحت و تعصب است
و دایم با سلاح می کشته اند و میکردند این ساعت نیز با اسلحه
اینجا آمده اند بالله العظیم ثم بالله العظیم و بخدائی که جز او خدائی
دیگر نیست و بحی که زنده ابدی و باقی سرمدیست که من بنده
ظاهراً و باطناً درستدار ملک اسلام - ملک شمس الدین گفت

قال النبی که ای ملک مسعود از معنی الْيَمِينُ الْفَاجِرَةُ تَدْعُ الدِّيَارَ بِلَا قَعِ غَافِلِي
عليه السلام اگر این جماعت بیکانه اند و ایشانرا بر ما و ما را بر ایشان اعتمادی
و ردادی نیست تو باری بیکانه نیستی و میان ما و تو محبت قدیمی
و مصادقت دیرینه است -

ابوردی وَ بِالْقَلْبِ وَ شَمِّ مِنْ هَوَاكُمْ وَلَمْ يَكُنْ * لِيَمْحُوهُ غَدْرِي حَيَاءً مِنَ الْمَجْدِ

و بدل نشانیست از دوستی شما و نبود

که نیست کند او را فریب من از برای شرم داشتن از بزرگواری

با چند تن از خواص خود بیش من آی تا بمشورت هم این ایلجیان
را خوشدل باز کردانیم ملک علی مسعود گفت فرمان برم بعد از آن
بیش ایلجیان شاه زاده بلغه آمد و خویشاوندان و اقارب خود را گفت
که چون من سر ملک شمس الدین را از بالای کوشک شیب اندازم
شما بیکبار نعره بر آرید و خود را در کوشک اندازید - دبدای و ملک

نصرالدین و ملک علاء الدین و تمامت رؤس و وجوه سباه او گفتند
که ای ملک - * شعر *

دربین کار ترس و کزفدت مباد * بلائی ز جرخ بلندت مباد
بگام تو بادا همه کار تو * خدا باد دایم نگهدار تو
بعد ازان بوجه شفقت و موعظت گفتند که خداوند ملک معظم باید
که در میان غوریان زیاده مقام نکنند اگر مجال یابد که ملک شمس الدین
را بی آنکه زحمتی بخداوند رسد بقتل رساند و یا زنده بدست آرد درین
کار هیچ تاخیر و تقصیر جایز نشمرد و الا که ان مراد میسر نکردن طریقه
تواضع و خادم [و] مستخدمی را مسلوک دارد تا ملک شمس الدین
بر خداوند اعتماد کند و بتانی و توقف سخن بشنود و از کوشک باسم

Fol. 84b. دیدن ایلجیان شاهزادگان و امرا بیرون آید - ملک علی مسعود گفت
ای اصحاب و احباب از آنچه خواست حق تعالی باشد بیرون نتوانم
رفت شما خاطر با من دارید و بهم ممد و معاون من باشید تا باشد
که ازین کوشک سالم بیرون توانم آمد - بعد ازان از مبارزان سجزی
ببست تن را اختیار کرد و گفت چون من با ملک شمس الدین در
گفت و کوی باشم شما بیکبار تیغها بر کشید و طایفه را که در کوشک
باشند بقتل رسانید سجزیان گفتند که فرمان برداریم و هرچه ملک
اسلام^۱ فرماید بران موجب بتقدیم رسانیم - ملک علی مسعود با ببست
مرد مبارز بر در کوشک آمد و از معنی - * شعر *

ابوالعلا وَ رَبِّ ظَمَّانٍ اِلَى مَوْرِدٍ * وَ الْمَوْتُ لَا يَعْلَمُ فِى وِرْدِهِ
و بسا تشنه بسوی آبشخوری و مرگ نداند که^۲ در آمدن اوست بآبشخور
بی خبر ماند ملک شمس [الدین] اصحاب خود را گفت که ای

¹ Evidently ملک علی مسعود is meant.

² The MS. has اگر بداند .

اصحاب بر هر در ده تن بایستید چون ملک علی مسعود در آید بر در اول دو سه تن از خدمتکاران او را باز گردانید و بر در دوم و سیم و چهارم همین طریقه را نگاه دارید - نامداران غوری و هروی با تیغهای کشیده و خنجرهای مسلول^۱ بر درهای کوشک مترصد بایستادند - چون ملک علی مسعود از در اول در آمد امیر نصرت او را تواضع کرد و گفت ملک را با چندین مرد سباهی بکوشک آمدن چه حاجت است خداوند ملک اسلام تنها در بارگاهست و منتظر خدمت شماست - ملک علی مسعود روی بسوی آن بیست مرد سجزی کرد و گفت ای یاران بنج تن باز گردید و بانزده تن دیگر بیاید چون بدر دوم رسید اختیار الدین سالار بروی سلام کرد و چون ملک مسعود باقزی چند در آمد در بر روی باقی ایشان فرو بست و بنج تن دیگر از آن سجزیان بر در دوم بماندند - القصة چون بدر چهارم رسید از آن بیست مرد سه تن بیش بیش او نبودند ملک شمس الدین بر دوکانه^۲ در چهارم منتظر ایستاده بود چون ملک علی مسعود از در در آمد و بر ملک شمس الدین سلام کرد و خواست که پیش رود و دست ملک بیوسد که در حال سرش را بزخم تیغ بیدریغ از بدن بیفداختند - از ابوبکر خنبد^۳ چنین شنووم که او گفت که ملک شمس الدین بیک زخم شمشیر سر ملک علی مسعود را از تنه بیفداخت و امیر محمود بن امیر خلیل بن حسام الدین الب حاجب چنین گفت که مبارز علی یزدودی^۳ و نقیب علی و محمد بلنگ غوری ملک علی مسعود را بکشتند - و با با کرد گفت که ملک تاج الدین کرد کربان او بگرفت و اختیار الدین سالار سرش

Fol. 85a.

^۱ In the MS. مسلوک .

^۲ The Rauz has در چهارم .

^۳ The MS. reads یزدویی .

بخنجر از بدن جدا کرد بعد ازان ملک شمس الدین^۱ بفرمود تا از دریاچه بارگاه کوشک سر ملک علی مسعود را بپنجاهتند - چون دبدای و ایلیجیان و سجزیان آن سر را بدیدند بیکبار غلو کردند و بیش آمدند بدان امید که سر ملک شمس الدین است چون ملک نصرت الدین دست دراز کرد تا سر او را بردارد بشناخت فریاد بر آورد و بزبان سجزی گفت که ای وای این سرنیا کوی منست بیکبار نفیر و فغان از اهل سجستان بر آمد ملک نصیر الدین و علاء الدین جامها بر بدن صرب [؟] کردند و بزاری و شیون هر چه تمامتر گفت -

* نظم *

شاعر
 آه مِنْ سَفَرَةٍ بَغِيْرِ آيَابِ آه مِنْ حَسْرَةٍ عَلَيَّ الْآرْبَابِ
 آه از سفری بجز باز کشتن آه از بیشمانی بر خداوندان

شور و شیون نفیر و فغان از شهر سجستان برخاست و سجزیان از وضع و شریف خاک اقدام را بر مفارق باشیدند و چشمهای خون از چشمها روان کرد و گفت -

* شعر *

شاهها طریق ملک دهی را گذاشتی

مسعود سعد

بخت مہی و تخت شہی را گذاشتی

رفتی و در فراق خود ای شاه روزگار

چندین هزار یار و رھی را گذاشتی

برهم زدی ممالک افاق و تا بحشر

فرزانی و روز بھی را گذاشتی

دبدای و ایلیجیان چون آن حالت مفرجه را مشاهده کردند روی بگریز آوردند ملک شمس الدین چون ازدهای دمان از کوشک بیرون

¹ The MS. wrongly has علی ملک for شمس الدین .

* شعر *

آمد و بر سر جمع با آواز بلند گفت -

أَدْرَكْتُ بِالْحَزْمِ وَالْكِتْمَانِ مَا عَجَزْتُ * عَنْهُ مُلُوكُ بَنِي مَرْوَانَ إِذْ حَشَدُوا
ابومسلم

در یافتم با ستوار کاری و پوشیدن از آنچه را که عاجز آمد

ازو بادشاهان بسران مروان چون جمع شدند

مَا زِلْتُ أَسْعَى عَلَيْهِمْ فِي دِيَارِهِمْ * وَالْقَوْمُ فِي غَفْلَةٍ بِالشَّامِ قَدْ رَقَدُوا

همیشه بودم من کوشش میکردم برایشان در خونهای ایشان

و گروه در غفلت بودند بشام بدرستی که در خواب بودند

و از ملازمان حضرت و جانشینان خدمت او هر کدام که از کوشک بیرون

* نظم *

می آمد نعره شادمانی میزد و میگفت -

جهان ما را مسلم شد زهی بخت و زهی دولت

مختاری

دل بد خواجه بر غم شد زهی بخت و زهی دولت

شهنشاهی که هر ساعت دم شاهی زدی با ما

Fol. 85b.

کنون سورش چو ماتم شد زهی بخت و زهی دولت

ملک شمس الدین بفرمود تا نوبت تهنیت ملکی او بزدند و در

شهر سجستان ندا در دادند که فرمان خدای عز و جل و حکم

حکم بادشاه منکو خان و شهر شهر ملک اسلام شمس الحق والدین

محمد بن ابی بکر کرت - چون این حکم بسجزیان رسید سلاحها

ببنداختند و فریاد الامان الامان بر آورد -

* شعر *

جهان دارا سر فرازا کوا * خدیوا شها سرورا بهلوا

دقیقی

بدخشای برجان غمخوار ما * بنیکی بر افروز رخسار ما

ز گفتار و کردار ما در گذر * که اینست راه شه داد کر

روز دیگر ملک شمس الدین ملک نصیر الدین و ملک علاء الدین را

در بند کرد و سه تن را از اکبر سجستان بقتل رسانید *

ذکر جهلم در منع کردن ملک شمس الدین

سجزیان را از سلاح بستن

راوی چنین تقریر کرد که چون ملک اسلام شمس الحق و الدین بعون فضل واجب الوجود ملک سجستان ملک علی مسعود را بقتل رساند و دار الملک نیمروز را مسخر و مسلم گردانید اعیان و اشراف و نقبای سجستان را بذواخت و کفت بدانید که ملک علی مسعود بجای ما اندیشه بد کرده بود و از خبر - * شعر *

مذامی شد جهان را هرکه بد کرد * نه با جان کسان با جان خود کرد نظامی
 بد اندیش از بد خود در غم افتد * بجایه رنج و انده هر دم افتد
 بد اندیشی بکاهد جان مردم * دهد بر باد خان و ملان مردم
 بی خبر مآذده امروز بجزا و سزای خود رسید شما باید که بر سبیل
 گذشته هر کس بشغل و عمل خود باز گردید و آن تربیت و معدلت
 که از ملک علی مسعود توقع میداشتید باضعاف آن از ما چشم دارید
 من بعد طریقه مکارحت و در گروهی را بر بندید و از کینه انکیختن
 و خون ریختن احتراز واجب شمرد تا قاعده داد و محبت و تودد میان
 ما و شما مستحکم گردد و رسوم فتنه و کینه منظمس شود بر مقتضای
 كُلُّ الْمَسَامِ عَلَی الْمَسَامِ حَرَامٌ دَمُهُ وَ عَرَضُهُ وَ مَالُهُ . قصد اهراق دم¹ قال النبی
 و طمع جلب اموال و اهنک ریختن آب روی برادر مکفید و از طعن علیه السلام
 زبان و ضرب دست قلوب مسلمین و مسلمات را که خزاین اسرار معرفت
 است بریشان و مجروح گردانید که بزرگان گفته اند -

* نظم *

عمری دانی که بنزد اهل تحقیق * در بَلَّه مردمی که سنجد

الکاتب آنکس که برادر مسلمان * از دست و زبان او نرنجد

Fol. 86a. و حدیث صحیح صریح رسول علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات

قال النبی که الْمُسْلِمُ مِنَ سَلَمِ الْمُسْلِمُونَ عَنْ يَدِهِ وَ لِسَانِهِ. برین نیت دال است¹

علیه السلام من بعد فرمان ما آنست که هیچ آفریده از وضع و شریف دین شهر

سلاح نبذد و اگر چنانک بعد ازین بسه روز کسی از تیغ و سبر و نیز

و کمان و مک و سیخچه و حربت و دهره چیزی با خود داشته باشد

و کاردی بر میان بسته بود کفاه گار و عقوبت کردنی بود همگنان باید

که برین جمله بروند و از آنچه گفتیم و شنودیم عدول و تجاوز نجویند²

تا بمحمدت و ارتضا پیوندد چون ملک اسلام شمس الحق والدین

سجزیان را از سلاح بستن و با آلت حرب کشتن منع کرد خلق سجستان

همه خایف شدند و جمله باتفاقاً عجزاً و اضطراراً سلاحها بنهادند و کاردها

از میان باز کرد و گفت³.

* شعر *

شاعر هر که زین نامور نیندیشد * بی کمان طالب مemat خود است

حکم این شاه را بجان شنود * هر که او در بی نجات خود است

چون زنگی شب دیجور بر رومی روز بر نور منصور کشت و اماکن جهان

چون دل منافقان و حال عاشقان و خال معشوقان سیاه شد ملک

اسلام شمس الحق والدین خوانسالار خاص را فرمود که باید که فردا

بیش از طلوع نیز اعظم در دست خروار خربوزه در صحن بارگاه جمع کرده

باشی و آتش بار ملکانه مهیا گردانیده خوانسالار گفت بزدکی کنم چون روز

¹ In the MS. دالست .

² In the MS. نجویند .

³ In the MS. شاعر .

روشن بر شب تیره جیره شد و دیده خفاش از شعاع افتاب خیره
 کشت بارگاه را بر آراسته بودند و فرشهای متلون کسترانیده و بخروارها
 خربوزه حاضر گردانیده و از یمین و یسار طشتهای سیمین و طبقهای زرین
 نهاده ملک شمس الدین از اول روز بار داد بزرگان و مشاهیر و ارباب
 جماهیر و اکابر و امثال و کماة و ابطال و نقباء سجستان بسلام ملک اسلام
 آمدند و از آن آرایش و نمایش بارگاه و عظمت و حشمت ملک متفکر
 شدند و باهم گفتند -
 * شعر *

مسلمست چنین شاه را جهانبانی * که با جلالت جرجست^۱ و فریزدانی
 معین
 Fol. 86b. ملک شمس الدین اشارت راند که هرکس بجایگاهی که محل اوست
 بنشیند چون بارگاه از نقیب و سباه^۲ پر شد و قرب سه هزار تن از معتبران
 و مهتران سجستان حاضر گشتند ملک شمس الدین بفرمود تا طشتهای
 خربوزه پیش آوردند بدست مبارک خود خربوزه برداشت و این
 سه بیت را که در صفت خربوزه ابوالفضل رومی گفته است بر زبان
 شکر نثار در افشان گفت -
 * شعر *

ثَلَاثٌ هُنَّ فِي الْبَطِيخِ فَضْلٌ * وَ فِي الْاِنْسَانِ مَنَقَصَةٌ وَ ذِيَّةٌ ابوالفضل
 سه چیز اند که آن سه چیز در خربوزه افزونی اند
 و در آدمی زاد نقصانست و خواری
 خُسُونَةُ جِلْدِهِ وَ الثَّقَلُ فِيهِ * وَ صَفْرَةٌ وَ جِهَةٌ مِنْ غَيْرِ عَلَيْهِ
 درشتی پوست او و کرانی در وی
 و زردی رنگ او از جز علتی

۱ جرجست . In the MS.

۲ سناه . In the MS.

إِذَا قَطَعْتَهُ شَطْرًا^۱ تَرَاهُ * كَبَدْرٍ قَطَعَتْ مِنْهُ الْآهْلَةَ

چون پاره کنی او را پاره کردنی بینی او را
 همچون ماه شب چهارده که بریده باشند از ماهها نو
 بعد از آن روی بحضور و نظر کرد و گفت کاردی بدهید نقباء سجستان
 جمله^۲ سر در پیش افکندند - ملک شمس الدین دانست که هیچکس
 از سجزیان کارد بر میان نبسته است چنانکه رسم ملوک عجم باشد بفرمود
 تا پیش هر دو تن از سجزیان طشتی خربزه بنهادند سجزیان آن
 خربزه را بر زمین می زدند و می خورد القصه در میان چندان هزار مرد
 سجزی یک کارد نبود بعد از آن خون بنهادند چون از اکل آشپا
 لطیف و طعامها لذیذ فارغ شدند بفرمود تا جامه بیاوردند و آن روز
 تا نماز پیشین هزار و هفتصد نقیب سجزی را جامه بوشانید و مبلغ
 سی هزار دینار بر علما و فقهاء شهر سجستان صدقه کرد و قانون و رسوم بد
 را از سجستان بر انداخت و خلق خدای عز و جل را از فواید مواید داد
 و عدل و فضل و بذل خود بهرمند گرداند و بعد از آن بدو ماه و نیم از
 شهر سجستان بیرون آمد و ملک علاوالدین و ملک نصیرالدین را
 با خود بیرون آورد ملک علاوالدین را بزد کرده بمستنگ فرستاد و
 ملک نصیرالدین را بهراه فرستاد و خود با چهل سوار نامدار بتکنا باد^۳ رفت
 و از آنجا بجانب اردوی بادشاه هلاکو خان حرکت فرمود چون بطالقان
 رسید ایلجبان شاهزادگان توتار^۴ و بلغه با او مقابل افتادند عنان مرکب
 او را بگرفتند و گفتند ای ملک ترا شاهزادگان طلب داشته اند بیا تا
 بخدمت ایشان رویم ملک شمس الدین گفت من حالیا پیش بادشاه

Fol. 87a.

1 The MS. has شَطًّا .

2 In the MS. جمله .

3 In the MS. تنکنا باد .

4 In the MS. باتو .

هلاکو خان میروم بیش شاهزادگان توتار^۱ و بلغه نتوانم آمد ایلجیان گفتند که اگر جنانک تو بخوشی و رضای خود نیائی ما ترا بزور ببریم ملک شمس الدین از ایشان در غضب رفت و چند تازیانه بر سر و روی آن مغول زد که عیان اسب او گرفته بود و اهنگ آن کرد که دیگران را بزند که ناکه در اثناء این حالت ایلجیان بادشاه هلاکو خان برسیدند ملک شمس الدین احوال خویشتن با ایشان تقریر کرد ایلجیان بادشاه هلاکو خان و ایلجیان شاهزادگان توتار و بلغه باهم بغضب و خشونت بیرون آمدند و همجنان از سر رنجش بیش بادشاه هلاکو خان رفتند ملک شمس الدین احوال خود از جز و کل عرضه داشت بادشاه هلاکو خان بعلت آنکه کسی که بیش من آید شما چون او را از راه باز کردانید و از آمدن باردوی من منع کنید کناه در کردن ایلجیان شاهزادگان توتار و بلغه درست کرد بعد از آن بفرمود تا هر تن را از آن ایلجیان سی و هفت جوب بزدند و دو روز کرسنه و برهنه در آفتاب باز داشت - و ملک شمس الدین را بتربیت و افرة و نوازش هرجه بیشتر مخصوص و محظوظ کردانید و یرلیغ و بایزۀ زرین داد - ملک شمس الدین کامیاب در اواسط رمضان المبارک سنه مذکور از اردوی هلاکو خان بشهر هراة آمد قرلغ و اعیان و اکابر هراة بیش او آمدند و هر یک بحسب استطاعت و استظهار خویشتن خدمتی عرض کرد - ملک شمس الدین قرلغ را بسیاری بذواخت و اعیان شهر را بتربیت و الطاف نیرومند کردانید القصه دو ماه ملک و شحنه و زاعی و رعیت و امیر و مامور و حاکم و محکوم و غنی و فقیر باهم طریق مواخاة و موالات مسلوک داشتند و روز بروز عدل و داد و تربیت ولایة ر ولایات در افزون بود و مطارعت

Fol. 87b.

۱. توتار و بلغه . Rauz also has

و انقیاد رعایا در زیادت - بعد از ¹ دو ماه ملک اسلام شمس الحق والدین از قرغ برنجید و تا غایتی که روزی حشم و خدم خود را جمع کرد و بپای کوشک قرغ آمد تا قرغ را بگیرد قرغ در کوشک رفت و قرب صد مرد جنکی تیر انداز با خود در کوشک برد و در کوشک را فرو بست ملک شمس الدین عزیمت آن کرد که کوشک را محاصره کند ² تا قرغ و اتباع او بمحاربت بیرون آید سوکو و زمرة از اکابر و اعیان و صدور هراة پیش آمدند و گفتند ای خداوند فرمان فرمای و ای عدو بند قلعه کشای و ای خجسته طالع فرخنده رای -

* شعر *

مؤلف
کتاب

جراغ دوده کرت و سرور سینه سنجر * نظام مسند شاهی مدار عرصه عالم رسیده بر تو رایت بشمع شعاع خاور * گذشته رایت قدرت ز اوج کذب طارم قرغ بیر شده است و عقل او روی در نقصان و انحطاط آورده هرجه میکند و میکوید خارج خردمند است خداوند ملک اسلام باید که از سر رفوز علم و کمال قدرت بانتقام او قیام نماید و بکرم خلق عظیم و حلم شاهنشاهی از محاربت با او دست باز دارد ملک شمس الدین همچنان خشم الود از بای کوشک قرغ سوار شد و بجانب قهدستان عزیمت کرد چون بکوجه بل ریکنه رسید در آسیا ³ معمور بود آنجا ازان قرغ برسید که این دو سنگ آسیا تعاقب که دارد گفتند تعلق بقراغ دارد بفرمود تا آن هر دو آسیا ³ را خراب کردند و سنگها آن بشکستند و خانها را فرو کوفتند چون از بل ریکنه بگذشتند از دور سواری دید اسب راهواری در شیب ران آورده و قبای نسج پوشیده از راه دیگر بشهر میرفت برسید که آن سوار چه کس است گفتند که او را خردک خوانند

¹ In the MS. دصاه .

² The MS. adds و after کند .

³ In the MS. آسیاه .

کله بان قرغ است ملک شمس الدین فرمود که او را بیاورد چون او را
بیش ملک حاضر کردند بانک بر ز و گفت تو چه کسی گفت من
کله بان امیر قرغم ملک شمس الدین بواسطه آنکه قرغ را امیر خواند
Fol. 88a. بفرمود تا او را بگرفتند و صد جوب زدند و اسب و جامه و سلاح ازو باز
ستاد - راوی چنین تقریر کرد که درین سال مذکور لبلقانی و مرکتانی
خوارزمی و مجدد الارکان و شهاب موید بفرمان بادشاه مذکور خان بشماره
ولایت هرات آمدند ملک اسلام [بر] زغم^۱ قرغ ایشان را بدخواست و از قرغ
شکایت بی حد کرد و مرکتانی را گفت که چون مراجعت نمائی
از پیش بادشاه مذکور خان شهنشه فرستی که قرغ بیدر شده است
و در امور حکومت و امارت مدخل نمی تواند ساخت - چون مرکتانی
باز گشت پیش بادشاه مذکور خان آمد و عرضه داشت بدروغ که ملک
شمس الدین مرا از بندگی بادشاه جهان بشهنکی درخواست کرده
بادشاه مذکور خان فرمان فرمود که مرکتانی بشهنکی هرات رود و لبلقانی
فکر او باشد چون مرکتانی بهرات آمد ملک شمس الدین بدیدن او رفت
و جندانی بجای او الطاف مبذول داشت که حد و عد آن را قیاس قال النبی
نبود و بر موجب تعادوا تحابوا. روز بروز نزد [یکدیگر] هم تحفههای کرانمایه علیه السلام
فرستادند میان ایشان محبت و الفت بجائی انجامید که گفتی دو تن اند
در یک بیراهن و دو مغز اند در یک پوست کما قال الشاعر - * شعر *
هُمَا رَضِيْعَا لَبَانِ الْفَقَّةِ وَ هُمَا * وَ سَاكِنَا وَطَنِ سِرًّا وَ اِحْتِجَارًا حمیدی
هر دو شیرخوارکان یک شیر اند از زوی محبت و دوستی
و ساکنان یک وطن اند نهان و آشکارا کردن

مرکزی باشارت ملک شمس الدین در جنوبی شهر کوشکی بنا افکند
 و طازم و درگاه عظیم بر کشید و تابعان و طابعان خود را بعمارت و زراعت
 حریص کرداند و متوطنان ولایت را بنواخت و عاطفت دل داد و در
 افشای نام نیک و اظهار حسن روش جد بلیغ و اجتهاد تمام بجای آورد
 و خلاف اوامر و نواهی ملک اسلام شمس الدوله والدین طاب ثراه
 از عین خطا کاری و محض نقصان دانست *

ذکر چهل و یکم در رفتن ملک شمس الدین بمحاصره بکر

چون شهر سنه سبع و خمسین و ستمایه در آمد درین سال ملک
 اسلام شمس الحق والدین لشکر بافغانستان برد و از افغانستان در ربیع الاول
 سنه مذکور عذمان عزیزمت بر طرف بکر تافت و فتح حصار بکر را از حضرت
 واجب الوجود مطلق و رب الارباب بر حق بر حسب - * شعر *

وَاللَّهُ فَعَّالٌ بِدَعْوَةِ أَحَدٍ * مَا لَيْسَ يَفْعَلُهُ بِأَلْفٍ مُّجَاهِدٍ جار الله

و خدای عزوجل کننده است بدعآء یک کسی

انچه را که نیست که بکند او را بهزار مرد کارزار کننده

بتضرع و ابتهاج و بکا استدعا نمود چه قلعه بکر صخره بود در میان
 دریائی و از عهد بزر جمهر هیچ آفریده را از سلاطین و ملوک برو
 دستی نبوده - * شعر *

بِكُرْفَمَا فَرَعْتَهَا كَفُّ حَادِثَةٍ * وَلَا تَرَقَّتْ إِلَيْهَا هِمَّةُ النَّوْبِ شاعر

دو شیزه ایست بس زابل نکرده بکارت او را دست حادثه

و بر نیامد بسوی او همت حادثها

مِنْ عَهْدِ إِسْكَندَرٍ أَوْ قَبْلَ ذَلِكَ قَدْ * شَابَتْ فَوَاصِي اللَّيَالِي وَهِيَ لَمْ تَشِبْ

از روزگار اسکندر است یا پیش ازین بدرستی

بیرشد صویبها بیدشانی روزگار وار بیر نشد

شماره ۱ اصول او با تحت الثری راز میگفت و رؤس کفرهای او

با ثریا بهلو میزد -

* شعر *

نه خورشید را سوی بالای او [سر؟] * نه اندیشه را سوی پهنای او در مسعود سعد

بدالاش بیوسته افلاک و انجم * بدامانش بنهان شده خاور و خور

در محاذات کمینہ منازل او کوه بیستون کم از ستونی نمودی و در جنب

کھینہ باره باره او روند کوه جون برگ گاهی بود [می] * نظم *

کوه بد پیش او کم از گاهی * مرغ را سوی او نبد راهی نظامی

اوج او را ندید چشم ملک * زانک بد بر فواز هفت فلک

بود خلقش ندیم زهره و ماه * وز نهانهای آسمان آگاه

و جون بهشت فرسنگی بگر رسید حسن علمدار را با بنج سوار فامدار

سخن کوی حاضر جواب باسم رسولی بدان قلعه فرستاد و گفت

سلام و پیام من بمهتر این قلعه اسمان نمای و والی این طایفه عادی

نژاد رسانید و بگویند که چند سال شد که ما با لشکرهای منصور درین

سرحد متوطنیم تمامت اهل قلاع و بقاع افغانستان تاحد سند و هند

بعضی رغبتاً و اختیاراً و قومی قهراً و قسراً بخراج گذاری و فرمانبرداری

ما بدم و قدم آثار خدمت باظهار رسانیدند - * شعر *

تَكَادُ مَمَّا لِكَ الْأَفَاقِ شَوْقاً * تَصِيرُ إِلَيَّ مِنْ كُلِّ النَّوَّاحِي شاعر

خواست بودند بادشاهها کرانهای دنی از برای آرزو

که بگردند بسوی من از هر سوئی

و بسمع تو رسیده باشد که بجه نسق بزخم خنجر ذوالفقار کهر جگر در
 آذر اثر سرهای سرکشان با تعدد و تکبر را از بدنه‌ها فیل بیکر شیر منظر Fol. 89a.

در خاک و خون انداختم و ببد کوبال تهمت‌نی بهم‌نی جهل منی
 آتش منایا و بلایا در مهجات دشمنان خاکسار زدم - * شعر *

شَقَقْتُ بِمَقَامِ الَّذِي يُهْرَقُ الدِّمَاءُ * رَأْسَ الْأَعَادِي يَوْمَ حَرْبٍ وَ حَرْبٍ
 بشمشیر بشکافیم انکس که میریزد خونها را

سرهای دشمنانرا در روز جنگ و حربت

اکثون می باید که از راه خورد مندی و فطانت طومار بیکار و ازار را طی
 کنی و باستقبال ما مبادرت نمائی تا جذاک ملوک خراسان و جماهیر
 افغانستان بعزایت بی غایت و الطاف بی حساب ما مخصوص
 کشته اند محظوظ کردی و اگر جذاک بخلاف این معنی که بتقویر
 بیوست قدم نهی و دم زنی همجذاک قلعه‌های سر بر فلک را با
 زمین برابر کردم این قلعه منیع و این حصن حصین را که کشف تست
 خراب کنم و از قتل و ذبح جذاک ممکن بود در میان قوم تو ظاهر
 گردانم روز دیگر حسن علمدار از لشکرگاه ملک اسلام شمس الحق والدین
 بیرون آمد و چون نزدیک بکر رسید قلعه دید بس منیع در میان دریای
 عظیم و از جوانب او کشتیهای بزرگ بسته و حارسان و حافظان از زمین
 و یسار دریا باز ایستاده چون حسن علمدار [ر] را بدیدند بانگ بروی
 زدند و گفتند توجه کسی و آمدن تو بدین زمین که بیشه شیران عربین
 و صاوا فیلان آشفته است واسطه چیست - * نظم *

دزین بوم و مرزت بکو کار چیست * ترا بیدش-وای و سبهدار کیست

فدانسته کدزین بن دشت * نباشد همی شیر را روی کشت

بگو کیستی و کجا میروی * چرا در دم ازدها میروی
 اگر راه کم کرده باز جوی * و گر خود پیامیست زو تر^۱ بگوی
 چون حسن علمدار خشونت و تندی آن طایفه را مشاهده کرد گفت
 ای قوم من رسولم از بیدش کسی که زبان بیان آسمان در روز ضرب و طعان
 او را بدین صفت ثنا میگوید که -
 * شعر *

يَا فَارِسَ الْخَيْلِ تَدْعُوكَ الْعَدَىٰ أَسَدًا * مَا اسْتَنْفَذْتُ مِنْ بَدِيهِ عُنُقَ مُفْتَرِسِ ابوالعلا

ای سوار اسبان میخوانند ترا دشمنان شیری
 که رهانیده نشد از دو دست او کردن شکاری

شهریاری که صیت صوت هوش بر توش ستان او در اطراف و اقطار Fol. 89b.
 کیهان منتشر و شایع است کامکاری که از عدل شامل و بذل کامل او
 اشرار و ابرار ربع مسکون بهره مند اند -
 * شعر *

خاقان اکبر کاسمان بوسد زمیغش هر زمان شاعر

بر فر قدرش^۲ فرقدان سعد مطرا^۳ ریخته

دارای کیتی داوری خضر سکندر کوهری

عادل تراز اسکندری کو خون دارا ریخته

تیغش در آب آذر شده جرخ و زمین مضطر شده

دودش ببالا بر شده رنکش بدنها ریخته

آن قبله انصار دین سردار حق سردار دین

آب از بی کلزار دین بر روی دنیا ریخته

و میخوانم که فرمان آن فرمای عذر بند قلعه کشای بخداوند اهل این

^۱ In the MS. (ویر).

^۲ In the MS. فروقش.

^۳ In the Kulliyat of Khaqani صوفی. See for the other lines also, Khaqani, Lucknow editions, pp. 357-359.

قلعه رسانم چون آن گروه نام ملک شمس الدین بشنودند از حسن علمدار
 عذرها خواستند و گفتند تو در همین موقف توقف کن تا ما خبر
 تو بحاکم خود رسانیم - بعد ازان پیش والی قلعه آمدند و احوال عرضه
 داشت والی قلعه حسن علمدار را باعزاز تمام بقلعه در آورد حسن علمدار
 حکایت که ملک شمس الدین گفته بود بسمع والی قلعه رساند والی
 قلعه در جواب گفت که من بکرات و مرات عزیزمت آن کرده ام که
 بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین آیم و شرایط خدمتکاری
 و مطاوعت بتقدیم رسانم اما چون شنودم که با والیان افغانستان و قلاع
 ایشان چه کرد ازان عزیزمت بر کشتم مرا بر ملک اسلام بهیچ زوی اعتماد
 نیست از من بخدمت ملک اسلام عرضه دار و بگوی که ملک اسلام
 شمس الحق والدین را بدین جانب لشکر کشیدن از مصلحت بغایت دور
 مینماید چه آن قلعه را بدست آوردن تعذری عظیم دارد خاصه که در میان
 دریای است که نهندکان دم کش مردم خوار او هر یک چون کوهی اند
 و انواع مواکن فغور او هر تن چون فیلی - * شعر *

ربیعی نهندکان دم کش درو پیشمار * نه قعرش بدید و نه پیدا کنار

Fol. 90a. کمین جوی او صد جو دریای نیل * کمین ماهیش در بزرگی جو نیل

چون ازین نوع جوابها با مدح و قدح آمیخته و بیغاهها چون شکر و شرفک
 در یک قالب ریخته برداخت^۱ حسن علمدار را خلعت پوشانید
 و اجازت مراجعت داد حسن علمدار چون بخدمت ملک اسلام شمس الدین
 رسید و آنچه دیده بود و شنوده باز گفت ملک شمس الدین ازان
 اجوبه بر اشفت و بسوگند یاد کرد که -

^۱ In the MS. برداخت .

* نظم *

صاحب

بدان خدای که از یک جانان بدید آورد

بام و کن فیکون نه سبهر و ارزق قام

بدان حکیم که از صنع خویش پیدا کرد

سبهر و مهر و زمین و زمان و بحر و غمام

که تا این قلعه را فتح نکندم کمو کین و کمین از میان نکشایم و در دل بجز
 عزم رزم^۱ چیز دیگر نیارم روز دیگر که شاهد ماه روی خاوری از بس برده
 نیلوفری عذار^۲ رخشان و دیدار در افشان خود بجهانیان نمود و عالم سیاه
 دل جون جهرة خوبان چکل^۳ روشن شده ملک اسلام شمس الدین لشکر
 کرد^۴ در آورد و در مقابل قلعه معسکر ساخت هرده روز را لشکر سی
 کشتی بزرگ و صد زورق را ست کردانید روز نوزدهم از اول بامداد ملک
 اسلام شمس الحق والدین فرمان فرمود تا دلیران در کشتیها نشستند طرف
 شرقی قلعه را بملک عزالدین توکل و غربی را بملک تاج الدین کرد
 و جنوبی را بملک حسام الدین اسفرار و شمالی را بجهت خاص خود
 تعیین کردانید و از قلعه بکر^۵ قرب دو هزار مر[د]^۶ جنگی فیل زور بر ابراج
 و مداخل و مخارج دروازه ها قلعه منتظر و مترصد حرب و ضرب بایستادند
 و کشتیها در بیش درگاه قلعه بستند^۷ سپاه ملک شمس الدین بیکبار^۸
 بخروشیدند و در زورقها بیرقها بر افراختند و جون جبال^۹ را سیات
 و سحاب مرتفع از جانب قلعه بگرد آمد -

۱ In the MS. بحر عزم رزم .

۲ In the MS. عرار .

۳ In the MS. بگرد .

۴ In the MS. بگرد .

۵ In the MS. بگرد .

۶ In the MS. بگرد .

۷ In the MS. بستند .

۸ In the MS. بستند .

۹ In the MS. جبال .

* شعر *

فردوسی جنان تند راندند^۱ بر روی آب * که گفتی سیه شد رخ آفتاب
از جانبین تیر نه مشتی^۲ سفندان گذار که اجل بران عبارت اوست
روان شد و جوش و خروش و نفیر و نعره کردان بر اوج کردون کردان
برآمد صدای کوس و طبل و اواز نای کوش هوش فلک را کر
کردانید - * نظم *

خالدی آوای^۳ سوزان و نم خون کشتگان
ان بر فلک برآمد و [ا]ین تا سمک رسید

Fol. 90b. و از هر دو طرف مرد بسیار بقتل بیوست و از ملوک که در سباه ملک^۴
شمس الدین بودند جند تن کشته شدند^۵ بدین صفت دوازده
روز سباه ملک شمس را مساکن در کشتیها بود و ماری در دریا و کار بیکار
و حرکات^۶ حملات - روز سیزدهم جماعتی از ائمه و اشراف و اکابر
قلعه بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین آمدند و خدمت
و تعحیت^۷ حاکم قلعه عرضه داشتند و گفتند که ما بندگان میدانیم که
تا ملک اسلام این قلعه فتح نخواهد کرد مراجعت نخواهد نمود اما
حصول این مراد باز^۸ بسته حرباء عظیم است و ممکن که از جانبین
اکثر مرد سباهی بقتل بیوندند^۹ تا این قلعه بدست آید چه درین قلعه
مرد ست و هم ذخیره و اگر این دریای موج بی کران محیط این
قلعه سر بر آسمان نبودی هم ازان روز اول فتح از بظهور بیوستی اکنون

1 In the MS. راندند .

3 In the MS. لوای .

5 In the MS. شدن .

7 In the MS. تعحیت .

9 In the MS. بیویدند .

2 In the MS. بدنه مشی .

4 ملک is repeated in the MS.

6 In the MS. حرکات .

8 In the MS. بار .

خراج گذاری و فرمان برداری قبول کنیم و آن مقدار مال که ملک اسلام فرماید میدهیم امیدواریم که خداوند شفاعت ما بندگان را قبول کند و دست از محاصره این قلعه باز دارد ملک شمس الدین بکرم جبلی و لطف غریزی شفاعت ایشان را بقبول موصول گرداند و بفرمود تا سباه از سفن بیرون آمدند^۱ روز دیگر والی قلعه مبلغ ده هزار دینار و ده خروار بار نرمینه^۲ و بنج^۳ سر اسب تازی و بنجاه نفر برده با چندین تحف و غرایب باسم خدمتی پیش ملک شمس الدین فرستاد ملک شمس الدین فرستاده کان والی قلعه را بنواخت و هر یک را خلعت کرانمایه بخشید چهار روز دیگر دربابی قلعه بکر مقام کرد روز بنجم از اول بامداد عیان عزیمت بر سمت زمین داد^۴ و از آن حدود تافت *

ذکر جهل [و] دویم در قتل میروانشاه و سالار کرد

چون شهر سنه ثمان و خمسین و ستمایه در آمد (?) از تواریخ این سال حکایت بقتل رسیدن میروانشاه و بسر اوست و آن قصه جنانست که پیش ازین ذکر بتقریر بیوسته است که میروانشاه و سالار که داماد و نبیره^۵ ملک شاهنشاه کرد بودند و دران سال که ملک اسلام شمس الحق والدین کرت شاهنشاه و بهرامشاه را بکشت میروانشاه و سالار بجانب سیستان رفته بودند و بنده بکشمور که حاکم آنجا بود برده

Fol. 91a

^۱ In the MS. آمدن .

^۲ The MS. has ندمینه . The Rauz correctly reads نرمینه .

^۳ In the MS. مسج .

^۴ In the MS. داوروان .

^۵ In the MS. نه بیره .

دین سال مذکور از حدود سیستان با تبع^۱ خویش بیرون آمد و عزیمت آن کرد که بدریا بار رود و از آنجا^۲ بمصر در آید جو بمستنک رسید بهلوان محمد نهی را خبر کردند که میرانشاه و سالار بمستنک آمده‌اند و عازم سفر دریا بارند از معتبران سباه خود ده تن را با دوسر اسب راهوار قیمتی تازی نژاد پیش میرانشاه فرستاد و گفت که چنین شنودم که میرانشاه ماده توطن این دیار را از خاطر مبارک قلع کرده است و جانب حُبِّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ را نامرعی گذاشته و متوجه دار الملک مصر شده بر مقتضای آنکه گفته اند -

* شعر *

الزِّمُّ مَكَانًا وُلِدَتْ فِيهِ * بَيْنَ أَهَالِيكَ فَهُوَ أَصْرَبُ

لازم کیمر مکانی را که بزادند ترا دروی

میانه خودشانندان تو بس این لازم گرفتن صواب ترست

شاعر

می باید که ازین ولایت فرود و هیچ اندیشه بد بخود راه ندهد و بدین جانب حرکت فرماید و با لشکر منصور ملک الاسلام شمس الحق والدین بیوندد چه ملک اسلام بارها در خلوات و ملوات از و^۳ یاد کرده اند و فرموده که اگر پیش آید و سر بصلح در آورد ولایت مستنک را با تمامت نواحی که در متصرف ملک شاهنشاه و بهرام شاه^۴ بوده بدر مفوض گردانم القصد در آمدن میرانشاه بطرف خود مبالغتهاء عظیم نمود و سوکندهاء سخت خورد - چون فرستادگان بهلوان محمد نهی پیش میرانشاه رسیدند و سخن بهلوان محمد نهی را بسمع او رساندند خوشدل و خرم شد چون -

1 In the MS. تبع .

2 In the MS. وازنجا .

3 In the MS. ارو .

4 In the MS. نهرمشاه .

* شعر *

فرخی

روز فرو رفت و کشت زرد رخ آفتاب
 جهره بر افروخت باز زندگی شب کامیاب
 میرانشاه با خواص و ندما خود گفت که چه مصلحت می بینید در
 [ر] فتن ما بجانب لشکر ملک شمس الدین سالار که بسر او بود یا چند
 نامدار از اعیان تبع او بر بای خاست و زبان بثنا بکشاد و گفت -

* شعر *

ابو الفتح

یا کامل الاداب منفرد العلی * و المکررات و یا کثیر الحاسد
 ای تمام فرهنگها ای یکانه در بلندی
 و در بزرگیها و ای بسیار بدخواه [دارنده]

Fol. 91b. ما را بر بهلوان محمد نهی بهیچ روی اعتماد نیست چه مدتیست تا او
 قاصد و حاسد ما ست و بواسطه انک دخول سباه غور در ولایت سیستان¹
 متعذر بود بحرب نیامد² بدران و برادران و اقارب و قبایل ما را بقتل
 رسانده اند هنوز افغان ان شهیدان بخون³ آغشته است و ابدان ایشان در
 لحدود نا بوسیده بجه روی و امید بیدش ملک شمس الدین رویم اگر در
 خدمت خداوند رای ما را صوابی و سخن ما را اعتباری هست این
 قوم را که از بیدش بهلوان محمد نهی آمده اند بقتل می باید رسانید
 و هم درین در روز ازین مکان بزودی هر چه تمامتر بیرون رفت قوم دیگر
 که دلها ایشان بمحبت وطن اصلی متعلق بود و از کربت غربت متنفرد
 گفتند ای خداوند بهلوان محمد نهی با ما خلاف⁴ نکند چه قسم هر چه

¹ The MS. has سیستان .

² In the MS. بحرب نداد .

³ In the MS. بخوان .

⁴ In the MS. خلا .

عظیم تر خورده ملک تاج الدین کرد که^۱ از جمله اقارب ماست امروز
در پیش ملک شمس الدین میان ملوک مشار الیه و معتمد علیه است
ما را بی هیچ تردد و اندیشه بد بدان طرف حرکت می باید کرد سفر
دریا بار خطر عظیم دارد خُذْ مَا صَفَا دَعَّ مَا كَدَّرَ رَاكِرْ می باید بست
و عزیمت سفر دریابار را فسخ می باید کرد که گفته اند - * شعر *

ز کاری کز رنج یابی و درد * کورت هست دانش بگردش مگرد^۲
میرانشاه گفت این اندیشه بصواب نزدیک ترست و این تدبیر بصلاح واصل تر
روز دیگر که سیما، جهره زیبای بیضا، سما خضرا بلند ایوان جون بد بیضا،
موسی عمران تلبان و در افشان کشت میرانشاه روی براه آورد جون بده
فرسنگی لشکرگاه بهلوان محمد نهی رسید طایفه را که برسالت آمده بودند^۳
با زمرة^۴ از مقربان درگاه خود با بنج نفر غلام و با بنج سراسب پیش بهلوان
محمد نهی فرستاد جون بهلوان محمد نهی [را] از آمدن میرانشاه خبر
شد - * شعر *

ز شادی جولک جهره را بر فروخت * بمی خوار کی دیده غم بدوخت
روز دیگر با تمامت سباه باستقبال میرانشاه سوار کشت و باعزاز و عزیز
داشت هرجه تمام تر میرانشاه را بلشکرگاه خود در آورد و فی الحال
مکتوب نوشت بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین و از کلی احوال
میران شاه و سالار عرضه داشت جون مکتوب بملک شمس الدین رسید برفور در
جواب نوشت که بهلوان محمد نهی باید که قول میران شاه و سالار اعتماد
نکند و خود را از مکر و غدیر ایشان نگاه دارد و شب و روز با خبر و هشیار

ربیعی

ربیعی

Fol. 92a.

1 The MS. has نه .

2 The MS. has مکر .

3 In the MS. بودن .

4 In the MS. بارمزه .

باشد و بهر نوع که تواند و دست دهد ایشانرا بقتل رساند و با بند^۱ کرده
بیش ما فرستد و درین معنی تقصیر و اهمال جایز نشمرد و بیش از آنک
از ایشان فتنه و شر بظهور بیوندد ایشان را با تمامت اتباع بعدم رساند که
بزرگان خردورز خردمند دوست جنین گفته اند * شعر *

جو بر بد^۲ سکالت بود دست زور * فرستش بشمشیر هندی بگور
که فرداش کر بر تو باشد توان * برارد دمار از تفت بی کمان
کسی را که در مبارزت کرکیست درنده و ابریست غرنده و [در] مقاومت
کوهیست آهنین و شیریست خشمکین و در کیاست حکیمیست^۳ دوربین
و کاملیست با رای متین * شعر *

ابوالعلا لَهُ الشَّرْفُ الَّذِي يُطَاءُ الثَّرِيًّا * مَعَ الْبَاسِ الَّذِي بَهْرًا لَسُودًا

مرور است بزرگی آن بزرگی که می سجد بر اوین را
باجنگی آن جنگی که غلبه کرد بر شیران

خصوصاً که از خیشاوندان و متعلقان او قرب هزار مرد بزخم تیغ آتش اثر
خون اشام در دره^۴ بقتل رسیده اند و عورات و مخدرات و اطفال ایشان
در دست عساکر ما اسیر افتاده حیات او را بچه و جه مردم خردمند و خر [د]
مند مردم شناس تصور کند چون مکتوب ملک اسلام شمس الحق والدین
ببهلوان محمد نهی رسید اندیشه مند کشت چه سوکند خورده بود
که با میرانشا [۴] خلاف نکند راوی جنین گفت که در آن روز که بهلوان
محمد نهی قصد گرفتن میرانشا کرد میرانشا و تمامت خویشاوندان
او در باغی مجمعی ساخته بودند و جشنی^۴ بر آراسته و یک زمانی

Fol. 92b. از کشاکش روزگار نافرجام خود کام بیکسو شده و شداید هموم [و] حوادث

1 The MS. has با .

2 The MS. has بد .

3 In the MS. حکمیست .

4 In the MS. حسی .

روزگار غدار مکار بی وفاء دون برود را بقوای شراب ازغوانی نفی^۱ می
کردانیدند * نظم *

شاعر خَلَّ الزَّمَانَ إِذَا تَدَابَّرَ أَوْ جَمَعَ * وَ اشْكِبِ الْهُمُومَ إِلَى الْعُدَامَةِ أَوْ قَدَحٍ

رها کنی روزگار را چون بشت دهد یا سرکشی کذب

و شکایت کن غمها را بسوی شراب یا سوی قدح

وَ احْفَظْ فُؤَادَكَ أَنْ شَرِبْتَ ثَلَاثَةَ * وَ احْذَرْ عَلَيْهِ أَنْ يَطِيرَ مِنَ الْفَرَجِ

و نگاه دار دل خود را اگر بیاشامی تو سه بیاله را

و پرهیز کن بران دل از آنک ببرد از شادی

هَذَا دَوَاءٌ لِلْهُمُومِ مُجَرَّبٌ * فَاسْمَعْ مَقَالَةَ نَاصِحٍ لَكَ قَدْ نَصَحَ

این درمانیست مرغمها را آزموده

بس بشنو گفتار نصیحت کننده که ترا بدرستی نصیحت کرد

که ناکاه بهلوان محمد زهی با بانصد مرد آهن بوش از در و دیوار باغ

در آمد میران شاه و سالار و کسانی که در باغ بودند شمشیرها بکشیدند و روی

بجنگ آورد تا نماز شام با ایشان حرب کردند و چند تن از شجعان

و نامدران سپاه بهلوان محمد زهی را بقتل رساندند و هرچند که بهلوان

محمد زهی گفت که ای ملک میران شاه دست از حرب باز^۲ دار و در

خون جان خود و ازان چندین مسلمان مشو و بیا تا^۳ ترا بخدمت

ملک اسلام شمس الحق برم و بجنین سوکند که از خدمت او در

خواهم تا ترا ببخشند و قلم عفو بر جریده جرایم و خطیبات تو کشد ملک

میران شاه باواز بلند در جواب گفت که ای زهی بد قول غدار مردان

جنین کند که تو کردی مارا بعهد و بیمان بدین جانب آوردی و چون

^۱ The MS. has نخمی .

^۲ In the MS. بادار .

^۳ In the MS. سانا .

دانستی که امروز شراب خوردیم و مست شده قصد ماکردی بخدای که
جز او خدای دیگر نیست که تا رگی در تن^۱ من در حرکت باشد باتو تیغ
بیدریغ خواهم زد القصة بدین نوع سخنهای زهر الود می گفت [و چون]
شرزه شیر^۲ حمله می آورد و در حمله قرب ده مرد را از سبای بهلوان
محمد نهی^۳ خسته و مجروح می گردانید چون شب در آمد بهلوان
'ol. 93a. محمد نهی با آن بانصد مرد جنگی بیکبار حمله بیدش برد سالار را دست
گیر کرد و میران شاه در حرب بقتل رسید روز دیگر سالار را بکشتند با دوازده
تن از خواص میران شاه و باقی مردم ایشان [را] بازن و بجه بولایت غور
فرستاد و بهلوان محمد نهی را بواسطه قتل میران شاه نام و آوازه عظیم
حاصل شد چه هژده سال میران شاه در افغانستان و حدود هندوستان لشکر
کشی کرده بود و چند قلاع و حصون را بدست آورده بود و بمردی
و مردانگی و غایت شوکت در روز نبرد^۴ با دویست مرد نامدار مبارز
مقابلی کردی و گفتی * شعر *

بهنگام کین و بهنگام جنگ * بنزوم چه شیرو چه بدر^۵ و بلنک اسدی
ملک اسلام شمس الحق والدین از آن فتح مبتهج کشت بدان واسطه که
دایم از جانب میرانشاه متردد بودی و گفتی که درین حدود مردی
معتبر تر^۶ و دلارتر از میرانشاه [نیست] *

1 In the MS. بن .

2 The MS. reads شیر حمله .

3 The MS. adds محمد نهی after را

4 The MS. has نبود .

5 The MS. reads بدر .

6 The MS. reads معروفتر .

ذکر جهل [و] سیم در کر یختن ملک تاج الدین کرد از پیش ملک شمس الدین

چون شهر سنه تسع و خمسين و ستمایة در آمد درین سال ملک
تاج الدین کرد با ملک اسلام شمس الدین تخلف کرد و سبب آن بود که
چون بهلوان محمد نهی میران شاه و سالار کرد را بقتل رساند بتکنا باد آمد
که ملک اسلام شمس الحق والدین^۱ در تکنا باد بود روزی^۲ بهلوان
محمد نهی روی بپاران خود کرد و گفت ای اصحاب بحمد الله تعالی که
از هیچ جای کسی به حرب ما نمی آید و ما را خصمی و معاندی نماند
و سر سروران و گردنکشان بر خط متابعت ما نهاده شد^۳ و رقاب جباران^۴
مدلک و مسخر اوامر و نواهی ما کشت بعد ازین می باید که خوش
دل و مجموع خاطر باشید و هر روزی را که بچنگ و اهنک سبزی^۵
گردانیده اید یکسال بطرب و عشرت بسر برید روز دیگر این حکایت
را بسمع ملک شمس الدین رساندند ملک بواسطه این سخن از بهلوان
محمد نهی در خشم شد بر سر جمع گفت که بهلوان محمد نهی
را از من بکوید که با ان شیر دلیر کردی یعنی ملک تاج الدین کرد بر جای
باشد زهار که آب خوش نخورید و بهیچ نوع ایمن مباشید جوانی بود
اوزا علیشاه گفتندی از ملازمان ملک شمس الدین او را با ملک تاج الدین
کرد دوستی تمام بود روز دیگر پیش ملک تاج الدین کرد رفت و آنچه
از ملک شمس الدین شنوده بود با او بگفت ملک تاج الدین از ان

Fol. 93b.

^۱ The MS. adds *بود* after *والدین*.

^۲ The MS. reads *روز*.

^۴ The MS. reads *جباران*.

^۳ The MS. reads *سد*.

^۵ The MS. reads *سبز*.

حکایت اندیشه مند شد و دانست که عاقبت ملک شمس الدین
نیز^۱ اور [ا] بقتل رساند معنی * مصراع *

گریز بهنگام را کار دان^۲

بر خود خواند چون شب سیاه بوش جهره خود را چون نامه افعال عاصیان
بعالمیان نمود و خسرو انجام از ایوان سیمایی بانق غربی خرامید و عارض
جهان فروز روز در نقاب تیرگی متواری ماند بای بر بشت باد بائی^۳
اورد که در وقت^۴ تاختن بآباد صرصر مقابلی کردی و هنگام حمله باغضنفر

بملو زدی

* شعر *

ابو العلا مِنَ الْجَبَادِ اللَّوَاتِي كَانَ عَوْدَها * بِنُؤَالِ الْفُصَيْصِ لِقَاءَ الطَّعْنِ بِالدُّغْرِ

از اسبان فیکروی ان اسبان که بود عادت داده ایشانرا

بسران فصیص دیدار کردن نیزه زدن را بکوههها سینه

با بنجاء سوار دلاور کردی شیر حمله فیل توان رزم خوی جنگ جوی

ببرد^۵ بهمن کین * شعر *

همه در رزم چون^۶ رستم دایر و سرکش و سر بر^۷

همه در بزم چون حاتم جواک و زرده و محسن

از تکنا باد بیرون [آمد] و روی بطرف شط اموی نهاد و در ان شب

مدلهم^۸ مسالکی با مهالکی را قطع می کرد که از مخافت و وحشت

ان شیر شرزه مجتنب^۹ و بلندک براهنگ محترز^{۱۰} بودی -

معین

1 The MS. reads نیز .

2 The Hemistich is vague.

3 The MS. reads بادبایی .

4 The MS. has درقت .

5 The MS. reads ببرد بهمن کین .

6 The MS. has جو .

7 The MS. has سربر .

8 The MS. has مدلهم .

9 The MS. reads محسب .

10 The MS. has محترز .

* نظم *

ابوالعلا رَمِنُ غَلْلُ تَحِيدِ الرِّيحِ عَنْهُ * مَخَافَةٌ أَنْ يُمْرِقَهَا الْقَتَادُ

و جند بیشه که می خسبد باد ازو

از ترس آنک باره کند او را خار

لَوْ أَنَّ بَيَاضَ عَيْنِ الْمَرْءِ صَبَحُ * هَذَاكَ مَا أَضَاءَ بِهِ السَّوَادُ

اگر بدرستی^۱ که سفیدی چشم مرد صبح بودی

Fol. 94a.

انجا روشن نشدی بدو سیاهی

یک ماه در راه بسر برد بعد از یک ماه بلشکر گاه شاه زاده برکه خوان

رسید برکه خان دران روز بتفرج شکار و صید سوار شده بود ملک

تاج الدین کرد بشکار گاه^۲ رفت چون نزدیک برکه خان رسید جبین بر زمین

بزدکی نهان و گفت * شعر *

تا جهان آباد باشد شاه ما فرخنده باد

نظم آملی^۳

آفتاب دولت او جاودان تا بنده باد

دولت و اقبال و قدر و حرمت شاهی او

بر سر شاهان کیهان تا ابد باینده باد

بعد از اداء دعا و ثنای احوال خود عرضه داشت برکه خان از مقربان

و معتبران درگاه خود ده تن را نامزد فرمود تا ملک تاج الدین کرد

را بیش نکودر برند^۴ تا نکودر را ممد و معاون باشد و جنان سازد که رحمت

و مونتی شهر مستنک بدو رسد ملک تاج الدین کرد بعد از ده روز با

پرایغ و باییزه^۵ و خلعت تمام با آن ده تن که شاهزاده برکه خان تعیین

1 The MS. reads بدستی .

2 The MS. has بشکاه گاه .

3 The MS. has آملی .

4 The MS. has اورا after برند .

5 The MS. reads باییر و باییزه .

کرده بود از اردوی شاهزاده برکه خان بیرون آمد چون بسی فرسنگی [از] لشکرگاه^۱ نکودر رسید قومی از دلیران و کماة غور با او مقابل افتادند بعد از آنک از طرفین قرب بیست مرد بقتل بیوست ملک تاج الدین کرد را بگرفتند و در شهر تکناباد^۲ در بند کرد و بخیسار بیش ملک شمش الدین قامدی دوآید و از احوال ملک تاج الدین کرد عرضه داشت راوی چنین تقریر کرد که ملحدی بود او را علاءالدین هریر گفتندی^۳ برادر خوانده ملک تاج الدین کرد بود بر مقتضای این قطعه که بزرگی فرموده است که

* شعر *

دوست مسمارش که در نعمت زدد * لاف یاری و برادر^۴ خواندگی سعدی
دوست آن دافم که کیرد دست دوست * در بریشان حالی و در ماندگی
بیش^۵ سراقسو خاتون^۶ ما در قتلغتمور که امیر تکنا باد بود رفت و مبلغ
Fol. 94b. هزار دینار قبول کر [د] جهت استخلاص ملک تاج الدین کرد روز دیگر آن
خاتون بنجاه سوار بفرستاد تا ملک تاج الدین کرد را از بند خلاص کردند
و در مصاحبت او تا حدود مستنک برفتند از زعماء^۷ افغانستان شخصی
هوبو نام با هزار مرد افغان بیش ملک تاج الدین کرد آمد و در شهر
مستنک بحکم ملک شمس الدین حاکمی بود او را سبهارغوری گفتندی
چون ملک تاج الدین کرد به بند فرسنگی مستنک رسید مکتوبی
نوشت که ایمه و زعماء و اکابر و عمال مستنک احسن الله احوالهم بدانند

1 The MS. has لشکاه .

2 The MS. adds در تکناباد after تکناباد .

3 The MS. has گفتندی .

4 The MS. reads یاری برادری خواندگی .

5 The MS. has بیس .

6 The MS. has سراقسو خاتون .

7 The MS. has عماء .

که ملک شمس الدین قصد من کرده بود با^۱ او تخلف کردم و بیش شاه زاده برکه خان رفت و با یرایغ و بانیزه^۲ و تشریفات کرانمایه مراجعت نمود اینک با بنج هزار مرد افغانی امدم و متعاقب من امیر نکودر با ده هزار سوار می رسد باید که همه طبعاً و رغبتاً سر بفرمان من درآید و سبهار غوری را با طایفه که ملازم او اند بگیر [ید]^۳ و دست بسته بیش من فرستید چون مکتوب ملک تاج الدین کرد بمردم مستنک رسید اندیشه مند شدند و گفتند که اگر ما سبهار غوری را بگیریم فردا روز ملک شمش الدین بانتقام او مستنک را خراب کند و ما را بی د [ر]ایغ ناجیز^۴ گرداند بعد از تدبیر و تفکر بی قیاس در جواب نوشتند که

ملک اعظم را * شعر *

خواجه کتاب تن فیل بادا و زور^۵ هزبر * توان بلندکان و فرخاش ببر^۶ زمین جاگرو^۷ جرخ گردان رهی * بسر بر همیشه کلاه مهی ما همه بنده و خدمتگار و دوستدار ملکیم و سالهاست که بدعا و مسکنت از حضرت عزت جلت قدرته و علت^۸ کلمته در خواسته که ملک را حاکم ما گرداند امروز که آن موهبت بزرگ میسر شد همه مطیعیم و منقاد اما با این طایفه غوری ما را دست زور نیست از ما بندگان اگر مددی نیاید این قدر توانیم که چون ملک بحرب ایشان صف کشد ایشانرا مدد ندهیم

Fol. 94a. روز دیگر * شعر *

دقیقی که خورشید تیغ از میان برکشید * شب تیره کشت از جهان نابدید

^۱ The MS. has تا .

^۲ The MS. reads و نره و سرفات .

^۳ The MS. has بگیر .

^۴ The MS. has ناخبر .

^۵ The MS. reads و زور هزبر .

^۶ In the MS. بدر .

^۷ In the MS. خاکرو .

^۸ The MS. reads علت .

ملک تاج الدین کرد با هزار مردان بیاده و سوار بر در شهر مستنک آمد
 سبهلار غوری با یازان خود سلاح حرب در برشید ایمه و اشراف و اعیان بیش
 سبهلار غوری آمدند^۱ و گفتند که ملک تاج الدین کرد مرد دلور و نام دار
 ست و از ملک شمس الدین بواسطه سخن اصحاب غرض رسیده است
 اکنون می باید که با اتباع خویشان باستقبال او بپرون روی سبهلار بانک
 برایشان زد و گفت ای مرزوان^۲ دوست قول دشمن فعل از مردی
 و مردانگی بود که بعد از انک چندین سال نام بسرکشی و بملوانی برآورده
 باشیم امروز خود را رایگان^۳ و بافسوس بدست این کرد بد کردار عامی
 ناحق شناس سباریم این بگفت و در حال با دو دست بنجاه مرد دلور
 از غوری و اوغانی در مقابل تاج الدین کرد صف بر کشید تا نماز پیشین
 جنگ کرده و قرب صد تن را از کردیان و اوغانان بقتل رساند اما چون
 لشکر ملک تاج الدین کرد [بسیار] بود اکثر مرد سبهلار غوری بقتل رسید
 و باقی سلامت منهزم شدند ملک تاج الدین کرد بمستنک درآمد
 و جماعتی را که با سبهلار غوری بیعت داشته و بمتابعت او رضاداده
 بودند بقتل آورد و اکبر و اعیان و کماة و دهائة مستنک را بفروخت
 و هرکس را بحسب حال و جلال او خلعتی بوشانید و بانداک روز
 کاری قرب ده هزار مرد افغانی جمع کرد و چون طریقه لشکر کشی
 و محاصره و مخاصمه ملک اسلام شمس الحق والدین را مشاهده کرده
 بود بیوسته باحزم^۴ بودی و ازهرجانب دیده بان و طلایه بر کار
 داشتی *

^۱ The MS. has آمدن .

^۲ The MS. reads مروران .

^۳ The MS. reads رنگان .

^۴ The MS. has باحرم .

ذکر جهل [و] چهارم در رفتن ملک شمس الدین طاب ثراه بجنگ نکودر

چون شهر سغه ستین و ستمایه در آمد درین سال نکودر با بادشاه
 ابقا خان تخلف کرد و از مرغاب برفت حکم بادشاه ابقا خان بر انجمله Fol. 94b.
 بنفاد بیوست که شاهزاده تبسین اقول که برادر او بود لشکر کشد و نکودر
 را بصلح یا بجنگ باز کرداند شاه زاده تبسین بر موجب حکم برادر¹
 سوار شد چون بشهر هراة رسید ملک اسلام شمش الحق والدین و مرکتای
 و لبلقایی [با] هزار و بانصد سوار پیش او رفتند شاه زاده تبسین اقول
 در باب ملک شمس الدین تربیت و لطف بی حد فرمود و اشارت راند تا
 [از] امراء لشکر هرکس ملک شمس الدین را از اسب و سلاح و جامه
 چیز [ی] دادند روز دیگر از رودخانه هراة بجاذب نکودر عازم شد نکودر
 در اندخای بود چون خبر شاه زاده تبسین اقول با سباه کران و مصاحب
 او ملک شمس الدین کرد بشنید از اندخای بکریخت و روی بطرف
 اوغانستان کرد چون بشال و بیذی کاو رسید شاه زاده تبسین اقول و ملک
 شمس الدین بدو رسیدند² روز دیگر بر سباه او زدند و بسیاری را
 از ایشان بقتل آوردند نکودر بعد از چند حمله که با ایشان مقاومت نمود
 منهزم شد ملک اسلام³ متعاقب او پنج فرسنگ برفت و چهار صد
 نکودری را دست گیر کرد و بفرمود تا همه را میان بد و زدند شاه زاده
 تبسین اقول با غنیمت بی حد از بی نکودر باز کشت ملک تاج الدین
 کرد با در هزار سوار از مستنک بیرون آمده بود و باستقبال نکودر می آمد

¹ In the MS. برادر .

² The MS. has رسیدن .

³ ملک اسلام is repeated in the MS.

در راه نکودر منهزم بدو رسید و ازین جانب ملک شمس الدین ملک
 اختیار الدین تولک و بهلوان محمد نهی و مجدد عرض را با دو هزار
 [مرد] فرستاده بود تا راهها^۱ مستنک را محافظه نمایند ملک اختیار الدین
 تولک جو[ن] بهفت فرسنگی بیذی کار رسید قبیله بود انجا از اوغان
 قرب در هزار مرد و مهتر ایشانرا^۲ هر موزتری گفتندی مرد [ی] بود
 در غایت جلادت و باس و نهایت مردانگی و قوت * شعر *

هَزْبَرٌ تَظَلُّ الأُسْدُ مِنْ غَرِّ قَوْمِهِ * نَحْفُ بِهٍ مِنْ خَلْفِهِ وَ أَمَامِهِ

ابوالعلا

شیر نرست روز می گذارند شیران از خلاصه گروه خود

فرامی گیرند او را از بس او و از پیش او

Fol. 95a. ملک اختیار الدین تولک و بهلوان محمد نهی و مجدد عرض مفاجاء
 بر خیل خانه او زدند و دست بقتل و نهب بر آورد هر موزتری در
 خیمه خود با مطربه شراب میخورد چون اواز وای وای مردان و اسبان
 و غریو و کوس و نای بکوش او رسید سراسیمه و نیم مست از خیمه
 بیرون جست و بانگ بر قوم خود زد در حال در هزار مرد او غانی
 دیو صفت همه آماده مقاتلت و مبارزت بر درگاه او جمع شدند هر موز
 تری چون کوه آهن بر پشت کوه بیکر باد بای صرصر تک سوار شد
 و تیغ هندی بر کشید و روی بجنگ آورد مجدد عرض با بنجاء سوار بر
 یمین لشکر صف کشیده بود هر موزتری چون عفریت خشم آلود و تند
 عظیم حمله بران سوار کرد و دران حمله مجدد عرض را با هفت تن بقتل
 آورد بهلوان محمد نهی چون حالت را مشاهده کرد -

¹ The MS. has راهاء .

² The MS. reads ایشانرا .

* شعر *

نظامی بغرید چون شیر مست وز جای * بر انکیزخت آن اهین باد بای
 بر هرروز تری حمله کرد هرروز تری چون دانست که لشکر بسیار است
 جنگ می کرد و بس می رفت تا بنا [۴] برکوه برد و در اثناء^۱ این
 حالت برادر هرروز تری دودور نام از میان لشکر بامداد^۲ بیرون رفته بود
 تا ملک تاج الدین کرد [را] خبر کزد ملک^۳ تاج الدین کرد در بیخی کار
 بود نماز دیگر را بملک تاج الدین کرد رسید و انج از لشکر ملک
 اختیار الدین تولک دیده بود بسمع او رساند ملک تاج الدین کرد بر
 فور کوس فرو کوفت^۴ و با شش هزار مرد اوغانی روی بجانب ملک
 اختیار الدین تولک و بهلوان محمد نهی آورد ملک اختیار الدین تولک
 و تمامت سباه او با غنیمت بی شمار * شعر *

ربیعى دو لشکر فتادند در یکدیگر^۵ * جهان کشت از یشان بر از شور و شر
 بشمشیر و نیزه بر آویختند * بهر حمله دریا [ی] خون ریختند
 تا نماز دیگر هر دو سباه باهم حرب کردند و از لشکر ملک تاج الدین کرد
 دوست مرد نامدار بقتل رسید و از لشکر ملک اختیار الدین تولک
 [و] تاج الدین بغنی و عزالدین بشه سیاه کشته شد و [از ؟] قوم حسام
 Fol. 95b. الدین جاول صد مرد [در] دست لشکر ملک تاج الدین کرد گرفتار
 کشت چون شب در آمد ملک تاج الدین کرد مراجعت نمود و
 بهلوان محمد نهی هردهم ان حرب را بیدش ملک اسلام شمس الحق والدین
 آمد ملک شمس الدین او را بنواخت و بخلعت خاص مخصوص

1 The MS. has بناء .

2 The MS. has نامدار .

3 ملک is repeated in the MS.

4 The MS. has گرفت .

5 The MS. has یکدیگر .

کردانید و حق تعالی^۱ را شکر گفت چه کارها، صعب بر دست
 بهلوان محمد زهی می انجامید و از انجا ملک شمس الدین در
 شوال سنه مذکور عنان عزیمت بسوی قلعه محروسه خیسار تافت
 متقدمان و زعماء اطراف غور با اصناف تحف و غرایب بخدمت او
 شتافتند و بارگاه عالی بنه او سجده گاه ملکان و بوسه جای صفدران
 گشت.

* نظم *

تَعَزُّوا لِعِزَّتِكَ الْمُلُوكُ إِذَا انْجَلَى * عَنْكَ الرَّوَّاءُ وَوَلَّاحَ مِنْكَ جَبِينٌ
 شاعر

کردن می نهند مرعزت ترا بادشاهان چون بیدا شود

از تو سیرابی و بدرخشد از تو یکسوی پیشانی

در قلعه محروسه خیسار روزی چند مقام فرمود و بجهت ضبط و حفظ
 نواحی و نظم امور اطراف بهر جانب رأیتی نصب کردانید و زمان
 حل و عقد و قبض و بسط بکف کفاة عصر و دهائة دهداد و بعد ازان
 کامیاب و فرخنده بطالع خجسته در ظلال ظفر^۲ بشهر هراة رفت *

ذکر جهل و بنجم در حکایت مرکتای^۳ شاکنه

هراة و ملک تاج الدین خار^۴

چون شهر سنه احدی و ستین و ستمایه در آمد درین سال
 رواة جنین تقریر کردند که میان ملک اسلام شمس الحق و الدین طاب
 ثراة و جعل الجنة مثواة و مرکتای^۵ خوارز می عداوت هرجه تمامتر

^۱ The MS. has نعلی .

^۲ The MS. has ظفرا .

^۳ In the MS. مرکتا but later on مرکتای , also مرکتاب .

^۴ The MS. has تاج الدین خان but later on خار .

^۵ In the MS. مرکتاب .

ظاهر کشت و سبب آن بود که دران وقت که بادشا [۸] هلاکو خان بغداد را فتح کرد موکنای دختر سلیمان را که از مقربان درگاه خلیفه بود بمبلغ پنج هزار دینار از علم داران خاص بادشاه هلاکو خان باز خرید و این دختر در غایت ملاحظت و خوبی بود و نهایت کشی و خوشی Fol. 96a.

* شعر *

ابوردی اذاه حکاها الظبی جیداً و مقله * و لیس لها فی حسنها بعدیل
آهسته کامیست که مانند کی کرد با او آهو از روی کردن و چشم خانه

و نیست مرورا در نیکوئی او ماندی

تُمِيطِ لثَمًا عَنْ مَحْضًا لِإِشْرَةٍ * وَمِضُّ رَقِيقِ الشَّفَرَتَيْنِ صَقِيلِ

باز می برد روی بندرا از روی که مر تازمی او را

درخشیدن تنگی دو گزاره شمیرست ز دوده

وَ تَرْنُو بِتَجْلَاوَيْنِ سَحْرُ هُمَا * جِئَا عَلَى نَظَرِ يَسْبِي الْقُلُوبَ كَلِيلِ

و می نکرود بدو چشم سیاه که جادوی ایشانرا

مقیم شده است بر نظری که بنده می کیرد دلها را کد

ماه تابان از تابش رخسار رخشان جان ستان او غیرت می برد و آفتاب عالمتاب

جهان فرورز از عکس ضیاء دلربایی او در عرق خجالت می نشست

* شعر *

خرشید تابان بر فلک نور جمال خویش را

مولف

درییش مهر روی او از ذره^۱ کمتر ساخته

کتاب

دام بلا زان دانه مشکین نشان انداخته

زنجیر دل زان حلقه زلف معذبر ساخته

^۱ آزرده . The MS. has

از تاب سنبیل سلسله برنسترن انداخته
 و از مشک خالص طیلسان بر شمع خاور ساخته
 هندوی ترک چشم او چون جادوان بابلی
 هر لحظه در سحر و فسون نیرنگ دیگر ساخته
 گفتی که اعضاء سلیمه او همه محض لطف و خوبیدست و لب حلاوت
 و ملاحظت

* شعر *

حَبِيبٌ كَانَ الْحُسْنَ كَانَ يُحِبُّهُ * فَأَثَرُهُ أَوْ جَارٍ فِي الْحُسْنِ قَاسِمُهُ
 متنهبي

در ستیت کوئیا که نیکوئی بود دوست می دارد او را
 بس بر کزید او را یا جور کرد در نیکوئی بخشش کفنده او
 نازنینی که زبان حسن خوبان جگلی و دلبران بربری در صفات چهار
 مهر نمای و عذار بهار دیدار او می گوید

* شعر *

اگر از جهره جون مه بر اندازی نقاب ای جان
 نیندازد کسی دیگر نظر بر آفتاب ای جان
 و کر خواهی که تا کیتی شود بر لؤلؤ لا لا

Fol. 96b.

بیفشان کوهر معنی ازان در خوشاب ای جان
 بماهت جون کنم نسبت که مه را نیست اندر لب
 می رقتد و نبات و شکر و شیر و کلاب ای جان
 بری جون گویمت آخر که در زلف بری نبود

طذاب و حلقه و جین و شکنج و بیج و تاب ای جان

روح بخشی که غمزه جادری او از کمان ابرو تیر آرش می
 انداخت و از زلف هندو رش خود بر روی رومی درع داری می
 ساخت -

* شعر *

ظهیر

زلفش بجدوی ببرد^۱ هرکجا دلیست

و آنکه بچشم و ابروی فا مهربان دهد

هندو ندیده ام که چون ترکان جنگ جوی

هرجه آیدش بدست بتیر و کمان دهد

با خود بشهر هراة آورد چون ملک اسلام شمس الحق و الدین بطرف
اوغانستان حرکت کر [د] ملک تاج الدین خار را که از جمله قرابتان او بود
قائم مقام خود در شهر هراة بکداشت ملک تاج الدین خار با مرکئی
قاعده دوستی اساس نهاد جنانک بیشتر اوقات پیش مرکئی بود [ی]
و مرکئی از بس عزیز داشتی تا کار محبت و الفت ایشان بجای
انجامید که مرکئی این دختر را که ذکر صفات او بتقریر و تحریر بیوست
نامزد بسر ملک تاج الدین خار کرد و ملک تاج الدین را گفت که چندین
شاه زاده و ملک از من این دختر بری بیکر ماه منظر عالی نسب بزرگ

* شعر *

کوهر را

ابیوردی

وَلَهَا جَدٌّ إِذَا انْتَسَبَتْ * بَلْبَانِ الْعِزِّ مَعْلُولٌ

و مرورا بدربدر ست چون نسبت داده شود

بشیر عزت در باره داده شد

وَأَدِيمُ الْخَدِّ مِنْ تَرْفٍ * بِالشَّبَابِ الْغَضِّ مَصْقُولٌ

و پوست رخساریست از نازکی

بجوانی^۲ تازه زده شد

1 In the MS. بیوردی .

2 The MS. has بعانی .

وَكَرْبَاهَا فَلَا تَفْلَيْتُ * زَهْرُ زَيْلَانٍ مَطْلُورٌ

و همچو بوی اوست بس بی بوی مبادا

شکوفه سیراب بلران زده

كَأَنَّ هَتِرَازَ الْغُصْنِ مَشِيئَتَهَا * وَهُوَ مَجْدُوبٌ وَ مَشْمُولٌ

Fol. 97a.

همچو حرکت کردن شاخ است رفتن او

و ان شاخ^۱ درخت باد جنوب زده بود و باد شمال زده

خواستگاری کرده اند من ابا نموده ام امروز میان من و تو الفت حقیقی
و محبت غیبیست بر خود واجب شمردم که بانو خویشاوندی سازم و این
دختر خورشید دیدار را بپسر تو دهم تا این دوستی را قاعده مستحکم ماند
و این مصادقت را اساس محکم - ملک تاج الدین خار بدان وصلت
مبتهج و خرم کشت و بکلی نیکو خواه و مداح مرکبای شد و از ملک
اسلام شمس الحق والدین بد گفتن آغاز نهاد مرکبای گفت که مرا نیز بر
ملک شمس الدین هیچ اعتماد نیست چه می بینم که اگرچه بظاهر بامن
بدوستی و یک بوستی می نماید اما در باطن مرا دشمن می دارد
و ملازمان او هر یک بر من تکبر و مفاخرت^۲ می کنند اکنون تدبیر
آنست که من و تو از وکله بشاه زاده تبسین اقول نویسم جفانک او را از ان
بد رسد چون او از میان برخیزد تو ملک باشی و من شهنشه بعد از ان
باسانی و شادمانی روز گذرا نیم همه شب درین گفت و گوی بودند
چون -

* شعر *

خاقانی [؟]

صبح برآمد ز کوه دامن اطلس کشان

چون نفس جبرائیل از کوی اهرمن

1 The MS. has شاه .

2 The MS. reads مفاخرت .

مهر بخوناب کرم غرق شده چون حسین

دهر بالماس قهر کشته شده چون حسن

خواجه شمس الدین بیاری را گفتند تا بخدمت شاه زاده تبسین اقول
عرضه داشت نوشت باطنی در معنی آنکه ملک شمس الدین کرد
اندیشه آن دارد که با نکودر یکی شود و باشما مخالفت کند و سخن همه
از شاه زادگان^۱ جغتائی می گوید و در خاطر دارد که درین نزدیکی بیش
ایشان رود و ملک تاج الدین خار که خویشاوند نزدیک اوست این معنی
را بحقیقت دانسته و از طریق دوستاری حضرت بادشاه زاده جهان با من
بنده که مرکتایم گفت و بنده بخدمت عرضه داشت باقی حکم بادشاه زاده
بز [ر] ک راست چون عرضه داشت بشا [ا] زاده تبسین اقول رسید Fol. 97b.
اندیشه مند شد خواص درگاه و امراء سباه را طلب داشت و ان عرضه
داشت را بدیشان نمود و فرمود که درین اندیشه نیک بجای آرید امیران
و وزیران او که مدبران ممالک و ناظران مصالح امور ولایات بودند همه بران
اندیشه متفق و بران رای یک دل شدند که ملک شمس الدین را طلب دارند
و در حضور او این سخن را که مرکتای و ملک تاج الدین خار عرضه
داشته اند اگر راست باشد او را بیش بادشاه ابقا فرستیم والا که دروغ
بود و ذمه^۲ ملک شمس الدین از ان بری بود حکم انرا بادشاه زاده
جهان داند شاه زاده تبسین اقول را این تدبیر بسندیده و محمود آمد *

ذکر جهل [و] ششم در حکایت قتل ملک

تاج الدین خار

چون شهر سنه اثنی و ستین و ستمایه در آمد درین سال شاه زاده

1 In the MS. شاهزادهگان .

2 The MS. has ذمه .

تبسین اقول از سرخس بجانب شهر هراة حمیت^۱ عن الافات حرکت کرد چون بکو سوبه رسید امیری طغا تیمور^۲ نام بشهر هراة فرستاد و ملک اسلام شمس الحق والدین و مرکئی و عمال هراة [را] طلب داشت ملک شمس الدین و شهنکار با تحف و هدایا و غرایب بی قیاس بیش شاه زاده تبسین^۳ اقول رفتند چون ملک شمس الدین بغوشنج رسید امیری کیفان نام با صد و پنجاه سوار بیش او آمد و گفت که حکم یرلیغ بادشاه زاده جهان تبسین اقول است که با بنج خدمت کار بیش بیش ما نیائی ملک اسلام شمس الحق والدین گفت فرمان برم با بسر خود رکن الدین محمد و بهلوان محمد نهی و بهلوان مستنگ و عز الدین کیفان و اختیار الدین سالار بیش تبسین اقول رفت روز دیگر بیش او در آمد شاه زاده تبسین اقول چون او را بدید گفت ای ملک تاج الدین خار که قرابت تست از تو کله نوشته است و جنین و جنین حکایتی عرضه داشته ما را از

Fol. 98a. چون تو ملکی توقع امثال این سخنها که او باز نموده نیست چه بدان بزرگ ما در باب تو همه تربیت و لطف و عاطفت و سیو [ر] غا میشی مبدول داشته اذد اگر این سخن غیر ملک تاج الدین خار عرضه داشتی خاطر ما بدان ملتفت نشدی اما چون قرابت تو باز نموده اندیشها کونا کون در ضمیر متمکن می کردد ملک شمس الدین گفت بادشاه زاده عالم را تا نفع صور زندگانی^۴ و کامرانی باد - * شعر *

در جلال و جمال و عز و فتوح باد عمرت هزار سال چون فوج
فلکت بنده باد و دهر رهی بی تو هرگز مباد تاج مهی

1 The MS. has حمیة .

2 In the MS. طغیا تیمور .

3 The MS. reads تبس . In the Rauz بیشین .

4 The MS. reads صور رندگانی .

بادشاه زاده جهان بعقل نور بخش و ذهن آفتاب و شس خوبشترن این غمز^۱
را که از مکایدت نفر یست و این غدر^۲ را که از حیل فروغی^۳ تفتیش و
تبعیت فرماید که بزرگان خرد صمد جزمین گفته اند - * مصراع *

وَ عِنْدَ الْفَصْحِ يَتَكَشِفُ الْغِطَاءُ

شاعر

اگر آنچه این طایفه بر ذرق و خیانت و این کوره بی دانش [و] بی تمیز
از سر جهالت و بطالت عرضه داشته اند و بر آئینه^۴ جهان نمای ضمیر
منیر بادشاه زاده غبار کینه بر انگیخته صادق^۵ باشد من بنده مجرم و
مستوجب هر عقوبت که بتر ازان نبود باشم والا که کاذب بود این طایفه
دروغ کوی را بهن دهد تا ایشانرا ضحکه عالمیان و موعظت جهانیان
کردانم شاه زاده تبسین اقول ازان فصیح زبانی و شیرین سخنی او در
شکفت ماند زوی باعرا و وزرا کرد و کفت هرگز مردی بدین صورت و
سیرت نه^۶ همانا که بوده باشد - * شعر *

بیارا [ن] کفت کز خاکی و آبی * ندیدم کس بدین حاضر جوابی
امرا گفتند که ای بادشاه عالی جاه انجم سباه کردن در کاه این ملک را
کمترین هنر سخن کوی و شیرین زبانیست و بس ترین داب عدو بندی و
قلعه کشائی قرب بنجاه قلعه نامدار و حصون استوار بزخم خنجر آبدار و
Fol. 98b. اسنه سینه^۷ کذار فتح کرده است و صد ملک و امیر یانگی باغی^۸ را بقتل

^۱ In the MS. غمز .

^۲ In the MS. عدر .

^۳ In the MS. حیل و فروغی .

^۴ The MS. reads امنه .

^۵ The MS. reads مادف .

^۶ In the MS. نه .

^۷ In the MS. سنه .

^۸ In the MS. باعی باعی .

آورده چند [۱] نک در خراسان نام و آوازه او منتشر است باضعاف آن
در اقلیم هند و بلاد ترک^۱ شایع است .

* شعر *

بهر بلاد علامات عدل او بیدا * بهر مقام مقامات بذل او مشهور
رشید طووان

* نظم *

هَذَا ابْنُ فخرِ عبيدِ اللهِ كُلِّهِمْ * هَذَا السُّخِيُّ الوَفِيُّ الْقَتْلُ الْبَطْلُ

جمال
الاسلام

این بسر نازیده شده بنده کان خدای است همه ایشان

این جوانمرد است وفا کفنده است کشفده است شجاعست

شاه زاده تبسین اقول روز دیگر سخن ایشان را بموجب حکم بادشاه
جنکرخان تفحص کرد کناه در کردن ملک تاج الدین خار و مرکتای ثابت
شد ملک اسلام شمس الحق والدین را بنواخت بادشاهانه مکرم گردانید
و ملک تاج الدین خار را بدو دادند و گفتند ملک را در قتل و عفو او
فرمان دادم و مرکتای بواسطه انک امرا و وزرا [۱] مال بسیار داد از دست
ملک اسلام سالم ماند روز دیگر ملک شمس الدین دوست کام رزم حساد
و عناد^۲ اعدای را از اردوی شازاده تبسین اقول مراجعت نمود و ببلوان
مستفک و اختیار الدین سالار را باسی مرد دلور بر سر ملک تاج الدین خار
موکل فرمود و بطالع سعد عنان عزیمت بطرف شهر هراته کفیت عن الافک
تافت ملک معظم رکن الحق والدین با خواص خود گفت که من میدانم
که اگر ملک تاج الدین خار را سلامت بهراته خواهیم رساند بدرم ملک اسلام
اورا هیچ نخواهد گفت و باصناف الطافش محفوظ خواهد کرداند و چون
ملک اسلام او را بالمی و غمی^۳ ملاحظ نکرداند و در شهر هراتش مطلق

^۱ In the MS. بلاد ترک .

^۲ The MS. has a و after عناد .

^۳ In the MS. عمی .

العنان بگذارد باندک روز کاری باز مکر و اندیشه و حیلتی سازد که ما را از آن
 خوف جان باشد مصلحت در آنست که من او را بقتل رسانم و خاطر
 خود را ازین تشویش و بریشانی جمع گردانم ملازمان خدمت او گفتند حاکم
 خداوند است بعد از آن ملک معظم رکن الحق والدين اختيار الدين سالار را
 گفت که من با چند تن در رباط حمزه مترصد خواهم بود تا چون ملک
 تاج الدين خار بد آنجا رسد او را بقتل رسانم بعد از آن باده تن از کماة رجال
 غور در رباط حمزه مقام کرد چون اختيار الدين سالار ملک تاج الدين خار را
 بر در رباط آورد ملک رکن الدين از رباط بیرون آمد تیغ آتش کردار آبدار از
 میان برکشید و آهنگ آن کرد که ملک تاج الدين خار را بقتل رساند
 ملک تاج الدين خار چون ملک رکن الدين را بران حالت بدید در پیش
 او در خاک غلطید و گفت ای بسر عم - * شعر *

ربيعی

گر کرده ام کناهی بد بود و توبه کردم^۱

آثار تربیت را بنوازم و رها کن

قال النبی و عمل کن بدین حدیث که رسول علیه السلام و التحیه می فرماید **أَلَا أُخْبِرُكُمْ**

بِأَفْضَلِ أَخْلَاقِ أَهْلِ الدُّنْيَا تَصِلُ مِنْ قَطْعِكَ وَ تُعْطَى مِنْ حَرَمِكَ وَ تَعْفُو

عَمَّنْ ظَلَمَكَ یعنی هر که با تو با سادت قطعیت در زد تو با او با حسان قاعده

وصلت تمهید کن و هر که خیر خویش از تو منقطع گرداند تو مبروت

خویش بدو رسان و هر که^۲ بر تو جریمه ارتکاب نماید تو او را بعفو خویش

ببوش -

* نظم *

سنائی انک سیمت نداد زر بخشش و انک بایت برید سر بخشش

و انک زهرت دهد بدو ده قند و انک از تو برود بدو بیوند

1 The MS. has کرده ام .

2 هر که is repeated in the MS.

وَمَلَّ إِذَا قَطَعُوا وَأَخْلَصَ إِذَا كَدَّرُوا * وَأَنْصَحَ إِذَا غَدَّرُوا وَأَصْدُقَ إِذَا مَكَّرُوا مهاجر

وبه بیوند چون ببرند و ویژه شو چون تیره شوند

و نصیحت کن چون غدر کنند و راست گوی چون مکر کنند

ملک رکن الدین بدان سخن دلفریب و خشوع و خضوع او انفات

[نکرد] سرش را بتیغ از تن جدا کرد و هرکس از ملازمان او عضوی

از اعضاء^۱ ملک تاج الدین خار ببرد

جفانش بخاری بکشتند زار

که از خون او شد زمین لاله زار

برو نوحه^۲ کر شد زمین و زمان

که بد پهلوان شهریار و جوان^۲

تو ای نامور بر دل [و] هوشمند

دل اندر سرای سپنجی مبنند

جز این نیست آئین گردان سپهر

که که کینه پیش آورد گاه مهر

کهی بر سر تخت شاهی درنگ

کهی دخمه و خاک تاریک و تنگ

جهان جاودانه نماید بکس

که خود جاودانه خدایست و بس

اگر سالیان پاد شائسی کنی

بزرگی و فرمان روائی کنی

سر انجام این گردش روزگار

بخاک اندر آرد سر تاجدار

جو می رفت باید ازین خاکدان

بجز نام نیکسی^۳ بکیتی ممان

بنیکسی^۴ کرائیدنت^۵ بهترست

چون این سخت راهت ببیش اندرست

بترس و خداوند را بنده باش

جهان افروین را برستفده باش

ز روز گذشته ببندیش تو

مکن تکیه بر هستی خویش تو

بدین تاج و تخت کیانی مناز

بآرایش این جهانی مناز

^۱ The MS. has اعضاء .

^۲ The original has بود و شهریار و جوان .

^۳ The MS. reads کسی .

^۴ The MS. has بلکی .

^۵ In the MS. کرائیدنت .

* شعر *

لَا دَرِي قَائِلُهُ لَيْسَ الْفَنَاءُ بِأَمْرٍ عَلَى أَحَدٍ * وَلَا الْبَقَاءُ بِمَقْصُورٍ عَلَى رَجُلٍ

نیست نیستی امان داده بر یکی

و نه هستی کوتاه کرده بر مردی

مَا يَدْفَعُ الْمَوْتَ عَنْ بُخْلِ وَلَا كَرَمٍ * وَلَا جَبَانَ وَلَا عُمرٍ وَلَا بَطْلٍ

بازداشته نشود مرگ از بخیل و نه از کریم

و نه بز دل و نه کول و نه دلیر

وَالْعَيْشُ يُؤَدِّنُنَا بِالْمَوْتِ أَوَّلُهُ * وَنَحْنُ نَرْغَبُ فِي الْأَيَّامِ وَالذُّوَلِ

و زندگانی می کاهاند ما را بمرگ اول او

و ما رغبت می کنم در روزها و دولتها

ملک اسلام شمس الحق [و] الدین جون بعیدگاه رسید تمامت خلق هراة

باستقبال بیرون آمدند ملک شمس الدین هنوز در شهر هراة نیامده بود که **Fol. 100a.**

خدام ملک رکن الدین سرو دست و بای ملک تاج الدین خار را

بیلور [د] ند ملک شمس الدین از ان حالت بغایت متحزن شد و بانک

بر ایشان زد و گفت که این دلیری که [کرد] گفتند ملک زاده رکن الدین

معهد ملک شمس الدین سه روز ماتم ملک تاج الدین خار بداشت

و ختم قران کرد بعد از ان میان ملک اسلام شمس الحق والدین و مرکنای

مخالفت و بغضی مشتعلتر می کشت و قاعده مذازعت محکمتر

می شد و کار بجای رسید که میان ایشان

* نظم *

بهنگام صبح و بهنگام شام * بشمشیر بودی پیام و سلام

شعر

ذکر جهل و هفتم در آمدن امرا بهرآه بجهت

کارخانه ساختن

چون شهر سده ثلاث و ستین و ستمایه در آمد درین سال بدلو و ترصفا از پیش ابقا خان بهرآه آمدند و گفتند که حکم بادشاه ابقا خان بر انجمله بنفان پیوسته است که باسم من در شهر هرآه کارخانه عالی بسازند و در پیش او بازاری عمارت کنند ملک اسلا [م] شمس الحق و الدین گفت که مصلحت در آنست که این کارخانه در اند [ر]ون شهر بنا کنند تا شهر بتبعیت آن آبادان شود مرکبای و بدلو گفتند که ما را مامور^۱ گردانیده اند بآنکه^۲ این کارخانه در بیرون شهر بنا کنند نه در اندرون شهر دیگر آنک حکم بادشاه جنکیز خان و اکتای خان و هلاکو خان و ابقا خان آنست که هیچ ملک و شخصه اندرون شهر هرآه را عمارت نکند چه از جای رفتن و خلافت ملک اسلام شمس الحق و الدین هر چند اجتهاد نمود و سعی بجای آورد تا باشد که کارخانه در شهر سازند ایشان نشنودند القصة از اطراف خراسان استادان واره و بنان ماهر حاضر گردانیدند و بانذک روزکاری بر طرف جنوبی شهر کارخانه عالی که امروز آثار آن لایح است بساختند و در مقابل آن بازاری معمور گردانیدند تا درب فیروزباد چون Fol. 100b. کارخانه ساخته شد بادشاه ابقا خان از حدود مازندران بنیسا بور آمد و بعد از در ماه از نیسا [بو]ر بطرف شهر هرآه حمیت عن الافات متوجه شد و بطالع سعد بکارخانه نزل کرد ملک اسلام شمس الحق و الدین و مرکبای و اکبر و اعیان و مدبر ولایت با نعمت بی حد و اندازه پیش او آمدند بادشاه ابقا خان ملک شمس الدین را بسیار بذواخت و از شجاعت

^۱ The MS. has ماحور .

^۲ The MS. has نازکه .

و باس او بر سر جمع دو سه کرت یاد کرد و شاه زادگان و امرا را گفت که این ملک در پیش جد بزرگ من بادشاه مذکور خان جانشینهای باظهار رسانیده است که از عهد رستم تا این [دم] مثل ان از کس صادر نشده است چنین ملکی را بعاطفت و نوازش بهرمند گردانیدن از واجبات^۱ بود امرایک بیک ملک شمس الدین را در کنار می گرفتند و او را بوعددها، نیکو و امیدها، حسن قوی دل می گردانید و مرکبای بواسطه این نوازش در گاهش و کدازش بسر می برد و هر لحظه از سر درد و حسد می گفت

* شعر *

ای خوش دلی آخر دمی ممکن شود
دی محنت غصه ساعتی (؟) ساکن شود^۲

شاعر

روز دیگر که شیر سوار کردن تیغ لعل فام از نیام برکشید و سبر شنگرفی از روی سپهر زرکاری برآورد و جتر زرنکار بر کوشه افق سیمایی حصار بر افراشت و بسنان نیزه زرین از میدان فلک اولین حلقه ماه سیمین^۳ در ربود -

* شعر *

نیزه کشید آفتاب حلقه مه در ربود * نیزه ان زر سرخ حلقه این سیم تاب
ملک اسلام شمس الحق والدین با مال با مال بی حد بدرگاه بادشاه
ابقا خان آمد و چون نظر مبارکش بر چهره روز افروز پادشاه ابقا خان
افتاد [د] ر حال

خاقانی

* شعر *

فردوسی برسم بزارگان خسرو پرست * بپای^۴ ایستاد و بکش کرد دست
چنین گفت کی شاه به روزگار * ترا اختر فرخ اموزگار

۱ In the MS. واجبات .

۲ So it is in the MS.

۳ In the MS. سیمین .

۴ In the MS. ایستاد بکش .

تویی از کیان سر بر افراشته * جهانرا بداد و دهش داشته
 بکیتی درون هرچه خواهی تراست * خود ایدون زمه تا بماهی تراست
 بفـر کیانی و داد و هنر * کرفتی جهان چون نیا و پدر Fol. 101a.
 بتو تاج شاهی فروزنده باد * ز سر چشم بدخواه برکنده باد
 چون از ثنا و ستایش فارغ گشت حکایت سعایت^۱ ملک تاج الدین
 خار و مرکئی عرضه داشت و گفت که شاهزاده جهان تبسین خان سخن
 من پرسید و کناه در گردن ملک تاج الدین خار و مرکئی ثابت کرد ملک
 تاج الدین خار را بدست من باز دادند اما مرکئی را بعضی از امرا
 حمایت کردند امروز که پادشاه کنج بخش فیروز [را] دوز و دوست نواز
 عدو قاز این زمین را بضیاء آفتاب جهان تاب فرخسروی منور گردانیده
 است و بساط عدل و مرحمت بر روی بسط هفت اقلیم گسترانیده
 امیدوارم که حکم اعلی فرمایند تا سخن مرا بپرسند پادشاه ابقا خان
 از آنجا که فرط عاطفت پادشاهی او بود گفت ای ملک دلاور با ما
 تا سرخس بیا آنجا یرغوی این سخن بداریم روز دیگر * شعر *
 چو^۲ بنمود از کوه کیتی فروز * در آمد بپرواز طارس روز ربیعی
 کریزانه شد شب سوی خاوران * بسش تیغ^۳ زن خور چو جنک آوران
 پادشاه ابقا خان از هراة بباد غیس رفت و ده روز در باد غیس مقام کرد
 و از نجا بطرف سرخس حرکت فرمود *

ذکر جهل و هشتم در حکایت جوب خوردن

مرکئی شهنه هراة

چون شهر سنه اربع و ستین و ستمایه در آمد درین سال ملک اسلام

1 In the MS. سعایت .

2 In the MS. چون .

3 لسس بعرن

شمس الحق و الدین بسرخس رفت و روز دیگر که بادشاه ابقا خان حتر شاهنشاهی آسمان سای بر افراشت و ملوک نامدار و امرای کبار از یمین^۱ و یسار صف زدند و ولایه و حکام اطراف در دایره خدمت بایستادند و صفداران بر دل و لشکر کشان قاتل جو فرقه عبید و زمره موالی از دور دست در کمر خدمت زدند ملک شمس الدین^۲ بیش بادشاه ابقا خان آمد و نخست بادشاه را بستود و گفت - * شعر *

ایا شمی که کشاده است جرخ فیروزه
بر آستان تو درهای فتح و فیروزی
بموضعى که طریق صواب کم کردن
اشارت تو کند عقل را قلا و وزی

برای نسخه تعدیل روز شب خورشید

Fol. 101b.

کند ملازمت عدل تو شبها روزی

بعد ازان عرضه داشت که امیدوارم که بادشاه جهانگیر سخن من ببرد بادشاه ابقا خان در حضور شاهزادهگان و امرا و بزرگ همان حکایت را که شاه زاده تبسین اقول برسیده بود بتفحص هر چه تمامتر ببردید و جرم در کردن مرکبای ثابت گردانید فرمان فرمود که مرکبای را هفتاد و هفت جوب بزیند تا بعد ازین بامثال جنین گاهها اقدام ننمایید امرا از ملک شمس الدین درخواست کردند که مرکبای را بما بخش و جوب مزین ملک شمس الدین سوکند عظیم یاد کرد که تا مرکبای را جوب نزنند من از خدمت بادشاه ابقا خان مراجعت ننمایم اخر الامر بشفاعت بسیار ملک شمس الدین بیست و پنج جوب بدخشید مرکبای را برسم مغول

1 The MS. has یمن .

2 الدین is repeated in the MS.

فرو خوابانیدند و شلواری کشاده جهل و نه جوب بزدند و گفتند که بنجاه
 و دو جوب زدیم ملک شمس الدین گفت جهل و نه جوب بیش
 نخورده است سه جوب باقیست بمی باید زدن امرا گفتند که این سه
 جوب دیگر را بما بخش ملک شمس الدین گفت بدخشم^۱ مرگتای
 گفت که این سه جوب را اگر ملک بسه سر اسب بفروشد مدت عظیم
 میدارم ملک گفت نفروشم^۲ و روی بامرا کرد و گفت اگر مرگتای این
 سه جوب دیگر را نخواهد خورد باز بیش بادشاه ابقا خان عرضه خواهم
 داشت که امرا از حکم بادشاه انحراف می جویند و بر خلاف فرموده
 می روند بار دیگر مرگتای را بینداختند و سه جوب بزد و شمس الدین
 بیاری^۳ را بعلت انگ ان عرضه داشت نوشته است سی و هفت
 جوب بزدند و مرگتای را از شعبنکی معزول گردانید بعد ازان ملک
 شمس الدین از فواخت و الطاف بادشاهی و اصطناع و تربیت سلطانی
 بر ملوک عصر بر سر آمد و بوقت مراجعت یرلیغ جها نکشای^۴ بتجدید
 و مزید ولایت در باره او فاند کشت و بکرامات وافر چون سرا برده و نوبت
 و طبل و علم مخصوص شد و بتشریفات فاخر از اسب و ساخت و کمر
 و شمشیر و درع و خفتان^۵ و جوشن و برکستوان و کسوت خاص اختصاص
 یافت .

* شعر *

زره دادش و خود و زرین سبر * کلاه و نکین تیغ و اسب و کمر نظامی

در اوا سطنی الحجه سده مذکور بطالع سعد رایات همایون در حرکت آورد Fol. 102a.
 و عذبان صواب بر صوب هراة تافت و چون بشهر هراة رسید بفرمود تا خلق

۱ The MS. has بدخشم .

۲ The MS. has بفروشم .

۳ The MS. has بداری .

۴ The MS. has جهانکای .

۵ The MS. has دعان .

در شهر در ایزد و هر کس بجهت خود عمارتی کفند و ایمه و اهل زهد
و ارباب هنر را مال بی حد داد و رعایا را بداد و بذل برومزد کردانید^۱ *

ذکر جهل [و] نهم در رفتن ملک شمس الدین بدر بند باکو و صفت جنک او

چون شهر سنه خمس و ستین و ستما [به] در آمد درین سال ملک
اسلام شمس الحق والدین کرت از شهر هرات در ربیع الآخر سنه مذکور عیان
عزیمت بجانب عراق تافت و چون باردوی بادشاه ابقا خان رسید بنجاه
روز ملازم بادشاه ابقا بود بعد ازان خواست که اجازت مراجعت طلبد که
درین میان بسمع بادشاه ابقا رسانیدند که از طرف در بند شاه زاده
برکه خان بالشکری که کثرت انرا جز ایزد کن فیکون که صانع جرخ نیلگون و
آفریننده ربع مسکون است کسی دیگر نداند ذرات^۲ خاک و قطرات سحاب
و اوراق اشجار در جذب اعداد ان سباه کم از هیچ نماید - * شعر *

عمیدی وَ جِیشِ مِلْوَةٍ كَالطَّوْدِ كَثْرًا * لَوْ قَتَّ الْحَصْرُ لَا يُحْصَى عِدَادُهُ

بسا لشکر که بری او همچو کوهست از روی بسیاری

بهنگام شمردن شمرده نشود شمار او

* نظم *

عرض او صد بار [باشد] همچون کبوان و باز^۳

طول او چندانک باشد از زمین تا آسمان

شاه زاده بر که خان اهتراز نموده بذشاط و رغبت هرجه تمامتر و صادق تر

^۱ The MS. has گردانند .

^۲ In the MS. ذرات .

^۳ The MS. has او صدبار همچون کبوان و باز .

و با قوت و مکنکت^۱ هرچه بیشتر و بیشتر با جذبین^۲ سباهی حرب را آماده
 با عدت و اهدت تمام کرد که در فکر خانه خیال مثل ان متصور نکردد
 [و] شاهین بلند پرواز افکار عقال افق در هوای ادراک کمیت ان از پرواز
 با [ز] مانند بدر بند آمده و اگر نعوذ بالله این جانب در رفتن عساکر بدفع او
 تاخیری و توقفی خواهد رفت بزودی^۳ از در بند بگردار کوه الوند و
 بمذابت جرخ بلند بدین دیار حرکت خواهد کرد^۴ بادشاه ابقا * شعر * Fol. 102b.

جو زین داستان اکهی یفت باز * بیاراست کیتی باسب و بساز فردوسی
 جو سیل خروشان و جو [ن] موج تیز * جهان کرد بر شورش و رستخیز
 بفرمود تا کوسه‌ها رزمی^۵ فرور کوفتند و طباهای حربی بدواختند و رایات
 همایون بر افراختند با لشکری که از حرکت او زمین و زمان در نالش و
 جذبش آمد و کوه و دریا در جوش و خروش همه چون کلبن برایت
 لعل بیکرو بسان لاله و زر کس با خود و مغفر و مانند بید و غنچه با
 بیلک و زو بین و بگردار برق و صاعقه بر حریت و خنجر آتشین و بمثال
 باد و آتش که طعان و ضراب و بصفت خاک و اب وقت درنگ و شتاب و
 چون بلنگ و نهنگ با جنگ و اهنگ و چون فیل و کرکدن صغدر و عاف
 شکن - * نظم *

| | |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| جمله نیزی [و] ان تیغ کدار لادری | جمله ^۵ کردنگشان کرد افکن |
| نیک بیننده جنگ را هنجار قایله | سخت داننده حرب را تدبیر |
| گاه کوشش جو حیدر کرار | وقت جوشش جو رستم دستار |
| مید شان شیر شرزه گاه شکار | باده شان خون خصم روز شراب |

۱ In the MS. مکنکت.

۲ In the MS. باحسن.

۳ In the MS. بزودی.

۴ In the MS. کردن.

۵ In the MS. کوس سها رزمی.

۶ In the MS. جمله.

در محشان وقت طعن خون افشان تیغ شان گاه ضرب آتش بار

* شعر *

فَفِي كَفِيمٍ عَضْبٍ وَرَمَحٍ وَمِقْرَعٍ * وَفِي سَيْفِهِمْ مَوْتٌ وَفَارٌ وَجَوْهَرٌ

مولف
کتاب

در دست ایشان شمشیر است و نیزه و کمان

و در شمشیر ایشان مرکست و آتش و جوهر

يَشْقُونَ هَامَاتِ الْأَعَادِي بِمَوْقِفٍ * يُسَلُّ مِنْ الْأَعْمَادِ سَيْفٌ وَخَنْجَرٌ

می شکافند تارکهای سر دشمنانرا بجای استادن

می شود کشیده^۱ از میانها شمشیر و نیم شمشیر

و سباهی بدین عظمت که وهم ستاره شمر از احصاء ان باز ماندی و ضبط^۲

کثرت او در عقل و عقد هیچ دانا و محاسب نیامدی بر اختر سعد و طالع

فرخنده از دیار دیار بگر بمساعدت سپهر بلند و بخت ارجمند بجانب

در بند حرکت فرمود . * شعر *

نظامی جو^۳ آمد با سباه از شهر بیرون

Fol. 103a. همی رفت از زمین بر آسمان کرد

بگرد اندر جنان بودند لشکر

جنان آمد همه لشکر بانبوه

سباهی بی حد و ز اندازه بپروان

فراز و شیب دشت و کوه [و] صحرا

زرخش خنجر و روشن^۵ سنانها

و حکم کرد که ملک شمس الدین کرد بمدد ما کمر جانسباری بر میان دوستاری

بندد و شمشیر شیر اوزن فرمان برداری از نیام نام داری بر کشد و خود زر اندود

1 The MS. has کی کشیده .

2 The MS. has ضبط .

3 The MS. has چون .

4 In the MS. مبع .

5 In the MS. روش .

بولاد و داد بر فرق فرقد سالی محبت [و] اعتقاد نهاد و کوزه کا و سار کوه شکن
 کوچ دادن را از قربوس بی موس زین^۱ زرین نیک خدمتی بر ارد و جوشن
 روشن و فاء باصفا را از برای بدن فیل تن مصادقت از عبیه بی عیب ولا
 بر ارد و بای رای زین^۲ در رکاب زرین تکاور همایو [ن] ^۳ صرصر تک عزیمت ارد
 تا بعد از انک اعلام غلبه^۴ و تسلط جیوش اعادی نکون^۵ و بر خون کردن
 و رایات دولت ما بطراز فتح و ظفر مطرز^۶ شود او را باسیوزغامیشیهای^۷
 که از هیچ پادشاه مثل آن ندیده باشد و باعزایتهای^۸ که هیچ دیده شده ان
 ندیده بود^۹ باز^۹ کردانیم و انعام ما در حق او مترادف شود و اکرام ما
 بجای او متضاعف گردد -

* شعر *

برازم بکیتسی درون نام تو رسانم بتو سر بسر کام تو (رباعی)
 ترا بر سران سرفرازی دهم ز سیم و کهر بی نیازی دهم
 بدخشم بتو کنج شاهنشهی همان تیغ و اسب و کلاه مهی
 ز مازندران تا باقصای غور ترا باشد ای سرور شیرزور

و ما را محقق است که او ملک مبارک قدم است و راز^{۱۰} و رای و رویت
 و روایت او واسطه سعادت [ت] -

* شعر *

واری الأصور المشكلات تمرقت * ظلماثة عن رأيك المتقدیم شاعر

و می بینم کارها مشکل را باره می شود تاریکها او از رای بیشی گیرنده تو
 بعد از ان از ساحت نبرد دوستان مرد را از مرکب و سلاح و جوشن Fol. 103b.

1 So reads the MS.

3 The MS. has همانو .

5 The MS. has نکون .

7 The MS. reads غامیشیهای .

9 The MS. has بار .

2 In the MS. زرین .

4 In the MS. غلبه .

6 In the MS. مطرد .

8 In the MS. عزیایتهای .

10 The MS. has راز .

و ززه و خود و تجفاف^۱ و رماح و زوبین^۲ نزد او^۳ فرستاد چون حکم بادشاه
ابقا خان با جندی خاعت کرانمایه بعاک اسلام شمس الحق [و] الدین
رسید فرستاده بادشاه ابقا خان را باهتزاز^۴ و هشاشت^۵ تمام اعزاز کرد
و گفت که خون^۶ اعداء بادشاه جهانگیر شراب منست و جگر
معاندان شهنشاه کوس سریر کباب من کوش مرا خوشتر از بانگ کوس
جنگی نیست و خنجر دل در مرا ادتی^۷ داکشتر از دماء حساد
زنکی نی - * شعر *

غریو کوس و فریاد و نفیور و نعره مردان

بود [د]ر کوش جنگ اور جو بانگ جنگ و نای و نی

مطالب من از حیات عالم فانی حملات متواتره است و مقاصد من
از باقی زندگانی صولات متعاقبه - * شعر *

لِکُلِّ مِنْ بَنِي الدُّنْيَا مُرَادٌ * وَ مَالِي غَيْرُ حَرْبٍ مِنْ ارَادَةٍ

آفاتی

مر هر یکی را از بصران دنیا مراد است و نیست مرا جز جنگ خواستی
روز دیگر که آفتاب جهانتاب از افق سپهر کبود تیغ زر اندود بنمود و لباس
قیرکون شبه شبه بکسوت معلم زرد فام مبدل کشت - * شعر *

بفرخنده اختر بنیروی شاه اسدی سرا برده بردشت^۸ زد با سباه

دم کوس زرین و هندی درای^۹ جو^{۱۰} کار دم ناله کره نای

ز هرسو جب و راست برداشتند درفش کیانی برافراشتند

1 The MS. has تجفاف .

2 In the MS. روس .

3 The MS. has بودو .

4 The MS. has باهتزاز .

5 The MS. has هشااست .

6 The MS. has خان .

7 The MS. has ادنی .

8 The MS. has بردشب .

9 The MS. has درای .

10 The MS. has عوگودم .

چون بادشاه ابقا خان با لشکرهای کران با شاهزاده برکه خان مقابل شد
 از جانبین هر دو سپاه صف برکشیدند و طبل و نای در غرنبش و غریدن
 آمد و کوس و هندی درای در صدا و اوا بمثابتنی که گفتی فحوی
 إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ حِجَابٌ شَبَّهْتَ مِنْهُ بِرِدَائِكَ وَ بِحَقِيقَةِ
 سَرَ تَكَادُ السَّمَوَاتُ بِتَفْطُرِنِ مِثْلِهِ^۱ بردلها کشاده کشت -
 * * نظم *

معزی

از غریو کوس کوش جرخ [کردان] کشت کر
 و از شعاع تیغ روی مهر تابان^۲ شد صغیر
 مرد^۳ مردان ریخت خون بد سکالان تا ثری
 کرد کردان رفت تا بالای ایوان اثیر
 از نهیب و هیبت^۴ ان روز و ان لشکر فتاد
 جرخ در خوف و زمان^۵ در ترس^۶ و کیتی در زحیر

Fol. 104a.

و از عکس رایات رنگا رنگ که بانسریں کردن دیدار می کرداند فضاء هوا
 آورد گاه مانند برتد رو و طاروس کشت و از فروغ بیرق کونا کون که باسماکین
 راز^۷ می گفت زمین معرکه بسان کلزار^۸ و لاله ستان شد -
 * شعر *

شاعر

بسان قبه کسری زمین [۱] ز زینت^۹ لشکر
 بشکل خانه مانی هوا از رایت الوان

هر دو کرره چون کوه آهنین در میدان کین صف کشیدند و بسان دو

1 The MS. reads بِتَفْطُرِنِ فِيهِ .

2 The Rauz has رخشان for تابان .

3 This verse is omitted in the Rauz.

4 The MS. has هبت , but in the Rauz هیبت .

5 The Rauz has زمین for زمان .

6 The Rauz has لرز for ترس .

7 In the MS. راز .

8 The MS. has کلزار .

9 The MS. has زینت .

دریای بی پایان از باد صرصر در تموج آمد و عرصه لشکر گاه از بری سباه
نمودار دشت محشر شد - * شعر *

هم اذ در زمان از دو رویه سباه سباهی ز هم یک بیک کینه خواه
جب و راست میدان بر اراستند بکین درختن تیز برخاستند
و دشت نبرد از خون جون بحر اخضر در موج زدن آمد و بر فراز و
نشیب معارک فرات^۱ و دجله پیدا شد و از د [ر] بند سیل خون^۲ بجیحون
و سیدحون^۳ رسید و دم و نم ان از ثری و ثریا و ماه و ماهی بگذشت
* نظم *

فما زالت القتلى تفور د ما و هم * بدجلة حتى ماء دجلة اشکل
جزیر
بس همیشه بودن کشتگان برمی جوشید خونهای ایشان
بدجله بغداد تا آب دجله مشکل شد

* شعر *

میادین^۴ کمین کین ز موج خون بد انسان شد
صاحب
که از هر سو بدید آمد هزاران دجله و جیحون^۵
ملک اسلام شمس الحق والدين از برای نام جهانگیر و صیت عالم بیمای
درمیان چندان هزار مرد سباهی جون شیر درنده و ابر غرنده و دریای
موج زن و کوه آهن و فیل زور اور و هزار تیر^۶ بیکر تیغ^۷ بیدریغ می زد
و حمله بر حمله می آورد و می گفت - * شعر *
اسدی
مرا صادر از بهر این روز زان * که جز با چنین روز کارم مباد

1 The MS. has فراد .

2 The MS. has سلحون .

3 The MS. has سحون .

4 In the MS. مبادین .

5 The MS. has جیحوا .

6 The MS. has بتر .

7 In the MS. تیغ is repeated.

و دمبدم از غایت شادی خود عادی از سر بر کوفتی و طلاقه الوجه
و عادی الراس در میان میدان راندی و کفتی ای قوم بی دین جنگ
جوی^۱ آتش خوی دیو حمله عفریت دیدار شیطان هیکل که چون یاجوج

و ماجوج درین دشت نبرد کرد آمده^۲ اید و کرد بر انکیخته و دست از
جان شسته و دل بسته منم نور دیده سنجر^۳ و والی دار ملک اسکندر
شمس الدین کرد -
* شعر *

أَنَا بِنُ الْعُلَى وَالْمَجْدِ لَا بَلَّ أَبُوهُمَا * وَ حَسْبُهُمَا فَخْرًا بَهْدًا وَ لَا فَخْرَ

امیر
المومنین
حسین رضی
الله عنه

منم بسر بلندی و بزرگواری نه بلکه^۴ بدر ایشانم
و بسزده است ایشانرا نازیدن باین و مرا نازیدنی نیست
هذر من فرخاش است و رزم و داب من حراست است و حزم [؟] سرمه
بیدای دیده جهان بین من غبار میدان کارزار ست و کرد روز بیکار نه
کحل البصر -
* شعر *

ذُرُجُفُونِ لِيَشْتَرِيَ أَبَدًا * غَبَرَاتِ النَّقْعِ بِالْأَوْسَنِ

شاعر

خداوند بلکها چشمیست می خرد همیشه
کردها کرد جنگ را بخواب
و اغانی کوش هوش غریب و غرنک کوس جنگ است نه اواز جنگ
* شعر *

ببزم چه او ای جنگ و چه کوس * برزم^۵ چه دستان سام و چه طوس اسدی
و ملازمان و جانسپاران خدمت ار که صخره از حد تیغ کوه گذار ایشان ذره
کشتی و زره از نوک پیکان موی شکاف ایشان بصد باره شدی در صف

1 The MS. has حوی .
2 In the MS. امیده اید .
3 The MS. has سحر .
4 The MS. has که .
5 In the MS. برزم .

میدان هر زمان بنوک سنان جان ستان نیزه خطی مار شکل مثقفه عسال
هژده کزی کوه شکاف حلقه حدقه دیده کار دیده کن جهان را می ربو دند
و بشمشیر شیر افکن قمقام اثر قتال و رمح خون ریز^۱ آتش حرب و ضرب را
در التهاب و اشتعال می آورد -

* شعر *

وَ إِذَا زَفَادُ الْحَرْبِ أَخْمِدَ قَارَهَا * قَدْ حُوا بِأَطْرَافِ الْأَسِنَّةِ نَارًا

ابدخوند

و چون آتش زنها جنگ فر شود میرانیده شود آتش او

بزنند انکروه بکنارها سرها نیزه آتش را

صاحبان جیوش و وازعان عساکر شاهزاده برکه خان ساعه بر روی صفوف با
سیوف مسلوله و رماح مثقفه می تاختند این ندا در میدادند^۲ که ای
کردن کشان دشت قفجاق بزخم شمشیر و جماق افاق را چون اماق برین
لشکر شام و عراق تذک گردانید و بخم^۳ کمند کیانی اعادی را از خانه زین
بر روی زمین افکنید -

* شعر *

بدان تاب داد کیانی کمند

بدان خنجر دلدرد آنگون

بدیدید با هومی جرخ بلند

بدیدید دل در بر جرخ دون

نظامی

Fol. 105a.

خاصه^۴ ان جنگ سوار خراسانی را که برکستوان احمدی بر رخس رخشان
آهن خای باد پای انداخته است و بی خود و مغر بازورقی حریر بر سر
در بیش تیر^۵ و تبر جون غضنفر^۶ و تندتر^۷ می اید و بهر حمله طایفه از
نامدازان را بیجان^۸ می گرداند و بهر ضربه جماعتی از مبارزان را [ا] بیجان
می کند لشکر شاهزاده برکه خان بیکبار چون دریا در موج زدن آمدند

1 In the MS. خون ریز .

2 The MS. has میدادن .

3 The MS. has بحم .

4 The MS. has خاصه .

5 The MS. has تیر .

6 The MS. has غضنفر .

7 The MS. has تندتر .

8 In the MS. بدجان .

و چون زعد در غریدن و قرب هزار سوار قفجاقی بهادر کار دیده شید زور
 بر ملک شمس الدین حمله آوردند ملک شمس الدین با ایشان در نبرد
 آمد بمثابتی که بهر حمله از ایشان فرقه را بدوزخ می فرستاد راوی چنین
 گفت بدر من دران جنگ بود آن روز نه زخم کران بر اعضاء ملک
 شمس الدین رسیده بود ملک شمس الدین همچنان از غایت دلاوری
 و نهایت شجاعت با آن سواران بر می اویخت ناگاه در اثناء این حرب
 نظر شاه زاده بر که خان بر ملک شمس الدین افتاد برسید که آن سوار جنگی
 سر برهنه که با آن چندان مرد دلاور جنگ می کند کیست مغولی ترمطای^۱
 نام ملک شمس الدین را بشناخت گفت ای شاه زاده جهان این آن
 ملک است که از ولایت غور بیش بادشاه منکو خان آمد و در جنگ
 کیوک خان بدین صفت که بادشاه زاده مشاهده می کند دلیر بهاء
 صعب و جانبازی بهاء عظیم نمود -

* شعر *

مَلِكٌ إِذَا سَلَّ السُّيُوفَ بَنَانُهُ * يَوْمَ الْوَعَا تَرَكَ الذُّكُورَ أَنَاثًا رشید و طواط

بادشاهیست چون بکشد شمشیرها را سر انکشتان او

در روز جنگ بگذارد نران را ماده کان

مَنْ يَأْتُهُ بَيْنَ الْقَنَابِلِ وَالْقَنَا * لَمْ يَلْقَ إِلَّا ضَيْغَمًا دِلْهَاتًا

هر که بیاید او را میان لشکرها و نیزه ها

نبیند مگر شیری نیک شکننده

القصة ان روز تا شب هر دولشکر برین نسق که ذکر رفت باهم در محاربت
 و مقاتلت بودند و چون شاه زنک شاد روان عباسی بر افراشت و سرابرد
 ابنوسی بزد و جهره کافوری روز در حجاب جعد عنبری مشک سای شب

¹ ترمطای In the Rauz

رفت و اماکن جهان بر افوار چون اطراف دریای قار^۱ شد و شاه باز سفید
 نورانی بزاف سیاه داغ اشیانی ظلمانی مبدل کشت - * شعر *
 - قیسی شب آمد جهان دیو دیدار کشت * درو دشت و هامون همه قار کشت
 Fol. 107 هر دو سبزه روی از میدان حرب بتافتند و همه شب در تدبیر رزم و اندیشه
 نبرد دوم بسر بردند بادشاه ابقا خان فرمود که از طبیبان و جراحان حاذق
 بنج تن امشب بوثاق ملک اسلام ملک شمس الدین کرت روند و جراحیها
 اوزا بر بندند و از دارو خازنه خاص ما انج بیاید ببرند راوی جفین گفت که
 در آن حرب قرب صد ملک و امیر نامدار بعضی خسته و طایفه کشته شده
 بودند بادشاه ابقا از هیچ کدام جفدانی یان نمی فرمود که از ملک شمس
 الدین جو [ن] شب سیاه بوش باخر رسید و افتاب^۲ بادرفش درخشان سر از
 خاور بر آورد از جانبین * شعر *

| | | |
|--|-----------------------------|--------------|
| دلیران باز ^۳ خنجر بر کشیدند | علم بر اوج هفت اختر کشیدند | مولف کتاب |
| شعاع تیغ بر بالا بر آمد | ز هرسو نعره و غوغا بر آمد | |
| زمین بر نیزه و تیغ و سنان شد | زمین کفتی بشکل آسمان شد | |
| دو لشکر همجو ^۴ کوه آهن از جای | بجذبیدند و جرخ افتاد از بای | |

آن روز تا نماز پیشین بر منوال روز گذشته از طرفین دارو کیر و نعره و نفیر
 و بکیر و بستان و زخم^۵ تیغ و سنان بود و از جانبین آه و واویلا و یا حسرتا
 و یامصیبتا و کشش و کشش و خروش و جوش بعد از آن بادشاه ابقا خان
 بر شاه زاده برکه خان^۶ ظفر یافت و اکثر عسکر شاه^۷ زاده برکه بقتل رسید

^۱ The MS. has قار .

^۲ In the MS. و او اعجاب .

^۳ In the MS. بار .

^۴ In the MS. چون .

^۵ In the MS. رحم تیغ .

^۶ is repeated in the MS. بر شاه زاده برکه که

^۷ In the MS. عکس .

و جندان کلاه و کمر و اسب و اشتر و خيام و نقود اموال بدست سباه
بادشاه ابقا افتاد که حصر انرا [۱] هيچ محاسب در ضمير فتوانستى آورد
بادشاه ابقا مظفر و منصور مراجعت نمود و ملک اسلام شمس الحق والدين
را بعد از سه ماه با تشریفات کرانمايه از مراکب کوهبى و اسلحه مصرى
و یرليغ و بائیزه و طببل و علم اجازت مراجعت فرمود *

ذکر بنجاهم در مسخر کردن نیدن ملک اسلام شمس الدين صردم تیراه را

چون شهر سنه ست و ستين و ستمايه در آمد ملک اسلام شمس
الحق والدين درين سال از عراق بهراة آمد و چهار ماه در هراة مقام کرد
و درين چهار ماه^۱ بسيار جاي از مواضع خير چون مسجد و جسر و رباط
و حوض عمارت فرمود و مولانا جلال الدين غزنوى^۲ را که مفتى شهر هراة
بود بزخم جوب بکشت و رازى جنين گفت که مولانا جلال غزنوى^۳ را
ملک شمس الدين بس عزيز و محترم داشتى و بر قلم و قول او اعتماد
تمام کرده بود روزى شخصى^۴ بخدمت او آمد و گفت اى ملک اسلام
Fol. 106a. مولانا جلال الدين منکوحه مرا با يکى از جوانان^۴ شهر عقد بسته است
ملک شمس الدين ازان شخصى در غضب رفت و مولانا جلال را طلب
داشت و [ر] حضور ايمه و اعيان هراة در تصحيح آن عقد تفحص تمام
فرمود اخبر الامر بثبوت بيوست که مولانا جلال [و] وکیل و کواهان
و کاتب حجرت مهر دران عقد نکاح نا مشروع يکى بوده اند و ازان عورت

^۱ In the MS. در هراة مقام کرد is repeated.

^۲ In the MS. عربوى .

^۳ In the MS. شخص .

^۴ In the MS. جوانان .

مبلغ مال رشوت گرفته روز دیگر بفرمود تا مولانا جلال را برهنه کردند و صد و پنجاه جوب بر پشت^۱ و سینه او زدند و از بالای بام دروازه اش بینداختند^۲ و کیل و کو اهان ان عقد را چند ماه در زندان باز داشتند و بعد ازین سیست بیک ماه از ملحدان قهستان دوازده تن بهراه آمدند بر عزیمت آنکه امی بملک اسلام شمس الدین رسانند. قرب جهل روز در هراه بودند و بمقصود خود نرسیدند روزی ملک شمس الدین بکارگاه می رفت چون بسر بل جوی انجیر رسید از ان ملحدان دو تن را دید که بر سر بل ایستاده بودند از ایشان پرسید که شما چه کسانی گفتند که غریبیم و از ایورد آمده ایم ملک اسلام بفرست دانست که دروغ می گویند ملک عز الدین تولک را گفت که پیاده شو و ازیشان بتخویف و وعید تمام تحقیق احوال کن بعد از ان که ملک عز الدین تولک هر یک را دو سیست چوب بزد گفتند که ما از قهستان آمده ایم بران نیت که ملک شمس الدین را بقتل رسانیم و یزان ما در جغرتان اند سواز چند فی الحال بجغرتان رفتند و ایشانرا گرفته بخدمت ملک شمس الدین آوردند ملک اسلام بفرمود تا بر سر میدان بیرون^۳ شهر هر دوازده تن را بقتل رسانند^۴ بعد از آن بده روز بطرف تیرآه با لشکری حد حرکت کرد و این تیراهیان طایفه بودند دیو کردار و شیاطین هیاکل شیر با شیر و کرک خورده بودند و روزگار با پلنگ و نهنگ کرده در مواضع سخت^۵ و کوه پایهء منیع وطن ساخته و بهیچ عهد و دور خراج و باز بپادشاه^۶ نداده و رعیتی و انقیاد نپذیرفته چه هر یک خود را رستمی فرض می کرد و هر تن خویشتن را تهمتی^۵ میدانست .

۱ The MS. has بوشت .

۳ In the MS. بیرن .

۵ In the MS. تهمتی .

۲ In the MS. بینداختن .

۴ In the MS. رساندند .

* نظم *

همه دیو کردار عادی نژاد * همه دور از رسم و آیین و داد نظامی
بعد از آنک دو ماه و نیم با ایشان حرکت کرد و قرب هزار تن از ایشان را
بقتل آورد -

* شعر *

بناچار فرخاش بگذاشتند * چپ و راست فریاد برداشتند ربیعی
که ما بنده کانیم مرشاه را * ستوده جهان گیر کین خواه را Fol. 106b.
جهاندار شاهست و ما بنده ایم * همان بنده وارث برستفده ایم
دل و جان هر یک بفرمان اوست * کم و بیش یکسر همه آن اوست
بیکتی درون تو نداریم کس * ببخشایش امیدواریم و بس
نه مردان رزمیم و او یختن * به پیهوده بیگار انکیختن
نه داریم با او سرداری * نه یا رای فرخاش و جنگ آوری
نه کینست ما را و نی جنگ راه * سزد کر ببخشد شهنش کناه
سر خدمت بر خط امر ملک شمس الدین نهادند و قلاع
و حصور تیراه را بکوتوالان^۱ او تسلیم کرد ملک شمس الدین ذخیره
و اموال و مواشی ایشانرا بر سیاه بخش فرمود و از [ا] نچادر سلخ ذوالقعدة
سنه مذکور مظفرو منصور با غذایم^۲ و اساری بی حساب بطرف هراه
حرکت [فرمود] *

ذکر بنجاه [و] یکم در آمدن شاه زاده بواق از
ماورالنهر به ممالک خراسان

چون شهر سنه سبع و ستین و ستمایه در آمد ثقا^۳ هراه صانها الله
عن العاهات و البلیات جنین^۴ گفتند که درین سال مذکور بادشاه ابقا

1 In the MS. بکوتوالان .

2 In the MS. باعدایم .

3 In the MS. ثقا .

4 In the MS. جنی .

با شاهزاده براق در جوار هراته حرب کرد و این قصه را جنین روایت کرده اند و در تاریخ غازانی جنین مذکور است که روزی شاهزادگان و امرا عساکر خود را حاضر گردانید و بعد از آنکه هر یک را بخلعت خاص اختصاص فرمود گفت که دزین اقلیم زمین علفخوار و مواضع فزّهت^۱ و تفرج و شکار ما تنگ است و بدین واسطه دایما خاطر من متردد و منقبض است اکنون اندیشه ان داریم که لشکری بایران کشم و ملک خراسان و ممالک عراق را در ضبط ازم و ملوک و امراء ان دیار را مسخر و منقاد گردانم تا مرا و شما را و عساکر [ا] وسعت مکان و خصب نعمت حاصل شود و جفانک ماورالنهر و ترکستان در تصرف من است ایران^۲ زمین نیز در تحت قدرت من در آید^۳ و شما شاهزادهگان را که افیان و شان منید هر یک را شهری و علفخواری باشد و در علوی^۴ عیش و کامرانی زندگانی توانید کرد شاهزادگان و امرا و صواحب ملک او بیکبار بر شاهزاده ثنا خواندند و گفتند که ما بندهگان دزین تدبیر همه یکدل و یک زبان با بادشاه جهان یکی ایم و تا جان داریم بهر چه حکم یرایغ باشد بکوشیم و ازان ترمرد^۵ و تعمد نجویم - * شعر *

نظامی

دزین کار همداستان تویم * یکا یک ز فرمان بران تویم

بعد از آنکه شاهزادهگان و امرا و روس سباه باشاه زاده براق عهد و بیمان کردند شاهزاده براق از معتبران درگاه خود جند تن را که در ترکستان بفصاحت و بلاغت منعموت بودند^۶ با تحف بسیار و غرایب بیشمار از دیباها [ی] جینی و غلامان ترک ماه عذار^۷ و مراکب قیمتی راهوار

Fol. 107a.

^۱ In the MS. فزّهت .

^۲ In the MS. از بران زمین .

^۳ In the MS. دارید .

^۴ The MS. has علوی .

^۵ In the MS. ترمرد .

^۶ In the MS. بودن .

^۷ In the MS. عزار .

و اسلحه بادشاهانه پیش بادشاه ابقا خان فرستاد و بعد از برشش و عرض تشوق و فزاع^۱ بیغام چنین کرد که بادشاه ابقا بداند که ما همه از تخمه یک بادشاهیم و از نسل یک شاهنشاه اگرچه بدران^۲ و برادران نیک ما بواسطه مردمان بد و اقتضای^۳ زمان نامساعد باهم تیغ کشیدند و مخالفت و معاندت ظاهر گردانید و بعزت تخالف و تنازع ایشان خون جفدین هزار آفرید از مغول و مسلمان در توران^۴ و ایران هبا و هدر کشت و اقا نامهربان و ابدی بی فرمان و بدر عدوی جان بسر و بسر قاصد خون بدر شد و هر یک از اقارب و عشایر ما باقلیمی افتاد بر ما خویشاوندان که ممالک مسالک کیهان در فرمان ماست واجب و لازم باشد که بر موجب کُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَىٰ أَصْلِهِ بموافقت اصلی و مصالحت قدیم یک کردیم^۵ و طریق محاربت و مخالفت را مسدود گردانیم و باقی عمر را با هم در هنی و کامرانی تمام بسر ببریم که دنیا دنی فانی را اعتباری نیست و حیات عاریتی را بقایی نی -

* شعر *

جو کیتی همی بگذرد بیگمان * همان به که باشی درو شادمان
 جهان را بخوبی و نازش گذار * که اینست بر خوردن از روزگار
 ابا واجداد ما که هر یک جمشید عهد و فریدون عصر بو [د] ند از جاه دنیی
 غدار در جاه احد بر مور و مار رفتند و جیوش و کنوز و خدم^۶
 و حشم و طبال و علم و پیش و کم بما بکذاشت و بر همکدان روشن است
 که ما نیز بدیکران خواهیم گذاشت -

1 In the MS. برع .

3 In the MS. اقتضای .

5 In the MS. با کردیم .

2 In the MS. بذاران .

4 In the MS. توران .

6 In the MS. حدم .

* شعر *

هل الدنيا و ما فيها جميعا * سوى ظل يزول مع النهار

هیچ هست دنیا و آنچه در ویست همه

جز سایه که زایل می شود با روز

تفکر این اصحاب السرایا * و ارباب الصوافن و العشار

اندیشد کن کجا اند یاران لشکرها

و خداوندان اسبـان و اشـران

و این الاعظمون یداً و با سا * و این السابقون لدى الفخار

و کجا اند بزرگوارتران از روی قدرت و جنک

و کجا اند پیشین گیرنده کان نزدیک فخر کردن

كَانَ لَمْ يَخْلُقُوا اَوْ لَمْ يَكُونُوا * وَ هَلْ حَى يُصَانُ عَنِ الْبَوَارِ

کویا آفریده نشدند یا نبودند

و هیچ هست زنده که نگاه داشته شود از هلاکت

بنا برین مقدمه فرستاده‌کانی^۱ را که بر قول ایشان اعتماد کلیست فرستادم

تا عهد نامه من برسانند بعد از آنک ایشان تربیت یافته و عاطفت

مشاهده کرده مع حصول مبارک و مطالب اجازت مراجعت خواهند در

ممالک خراسان یوت و علفخوار من از بیلاق و قشلاق تعیین کنند تا من با

اردوی خود از امری عبره کنم و چون ملاقات شود در مشافهه سخنی که

باشد باتمام رسانیم و از برای هر شاهزاده و امیری بیلکی فرستاد و بادشاه

زاده بود از ابناء شاهزاده جغتای نکودار اقول^۲ نام باده هزار مرد ملازم بادشاه

ابقا بود و پادشاه ابقا او را بغایت عزیز داشتی و در جدیع امور بر رای

و تدبیر او اعتماد کردی و از مراکب و اسلحه و اثواب هرچه بهتر بودی بدر

لادری
قایله

Fol. 107b.

^۱ In the MS. فرستاده کا نیک .^۲ The MS. has نکودار اقل .

بخشیدی شاهزاده براق بدو مکتوبی نوشت که برادر نکودار اقول بدا نند^۱
 که بالشکر بی کران بخراسان می آیم تا بادشاه ابقا را از میان بردارم می
 باید که او درین کار نصیر و مدد کار من باشد و چون بادشاه ابقا با من مقابل
 شود با او خلاف کند و بجانب من آید چون آنچه مراد مذست حاصل
 شود خراسان را تا حد سازندگان بدو از زانی دارم - * شعر *

ربیعی کرانی به نزدیک^۲ من بی هراس * مرا باشد از تو فراوان سباس
 شب و روز بزم^۳ شگارت بود * خجسته یکی روزگارت بود
 در بهره ز ایران گذارم بتو * سباهی فراوان سبارم بتو
 ترا بر مهان کامرانی دهم * بر خود جهان بهاوانی دهم
 ندارم ز تو کشور و کنج باز * نه اسب و نه زین و نه مرد [و] نه ساز
 جو فرزند دارم^۴ کرامی ترا * نخواستوا هم^۵ بجز نیک نامی ترا
 ترا در جهان سرفرازی^۶ بود * ز کیتی همه بی نیازی بود
 خوب خدنگی را بشکافت و میان او را خالی کرد و آن مکتوب را در میان
 آن خدنگ نهاد و از آن خدنگ تیری ساخت و با سم بیلک نکودار^۷ اقول
 فرستاد چون فرستاده کان شاه زاده براق باردومی بادشاه ابقا رسیدند
 بادشاه ابقا بفرمود تا لشکرکاه او را براراستند و تمامت سباه او که در آن
 نزدیکی بودند جمع شدند بعد از آن ایلجیان^۸ شاهزاده براق را طلب
 داشت ایلجیان چون بادشاه ابقا را بدیدند شرایط خدمت بجای آوردند

و آنچه که شاهزاده براق گفته بود عرضه داشتند بادشاه ابقا بعد از سه روز که Fol. 108a.

1 In the MS. بدادند .

3 In the MS. نرم .

5 In the MS. بخواهم .

7 The MS. has تبکودار .

2 In the MS. کرانی به نزدیک .

4 In the MS. ادارم .

6 In the MS. سرفرازی .

8 In the MS. الیجیان .

با امرا و سواحب ملک خود مشورت کرد در جواب [گفت] که سلام من
 بشاهزاده براق رسانید و بگویند که اگر از من براه خویشاوندی و یکدلی
 تعامت ممالک عراق و خراسان را طلب داری در اعطا و بذل^۱ آن هیچ
 تاخیر و تقصیر جایز نشمرم و جفدانگ ممکن باشد در رعایت جوانب
 و باس خواطر شاهزادهگان و امرای که مصاحب تواند اجتهاد نمایم^۲
 و اگر جفدانگ خواهی که بزور و فریب لشکر بدین دیار کشی و خراسانرا^۳
 که سرحد ایران و توران و نزهنگاه^۴ جهانیان است بگیری و یرت و بنگاه
 خود سازی هرآینه که بالشکر بی حساب با تو مقابل شوم و باز^۵ بتجدید
 بواسطه مخاصمت و محاربت ما در عرصه افاق فتن و شورش و اندوهی
 عساکر ظاهر گردد و کار خون ریزش و کین و کمین و قتل و قتل^۶ بجائی
 انجامد که سالها بی کران اصلاح و نظم آن دست ندهد. * شعر *

فردوسی

بجائی رسد کار ما از ستیز * که پیدا شود هر زمان رستخیز

و اگر [خواهی] البته بواسطه انک نزهنگاه^۷ او محقر است و علفخوار اندک
 و هوا مخالف بر عزیمت انست که از آموی بدین سوی آید دار الملک
 غزنین را که تختگاه سلاطین ماضی بود بتو^۸ مسلم داریم بدان شرط که از
 منافع انجا نصفی^۹ بدیوان اعلی ما رساند و نصفی عمل او تصرف
 کنند چون پادشاه ابقا برین نسق پیغامها درشت با سماع ایلچیان شاهزاده

^۱ The MS. has بدل .

^۲ In the MS. نماید .

^۳ The MS. adds را after خراسانرا .

^۴ In the MS. نزهنگاه .

^۵ In the MS. باز .

^۶ In the MS. قتل .

^۷ In the MS. یرنگاه .

^۸ The MS. has و .

^۹ In the MS. بصفی .

براق رساند بعد از هفت روز مراجعت نمودند و نکودار^۱ اقول بادشاه زاده عاقل و بیش بین بود و با فراست و کیاست تمام چون ان تیر خدنگ را که شاه زاده براق فرستاده بود بدو رساندند دانست که دران تیر سر هست در شب ان تیر را بشکافت و آن مکتوب را بخواند^۲ روز دیگر که * شعر * خسرو سیارگان^۳ خنجر زر^۴ برکشید * بر سپه زنگبار تیغ چو آذرکشید جوهری از خوف ان که نباید که بادشاه ابقا از ان حال آگاه گردد از و اجازت خواست که اگر حکم یرلیغ شود بنده این زمستان بگرجستان رود بادشاه ابقا او را اجازت داد و او از در بند باکو بشاه زاده براق پیغام فرستاد که زینهار که لشکر بخراسان نبری که بادشاه ابقا را سباه بسیار ست و از من طمع مددکاری و یاری نداری که من از خراسان رفتم و بیش نزد من مکتوب Fol. 108b. ننویسد^۵ که من با بادشاه ابقا دیگر [خلاف] نخواهم کرد و ان جانب ایلچیان شاه زاده براق سخن پادشاه ابقا را عرضه داشتند شاه زاده براق خشم شد و بر سر جمع تندی بسیار نمود و گفت کار من بجای رسید که بمنیت از ابقا یرت^۶ و علفخوار خواهم آمد - * وَ لَا أَقْبَلُ الدُّنْيَا جَمِيعًا بِمِنَّةٍ * وَ لَا أَشْتَرِي عِزَّ الْمَرَاتِبِ بِالذَّلِّ

و قبول نمی کنم دنیا را همه را بمنتی
و نمی خرم عزت مرتبها را بخواری

بعد از یک ماه با لشکری که حصر اعداد ان ماورای قیاس اناس و افهام انام بود و از احاطت جمعیت^۷ و کثرت ان عقول قاصر با چنین سیاهی آماده حرب و ساخته ضرب -

1 The MS. reads نکودار .

2 In the MS. بخوند .

3 In the MS. نساگان .

4 In the MS. زر .

5 In the MS. ننویسد .

6 In the MS. یرت .

7 The MS. has جمعیت .

* شعر *

مختاری

بمثل ابر غرّده بشکل بحر جوشنده

بشبه جرخ گردنده بسان کوه [جو] آهن

از آب آموی بگذشت شاه زادگان تبسین اقول و یشمون با بیست هزار
مرد در مرغاب بودند شاه زاده براق قبجاق اقول را با سی هزار مرد نامزد
کردانید که بیش از من ببادغیس درای قبجاق اقول چون بمرغاب رسید
و سباه شاه زاده تبسین اقول را بدید هم از کرد راه مستعد محاربت
و مقارعت کشت شاه زاده تبسین اقول نیز- * شعر *

ربیعی بزد نای زرین و خنجر کشید * بسوی بداندیش لشکر کشید

دم کوس در کوه و هامون گرفت * تو کفتی زمین و آسمان خون گرفت

بنالید طبل نبرد از روی * جهان شد سراسر بر از کفت و کوی

درفش^۱ از بس و بیش بر بای شد * درخش سنان عالم ازای شددو لشکر همه صغیر و کینه در * چون شیران فتابند در یکدگر^۲ببر خاش^۳ و بیکار کردند روی * جو سیل روان خون درآمد بچسوی

سباه قبجاق اقول بسیار بود و شاه زاده براق متعاقب او و از سباه شاه زاده

تبسین اقول دو هزار سوار بجانب قبجاق اقول رفت بعد از جند مقدمه

حرف شاه زاده تبسین اقول روی بفرار آورد و بماندگان رفت و بادشاه ابقا

را از آمدن شاه زاده براق با سپاه کران اکلا کردانید چون تبسین اقول

باد غیس را باز گذاشت شاه زاده براق شادمان شد و کفت تفا [و] ل مانیک

آمد چه ملجا و بشت لشکر ممالک خراسان شاه زاده تبسین اقول است

Fol. 109a. چون او را بشکستم و غلبه و قهر و قسر ما مشاهده کرده روی بهزیمت آورد

1 In the MS. دوشار .

2 In the MS. یکدیگر .

3 In the MS. برخاش .

بادشاه ابقا بحرب ما نیاید بعد ازان باد غیس را بقبجاق اقول داد و مرغاول را گفت با بیست هزار بقیسابور رود مردم انجا را بدین جانب فرست و خود در طالقان معسکر ساخت مرغاول روز دو شنبه اواسط رمضان المبارک سنه مذکور بشهر فیسابور درآمد و قتل و فیه بسیار کرد و قرب دو هزار مسلمان را بکشت و راوی چنین گفت که شاه زاده براق امیری را ستلمیش نام با ده هزار سوار نامدار نامزد فرموده^۱ بود تا خلق شهر هراة را غارت کند امیری بود از مقربان درگاه شاه زاده براق قتلتمور^۲ نام زانوزد و گفت ای بادشاه جهان مصلحت درآنست که اول ملک هراة ملک شمس الدین کرت را بدست آریم بعد از ان هراة را خراب کنیم چه خلق او بغایت مفتن و سفاک اند و اگر ملک شمس الدین مطیع^۳ ما گردد کل ملوک و امراء خراسان بطوع و رغبت بایلی و یکدلی در آیند و اگر عامی شود ملکان و والیان خراسان همه از ما متذفر شوند و کار سکونت ما در ممالک خراسان دراز درکشد شاه زاده براق گفت این تدبیر بسندیده و محمود است او را بجهت نوع بدست توان آورد قتلتمور گفت اگر حکم یرلیغ نافذ گردد من بروم و او را بیارم شاه زاده براق او را اجازت داد روز دیگر

* شعر *

که تا بنده خورشید از کوه سار * بزد تیغ و بگرفت فیلی حصار نظامی
قتلتمور با بنجاه سوار روی بشهر هراة آورد چون بشهر در آمد اعیان و اکابر هراة گفتند که ملک اسلام شمس الحق والدین در قلعه محروسه خیسابور است روز دیگر قتلتمور از هراة برفت چون بقلعه محروسه خیسابور رسید

^۱ In the MS. فرموده .

^۲ In the MS. here قتلتمور, but later on قتلتمور, also قتلتمور .

^۳ The MS. has مطیع .

و ملک شمس الدین [را] بدید گفت ای ملک بادشاه براق با سباهی
 بدین صفت در مرغاب است و اندیشه عراق دارد ترا طلب داشته و گفته
 که از آن گاه باز که ملک را در ترکستان دیده‌ایم خاطر خاطر ما را با او
 موافقتی و تعلق حاصل شده و خواسته‌ایم و تمنی برده که چنان ملکی
 که در صفات حمیده ملک‌یست و در نظر فلکی و در شجاعت غضب‌بری [و]
 در مبارزت هزبری مصاحب ما باشد می باید که چون یرایغ ما برسید
 بزودی بیش ما اید که - * شعر *

فردوسی

نیاز است ما را بدیدار او * بدان بر هنر جان بیدار او
 تا بعد از آنک تخت جهان‌داری و ملک کامکاری بر من مسلم کرد
 و ایرانیان چون تورانیان مسخر و منقاد^۱ من کردند او را بنواخت
 Fol. 109b. بادشاهانه مخصوص و محظوظ گردانم و [از] آب اموی تا حد مازندران
 بدو مفوض کنم و درین معنی مبالغت عظیم و تاکید هرچه تمامتر بجای
 آورد ملک اسلام شمس الحق والدین بعد از دو روز که با وزیر و امراء
 درگاه خود مشورت کرد با قتلغتمور بیش شاهزاده براق آمد شاهزاده براق
 او را بنواخت و در میان شاهزادگان بر زمین خود جای جلوس تعیین
 فرمود * نظم *

ربیع

نشاندش بر خویش و بردش نماز * وزان بس بد و گفت کی سرفراز
 رسیدنت میمون و فیروز باد * همه روز تو عید و نوروز باد
 چنان دان تو ای سرور زورمند * که چون من بنیروی^۲ جرخ بلند
 بایران زمین تاج بر سر نهیم * ز قصر فلک تخت بر تر نهیم
 ترا بر سران سبزه بر کشم * ز گردون گردنده بر تر کشم
 بدخشم بتو هرچه بهتر بود * و گر خود همه کنج کوه بود

1 In the MS. مدعا.

2 In the MS. سرو.

و سه روز بیابی^۱ او را تشریف خاص بوشانید و بعد از سه روز گفت ای
 ملک عزیزمت آن دارم که با پادشاه ابقا حرب کنم و ممالک عراق را بگیرم
 و درین اندیشه تدبیر تو چیست ملک شمس الدین گفت پادشاه بهتر داند
 اگر اجازت باشد یک سخن عرضه دارم جنابک از آن پادشاه را در لشکرکشی
 تدبیری حاصل شود شاهزاده براق بخندید و گفت ای ملک قدم تو بر
 پادشاه منکو خان مبارک و میمون آمد امیدوارم که بر من نیز مبارک
 آید هرچه ترا در خاطر آید بگوئی ملک شمس الدین گفت که پادشاه
 ابقا مرد جمع می کند و تو کار و خر کرد می کنی فردا روز که با سپاهی
 بی کران بدین جانب حرکت کند لشکر تو بواسطه آنک از غنایم غنی^۲
 باشد حرب نکنند و هر کس براسه بمال و نعمت خود مشغول باشد
 شاهزاده براق گفت ای ملک راست می گویی و آنچه ترا روی داده
 من نیز انرا اندیشیده‌ام اما تا آن هنگام که پادشاه ابقا بدین دیار رسد سپاه
 من اساری و غنایم خراسان را بماورالنهر رسانده باشد و فارغ البال منتظر
 حرب شده و کمان من آنست که هرچند که پادشاه ابقا لشکر جمع کند
 بهشت^۳ تومان فرسد و حالیا مرا صد و پنجاه هزار مرد فامدار جنگی
 است که هر هزار او بهنگام کارزار روزگار^۴ با ده هزار مقاومت نماید القصه
 ملک شمس الدین هشت روز پیش شاهزاده براق بود چو [ن] بدیده
 خرد در براق و سپاه او نظر کرد پادشاهی دید بس جابر و سپاهی بس
 مفتر [ی] و بی باک همه طالب قتل و قتل و قاصد غارت و تاراج
 از آمدن پشیمان شد شب نهم با خواص و ندماء خود مشورت کرد و گفت
 که ما را در میان این طایفه بودن از مصلحت بعید می نماید چه براق

1 In the MS. بدایی .

2 In the MS. عنایم عی .

3 The MS. has بهست .

4 The MS. is doubtful.

از برای ملک کبری نیامده بلکه بخرابی آمده اگر ما بیشتر با او صحبت
 داریم فردا روز که او مراجعت نماید و بادشاه ابقا بدین سرحد اید [ا] عادی
 و غرض^۱ خواهان این معنی را بانواع بسمع او رسانند اکنون بجهت
 طریق و لطایف الحیل خود [ر] ازین ورطه بسلامت بیرون بریم هرکس
 از وزراء و ندما رای زد اخرا الامر بران مقرر داشتند که ملک باسم انک
 بجهت پادشاه و لشکر ترغوی و تغار و نعل از هراة اگر اجازت باشد بیارد^۲
 سخن خود عرضه دارد و جندانک ممکن بود درین معنی یکانگی
 و راست دلی باظهار رساند تا براق و امراء او را بر ملک اسلام اعتماد شود
 روز دیگر ملک شمس الدین پیش شاهزاده براق آمد و عرضه داشت که
 اگر حکم یرلیغ پادشاه شود بشهر هراة روم مرد جرّیک بیرون کنم و بجهت
 تغار و نعل و آنچه که دست دهد معین گردانم شاهزاده براق ملک شمس الدین
 را اجازت داد و بخلعت خاص اختصاص فرمود و کبک نامی
 و خضر نامی را و برادر مسعود بیک امیر حسین را مصاحب او نامزد
 گردانید ملک اسلام روز دیگر بتعجیل تمام با این نام بردهگان مذکور از
 لشکر کاه شاهزاده براق بیرون آمد و فی الحال متوجه هراة کشت بعد از
 ساعتی براق از انک او را مراجعت داد پشیمان شد با زمرة از خواص درگاه
 و امراء سپاه خود گفت که بد کردم که ملک شمس الدین کورت را
 بکذاشتم تا بهراة رفت مصلحت دران بود که او را نگاه داشتی تا بهر بلده
 و بقعه که ما را بدانجا مرور بودی او را^۳ با خود ببردی تا امرا و وزرا
 ان موضع بواسطه او پیش ما آمدندی اکنون تدبیر چیست امرا گفتند که
 در عقب او سوار چند بفرستیم تا او را باز گردانند الا تمور نامی را باده سوار

^۱ In the MS. عرض خواهان .

^۲ In the MS. بنام .

^۳ is repeated in the MS. او ر

در اسبه نامزد گردانیدند و شاهزاده براق گفت که ملک را بگویند که
 بزودی باز گرد [د] که سخن چند دارم میخواهم که با تو بگویم الامور
 نماز شام را سوار شد و ملک اسلام شمس الدین و الدین نماز دیگر سوار شده
 بود بوقت طلوع صبح صادق بملک رسید و آنچه که شاهزاده براق گفته بود
 بسمع او رساند ملک شمس الدین فی الحال نیم فرسنگی باز کشت بعد
 ازان بایستاد و خضر و کبک را گفت که در روز است^۱ که قاصد بهراة
 فرستاده ام و مکتوب نوشته که بزودی با ایلجیان بادشاه می رسم باید که
 چندین خروار آرد و شراب و میوه چندین سراسب و کوسفند و چندین تا
 جامه و چندین وجوه نقد گردانیده اگر چنانکه باز خواهم کشت ان
 کارها معطل خواهد ماند و در تاخیر و توقف خواهد افتاد خاصه که
 در شهر حاکمی نیست که مردم ازو بترسند و جماعتی که از ایشان کاری
 تواند آمد ایشان نیز دل بسوی امرا بادشاه ابقا دارند چه مصلحت
 بینید خضر و کبک دو کس خود را با الامور با [ز] گرداند و گفت که
 مراجعت ملک شمس الدین و بندکان ببند کی بادشاه مصلحت نبود
 ازان باز نکشتم الا تمور چون بیش شاهزاده براق آمد و آنچه شنوده بود
 و دیده عرضه داشت شاه کرد شاهزاده براق اندیشه مند شد الامور را بر سر
 جمع دشنام داد و گفت ترا فرستاده بودم که ملک شمس الدین را باز
 گردان بسخن خضر و کبک باز کشته امرا زانوزند و گفتند که بادشاه عالم
 را بقاء نوح باد ملک شمس الدین سبای و جاه بادشاه را مشاهده کرده
 هرگز خلاف نکند شاهزاده براق را آن سخن بسندیده افتاد و آتش سخط
 او انطفای بدیرفت و چون ملک شمس الدین بشهر هراة رسید کبک

۱. دوراست. In the MS.

و خضر در شهر ندا در دادند که شاهزاده براق با صد هزار سوار ببنادغیس در آمد و بتختگاه عراق می رود رعیت از وضع و شریف باید که دعاه جان درازی او رود خود سازند القصه براقیان بر خلق شهر مسلط گشتند و در تعاف و دار الضرب و دروازه‌ها امضا و عمال خود نصب گردانید و آن جانب پادشاه ابقا خان امیر نوز و امکجای نسواقا و علی ملک را باسی هزار سوار نامدار بخراسان فرستاده بود چون بنیشابور رسیدند¹ مرغارل از پیش ایشان قبل الحرب هزیمت کرد و چون فصل ربیع در آمد و عالم چون نکار خانه چین و کارگاه مانی شد و باغ و جمن از کل و یا سمن نمودار جنت و قیمت فزای باغ ارم کشت و عطار کلبه صبا سر طبله بر از نافه خطا² در صباح و مسا بر اهل دنیا بکشاد و نقاش شیرین دست بهار صد هزاران صورت دلفریب بقلم قدرت بر صفحات گلستان و لاله زار بنکاشت * نظم *

انوری

صبا بسبزه بیاراست دار دنیی را

نمونه کشت زمین مرغزار عقبی را

نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک

ببرد آب همه معجزات عیسی را

کجاست مجنون تا عرض داده دریابد

نکارخانه³ حسن [و] جمال لیلی راخدای عز و جل³ گوئی از طریق مزاج

باعبدال هوا داد جان مسیحی را

Fol. 111a.

پادشاه ابقا بکردار شهسوار انجم بای عزم در رکاب عالم ستانی آورد و بدست

1 In the MS. رسیدن .

2 The MS. has خطاد .

3 In the MS. خل .

حزم عدنان جهان کشائی بگرفت و با لشکری بی حد و قیاس همه با سلاح
نبرد و عدت تمام از ملک عراق بخراسان درآمد *

ذکر پنجاه [و] دوم در حرب پادشاه ابقا با شاهزاده براق و فتح پادشاه ابقا

چون شهر سنه ثمان و ستین و ستمایه درآمد درین سال پادشاه ابقا
با عسکری که حد و عد نداشت و بعظمتی که دیده هیچ آفریده ندیده بود
از مازندران بجمام درآمد شاهزاده مرغاول در قرا باغ بود و قبیچاق اقول
و یساول کلان در کالیوین پادشاه ابقا از جام لشکر براند بصفتی که باد را
با سرعت او مجال رفتن نبود و مرغ را با رکضت او امکان بریدن فی
و بر لشکر مرغاول زد و تمامت غنایم که از خراسان آورده بودند از ایشان
باز ستاند مرغاول هزیمت کرد و پیش شاهزاده براق رفت و احوال
آمدن پادشاه ابقا با لشکر انبوه که دشت و کوه از ایشان مملو و مشحون
است و کرد و غبار سم مراکب ایشان تا اوج گردون * شعر *

عنصری

از غبار سم اسبان چرخ گردان در حجاب

و از شعاع تیغ بران مهر تابان با ضیا

عرضه داشت و گفت اینک متعاقب من می رسد شاهزاده براق در حال
سوار شد و از مرغاب روی بجانب شهر هراة آورد و راوی چنین گفت که
بسمع پادشاه ابقا رسانده بودند که ملک شمس الدین بشاهزاده براق بیغام
فرستاده و او را بامدن بخراسان اغراء کرده و چون شاهزاده براق ببادغیس
درآمد از خیسات پیش او رفته و او را بر کمیت و کیفیت عساکر

پادشاه عالم گردانیده و شخصکافی براقی بهراة آورده و بر ما چون روز روشن ظاهر و باهر است که ماده این فتن و آشوب و جمعیت عساکر اطراف ایست بادشاه ابقا ازان اخبار در غضب شده بود و گفته که کسی که با اعدای و منازعان ملک من یکی باشد و قدم از دیده انقیاد و راست دلی بیرون [ن] نهد او را چون زنده گذارم چون بجام رسید امراء سبابة و وجوه دیگه را گفت که از بهادران که را نامزد گردانیم تا بهراة رود و ملک شمس الدین را گرفته بیش ما آرد که عصیان و طغیان او از حد گذشت و مصلحت ما در آنست که چنین ملک فتنه انگیز را از میان برداریم امرا ترمغار را بیش خواندند و او را گفتند که این کار تست که بهراة روی و ملک شمس الدین را بگیری ترمغار گفت بهره حکم پادشاه باشد بران موجب بتقدیم رسانم امرا ترمغار را بیش پادشاه ابقا آوردند پادشاه ابقا او را گفت که با هزار سوار آهن بوش بتعجیل تمام بهراة رو چنانک فردا نیم روز را بدانجا رسیده باشی و ملک شمس الدین را بدست آورده و بند کرد [ه] با ابغا و خواص او بحضورت ما فرستاده - * شعر *

Fol. 111b.

ربیع
 ببندید باهوی زور آورش * شکست اندر آرید بر لشکرش
 همان یوز او را که فیلیست مست * بجرم کوزنش ببندید دست
 دلیران او را بچنگ آورید * ز خوفشان زمین را برنگ آورید
 ترمغار زمین خدمت ببوسید و از پیش پادشاه ابقا بیرون آمد و از میان پنجاه هزار مرد هزار سوار اختیار [ر] کرد و روی براة آورد شهنه کوسویه تمور نام و شهنه فوشنج عوض نام از آمدن لشکر پادشاه ابقا آگاه شده بودند و بتعجیل تمام هزیمت کرده چون باشکیدابان^۱

^۱ شکیدبان The Rauz has

رسیدند^۱ خواجه نجیب^۲ خوافی از طرف ملک اسلام شمس الحق
والدین محرز^۳ ولایت فوشنج آمده بود در آن روز در اشکیدبان بود چون
تور و عوض^۴ را بدید برسید که چه می شود که متردد خاطری و بشتاب
تمام می روید گفتند که بحقیقت بادشاه ابقا با سپاه کران بولایت جام
در آمد می رویم تا بادشاه زاده براق را خبر کنیم خواجه نجیب خوافی
در حال سوار^۵ شد و بهراه آمد و انج از شهنکان کوسویه و فوشنج شنفوده
بود عرضه داشت ملک شمس الدین بر فور با صد سوار نامدار^۶ غوری
که هر یک بوقت رزم هزبری بودند و بکاه حمله جبلی از شهر هراه بیرون
آمد و متوجه قلعه محروسه خیصار کشت و کبک و خضر و شهنکان بطرف
شاه زاده براق رفتند روز دیگر بوقت طلوع آفتاب ترمغار و سوکو بهراه
در آمدند شهری دیدند از ملک و شهنه خالی و خلقی در تفرقه
و تشویش ترمغار فرسنگ پنج در عقب ملک شمس الدین برفت چون
بعدد لکلک خانه رسید امیری هزاری بود او را تماجی نام ترمغار را
گفت که ما را بیشتر رفتن مصلحت نیست چه لشکر شاه زاده براق
نزدیکست و ممکن که ملک شمس الدین کمین کرده باشد ترمغار باز گشت
و در شهر چند تن را که منسوب بشاه زاده براق بودند بقتل رساند روز
[د] بکر پادشاه ابقا بچشمه سلوین در آمد بعد از هشت روز خبر رسید که
شاه زاده براق آمد پادشاه طائفه از امرا و نقباء سپاه را بفرستاد که درین
نواحی جایگاه جنگ [و] حرب معین گردانید صحراء شانلان را تا
آمالان^۷ بدیدند گفتند که این مواضع لایق معارک نیست چه اگر

1 In the MS. رسیدند.

2 In the MS. نجیب.

3 The MS. has محرز.

4 The MS. has عرض.

5 The MS. has سواد.

6 In the MS. نامداری.

7 The word in the manuscript is very doubtful. It is written as

لشکر [ر] ا انزام و انصراف بود درین مابین عمارت و جوی و جر
 Fol. 112a. و بلندی و بستنی بسیار است از بالا کازرگاه تا [ا] شکیدبان بدیدند از
 بل خنبه^۱ تاسق و سلمان [؟] خوش کردند درین حالت بتجدید
 خبر رسید که شاه زاده براق بچهار فرسنگی فرول کرد بادشاه ابقا از
 چشمه سلوین سوار شد و در هزار کزی فرود آمد و در شب [ر] انجا^۲ سه
 جاسوس یافتند ایشانرا بیش بادشاه ابقا آوردند بفرمود تا هر سه تن را
 برستون خیمه بستند و بتخویف تمام سخن برسید یکی گفت که اگر
 بادشاه جهان جان من ببخشد و بعفو بادشاهانه از سر جرایم من گذرد
 آنچه دادم عرضه دارم بادشاه ابقا فرمود که جان ترا بخشیدم و از سر کناه تو در
 گذشتم راست بکوی و بسوی کژی و خلاف مجوی - * شعر *

دقیقی بهر کار از راستی یاد کن * برو تا توانی همه داد کن

دو کارست بیداد و نادرستی * که در کار مرد آورد کاستی

بکیتی هر آنکو^۳ براراست کار * شد از راستکاری ز بد رستکاری

گر امید تو رستکاری بود * دران کوش تا راست کاری بود

من کلمات من صدقت طائنه قلت عثرانه جاسوس نخست بلب ادب^۴ زمین
 جار الله خدمت در بیش بادشاه ابقا ببوسید بعد ازان گفت که شاه زاده براق

از تحقیق وصول بادشاه جهان هیچ خبر ندارد امراء و رجوة سباه دو کمانند

بعضی می گویند که شاه زاده تبسین اقول و ازغون اقا با لشکر خراسان

آمده اند و آوازه در انداخته که پادشاه ابقا رسید و طائفه می گویند که

پادشاه ابقا آمده است اما لشکر او اندک است و زیادت ندارد ما بندگان

را فرستاده اند تا تحقیق حال کنیم و بایشان باز نمائیم بادشاه ابقا چون بران

1 The MS. has حنبه.

2 In the MS. دانجا.

3 In the MS. هرانکو.

4 In the MS. نخست بلب ادب.

سر مطلع کشت فکر فرمود بغایت باریک و تدبیری اندیشید^۱ بس
خردمندانه -

* شعر *

شاعر إِذَا بَاتَ فِي أَمْرِ تَفَكَّرَ وَ حَدَّاهُ * غَدَاً وَ هُوَ مِنْ آرَائِهِ فِي كِتَابِ

چون شب گذارد درکاری اندیشه کند در حالیکه تنها بود

بامداد کند و او از رایها خود در لشکرها بود

بعد از ساعتی از سرا پرده بیرون آمد و مغول فصیح جلد جهان دیده را

طلب داشت و با او مواضعت کرد تا بشیوه ایلچیان در بارگاه در آید و آن

سخنان باز راند و بعد از زمانی مراجعت فرمود و بر قاعده بر تخت

ساطنت نشست و با خواص بعشرت مشغول شد چون در ساعت از شب

بگذشت و بادشاه و امرا در سخن براق بودند و در حکایتی عساکر خراسان

و عراق که ناگاه آن مغول که بادشاه ابقا با او مواضعت کرده بود سلاح

پوشیده و کرد راه بر سر و روی او نشسته در بارگاه در آمد و از [ا] نجا چون Fol. 112b.

بسرا برده خاص رسید زمین [را] بوسه داد و زبان بدین ستایش بکشاد

و گفت - * شعر *

ظهِر اِی خَسْرُوی کِه کُوهرِ اَقْبَالِ [و] دَر فَتْحِ

در بای دولت تو سعادت نثار کرد

دولت عنان ملک بدست تو باز داد

اقبال بر براق مرادت سوار کرد

تیری که همت تو کشاد از کمان حکم

از روی هفت جوشن گردون گذار کرد

با زور بازوی تو مقرر شد بافترا

هر کس که وصف رستم و اسفندیار کرد

بس فیل مست را که نهیبت فرو شکست

بس شیر شرزه را که شکوهت شکار کرد

بعد از اداء ستایش عرضه داشت که بنج ماه باشد بادشاه جهان از اردوها جدا شده از جوانب و اطرف مخالفان و یانگیان برخاسته اند درین نزدیکی از دربند قبیح لشکری بعد از اوراق اشجار و مطرات باران آمدند و اردوها و خانها، امرا را غارت کردند و دران دیار از قتل و نهب هیچ خالی نگذاشت و حالیا از دربند تا ارمن و دیار بکر بیکبار سباه بیکانه دارد و اکثر مراجعت بادشاه جهان مسارعت نماید باقی اردوها و الوس از دست بخور [ا] هد رفت امرا چون این سخن بشنیدند سراسیمه و بر^۱ ایشان کشتند و باحوال خانه و زن و فرزند فکراں شد و سوز و^۲ سعی در میان سباه ظاهر گشت و هر کس بنوعی سخن گفتی بادشاه ابقا امرا را طلب کرد و گفت که تدبیر چیست بعضی گفتند که مصلحت درانست که باز کردیم طایفه گفتند که حرب می باید کر [د] چه خصم نزدیک است اگر ما بشت [د] هیم متعاقب بیایند و از ان فساد کلی بسباه رسد همه یک دل و یک اندیشه با براق حرب می باید کرد اگر نصرت و ظفر ما را باشد بزودی با [ز] کردیم و الا که خصم غالب شود هر چه که بمامی رسد کو بخانها و اولاد و احفاد ما رس [؟] ازین نوع هر کس سخنی گفت اخر الامر بران مقرر گردانیدند که باز کردند بادشاه ابقا سوار شد و بشتاب تمام روی برآورد و تمامت لشکر خیمها و خرکها بگذاشتند و بصفتی^۳ هزیمت کردند که گفتی که یک ماهست که ایشان در هزیمت راه گرفته اند بادشاه ابقا بر سر جمع امیری را فرمود که این سه جاسوس را بقتل

^۱ بر ایشان. In the MS.

^۲ سوز. In the MS.

^۳ نصفی. The MS. has

رسان و در خلوت گفت دوتن را بکش و یکی را رها کن ان امیر بدان
 موجب که حکم بود در آن را بقتل رساند و سیم را گفت که مرد
 خوب صورت و جوانی مرا بر تو رحم می آید برو سر خود گیر که ترا ازاد
 کردم ان جاسوس در بیدش ان امیر در خاک غلطید چون ساعتی بگذشت
 ol. 113a. بادشاه ابقا با تمامت سباه بر صفت هزیمتان راه برید بوقت انک * شعر *

سیاهی بر سبیدی نقش بستنی علم برخاستی سلطان نشستنی نظامی

بدشت خنبه¹ که بجهت جنگ جای معین² کرده بود فرود آمد و بشهر
 هراة ایلجی فرستاد که مردم هراة باید که بیدش شاه زاده براق نروند
 و بر روی سباه او دروازه‌ها فکشایند و قطعا بیدش ایشان باسم یرغو چیزی
 نفرستند تا ما را بر ایلی و یکدلی ایشان اعتماد کلی حاصل آید و اگر
 جنانک بر خلاف آنچه گفتم روند و بزاقیان را در شهر راه دهند بچنین
 سوکند که یکی را از شما زنده نکذارم چون ایلجی بهراة رسید نواب ملک
 اسلام و اکبر و مشاهیر هراة او را باعزاز تمام فرود [د] آوردند و هر چه ایلجی
 بدیشان رسانید گفتند که فرمان برداریم و ازان جانب چون ان جاسوس را
 بجان امان دادند در اثناء ان حالت اسبی بگرفت و سوار شد و روی
 بگریز آورد و از خوشدلی در پوست نمی کنجید خرامان ببارگاه شاه زاده
 براق درآمد و بعد از خدمت گفت - * شعر *

ای خسروی که از ره تابش ز فرتو

زیفت گرفت افسر کسری و تخت جم

روی فلک سیه شود آن دم که رای تو

بر جهرة زمانه ز عصیان کشد رقم

¹ The MS. has جنبه.

² In the MS. معر.

بهلو نهی کند فلک از تیغ تو و لیک
 از دشمنان دولت تو بر کند شکم
 خصم ترا زمانه بتعجیل می برد
 از عرصه رجو [د] سوی حیز عدم
 بعد از آن حال بادشاه ابقا شاه زاده براق را اعلام کرد و حکایت^۱ کربختر
 خود و گرفتن اسب و آمدنش بر سبیل تبختر بعبارت مضحک باز نمود
 و گفت این زمان دران دشت بجز خیمه و خرگاه و قبا و کلاه و اسب
 و اشتر هیچ موردی نیست شاه زاده براق بغایت خرم و خوشدل شد و آن
 جاسوس را هزار دینار و تشریف خاص داد از حال تربیت و اهبت
 و شجاعت و کثرت لشکر بادشاه ابقا بترسید جاسوس جواب داد سلاح و ساز
 و چهار بای بسیار دارند و قرب پنجاه هزار مرد باشند اما در امرا و رجوة
 سباه زیادت جلا دتی نیست و از بادشاه زاده جهان بغایت در خوف و بیم
 اند خاصه این دم که همه بسوی خانه و زن و فرزند نگران اند شاه زاده
 براق از آن سخن عظیم مستبشر و مستظهر کشت مرغار و جلا یرتای^۲
 به تهنیت مباد [ر]ت نمودند و شاه و سباه بشارت فتح و ظفر بیکدیگر
 رساندند علی الصباح بیکبار سوار شدند به صلابتی و مهابتی که از حرکت
 ایشان کوه و هامون در جنبش آمد چون نزدیک شهر هراة رسیدند مسعود
 بیک با سوار چند بیشتر راند چون نزدیک دروازه رسید در بر روی او بستند Fol. 113b.
 و معارف شهر [ر]ا طلب داشت خواجه شمس بیاری و طایفه از
 اشراف از باروی مسعود بیک را سلام کردند مسعود بیک گفت ای اصحاب
 دروازه چرا بسته اید خواجه شمس بیاری گفت که بادشاه ابقا بوقت
 مراجعت شهر را بسپرد و قومی را از ابناء [د] و اخوان و اقارب ما با خود

۱ حکایتی The MS. has

۲ حلا یر بای The MS. has

نبرده و حکم فرمود که دروازه‌ها را ببندید و پیش لشکر شاه زاده براق مروید و کسی را از ایشان در شهر مگذارید و ما را درین امور بطلاق و عتاق سوکند داده مسعود بیک بخندید و گفت ای قوم مصلحت درانست که در شهر بکشاید و بنزل^۱ ما حضر این لشکر را بگذارانید و از سخن من عدول و انصراف نجویید که من نیکو خواه مسلمانانم هر چند که مبالغت کرد و العجاج نمود در نکشادند و نزلی^۲ بیرون نفرستاد مسعود بیک رنجیده پیش شاه زاده براق رفت و احوال عصیان هرویان عرضه داشت شاه زاده براق در خشم رفت لیکن از غایت فرج و شادمانی به هزیمت سپاه بادشاه ابقا بدان التفات نکرد و گفت بهنگام مراجعت کین خود از مردم نخواستیم بعد از ان شاه و سباه از اب رود بگذشتند همه صحرا بر خیمه و خرگاه دیدند در جانب هزار کزی فرود آمدند ان روز بسرور و خبور^۳ بگذارانیدند روز دیگر از اول بامداد سوار شدند چون دو فرسنگ برانندند صحرا بی دیدند بی کران چون دریای بی پایان از لشکر و مراکب و اسلحه در توج شدی شاه زاده براق بانده مبدل شد گفت .

* شعر *

فَإِنَّ تَصَارِيفَ الزَّمَانِ عَجِيبَةٌ * فَيَوْمًا آبَى عُسْرًا وَ يَوْمًا آبَى يَسْرًا لَأَدْرِي قَائِلُهُ

بدرستی که گردشها روزگار عجب است بس در روزی

می بینم دشواری را و در روزی می بینم آسانی را

بادشاه ابقا بعد از نزول شاه زاده براق امرا را حاضر کردانید و گفت برای و تدبیر شاه براق را بدام آوردم باید که همه از برای جان وزن و فرزند خود و بجهت حق نعمت قدیم بدران بزرگ ما بکدل و هم بشت روی

بکارزار آرید و تردد و تفکر خواطر نفی کنید و غایت مجهود ببدل^۴ رسانید Fol. 114a.

^۱ In the MS. برل.

^۲ In the MS. برلی.

^۳ The MS. has خبور.

^۴ The MS. has بدل.

جه بنام نیک و ناموس و مردانگی مردن به از عار و شحاتت^۱ دشمن امیدوارم ببخت ارجمند و طالع بلند که براق بزودی مخذول^۲ و مقهور گردد و ما مظفر و منصور تمامت سپاه باتفاق بحرب شاه زاده براق سوار شدند و الت جنگ^۳ برتن خود راست کرد دست راست لشکر به شاه زاده تبسین اقول و هندی نوین معین شد و دست جب به یشمون^۴ و بورلتای و در قلب لشکر که انرا قول^۵ کویند ازغون اقا و سلطان کرمان و لشکر مرد [؟]^۶ صف زدند که اگر سپاه خصم زور بر قلب از [د] باری پادشاه ابقا در قلب نباشد شاه زاد [ا] براق چون چنان دید مفعول و منقبض شد گفت ظن ما خطا بود مرغاول گفت که من بدولت روز افزون بادشاه جهان بیک حمله این سپاه را تار و مار کردانم جلایرتای گفت که من بیک صدمه این لشکر را توت و مرت کنم و قلب جناحین برهم شکم *

فردوسی من امروز کاری کنم بی گمان * که بر نامداران سر [ا] ید جهان اما فساد انست که اسبان ایشان براق اند و از ان ما قوداق و زاه آب بر ما گرفته اند و تمامت کار تبار را بسلاح نبرد و تیغ^۷ و سنان و زوبین و گارد بر اراسته مرغاول گفت من بیشتر انها را باز ستانم و راهها خالی کنم چون بدین جمله مقرر داشتند بیکبار کوسها فرو کوفتند و طبلها را بنواختند و از هر سو جانب لشکر روی بحرب آوردند و نفیر و زفیر بفلک اثم رسانید - * شعر *

دقیقی بدینسان چو شد لشکر آراسته دم کوس کین کشت برخاسته بنالید کوس اندر آورد کاه پیچید مهر و بلرزید ماه

1 In the MS. شحاتت.

2 The MS. has مخذول.

3 The MS. has الب حدک برس خود.

4 The MS. has بشمود.

5 The MS. has قول.

6 The MS. has لشکر برد.

7 In the MS. نبردا تیغ.

درفش در فشنده بالا گرفت
 ز بس کرد کیتی همه تار شد
 ز برخاش اسب و ز بیکار مرد
 درخشنده از کرد برنده تیر
 نخستین دو لشکر به تیر و کمان
 نبرد ازمودند و کین توختند
 کمان دلیران پیگان نیز
 که بر دشت کین جای بودن^۳ نماند
 ز خون موج زان کوفه بالا^۴ گرفت
 مرغاول از جب و راست می تاخت و کزی و فری می نمود فاکاه حکم
 اندازی تیر^۵ خرجی بر سینه بر کینه^۶ او زد - * نظم *

چو پیگان ببوسید افکشت او
 فلک گفت رحمت بران دست باد
 کدر کرد بر مهره پشت او فردوسی
 هزار افرین بر چنان شست باد

Fol. 114b. شاه زاد [۴] براق از قتل مرغاول سر کشته و دل شکسته شد فقامت علیه
 الْقِيَمَةِ وَ اسْتَفَاضَتْ فِيهِ الْحَسْرَةُ وَ الدَّامَةُ [حکم فرمود] جلابرتای^۷ بیش
 رود و با این سپاه کینه خواجه حرب کند و بخون مرغاول دمار از نهاد ایرانیان
 برارد شاه زاده براق او را بنواخت و مرکب خاص خود بدو داد و گفت
 از میدان کین بیشتر مرو که بدانم^۸ که ایشان کمین کرده اند جلابرتای
 بخندید و بتجدید بار دیگر خدمت کرد و گفت بدولت بادشاه تا حدود

۱ The MS. has کرانان.

۳ In the MS. بودند.

۵ The MS. has نبر.

۷ In the MS. جلابرتای.

۲ In the MS. یکدیگر.

۴ In the MS. بابلا.

۶ The MS. has بر سینه بر کینه راوزد.

۸ The MS. has برانم.

مازندران این لشکر را بخوایم برد بعد ازان با چهار هزار سوار نامدار جوشن بوش کند اور غضنفر^۱ زور نهنگ آهنک ببر^۲ حمله ببلبل جنک -

* شعر *

رَشِيدٌ وَطَوَاطُ هُمْ يَهْجَمُونَ عَلَى الْعَدِيِّ فِي لَمَحَةٍ * وَ الْبَعْدُ بَيْنَ الْجَحَدَيْنِ فَرَسِيحٌ

ایشان ناکاه برآیند بر دشمنان در یک لحظه

و دوزی میان دو لشکر فرسنگهاست

عنان ریز کرد و بر قاب لشکر که ارغون آقا بود حمله آورد و بسیاری از نامداران او را بکشت ارغون آقا منهزم شد تا بحجوه که از اشکیدابان^۳ تا انجاسه فرسنگ است برفت و از مکجمن (؟) تا رباط اندما [ق] و هزیمت کرد و سلطان کرمان تا ده کندر و پادشاه ابقا ازان حالت غمناک کشت بسفوتای نوین که بیرصد ساله بود و حروب بسیار دیده و گرم و سرد عالم جشیده سواری را بدواند و احوال منهزم شدن ارغون آقا باز گفت و ازو در فرار و قرار طلب تدبیر کرد چون سوار بسفوتای رسید و ازج بادشاه ابقا گفته بود باز راند سفوتای یک زمانی با خود فکر کرد بعد ازان بیاده شد و درمیان دو لشکر صدای زد و گفت بادشاه ابقا را بکوی که هفتاد هزار مرد آورده اگر ده هزار را بشکستند^۴ شست^۵ هزار بر جایگاه خود اند و شکستی بدیشان^۶ فرسیده حرب می باید کرد شاه ابقا بنفسه حمله^۷ آورد لشکر بیکبار از یمین و یسار چون دریا در حرکت آمدند و بزخم پیکان پولاد از صخره صما آتش افروختند و از کشته و خسته بر روی دشت ممر باد بر بستند و از خون ابطال رجال نعال مراکب را لعل بدخشان کردند و سر

1 In the MS. کنندورر عصفور.

2 In the MS. ببر.

3 In the MS. سکیدبان.

4 In the MS. حمایت.

5 In the MS. بشکستند شپست.

6 In the MS. بدلشان.

7 In the MS. حمل.

سروران را چون کوی در خم چوگان اجل انداختند و از زبان سنان آبدار
 آتش حرب را در زبانه زدن آوردند و ابروار بباران تیر چشمه روشن خورشید
 را ببوشیدند و براقیان را چون اسود و جال حملات و صدمات نمودند بدین^۱ Fol. 115a.
 صفت -

• شعر *

شد از هر دو سو آتش رزم تیز بیفزود هر دم همی رستخیز
 ز هر سو سوی رزم بردند دست هم ایشان هم اینها ز بالا و بست
 به شمشیر تیز و بجاجی^۲ کمان هم آنها هم اینها زمان تا زمان
 همه رزم جستند و کین توختند تن و درع برهم همی دوختند

جلایرتای هم جنان در عقب هزیمتیان می راند و مرد می کشت و غنیمت
 می گرفت و بهنگام مراجعت چندانک کوشید تا با لشکر شاه زاده براق
 پیوندد و نتوانست چه از اطراف دیگر لشکر در آمده بودند و [ا]ها گرفته
 چون شاهزاده براق آن حالت را مشاهده کرد و امرا و سپاه و بهادران درگاه
 خود را پراکنده دید با پنج هزار سوار حمله کرد و یک ساعتی از چپ
 و راست فری و کری نمود و طایفه را از سپاه پادشاه ابقا بقتل رساند [ا] باز
 گشت و روی بهزیمت آورد عسکر او چون رمال در صحراوات و جبال بریشان
 شدند و هر سوار که خود را بر آب کار تبار زد هم در آب مجروح گشت چه
 تمامت کار تبار را سپاه پادشاه ابقا از تیغ و سنان و کارد و سیخ^۳ براراسته
 بودند و قرب دو هزار تن از براقیان پناه بشهر هراة آوردند مردم شهر ایشانرا
 بشهر در آوردند و همه را در خانها و جاها بقتل رساند و غنیمت بسیار
 گرفت و از صحراء [ا] شکید [ا] بان تا دره بامیان^۴ همه صحرا بر مرد مجروح
 و اسب بی زین و سلاح نبرد بود و زاری جنین گفت که از سباه پادشاه

^۱ In the MS. بدید.

^۲ The MS. has بجاحی.

^۳ The MS. has سمح.

^۴ The MS. has باسان.

ابقا قرب پنج هزار تن بقتل رسیده بودند و از نود^۱ هزار مرد شاهزاده
 براق اکثر کشته و مجروح شده و شاهزاده براق از اسب پیاده شده بود
 و در میان کشتگان افتاده و هر چند که هزیمتیان را می گفت که منم
 بادشاه براق مرکبی بمن دهید تا سوار شوم هیچ کدام سخن او نمی شنود
 و جندان بخود مشغول بود که بروای او نداشت تا آخر روز از نزدیکان^۲
 او مغولی سالی نام او را بشناخت و اسب خود بدر داد بدین صفت
 شاهزاده براق و لشکر او منبهم شدند -

* شعر *

یکی بی حسام و یکی بی سبر * یکی بی کلاه و یکی بی کمر
 یکی بی لکام و یکی بی جناب * چنین رفت از پیش لشکر براق

کمال
 فوشنجی

و این حرب در غره ذی الحجه سنه مذکور بود و یکی از شعرا تاریخ این
 جنگ را نظم کرده -

* شعر *

Fol. 115b.

اول ذی الحجه سال خی و سین و حافظان
 بر در شهر هراة از حاکم یزدان اتفاق
 جنگ لشکرهائ هفت اقلیم و نصرت یافتن
 لشکر شه زادگان ابقا و تبسین بر براق

شاعر

ذکر پنجاه [و] سیم در حکومت ملک بلبلان در شهر هراة

جون شهر سنه تسع و ستین و ستمایه در آمد در اول این سال بادشاه
 ابقا عزیمت ان کرد که شهر هراة را خراب کند و خلق او را باطراف

^۱ In the MS. ار بود.

^۲ The MS. has بردگان.

و اکثاف^۱ خراسان و عراق فرستد و رازی چنین گفت که سبب این عزیمت آن بود که چون پادشاه ابقا بر شاهزاده براق ظفر یافت و سپاه او را از غنیمت بسیار یسار تمام حاصل شد بعد از پانزده روز لشکر را طوی عظیم کرد و امرا و کمائی را که در آن حرب بسالت و باس نمود[ه] بودند و شجاعت و [د]لیبری باظهار رسانده بنواخت و هر یک را فراخور حوصله او تشریف کرامایه و خلعت فاخر داد و ملوک و زعما و اکبری را که از بلاد و قلاع و حصون خراسان آمده بودند همه را مع حصول مرادات با مزید ولایات و ضعف منصب و عمل اجازت مراجعت فرمود بعد ازان از امیران جیوش و مشیران ممالک خود برسید که حکومت شهر هراة را بکه مفوض گردانیم و زمام^۲ این شغل خطیر را که از اهم مهمات ملک دار بست در کف کفایت که نهیم و کرا از امنا و کبرا بدین کار نازک مشار الیه سازیم طایفه از امرای وزرا و صواحب گفتند که بادشاه جهان را تا جهانست در جهان داری زندگانی با کامرانی باد از مال هراة چیزی بخرزیننه معموره بادشاه نمی رسد و ما بندگان نیز نفعی نمی یابیم و درین ده ماه قرب جهل هزار تومان مال و پنجاه هزار سرب لشکر تلف و سقط کشت تا پادشاه بدین ولایت نزول فرمود و اگر چنانک هراة آبادان نبودی هرگز شاهزاده براق لشکر بدین اقلیم نکشیدی مصلحت در آنست که مردم این شهر را بخراسان فرستیم و دروب و بروج او را خراب کنیم تا من بعد هیچ آفریده از ملوک نامدار و رؤس روزگار ماوی^۳ و مسکن خود نسازد پادشا[ه] ابقا را این تدبیر موافق ضمیر افتاد در حال بفرمود تا در شهر ندا در دادند که از وضع و شریف و خاص و عام جمله باید که درین سه روز از شهر

۱ The MS. has اکنان.

۲ In the MS. رمان.

۳ The MS. has اماوی.

Fol. 116r. بیرون رفته باشد القصة روز جمعه بود که قرب پانصد سوار مغول در شهر هراة از چپ و راست می تاخند و خلق را بزور و^۱ زخم چوب از شهر بیرون می کرد روز جمعه خطیب شهر مولانا مرحوم صاحب کرامات ضیاء الملة و الدین بر منبر^۲ بر آمد و بعد از خطبه گفت ای خلق هراة یکدیگر [ر] اداع کفید و حق یکدیگر را بگذارید که ما را بدین نوع که از شهر بیرون می برند همه را غارت خواهند کرد و فرزندان و دلبندان ما باسیری گرفت خلق حاضر بیکبار در مسجد جمعه نغان و نغیر بر آوردند و یکدیگر را در کنار گرفت و سر و سر با برهنه از مسجد بیرون آمد در اثناء این حالت بسر بزرگتر امیر ارغون اقا با هزار سوار بطرف شهر می آمد بران نیت که چون خلق بیرون آیند او نیز طایفه را غارت کند چون بوسط کوچه بوالیان رسید از پشت مرکب خطا شد کردنش بشکست چون خبر واقعه او بامراء درگاه پادشاه ابقا رسید بغایت غمناک شدند بمشورت شاهزاده تبسین اقول خواجه شمس الدین صاحب دیوان پیش پادشاه ابقا رفتند و گفتند که بادشاه جهان را مصلحت نیست که شهر هراة را خراب کند چه در کتب پیشینیان چنین خوانده ایم و از پیران عهد چنین شنوده که هرکس که در خرابی خطه هراة و جلاء مردم [ن] کوشد بزودی عزتش بخوابی بدل گردد و ختم کارش بنکوهش و بدنامی باشد چه درین شهر علماء اسلام و شیوخ انام و کوشه نشینان با عمل بسیا [ر] اند و در مزارات و مقبره متبرکه او اسوده کان بی حساب که همه چون سلطان العارفین صاحب کرامات اند و چون شیخ الاسلام ابو سعید ملازم مناجات و اینک درین ساعت بسر بزرگتر ارغون اقا از پشت اسب

¹ In the MS. بزور و زخم خوب.

² In the MS. منبر.

[ر] افتاد و جان بجان ستان تسلیم کرد اکنون مراب دید آنست که درین شهر از ملوک خراسان و امراء سپاه ملکی و شهنشاه نصب فرماید و بآهستگی بلطف و نوازش ملک شمس الدین کرت را در دام آرد چه او خود خایف است و از پادشاه نا ایمن چون غبار وحشت و رمد برانند^۱ خاطر او نشیند این بار بکل نا اعتماد گردد و باغی تمام شود و چون او باغی باشد درین دیار توطن و سکونت عسکر پادشاه جهان متعذر بود چه او مرد مفتن و دلیر است و لشکر کش و فتنه انگیز از جوانب چون هندوستان و ترکستان لشکر بخراسان آرد و ازان فتنه‌ها عظیم ظاهر شود و ما را حالیا دست ان نیست که بر و مسلط شویم بواسطه انک ولایت Fol. 116b غور را کوه بایها عظیم است و قلعه‌ها منیع خامة قلعه محروسه خیصار حمیت عن الحدیثان و البوار که افتاب گردش در هیچ جبلی ایزد^۲ سبحانه و تعالی شبه مثل او [ر] بلندی و تندی نیا فریده چند روزی اوزا امان دهیم و برفق و احسان دلش را مایل خدمت پادشاه جهان گردانیم بعد از انک بیش پادشاه آید و یا از خیصار^۳ بدین دیار حرکت کند در کار او به ایزن تدبیری اندیشیم این زمان باری مصلحت در آنست که بر مقتضای آن که گفته اند -

* شعر *

يَقُولُ لَكَ الْعَقْلُ الَّذِي بَيْنَ الْيَدَيْنِ إِذَا أَنْتَ لَمْ تَدْرَأْ عَدُوًّا فَدَارَهُ ابُو الْعَلَا

می گوید ترا خرد ان خردی [که] پیدا کرد راه راست را

چون تو دفع نکردی دشمن را بس حرب نمی کن با او^۴

^۱ The MS. has *ورمدن برنده*.

^۲ In the MS. *ایزد*.

^۳ In the MS. *از خیبار*.

^۴ The MS. is doubtful.

و قَبْلَ يَدِ الْجَانِي الَّذِي لَسَّتْ وَاصِلًا إِلَى قَطْعِهَا وَ انْظُرْ سُقُوطَ جِدَارِهِ

و بوسه ده دست کناه کاری را ان کناه کاری نیستی تو رسیده

بسوی بریدن ان دست و نگاه کن افتادن دیوار او را

بدو یرایغ نویسید مبنی بر تربیت و عاطفت بادشاهی و مبنی از مکرمت و مرحمت شاهنشاهی از مصلحت دور نبود بادشاه ابقا بعد از ساعتی در جواب گفت که همچنان کنم بس از ان شاهزاده تبسین اقول را بیش خواند و گفت که از ملوک و امرای که درین لشکر اند یکی را اختیار کن تا ملکی شهر هراة را بدو مفوض کردانیم شاهزاده تبسین اقول بمشورت امراء لشکر و صواحب عظام ملک بلبلان را بیش برادر برد و گفت که این ملک شایسته ملکی هراة است چه ملک خردمزد و بیش بین است و بدل را ست بادشاه جهان را کوچ میدهد و با موافقان و مخالفان ملک شاهنشاه طریق عداوت و خصومت را مسلوک میدارد بادشاه ابقا ملک بلبلان را بفراخت و عاطفت محظوظ کردانید و گفت ای بلبلان بدان که ما را در خاطر ان بود که این شهر پر از فتنه را¹ خراب کنیم و متوطنان و ساکنان او را باقلیم فرستیم اما چون برادر تبسین و شمس الدین صاحب دیوان و امراء اردو بزرگ ما می گویند که این خطه وقتی بکل ویران گردد که رود خانه را بسوی دیگر کردانیم و انباری را که آبادانی هراة بدو منقوط است بیفباریم حالیا این معنی دست نمی دهد چه مدتیست که [با] اردوها بیرون آمده ایم و عساکر همه مایل² و طالب ارطان و بلاد خود اند و دیگر انک درین خطه اولیا و شیوخ کبار آسوده اند از برای ازواج مقدسه ایشان را این شهر را خراب نمی بناید کرد مبنی

Fol. 117a.

¹ The MS. has این شهر را تر از فتنه را

² In the MS. مالک و طالب

برین مقالات آن اندیشه را از خاطر خاطر نفی کردیم اکنون^۱ ترا بمانگی
 هراة می فرستم تا رعیت بواکفده را جمع گردانی و مردم را بعمارت
 و زراعت استعدا کنی و در آن کوشی که رعیت از تو خوشنود و مرفه الحال
 باشند و در جمیع امور التجا بتو کنند القصة روز دیگر بانشاه ابقاملک
 بلبان را اجازت داد تا بشهر هراة [ورد] و دو تن را از معتبران درگاه
 خود یکی را اوراد نام و دیگری را طغای بلسم شحفکی نامزد کرد تا
 مصاحب او باشند و بمشورت و تدبیر یکدیگر در هراة ساکن باشند و مردم
 را استمالت دهند روز دیگر ملک بلبان با اوراد و طغای بشهر هراة در آمدند
 و مردمی را که از شهر بیرون رفته بودند بشهر در آوردند ملک بلبان حصار
 اختیار الدین را بحال عمارت باز آورد و داهاء رعیت را از خاص و عام بعدل
 و بذل مایل و مشعوف خود گرداند و اوراد و طغای نیز درباب خلق
 هراة چندانک ممکن بود اصطناع و احسان مبدول داشتند و بفرومی
 با رعایا زندگانی کردند که همه نیکو خواة ایشان شدند و دایما ماک بلبان
 و اوراد و طغای از ملک اسلا[م] شمس الحق والدین خایف و نا ایمن
 بودند چه هر روز بتجدید عوام الناس ارازة میکردند که ملک شمس الدین
 لشکر بهراة می ارد تا ملک بلبان و شحفکان را بگیرد و ملک شمس الدین
 ازین معنی فارغ بود تا از هراة رفته بود در ولایت غور و غزنین^۲
 و افغانستان بقمع اعدای و ضبط ولایت بسر می برد بدین نوع که بذکر
 بیوست یک سال تمام ملک بلبان در شهر هراة حکومت راند *

ذکر پنجاه [و] چهارم [ر] حکومت

ملک ترک در شهر هراة

چون شهر سنه سبعین و ستمائة در آمد درین سال ملک اسلام

^۱ In the MS. اکنوا.

^۲ In the MS. عربین.

شمس الحق و الدین طاب ثراه با خواص وزرا و جمهور ندما و وجوه مشیوران
 ملک خود مشو[ر]ات کرد و گفت ای اصحاب چه صواب دید و
 مصلحت می بینید در معنی انک ازین قلعه بشهر هراة رویم و از هراة
 جماعتی را با نعمت بی حد پیش شاه زاده تبسین اقول فرستیم و کرد
 تهمت عصیان خود را بتانی و خدمتهای پسندیده از آینده خاطر او محو
 کردانیم بعد از انک او را خدمت کرده باشیم و از جانب خود بر سر
 رضا آورده بدیدن او [و] ایم و بعد از ملاقات سخنی و عرض که باشد
 علی التفصیل بسمع او رسانیم و التماس نمایم که پیش پادشاه ابقا عرضه دارد
 که فلانی مدت مدید و عهد بعید است که درین دیار بدل راست کوچ
 پادشاه می دهد و بر روی منازعان و معازدان شاهنشاه تیغ کشد میخواهد
 که بخدمت آید و روی پادشاه ببیند اما اصحاب غرض^۱ از بانواع
 سخنها، تهمت انکیز بسمع مبارک پادشاه انجام سپاه رسانده اند اگر
 چنانک حکم یرایغ شود متضمن عهد نامه که پادشاه ان مفتدیات را که
 باز نموده اند نا مسموع شمرد و بجای او جز تربیت^۲ و عنایت چیزی
 دیگر که^۳ موجب ضرر و خسران بود نه اندیشد^۴ بزودی متوجه اردوی
 بزرگ شود مقربان دیگه و کار فرمایان سپاه او که مدبران ملک و ناظران
 مصالح امور ولایات بودند گفتند -

Fol. 117b.

* شعر *

ابو الوفا يَا مَلِيكَ الْوَقْتِ وَالزَّمَانِ وَ مَنْ عَلَا فِي عُلُوِّ شَانِ
 ای پادشاه هنگام و روزگار و ای انکه بلند بر آمد در بزرگی کار
 مصلحت در انست که ملک اسلام چند کاهی درین ولایت متوطن
 شود و بعشرت و کامرانی قیام نماید و از ملک زاده کان یکی را پیش شاه

^۱ The MS. has عرض .

^۲ In the MS. حر تربیب .

^۳ The MS. has کی .

^۴ In the MS. به اندیشید .

زاده تبسین اقول فرستد و با [ز] نماید که بواسطه فلان دل مشغولی بیش
شاهزاده بزرگ نتوانستم آمد تا چون ازین حال یک دو سال بگذرد بعد ازین
به بیدم که گردش فاک زنگاری غدار مکار ناپایدار جفا پیشه نا مهربان خس
برود در [ن] نواز -

* نظم *

کرا بر کشد بار بر تخت عاج
کرا شامی و شهر یاری دهد
کرا خوار گرداند و دردمند
همان خسته و سوکوار و نژند

ربیعی

اگر از هیچ جانبی مرور لشکری و غوغاء کشوری نبود و ملک بر پادشاه ابقا
بر قرار ماند بیش او رود ملک شمس الدین را این تدبیر بسفیدده افتاد

روز دیگر بسر خود ملک ترک را و مصاحب او پهلوان جمال کینانی
و هژبر الدین غوری را با تحف بسیار بیش شاهزاده تبسین اقول فرستاد

Fol. 118a. چون ملک ترک بارد [و] ای شاهزاده تبسین رسید شاه تبسین او را بنواخت

و در جوار خود نزلش فرمود و ملازمان او را بتربیت و اصطناع محظوظ
گرداند و قایم مقام ملک اسلام شمس الحق و الدین ملکی شهر هرات را

بدر مفوض کرد و بعد از بیست روز اجازت مراجعتش فرمود ملک ترک
کامیاب با یرلیغ و خلعت از لشکرگاه شاهزاده تبسین اقول بیرون آمد

و چو [ن] بغوشنج رسید اعیان و اکابر و سایر خلق هرات باستقبال او با نعمت
بسیار و نثار بی شمار بیرون آمدند روز دیگر بطالع سعد در هرات در آمد

و احکامی که داشت بر خلق خواند و رسوم حکومت را چون بدر بزرگوار
خود ملک شمس الدین مجدد گردانید و رعیت را بفوازش و تربیت دل

داد و سبل سیاست ملکی را مسلوک داشت و راهها را از قطاع و سراق
ایمن ایمن کرد و از خیر و شر^۱ هر چه واقع شد بخدمت ملک اسلام

شمس الحق و الدین باز نمود و از ضمیر منیر و ذهن اظهار طلب تدابیر و اراده
 متینده می کرد ملک شمس الدین او را بعدل و داد و سداد و رشاد راه می
 نمود و بزرنگانی نیک با خلق خدای عز و جل و کسب علوم سیاسی مأمور
 می گردانید و از ظلم و تعدی منع می فرمود و می گفت ای بسر از
 ستمکاری محترز^۱ باش که نام ظالم چندانی بود که زنده^۲ باشد * نظم *
 درران ملک ظالم و فرمان قاطعش * جندان روان بود که براید روان از
 ر بعد از سمات کسی از ریاد نکند نمی بینی که از چندین هزار حاکم ظالم
 بدکریک^۳ تن کسی مشعف نیست و از نوشیروان که کافر عادل بود تا
 انقراض عالم نام معدلت و مرحمت خواهد ماند و هرچه کاه^۴ که شاهزاده
 تبسین اقول بهراة ایلچی فرستادی بملک ترک بیغامهای نیکو کردی
 و نزد ملک اسلام شمس الدین مکتوبات نوشتی و گفتی که مصلحت
 در آنست که ملک اسلام بهراة آید و این دیار را بمقدم خود مزین گرداند
 چه این حدود را بی وجود او امانی نمی بینیم و ملک شمس الدین در
 جواب سخنها، بسندیده که متضمن انقیاد و هواداری بودی فرستادی
 و رعایت جانب ملازمان و خدام او را از واجبات شمردی و بدوستانه
 بملک ترک مکتوب شریف نوشتی که فرزند ترک باید که در سرا و ضرا در
 خدمت و رضا جوئی شاهزاده تبسین اقول کوشد *

شاعر

ذکر پنجاه [و] پنجم در حکومت ملک

بهاء الدین در شهر هراة

چون شهر سنه احدی و سبعین و ستمایه در آمد درین سال بادشاه

Fol. 118b

^۱ The MS. has محترز .

^۲ The MS. has ریده باشد .

^۳ In the MS. تک .

ابقا ملک بهاء^۱ [الدین مزینانی^۱ را بملکی هراة فرستاد و اقبوقا و نجیب فعال^۲ را بشماره خلق جون بهاء الدین بهراة رسید مردم باستقبال تمام بیدش او بیرون رفتند چون بشهر در آمد مردم شهر را بنواخت و بوعدهاء خوب و امیدهای دلپذیر^۳ قوی دل کردانید و اقبوقا و نجیب^۴ فعال چون شماره پیرداختند مراجعت نمودند و ملک بهاء الدین بس از چندگاه از هراة بیدش ابقا رفت و قائم مقام خود شهاب الدین زره^۵ را در هراة بکداشت و مولانا فخرالدین قاضی هراة بنیابت خواجه شمس الدین صاحب دیوان در هراة ساکن شد و از اطراف و نواحی خراسان خلق روی بهراة آوردند و دران سال غله و میوه بی حد بود و خلق باسانی و فراغت بال زندگانی کردند *

ذکر پنجاهه [و] ششم در آمدن امرا بشماره شهر هراة

جون شهر اثنی و سبعین و ستمایه در آمد درین سال امیر سونجاق^۶ و احمد برادر الا دوزوین و خواجه و جیه الدین و ملک جلال الدین سمنان بشماره هراة آمدند و مردم را چهار بخش کردند و بخشی را بیکی از اکبر شهر چون صدر خواجه عزیز الدین شهاب سق^۷ و مسعود شمس الدین حاجی و ابوبکر دیباجی سپردند و مال بسیار از رعیت بدیشان رسید و بهنگام مراجعت شهاب الدین زره^۵ تحف بسیار بدیشان داد *

^۱ Probably for مرغینانی .

^۲ The MS. has بعبت .

^۳ In the MS. دلپذیر .

^۴ The MS. has بعلت .

^۵ Later on زره^۵ شهاب الدین but here زره^۵ شهاب الدین .

^۶ The MS. has سونجاق .

^۷ It is so in the MS.

ذکر پنجاه [و] هفتم در نیکوی حال خلق شهر هراة

چون شهر^۱ سنه ثلاث و سبعین و ستمایه در آمد درین سال خلق
شهر هراة در امن و راحت روزگار کردند و از بادشاه ابقا و شاهزاده تبسین
اقول زحمتی بدیشان فرسید و درین سال نعمت فراوان و فرخها ارزان شد *

ذکر پنجاه [و] هشتم در ایلچی فرستادن ابقا نزد ملک شمس الدین

چون شهر سنه اربع و سبعین و ستمایه در آمد درین سال ایلچی
با یرلیغ و پانیزه^۲ و خلعت از پیش پادشاه ابقا بخیسار آمد ملک اسلام
اورا باکرام و اعزاز هرچه تمامتر بنواخت بعد از دروز ایلچی یرلیغ
پادشاه ابقا را بخواند نوشته^۳ بودند که ملک معظم شمس الدین کرد
بداند که ما را درباره او التفات و دلجستگی تمام است و افعال و اقوال
مرضیه او در حضرت جهان پنا [ه] ما پسندیده و محمود بوده است و هر
Fol. 119a. مخبر و قایل که از ذکر خیری بسمع مبارک ما رسانده است انرا بمحل
قبول و رضا رسانده ایم و سخن اصحاب غرض و حساد اورا نا مسموع
انگاشته و درین مدت چند کت ببرد از اعز تبسین یرلیغ فرستاده ایم با تاکید
و مبالغه تمام که از نواب و حجاب طایفه را که درنکا و دها علم و اعلم باشند
بیش از فرستد و اورا ازان جایگاه منیع که مساکن پلنگان^۴ و شیرانست
و آشیان کرکس و عقاب بهراة استدعا کند اکنون می باید که چون احکام

^۱ In the MS. شور .

^۲ In the MS. بانیزه .

^۳ In the MS. نوشته بودند .

^۴ In the MS. بلنگاه .

فواخت^۱ ما موشج^۲ باصناف الطاف شهر یازی برسد بی تردنی بهرآه
 زود و آن سرحد^۳ را تا قاصا زای افغانستان و حدود شبورغان و اموی چنانک
 از امارت و حکومت بی رهن او سزد آبادان گرداند و در خطه معموره
 هراة صانها الله عن الآفات که مطرح شعاع اقبال و مطمح بصر اقبالیست^۴
 ساکن شود و زمرة را که دست تعدی و تحکم بر آورده باشند مقهور
 و معذول^۵ گرداند و بزخم^۶ خنجر آبدار آتش فشان عرصه دماغ معاندان
 را از تخیل خیالات فاسده با [ک] کند و صفحه احوال اشراف و زبیر دستان
 [را] بزینت^۷ عنایت و رعایت ملکی آرایش و نمایش دهد و زبان^۸
 بیبا [ن] دانی و [ا] قاصی^۹ و ارباب نواصی را بذکر احسان و نشر افضال
 شاهنشاهی ما بکشاید *

* شعر *

| | | |
|--------------------------|-------------------------------------|------|
| ملک را از بدان بپردازد | رایت سووری ^{۱۰} بر افرازد | حمید |
| راه بیداد و جور بر بندد | از پی دین حق کمر بندد | |
| با مخالف سخن به تیغ کند | آفتابش بزیر میغ کند | |
| بکسلد جرم بد سکالافرا | بسترد جرم نیک حالافرا | |
| خنجر از دشمنان ندارد باز | نشود ^{۱۱} با حسود ما همراز | |

برین کوزه اشاعت تربیت و افاضت فواخت بسیاری فرموده و در آخر

1 In the MS. نواخت .

2 In the MS. موشج .

3 In the MS. سرجه .

4 In the MS. اقبالیست .

5 In the MS. معذول .

6 In the MS. برحم .

7 In the MS. ترب .

8 The MS. has زبان .

9 The MS. has قاص را .

10 The MS. reads بسر افرازد .

11 In the MS. نشنود .

جهت تسلی خاطر و اطمینان دل ملک اسلام شمس الحق والدین
سو کندی نوشته بدین مذوال * * شعر *

| | | |
|------------|--|-------------------------------|
| جمال | بحق آنک ذاتش بینظیر ست | بلطف افتاده کافرا دست گیر ست |
| | بحق آنک داناها [نها] ست | ثنایش ورد و تسبیح زبانها ست |
| | بحق آنک دلها را صفا داد | فلک را سیر و اختر را ضیا داد |
| | بروح مصطفی و جان آدم | بعقل اول و ستر دو عالم |
| | بخلد و جذت و فردوس اعلی | بحوض کوثر و غلمان و حورا |
| | بنور جهر مهر عالم افروز | بمساء و هفته و سال و شب و روز |
| Fol. 119b. | بداد و عدل و تاج و تخت ^۱ شاهی | بمصنوعات از مه تا بمابهی |

که کزندی^۲ و مصرتی از ما بدر نخواهد رسید و بر نهج اول بعاطفت جهان
نواز و تربیت کار ساز ما معظوظ و مخصوص خواهد کشت بعد از آنک
یرلیغ تمام خوانده شد خلعت کرانمایه بملک اسلام شمس الحق والدین
داد و کمر مرصع گوهر نگار بر میان او بست و شمشیر مصری هندی کردار
مشرف جوهر ذو الفقار اثر قماقم فعل صمصام کهر * * شعر *

ابوالعلا تَبَيَّنَ فَوْقَهُ ضَحَضَاحُ مَآءٍ * وَ تَبَصَّرَ فِيهِ لِلنَّارِ اشْتِعَالًا

بیدا شده بالای او آب اندک

و می بینی تو روی مر آتش را شعله زدن

غِرَارًا لِسَانًا مَشْرِفِي * يَقُولُ غَرَابِيبَ الْمَوْتِ اِرْتَجَالًا

در کرانه او در زبان شمشیر مشرفیست

می گوید مرکههای غریب را در حالتی که بدیهه کویزده است

1 The MS. has بخت .

2 کزندی و مصرتی .

و دَبَّتْ فَوْقَهُ حُمُرُ الْمَنَافِيَا * وَ لَكِنْ بَعْدَ مَا مَسَّخَتْ نَمَالًا

و نـورم رفت بالای^۱ او سرکه‌های سرخ

و لکن پس از آنک کرد افیده اذ^۲ ایشانرا مورچه گان

بدر سپرد ملک شمس الدین روز دیگر آن ایلیچی را مع حصول مبارک
و مطالب باز کرد اند و از برای پادشاه ابقا و شاهزاده تبسین اقول و امراء
عظام و صواحب کرام [۱] م تحفه و هدیه عظیم فرستاد *

ذکر پنجاه [و] نهم در [ر] فتن ملک

شمس الدین طاب ثراه بعراق

جو [ن] شهر سنه خمس و سبعین و ستمایه در آمد درین سال ملک
اسلام شمس الحق والدین طاب ثراه بوقت آنک ابر تیره سرا برده سیاه در
فضا، عالم علوی می کشید و کلهای دخانی بر روی فلک آتش نگار می
بست و تنق نیلی بر چشمه نور بخش افتاب می بوشانید و نقاب
کلهای بر رخ روشن کردن می کشید و بواسطه نفس آتش سبب روشن
چهر قطرات امطار از هوا بر ساکنان خطه غربا می افشاند جذانک سلطان
الکلام خاقانی شروانی فرماید *

* شعر *

خاقانی

باز از نف زرین صدف شد آب دربار ریخته

Fol. 120a.

و ابر نهنگ اساز کف لولو لا لا ریخته

درین چنین موسم از قلعه محصوره خیسه حمیت عن الحدیثان و البوار
بخطه هداة کفیت عن العاهات نزول فرمود حکام و ولایه اقام از خاص و عام

۱ The MS. has بلای .

۲ The MS. has نکرانیده .

بخدمت شتافتند و نفایس جواهر و جامه‌ها فاخر و اسبان تازی نژاد
و اسلحه غریب بیش کشید و بزبان حال گفت * شعر *

شاعر الذَّمُّ نَعْدِرُ فِي إِهْدَاءِ مَا مَلَكَتْ وَ الْعَبْدُ يَعْدِرُ فِي إِهْدَاءِ مَا مَلَكَتْ^۱

مورچه عذر می‌خواهد در هدیه دادن آنچه مالک شد

و بنده عذر می‌خواهد در هدیه دادن آنچه مالک شد انرا

و ملک شمس الدین در باب هرتن از اینجا^۲ که سخاوت بی نهایت و کرم

فطری و بذل حاتمی^۳ از بود الطاف و کرم و احسان مبذول داشت

و گفت که مرا عزیمت سفر عراق است و اشتیاق دیدار پادشاه افاق جمله

درین اندیشه مددکار باشید و از تحف و غر[ا]یبی^۴ که شما را دست

دهد حاضر گردانید تا بعد از چند سال بیش پادشاه ابقا روم و حکایتی

و سعایتی^۵ که غرض خواهان و حساد از من بسمع او رسانده اند در

تحقیق صدق و کذب ان همکنان را مطلع گردانم جماهیر و اعیان هراة بیکبار

زبان ثنا و مدح بکشادند و برو افرین بسیار خواند و گفت * شعر *

ای خسرو یکه از ره اقدار و معدلت^۶

ظهیر

مسند فراز قبه اخضر نهاده

زان دم که از لب تو بشست است دایه شیر^۷

لب را بمهر بر لب خنجر نهاده

1 The MS. has ملکت .

2 In the MS. اراپعا .

3 In the MS. حاظمی .

4 In the MS. عربی .

5 In the MS. سعایتی .

6 The Diwan (Cal. Edition, p.78) reads کس را فراز خویش نه بینی جو در علو .

7 The Diwan (Cal. Edition, p. 78) reads زان دام که دایه باز گرفت از لب تو شیر .

شد ابلق سپهر ترا رام کز ظفر^۱

صد^۲ داغ بر جبین مه و خور نهاد

بشت و دلت هماره^۳ قوی باد بهرانک

بفیداد ملک هرجه قوی تر نهاد

ما بندگانرا جان و تن و مال فدای خداوند است بهرچه اشارت و حکم

جهان مطاع باشد بدیده و سرمهیا کردانیم^۴ و زاری چنین تقریر کرد که

بیش از آمدن ملک شمس الدین بهراه پادشاه ابقا امرا ملک و صواحب

دیوان مملکت خود را گفت که مصلحت در آنست که امیری را با

ده هزار سوار جرار نامدار بهراه فرستم تا آن شهر را^۵ غارت کند و بخیسار رود

و ملک شمس الدین کورت [را] بگیرد چه دل من دایما از طرف او

مشوش است امرا جباه را^۶ در پیش پادشاه بر خاک نهادند و گفتند

هر کدام را که از ما بنده گان پادشاه جهان گیر بدین کار نازک و شغل

خطیر مامور کرد [ا]ند بجان بدان قیام نماید خواجه شمس الدین

Fol. 120b.

صاحب دیوان بر پای خاست و بر پادشاه ابقا افرین فراوان خواند

و گفت

* شعر *

ای خسروی که از ره اقدار نه فلک

یورها [؟]

با حضرتت نکرد برفعت یوتا میشی

خاقان اعظمی که بدر کاهت ایستد

دولت به حاجبی و سعادت [ت] بجاروشی

1 The Diwan reads زنار بست خصم تو چون دید کز ظفر

2 The Diwan has تو .

4 The MS. has کردانیند .

6 The MS. has حباره .

3 The Diwan has همیشه .

5 In the MS شهرارا عارت .

عدل تو بست دست جهان از کجاوری
حکم تو کرد کار ممالک پیرومشی

بی امر عالی تو فلک را نمی رسد
اندر میان کار حکومت قتل‌مشی

بر در که کنلخی [؟] تو سر در آورد

شاهان بنوکری و امیران بادشی [؟]

ممالک خراسان خرابست اگر ازین دیار لشکری بدان طرف حرکت کند
این بار بکلی خرابی پذیرد اگر حکم اعلی بادشاه جهان نافذ کرد بنده
بنده زاده بسر خود بها [ء] الدین را بخراسان فرستد تا ملک شمس الدین
را جنانک دلخواه بادشاه عالم باشد ببندهگی آرد بادشاه ایقا فرمود که
هرچه تو مصلحت بینی^۱ بران موجب این کار را بساز روز دیگر خواجه
شمس الدین صاحب دیوان بسر خود خواجه بها [ء] الدین را نامزد کرد
تا بهراته رود قاضی فخر الدین خواجه بها [ء] الدین را در سر گفت که خواجه
را بدان حدود حرکت کردن مصلحت نیست سه معنی را اول آنک
خراسان خرابی تمام پذیرفته و دروی عسرت عظیم است اگر خدمت
خواجه با طائفه انبوه بخراسان در آید عسرت بیشتر و اسعار گران تر گردد
هم ساکنان خراسان را زحمت باشد و هم لشکریان خواجه را و اگر بر سبیل
خفت با چند تن معدود حرکت فرماید طریق تعشیم^۲ و جلالت مسدود
ماند دوم آنک نام خرابی خراسان مضاف بخدمت خداوند شود چه
ملوک و حکام او گویند که بواسطه صدور و ورود حشم و خدم خداوند این
دیار خرابی پذیرفت و اصحاب غرض و حسد این معنی را در بندهگی
بادشاه بانواع عرضه دارند سیم آنک ملک شمس الدین ملک معیل^۳

^۱ In the MS. بین .

^۲ In the MS. تعشم .

^۳ In the MS. معیل و فیل .

و قتل است شاید که از خدمت خواجه بلسم وثیقت کرورگان طلبد تا بعراق آید و یا بنوع دیگر اندیشه کند که ازان فساد کلی حادث کردن مصلحت در آنست که خداوند مکتوبی نویسد بدو که ما را بیدار او اشتیاق و نزاع هرچه بیشتر است و از ادات آنست که بدان جانب حرکت کنم و ملاقات عزیز و حضور انیس او را دریابیم اما بواسطه آنک سایر امور این ممالک بما حو [ا] له و تفویض رفته است ان معنی در تأخیر می افتد اگر خدمت ایشان بدین طرف حرکت فرمایند از مصلحت دور نبود چه پادشاه و امراء سپاه همه بر سر عاطفت و مرحمت اند بعد ازان من بنده بر مقتضای ایس بکدآب بین اثنین مکتوب نویسم که خداوند صاحب عادل Fol. 121a. عالم با دو هزار سوار از اشراف و جماهیر عراق بشهر هراة می آمد تا خدمت ملک اسلام را ببیند و چند روزی انجا مصاحب ایشان بزیارت ان مزارات متبرکه روح را ترویجی^۱ و خاطر را استراحتی دهد چه دایم از آب و هوا و مزار و مقبره آن شهر باک یاد می کنند بنده بلطایف الحکیل صاحب اعظم را از آمدن بدان ولایت مانع آمد بواسطه آنک ملک اسلام ناموش بزرگ و اوازه عظیم دارد نباید که در رضا جوئی جانب صاحب عادل تقصیری رود و رنجیده مراجعت نماید و چنان که من بنده تقدیر کرده ام اگر صاحب اعظم بولایت هراة فرزند فرماید ملک اسلام را قرب بنجاه هزار دینار نقد بی مراکب و اسلحه و اثواب خرج شود اکنون اگر خدمت ملک اسلام مصلحت دانند زود تر بیدش از آنک صاحب اعظم عزیمت آن جانب مصمم گرداند بدین جانب حرکت فرمایند تا مصاحب او بارود [می] بزرگ^۲ بادشاه ابقا روند حاکم اند چه

^۱ In the MS. ترویجی .

^۲ In the MS. با مصاحب او بارود بزرگ .

صاحب عادل خواجه شمس الدین صاحب دیوان مکتوب شریف نوشته
چنانک بمطالعه اشرف خواهد بیوست که بادشاه با ملک اسلام بر سر
عزایت و رعایت است و چون بار [و] ای رسد من متقبل که با ضعف
انچه که ملک اسلام را مطلب و مقصد است مشاهده کرده با حصول
صواب و امانی و ارتقاء مزید جاه مراجعت خواهد بود خواجه
بها الدین را این تدبیر پسندیده افتاد مکتوب نوشت بدین نوع که
در قلم آید * شعر *

لا ادری قایله علیک سلام الله طیباً و نَفَحَةً * کَمَا فَاحٍ مِنْ صَدْعِ الْحَبِيبِ نَسِيمٌ

بر تو باد سلام حق تعالی از روی خویش و بویی

چنانک بدمید از زلف دوست باد خوش

بجذاب^۱ و [ا] لاء خداوند و برادر ملک ملوک الاسلام شهر یار الافام
فی الایام سبه دار^۲ و مر زبان خراسان المخصوص^۳ بمواهب الرحمن
شمس الدوله والدین رکن الاسلام و المسلمین مع سایر القاب العالیه زید
قدرة و جلاله و قرن با الخلود عزة و اقباله اصناف تحیت و دعا و انواع
محمدت و ثنا مبرا و معرا از شوایب سمعه و ربا مخلص مشتاق^۴
بی نفاق ایصال و ارسال می کرداند نیاز و افتقار^۵ بقاء مانوس مولوی
یعلم الله که از مرتبه تجدید و تعدیل متجاوز است ادراک ان مراد جان
بروز عما قریب محصل باد بمحمد و اله الطاهرین عرض ان خدمت از
بلده معموره اصفهان کفیت عن حدثان الملوان اتفاق افتاد احوال این
حدود بفضل واجب الوجود مستلزم شکرست ارادت ان بود که جزد

Fol. 121b.

^۱ In the MS. بعباب .

^۲ In the MS. سهر دار .

^۳ In the MS. المخصوص .

^۴ In the MS. مشاق .

^۵ In the MS. نیاز و افتقار .

روزی بدان دیار آمدی و بشرف ملاقات عزیز انیس مولوی که ^۱ سرمایه
امانی و مقاصد داین همگنان است مشرف گردی اما بواسطه اشغال
کونا کرن و مهمات این ممالک ان سعادت در توقف ^۲ ماند اگر خدمت
مولوی درین نزدیکی بدین جاذب حرکت فرمایند از مصلحت دور نبود
چه پادشاه جهان خلد ملکه بر سر عنایت و رعایت است و مخادیم
عظام و صواحب کرام همه مشتاق و متعطش زلال وصال خدمت چون
موصل احوال از کل و جزو بمحل عرض خواهند رساند بزیادت
کتابت تصدیق نمی دهد بیش از وصول خدمت روح بخش متوقع
آنست که مواسلات و مکاتبات متضمن اشارات و بشارات متواتر دارند تا
ببرود ان بهجت و مسرت کلی بحصول پیوند لذات ^۳ و کامرانی
را نهایت و غایت مباد بعد ازان قاضی فخر الدین مکتوب دیگر
نوشت برین نهج -

* شعر *

وَ إِذَا لَصَبًا هَبَّتْ فَإِنَّ نَسِيمَهَا تُهْدِي إِلَيْكَ تَحِيَّتِي وَ سَلَامِي

شاعر

و چون باد صبا بوزد بدرستی که باد خوش او

هدیه فرستد بسوی تو تحیت و سلام مرا

مرکز جلال و مستقر عز و اقبال خداوند و مخدوم ملک اعظم عادل شاه
و شاهنشاه باذل اکرم الملوک فی الافاق مرزبان خراسان و عراق
شمس الدوله والدین المحظوظ بالطف رب العالمین خلدالله ^۴ قدره
و جلاله مکذوف لطایف الهی و مشمول نامتناهی باد بحق الحق
و ذریه ^۵ کمترین دعا کوین و کهنترین مشتاقان خدمتش ^۶ خدمانی که از

^۱ is repeated in the MS.

^۲ The MS. has توقف من ماند .

^۳ In the MS. لراب .

^۴ In the MS. خلداه .

^۵ The MS. has و دونه .

^۶ The MS. has خدمیش .

ضمیر دل و جان انبعاث یافته باشد مقرون بدعوات صالحه و ائمه فائده
بمحل آنها و موقف عرض معروض می گرداند وصف سورت نایره فراق
و شرح لواعج اشتیاق نمی کند چه ضمیر مذکور خداوندی را که از مشکوٰۃ
انوار قدسی مستفید است بر صحایف ضمیر بندگان مخلص اطلاع^۱ هرچه
تمامتر تواند بود

* شعر *

لادری قایله و کَیْفَ اَعْرِفُ عَنْ (؟) حَالِهِ ضَمِیْرُکَ مِنْیْ بِهَا اَعْرِفُ

Fol. 122a.

و چگونه تعریف کنم از حالتی

که ضمیر تو از من بدو شناسنده تراست

باز یافت آن دولت را که مفتاهء مطالب و قصارای آرزوهاست
از حضرت ایزدی سببی بحیث^۲ مسالت می رود با جابت مقرون باد این
عبودیت از مقام معلوم مرقوم است از حال خیر علم الله و کفی به شهیدا
که در سرا و ضرا و شدت و رخا بنده کمترین و دعا کوی صادق ترین
را ذکر ایادی و شکر نعم ان جناب عالی صاب ورد زبان و ورد مشام جان
بوده و هست و باشد بعد از تبلیغ بندگی و عرض سر افکندگی رای اعلی
لازال عالیا را باز می نماید که خداوند صاحب اعظم ملک الوزرا
أصف الزمان بها الحق والدين عز نصره^۳ متوجه ان طرف بود بنده
کمترین^۴ بلطایف الحیل حرکت گردنش انرا بدان جانب در تاخیر
انداخت چه اگر بدان ولایت گذر فرمایند مبالغی مال مردم را حرج
افتد و تحمل مؤنت ملازمان و منتسبان او کنز بقاع ان ولایات را بریشان
گرداند اگر رای اظهر و ذهن اطهر خداوندی اقتضا کند که بیش از ان که

۱ In the MS. اطلان .

۲ In the MS. بحر .

۳ The MS. is very doubtful. It is written as عربصف .

۴ In the MS. مکمترین .

خواجه بدان طرف آید بدین جانب حرکت فرمایند از نوح و صواب
بعید نباشد امید واثق است و رجا مستحکم که بنده [۱] درین معنی
صادق القول دانند و بکرم جبلی ملکی و لطف غریزی ملکی این اعلام
را قبول و منت فرمایند

* شعر *

لَوْ كُنْتُ أُهْدِي عَلَى قَدْرِي وَقَدْرِكُمْ * لَكُنْتُ أُهْدِي لَكَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا لِأَدْرِي قَابِلَهُ
و گفت که خدمت صاحب اعظم زحمت راه نکشد که بزودی بخدمت
خواجه خواهم آمد بعد از آن از شهر هرات بطالع سعد بیرون آمد و عزیمت
سفر عراق مصمم گردید بوقتی که شهسوار میادین بساتین ربیع حله زرنکار
بدیع ببوشید و سراق زریفت و کله نورانی بر عالم ظلمانی بکسترد و فراش
طبیعت فرش زمین را بالوان ریاحین چون نگار خانه جین بیار است

* نظم *

باغ را مشاطکان جرخ زیور بسته اند
خاقانی

شاخ را بر کوش و کردن لؤلؤ تر بسته اند

Fol. 122b.

دختران اختران برقع ز رخ بکشاده اند

لعبتان باغ را بر فرق جادر بسته اند

خاک را از لعل و میذا تخت و افسر داده اند

باغ را در جیب و دامن عود و عنبر بسته اند

تخت بوش سبزه در صحرا چمن کسترده اند

جار طاق لاله بر میفناو اخضر بسته اند

انجم از روی فلک رخ سوی صحرا کرده اند

بر زمین رشک فلک را شکل دیگر بسته اند

این مهندس پیشکان را بین که چون در باغ و راغ^۱
 صد هزاران نقش بی پرگار و مسطر^۲ بسته اذد
 این نگارش^۳ بین که از اصغر بر ابیض کرده اذد
 وین نمایش بین که از اسود بر احمر بسته اذد
 امیرمجلس^۴ اوانی طرب و لهور مهیا کرده فرکس با چشم مخمور چون
 سا تکین زردن درمیان آمده لاله چون پیاله عقیق بر یک پای ایستاده کل
 با دهان بر خنده قراضه ده دهی بر کف نهاده یاسمن چون غنچه زلف
 بر عارض چمن تکیه زده سمن چون سینه حوران ختن در افشان کشته بید
 طبری نیمچه اطلس نارنجی پوشیده سر و سهی بغلطاق حریر فستقی^۵
 در بسته طیور بر شاخ سرور پرده زبور این ندا در داد* * شعر*

شاعر

باز از سعی فلک کلزار چون کلزار شد
 و از صبا ناف هوا بر فافه تاتار شد
 بار دیگر طره سبیل ز بوی باد صبح
 مشک افشان و عبیر آگین و عنبر بار شد
 لاله سیراب باز از طرف صحرا رخ نمود
 فرکس سرمست باز از خواب خوش بیدار شد
 صورت دلجوی باغ و نکبت باد سحر
 عبرت نقاش و رشک کلبه عطار شد
 بیک ماه باصفهان رسید خواجه با تمامت اکا بر و اشراف و ارکان مملکت
 خود باستقبال بیرون آمد و او را با عزاز و احتشام هرچه بهتر در جوار خود

1 The MS. has رواغ .

2 In the MS. منظر .

3 In the MS. کوارش .

4 In the MS. مجلس .

5 In the MS. فستی .

فرود آورد و در تعظیم جانب او چندانک امکان داشت اجتهاد نمود
و قاضی فخر الدین و طایفه دیگر از مقربان درگاه خواجه بها الدین ساعت
کسل [؟] ^۱ بیش او می آمدند و ^۲ خود را ظاهراً دوستار و هوا خواه می
نمود و خدمتها نیک باظهار می رسانید و می گفت *

أَخِيَرُ فِي صُحْبَةِ خَوَّانٍ * يَا تِي مِنَ الْغَدْرِ بِاللَّوَانِ
نیست نیکی در صحبت خیانت کننده

ابو نواس

می آرد از مکر رنگها را
فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى صَاحِبٍ * لَهُ لِسَانٌ وَ وَجْهَانِ
بس لعنت حق تعالی بر یاری باد
که مرورا دو زبان است و دوراوی

* نظم *

عَلَى الْعَبْدِ حَقٌّ فَهُوَ لَا يُدَّ فَا عَلَيْهِ * وَ أَنْ عَظُمَ الْمَوْلَى وَ جَلَّتْ فَضَايِلُهُ ^۳
بعد از چند روز مصاحب خواجه بها الدین بیش بادشاه ابقا رفت و چون
انقا از و رنجیده بود و آینه سینه او زنگ کینه بر آورد بجانب او التفاتی
فکر و امر [ا] را فرمود که او را بیش از اردوی خود نخواهم ^۴ کرداند
و اجازت مراجعت نخواهم داد چه مرا بدو اعتماد نیست اگر این نوبت
از دست من خلاص یابد بیش تا تخت جهان ^۵ داری در تصرف من
خواهد بود بیش من نخواهد ^۶ آمد القصه ملک اسلام شمس الدین

شاعر

Fol. 123a.

1 Probably بساعت .

2 In the MS. آمدن .

3 The verse is written on the margin of the MS., and is, as usual, followed by Persian rendering which has been cut off by the book-binder.

4 The MS. has خود انخواهم .

5 In the MS. جهاداری .

6 In the MS. بخواهد آمد .

چندگاه در اردو بماند و بسر او ملک رکن الدین و برادر او را باسم جریک بسوی در بند فرستادند و چند کورت شمس الدین صاحب دیوان و امرا لشکر پیش ابقا آمدند و گفتند که ملک شمس الدین کورت از عهد قدیم باز بکوچ دادن دود مان بادشاه جهانگیر چنگیز خان نطق طاقت بر میان خدمت بسته است و حلقه فرمان برداری در کوش جانسپاری کشیده و با مخالفان و منازعان شاهزادهگان چنگیز خانی حربها بهمی و جنگها، نهمتی کرده و در اشکار و نهان مخالفان پیمان ورزی و آثار حسن عهد بر صفحات احوال او واضح بوده و تباشیر طاعت و متابعت از وجنات روزگار از لایح و د[لائل] فرمان برداری و هوا خواهی بمحل اعتماد و منزلت اعتضاد رسیده و همگی همت و نهمت او بر رعایت جانب رعایا و حمایت سایر برابرا مذوط و مربوط دیار افغانستان را بجهت حق گذاری نعمت بادشاهان ماضی بزخم تیغ مسلم و مسخر گردانیده امیدواریم که بادشاه جهان چنین ملکی را که شناخته پادشاهان است و پرورده نعمت ایشان بدخشد^۱ و خاطر مبارک را با او بسر رضا آرد و قلم عفو بر جریده جسارت او کشد

* نظم *

دادری قایله من کان یرجو عفو من هو فوقه * فلیعفون عن ذنب من هو درنه

هر که باشد امید می دارد عفو انک او بالای او ست

کو عفو کندها کنه انک او فرود است

پادشاه ابقا در جواب شمس الدین صاحب دیوان گفت که مصلحت من در آنست که او را نگاه دارم و پیش بهر او نفرستم دیکر پیش من سخن او عرضه مدار چون شفاعت شمس الدین صاحب دیوان در محل قبول

واقع نشد از خواص درگاه خود چند تن را بیدش ملک شمس الدین فرستاد
 و گفت که ملک را بگویند که در کار تو جزدانک ممکنست اجتهاد
 می نمایم و آن مقدار مال که امر [و] لشکر طمع می دارند میدهم باید که
 هیچ اندیشه بخود راه ندهد و بقوت اعتضاد صبر اصول اشجار هموم و غموم
 را از بوستان جنت سان ساحت سینۀ بی کینه قلع کند * شعر *

شاعر

و لَيْسَ الْفَتَىٰ مِنْ حَيْرِ الْخَطْبِ صَبْرًا
 وَ لَكِنَّهُ مِنْ حَارٍ فِي صَبْرِهِ الْخَطْبُ

و نیست مرد جوان آنک سر کردن کرد کار بزرگ صبر او را
 و لکن او آنکس است که سرکردان شد در صبر کردن او کار بزرگ
 چون بیغام شمس الدین صاحب دیوان بملک شمس الدین رسید در
 جواب گفت که

* نظم *

بهر حکمی که یزدان کرد بر من
 ز جان گویم که و بیگانه کی دل
 سيعطى الله يسرا بعد عسر
 همی گویم که حکم الله تعالى
 صبوری کن که ان الصبر اولی
 نظام الدین
 موعلی

من بدین دیار بسخن شما امدم و بر عهد و میثاق شما که عین شین [و]
 مین و محض نقص و نقض [بود] اعتماد کردم * نظم *

أَلَا إِنَّ إِخْوَانِي الدِّينِ عَهْدُ نَهْمٍ أَفَاعِي رِمَالٍ لَا تَقْصِرُ فِي لَسَعِي
 بدان بدرستی که برادر از من ان برادران که عهد کردم با ایشان
 ملان افعی ریکها اند کوتاه نمی کنند در کزیدن من
 من کتاب
 الغرر

ظَنَنْتُ بِهِمْ خَيْرًا فَلَمَّا بَلَوْا نَهْمٌ حَلَلْتُ بِوَادٍ مِنْهُمْ غَيْرَ ذِي دَرَجٍ
 کمان بردم بایشان نیکی را بس ان هنگام که از مردم ایشانرا
 فرود امدم بوادی ازیشان جز خداوند کشت

ذکر ششم^۱ در وفات ملک شمس الدین بشهر تبریز^۲

چون شهر سده ست و سبعین و ستمانه در آمد درین سال بواسطه
امیر تکه که امیر بس معظم بود و همگی حضرت پادشاه ابقا کار ملک
شمس الدین روی در صلح و نجاج^۳ نهاد و سبب آن بود که امیر تکه
جانوری داشت که مرغوب و محبوب او بود این جانور را علتی بدید شد
که جمله جانورداران ممالک خراسان و عراق از^۴ معالجت ان عاجز شدند
ملک شمس الدین ان جانور را در کوفت چنانک بزودی نیک کشت امیر
تکه ازان معنی از ملک شمس الدین منت بسیار داشت و در سه بار
سخن او را بسمع پادشاه ابقا رساند و بیشتر سکونت ملک شمس الدین در
شهر تبریز بود و هر روز حکام و اکابر و مشاهیر و ارباب تبریز پیش او آمدندی
و گفتندی که ملک اسلام اگر ما بنده کان را محقق بودی که پادشاه ابقا
باموال و ولایات بر سر رضا می آید ما مالی که در عمر دراز کرد کرده ایم
و املاک و اسبابی که در تحت تصرف ماست بدهیم و انرا از سرمایه
دین و دنیوی شمردیم اما چنین می شنویم که پادشاه بهیج نوع ملک اسلام
را اجازت مراجعت نخواهد فرمود خداوند باید که تردد بسیار و دل فکرائی
بخود راه ندهد و یقین داند که انچ تقدیر ایزد ست دیگر نشود و با رضاء^۵
رفته و حکمی نوشته کوشش و اجتهاد انسان سود مند نیست * شعر *

بس دلا کر جهان بجان آمد * رای بر انک در جهان آمد
لا ادری .
قائله

1 The MS. has بدجاجه نیم .

2 The MS. has بشهر .

3 In the MS. در صلاح و نجاج .

4 The MS. has اند .

5 The MS. has رضاء .

هر که چون ابکینه کشت لطیف * بر سرش سنگ ز آسمان آمد
 با قضا بر نمی توان آویخت * بنا قدر بر نمی توان آمد
 جاه و جلالت عالم بر غم غدار را اعتباری نیست و لذات فانیه این مسکن
 بر شیون^۱ و محن [را] قسمت و مقداری نی و کنوز مغارب و مشارق
 و سلطنت و مملکت خاور و باختر بیک صدمه غم و حمله اندوه نیرزد

* شعر *

خوش زی که زمانه غم نیرزد * اندیشه بیش و کم نیرزد
 و زنش همه نیم جو نسجد^۲ * دادش همه یک ستم نیرزد
 دل گرمی روز روشنایش * دم سردی صبحدم نیرزد
 گفتی که کم از کم ارز آری * نی فی غلطی که هم نیرزد

* شعر *

رَضِيتُ بِمَا قَسَمَ اللهُ لِي فَقَوَّضْتُ أَمْرِي إِلَى خَالِقِي

خوشنود شدم بانچه قسمت کرد حق تعالی مرا

بس باز گذاشتم کار خود بسوی آفریدگار خود

لَقَدْ أَحْسَنَ اللهُ فِيمَا مَضَى * كَذَلِكَ يُحْسِنُ فِيمَا بَقِيَ

بدرستی که نیکوئی کرد حق تعالی در آنچه بگذشت

همچنین نیکوئی کند در آنچه باقی مانده

* شعر *

بتقدیر ایزد پسند [ید] ام * امید از همه خلق بپریده ام

نکو داشت ایزد مرا تا کنون * نکو^۳ دارم نیز تا زنده ام

و هرچه گاه که عقل کامل او زبان حال بکشادی و گفتی که ای ملک بفلان

1 In the MS. سنون .

2 In the MS. بسجد .

3 In the MS. نکو .

امیر
 المومنین
 علی رضی
 الله عنه

شاعر

امیر و فلان و زیر سلامی و پیغامی می باید فرستاد تا سخن ترا بوقت
فرصت بسمع ابقا رساند^۱ ملک اسلام شمس الحق والدین را غیرت
دامن گیر شدی و کفتی که ای خرد بی و بال - * شعر *

خاقانی

در ساحت زمانه ز راحت نشان مخواه

Fol. 124b.

ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه

در داغ دل بسوز [و] ز مرهم اثر مجوی

با خویشتن بساز و ز همدم نشان مخواه

گر در دم نهنگ در آئی نفس مزن

وز در کو محیط درائی کران مخواه

گر درد دل قوی شود کرتاب تن فزای

زین کلشکر مجوی و ازان ناردان مخواه

و چند ماه بدین صفت در شهر تبریز بماند و عاقبة الامر بحکم بادشاه ابقا
داروی بخورد او دادند و بعضی از رواة چنین گفتند که در حمام هندوانه
بخورد و چون بوثاق آمد دانست که بواسطه خوردن آن هندوانه زمانه برو
بسر خواهد آمد در اواسط ماه شعبان در نماز شام بیکاه که نیر اعظم سر در
افق غربی کشید و بیکر نور بخش روز در تارهای زلف معنبر شب نهان
کشت - * شعر *

چو روی خور از بیم شب زرد شد * ز گردون سر روز در کرد شد
در چنین شب اذروه بر سر سجاده راز و نیاز بنفشست و زبان بورد تحمید
و تمجید بکشاد و کفت - * نظم *

ای خالق که شمس و قمر آفریده * وی صانعی که سمع و بصر آفریده
از صنع بی ضلالت و از حکم بر کمال * چندین هزار روح و صور آفریده

مؤلف
کتاب

از بهر روز داد و جزای معاملات * جندین^۱ هزار روح در صور آفریده
تا در کمال وصف تو هر دیده نفکد * جندین حجاب بیش نظر آفریده

* شعر *

الْهَى وَ خَلَّاقِي وَ حِرْزِي وَ مَوْلِي * إِلَيْكَ لَدَى الْأَعْسَارِ وَ الْيُسْرِ أَفْرَغُ

اصیر
المومنین
علی رضی
الله عنه

ای خدای من و پروردگار من و بنده من
بسوی تو^۲ نزدیک دشواری و آسانی فزع می کنم

الْهَى كُنْ جَلَّتْ وَ جَمَّتْ خَطِيئَتِي * فَوْقُكَ مِنْ ذَنْبِي أَجَلُّ وَ أَوْسَعُ

ای خدای من اگرچه بزرگ شد و بسیار گشت کفاه من
بپس عفو تو از کفاه من بزرگ ترست و فراخ تر

بس ازان مرغ روح او بر وبال شوق^۳ زنان به بالا، قصر هشت بهشت و کفاره
منظره آسمان بر آمد و بر راز کفان سوی ارواح عشره مبشره که در جنات عدن
و نعیم مقیم و اسوده اند شتابان رفت

* شعر *

مَضَى مَنْ لَهُ ذَيْلٌ مِنَ الْعَيْبِ طَاهِرٌ * وَ رَأَى لِدَفْعِ الْمُعْضَلَاتِ صَوَابٌ رَشِيدٌ وَ طَوَاطُ

بگذشت آنکس که سرور را دامنیست از عیب پاک

و راپیست از برای کارهای مشکل صواب

Fol. 125a.

مَضَى مَنْ لَهُ قَدْرٌ رَفِيعٌ وَ هِمَّةٌ * لَهَا فَوْقَ هَامَاتِ النُّجُومِ قِيَابٌ

بگذشت آنکس که سرور است اندازه بزرگ و همتی

که سرور را بالای تارکهای ستارگان خراکهاست

مَضَى مَا جِدُّ دَانَتْ وَ لَانَتْ لِامْرَةٍ قُلُوبٌ لِآسَادِ الْوَغَى وَ رِقَابٌ

بگذشت بر رکواری که کردن نهاد و نرم شد مر حکم او را

دلای که مر شیران جنگ راست و کردنها

1 The distich is repeated.

2 In the MS. بسوی بست .

3 In the MS. زبان .

* نظم *

فردوسی برون رفت زین خاکدان همچو باد * تو کوئی که هرگز ز مادر نژاد
 دریغ آن دل و دانش و دین او * دریغ آن کیان^۱ فر و آئین او
 دریغ آن همه دین و داد و دهش * دریغ آن همه فر و زیب و منش
 دریغ آن بزرگی و شاهنشهی * دریغ آن فرازنده^۲ سر و سهی
 دریغ آن بر و بازو^۳ و یال او * کرائیدن تیغ و کو بال او
 دریغ آن دل و زهره [و] کـرده کاه * دریغ آن فروزنده روی جو ماه
 دریغ آن سر دست فیل افکنش * دریغ آن خجسته بر روشنش
 بکیتی جو [ان] شاه باداد وجود * نه بیزد دگر چشم چرخ کبود
 نژاید جو او ماه در روزگار * بکیتی درون یک شهی نامدار
 چنین است آیین چرخ بلند * کهی شاد دارد کهی مستمند
 کهی تاج و تخت و نکیـن و کلاه * کهی مرک و تابوت خاک سیاه
 از کاه شادی و کاهی غم است * کهی تخت شاهي و که ماتم است
 الا ای جهان دار کردن فراز * بدین تخت و دیهیم و شادی مفاز
 مشو بر جهان جهان شیفته * بمردی و آوازه بفریفته
 که کیتی نکردد بگام کسی^۴ *
 جهان با کسی بایرداری نکرد * همه ساله با مرد یاری نکرد
 در فراق او هندری بام سقف میدان چهره^۵ شبه سان را از لعل اشک یاقوتی
 کرداند و خطیب^۶ منبر فلک اخضر لباس سیاه سوکواری ببوشید
 و سیاف^۶ کردن شمشیر خون آلود از قراب قیراندود بر کشید و شهسوار

1 In the MS. کیتی .

3 In the MS. با روی نال .

5 The MS. has از خطیب .

2 In the MS. افرازنده .

4 There is a lacuna.

6 In the MS. میدان .

میدان چرخ زنگاری تاج شهر^۱ یاری از تارک کامکاری بر گرفت و خذیاگر^۲
 منجلس سبهرز بر جدی بجای رود و سرود^۳ او و اوایل بر آورد و دبیر اسمان
 سمایی [؟] خامه و دوات سیمین بر زمین زد و مشعله دار طارم کوهر نگر شمع
 مصایب و فواید بر افروخت و خواجه رشید الدولة در تاریخ نامه
 غزالی^۴ چنین آورده است که چون خبر بباد شاه ابقا رساندند که ای
 بادشاه جهان اختر چرخ معالی ملک شمس الدین کورت از برج افتاب
 منتقل کرد و کوکب سعادت از اوچ^۵ دولت خانه جلال بحضیض^۶ وبال
 آمد و از سطوت تندر باد اجل سرو بوستان روز بهی او در چمن سروری فرو Fol. 125b.
 شکست و از صولت صرصر قهر مرک کل باغ دل افروزی او برگلبین فیروزی
 پرموده شد و سر آیات میمون و اعلام همایون او سرنگون گشت و شجر
 افضال و اقبال و اسمان جلال او بی ثمر و قمر مازد - * شعر *

شاعر

ماه تمام ملک بزیر نقاب شد

اب حیات خلق جهان چون سراب شد

سروری ز بوستان معانی فو شکست

برجی ز اسمان معالی خراب شد

پادشاه ابقا گفت که ملک شمس الدین مرد محیل است شاید که
 خود را بر ساخته باشد هلقته^۷ نامی را که امیر مساس^۷ بود فرمود که
 برو تفحص تمام بجای او نباید که ملک شمس الدین زنده باشد هلقته
 بتبریز آمد و فرمود تا ملک اسلام مغفور را در تابوتی نهادند و تابوت را

۱ The MS. has شهر .

۳ In the MS. عارانی .

۵ In the MS. تحضیض .

۷ In the Rauz. مغلوی سایی هلقته نام .

۲ The MS. has جنیا .

۴ In the MS. ازواج .

۶ In the MS. دلقتر .

ببذدها، آهنین محکم گردانید و بز [ر] کی قطعه گفته است و تاریخ وفات
ملک مرحوم مذکور را د [ر] انجا ذکر کرده - * نظم *

مولانا وجیه نسفی بسال ششصد و هفتاد شش مه شعبان
قضاة مصحف دوران چو بنکر بست بقال

بنام صفدر ایرانیان محمد کرب

برآمد ایت الشمس^۱ کورت در حال

ایزد تعالی جان ان باک تن را در جوار رحمت و غفران خود جای دهد
و صد هزاران روح و راحت و یسر و کرامت بر قالب مطهر و روضه معطره
او رساناد بمحمد و آله و اصحابه الطاهرین *

ذکر شست و یکم^۲ در جلوس ملک

شمس الدین کهین بجای بدر خود

ملک شمس الدین بزورک

چون شهر سنه سبع و سبعین و ستمایه در آمد درین سال ملک
سعید ملک شمس الدین کهین که بسر ملک مغفور شمس الحق و الدین
است و ملک شمس الدین ا [ز] میان ابناء نیکو خصال فرخنده حال
او را دوستر و بیشتر داشتی و به تر و بیشتر نواختی و بر کشیدی و گفتی -

* شعر *

و کَم ابصرت من حسن و لکن علیک من الوری وقع اختیارِی

و چندا [ن] که دیدم از نیکو و لکن بر تو از آفریدگان افتاد اختیار من

من کتاب
المونس

¹ In the Rauz و الشمس but in neither case the numerical value agrees with the date.

² The MS. has اینجا نهم .

جه او بخصافت عقل و شهامت خرد و باصناف هنر و فنون فرهنگ آراسته بود و میان اخوان و اقران مذکور باخلاق حمیده و موصوف بااثر بسندیده و متحلی بحلیت فتوت و متدرع بلباس مروت اثار کیاست از ناعیه از لایح و انوار فراست در غره غراء او واضح خاطر خطیرش مدرک عیوب ادوار فلکی و ضمیر منیرش کاشف و دایع اسرار ملکی و در حل مشکلات معانی ملک داری رأی عالم آرای او به مثبتی بود که آفتاب رخشان و ماه تابان را ضیا و سنا بخشیدی -
* نظم *

یک ذره ز رای او صد شمس و قمر * یک نکته ز لفظ او صد در [ج] کهر^۱ صباحی
و سخا بی منتها، او روح یحیی بر مکی^۲ و حاتم طائی را صفاء جهره^۳ Fol. 126a.
حور حبور و ضیاء لمعه نور سرور دادی -
* شعر *

اگر خاقان بدیدی جاه او را * بدیده رفتی درگاه او [را]
و کردیدی سخایش حاتم طی * روانش را ثنا گفتی بیابی

مؤلف
کتاب

طبقات انام و اصناف خاص و عام در سرا و ضرا دعاء دولت روز افزون و ثناء حضرت همایون او را ورد زبان و ورد مشام جان ساخته بودند و این معنی را مکرر گردانیده -
* شعر *

و یبقیه عمر الدهر فی ذرّۃ العلی * و یرحم عبداً قال ذلک آمیناً^۳ لا ادیری قایله

و باقی دارد او را تا زندگانی روزگار در بلندی بزرگی
و رحمت کذاب بر بنده که گفت این را که همچنین باد

و یکی از خصایص و فضایل این ملک مشترک [ی] سیرت خورشید طلعت
انست که با آن همه جلالت و ابهت^۴ دودمان اسکندر نسب و عظمت

^۱ تک نکته را لفظ او صد در کهر. In the MS.

^۲ The MS. has یحیی بر ملکی

و یرحم الله عبداً قال آمیناً^۳

^۴ In the MS. جلالت و الهت .

و رفعت خاندان سنجر^۱ حسب بحلیت تواضع و خلق نیک چون رسول
رب العالمین علیه افضل الصلوات آراسته بود - * شعر *

شاعر و اخو التواضع من تعلی بالعلی * وَ الْكِبَرُ وَ الْأَعْجَابُ فِعْلُ الْعَاطِلِ
و خداوند فروتنی کردن انست که آراسته شد ببلندی
و خورده منشی کردار بی پیرایه است
* شعر *

جلال ترمذی تواضع پیشه کن ای مرد عاقل * که تا در چشم جانها نور باشی
تکبر را رها کن کز تکبر * اگر جانی ز دلها دور باشی
و بیشتر اوقات و ساعات صحبت با علما و فضلا داشتی و جز موافق شرع
مطهر نبوی مصطفوی در امر ونهی امارت و قبض و بسط حکومت شروع
نکردی و خلق خدای عز و جل بر موجب اَلْسلْطَانُ ظِلُّ اللّٰهِ فِی اَرْضِهِ
از عدل شامل و بذل و افر و عقل کامل و اصطناع^۲ خدایکانی او بفراغ بال
اسوده حال بودندی و هریک از میان جان گفتندی - * شعر *

ظهیر زهی نظیر تو چشم زمانه نادیده
سیاستت بسزا گوش چرخ مالیده
خرد که بر در جهان نافدا ست فرمانش
براستان تو جز بندگی نورزیده
ستارگان که بر افاق بر سر آمده اند
ز خط حکم تو یک لحظه سر نیبجیده
بگشته صورت اقبال گرد کُلِ جهان
هزا [ر] باره و انگه در تو بگزیده

Fol. 126b. و تقریر اوصاف ان ذات خورشید صفت که روز بروز ضیاء تعطف او در شرق

¹ In the MS. سنجم .

² In the MS. اصطاع .

و غرب عالم شایع تر است و ذکر کریم شیم و محاسن سیر او در اکذاف و اطراف جهان سایر تر بواسطه قلم دو زبان محال باشد و بواسطه عبارت ادبم آن مجال ندارد -

* شعر *

إِذَا نَحْنُ أَثْنَيْنَا عَلَيْكَ بِصَالِحٍ * فَأَنْتَ كَمَا نُنْفِي وَفَوْقَ الدِّي نُنْفِي
 چون ثنا گویم بر تو بخیکی

ابو نواس

بس تو جفائی ثنا می گویم و بالای آنچه ثنای می گویم

درین سال مذکور بجای پدر مغفور خود جلوس مبارک فرمود و سبب آن بود که چون شاه زاده تبسین اقول بعد از آنک از لشکر کشیدن تبریز مراجعت کرد چون بشهر هراة رسید شهری دید بی سر و پا و نامضبوط و خلقی پریشان و حاکم بسیار و هر کس بسر خود والی و هر تن با تبع¹ خویشتن پیشوائی خواجه عاری را نامزد فرمود که هراة را بتو دادم تا خلق را استمالت داده بکار عمارت و زراعت مشغول گردانی در اثناء این حالت پادشاه ابقا بهراة رسید ایلچیان او در شهر آمدند و جماعتی را که پیشوا و زعیم بودند بگرفتند که پادشاه ابقا آمد چندین سر کوسفند و چندین خروار شراب مهیا گردانید و زمره را که از شهر پیش شاه زاده تبسین اقول رفته بودند خواص و مقربان پادشاه از درگاه شاه زاده تبسین بجبر بشهر آوردند روز دیگر شاه زاده تبسین اقول از مردم هراة پرسید که چرا این شهر بی خداوند است خلق هراة گفتند که تا ملک شمس الدین درین ولایت حاکم بود هیچ آفریده را زهره و دل آن نبود که بر کسی حیفی کردی چه او ملکی بود که از هیبت سیاست او نوره شیر را در بیشه ز اندیشه زهره آب شدی و از اثر معدلت او شاهین بلند پرواز را

با عصفور ضعیف حقیر توان زور و امکان زبردستی نبودنی ازان گاه باز
 که او بعراق رفته است و انجا برحمت حق بیوسته این ملک بی
 ملکست و این دیار بی شهریار و بر خاطر اشرف شاهنشاهی شاه
 زاده جهان که شعله افتاب جزوی از رای منیر اوست بوشیده
 نباشد که رعیت را اگر سری و سروری نبود همه با یکدیگر بتعدی
 و تسلط زندگانی کنند - * شعر *

دقیقی

ملک بی ملک دار باشد نی * و بود پایدار باشد نی
 بی شهنشه بناء ملک جهان * محکم [و] استوار باشد نی
 خطه را که بی خداوند ست * کار او بر قرار باشد نی
 شهر را هیچ حامی و حارس * چون شه و شهر یار باشد نی
 شاه زاده تبسین اقول پرسید که از فرزندان و برادران و اقارب ملک
 شمش الدین درین ولایت کسی هست یا نی گفتند که بسر او ملک
 رکن الدین محمد درین عراق ساکن اردوی بزرگ بادشاه ابقا است روز دیگر
 تبسین اقول بیش بادشاه رفت و گفت مدت عمر بادشاه در کمال امنیت
 و مزید معالی و بسطت هزار سال باد مناشیر تقدیر بر موافقت تدبیر او
 موقع و امثله قضا بر موجب رضاء او موشح بر رای انور عالی بادشاه
 جمشید سربر عدل کستر ملک برور که افتاب عالم تاب در جنب¹ او چون
 سایه تیره نماید و مآه باعزم او چون سهمی خیره بود بعد ازان عرضه داشت
 که این ولایت بغایت خراب است و رعیت ملکی ندارند و هر کس
 بنفسه و راسه مردم را زحمت می دهد اگر حکم پرلیغ بزرگ شود بسر
 ملک شمس الدین کورت را بحکومت این حدود نامزد فرمایند حاکم اند
 بادشاه ابقا در حال ایلچی را سه اسبه بدواند تا ملک رکن الدین را بیش

Fol. 127a.

او آوردند روز دیگر او را بنواخت و فرمود که او را بر لقب^۱ بدر او باز خوانید و قنجاق را باسم شخصکی با [ا] و بهراة فرستاد ملک^۲ سعید شمس الحق والدین روز دیگر با خلعت فاخر و یرلیغ و پائیزه و طبل و علم از اردوی بادشاه ابقا بیرون آمد و چون بشهر هراة نزل فرمود ابواب عدل و بذل بروی^۳ رعیت بکشاد و از تصمیم و اصطناع در باب مردم شهر هراة هرجه ممکن بود باظهار رسانید و هیچ دقیقه از دقائق ملک داری و رعیت پروزی مهمل نکداشت خلق هراة بیکبار زبان بمدح ذات شریف او بکشادند و گفتند

* شعر *

قاضی
منصور
هروی

هَنِئْنَا لَكَ الدَّوْلَةَ الْعَالِيَةَ * وَلَا زِلَّتْ فِي حَالَةٍ خَالِبَةً
کوارفده باد مر ترا دولت بزرگ * و همیشه بادی تو در حالتی آراسته

ذکر شست و دوم در صفت عدل ملک

شمس الدین کهین در خلق شهر هراة

چون شهر سنه ثمان و سبعین و ستمایه در آمد و درین سال ملک سعید شمس الحق والدین بجهت استمالت و رعایت رعایا ولایات امثله همایون باطراف و اکفاف بلدانی که در حکم او بود بفرستاد بعد از چند روز امرا و ولاتی که در ممالک او منشور امارت و رایت ایالت داشتند بهراة Fol. 127b. آمدند و بتجدید خطه هراة کیفیت عن الافات که مستقر سریر سلاطین و مطلع خورشید ارباب یقین و قبله اخیار و ابرار و کعبه اشرف و احرار و مرکز ورع و تقوی و منشاء اصحاب فضل و فتوی و مامن زهاد و عباد

1 In the MS. لقب .

2 The word ملک is repeated in the MS.

3 In the MS. بروی .

4 The MS. has شستم .

و مسکن اقطاب و اوتاد^۱ است معمور کشت و نمودار جنت شد و بواسطه
 دین قوی و عدل کستری ملک شمس الدین شرایع اسلام بغایت ظهور
 انجامید و مناهج و شعایر مسلمانی بکمال وضوح و لموع پیوست [شعر]
 دین محمد قوی کشت بتائید او * ملک مخته نوی یافت بدوران^۲ او
 کیتی غدار کشت تابع فرمانش باز * کذب دوار شد جاگردوزان او
 و ساکن مساکن هراة را جهره مخدرة مراد از تنق امال جمال داد و بیکر
 صبح نصح^۳ از افق امانی روی نمود و شرارت فوایر فوایب از روی جهان
 ناپدید کشت و داعی حیف و بیدادی که چون آفتاب رایت شهرت
 بر می افراخت سردر حجاب افول و خمول کشید و ساعی فساد و فتنه
 که بسان صبحدم خنجر از غمد خاور بر می کشید بای بست شکنجه
 قهر و قسر ماند و بتازکی صیت رافت و ذکر مرحمت ملک سعید
 شمس الحق و الدین بکوش ساکنان خراسان رسید و انوار و اضواء انصاف
 و انتصاف او باقصای ایران پیوست - * شعر *

شعر

تاخت از بیم قهر او فتنه * زان سوی نیستی بصد فرسنگ
 شد شعاعات عدل و رأفت او * بر تر از اوج برة و خرچنگ
 رفت از صیقل مهابت او * زنک ظلم از رخ جهان دورنگ

ذکر شست و سوم در رفتن ملک شمس الدین

کهن بقلعه محروسه خیسار

چون شهر سنه تسع و سبعین و ستمایه در آمد ملک شمس الدین

^۱ The MS. has اوتاب .

^۲ The MS. has تو for او .

^۳ In the MS. صبح نصح .

^۴ The MS. has ششپ یکم .

درین سال از هراة بولایت غور حرکت فرمود و قلاع و حصون آن مواضع را بکوتوالان و حارسان معتمد مبارز سپارش کرد و رسوم مرضیه بدر مغفور مجبور خود را بتجدید موضح و مظهر کردانید و در قلعهٔ محروسه خیسار چند مائة ساکن شد و رعایا آن حدود را بنفواخت و لطف ملکی و عدل شامل و بذل کامل بعمارت و زراعت ترغیب تمام داد *

ذکر شست و چهارم^۱ در رفتن ملک

شمس الدین دهین بمحاصره

قلعهٔ قندهار

چون شهر سنه ثمانین و ستمایه در آمد درین سال ملک شمس الدین لشکر بطرف قلعه قندهار کشید و سبب آن بود که چون ملک مذکور Fol. 128a. در خطهٔ هراة بجای بدر مغفور خود جلوس مبارک فرمود تمامت ولایات غور و غزنین از برای تجدید عهد فرمان بری و تاکید امر خراج گذاری بخطه هراة آمدند و بشرف دستبوس و نیل خلعت ملکی شاهنشاهی مکرم و عزیز کشت الا حاکم قندهار که از انقیاد ابا نمود ملک شمس الدین بوقت خجسته و طالع همایون در ربیع الاخر سنه مذکور از ولایت غور بجانب قلعه قندهار حرکت فرمود و از اطراف و نواحی غور و غرجستان و هراة و اسفرار و ازاب و تولک زعماء حکام با لشکر تمام جمع گشتند بعد از بیست روز که عدت و اهبت حصار گیری و قلعه کشای ساخته و بر داخته شد روز بیست و یکم بوقت انک -

۱ شامپت دوم The MS. has

* شعر *

فرخی

شاه سپهر برین تیغ زد از کوهسار

کشت نکون رایت کوبه زنگبار

زاغ شب از آشیان^۱ رفت سوی قیروان

باز سفید سحر رست ز دریای قار

ملک شمس الدین صف بر کشیده و میمنه و میسره انجم صفت تعبیه

کرده و قلب و جناحین بسوار و بیداده مرتب گردانیده و شرایط لشکر کشی

و مراتب سپاه آرائی بتقدیم رسانیده و اعلام خورشید بیکر و رایات مظفر

بر افراخته بپای قلعه قندهار آمد -

* شعر *

ربعی

یکی رزم خرم^۲ بر اراست شاه * کزان خیره شد چشم خورشید و ماه

درفشان علمها بگاه نبرد * ز پیروزه و سرخ و نیلی و زرد

سواران و نیزه چنان می نمود * که بر کوه آهن یکی بیدشه بود

همه دشت و صحرا و شیب و فراز * سوار و پیاده بد و اسب و ساز

در آمد ز جای ان سپاه گران * تو گفتی که شد کوه و بیدشه روان

و دران قلعه قرب دو هزار مرد جنگی بود بیکبار متوجه حرب و ضرب شدند

و [د]ست بتیر انداختن و احجال [ر] زدن بر آورد ملک شمس الدین بنفسه

بیش راند و گفت ای جانسپاران شیر زور و ای نامداران غور پیش روید

و اثار جانبازی و سر اندازی بظهور رسانید جمعی از بزرگان ولایات و کمات

سپاه چون اختیار الدین سالار و امیر عمر درة و جمال قاضی و حسام الدین

تولک و نقبت علی^۳ و امیر نصرت و زمره دیگر از شجاعان صف

شکن و مبارزان گردنکش که از کمال قادر اندازی در شب قار

۱ The MS. has از یشان .

۲ In the MS. یکی رزم حرم .

۳ In the MS. نقبت علی .

بزخم تیر آینه بر بیشانی فیل دوختندی و بزوک نازک جان کداز
از آینه بخود چشمه دره پیدا کردندی چون شتران اشفته بیک جمله
ببای قلعه آمدند -

* شعر *

شاعر

مَشَوْ إِلَيْهَا بِسَيْفٍ كَمَا أَفْكَدَرَتْ * شُهْبٌ ثَوَاقِبٌ فِي إِتْرِ الشَّيَاطِينِ

رفتند بسوی او با شمشیرها همچنانک فرو ریخت

ستارگان سوراخ کننده در عقب دیوان

چون حصاربان تقدیم و پاس و اقدام و تهور سپاه ملک شمس الدین
مشاهده کردند قرب هزار مرد -

* شعر *

همه کردان فیل افکن همه مردان شیر اوژن

همه چون رستم و بهمن همه چون طوس و چون کرکین

از قلعه بیرون آمدند و روی بسوی حرب نهاد و راوی جنین گفت که
هر دو فریق جندانی از یکدیگر را بقتل آوردند که دران نواحی تمامت
صحرا و اب و اطلال و دمن از جوی خون^۱ چون جیحون و سیحون کشت
و از جوش دریای کارزار جوشن در ابدان مردان میدان موج زد و از سورت
نایره بیکار و کارزار دروغ بر صدور دلیران سباه بتفسید -

* شعر *

شاعر

قَبْهٌ أَهْنٌ زَنْفٌ رُوزٌ رُزْمٌ * بَرٌّ فَرَّازٌ تَارِكٌ سَرٌّ سَوْخَةٌ

سینها از جوش جوشن تافته * مغزها در زیر مغفر سوخته

و از تَفّ ان برخلاف خاصیت * استخوانهای سمندر سوخته

چشم هوا از سرمه غبار کارزار بسان چشمه قار تاریک شد و چشمه خورشید
نور بخش از ذرات کرد دشت نبود چون حدقه سیاه گشت -

* شعر *

ستاره پدید آمد از تیره گرد * رخ زرد خورشید شد لا جور^۲

1 In the MS. از خون خون .

2 The MS. adds چون before لا جور .

* شعر *

وَ خَدُّ الْأَرْضِ بِعَمْرَةٍ نَجِيعٍ * وَ عَيْنِ الشَّمْسِ بِكُحْلِهَا الْقَتَامُ

ابوردی

و روی زمین فرامی پوشانید اورا خون تازه

و چشم آفتاب سرمه میکرد اورا گرد جنک

سیزده روز برین نسق ملک شمس الدین با ایشان حرب کرد و ان جماعت
 همچنان بر طغیان و عصیان اصرار می نمودند و جسارت و مقابله ظاهر
 می گردانید و هرجه که روس سپاه و وجوه درگاه ملک شمس الدین ببای
 قلعه می آمدند و می گفت که ای طایفه خون گرفته دست از حرب
 کوتاه کنید و فریاد الامان الامان باوج گردون گردان رسانید تا همه بجان وزن
 و فرزند و اموال و اجناس^۱ امان باشد و الا که همه بدین گونه بکار
 کارزار قیام خواهید نمود بعد از فتح این قلعه همه را بیدریغ بزخم تیغ
 بقتل خواهیم رساند مردم قلعه قندهار بدان اقوال التفات نمی کردند
 روز دیگر از اول بامداد ملک شمس الدین با تمامت سپاه خود ببای قلعه
 راند و گفت -

* شعر *

بدان سان من امروز لشکر کشم * که مغز از سرشیر فر بر کشم

نظامی

چو^۲ دریای جوشان نبرد آورم * سر گردانرا بگرد آورم

Fol. 129a.

بعد ازان از پشت مرکب فرود آمد لشکر بیکبار بیاده شدند و بد و حمله
 نزدیک دروازه قلعه رسیدند و خواستند که آتش در درزند از بالا قلعه
 فریاد بر آوردند که -

* شعر *

يَا شَمْسَ دِينِ اللَّهِ يَا مَنْ عَزَمَهُ * فِي قَمْعِ أَرْبَابِ الضَّلَالِ حُسَامُ

رهبین و طواط

ای آفتاب دین خدای عز و جل ای انک عزیمت او

در شکستن خداوندان کمراهی شمشیر بست

1 In the MS. احلس .

2 In the MS. چون .

ما بنده کائرا امان ده طائفه از ملوک و امرا لشکر ملک شمس الدین گفتند تا مردم قلعه مالی بیرون آوردند روز دیگر ملک شمس الدین کامیاب از قندهار با حصول مطالب مراجعت نمود *

ذکر شست و پنجم^۱ در تربیت و عدل ملک شمس الدین کهین در باب مردم شهر هرات

چون شهر سنه احدی و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال ملک شمس الدین از قلعه محروسه خیسار بخطه هرات که مقر جلال و محط اقبال و مسکن ظفر و مجمع فضلاست بر سریر دولت دیهیم عزت بر تارک مبارک نهاد و ابواب مبرات و خیرات بر روی خلائق جهت رضاء خالق بکشاد و منطقه داد و سداد بر میان احسان و ابقا بست - * شعر *

جو بر سر نهاد ان درخشنده تاج * ستاند از خدیوان کیتی خراج
جهانرا بداد و دهش رام کرد * همه کارها از پی نام کرد
بدخشش تهی کرد کنجینها * برون برد از سینها کینها
بکیتی بفرزانی و هنر * سمر شد بسان نیا و پدر
گرفت از سر روز شاهنشهی * چو کرت جهان گیر بخت مهی
و درین سال مذکور سکان شهر هرات بواسطه حسن تربیت و یمن^۲ معدلت
او مرفه الحال بعبادت حضرت ذی الجلال قیام نمودند و از هیچ طرف
بریشانی [و] و همی بدیشان راه نیافت و همه از ثمرات اشجار کلشن
تذاسانی و نیل امانی محظوظ شدند و از ریاض بساتین دین و دولت
معطر و خوشبوی گشتند و در دعاء خیر ذات شریف ملک مذکور افزود *

۱ شیبست و سیم . The MS. has

۲ برینت و ممن . In the MS.

ذکر شست و ششم^۱ در حکومت ملک

علا الدین بن ملک شمس الدین

Fol. 129b.

کھین در شهر هراة

چون شهر سنه اثنی و ثمانین و ستمای [یة] در آمد درین سال ملک سعید شمس الحق والدین بسر خود ملک مرحوم علا الدولة و الدین را که بحکمت و حکومت و ذکا و سخاوت و وفا موصوف بود و بفکر دور اندیشی و ذهن انور و طبع وقاد اعلم و احلم اتراب و اقران و بکرم جبلی و فضایل خلقی و شیم مرضیه سزای مدایح و معامد و در خور سباس و افزین -

* شعر *
 وَشَبْدِ وَطَاطٍ هُوَ الْمَلِكُ الَّذِي مِنْ كَفِّهِ أَبَدًا * لِلْمَعْتَفِينَ عِيُونَ الْجُودِ تَنْفَجِرُ

ارست پادشاه آن پادشاهی که از پنجه او همیشه

مرسوال کننده گانرا چشمها جوانمردی [؟] روان می شود

قائم مقام خود در شهر هراة حمیت عن الافات نصب گردانید و کفت ای فرزند ایالت خطه معموراً هراة را که از اعظم مناصب است و از اماجد اعمال بتو مفوض گردانیدم باید که در باب رعیت شفقت و معدلت مبدول داری و خلقی را که در اهتمام تو باشند براه خدای پرستی و صدق و دیانت و امانت دعوت کنی و از آنچ نباید و نشاید و پسندیده حضرت مولی تعالی نبود احتراز و اجتناب واجب شمری -

* شعر *

برستیدن داد کر بیشه کن * ز روز بسین خود اندیشه کن

و خواص و عوام انام را از مایده انعام و فضل خود بهرمند دار و بجا [ی]

۱ ششیت چهارم has The MS.

فقرا و ضعفا هر اصطناع و تکریم که وجود آن میسر کردن عطا کن و تفریق
و تفکر زیر دستانرا واسطه خلل ملک شناس - * شعر *

برو پاس درویش محتاج دار * که شاه از رعیت بود تاج دار سعدی
رعیت جو بیخند و سلطان درخت * درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
و زمام حل و عقد اعمال و اشغال ولایت را بکف کفایت کفاتی سپار که
از ستم و تعدی^۱ مبرا و معرا باشند و بحلیت راستی و کم ازاری متعلی
و بر رعیت مهربان و رحیم - * شعر *

خدا توس را بر رعیت کمار سعدی

که معمار ملکست پرهیز کار

بداندیش تست آن و خون خوار خلق

که نفع تو جوید در آزار خلق

ریاست بدست کسانی خطاست

که از دست شان دستها بر دعاست

و بر سیاست خاصه بر قتل و قطع بی وضوح دلیل و ظهور یقین تعجیل مکن
و اعتماد و اعتضاد در محبت و الفت بر طائفه کن که عقاید و قواعد سرایر

و ضمایر ایشان با شواهد ظاهر موافق باشد و در تعریک و تذکیل فسقه و فجیره Fol. 130a

و قلع مواد شر اشرار چند [انک امکان دارد اجتهاد نمایی و با بنده کان

خدای عز و جل بنوعی کن که همه در عیش و فراغ بال و جمعیت خاطر

در دعاء دولت تو بیاض روز را باکتساب معیشت^۲ گذرانند و سواد شب

را بتحصیل عبادت بعد ازان بچند روز بطرف قلعه محروسه^۳ خیسار حرکت

فرمود ملک علاء الدین مواعظ (و) وصایا بدر بزرگوار خود را بجای آورد و در

تربیت رعیت و پاس خاطر ایشان هیچ دقیقه مهمل نگذاشت -

1 In the MS. بعدی .

2 In the MS. میشت .

* شعر *

ربیعی
استاد
اصفهانی

همیدونش زربخشی و داد بود * دل زیر دستان ازو شاد بود
عَمَّ البَسِیْطَةَ وَ البَّرِیَّةَ عَدْلُهُ * فَالْخَلْقُ شَخْصٌ وَ البَسِیْطَةُ^۱ دَارُ
فرا گرفته است روی زمین و افروند کان را عدل او
بس خلق بدنی اند و روی زمین سرای

ذکر شصت و هفتم^۲ در آمدن بادشاه زاده ارغون بشهر هراة و مراجعت

جون شهر سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال بادشاه زاده
ارغون بهراة آمد و در باب رعیت هراة چندانک ممکن بود عاطفت
و مرحمت^۳ فرمود و ملک علاالدین را بفواخت و از برای ملک
شمس الدین خلعت خاص و یزلیغ و باییزه زر فرستاد و بعد از چند روز
بباد عیس رفت و از بادغیس بسرخس حرکت کرد *

ذکر شست و هشتم^۴ در مخالفت هندونوین با امراء باد غیس

جون شهر سنه اربع و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال هندونوین
امیر تاینمور نام را بقتل رساند و سبب آن بود که تا یتمور که امیر تومار
و نامدار مقرب پادشاه زاده ارغون بود دایم از هندونوین بد گفتی
و در مشافهه و مواجهه چون مست شدی خود را بسیاری بستودی
و گفتی -

^۱ In the MS. البسیط .

^۲ The MS. has شست و پنجم .

^۳ The MS. adds و after مرحمت .

^۴ The MS. has شست و ششم .

* نظم *

إِنَّ الَّذِي خَلَقَ الْأَشْيَاءَ صَوَّرَنِي * فَأَرَأَيْتَ مِنَ الْبَائِسِ فِي بَحْرِ مِنَ الْجُودِ
صاحب اندلس

بدرستی آنک بیا فرید چیزها را صورت کرد مرا

آتشی از جنک در دریای از جوان مردی [؟]

هندو نوین از آن معنی بغایت برنجیدی و چون تایتیمور را در پیش Fol. 130b. پادشاه زاده ارغون حامیان قوی بود هندو نوین عداوت خود با او ظاهر نکردی هم بدین گونه چندگاه بنفاق^۱ با یکدیگر زندگانی کردند تا درین سال مذکور آتش حقد هندو نوین بالا گرفت و در تیه^۲ الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ حیران گشت روزی فرصتی نگاه داشت و در میان طوی تایتیمور را بگشت و چند تن را از نزدیکان او بقتل آورد امرا که در بادغیس بودند الا دو نوین و جاردو و دنقرا^۳ باتفاق لشکر جمع کردند تا بر هندو [نو]ین زنند روز دیگر جماعتی از سپاه الا دو پیش هندو نوین آمدند و گفتند که الا دو و جاردو و دنقرا با عساکر باز گشتند و حالیا عزیمت محارِب و مقارع ندارند هندو نوین بغایت خوشدل و مبتهج گشت و لشکر خود را اجازت داد و گفت هرکس به یُرت خود باز کردید و چون زمستان باختر رسد^۴ و بهار عالم افروز و چهره زیبای نوروز فیروز ظاهر گردد همه آماده حرب و ساخته رزم روی بدرگاه نهید امراء هزاره و صدۀ او هرکس بمقام خود مراجعت نمود در اثنای این حالت الا دو نوین و جاردو و دنقرا با لشکر کران مفعجا بر هندو نوین زدند و با هندو نوین هشتصد مرد پیش نبود تیغ^۵ بر کشید و با طایفه خود

^۱ In the MS. بفاق .

^۲ In the MS. دریه .

^۳ Later on جاردو و اودنقرا .

^۴ The MS. has رسید .

^۵ In the MS. تیغ .

با ایشان مقابل شد و بعد از ساعتی در میدان راند و معنی - * شعر *

لا ادرى قابله عليك باظهار التجدد للعدي * وَ لَا تُظْهِرَنَّ مِنْكَ الدُّبُولَ فَتَحْقُرَا

بر تو باد پیدا کردن جلدی کردن از برای دشمنان

و پیدا مکن هیچگونه از خود پزمرده کی را بس خوار شوی تو

بر خویشتن خواند و در چند حمله مردانگی تمام و شجاعت عظیم باظهار

رسانید و هر چند که کوشید و جندانک جوشید بیشتر مقام نتوانست کرد

روی بهزیمت نهاد لشکر الادونوین در عقب او برانندند و اکثر مرد سباهی

او را بقتل آورد و غنیمت بی حد و حساب از اسب و سلاح و خیمه و خرگاه

و زن گرفت هندو نوین دل خسته و محزون از راه قراباغ درآمد و از [ا] نجا

بیهوده بیرون رفت و بس از ده روز بکوه پایه‌ها غور نزول کرد و باخواص

و خواتین خود پناه بخیسار برد *

ذکر شست و نهم^۱ در گرفتن ملک

شمس الدین کهین هندو نوین را

چون شهر سنه خمس و ثمانین و ستمایه درآمد درین سال هندو نوین

Fol. 131a.

پناه بقلعه محروسه خیسار آورد ملک شمس الدین بعد از چند روز او را

بگرفت و پیش پادشاه زاده ارغون اقول فرستاد *

ذکر هفتم^۲ در خلعت فرستادن پادشاه زاده

ارغون بجهت ملک شمس الدین کهین

چون شهر سنه ست و ثمانین و ستمانه درآمد درین سال پادشاه زاده

ارغون بواسطه آنک ملک سعید شمس الحق والدین هندو نوین را بگرفت

بجهت او خلعت پادشاهانه و طبل و علم فرستاد *

۱ شپست و هفتم . The MS. has

۲ شپست و هشتم . In the MS.

ذکر هفتاد و یکم^۱ در پریشانی شهر هراة

و جلاء مرد [م]

چون شهر سنه سبع و ثمانین و ستمایه در آمد دین سال بواسطه گرفتن هندونویین امرا با ملک شمس الدین بد شدند و بانواع ازو پیش پادشاه زاده ارغون سخنها پراکنده چون یانگی شدن و گرفتن خزینه و خواتین هندونویین و فالتفاتی ایلجیان بادشاه و میلان خاطر او بطرف شاه زاده کان عرضه داشتند چون این سعایت بسمع ملک شمس الدین رساندند مصلحت دران دید که من بعد در قلعه محروسه خیسار که امنع قلاع جبال کیهانست ساکن باشد چون ملک شمس الدین در خیسار مقام کرد و ملک علاء الدین نیز از هراة بخیسار حرکت فرمود اخبار اراجیف درمیان مردم هراة شایع گشت هر کس بنوعی سخنی گفتند و در اثناء این حالت طایفه از نکودریان مالان هراة را غارت کردند و بسیاری از مردم را با سیری گرفت و از جوانب و اطراف قطاع طرق و بی باکان روی بهراة آوردند و ایاجی^۲ بن قفقوردای نوین که پیش ازین ذکر او رفته است با پادشاه زاده ارغون یانگی شده بود و در حدود کرمسیر ساکن گشته هر چند روز طایفه را بجهت قصد و حصد هراة می فرستاد کار بجای رسید که بیشتر امرا و اکابر شهر چون طغایتوقا و کمسبوقا و ترمغار و یوسف شوانی از هراة برفتند و خلق کرده کرده و فوج فوج بتبعیت ایشان جلاء وطن کردند و هر چند که شهاب الدین رزه و بعضی از مشاهیر جماهیر شهر اهالی و سکان و مطان^۳ هراة را گفتند که

^۱ شپست و نهم . In the MS.

^۲ In the MS. ایاجی بن قفقوردای نوین ; see p. 192.

^۳ Probably a mistake for مکناء or for متوطنان .

ای اصحاب واقعه موجود نشده و لشکر بیکانه نرسیده از شهر مرودید
و کربت غربت را اختیار مکنید بدان نصیحت هیچ کس التفات نمی
کرد و هر کس بسر خود بناه بشهری و قصبه و قلعه و حصنی می برد
روز جمعه خلقی که باقی مانده بود در مسجد جامع با هم اتفاق کردند که

Fol. 131b.

از شهر نروند و دروازه‌ها را محافظت نمایند و اگر لشکر بمحصوره شهر
بیایند حرب کتذد برین جمله باهم مقرر داشتند و اختیار الدین بوقا را بر
سر خود حاکم گردانید چون شاه سپاه شب دیجور سرا برده ظلمت بزود
و شاد روان ظلمانی بر افراشت در چنین شب تاریک - * شعر *

ابوردی بَلِيلٌ طَرِيبٌ يَنْشُدُ النَّجْمُ صَبْحَهُ * فَلَا الصَّبْحُ مَسْبُوقٌ وَلَا النَّجْمُ لَاحِقُهُ

بشب درازی که می جست ستاره صبح او را

بس نه صبح بیدیشی گرفته بود و نه ستاره در رسنده بدو

قرب هزار بنه وار مردم از شهر بیرون رفت و بنده مذنب¹ سیفی که جمع
کننده این کتاب است دران وقت شش ساله بود و یاد دارد که خلق از
شهر هراة بیشتر بیاده باسفرار و جام و خواف و غور و غرجستان می
رفتند و بهر نوع اخبار از اجیف می گفتند گاهی اوازه می کردند که لشکر
نکودری و امیر نو روز می آیند تا خلق هراة را اسیر کرده بکرمسیر
برند و گاهی گفتند که سباه عراق می رسد و بران عزیمت اند که هراة را
خراب کنند و ساکنان او را باطراف و اکفاف خراسان و عراق ببرند و قومی
را کمان ان بود که ملک شمش الدین لشکر غور و غزنین را جمع کرده و بران
عزم است که بهراة آید و خلق را بولایت غور برد القصة تشویش و دل
نکرانی هر روز در میان مردم هراة بیشتر می شد و هر ساعت خبر دیگر

¹ In the MS. مذنب .

می رسید بدر عزیمت سفر می کرد و بسر نیت سکونت یکی را برادر
می رفت و داغ فراق بر جگر دوستان می نهاد و دیگری از خویشاوندان
می برید و هنگام وداع می گفت

* شعر *

أَيُّهَا الْعَيُّ إِنَّ بَكْرَتَكُمْ رَحِيلاً * فَأَلْبِثُوا لِلْمَوَدِّعَيْنِ قَلِيلاً
مِائِضَالَهُ

ای قبیله اگر با مدام کنید شما در حالیکه رحلت کننده کان باشید

بس درنگ کنید از برای و داغ کننده کان اندکی

ذکر هفتاد و دوم^۱ در آمدن ایاجی^۲ نکودری بشهر هرات و غارت خلق

چون شهر سنه ثمان و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال ایاجی
با ده هزار سوار جنگی برود خانه هرات نزل کرد و زاری چنین گفت که
بیش از آمدن ایاجی بچند روز احمد یحیی از قلعه محروسه خیسار بهرات
آمد و مثال ملک شمس الدین بعمر شاه خواندزی و اگا بر شهر رسانید. Fol. 132a.
دران مثال مسطور بود که نواب و عمال ما بدانند که امیر ایاجی باسباه
کران با استدعاء امیر نوروز بدان طرف آمد باید که در رضا جوی او هیچ
تاخیر و تقصیر جایز نشمرند چه او عازم انست که لشکر بخراسان برد و اکثر
ظن ما انست که از زحمتی بمردم هرات نرسد اما باوجود این معنی
باید که اعتماد نکنند و بهحصارها در آیند و خواجه قطب الدین جشتی
نیز میرک زکی حمال را بهرات فرستاد و گفت که مردم شهر باید که با امیر
ایاجی حرب نکنند و دروازه بر روی لشکر او ببندند چون ایاجی بهرات
آمد سه روز سباه او در شهر سودا کردند روز چهارم از جوانب شهر کور که

^۱ In the MS. هفتادم.

^۲ Rauz also has ایاجی.

فرو گرفتند و از جب و راست ندا در داد که امیر ایاجی حکم کرده است که نماز شام را باید که تمامت خلق از شهر بیرون روند روز دیگر سپاه ایاجی دست بغارت بر آوردند و مردم را اسیر کرد طایفه در حصار اختیار الدین بماندند و گروهی در کذب سلطان سعید غیاث الحق والدین نور الله مضجعه و قومی از متعلقان امیر نوروز و دیگر باقی خلق را اسیر کردند و فرزندانرا از مادران جدا کردند و از بیدادی و نا باکی و دست درازی ان قوم ستم گر بنده کان خدای عز و جل مهجور و مقهور گشتند و از اطفال و عیال جدا ماند و سر [و] پابرهذه قدم در راه نهاد و هر یک از سر درد و اندره و قبض خاطر گفت -

* شعر *

می روم از سر حسرت بقفا می نگریم

سعدی

خبر از پای ندارم که زمین می سپرم

و ایاجی یانصد سوار بفرستاد تا خلقی را که با طرف رفته باشد غارت کنند قرب بانصد تن را در راه اسفرار بگرفتند^۱ بعد از آن ایاجی با نعمت بسیار و اسیر بی شمار از هراة برفت *

ذکر هفتاد و سوم^۲ در صفت خرابی

شهر هراة

چون شهر سنه تسع و ثمانین و ستمایه در آمد راوی چنین گفت که درین سال در هراة از مردم صد نفریش نبود و در محلاتی که صد کدخدای نامدار وطن داشتند دو تن و یا پنج تن بیش در آن محلات نبودند و از غله و اقمشه در نهان خانها و جاه ها چندانی مانده بود که [کسی] را

1 From تا خلقی تا اسفرار is repeated in the MS.

2 In the MS. هفتاد و یکم .

غایت و نهایت در تصور نیامدی و چون شب در آمدی هیچ افریده را
 زهوه و دل آن نبود که بمیان شهر گذر توانستی کرد چه شهر از خرابی
 و دهشت چون وادی بود که در فراز و نشیب از غولان بیابانی ماری
 و مثنوی ساخته بودند و یا جو پیشه که از یمین و یسار او شیران اشفتند و
 فیلان مست زنجیر کسل در فرینش را وا آمده - * شعر *

تَوَطَّنَ فَيْهَا اللَّيْثُ وَاللَّيْثُ خَادِرٌ * تَجَنَّبَ مِنْهَا الذِّيبُ وَالذِّيبُ قَادِرٌ

سلیمان

وطن گرفت دروی شیر و شیر ملایم پیشه بود

بیکسوشد ازو کِرک و کِرک توانا بود

و هزبر دل که در شب تنها در شهر طواف کردی وحشت و بدکمانی
 چنان بر وی مستولی شدی که بنداشتی که حالی در جنگال هلاک
 و بنجه تلف گرفتار خواهد شد یک سال پیوسته شهر هراة برین نسق
 که بدکر پیوست از مردم خالی بود و طرق اطراف نا ایمن و مخوف
 و خلق متوطن در قلعهها و حصارها و احوال عساکر خراسان بواسطه
 خلاف امیر نو روز در تزلزل و کار ضبط ممالک پادشاه وقت نا منظم
 و نوایر فتن و پریشانی در التهاب و بحر جور و تعدی در توج و صور امن
 و امان و راحت و فراغت در حجب و حوادث و وقایع مجدده
 متواری و سه سال پیوسته که شهر سنه تسعین و ستمایه و احدی
 و تسعین و ستمایه و اثنی و تسعین و ستمایه است در هراة بواسطه
 خرابی حادثه و داهیة ظاهر نکشت که تاریخ او بکتابت پیوستی *

ذکر هفتاد و چهارم در آمدن امیر نوروز
 بجهت عمارت شهر هراة

چون شهر سنه تسعین و ستمایه در آمد درین سال بحکم پادشاه غازان

امیر نوروز بن ارغون^۱ آقا با پنج هزار سوار بباد غیس آمد و از آنجا بدره کز رفت
و آن فواحی را بتاخت و بسیاری از حواشی و مواشی مخالفان بادشاه
غازان را بهرآه آورد بعد از آن یفکی^۲ باورجی را با سفوار فرستاد و الا تمور را
به سجستان و به ملک نصرالدین سجستان و ملک حسام الدین اسفرار
و ملک جلال الدین فراه آلمغا^۳ نوشت که حکم یرایغ بادشاه غازان^۴ بن
ارغون خان بن ابقا خان برانجمله بنغاز بیوسته است که من که نو روزم
شهر هراة را بحال آبادانی باز ارم و از اطراف خراسان رعایاء هراة را باز طلبم
می باید که چون سواد یرایغ بادشاه عادل غازان و آلمغا من برسد و بر
مضمون آن واقف شوید مردم هراة را که دران ولایات باشند باز فرستید
و در آمدن برین جانب مانع نیابید و از حکم اعلی بادشاه وقت عدول
و انحراف نجویید تا آن حدود از قتل و نهب سالم و ایمن ماند بعد از شش
ماه الا تمور و یفکی باورجی با پنج هزار کدخدای هرروی بهرآه آمدند امیر
نو روز یفکی باورجی را بشحنکی هراة نصب کردانید و حکم فرمود که تا
دو سال هیچ آفریده از مغول و مسلمان بر رعیت هراة زحمتی و کوچی
نرساند تا خلق پریشان جمع شوند و ولایت خراب بحال معموری باز آید
و بواسطه زافت و معدلت ما سینها خسته زبردستان مرهم راحت و
استراحت یابد و لیالی هموم و غموم خراطر مسلمانان بایام سرور و حبور
مبدل شود و شمس مآرب و مقاصد هر یک به مشارق رجا و توقع بیوندد و
در چمن ملک و ملت سرور جلالت و نهال سعادت ناضر و برومزد کردن
و از شجره امال ابنا کیتی را انوار و از هار فحج و ظفر روی نماید و دوحه

¹ In the MS. امیر نوروزی ارغون آقا. The Raüz has only.

² In the MS. نیکی با ورجی ; later on یفکی با ورجی.

³ In the MS. آلمغا.

⁴ In the MS. عازان.

شادمانی و کلبن خرمی و بی غمی شکفته شود و روز کار بدولت روز
افزون پادشاه ربع مسکون و مزید^۱ کرامات کونا کون دم مساعدت^۲
و معاودت زدد -

* شعر *

عزیزی

کردون شود متابع و کیتی شود مطیع
دولت [شود] مساعد و عزت شود قرین

راوی چنین گفت که باندک روزگاری شهر هراة آبادان کشت جذاذک
بشک بغداد نمودار خطه سمرقند شد و از اطراف ممالک خراسان
خلق روی بهراة آورد و بسبب عدل و صیت سیاست و نفاذ احکام امیر
نوروز راههای مخوف ایمن کشت و تجار از یمین و یسار ولایات
و بلدان اسوده حال و ایمن از مخوفات طرق روان شدند و هریک از
میان جان بر امیر نوروز ثنا خواندند و گفتند -

* شعر *

سعدی

خدایا تو این شاه درویش دوست

که اسایش خلق در ظل اوست

بسی بر سر خلق پاینده دار

چراغ بزرگیش را زنده دار

برومند دارش درخت امید

سرش سبز و رویش برحمت سفید

نکه دار یا رب بچشم خودش

بپرهیز از آسیب چشم بدش

مقیمش در انصاف و تقوی بدار

مرادش ز دنیوی و عقبی برار

1 The word مزید is repeated in the MS.

2 دم مساعدت is repeated in the MS.

ذکر هفتاد و پنجم^۱ در نامه نوشتن امیر نو روز بملک شمس الدین کهین

چون شهر سغه احدی و تسعین و ستمایه در آمد راوی جفین تقریر
کرد درین سال مذکور امیر نوروز مکتوبی نوشت بملک سعید
شمس الحق والدین و در آمدن او بهراة اشتیاق و نزاع تمام نمود و
گفت که بدولت بادشاه عادل باذل روشن بخت آسمان تخت .

* نظم *

رَشید و طَواطِی هُوَ الْمَلِكُ الْمَيْمُونُ بِيضُ سَيُوفِهِ * لِقَهْرٍ ضَلَالٍ أَوْلِيَصْرِ رَشَادِ

اوست بادشاهی خجسته سفید است شمشیرهای او

از برای شکستن کمراهی یا از برای یاری کردن راه راست

Fol. 133b غازان^۲ خاص خطه هراة که مقر عز و جلال و محط منی و آمال

است آبادانی پذیرفت و باضعاف آنچه که ملک اسلام مشاهده کرده

امروز در وی رعیت است و جمعیت و خصب نعمت می باید

که ملک معظم ازان قلعه محروسه که قللش با ارج فلک اثیر راز می

گوید و حضيضش با تخت ثری پهلوی می ساید بدارالملک هراة

حرکت فرماید و تخت امارت موروثی را بقدم خود مزین

کوداند . * شعر *

بشاهنشهی تاج بر سر نهد * همی تخت از چرخ بر تر نهد

شاعر

جهانرا ز سر روشنائی دهد * روان را بداد آشنائی دهد

و چون بهراة نزول کند مصاحب او پیش پادشاه غازان روم و بهر

ماریه و مطلب که خاطر او بدان ملتفت و متعلق بود اجتهاد و سعی

1 In the MS. هفتاد و سیم .

2 In the MS. عازان حاص خطه عراة .

بایغ در اسعاف و انجاس او بذل کنم زیادت کتابت^۱ حاجت
فبود والسلام *

ذکر هفتاد و ششم^۲ در جواب نامه امیر نوروز ملک شمس الدین کهین نویسد

چون شهر سنه اثنی و تسعین و ستمایه در آمد در اول محرم
این سال مکتوب امیر نوروز بملک سعید شمس الحق والدین طاب
مرقده رسید موصل نامه را با حصول مارب و مقاصد روز دیگر باز
کرداند و در جواب نوشت -
* شعر *

لَقَدْ جَاءَنِي بَعْدَ إِشْتِيَاقِي كِتَابُكُمْ * سَجَدْتُ سَرِيعاً حِينَ أَبْصَرْتُهُ شُكْرًا

بدرستی آمد بمن بس از ارز و مژدی من نامه شما

سجده کردم شتابان از هنگام که دیدم او را از برای شکر

مثال عالی واجب الامثال امیر بزرگ عادل خسرو افق لشکر کش
خراسان و عراق حامی اهل ایمان ماحی کفر و طغیان مرزبان کیتی
نوبن مظفر باذل نوروز نویان زیدت معدلته اراسته بفتون لطایف و
پیراسته بصنوف ظرایف و بدایع الفاظ او چون صورت جانان جان فزای و
معانی او چون سیرت پاکان دلکشای لطایف او مروح روح و مواعظ
و نصایح او مفرح دل مجروح جواهر منثور او در کوش جان [چون]
لالی منظوم و فراید فواید او در نظر روح چون در منثور -
* نظم *

نامه نکویم که دم روح القدس * بود که ان بر دل زنجور زد
جمال

باز نسیم سر زلف بتان * لخلخلة بر تن مهجور زد

^۱ In the MS. زیادت کتابت .

^۲ In the MS. چهارم .

مقرورن بصفاء و وفا و مشاهدون بحسن عقیدت و لا رسید بورود ان مورد
میدمون و وفود ان و افد همایون مسرات فراوان و ابتهاج بی بایان محصل
کشت و مهجرت را بهجتی بخشید و سینه را سکینه ارزانی داشت

* شعر *

Fol. 134a. و [و]اح را روحی عطا کرد -

شاعر کتَابکِ قَدَرِ الْمَلِكِ وَ اَفَى فَسْرَنی * وَ سَرَى شَجَی قَابِی کَرِیْمِ مَقَالِکَا

نامه تو ای اندازه بادشاهی رسید بسن شادمان

کرد مایا و براندانده دل مرا گفتار بزرگوار تو

ان روز نامه اقبال و افضال¹ را دستور سعادت بی غایت و کرامت
بی نهایت ساخته شد و بر سلامتی نفس نفیس و عرض کریم
خداوندی حضرت جهان آفرین فراوان و شکر بی بایان تقدیم افتاد و
در مقابل تشریف بزرگوار تحیات و افره و مدحیات متواتره ارسال افتاد²
صفت تشوق و غرام و شرح شدت تعطش و اوام³ با ادراک
خدمت روح بخش که سبب حصول سعادات دارین و وصول
مرادات منزلین است نه جزان و جندانست که اواخر فکر باوایل
ذکر ان بیوندن یا مقاطع و مخاتیم افهام و ارهام به مبادی و مفاتیح
آن واصل شود -

* شعر *

علیق شَوْقِی اِلَیْکَ کَثِیْرٌ لَیْسَ بِحَصْرَةٍ * عَقْلٌ وَ فِکْرٌ وَ فِهْمٌ وَ اَذْهَانٌ

ارزوی من بسوی تو بسیارست نیست که بشمارد او را

خرد و فکر و فهم و ذهنها

بعد از تبلیغ محامد و ثناء و عرض مدایح و دعا معلوم رای انور لا زال عالیا
باشد که من بعد نیت این مخلص آنست که در قلعه محروسه خیسار ساکن

¹ In the MS. افضال .

² In the MS. اعداد .

³ In the MS. اووام .

باشد و از برای نیکل جاه دنیوی و طلب لذات نیست شونده - و عزت
عاریتمی و دولت بلیج روزه خاطر را برایشان و ضمیر را مشوش ندارد ابا
و اجداد کرام او از حکم و حکومت و ملک و ملک داری چه منفعت
و ربح یافتند که مرورا نیز طمع آن باشد - * شعر *

شاعر
بیا بکوی که فیصر ز روزگار چه یافت * بیا بکوی که پرویز از زمانه چه برد
گر او نهاد خزینه بدیکری بکداشت * و در این گرفت زمانه بدیکری بسپرد
بعکم پادشاه زاده ارغون خان هذو نوین را بگرفتم بدین واسطه از جوانب
و اطراف اعادی و حساد برخاسته اند و همه بقصد و اهلاک او نظر [ق]
طاقت بر میان جان حدود گردانیده اگر بدان جانب حرکت می کند
ناچار به مقاومت و دفع شرور و مکناید ایشان مشغول باید بود و چند
رزوی را که از حیات باقیست بسوداها و تخیلات متذوعه بسر آورد مامول
و متوقع از خدمت امیر عادل انست که این محب مخلص متخصص
Fol. 134b را بامدن بهرات و حکومت آن حدود معذور دارند زیادت چه ابرام دهد
خدمات را که بدین طرف باز بسته بود و سعی مخلص را [بر] بی اثر
تواند بود فرمایند *

این بود تمامی تواریخ حکایات و قصص ملک سعید شمس الحق
والدین که در قلم [آورد] بعد ازین بعون ملک متعال و تربیت ملک اسلام
غیاث الحق والدین خلد ملکه و جلاله در تواریخ ملک مرحوم فخر الحق
والدین شروع کنم و بالله التوفیق *

ذکر هفتاد و هفتم^۱ در آمدن ملک مرحوم
فخرالدوله والدین از قلعه خیسا بهراة

چون شهر سنه ثلاث و تسعین و ستمایة در آمد ثقات هراة چنین

^۱ هفتاد و پنجم. In the MS.

تقدیر کردند که درین سال ملک مرحوم فخرالدوله والیدین که بسر بزرگتر
 ملک سعید شمس الحق والیدین است و بهنر و فرهنگ موصوف و بنوعوت
 بذل و کرم منعوت^۱ - * شعر *

رشید و طواط هُوَ الْمَلِكُ الْمَنْصُورِيُّ كُلِّ مَازِقٍ * لَهُ النَّصْرُ مَمْلُوكُ الْأَعِنَّةِ طَائِعُ

اوست بادشاه نصرت داده شده

در هر تفکنای حربی مر و راست^۲

وَ أَنْصَافُهُ لِلْبَرِّ وَالْبَحْرِ شَامِلٌ * وَ إِحْسَانُهُ فِي الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ شَائِعٌ

و انصاف دادن از مرخشکی و تری را فرا رسنده است

و نیکنوی کردن از در شرق و غرب روانست

و ذات عالی صفات او که لطف و عنفش سرمایه حیات و ممات است

بغذون فراست از استه و بصوف محامد و مدایح ممدوح و مشکور و در

جنب^۳ سخاوت بے نهایت و افضال با کمال او حاتم طائی و یحیی برمکی

بخیل و شحیح و در بیدش شجاعت کوه پیکر و جلالت هوش بر او^۴ رستم

دستان و سام نریمان جبان و خایف - * شعر *

دست رستم بیست کوشش او * نام حاتم ببرد^۵ بخشش او

خاقانی

میلان خاطر خطیر بررکوارش در لیدالی و ایام بتدیغ و حسام و مآرب و مطالب

طبع انور اظهر از بروز رزم و کین آوزی و کاه حرب و داوزی * شعر *

نبودش کسی در جهان هم نبرد * ز فیلان جنکی و مردان مرد

دقیقی

ترانائی و افسر و تخت داشت * بلند[ی] و فیروزی و بخت داشت

چه درنده شیر و چه غرنده ببر * تنومند کرک و توانا هزبر

^۱ In the MS. منعوت .

^۲ The MS. is blank .

^۳ In the MS. جنت .

^۴ In the MS. هوش بر او .

^۵ In the MS. نبرد .

Fol. 135a. فیاضت با او نبرد آزمود * همآورد خود در جهانش نبود
 در آب از نهیدش نهان شد نهنگ * بران سان که در کوه غران پلنگ
 جهاندار بود و خردمند و راد * خداوند دین و خداوند داد
 و باین همه خصایص معموده حق تعالی او را طبع دراک و ذهن صافی
 ارزانی داشته بود که هنگام حل مشکلات معانی آیتی بود و در وقت
 اختراع نظم و نثر افتاب چشمه -
 * نظم *

خاطر عاطر باکش بکه سرعت نظم * نقطه نون بر باید بضم چنبر کاف
 لواحد من الشعر [۱]

* شعر *

لَهُ فِي الدِّهْنِ وَالْأَفْكَارِ شَأْوٌ * تَقَاصِرُ دُونَ غَايَتِهِ إِلَّا نَامُ

شاعر

مر او را در ذهن و فکرها دریدنیست
 که کوتاه آمدند پیش غایت او مردمان

و ملک سعید شمس الحق والدین در باب او نه جندان شفقت
 و عاطفت داشتی که انرا بتقریر و تحریر و بیان و بیان در حیز تصور
 و امکان توان آورد و باداب شاهزاده‌کان و ابناء ملوک او را تحریص
 کردی و هیچ دقیقه از دقایق کمال اشفاق و فرط محبت ابوت در حق
 او فرو نکذاشتی -
 * شعر *

چو آموزگارش فریدون بود * چنان برهنربی هنر چون بود
 از قلعه محروسه خیسار بخطه معموره هراة حمیت عن الحدثان والافات
 آمد و سبب آن بود که ملک شمس الدین بواسطه رنجشی و ترک ادبی
 او را در بند کرده بود و با طایفه از خواص و اتراب او تا هفت سال
 دران بند داشته و این قصه را خطیب فوشنجی که او را ربیع
 خور [۱] نند در کتاب کورت نامه بشرح و بسط تمام آورده اگر کسی خواهد که

۱ In the MS. آمدن .

بر کیفیت آن عالم و مطلع شود او را رجوع بدان کتاب باید کرد القصه
 درین سال مذکور ملک فخرالدین بند خود بشکست و چند تن از
 نکاه بانان و موکلان خود را که مقدم ایشانرا قشموور گفتندی بقتل آورد
 و بقلعه بالا رفت هرچند که ملک شمس الدین بدو پیغام کرد که ای بسر
 ازین سر بالا نند که ارج غمام دون حسیض اوست فرود آی و بر خلاف
 سخن من مرد و حقوق را بعقوق بدل مگردان - * شعر *

لواحد من الشعر
 عَلِيكَ بِبِرِّ الْوَالِدَيْنِ كَلَيْهِمَا * وَبِرِّ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَبِرِّ الْأَقَارِبِ

بر تو باد نیکوئی مادر و پدر هر دورا
 و نیکی خداوندان خویشارندی را و نیکی نزدیکان

Fol. 135b. تا قلم عفو و [ر]قم صفح بر جریده عصیان تو کشم و بر طریق ماضی و نهج

اول ترا از لطایف و اشفاق بدری محظوظ گردانیم و باب رحمت و رافت
 آتش سخط خود را انطفائی دهم ملک فخرالدین بهیچ نوع بدان
 نصائم و مواعظ بر پدر اعتماد نکرد و از قلعه بالا شیب نیامد و با دوسه
 تن بران سر بالا رفیع و قلعه سر بر چرخ ائیر روزگار می گردانید
 و میگفت - * شعر *

شاعر
 آخر این تیره شب هجر بیدان آید * آخر این درد مرا نوبت درمان آید

زاوی چنین گفت که چون خبر بند شکستن او بامیر نوروز بن امیر
 ازغون اقا رساندند بر ادران و خویشاوندان و امرا لشکر خود را طلب
 داشت و گفت که چنین بسمع می رساندند که ملک فخرالدین بند
 شکسته است و قلعه بالای خیسا را گرفته و بدر او ملک شمس الدین بران
 عزیمت است که او را بگیرد و بدتر و سخت تر از اولش در بند کند چه
 صواب می بیند در معنی انک من او را از بدرش طلب دارم و جو بیش
 من آید او را تربیت کنم و ملکی خطه هرة را بدر دهم چه میکوبند که

او مردیست که در شجاعت و بسالت بس و دل تمام دارد و در درایت و کیاست دهن صافی و فکر روشن آنجماعت بر امیر نوروز آفرین خواندند و گفتند که این کار از غایت مصلحت امیر است چه چنین ملکی در سپاه امیر می باید امیر نوروز روز دیگر برادر خود امیر حاجی را پیش خواند و نویسنده خاص را گفت تا مکتوبی نویسد - * شعر *

بفرمود تا برد پیشش دبیر

(ربیع)

سیاهی و کاغذ^۱ ز مشک و حریر

یکی نامه بنوشت بس دلپسند

پر از لابه و مکر و نیرنگ و بند

نخستین خطش آفرین خدای

که هست آفریننده هوش و رای

خداوند جان و [و]ان آفرین

که کردن مر او را توان آفرین

توانا و دانا و پاک و بلند

کزند از روی و اوز کس بی کزند

بهر کار فیروزی و دست از دست

سپهر و زمین و زمان هست ازوست

برون از سپهر و زمین و زمان

فرزن از همو و همین و همان

خداوندی که شمع آفتاب در طشت فلک حکمت او بر افروخته است

و تیغ صبح که فاصل نور و ظلمت از نیام شب قدرت او بر افراخته

کردگاری که شجره انسان در باغ احسان بر آورده اوست و بر آن شجره

شریف عقل و نطق که ثمره لطیف است پدید آورده او -

* شعر *

رَهُوَ الْإِلَهُ فَلَا بُضَامُ جَلَالُهُ * وَهُوَ الْمَلِكُ فَلَا يُرَامُ عِلَاوَهُ

شاعر

و اوست خدای عز و جل پس بیداد کرده نشود بزرگی او

و اوست بادشاه بس خسته نشود بزرگی و بلندی او

فَهُوَ الْمَجِيدُ بِذَاتِهِ وَصِفَاتِهِ * وَهُوَ الْحَمِيدُ فَلَا يُرَدُّ قَضَاؤُهُ

Fol. 136a.

بس اوست بزکوار بذات خود و صفات خود

و اوست ستوده پس باز کودانیده نشود حکم او

بعد از سپاس بیقیاس و ثناء بی منتهاء حضرت واجب الوجود تعالی

و تعظم این نامه ایست که در [ر] کتابت آمد از نور و ز بملک شمس الدین

کرت در معانی آنکه چنین شنودم که بسر تو ملک فخر الدین [بند]

شکسته است و بفاه بقلعه بالائین خیسار برده بر موجب حدیث صحیح

قال النبی رسول عربی علیه افضل الصلوات که تشفعوا توجروا براد [ر] از حاجی
 علیه السلام را تا جهت خاطر من از سر جرم او در گذرد و او را بجان امان دهد -

* شعر *

زبیدی ای نامور شاه با دسترس * امید من از دادت اینست و بس

که بیرون کنی رنجش از سینه تو * نجوئی از ان شیر دل کینه تو

ز بالا چو نزدیکت آید همی * بر من فرستاده باید همی

که تا مرز ایران گذارم بدو * همه کفج و لشکر سپارم بدر

بفیروزی پاک پیرو دگار * که دارم کرامیش فرزند وار

قال النبی بدیرم سپاس فرادان ز تو * نباشد دریغم تن و جان ز تو

علیه السلام چون نامه باخر رسانید بر موجب کرم الکتاب ختمه عدوان نامه بفروشت

قال النبی
 علیه السلام و مهر کرد و بر مقتضای تربوا کتابکم فانه انجح بحوا بجمکم بر خاک انداخت

امیر حاجی آن نامه را برداشت و ببوسید و متوجه خیساار شد چون
 بخیسار رسید ملک شمس الدین طایفه را از [ا]بغاء نامدار خود و قومی را
 از کبار اخیار خیساار باستقبال او نامزد کردانید تا با احترام و اعزاز هرچه
 تمامتر او را پیش او در آوردند چون نامه امیر نوزوز بخواند و بر مضمون
 آن واقف گشت روز دیگر که شاهد خاوری چو بتان بربری بر تخت
 فلک جنبری بر آمد در جواب نامه امیر نوزوز بنوشته که خطاب بزرگوار
 و مثال نامدار مختومی که جنان جنان و روح روح بود رسانید بوسیده
 و خواند [ه] کشت از وهاب علی الاطلاق و منعم باستحقاق استدامت دولت
 مکرمت و استزادت نعمت خداوندی را خواسته می آید حلیف اجابت
 باد بحق الحق و ذریه و بعد از تبلیغ محمدمت و ایصال خدمت بررای
 عالم آزای انور آنها میگرداند که پسر من فخرالدین محمد دیوانه است
 که چون پری از نظر مردم مستوری می جوید و آشفته ایست که چون
 پلنگ ماوی جز در خارا سنگ نمی سازد -

* شعر *

جَهْلٌ بِالْمَنَاسِكِ لَيْسَ يَدْرِي * أَغْيَا بَاتَ يَفْعَلُ أُمَّ رَشَادَا
 ابو العلا

Fol. 136b.

نادانست بعبادتها نیست که بداند

که راهیست که شب گذاشت میکند یا راه راست

طَمُوحُ السَّيْفِ لَا يَخْشَى إِلَهًا * وَلَا يَرْجُو الْقِيَامَةَ وَالْمَعَادَا

نیک نکرده شمشیر است نمی ترسد از خدای

و امید نمی دارد قیامت را و جای باز گشتن را * شعر *

ازین خیره کش تند دیوانه ایست * که از وی بهر جای افسانه ایست
 دقیق

بهیچ آفریده همی نگردد * سخن در جهان آفرین می رود

بهستی خود برداش شیفته است * جوان^۱ مردیش^{سنت} بفریفته است

مبادا [که] سر پیچد از رای تو * و یا بگذرد ز آرزوهای تو

بمانم بفزودیک تو شرمسار * ز کردار آن پور ناتوس کار
 بعد از آن امیر حاجی از ملک شمس الدین اجازت خواست که ملک
 فخر الدین را ببندد ملک شمس الدین فرمود که امیر را مصلحت آن
 نیست که بار ملاقات کند چه او را بر هیچ آفریده اعتماد نماید نباید که از
 خوف جان خود چیزی بر تو زند و یا در جواب و سوال شرایط ادب و
 رفق را نا مرعی گذارد امیر حاجی گفت که انچه ملک اسلام می
 فرماید از ممکناتست و اما برادرم امیر نوروز مرا مامور گردانیده بدین امر
 که البته بدیش او روی و او را نصیحت کنی که منقاد امر و نهی بدر باش
 و از جرایم گذشته عذر خواه ملک شمس الدین او را اجازت داد امیر
 حاجی روز دیگر نزد ملک فخر الدین رفت و سلام امیر نوروز بد و رسانید
 ملک فخر الدین بغایت مبتهج کشت و از آمدن امیر حاجی بجهت
 کار او حق را شکرها بجای آورد و گفت که مرا درین قلعه خصم بسیار است
 و غرض خواه بی شمار و بدر نا خوشنود و می ترسم که فرود آیم اگر امیر
 بزرگ نوروز نویان جماعتی را از شیوخ کبار و اشراف خراسان بدیش بدر
 من فرستد تا مرا ازو بشفاعت در خواهد من ازین قلعه شیب آیم امیر
 حاجی ملک فخر الدین را وداع کرد و بدیش ملک شمس الدین آمد و
 انچه از ملک فخر الدین شنوده بود بسمع او رساند ملک شمس الدین گفت
 Fol. 137a.
 که تا امیر نوروز بخط بد خود ضمان نامه بمن ندهد که هر چه از فرزند من
 ملک فخر الدین از شر رفتند و خلاف در وجود آید انرا بمن حواله نکند
 من او را نکندارم¹ که بدیش امیر آید روز دیگر از خیسا بیرون آمد و بتعجیل
 تمام بدیش امیر نوروز رفت و هر چه ملک شمس الدین و ملک فخر الدین
 گفته بودند عرضه داشت امیر نوروز بعد از چند روز که بتدریج و تفکر بسر

¹ The MS. has بکدارم .

برد شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق والدین جامی و شیخ بزرگوار
 قطب الحق والدین جشتی را پیش ملک شمس الدین فرستاد و بید خود
 خطی نوشت که هر فضولی که از ملک فخر الدین در وجود آید مذکبه
 نوروزم از عهده آن بدر آیم و ذمه ملک اسلام شمس الدین از آن بری باشد
 چون شیوخ اسلام بخیسار آمدند و خط^۱ امیر نوروز را بملک شمس الدین
 دادند ملک شمس الدین عهد کرد که بجان قصد ملک فخر الدین نکند و کسی
 را نفرماید روز دیگر شیوخ اسلام پیش ملک فخر الدین رفته و گفتند که ای
 ملک زاده وقت آن آمد و هنگام آن رسید که ازین موضع دلگیر که شیر
 شرزه را دروی بزنجیر نگاه نتوان داشت و دیو^۲ را بعزایم در منده نتوان
 آورد فرود آئی ملک فخر الدین در حال - * شعر *

بپاسخ چنین گفت کایدون کنم * و لیکن فرورمانده ام چون کنم
 همی ترسم از باب و از خشم از * که افتاده ام دور از چشم او
 شیوخ اسلام جهت اطمینان دل او سوگند خوردند - * شعر *

بدان خدای که اندر دل صدف پرورد
 شاعر

بلطف دانۀ لؤلؤ ز قطر باران

بدان خدای که در ابتداء مطلع کن

بعز نطق بیفزود رتبت انسان

بدان خدای که ترکیب عالم و آدم

همی نماید بر حکم قدرنش برهان

که از ملک اسلام شمس الحق و الدین مضرتی و شری بتو لاحق
 نخواهد شد بعد از آن ملک فخر الدین فرود آمد و چون ملک

1 The MS. adds و after خط .

2 In the MS. دیوار .

شمس الدین سوکند خورده بود که او را نه بیدار در نظر او نیامد روز دیگر برادران و خویشاوندان و احباب و اصحاب را وداع کرد و گفت -

* شعر *

یوم الفراق من القیمة أهول * و الموت من فقد الأجابة سهل
لواحد من العرب [ب]

و اخوان و خلاف او هر یک در جواب گفتند - * شعر *

و إذا ارتعلت فشیعتک سلامة * حیث أتجبت و دیمه مدار
متبنی

چون رحلت کنی تو پس روی کناد ترا سلامتی

هر کجا که روی آری تو و باران شبا روزی نیک ریزان

Fol. 137b. از خیسا بیرون آمد جو باسفرار رسید ملک حسام الدین و ملک

رکن الدین و جمال قاضی و امیر عمر دره و تمامت مردم اسفرار

بخدمت او شناختند و چون به راه رسید بعد از ده روز از هراه پیش

امیر نو روز رفت امیر نوروز بوقت ملاقات او را در کنار گرفت

و بامدن او ابتهاج و مسرت فراوان نمود بغایت مبتهج و شادمان

کشت و گفت - * شعر *

بمقدمک المیمون قد قدم المجد * و ساعدنا الاقبال و الطالع السعد
شاعر

بمقدم خجسته تو بدرستی بیش آمد بزرگواری

و یاری کرد مرا اقبال و طالع نیک

روز دیگر او را بر سر جمع امرا و وجوه عساکر خراسان بنواخت و بطلعت

خواص اختصاص فرمود و هر یک ملازمان او را علی قدر منزلته

تشریف کرانمایه داد و چندانی تکریم و تحمل و اصطناع در باب او

مبدول داشت که تمامت نواب و حجاب و عمال امیر نوروز بر ملک

فخر الدین حسد بردند و ملک فخر الدین از [ا] نجا که کرم غریزی

و چون جبلی او بود بر موجب السخی مقدم أهل الجدة هر چه
امیر نوروز بد و می بخشید او بدیگران ارزانی میداشت - * نظم *

ز و نعمت اکنون بده کان تست
سعدی

که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
کرم کن سخاوت و نیکی نمایی
که تا نیک یابی بهر دو سرای
کرم بای دارد نه دیبیم و تخت

بده کز تو این ماند ای نیکبخت
خور و پوش و بخشای و راحت رسان

فکه می چه داری ز بهر کسان

او هم در آن روز ایلچی پیش پادشاه غازان فرستاد که بدولت پادشاه
جهان ملک فخرالدین بسر ملک شمس الدین کورت بزد بشکسته است
و از برای دوستاری و کوچ دادن بر راستی حضرت پادشاه بدش من
آمده - القصة روز بروز و ساعت بساعت در حق ملک فخرالدین
مشفق تر میکشت و لحظه بلحظه بدیده و بیدش سر در جمال کمال
حال او نظر می کرد و میگفت - * شعر *

نظر چشم و دلم جز بتو نیست * چشم و دل بین که صاحب نظرند

ذکر هفتاد و هشتم^۱ در رفتن ملک فخرالدین بخواف و فراه .

چون شهر سنه اربع و تسعین و ستمایه در آمد راوی چنین گفت
که درین سال مذکور امیر نوروز برادر خورد^۲ او ردای غازان و ملک

1 In the MS. هفتاد ششم .

2 In the MS. خرد .

فخر الدین با پنج هزار مرد بحرب پهلوان محمد بن محمود جردی فرستاد و این^۱ محمد محمود مردی بود در غایت دلوری و زور و نهایت شهامت و شجاعت و قرب هزار مرد جنگی رزم آزمای Fol. 138a در فرمان داشت چند نوبت امیر نوروز او را طلب کرد در آمدن و امتثال امر او باصرو و فردا تعطل می نمود چون کار ابا و طغیان او از حد در گذشت در غضب رفت برادر و ملک فخر الدین را بحرب او فرستاد چون امیر او ردای و ملک فخرالدین بخواف در آمدند محمود بن محمود بناه بحصار بود چهار ماه پیوسته از جانبین حرب کردند و بسیاری خلق خواف از واسطه مرور عسکرین و حروب فریقین^۲ بقتل بیوست و ملک فخر الدین بیشتر قصابات و بقاع و قری خواف را بزخم تیغ مسلم و مسخر گردانید و در مواضع و مساکن اعادی^۳ و منازعان و مخالفان ملک امیر نوروز از قتل و نهب هیچ باقی نگذاشت و اکثر ولایه و زعام و متمولان خواف را بکرفت و بعضی را بمصادره و طایفه را بشکنجه و تعذیب مجحف گردانید و چون مراجعت نمود امیر نوروز او را باضعاف ماضی بنواخت و حکومت شهر هراة را بد و مفوض کرد و بعد از چند ماهش بحرب ملک ینالتکین فرآه فرستاد و سبب آن بود که بیش ازین تاریخ امیر نوروز بفراه رفته بود و ملک جلال الدین را که برادر بزرگتر ملک ینالتکین بود گرفته و در قلعه از قلاع کرجستان در بند کرده دران وقت ینالتکین در عراق بود چون مراجعت نمود و بفراه رسید حصونی را که امیر نوروز فتح کرده بود و بطایفه که اقارب ملک جلال الدین بودند سفارش

^۱ is repeated in the MS. و این

^۲ The MS. has فیلقین .

^۳ In the MS. اعادی .

او اجازت حاصل کند و ملک را دوستکم تاج کیانی بر تارک مبارک
 نهاده و دواج بر کتف شریف انداخته و کمر زر خسروانی بر میان
 بسته و قباء مرصع شهر یاری پوشیده و جام کام کامکاری نوشیده و بر پشت
 مرکب دولت سوار شده بدارالملک اسکندر و مطلع فتح و ظفر یعنی
 خطه محروسه هراة کیفیت عن العاهات که خاک عبیر سرشانش بوی
 Fol. 139b. بهشت دارد و آب زلال خوشکوارش عذوبت میانه حیاض ارم -

* شعر *

آب [او] خوشکوار و جان پرور * خاک او مشک بیز و عنبر بار
 مورد راحت¹ و ضیع و شریف * موضع عزت صغار و کبار
 باز گردانم ازین گونه حکایات بیهوده می گفت و سوداء بی حاصل
 می پخت و از سر مستی باذک بر ساقی می زد و شراب پیایی
 میخورد گاهی دست می زد و گاهی رقص می کرد گاهی پیاله
 می شکست و گاهی نواله می انداخت و می گفت - * شعر *

مولانا روم

چون من خراب مست را در خانه خود ره دهی

بس می ندانی این قدر کین بشکنم وان بشکنم

ان روز را برین نسق بعیش و طرب بسر بردند و روز دیگر بوقت طلوع
 افتاب ملک فخر الدین برکت را باسی تن از ملازمان او بگرفت و اکابر
 و زعماء غرجستانرا حاضر کردانید² و گفت که من اینطایفه را پیش امیر
 نو روز خواهم برد دو تن را ازین گرفتگان انجا می گزارم تا چون دو روز
 از غیبت من بگذرد ایشانرا بگذارید تا پیش خوارزمی کرکان روند
 و احوال که مشاهده کرده اند بسمع او رسانند بعد ازان امیر حسام الدین

¹ راحت is repeated in the MS.

² In the MS. کردانیدن.

و پسر او جمهور را که از [ز]مره امرا و زعماء عرجستان بودند بقتل رساند
و چون شب در آمد از عرجستان با چند مرد دلاور چون افتخار الدین
عیسی و اخقیار الدین محمد هارون و سراج الدین عمر هارون و پهلوان
افتخار الدین و جمال الدین محمد سام و شمس الدین ابو یزید و محمد
جب [؟] و پهلوان مظفر اسفرای و عمر زنگی بر سبیل سرعت عزیمت سفر
مصمم گردانید و بیراهه^۱ بمیدان زریز رفت و از میدان زریز بتولک در آمد
و از تولک بجانب کوه پایه^۲ خوف حرکت فرمود چون بدزباد رسید
طایفه از عساکر پادشاهزاده دوا قرب صد و پنجاه سوار با و مقابل افتاد
بعد از چند حمله حرب ملک فخر الدین برکت را بسلامت از میان
آن لشکر بیرون برد و روز دیگر را بهنگام زوالگاه بنیشابور در آمد و از
نیشابور بطوس رفت و امیر نوروز [۱] انجا^۳ بدید و آنچه کرده بود
پیش او عرض بداشت امیر نوروز بد و افرین فراوان خواند و بخلعت
خاصش اختصاص فرمود و هریک از ملازمان او را مرکبی و جامه
بخشید و بعد از سه روز متوجه عراق شد و جو [ن] پیش پادشاه غازان
رسید و برکت را بسته بدر نمود و از ملک فخر الدین هرچه شنوده بود
و دیده بسمع او رساند پادشاه غازان فرمود که ملک فخر الدین را بیاورد
تا او را ببینم روز دیگر بوقت (؟) باز ملک فخر الدین ببارگاه پادشاه غازان
در آمد و چون روی او بدید شرایط خدمت بجای آورد و گفت - Fol. 140a.

^۱ In the MS. بیرایه .

^۲ In the MS. زریز .

^۳ The MS. has نوروز رانجا .

^۴ In the MS. بوقت با ملک .

* شعر *

أَيَّامِلِكَا أَنَا مِلهُ غِيوم * تَفِيضُ عَلَيَّ بَنِي الدُّنْيَا مِيَاهَا^۱ رشید و طواط

ای پادشاهی که سرهاء انکشت او ابرهاست

می ریزند بر پسران دنیا باران خود را

بَقِيَّتُ مَدِي الزَّمَانِ حَلِيفُ نَعْمِي * تَدومُ فَلَا تَقْدِرُ مَعْتَهَا هَا

باقی مانیا تو در غایت روزگار در حالی که باشی تو یار نعمتها

که دایم باشد آن نعمتها بس اندازه کرده نشود آخرآن نعمتها

* شعر *

خدایو جهاندار و شاه جهان * بماناد تا هست دور زمان ربیعی

دلش شاد و کف راد و بخشونده باد * رخ کامر افیش تابنده باد

بعد از آن حکایتی که داشت علی التفصیل عرضه داشت پادشاه غازان

او را بر سر جمع بنواخت پادشاهانه محفوظ گردانید و خلعت خاص

بوشانید و یرلیغ ملک شهر هراة حمیت عن الحدثان و الافات و طبل

و علم و سرا پرده و هزاره مغول اختصاص فرمود و ده هزار دینار نقد

بملازمان و خدم او داد و امیر نوروز را گفت که هر اصطناع و تکریم که

ترا دست دهد در باب او مبدول دار *

ذکر هشتم در حرب پادشاهزاده دوا بن

بواق با خلق کوسویه و فوشنچ

راوی چنین گفت که چون پادشاهزاده دوا بوقت مراجعت

بدو فرسنگی کوسویه رسید سوار چند بکوسویه رفتند و گفتند که بادشاه

^۱ The MS. has حیاها .

^۲ هفتاد هشتم . In the MS.

جهانگیر دوا خان با چندین هزار مرد جنگی می رسد باستقبال آیند
و شرایط ایلی و انقیاد^۱ بتقدیم رسانید شهاب الدین زیرک که ملک
کوسوبه بود و اشراف و صدور ولایت گفتند که ما پیش سپاه پادشاه دوا
بیرون نخواهیم آمد چه تمامت ممالک خراسان را خر[ا]ب کردند
و قرب دویست هزار نفر مردم از عورات و اطفال مسلمانان اسیر گرفت
میان ما و ایشان جز حرب هیچ چیز دیگر صورت نخواهد بست ان
سواران غمناک^۲ کشتند و پیش پادشاهزاده دوا آمدند و عرضه داشتند
که ساکنان کوسوبه باغی اند و جنین حکایتها گفتند پادشاهزاده دوا در
غضب رفت برسید که آن موضع که ایشان پناه بدانجا برده اند از
سنگست یا از کل گفتند که از کل است پادشاهزاده دوا بخندید
و گفت که من خود فرض کردم که از روی و اهنست بیک حمله ان

Fol. 140b.

حصار را با زمین برابر کردانم - * شعر *

کرایدون که سنگست یا آهن است

دقیقی

و یا جای شیران و اهریمن است

بیک^۵ حمله اش بست و ویران کنم

چرا گاه گرگان و شیران کنم

روز دیگر که شهبسوار انجم خنجر زر اندود از قراب صبح صادق برکشید

و د[ر] میدان زبرجدین فلک رابع اشهب روز را در جولان آورد و اما کن

و مساکن مشارق و مغارب را از چهر شعاع بخشش خویشتن چون

^۱ In the MS. انفتاد .

^۲ In the MS. سواران غمناک .

^۳ In the MS. دو آمدن .

^۴ In the MS. از سنگست یا از کل .

^۵ The MS. has صو .

^۶ In the MS. بتک .

کرده بگرفت و انجماعت را که با امیر نو روز سر بصلح در آورده بودند بقتل رساند امیر نوروز بواسطه این معنی ملک فخر الدین را مأمور گردانید که بفراه رو و با ملک یذالتکین حرب کن چون ملک فخر الدین با لشکر کران بفراه رسید ملک یذالتکین بنهانه بهحصار برد چند روز ملک فخر الدین در فراه مقام ساخت آخر الامر ملک یذالتکین با نعمت بی حد و تحف بی عد بیش او آمد ملک فخر الدین او را بفواخت و خلعت خاص بوشانید ملک یذالتکین گفت که اگر ملک اسلام برادرم ملک جلال الدین را از بند امیر نو روز خلاص میدهد تا زنده باشم ملازم خدمت باشم ملک فخر الدین در جواب گفت اگر خواست حق تعالی باشد و مساعدت فلک بزودی ملک جلال الدین را بفراه فرستم برین جمله از جانب هر دو ملک عهدی بسته شد و میثاقی کرده آمد روز دیگر ملک فخر الدین از فراه بیرون آمد و بعد از ده روز بدار الملک هراه نزول فرمود *

ذکر هفتاد و نهم در آمدن پادشاهزاده دوا بخراسان و گرفتن ملک فخر الدین برکت را

چون شهر سنه خمس و تسعین و ستمایه در آمد درین سال Fol. 138b. پادشاهزاده دوا بن براق^۲ با صد هزار سوار نامدار از ماورالنهر بخراسان آمد و هشت ماه در مازندران مقام ساخت و بواسطه آنک عساکر بادشاه غازان بمسخر کردن ممالک مصر و روم غیبت^۳ نموده بودند

1 In the MS. هفتاد هفتم .

2 In the MS. دوا بن براق but later on براق .

3 In the MS. غیب .

پادشاهزاده دوا در حدود مازندران و مملکت خراسان متوطن
توانست بود - * شعر *

إِذَا خَلَّتِ الْمِضْمَارُ مِنْ قُرْحِ الْوَعَا * يَجُولُ بِلَى فِي وَسْطِهَا مَهْرَانُهَا

چو خالی شود میدان از جنگ

جولان کند بلی درمیان او کرکان او * شعر *

فردوسی

جو بیدشه تپی کردد از نره شیر * شغال اندر اید به بیدشه دلیر

بعد از هشت ماه مراجعت نمود و اکثر بلدان مازندران و خراسان را
بکند و بسوخت و یزد و نسا و شارسنه و مر و وابدورد و سرخس را
خراب کرد و مردم انجا را باسیری گرفت و چون بحدود نیشابور رسید
برکت نامی را که از زمرة خویشاوندان او بود بیدش خوارزمی کرکان که
بر سر خیل خانها او بود فرستاد برکت چون نزد¹ خوارزمی کرکان آمد
خوارزمی کرکان او را نامزد کردانید که برود و ملک فخرالدین را
ببیند و سخن پادشاهزاده دوا بدو رساند و گوید که پادشاهزاده جهانگیر
دوا خان میفرماید که اگر مملکت خراسان میخواستی با خزاین
مملو و لشکر جرار بزودی متوجه درگاه عالی بنه ما شو³ و از هیچ
روئی اندیشه فاسد بخود راهمده - * شعر *

ربعی

گرامیت دارم چو شه زاده کان * نمازت برم همچو دلداده کان

بتخت و بتاجت فزونی دهم * سر دشمننت را نکونی دهم

و اگر چنانکه بر خلاف حکم پرلیغ بزرگ ما رود و در آمدن بعصرت
علیاء ما تاخیر و تقصیر جایز شمرد با سپاهی که طول و عرض او را
فهم هیچ مساج و عقل هیچ مهندس در نیابد و بیمین و یسارش افکار

1 In the MS. بود .

2 The MS. has و .

3 The MS. has شور .

و اذهان انسانی محیط نتواند شد بدان ولایت آیم و بقهر و قسر قلل
قلاع جبال ان حدود را با خاک راه یکسان گردانم و سیوف و رماح
را بدماء کماة و ابطال عسکر او خضاب دهم - * شعر *

و نَحْنُ مُلُوكٌ نَرْتَدِي الْحِلْمَ شِيْمَةً * وَ نَغْضِبُ أَحْيَانًا فَنَرُدِّي الْعَوَالِيَا ابیوردی

ما پادشاهانیم ردا می سازیم برد باری را از روی خوی
و خشم میگیرم گاه گاه بس سیراب میکنم سرهاء نیزه را

برکت چون بفرجستان در آمد روز دیگر بیش ملک فخر الدین رفت
ملک فخر الدین بر موجب انک گفته اند -

Fol. 139a. * نظم *

اگر دشمنت بیش کیرد ستیز * بشمشیر تدبیر خویش بریز نظامی
بباید نهان جنک را ساختن * که دشمن نهان آورد تاختن
چو شمشیر بیکار برداشتی * نکه دار پنهان ره آشتی
که لشکر شکران و مغفر شکاف * نهان صلح جستند و پیدا مصاف
او را بنواخت و جشنی ملکانه بساخت چنانکه از عکس شراب
ارغوانی و ذوق سماع اغانی هوشها لدتی تمام یافتند و کوشها فایده
عظیم و از دست ساقیان لاله جهر جامات لعل م مملو بشراب زرد
روح برور مصفاء عشرت انکیز دایر شد - * شعر *

می عاشق اسا زرد به درد صفا برورد به خاقانی

هم رنگ اهل درد به تلخ شکر بار آمده

و مطربان چون حور دلفریب و موزون کا مثال اللولو المکذون - * شعر *

مطربانی که بدان معنی اگر دریا بند

سین حساب

زاهدان هم بتیر اندر گیرند [؟]

از ترنم زیر و بم اسماع ندما و حریفان مجلس انس را بلذات اصوات
داودی خوش کردند [؟] و گفت -

* شعر *

شاعر

بیه از روی خـوبست آواز خـوش

که این حظ نفس است و آن قوت روح

ملک فخر الدین دم بدم از دست ساقی مجلس افروز جام زرین پر از
صیبا^۱ روح افزا می ستاند و می گفت -

كَرَّرْتُ^۲ عَلَيَّ كُؤُسَ الرَّاحِ يَا سَاقِي

حَتَّى تَرَى الْمَيْلَ فِي عِطْفِي وَفِي سَاقِي

شاعر

باز گردان بر من کسهای شراب را ای آب دهنده

تا بینی تو چسبیدن در دوش من و در ساق پای من

مَالِي أُبْقِي مِنَ اللَّذَاتِ بَاقِيَةً * وَإِنَّ شَرِيحَ شَبَابِي لَيْسَ بِالْبَاقِي

چه بودست مرا که باقی گذارم از خوشیها باقی مانده

ددرستی که اول جوانی من نیست باقی

لواحد من
الشعرا

* نظم *

زرق گرفت مجلس ساقی شراب درده

سغراق^۳ آتش افشان یاقوت ناب درده

در از صدف روان مه در جلال زر کش

کو هر ز کان بر افکن برق سحاب درده

چون حرارت شراب در مزاج برکت اثر کرد ملک فخر الدین را گفت

که چون ملک اسلام را بیدش بادشاه دوا خان برم هم در روز بجهت مراجعت

The MS. has صیبا .

The MS. has كَرَّرْتُ^۲

The MS. has سغراق .

The MS. has ركب^۱ .

شهاب الدین زیرک از حصار بیرون آمد مرد [م] کوسویه باهم گفتند که بد کردیم که شهاب الدین زیرک را بیدش پادشاهزاده دوا فرستادیم چه بهیچ نوع مازا بر لشکر او اعتماد نیست خاصه که چندین مرد نامدار و امراء کبار سپاه او را بقتل رسانده ایم شمس الدین مهدب را که از زعماء و [ا] عیان کوسویه بود بر سر خون والی کردند و باهم عهد بستند که تا جان دارند بالشکر ol. 142a. کفار حرب کنند القصد چون شهاب الدین زیرک را در حصار گذاشتند بیدلق بیدش پادشاهزاده دوا آمد و آنچه که دیده بود و شنوده عرضه داشت پادشاهزاده دوا در غضب رفت فرمان فرمود که درین نزدیکی هرجا که درختی و دربی و بنی باشد¹ و جویی و بلی همه بیارند و در مقابل حصار بلندی بسازند سه روز دیگر تمامت لشکر از بنج فرسنگ اشجاری که یافتند بپای حصار آوردند و چندان درخت و خاک و خاشاک بر زیر هم انداختند که بده کز² از بلندی حصار بلند تر شد از حصار مبارزان تیرانداز قرب دریست تیر را پیکانها در آتش بتافتند و بسوی آن بلندی که ساخته بودند اند [ا] خت در حال بفرمان ملک متعال آتش در آن درختها افتاد و پنجاه مغول بسوخت و شاهزاده ایابن³ جادویها مجرب باظهار رسانید چنانک بر موجب السحر حق در شبا روز بادهاء سخت رفت و سرماء عظیم شد اما بفضل حق تعالی هیچ نکبت و زحمت بمردم کوسویه نرسید روز دیگر پادشاهزاده دوا بفرمود تا شهاب الدین زیرک و برادر او نجیب الدین⁴ را در پای حصار کوسویه بقتل رساندند و از کوسویه بوقت نماز پیشین سوار شد و عنان عزیمت

1 In the MS. ماسند .

2 In the MS. کر .

3 In the MS. ایابن .

4 In the MS. معب الدین .

بسوی ولایت فوشنج تافت و ایلچی بفوشنج فرستاد که مردم فوشنج باید
 که باستقبال بیرون آیند و با لشکرها و ما طریق معامله و سودا مسلوک دارند
 [فوشنجیان در جواب گفتند که ما رعیت منقاد پادشاهیم اما می ترسیم که
 پیش پادشاه آیم چه پادشاه از خلق کوسویه در غضب است شاید که ما را
 بکین ایشا مستاصل گرداند ایلچی باز کشت و آنچه شنود بود بسمع
 پادشاهزاده دوا رسانید پادشاهزاده دوا در خشم رفت ده هزار سوار نامزد
 گردانید تا با خلق فوشنج حرب کند آن روز جنگ کردند هیچ فتھی
 ظاهر نکشت روز دیگر فوشنجیان باتفاق شمس الدین میوان را که والی
 فوشنج بود بدش پادشاهزاده دوا فرستادند تا بجهت ایشان امان نامه
 بستاد شمس الدین میوان چون بدش پادشاهزاده دوا رسید و شرایط
 خدمت بجای آورد پادشاهزاده دوا گفت ای پیر غریب چه بچه آنچه شده
 و حاجت تو چیست شمس الدین میوان گفت که اگر پادشاه جهانگیر
 مزید^۲ سلطنت پادشاهی و دوام عظمت شاهنشاهی^۳ را مردم این خطه
 را از قتل و نهب امان بخشد از کرم غریزی پادشاه جهان هیچ عجب
 و غریب نبود پادشاهزاده دوا گفت که مال و زن و بچه رعیت فوشنج را
 بتو بخشیدم اما مواشی و برده که داشته باشد بیرون فرستند برین
 موجب بفرمود تا یرلیغ نوشتند شمس الدین میوان از ان تربیت
 بغایت شادمان شد و بطایفه از خواص پادشاهزاده دوا مراجعت نمود
 چون بدروازه رسید در بروی بیستند و سبب آن بود که چون شمس الدین
 میوان از فوشنج بیرون آمد بسران و خودشانندان او و طایفه مردم قلعه
 قاهی که در فوشنج متوطن بودند باهم عهد بستند که با پادشاهزاده دوا

1 The word گرداند is repeated in the MS.

2 In the MS. مزید.

3 In the MS. عظمت.

سر بصلح در نیارند القصه هر چند که شمس الدین العجاج کرد که ای قوم در بکشائید که یرلیغ بادشاه آورده ام مشتمل بر اعطاف و الطاف و ناطق بر امان و احسان فوشنجیان و بسران او گفتند که ما را یرلیغ بکار نمی آید و جند تیر بجانب شمس الدین میران و ایلچیان بادشاهزاده انداختند شمس الدین میران از آن حالت بغایت بریشان دردمند گشت مراجعت نمود و پیش بادشاهزاده دوا آمد و گفت که جماعتی از خونیان و مفتنان و اوباش ولایت فوشنج پسران مرا گرفته اند و در بند کرده و بالشکر جوار بادشاه جهان باغی شده بادشاهزاده دوا در غضب رفت و گفت ای بید هم [و] غم مخور چون فوشنج را مسام کردانم جمله فرزندان و متعلقان ترا بتو دهم روز دیگر ده هزار مرد بفرستاد تا حصار فوشنج را محاصره کند هفت روز متعاقب هر روز پنج هزار و ده هزار مغول می آمدند و حرب می کردند و از جانبین بسیاری بقتل می پیوستند و مجروح و مقروح می گشت -

* شعر *

و کَمِّ مِنْ طَرِيحٍ بِالْعَوَارِ مُجَدِّلٍ * وَ كَمِّ مِنْ جَرِيحٍ بِالِدِمَاءِ مُضْرَجٍ

شاعر

و چندان افکنده بکیاه انداخته شد

و چندان مجروحی بخونها رنگ کرده شد

روز هشتم میان فوشنجیان اختلاف و در گروهی پیدا شد طایفه گفتند که^۱ صلح میکنیم چه این حصار را بیش از پیش حصانته نیست جماعتی گفتند که حرب می باید کرد که اگر نمود بالله بر ما غالب آیند بانتقام مردم کوسویه دمار از نهاد ما بر آرند و فرزندان ما را باطراف و کفاف

ترکستان متفرق گردانند در اثناء این حالت جاه حصار از نیمه جا در افتاد. Fol. 143a.

فوشنجیان بغایت مضطر و متعصیر گشتند و با وجود تشنگی در روز دیگر
جنگ کردند روز دیگر بوقت زوال لشکر پادشاه زاده دوا حصار را بگرفتند
پادشاهزاده دوا فرمان فرمود که تمامت مبارزان و بهادران فوشنجی را
بقتل رسانند و زن و بچه ایشانرا بماور النهر برند - * شعر *

ربیع

ز ده ساله تا پیر کیتی بسود * بشمشیر از ایشان برارید دود
مدارید زنده کسی^۱ را بجای * فرستید ازیدر بدیکر سرای
بخون ریختن دل کروگان کنید * چه باشد بتر در جهان آن کنید
سراسر بفرمان و رای دوا * جهانگیر کین تو ز فرمان روا
سپاهش بریشان ز اندازه بیدش * بخون ریختن دست آورده پیش
ببیر و جوان می در آویختند * کران تا کران خون همی ریختند
بریده سر فوجوانان ز تن * ز خون ساخته ارغوانی کفن
بر چون سهی سرور روی چوشید * تن ناز پرورده موی سفید
نترسیده از داد کریک خدای^۲ *
زن و کودکانرا همه دستگیر * بزاری و خواری گرفته اسیر
کران تا کرانرا بدرد جگر * همی دور بودند از یک دگر
پدر گشته از زخم پیکان تیر * پسر گشته در دست ترکان اسیر
پدر جان سپرده بشمشیر تیز * پسر بر در خیمها اشک ریز
پدر را بریده سر افندده پست * پسر را پیاده دران بسته دست
و تمامت اولاد و عورات و مخدرات فوشنجیانرا اسیر کردند و از قتل^۳
و نهب هیچ باقی ن گذاشت روز دیگر پادشاهزاده دوا از فوشنج سوار

^۱ In the MS. کس.

^۲ The second hemistich is wanting in the MS.

^۳ In the MS. واقع.

کلشن روشن گردانید بادشاهزاده در اباان لشکر بی^۱ حساب بای در
رکاب آورد و روی بسوی حصار کوسویه نهاد بمثابتی که ازکان زمین از
بار سلاح مواکب تزلزل پذیرفت و سقف آسمان فیلکون از زخم فعل
مرا کب در جنبش آمد -

* شعر *

شاعر اِذَا نَحْنُ سِرْنَا بَيْنَ شَرْقٍ وَ مَغْرِبٍ * نُحَرِّكُ يَقْظَانَ التُّرَابِ وَ نَاهَهُ

چون ما برویم میان مشرق و مغرب

در حرکت آریم بیدار خاک را خواب کفنده خاک را

و کرد گردان از صغه اغبر خاک بطارم معظم اخضر افلاک رسید و بر
روی هوا از تکائف^۲ غبار ابر تیره بیکر یک^۳ زمین دیگر پیدا شد -

* شعر *

شاعر اَظْلَاهُمْ لَيْلٌ مِّنَ الذَّقَعِ كَمَا يَكُنْ * سَوَى الْبَيْضِ وَ السُّمْرِ اللَّدَانِ كَوَاكِبِهِ

سایه انداخت بریشان شبی از کرد^۴ نبود

جز شمشیرها و نیزهها نرم ستارگان آن شب

چون بنیم فرسنگی حصار کوسویه رسید نزول کرد و از شاهزادگان و امرا
سپاه چهارتن را بیش خواند یکی چون شاهزاده ایاکن و دوم شاهزاده
سابان و سیم تیمور که امیر لشکر بود چهارم یسور بزرگ و از سپاه
خود دوازده هزار مرد جنگی بدیشان داد با دوازده منجنیق و صد مرد
نقط انداز و گفت چنان خواهم که در یک حمله حصار کوسویه را فتح
کنید و تمامت سکان او را بقتل رسانید این نام بردگان با دوازده هزار
سوار روز دیگر پیش از طلوع نیر اعظم از چهار طرف حصار کوسویه در آمدند

۱ In the MS. لشکری حساب .

۲ The MS. has یکایف .

۳ In the MS. ملک .

۴ In the MS. کرت .

و جمله بیاده کشتند و چون فیلان آشفته و شیران خشم آلود با خلق کوسویه
 در حرب و ضرب آمد شهاب الدین زیرک که مهتر مردم کوسویه بود [با] طایفه
 از دلاوران و نامداران چون بهلوان محمود^۱ بن اسد و تاج الدین علیشاه بعلی
 و نجیب اسد و وجیه الدین ابوبکر و ساه رمزه [و] دیگر از کماة رجال کوسویه Fol. 141a.
 از حصار بیرون آمد و با جندان هزار کافر ملعون بمقاتلت و مقاومت قیام
 نمود و ساعت بساعت قوم از لشکر پادشاهزاده دوا باواز بلند می گفتند
 که ای گروهی که بدین کلاته خاکی از بیدایی مغرور گشته اید و بدین
 چهار دیوار مختصر مسرور شده و قدم در دایره جنون نهاده هیچ میدانید
 یا نه که این پادشاهزاده جهانگیر در توران زمین جها کرده است و بجه
 صفت قلاع و حصونی را که سر برج هر یک سر بالا تارک فلک البروج
 می سود شعاع بصر از حوض او نمی گذشت و وهم تیز^۲ تک بدره
 آن نمی رسید فتح کرد و بچه نوع از خون اعادی و باغیان و منازعان
 روی زمین را محمر و [ر] غوانی کردانید و نسور و طیور و سبع و ضبع را از
 اجساد دشمنان و جماجم مخالفان قوت^۳ ابدی و طعمه سمدی^۴ بخشید -

* شعر *

ابوالعلا قَتَّهَلُّ مِنْ أَعْدَائِهِ الْبَيْضُ وَالْقَنَا * وَتَشْبَعُ مِنْ حُسَادَةِ الذِّيبِ وَالنَّسْرُ

بس سیراب میشود از خون ار شمشیرها و نیم نیزه

و سیر میشود از بدن بد خواهان ار کرک و کرکس

خلق کوسویه آن سخنانرا باد می پنداشتند و بسانت آتش بر روی
 کفار تیر می انداخت روز دیگر پادشاهزاده دوا فرمان فرمود تا بست

1 In the MS. بهلوان محمود is repeated in the MS.

2 تیر . In the MS.

3 قرب . In the MS.

4 اسمدی . The MS. has

هزار مرد بیای حصار رفتند و حصار را چون حلقه انکشتترین درمیان آورد
دوازده شبا روز از جانبین -
* شعر *

دقیقی بتیر و کمان و بتیغ^۱ و سنان * یکی جنک کردند باهم جنان
کز آورد شان چرخ نا پایدار * بسخود بر پیچید و بگریست زار
ز بس کوشش و کینه و شور و جنک * بدریا فتاد آتش اندر نمک
ز بس موج خون خاک پیدا نماند * کسی را امیدی بفردا نماند
درین دوازده شبا روز قرب هفصد مرد نامدار و چهار امیر بزرگ از سپاه
پادشاهزاده دوا بقتل رسید و چند تن از شجعان و مبارزان کوسویه کشته شدند
و با وجود انک دوازده منجنیق نصب کرده بودند ایشانرا فتحی دست
نداد پادشاهزاده دوا ازان حالت بغایت مضطرب و منفعل کشت
و بر شاهزادگان و امرا و وجوه سپاه غضب هرچه تمامتر ظاهر گردانید
و گفت که من این عار و شمانت را کجا برم که نود هزار مرد نامدار از
فتح این حصار که بمثابت چهار دیواری بیش نیست عاجز آمده اند سه
تن از امراء و مبارزان سپاه او یکی چون خواجه بهادر و دیگری طغای
بهادر و سیم جله بهادر زانو زدند و گفتند که اگر پادشاه جهان ده هزار مرد

و پنجاه خرک بما بندگان [ن] ارزانی فرماید ما بدولت روز افزون پادشاه
Fol. 141b. جهان در یک زمان این حصار را ویران کنیم پادشاهزاده دوازده هزار مرد
بدیشان داد روز دیگر از اول بامداد بیای حصار آمدند و از جوانب دست
بتیر انداختن و سنانک منجنیق زدن بر آوردند آن روز تا هنگام شام از
طرفین حرب کردند روز دیگر نماز پیشین را جله بهادر و خواجه بهادر بقتل
رسیدند پادشاهزاده دوا از قتل ایشان غمناک شد برسید که درین حصار

چند مرد باشد امرا گفتند حالیا آنچه ما می بینیم که حرب میکنند مرد
دو بست بیش نباشد پادشاهزاده دوا گفت تا این دو بست مرد را
بدست خواهیم آورد دو هزار مر [د] ما [ن] بقتل خواهد پیوست و در
سه هزار مجروح خواهد شد مصلحت در آنست که ترک این حصار
کنیم امرا گفتند که هرچه حکم یرلیغ بزرگ پادشاه جهان باشد بران
موجب بتقدیم رسانیم در اثنای این حالت باتفاق اشراف و اکابر کوسویه
شهاب الدین زیرک با دو تن از حصار بیرون آمد و چون پیش پادشاهزاده
دوا رسید شرایط خدمت و دعا بتقدیم رساند و گفت پادشاه جهان و
جهانیان را تا انقضاء عالم و انتهاء بنی آدم زندگانی باد من بنده والی و
مرزبان این قصبه ام مرا رعیت ببندگی پادشاه جهان فرستاده اند و
میکویند که اگر پادشاه جهان از سر کمال قدرت پادشاهی قلم و رقم عفو و
صفح بر جریده عصیان و طغیان ما کشد ایل می شویم و بیش لشکر جوار
و سپاه نامدار او بیرون آئیم پادشاهزاده دوا از ان معنی خرم و مبهتج
گشت امیری بیلاق نام را با بست تن نامزد فرمود که بالین والی
کوسویه بحصار درای و یرلیغ امان بر خلق حصار خوان روز دیگر
شهاب الدین زیرک و بیلاق بیای حصار آمدند مردم حصار بانگ بریشان
زدند و گفتند که اگر بیشتر خواهند^۱ آمد تیر خواهند خورد شهاب الدین
زیرک گفت که ای قوم مگر شما دیوانه شده اید^۲ که ازین نوع سخنها
میکوئید یرلیغ و خط امان و ایلجی پادشاهزاده دوا خان آورده ام در
بکشائید تا در آئیم مرد [م] کوسویه گفتند که ما از ان اندیشه بر کشتیم و
آن چنان بود که چون بمشورت اشراف و اکابر و اعیان و امائل کوسویه

^۱ In the MS. خواهد آمد .

^۲ In the MS. شده اند .

کشت و عذبان عزیمت بر سمت هرات یافت چون بصحرای [اشکیدبان] رسید پرسید که این چه جایست امرا گفتند که این آن موضع است که پادشاه براق با پادشا ابقا حرب کرد پادشاهزاده دوا گفت که چون این ولایت بر پدر بزرگوار ما مبارک نیامده مصلحت در آنست که ترک محاصره هرات کنیم راوی چنین گفت که پادشاهزاده دوا در آن شب که نیت محاصره هرات کرد در خواب چنان دید که از طرف مزار متبرک و مقبره شریف کازرگاه جمع سوار انبوه همه بکسوت ازرق ملبس بر اسبان جنگ سوار با تیغها کشیده و علما بر افراشته بلشکرگاه او در آمدندی و بانک بروی زدندی و گفتندی ای ترک ترک محاصره شهر هرات کیفیت عن الافات و العاهات می گیری و الا بدین ^۱ خناجر مسلوله خونت را بر خاک خواری ریزیم و دمبدم آهنگ قتل و قتل ^۲ او Fol. 143b. کردند چون از خواب در آمد اندیشه مند و خایف کشت و در اثنای این حالت بعد ذرات و شمار انفلس از جانب شمال مشرق مرغان سفید از کبوتر بزرگتر پیدا گشتند و بر شهر هرات بگذشت پادشاهزاده دوا را از ظهور آن طیور رعب هرچه عظیمتر بر دل مستولی شد و هم در آن ساعت بسمع او رساندند که ملک شمس الدین کر[ت] از غور و غزنین و افغانستان لشکری جمع کرده و بسر او ملک فخر الدین نیز از حروران ^۳ و غرجستان و فیروز کوه و تولک و هرات رود سپاهی بهرات می آرد پادشاهزاده دوا روی بسوی شاه زادهگان و امراء و روس لشکر کرد و گفت که صواب و نصح ما در آنست که بی‌المی و چشم زخمی از ایران برویم چه دوش خوایی پریشان دیده ام و بدید آمدن این مرغان سفید و رسیدن اخبار عساکر

^۱ In the MS. حناجر .

^۲ In the MS. قتل .

^۳ In the MS. حرزوان .

جوانب دلالت بر آن می کند که اگر ما بیشتر درین دیار مقام سازم
مضرتی بما لاحق شود که آن موجب هموم خواطر دوستان و شمانت
دشمنان باشد شاهزادگان و مدبران مملکت او گفتند که فرمان پادشاه
عالم راست اما بواسطه این اخبار اراجیف اگر پادشاه کوچ فرماید عاری
عظیم بود و بانواع ایرانیان زبان طعن دراز کنند و گویند که مراجعت
پادشاه جهان از خوف و رهن عساکر بود تدبیر مریخ و مصلحت منجیح
آنست که اوازه کنیم که از جانب چین و ما چین لشکری سپاهی کرده
اند و میخواستند که بدار الملک پادشاه درآیند بعد از آن برویم پادشاهزاده
دوا این اندیشه راستوده شمرد و گفت این رای بصواب و صلاح اقربست
روز دیگر بواسطه این اوازه بباد غیس رفت و پنج شبها روز سپاه او با چندین
هزار اسیر و مواشی از جانب شهر هراة بر سبیل تعجیل بگذشتند -

* شعر *

چنان گرم راندند در دشت و کوه * که آمد زمین و زمان در ستوه
و مبارزان هروی تا حد شبورغان در عقب ایشان برفتند و بسیاری از اسیران
و غنیمتها از ایشان با زستاندند.

ذکر هشتاد و یکم^۱ در بند^۲ افتادن ملک مرحوم فخر الدولة و الدین و خلاص او

رازی چنین گفت که درین سال مذکور ملک مغفور فخر الدولة
والدین طاب ثراه در بند پادشاه غازان افتاد و واسطه آن بود که چون امیر

۱ In the MS. هفتاد نهم .

۲ In the MS. دیند .

نوروز با پادشاه غازان مخالفت و عداوت ظاهر کرد پادشاه غازان سوتای
و هرقداق را فرمود^۱ که نوروز را بگیرد ایشان با بیست هزار سوار بطلب
امیر نوروز بخراسان در آمدند چون بحدود رادکان رسیدند در آن مواضع Fol. 144a.
با امیر نوروز حرب کردند امیر نوروز از پیش ایشان مغهزم شد پناه بکلات کوه
برد چون شب در آمد از کلات کوه بیرون رفت و عیان عزیمت بر سمت
هراة تفت ملک فخر الدین امیر نوروز را گفت که اگر امیر بزرگ اجازت
دهد بروم و خسر خود امیر حاجی را ببینم که کجاست و در کدام قلعه
و حصن و یا در کدام خطه متوطن است امیر نوروز گفت اجازتست اما در
مراجعت چند آنکه ممکن باشد مبالغه می باید نمود ملک فخر الدین
فی الحال با چندتن از کماة رجال چون اختیار الدین محمد هارون
و سراج الدین عمر مرکانی و تابتمور بهادر مظفر و محمد بزرگ از
لشکر گاه امیر نوروز بیرون آمد چون فرسنگ ده قطع مسافت کرد با
ان پانصد سوار از سپاه امیر سوتای مقابل افتاد آن روز تا نماز دیگر با هفت
تن که مصاحب او بودند با آن پانصد سوار جنگ^۳ کرد بعد از نماز دیگر
او را و اختیار الدین محمد هارون را بگرفتند و پیش امیر سوتای آورد
بعد از نه روز امیر سوتای التمغای نوشت که امراء و زعما و اعیان
و شجعان خواف و باخور و جام و کوسویه و مرو^۴ و فوشنج و هراة و اسفراز
و فراه و غور و تولک و ازاب و هراة رود و غوجستان و حرزوان باید که
بر موجب حکم یرلیغ جهانکشای پادشاه عادل غازان خان در هر موضع

^۱ is repeated in the MS. فرمود

^۲ The MS. has کمارحال .

^۳ In the MS. حند .

^۴ In the MS. حرد فوشنج .

که از نوروز یان شهنشه و ناظر و عاملی باشد ایشانرا بقتل آورند و بجبر
 ملک فخر الدین را مامور گردانید تا بر امضاء التمغاء او مثال نوشت
 و اختیار الدین محمد هارون را برساندن آن احکام نامزد فرمود روز دیگر
 بند از بای اختیار الدین محمد هارون بر داشتند و دو مرکب نیک
 در نه بدو داد تا هر جا که رسد گوید که من بگریخته ام و از ملک
 فخر الدین و چگونگی احوال خبری ندارم بعد از چند روز دیگر ملک
 فخر الدین نیز از بند خلاص یافت و واسطه آن بود که از موکلان او
 شخصی بود او را شمس الدین ابو بکر ازابی گفتندی شب با او یکی
 شد و هر دو از لشکر کاه امیر سوتای بیرون آمدند و در قطع مراحل
 و منازل وجوب طرق و مسالک بر مهالک اجتهاد تمام بجای آوردند تا
 بسعادت و سلامت بجام رسیدند و از جام با طایفه از اهل نبرد بهر اقامت
 آمدند و از هرات بعد از سه روز پیش امیر نوروز رفت چون امیر نوروز
 ملک فخر الدین را بدید در کنار گرفت و بغایت خوشدل شد اما برو اعتماد
 نکرد چه بعضی از امرا چون رمضان و بانک و اروک چرخ انداز
 Fol. 144 و بسوقا گفته بودند که ملک فخر الدین با امیر سوتای عهد کرده است
 که چون مرا بکزاری من امیر نوروز را بگیرم چند روز از و محترز و مجتذب
 می بود تا از پیش امیر سوتای دو تن از خواص امیر نوروز بگریختند
 و چون پیش امیر نوروز آمدند عرضه داشتند که ای امیر ما را بحقیقت
 معلوم است که ملک فخر الدین از لشکر کاه امیر سوتای بگریخت
 و قرب دو هزار سوار سه روز در عقب او برفتند چون امیر نوروز این سخن
 بشنید با او بسر عنایت آمد و حکومت هرات را بدو مفوض گردانید *

ذکر هشتاد و دوم در حکایت تخلف امیر نوروز و قتل او در شهر هراة

چون شهر سده ست و تسعین و ستمایه در آمد درین سال امیر نوروز لشکری از نکوردی و غیره جمع کرد بر عزیمت انک بعراق رود و فتنه انکیزد چون به نیشابور رسید برادر او امیر اوردای غازان بد و پیوست و گفت حکم یزایغ بادشاه غازان شده است که نوروز را بقتل رسانید بعلت انکه امیر نوروز بساطان مصر مکتوب نوشته که اگر سلطان اسلام ازان دیار لشکری بفرستد من از خراسان نیز سباهی بیارم تا بادشاه غازانرا از میان برداریم چه میخواهیم که بمعافیت و مظاهرت سلطان اسلام دین محمدی بتجدید تقویتی دهم و اعلام کفار و رایات زندیقان نکوسار شود و قانون مذموم و [] یین شوم جنکیز خانی مندرس و منظمس کردد بحقیقت برادران حاجی و لکزی و بسران امیر را و ستلمیش و نوای را که در اردو بودند بقتل رسانده اند و اینک بمعاونت سوتای نوین و هر قداق فولاد قبا با لشکر کران می رسد و متعاقب امیر قتلغشاه بحدرد جاجرم و اسفراین رسیده و در هر شهر و قریه که از نصب کردگان و متعلقان امیر کسی را می یابند بقتل می رسانند چون امیر نوروز از برادر خود این سخن بشنود بغایت بریشان خاطر و دلنگ شد و گفت -

* شعر *

فَمَّ تَجَرَعْنِي غِيظًا نَعُورٍ بِهِ * جَوَانِحَ بَيْتِ اطْوِيهَا عَلَى لَهَبِ
 اموردی

جند اجرعه می جشانی خشم را که بجوش می آید بدو غیظ

بهاوهای که شب گذاشتم در بیجم آن جوانح را بر زبانه زدن آتش

يَا دَهْرُ هَبْنِي لَا أَشْكُو إِلَىٰ أَحَدٍ * مَا ظَلَّ مُنْتَهَسًا شَلْوَىٰ مِنَ الذُّوَبِ

ای روزگار انکار مرا شکایت نمی کنم بسوی یکی

تا ما دام که روز گذارد مار گزنده اندام من از حادثها

در حال از نیشابور بازگشت و بواسطه این خبر بیشتر لشکر باو تخلف

کردند و هر کس روی بطرفی آورد طایفه پناه بقلاع و حصن بردند و قومی Fol. 145a.

بجانب لشکر هرقداق رفتند - * شعر *

و النَّاسُ أَعْوَانٌ مِّنْ وَالِدِهِ دَوْلَتُهُ * وَ هُمْ عَلَيْهِ إِذَا عَادَتُهُ أَعْوَانٌ

ابو الفتح
البستی

مردمانی یاری کران انکس اند که دوست داشت او را دولت او

و ایشان بر روی چون دشمن گرفت او را دولت او یاری کران اند

امیر نوروز با هشتصد سوار بماند چون بحدود جام رسید دانشمند بهادر

روز دیگر متعاقب بجام در آمد با هزار سوار جرار آهن پوش امیر نوروز

ان روز تا نماز پیشین با او حرب کرد بعد نماز پیشین روی بهزیمت آورد

چه تمامت مردان سپاهی او عازم فرار و متوجه انهزام بودند و هر

چند که برادران و امراء لشکر خود را میگفت که یک زمان بایستید

و ثبات قدم نمایید تا من بدین تیغ ابدار آتش فعل از دماغ این

جماعت خاکسار باد غرور¹ بدر کنم - * شعر *

بدین تیغ هندی خونریز تیز * پدید آورم هر زمان رستخیز

ایشان بدان سخن التفات نمی کردند چون بکوسویه رسید چهار صد سوار

بیش با او مصاحب نمازد و از کوسویه نماز شام سوار شد و با نزدیک،

طلوع صبح در هیچ موضع مقام نساخت -

1 The MS. is doubtful.

* شعر *

ابوردی وَالرَّكْبُ يَسْرُونَ وَالظُّلَمَاءُ رَاكِدَةٌ * كَأَنَّهُمْ فِي ضَمِيرِ اللَّيْلِ أَسْرَارُ
و اشتر سواران بشب میرفتند و حال این بود که تاریکی مهیم شونده بود
گویا که ایشان در ضمیر شب سرها اذد

چون بیک فرسنگی شهر هرات رسید روی به برادران و اقارب خود کرد
و گفت که ملک فخرالدین داماد منست و بجای او نیکوی و اصطناع
و تکریم تمام مبذول داشته ام چنانچه همگنانرا ازان معلوم است من
بهراته خواهم رفت چه روزه نماز قضا دارم برادران او گفتند که هر چه
خداوند فرماید و مصلحت بیدد ما بران موجب بتقدیم رسانیم طایفه
از امراء سباه او چون رمضان و سدوم و سابان و بابک و بسوقا گفتند که ای
خداوند مصلحت و صواب دید ما بندگان در آنست که امیر ازینجا
بگذرد و درین شهر در نیاید و بر ملک فخرالدین و خویشاوندی او بهیچ
نوع و بهیچ وجه اعتماد نکند -

شاعر عَدَاوَةُ ذِي الْقُرْبَى أَشَدُّ مَضَامَةً * عَلَى الْمَرْءِ مِنْ وَقَعِ الْحَسَامِ الْمُهْدِي
دشمنی خداوندان نزدیکی سخت بر مرد از افتادن شمشیر کوه‌دار [؟]
الا قارب کالعقارب امیر نوروز در غضب رفت و گفت که مرا بر ملک
فخرالدین اعتماد کلیست مثل هر کدام [کسی] را که از شما خاطرش¹
بطرفی مایل است کو برو که اجازت دادم در حال بانگ [زدند] و سدوم
و سابان² با صد سوار بطرف مرغاب رفتند نوروز روز دیگر بطالع وقت بر
مقتضا -

1 In the MS. خالغرف .

2 In the MS. سادبان .

* شعر *

إِذَا مَا حَمَامُ الْمَرْءِ كَانَ بِيَدَاةٍ * دَعَاةُ إِلَيْهَا حَاجَةٌ وَ تَطْرَبُ

چون مرگ مرد باشد بشهری

بخوانندان مرد را بسوی آن بلده حاجتی و در طرب ارد او را

Fol. 145b. بشهر هراة در آمد و در حصار شهر ساکن شد ملک فخر الدین در باب

خدمت و اظهار یکدلی و محبت چندانکه ممکن بود سعی کرد بعد

از چهار روز امیر قتلغشاه با هفتاد هزار سوار جنگی بدر شهر هراة رسید

و روز دیگر علی الصباح شهر را محاصره کرد و هزده روز از طرفین محارب

و مقارع بود - * نظم *

دو لشکر چو دیوان مازندران * بشمشیر و تیر و بگرز و سنان

بجائی رساندند کار نبرد * که سر کشته شد کذب لاجورد

و زاری چنین گفت که چون امیر نوروز با سید مرد نامدار که هر یک

ثبت^۱ هزار سوار بود بحصار در آمد ملک فخر الدین از جمعیت و کثرت

ایشان متردد شد و شب او با خواص وزرا و اکابر ندما و اعظم صواحب

بعد از تدبیر تدبیر و تفکر بسیار بران اندیشه مقرر گردانیدند که بسمع امیر

نوروز رسانید که درین شهر خلقیست مختلف بعضی سنجری و طایفه

بلوچ و قومی خلج و گروهی مغول باش و فرقه ابیوردی و سرخسی

اندیشه مندیم ازان معنی که نباید که قومی باغی شوند و دروازه بدست خصم

باز دهند^۲ اگر چنانک امیر مصلحت داند از اخوان و خالان و ملازمان

خود بر هر دروازه چند نامزد گردانند تا هیچ آفریده را مجال خلاف

^۱ In the MS. شبت .

^۲ In the MS. باز هد .

و باغی گوی نباشد روز دیگر ملک فخر الدین این معنی را بسمع امیر نوروز رسانید امیر نوروز تمامت برادران و برادرزادگان و کماة رجال سپاه خود را بدروازه فرستاد چون شب در آمد با خواص و مقربان درگاه خود گفت که تدبیر کار ما چیست بعضی گفتند که ای خداوند مصلحت درانست که امشب همه باتفاق سوار شویم و خود را بر لشکر خصم زنیم و بطرف مرغاب بیرون رویم و یمن^۱ که بیشتر امراء سپاه امیر قتلغشاه با او تخلف کنند و معاون ما شوند طایفه گفتند که اگر امیر قتلغشاه دست عهد دهد و سوگند خورد که قصد ما نکند امیر را مصلحت است که پیش او رود امیر نوروز گفت نعمن بالله که من بر قول و پیمان امیر قتلغشاه اعتماد کنم ما را هیچ پناهی و جایگاه بهتر و محکم تر از هراة نخواهد بود حالیا درین شهر قرب بندجابه هزار مرد جنگی ست اکثر سپاه امیر قتلغشاه کشته شود یا بدین شهر ظفر یابد رمضان و اردک رشح بهادر گفتند که در محکمی شهر و حصانت حصار و کثرت مرد سباهی هیچ ریسی نیست اما اگر خداوند امیر بزرگ عادل میبخواد که درین شهر سالم و ایمن ماند و سپاه دشمن خوار و محروم مراجعت نماید مصلحت در آنست که ملک فخر الدین را بکیرد و حصار را از غوریان باز ستاند چه نیاید که بدی اندیشند و مرد ما پراکنده است و نیز چنین شنوده ایم که ملک فخر الدین با سوتای نوین عهد کرده است که امیر را بهر نسق که دستش دهد بکیرد آنچه ما بنده گانرا در خاطر آمد عرضه داشتیم باقی حکم امیر راست امیر نوروز گفت که من با ملک فخر الدین مکر و غدیر نیندیشم چه مکار

قوله تعالى و غدار را عاقبت و خیم است و جزا عذاب الیم و الدین یمکرون السیات

لهم عذاب شدید و مکر اولئک هو یبور ﴿۱﴾ امروز وقت این کار نیست

فردا درین تدبیر تفکری بکنیم چنانک نه شری بما رسد نه کزندی

بملک فخر الدین لا حق شود رمضان گفت ای خداوند - * شعر *

بفردا ممان کار امروز را * برتخت منشان بد آموز را

فردوسی

مگردان سر از رای داننده مرد * ز آیین شاهان پیشین مگرد

امیر نوروز در غضب رفت و گفت که ای رمضان حالیا وقت اظهار تجلاد

و باس است نه هنگام یاس و ترس شخصی از جمله مقربان و خواص

امیر نوروز ملک فخر الدین را ازین حکایت خبر کرد ملک فخر الدین

بغایت غمناک و متروک کشت بعد از زمان طولی بر جست - * شعر * Fol. 146a.

عَلَيْكَ الْمَشُورَةُ فِي الْمُعْضَلَاتِ * فَفُقْدَانُ خَيْرٍ مِنَ الرَّاحِدِ

لواحد من

بر تو باد مشورت کردن در کارها دشوار

الشعر [۱]

بس کم یافتن نیکی از یک کسی است

با وزراء خود این سخن را آشکارا کرد روز دیگر بمشورت ایشان تاج الدین

یلدز و جمال الدین محمد سام و سراج عمر هارون و محمد لقمان و ابوبکر

حیدر بزدوی را با چهار تن دیگر از مبارزان غوری کار دیده بگرفتن امیر

نوروز نامزد کردانید تاج الدین یلدز با این نام برده کان مذکور هر یک

با دری از در دزیده بحصار بالا بر آمد امیر نوروز با سه تن از خواص

خود بر پشت بام حصار بود چون حرب سخت شد و از طرفین عساکر

در مقارعت و مقاتلت آمدند در تن را گفت بروید و در حصار بالا را

نگاه دارید و تا من نفرمایم از برای هیچ آفریده از غوری و هروری و سجزی

و از لشکریان من در مگشائید و یکی را گفت که ملازم من باش تا چون^۱ مرا بآلت حرب احتیاج افتد در حال حاضر کردانی بعد از آن تیر چند بسوی سپاه امیر قتلغشاه انداخت در اثناء این حالت زه کمان او بکسست از سر غضب کمان را بر زمین زد و گفت - * شعر *

جو برگردد از مرد روز بهی * نماید همه شیریش زوبهی

در آن بود که کمان دیگر طاب کند که ناگاه از کم کشت در حصار بالا تاج الدین یلدز چون فیل مست بادری در دست ظاهر شد و از عقب او جمال الدین محمد سام با در دیگر بر آمد امیر نوروز با آواز بلند گفت که ای پهلوان یلدز بچه کار آمده در چرا آورده مگر ملک فخر الدین بالا می آید که تفرج لشکرها کند تاج الدین یلدز شرایط خدمت و سر افکندگی بجای آورد و گفت که ما را ملک اسلام فخر الحق و الدین فرمود که دری چند ببرید و در مقابل امیر چپر بندید امیر نوروز گفت روا باشد در مقابل من بفلان جایگاه ازین درها پناهی سازید تاج الدین یلدز گفت بندگی کنم بعد از آن امیر نوروز بزه بستن کمان مشغول شد تاج الدین یلدز پیشتر امیر نوروز آمد و ناگاه گریزی بر شقیقه او زد پس از آن جمال الدین محمد سام و سراج الدین عمر هارون و محمد لقمان حمله کردند و او را فرو گرفتند و دست بسته و دل خسته و سر و زوی در هم شکسته در خانه باز داشتند و در آن ساعت ملک فخر الدین با دوستان مبارز غوری همه با تیغها مسلول بر پشت بام زندان حصار ایستاده بود چون بسمع او رساندند که تاج الدین یلدز و جمال الدین محمد سام و سراج الدین عمر هارون امیر نوروز را بگرفتند در حال جماعتی را

بدروازه‌ها و بندها و برجها فرستاد و گفت نوروزیان را برفق و خضوع بگویید که شما را امیر نوروز طلب داشته و گفته بزودی بیایید که با شما کار مهمی دارم القصه نوروزیان یکان و دوکان ترک حرب می‌کردند و بتعجیل تمام متوجه حصار می شدند و با خود می گفتند که مگر امیر نوروز ملک فخر الدین را بخواهد گرفت که طلب داشته چون بحصار در می آمدند مبارزان غوری ایشانرا می گرفتند بعضی را بقتل می آوردند و گروهی را در چاه می کردند برین نسق که ذکر رفت در یک ساعت سیصد و نود تن از نوروزیان را بگرفتند بعد از آن ملک فخر الدین دو تن را پیش امیر قتلغشاه فرستاد و گفت بعون ایزد آفرین و بیدم دولت پادشاه روی زمین امیر نوروز را که از هیبت او شیر شریزه در وحشت بود و فیل مست با دهشت بگرفتم - * شعر *

ز گاه کیومرث تا این زمان * کراشد چنین دسترس در جهان
 که نوروز یک را بگیرد بزور * مگر من که هستم ز شاهان^۱ غور
 امیر قتلغشاه آن فرستاده کانرا خلعت خاص پوشانید و از مقربان درگاه
 خود جمجای نامی را بفرستاد تا امیر نوروز را بسته بیدش آورد چون
 نظرش بر امیر نوروز افتاد در حالش بقتل رساند - * شعر *

ملک
 فخر الدین
 کرت

بر و کتفش از کرز در هم شکست * سرش را بخنجر ببرد بست
 بخواریش بر خاک خارا فکند * سر و دست و پایش بهر جا فکند
 دریغ از چنان نامدار دلیر * که توش پلنکش بد و زور شیر
 دریغ از چنان سر فراز یکه دیو * ز بیمش بدی سال و مه در غریب
 دریغ از چنان مرد یزدان شفاست * که بد در خور آفرین و سپاس

ربعی

دروغ از چنان خسرو دین پرست * که چندین بنا نوا بهم [در] شکست
 دروغ از چنان شاه خورشید چهر * که بد رای [او] رایت ماه و مهر
 دروغ از چنان داور که نژاد * که بودش همه رادی و دین و داد
 سپهر چه بیدادی و کینهاست * که هر دم ز تو بردل و سینهاست
 سپهر ترا مهر و آرم نیست * ز کردار خویشت یکی شرم نیست
 سپهر همه سوزی و درد و رنج * نداری وفائی بجز روز پنج
 یکی را ز تو کنج و دیهیم و تخت * دگر از تو بد اختر و شور بخت
 ز تو هر که ده روز کامی گرفت * بفیروزی و زور نامی گرفت
 ز پایش در آردی و خار کرد * بخاک اندرونش نگونسار کرد
 و هم در انروز ملک فخر الدین تمامت برادران و خویشاوندان امیر
 نوروز را بقتل آورد بعد از قتل امیر نوروز بسه روز امیر قتلشاه مراجعت
 نمود و خلق شهر هرات از آن محاصره و مقاتلت خلا [ص] یافتند و آیت با
 هدایت و قال الحمد لله الذی اذ هب عذاب الحزن ان ربنا لغفور شکور ورد
 حال و وظیفه امال خود ساختند و مولانا وجیه الدین نسفی تاریخ قتل
 امیر نوروز را در قطعه گفته و آن قطعه اینست - * شعر *

مولانا وجیه

بششصد^۱ و نود و شش درون شهر هرات

گذشت از ماه شوال بیست و یک روز

Fol. 147

ز هفته روز دو شنبه میانه در نماز

رسید لشکر غازان و کشته شد نوروز

ذکر هشتاد و سوم^۱ در عظمت و حکومت ملک

فخر الدین بعد از قتل امیر نوروز

چون شهورسند سبغ و تسعین و ستمایه در آمد درین سال ملک فخر الدین بر سر بر عدل و داد گستری جلوس مبارک فرمود و افسر کامکاری بر تازک شهر باری نهاد و صیت احسان و کرم بشرق و غرب منتشر گردانید و اخبار انصاف و انتصاف ببر و بحر کیهان رسانید -
* شعر *

من الکلیله بِغَزْنَةَ قَدْ أَلْقَى عَصَا وَ صِئْتَهُ * يُعْطِرُ مَا بَيْنَ الْعِرَاقِ إِلَى مِصْرَ

بشهر غزنین بدرستیکه انداخت عصای خود را و آوازه او خوش بوی میکند آنچه را که میان عراق تا مصر است

تاجی تاج کبانی چو بسر بر نهاد * بست^۲ ره ظلم و در دین کشاد

رسم سلاطین جهان تازه کرد * دهر به انصاف پر آوازه کرد

ملک بد و خرم و آباد شد * سایل و درویش از و شاد شد

داد کهر مردم درویشش را * ریخت بکین خون بد اندیشش را

پر هفرانرا درم و سیم داد * بد گهرانرا الم و بیم داد

و بواسطه انک امیر نوروز را که از هیبت [او] سلطانان بلاد شرق بی خور و

خواب بودند و از حشمت او پادشاهان دیار غرب بی گاه و جاه بگرفت

ملوک و امراء خراسان از و خایف شدند و او را نیز پیش هیچ پادشاهی

و امیری روی رفتن نماند و پادشاه غازان بسبب آن وفاداری که امیر نوروز

را بگرفت پرلیغ ملکی شهر هراة تا به آب سند و حد اموی مع تشریفات

فاخرة جهت او بفرستاد و روز بروز کار عظیم و قدر او در زیادت بود -

1 In the MS. هشتاد و یکم .

2 In the MS. بست .

* شعر *

لِيَهْنِكَ أَنَّ مُلْكَكَ فِي إِزْدِيَادٍ * وَ أَنَّ عُلَاكَ وَارِيَهُ الرَّزَادِ
گوارنده بان ترا آنکه پادشاهی تو در افزون شدنست
و آنکه بلندی تو بیرون آرنده آتش نهانست

انوری

دمبدم پایهات رفیع تراست * هر زمانیت دولت دگر است
این اثرها که دیده جزویست * کار کلی هنوز در قدر است
باش تا صبح دولتت بدمد * کین هنوز از نتایج سحر است

ملوک اطراف و ولایات از غور و غرجستان و جرزان و خواف و با خرز و جام
و اسفرار بهراة آمدند و شرایط خدمت و تهنیت بتقدیم رساند و خراج
کذاریرا التزام نمود ملک فخر الدین همه را بنواخت و چند انی اصطفا
و بذل و احسان در باب ایشان ارزانی داشت که -

Fol. 147b.

* شعر *

شاعر

نه قلم شرح آن تواند داد * نه زبان وصف آن تواند کرد
و ساکنان و متوطنان شهر هراة حمیت عن الحدیثان و الافات و سایر ارباب
خراسان در ظل رافت و معدلت او مرفه الحال در آسایش و اطمینان
عیش زندگانی کردند -

* شعر *

كَانَمَا النَّاسُ فِي الدُّنْيَا بِظِلِّكُمْ * قَدْ خِيَمُوا بَيْنَ جَنَاتٍ وَ أَنْهَارٍ

گویا که مردمان در دنیا به سایه شما
بد رستیکه خیمه زده اند میان بوستانها و جویها

ذکر هشتاد و چهارم در آمدن اولجایتو سلطان
بمحاصره شهر هرات و مراجعت او

چون شهر سده ثمان و نسیین و ستمایه در آمد درین سال امیری
نکودری بوقا نام با سه هزار مرد بشهر هراة آمد و سبب آمدن او بهراة آن

1 In the MS. هشتاد .

بود که پادشاه غازان که برادر پادشاه خر بنده است بوقا و نکودریان را در
 ممالک عراق یوزت و علفخوار و مواضع شتا و صیف تعیین کرده بود و از
 ایشان خط کفاه کاری باز ستانده که درین دیار دزدی نکند و معاون و
 شریک قطاع طریق نشوند چه عادت و طبیعت نکودریان از عهد قدیم
 باز دزدی و راه زدنیست و از هنگام ظهور ایشان تا این زمان باهیچ پادشاه
 و ملکی و حاکمی وفا نکرده اند .

* شعر *

شاعر لَا أَدْبُ عِنْدَ مُرَدٍّ وَلَا حَسْبُ * وَلَا عَهْدٌ لَهُمْ وَلَا نِزْمٌ

نیست فرهنگ نزدیک ایشان و نه حسبی

و نه عهدهاست مرا ایشانرا و نه زبهارها

سعدی نه نیکی شناس و نه دانا پیره * جهانی ز کردار شان در ستوه

همه بد شرست و همه دزد و تند * همه در خور نطف و شمشیر کند

سزاوار نفرین خلق خدا * که بر جانشان باد رنج و بلا

مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثَقِفُوا أَخْدُوا وَ قَتَلُوا تَقْتِيلًا نَكُودِرِيَانِ

از ان حکم بغایت مضطرب

و متحیر شدند و اگو طایفه دیگر راهی بزردنی ایشانرا بگرفتندی و گفتندی

که این فعل شماسست و امثال چنین کارها از شما آید از ان تهمت

و زحمت نیک بجان آمدند و بعد از چند گاه از عراق بقهستان در آمد

و مدتی پیش شاه علی بسر ملک نصیر الدین سجستانی ملازمت

نمودند و از قهستان نیز متنفر گشتند و به راه آمد ملک نصر الدین ایشانرا

در شهر جامی داد و رؤس و وجوه ساکنان هراة را طلب داشت و هر طایفه

Fol. 148a. بمحلتی نامزد فرمود .

* شعر *

وَوَضَعَ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالْعُلَى

مُضِرٌّ كَوْضِعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَى

ممتنبی

و نهادن عطا در جای نهادن شمشیر ببلندی

کندند رساننده ست همچو نهادن شمشیر در موضع نم

همه را اسب و صلاح و جامه داد و بتاخت ولایاتی که ولات آن افقیاد

نمی نمودند مامور گردانید علی الخصوص قهستان و فراه و سجستان و

جرزوان و ایشان چند نوبت این موضع را که بزکر بیوست بتاختند و

بسیاری از مسلمانان و ضعفای رعیت را بقتل رسانیدند و از تخریب

و الدین ظلموا من هولاء سیصیبهم سیات ما کسبوا الی آخره غافل ماند

قال الله
تعالی

بدین واسطه از اطراف خراسان فریاد خواهان و مظلومان بدرگاه غازان

رفتند و از نکودریان بنالید پادشاه غازان برادر خود پادشاه خربنده برلیغ

فروخت که باید که لشکر بهراه برد و نکودریان را از ملک فخرالدین

طلب دارد اگر جفانک در فرستادن ایشان تعللی نماید و یا ابائی ظاهر

کند شهر هراة را محاصره کند بعد از فتح رعایا را زحمت ندهد غوریان و

سجزیان و نکودریان و اهل فتن و شور را مستاصل گرداند چون برلیغ

پادشاه غازان بپادشاه خربنده رسید روز دیگر از مازندران - * شعر *

نظامی

فرو کوفت کوس و بزد کره نای * بشبرنگ نازی [در آورد یای

پس پشت او لشکر بیگران * دلیران و کردان و کند آوران

نهان زیر خفتان و جوشن همه * ز سر تا پپای اندر آهن همه

سراسر شتابان همه رزم خواه * به پیش اندرون نام بردار شاه

فروزان چو برق و خروشان چو ابر * چو آشفته شیر و چو شوریده ببر

درفش از پس و پیش برداشته * ز چرخ برین گرد بگذاشته

چون بعدورد نیشابور رسید ایلچی نزد ملک فخرالدین فرستاد که اگر
میخواهی که ولایت تو از فلب و قتل سالم ماند بوقا و محمد شاه
لکک و امیر علی و نورین و مهتران و امراء هزاره و صد لشکر نکودری
را با تمامت اتباع و اشیاع بیش ما فرستی چون ایلچی بشهر هراة آمد
و برایغ بادشاه خربنده بملک فخرالدین رسید ملک فخرالدین اندیشه مند
گشت و بوقا و امرای نکودریا طلب داشت و گفت ایذک بادشاه
خربنده با لشکری بعد در مال دنمال می آید می باید که همه با من عهد
کنید که تا من نفرمایم و اجازت ندهم بهیچ طرف نروید نکودریان بشمشیر
و آب زر چنانک میان مغول معهود است سوکند خوردند که تا ملک Fol. 148b.
اسلام نفرماید پیش پادشاه خربنده و بجای دیگر نروند ملک فخرالدین
روز دیگر ایلچی را تشریف خاص پوشانید و سی نفر برده داده گفت که
یکماه باشد که بوقا و اکثر امرای نکودری بتاخت افغانستان رفته اند چون
برسند به بزدکی پادشاه عادل آیم و ایشانرا بنواب پادشاه سپارم ایلچی
باز گشت و آنچه که از ملک فخرالدین شنوده بود عرضه داشت پادشاه
خربنده دانست که آنچه ملک فخرالدین گفته برخلاف آن خواهد بود
بر سبیل تعجیل متوجه شهر هراة گشت چون برود خانه هراة نزول کرد
لشکر را بمهیا گردانیدن عدت و ساز حرب و عراده و منجنیق و خرک
و نردبان مامور گردانید و ملک فخرالدین پناه بقلعه محروسه اسکله که
او را امان کوه میخوانند برد و نواب و کماة سباه غور و هراة و خلج و مغول
باش و سجزی را بر دروازهها نصب کرد و چون بسمع پادشاه خربنده
رسانیدند که ملک فخرالدین بقلعه امان کوه رفته است روز دیگر با
تمامت لشکر بیای قلعه امان کوه رفت چهار روز قلعه را محاصره کرد
بر امید آنکه شاید ملک فخرالدین سر بصلح در آرد ملک فخرالدین

بهیچ نوع بصلح و آشتی و التزام خراج کزاری تن در فداک پادشاه خربنده
ازان معنی در غضب رفت و روز حرب اختیار کرد و بهیبت هرجه عظیمتر
جنگ پیش برد و قرب پنجاه هزار مرد بیاده شدند و بر روی ان جبل
جون روی باخداجر مسلول بر آمدند ملک فخر الدین ساکنان قلعه را پیش
خواند و گفت بدانید که پادشاه خربنده با چندین هزار مرد سباهی از
خراسان و عراق باخذ و قتل ما و شما آمده است و اگر نعوذ بالله که
برما دست یابد یکی را زنده نخواهد گذاشت می باید که همه یکدل
و یک عزم میان در بندید و بجان بکوشید و از مرگ خوفی بدل راه
ندهید.

* شعر *

تا کی ز جهان برودگزند اندیشه

تا چند ز جان مستمند اندیشه

این کز تو توان ستد همین کالبد است

یک منزله کو مباش چند اندیشه

شیخ ابوسعید
قدس سره

بعد ازان هر چند که در خزینه زر و جامه داشت بدیشان داد مبارزان

غوری هریک چون پلنگی از بالای سنگی روی بجنگ آوردند و از

جانبین نایره طعن و ضرب در شعله زدن آمد و طبل و کوس در نالش

Fol. 149a.

و غرش -

* شعر *

بفایده طبل و بغرید کوس * همیرفت خون از هری تا بطوس

همه دشت و صحرا و که مرد بود * ز روی زمین تا فلک کرد بود

ز شیب و ز بالا فغان بود و وای * فتاده فراوان سر و دست و پای

ان روز تا نماز دیگر از طرفین بدین صفت حرب کردند و قرب دو هزار

مرد از سباه پادشاه خربنده بقتل پیوست و سه هزار دیگر زخم خورد

و چون شب زنگی صفت بر روی روز فیروز کشت و شاه قیروانی بر

تخت ابنوسی^۱ افسر دخانی بر سر نهاد و خسرو دار الملک نورانی
در بس برده تیرکی متواری شد - * شعر *

شب آمد جهان سر بسر تیره شد * شه زنگ بر رومیان چیره شد
ملک فخر الدین با چند سوار نامدار از قلعه امان کوه بیرون آمد و دران
شب سیاه با آن چند مرد کینه خواجه ناکاه خود را بران سیاه زد
و سلامت بشهر هراة در آمد و از شهر هم در آن شب با صد مرد مبارز
بیرون رفت و عذنان عزیزمت بر سمت غور تافت و بعون لطف یزدانی
دران شب ظلمانی چون باد صبا در بی راه و راه میشتافت - * شعر *

ربیعی

تکاور بر ره باریک می راند * خدا را در شب تاریک می خواند

أَمْدِقُ جِلْبَابَ الظَّلَامِ كَمَا تَرَى * أَخُو الْحُزْنِ مَا نَالَتْ يَدَاةُ مِنَ الْبُرْدِ

ابوردی

بارہ میکنم جامه تاریکی را چنانکه بارہ کرد

ملازم اندوه آنچه را که یافت در دست او از برد

وَقَدْ عَبَّ فِي كَأْسِ الْكُرَى كُلُّ رَاكِبٍ * فَمَالَ نَزِيغًا وَ الْجِيَادُ بِذَا تَرْدِي

بدرستیکه شراب میخورد در کاسه خواب هر اشتر سواری

بس میل کرد مست و اسبان می بویند ما را

لشکر بادشاه خربنده را چون معلوم شد که از قلعه طایفه فرود آمدند آن

شب راهها را بگرفتند ملک فخر الدین در میان لشکر افتاد و بیشتر مردم

سباهی او دران شب تاریک راه غلط کردند بعضی بشهر آمدند و بعضی

در غارها و مواضع منیع متواری شد و ملک فخر الدین با دو سه تن از

مردان کار دیده بیرون رفت سلامت روز دیگر بادشاه خربنده بنفسه تیغ

بر کشید و چون شیر خشم آلود بیداده روی بسوی درب قلعه امان کوه

¹ The MS. has ابنوشی .

نهاد تماست سیاه از حاکم و معکوم بیکبار بیاده کشتند و در یک زمان قلعه شیب را بگرفتند و جندانی ز و نقره و عدلی سیاه و جامه و ساز Fol. 149b. نبود بدست آوردند که حد و عد ان را ضبط و حصر ممکن نبود و روز دیگر حرب سخت کردند بر امید آنکه باشد قلعه بالا را فتح کنند و قرب صد و بنجاه مرد از کماة سیاه پادشاه خربنده بقتل پیوست و آن مراد میسر نشد و آن فتح دست نداد پادشاه خربنده بعد از سه روز دیگر بمحاصره شهر هرات عازم شد امراء لشکر چون ایسن قتلغ و هلاجو و هر قداق و مولاید و مولای و دانشمند بهادر و بکتوب و تومان و رمضان و ایسن بهادر از جوانب شهر صف بر کشیدند و از درون شهر افتخار الدین عیسی و اختیار الدین محمد هارون و جمال الدین محمد سام و ایلچی خواجه و عمر شاه خوانداری [؟] و بهلوان یار^۱ احمد کار حرب را مرتب گردانیدند و از دروازهها با مرد فراوان فرود آمدند.

* شعر *

یکی جنگ کردند با هم چنان * کز امروز تا گاه پیشین زمان
 زمانه ندید و ندارد بیاد * شمار از فرودون کن و کیقباد
 ز پیکان و نیزه ز کو پال و تیغ * فزاینده خون همچو باران ز میغ
 جهان تا جهان کشته دریای ژرف * بهر سوز شکر ف رودی شکر ف
 سر سرکشان همچو کشتی بر آب * گرفته میان خوی و خون شتاب
 چپ و راست هم مرد و هم بارکی * بخون اندرون خفته یکبار کی
 هرده روز پادشاه خربنده بدین نسق که بذكر پیوست هرات را محاصره
 کرد و از طرفین قرب ده هزار مرد سپاهی بقتل پیوست روز نوزدهم شیخ
 الاسلام خواجه شهاب الحق و الدین جامی پیش پادشاه خربنده رفت

^۱ The MS. has بار .

و گفت ای پادشاه عادل ملک فخرالدین در شهر فیست و نکودریان
غایب اند چرا جنگ میکنی و بناحق خون مسلمانان میریزی و درایند آء

قل الله بندگان خدای عز و جل می کوشی و از وعید اُولَئِكَ الَّذِيْنَ لَهُمْ
تعالی سَوَّ الْعَذَابِ وَ هُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْاٰخْسِرُونَ - نمی اندیشی مرا یقین

است که اگر پادشاه یک سال بر در این خطه معسکر خواهد ساخت
فتح او [را] دستش نخواهد داد چه درین شهر سی هزار مرد شمشیرزن
تیر انداز هست بلکه بیشتر که همه حرب را میان بسته اند و از سر جان

برخاسته اگر پادشاه با جاه بکرم جبلی و عفو پادشاهانه بر موجب کلام

قل النبي رسول ثقلین صلی الله علیه و علی آله که میفرماید که يُنَادِيْ مَنْكَ يَوْمَ
عليه السلام اَلْقِيْمَةِ مَنْ كَانَ لَهُ عَلٰى اللّٰهِ حَقٌّ فَلْيَقُمْ فَلَا يَقُوْمُ اِلَّا مَنْ عَفَا كِنَاةً وَ جَسَارَت

Fol. 150a. مردم هراة را ببخشید از غایت بذل شاهنشاهی بود و از نهایت کرم

پادشاهی امراء لشکر و زعماء کشور یکسر بموافقت شیخ الاسلام عرضه

داشتند که ای پادشاه شفاعت شیخ الاسلام را قبول می باید کرد چه

مصلحت درین است و نیز خایفیم که نباید که ناموس ما بشکند چه

ملک فخرالدین غایب است و شاید که از جانبی لشکری بیارد پادشاه

خربندة از در شهر برخاست شهریان همچنان باس و تهور می نمودند

و طبل و دهل می زدند و سخنها می ناسزا می گفت شیخ الاسلام

شهاب الحق و البدین جماعتی از مریدان را بشهر فرستاد و گفت ای قوم

هرویان را بگوید که این چه فتنه و شورش است که بر انگیخته اید دست

از حرب کوتاه کنید و پای از مقارعت و مقاومت پس کشید و هم امروز

مبلغ صد هزار دینار از نقدینه و فرمینه و مواشی بیرون فرستید که پادشاه

عادل خربندة فردا مراجعت می نماید چون فرستادگان شیخ الاسلام

بشهر در آمدند و آنچه که شیخ الاسلام گفته بود بسمع والی شهر رساندند و اعیان و اکابر هراة در حال بحسب حال مال بر هر کس حواله کردند و نماز پیشین را سی هزار دینار بیرون فرستاد و از برای ناموس بادشاه خربنده او ازة کرد که صد هزار دینار بدادیم تا بادشاه ما را بجان امان داد روز دیگر بادشاه خربنده از رود خانه هراة برفت خلق هراة حق تعالی را سجدهات شکر بجای آوردند و شکرانه بسیار داد و نیت خیر کرد چه گرفتن هراة تقدیر حق تعالی نبود اگر نه پادشاه بدین عظمت با سباهی بدین انبوهی جندانک امکان بود کوشید و در شرایط محاصره و مقاتلت هیچ دقیقه مهمل و نا مرعی نکذاشت و چون خبر بملک فخر الدین رسید که بادشاه خربنده از محاصره هراة و فتح او عاجز آمد و مراجعت نمود شادمان کشت و در حال چهار هزار دینار بفقرا و ضعفا داد و بعد از سه روز اخوان و خلان را وداع کرد و از خیسات بطالع سعد بیرون آمد و چون بشهر هراة رسید طایفه را که دران حرب باسی و شجاعتی ظاهر گردانیده بودند همه را خلعت خاص بوشانید و مردم رعیت را از قلانات و عوارضات دیوانی معاف و مسلم داشت و ختمهای قران فرمود و بندهای خیر نهاد و ایمه و سادات و شیوخ و زهاد را از فیض انعام عام و نعمت تام محظوظ گردانید *

ذکر هشتاد و پنجم در عماراتی که ملک فخر الدین در شهر هراة کرد

چون شهر سنه تسع و تسعین و ستمایه در آمد درین سال ملک مرحوم فخر الدولة والدین طاب ثراه بفرمود تا برج و بارو و خاک ریز

1 The MS. has سیم .

2 The MS. has ذکر instead of در .

و بند خندق شهر هراة را عمارت کردند و دیوار بارو را بیندودند و برجها را مقدار چهارده کز بر افراشتند و از میان دیوار بارو و دیوار فصیل شش کز خاک برداشت و بدان خاک خاک ریز را تزد کردانید و بر هر درب بندی بزرگ بست و تمامت رعایاء هراة و اسفرار و غور و غرجستان و آزاب و هراة رود و فوشنج و خرة و کوسویه و با خرز را بعمارت برج و بارو و خندق مامور کردانید و در عهد دولت خود شهر را چنان استوار کرداند که هیچ پادشاهی و شهریارها با لشکرهای کران بمحاصره او چشم در ندیدند چه از هیچ طرف غیر دروازهها امکان در آمدن و مجال بیرون شدن نبود چنانک دقیقی گفته است در صفت بلندی و تندی او - * شعر *

دقیقی

چنان تزد بد برج و باروی او * که پرنده را ره نبد سوی او
بعد از آن که بند و خندق معمور گشت و برج و بارو و فصیل و خاک ریز عمارت تمام گرفت و حصانت هر چه تمامتر یافت در بای حصار میدانی ساخت بس بزرگ و باسم عید گاه دیواری کرد او در کشید و در بای حصار فیروزی خانقاه عالی منقش بر آورد و فرمود که مسافران و عزیزان و ابنای سبیل که برسند درین خانقاه نزول کنند و هر هفته یک بار بخانقاه آمدی و با درویشان صحبت داشتی و در باب ایشان احسان و تکریم بذل کردی و صحبت ایشان را غنیمت بزرگ شمردی و گفتی - * شعر *

جهان سلطنت درویش دارد * که از سلطان فراغت بیش دارد
و در بای حصار در اندرون شهر دو خندق عظیم بکند و نیل بندی بس بزرگ بساخت و مسجد عبد الله عامر را بحال معموری باز آورد و در مقابل درب برامان مسجدی که معروفست بمسجد ترة فروش آبادان کرد و بازاری در پای حصار بساخت و هر صا هزار دینار باسم صدقه بدرویشان

داد و هر زمستان هزار جبه بجهت ایتام و ضعفا و عورات درویش حال
تعیین فرمود و بر حسب **صَدَقَةُ السِّرِّ تُطْفِئُ غَضَبَ الرَّبِّ** در رواج و صباح قال النبی
صدقه سر و بر مخفی را رعایت واجب شمرده و هر روز هزار من نان **علیه السلام**
و ده سر کوسفند در آش بار خود مصرف گردانید و در مزارات و مقابر
چون کازرگاه و خیادوان و مسروق و خواجه ابو الولید و خانچه باد و خواجه
طاقی و خانقاه شیخ مجدد الدین طالبه ختم قران فرمود و شب و روز
فقا و مساکین درین زیارتگاهها و مقامهای بزرگوار نعمت او خوردندی
و از صمیم دل و میان جان در دعای خیر ذات عالی صفات او گفتندی

* شعر *

خدایا مرین شاه اسلام را * مرین نیک زای نیکو نام را
مرین تاج بخش جوان بخت را * مرین خسرو افسر و تخت را
مرین کیتی افروز فیروز را * مرین دوست ورز عدو سوز را
همیدون معین و نگهدار باش * بهر کار او را مدد کار باش
رخ دولتش را فروزنده دار * مه عزتش را درخشنده دار

ذکر هشتاد و ششم در امر معروف و نهی منکر

که ملک فخر الدین در شهر هواة فرمود^۱

چون شهر سنه سبع مایه در آمد درین سال ملک مرحوم فخر الدولة
والدین طلب ثراه و جعل الجنة مثواه حکم فرمود که عورات بروز از خانه
بدر نیابند و هر عورتی که بروز بیرون آید شمس الدین قادی که محتسب

هشتاد و چهارم در رفتن ملک فخر الدین با سفار و حکایت^۱

ابو سعید نهی .

است جادر او را سیاه کند و او را سر برهنه بمحلتهما و کوبها بر آورد تا
 تجریه دیگران باشد و فوحه کوان و مضغشان^۱ را بعائمه رفتن منع کرد
 و مقربان را از انگ در پیش تابوت قران خوانند نهی فرمود و خرابات را
 بر انداخت و مقامران^۲ را سر و ریش تراشیده ببازار بر آورد و شراب
 خوارگان را بعد از اقامت حدود شرع نبوی در زنجیر کشید و بکار گل
 کشیدن و خشت زدن مامور گردانید و بیشتر حجاب و نواب خود را
 مصادره کرد و اکثر سیاست او بزندان و خُزندان و چوب زدن و کل
 کشیدن بودی و با وجود این همه امر معروف و نهی منکر البته هر
 شب آواز جنک و نغمه عود شنیدنی و شراب صافی نوشیدنی و کفتی -

من
المنتخب
لواحد من
الشعرا

إِنَّ شَبَابًا وَإِنَّ خَمْرًا * وَإِنَّ لِي فِيهِمَا لَأَمْرًا

بدرستی که مرا جوانیست و بدرستی که مرا شرابست
 و بدرستی که مرا در هر دو هر ایفه کار بست

يَا لَأَيْمِي وَالْعَلَامُ لَغَوُ * لِأَشْرِبَنَّ مَا بَقِيَتْ عُمَرًا

ای ملامت کننده من و حال اینست که ملامت تو بیهوده است
 هر ایفه بیا شام من ما دام که باقی مانم از روی زندگانی

* نظم *

ساقیا بادا صبح بسیار * دانه دام هر فتوح بسیار

شاعر

قبله ملت مسیح بده * آفت توبه نصوح بسیار

فَهَاتِ عَقَارًا فِي قَمِيصِ زُجَاجَةٍ * كَيْمَا قُوْتَةٍ فِي دُرَّةٍ تَنَوَّقَدُ

شاعر

بیار شراب را که در پیراهن آبکینه

همچو باقوتیست در مروار [ید]ی که می درخشد

1 In the MS. نغشان .

2 In the MS. مقامبران .

* نظم *

از آن شراب که در دُرْدیش بتاریکی

هلال عید توان دید روز سنگ انداز

منی که بر تو عکسش ز سطح ظاهر جسم

برون کند ز صفای ضمیر نکته راز

چون راح روح افزای روح پرور در مزاج او اثر کردی بفرمودی تا راویان
با آواز خوش اشعار دلکش خواندندی و در بحث و تفتیش معانی
و الفاظ آن با ندما و جلاس و شعرا سخن راندی و در عهد دولت او
چهل شاعر نامدار مدح او گفتندی و جمع کفنده این تاریخ نامه را در مدح
او هشتاد قصیده و صد و پنجاه قطعه است *

ذکر هشتاد و هفتم^۱ در رفتن ملک فخر الدین با سفار و حکایت ابوسعید نهی

چون شهر سنه احدی و سبعمایه در آمد درین سال ملک
فخر الدین با لشکری با سفار رفت بواسطه آنک ملک حسام الدین
و ملک رکن الدین که ملوک اسفار بودند با او مخالفت می نمودند
و بهیچ نوع انقیاد و خراج کز او قبول نمیکرد [؟] چون با سفار رسید
ملک حسام الدین هم در آن چند روز وفات یافت برادر او ملک رکن الدین
بمقامت ملک فخر الدین لشکر جمع کرد و بعد از چند حرب شبها روزی
از شهر اسفار بیرون آمد و بنگاه بقلعه روباه که قلّه اش بر اوج برج شیر گردون
می سود برد ملک فخر الدین روز دیگر از اسفار مراجعت نمود و کرب

Fol. 152a.
 دوم با سپاهی از مغول و مسلمان همه آمادهٔ حرب باسفرار رفت و بعد
 از چند روز که حربهای سخت کرد و بسیار پرا از سپاه ملک رکن الدین
 بقتل رساند باز کشت کورت سیم بالشکری از هروی و با خرزئی و تولکی
 و غوری و نکودری باسفرار رفت و برادر او ملک علاء الدین با سه هزار
 مرد بیاده و سوار از ولایت غور باسفرار آمد بمعاونت و امداد برادر بس
 از هفت روز حصار شهر اسفرار [ر]ا بگرفت و بسی را از مخالفان
 و معاندان اسفراری بکشت و قرب هفتصد تن را در زنجیر کشید و حصار
 جند که در روستاقت بود فتح کرد و تمامت مردم اسفرار را از زن و مرد
 و آزاد و بنده بهرآه فرستاد و دوپست تن را از خواجگان و متمولان
 دو شاخه کرد و سر و پا برهنه بیاده بشهر هراة آورد و بکل کشیدن و خندق
 کندن و خشت زدن مامور گردانید و بعد از چند ماه ملک رکن الدین
 بشهر هراة آمد ملک فخر الدین در باب او عنایت و رعایت
 هرجه تمامتر مبذول داشت ملک رکن الدین یکماه در هراة بود شبی
 طایفه از اصحاب غرض بسمع او رساندند که ملک فخر الدین یار علی سجزی
 را فرموده که ملک رکن الدین را بقتل رسان ملک رکن الدین ازان سخن
 غمگین و مضطرب کشت و آن روز تا شب در تردد و تفکر بسر برد و هر
 زمان گفت -

* شعر *

شاعر
 فَلَلَمَّوتُ خَیْرٌ لِّلْفَتَى مِنْ مَقَامِهِ * بِدَا، هَوَانٍ بَیْنِ وَاشٍ وَ حَاسِدٍ

بس مرگ بهتر است مرجوان را از مقام کردن او

بسرای خوازی میان بد کوی و بد خواة

* شعر * روز دیگر با دل بر هموم و خاطر مقبوض بوقت آنکه -

خسرو چین از افق آینه چین نمود

ز آینه چرخ رفت زنگ شب زنگبار

لادری

سوخت شب مشک را آتش خورشید و برد

فکبت باد سحر قیمت عود قمار

برقع زلین صبح چرخ بر انداخت و کرد

پیش عروس سحر زر کواکب فثار

زاف شب قیر کون رفت سوی قیوان

تا نکند ناکهان باز سفیدش شکار

از هراة باسم زیارت خانچه باد بیرون رفت بعد از هژده روز ملک

فخر الدین لشکر باسفرار برد بسر ملک رکن الدین که او را بلقب

عز الدین گفتندی پیش ملک فخر الدین آمد و چون خبر بملک

رکن الدین رسید که امیر عز الدین بی اجازت شما پیش ملک فخر الدین

رفت و ملک فخر الدین در باب او تکریم و الطاف عظیم مبدول داشت

و فرمود که اگر پدر تو ملک رکن الدین مطیع منقاد من نکردد ملکى .
fol. 152b.

اسفرار را بتو ارزانی دارم چون ملک رکن الدین آن سخن بشنید

سراسیمه و مضطر گشت و به پسر خود امیر عز الدین مکتوب نوشت

که ای پسر بی فرمان من این چه بود که تو کردی و بی رضا و اجازت

و مصلحت دید من خود را در کام ازدها و پنجه لیت و غا گرفتار

کردانیدی اگر چنانک می توانی زنهار زود تر بگریزی و با جان عزیز

خود نستیزی که مرا چون آفتاب عالمتاب روشن گشته که ملک فخر الدین

قصد جان من دارد هنوز برین^۱ بوده که مسعود امیر زنکی را فرمود که

فلانی را با سم ضیافت بخانه خود برو زهر ده و یار علی سجزی را

نیز مامور گردانید که چون شبانگاه^۲ از حصار فرود آید و متوجه وطن خود

^۱ The MS. has برابر .

^۲ The MS. has شبانکار .

کردد بر سر چهار سوی او را بقتل رسان حق تعالی مرا سلامت بی آنکه
 زحمتی از و بمن لاحق شود از دست او خلاص داد چون مکتوب
 بملک عزالدین رسید و بر آنچه که پدرش ملک رکن الدین نوشته بود
 مطلع گشت از آمدن بخدمت ملک اسلام فخر الحق و الدین پشیمان
 گشت اما مجال آنکه مراجعت نماید دستش نداد چه ملک فخر الدین
 طایفه را از کماة غور فرموده بود که شب و روز از حال او با خبر باشند
 القصة بعد از پنج روز که ملک رکن الدین عهد نامه نوشت که چون
 ملک اسلام فخر الدین بهرآه باز گردد در عقب او بیایم و من بعد باقی عمر
 را بخدمت و ملازمت منقذی گردانم و بر رای عالی ملک اسلام
 مخفی نباشد که من بنده بواسطه سخن اصحاب غرض از هراة برفتم و دران
 دیار فرار را بر قرار بدل گردانید [م] - * شعر *

لَقَدْ قَطَعَ الْوَأُشُونَ حَبْلَ اجْتِمَاعِنَا * فَيَا قَطَعَ الرَّحْمَنُ مَقْتُولَ هَنِّ وَ شَى
 من کنز
 البلاغة

بدرستی که بپریدند بد کویان ریسمان فراهم آمدن مارا

ای خداوند بخشاینده بپر یافته شده آنکسی که نامی^۱ کرد

چون عهد نامه ملک رکن الدین بملک فخر الدین رسید روز دیگر از اسفرار
 بیرون آمد و عنان عزیمت بر سمت هراة تافت و بعد ان چند روز
 که از آمدن ملک رکن الدین بهرآه رجا منقطع گردانید امیر عز الدین را
 در بند کرد و قرب یکسال دران بند برداشت و او را نایبی بود از نه
 سجستان او را اسد الدین ابو سعید خواندندی روزی این ابو سعید در
 پیش امیر عز الدین نشسته بود و جنانک رسم بزرگان باشد و قاعده ارباب
 دولت امیر عز الدین را دل باز می داد و می گفت ای ملک زاده

Fol. 153a.

هم درین هفته سخن تو بخدمت ملک فخر الدین عرضه خواهم داشت
امید هست که سخن من مقبول افتد و ترا دوست گام مع حصول مقاصد
و مازب بجاذب اسفرار فرستم باید که هیچ همی و اندیشه بخاطر عاظر
خود راه ندهی و در صبر و سکونت کوشی -
* شعر *

شاعر اِذَا مَا آتَاكَ الدَّهْرُ يَوْمًا بِفَكْبَةٍ * فَهَيَّيْ بِهَا صَبْرًا وَ رَسِّعْ لَهَا جَدًّا

چون بیارد بتو روز کار در روزی دردی را

اماده کن بدان نکته شکیبائی را و فراخ کن از برای او مردانگی را

* شعر *

شاعر صبرست دوی مرد چون کار افتاد * کز صبر توان شد ز بیدادان داد
و هندوانه باره کرده بود و هر ساعت باره هندوانه بامیر عز الدین دادی
در اثناء این حالت اسد الدین ابو سعید بجانبی ملتفت شد امیر
عز الدین کرد از دست او بستاند یعنی که هندوانه باره خواهم کرد
و باره هندوانه بر سر کار برسم توگان بدو داد اسد [الد] بن ابو سعید باره
هندوانه را از سر کار برداشت و گفت خداوند ملک زاده لطف
میفرماید درین سخن بود که امیر عز الدین بقوت هر چه تمامتر کرد را
بر سینه او زد و هم بدان زخم کارش را بآخر رساند و تاریخ این حالت
را خطیب فوشنجی که بعد ازین ذکر ذکر واقعه او بکتابت خواهد
بیوست نظم کرد که -
* شعر *

ربعی چو خواست تا که کند تازه در جهان کیفه

سپهر خیره کش پاوه گرد دبرینه

بهفصد و یکم از هجرت رسول خدای

که در دو دنیا بسالی دین او دین نه

گذشت بیست و یکم روز از ربیع نخست
نماز شام مع القصة روز آدینه
پناه ملک اسد الدین ابوسعید نهی
ز دست برد قضا خورد کرد بر سینه

ملک فخر الدین بخون اسد الدین ابوسعید امیر عز الدین را بانواع
عقودت کرد -

من البدایع وَمَا مِنْ يَدٍ إِلَّا يَدُ اللَّهِ فَوْقَهَا * وَلَا ظَالِمٌ إِلَّا سَيِّئٌ بِظَالِمٍ

و نیست دستی مگر دست حق تعالی یعنی قدرت او بالا اوست
و نیست ستمکاری مگر مبتلا گردانیده شود بستم کاری

ذکر هشتاد و هشتم¹ در حکایت صدر الدین خطیب و یاران او

چون شهر سنه اثنی و سبعمائه در آمد [؟] از تواریخ این سال
حکایت در بند افتادن صدر الدین خطیب فوشنج است و سبب آن
بود که ملک مرحوم فخر الدولة والدین طاب ثراه بسر خطیب فوشنج را
که او را بلقب صدر الدین خواندندی و در اشعار خود را ربیعی خوانندی
بدرگاه خود مقرب گردانیده بود چه او طبعی داشت در غایت نازکی
و شعری در نهایت دلپذیری و سخن مطبوع بس روان ملک فخر الدین
او را فرموده بود که حکایات و سر گذشت جدان و پدران بزرگوار مرا و سیر
و خصال و قتل و نهب و بسط و قبض هر یک را و قصص در بند افتادن
و ماندن در آن هفت سال و حربها که با اعدای ملک کرده ام و تمرد

Fol. 153b.

¹ هشتاد و ششم . The MS. has

و تکبر من که هیچ پادشاهی را منقاد نکشتم از جزویات و کلیات
 علی التفصیل بر نهج شاهنامه در نظم از خطیب فوشنج شش سال در
 ساختن و بر داختن آن کتاب بسر برد و آن کتاب را بکرت نامه موسوم
 گردانیده بودند و هر چه از اصطلاح و تلافی و احسان که در افهام و اذهان
 آمدی ملک اسلام فخر الدین در باره او مبدول داشت و خطیب بس
 معرود و بواش بودی و بیشتر اوقات شراب خوردی و گفتی - * شعر *
 غذای روح بود باداً رحیق بحق * که لون او کند از دور رنگ گل را دق
 برنگ زنگ زداید ز جان اندهکین * همای گردد اگر جرعه بیابد بق
 بطعم تانخ چو پند پدر و لیک مفید * بغزول باطل باطل بغزول دانا حق
 حلال کشته باحکام عقل بر دانا * حرام کشته بفتوی شرح بر احمق
 و هر ماه هزار دینار از خزانه ملک فخر الدین بدر رسیدی و او بدان
 قذاعت نکردی و بیشتر طمع داشتی و بغرور الشعراء امرأ الکلام فریفته
 بودی روزی بواسطه خشونت از ملک فخر الدین خایف گشت و هم
 در آن روز از هرات برفت و متوجه قهستان شد و چون پیش شاه عالی بن
 ملک نصیر الدین سجستان که ملک قهستان بود رسید از ملک فخر الدین
 شکوه بسیار کرد و دو سراسب و دو یست دینار نقد بد و داد و گفت تو
 لایق حضرت ما نیستی ازین ولایت برو نواب و حجاب او گفتند که
 خداوند عالم را در کامرانی و جلال فراوان سال زندگانی باد چرا چنین
 شاعر سخن کوی را که در خراسان و عراق مثل ندارد بملازمت قبول نمی
 فرمائی شاه عالی گفت که هر چند این فوشنجی بجه هنرمند و سخن
 دانست اما بی وفاست بواسطه آنکه ملک هرات ملک فخر الدین او را
 ده سال پیور و بحضرت خود مقرب و بستاخ گردانید امروز که از و رنجیده
 در پیش من بد او میگوید فردا که از ما نیز برنجد در پیش دیگران هر چه

* شعر *

بد تر بود بگوید و باک ندارد -

غم‌آز را بعضرت عالی که راه داد
هم صحبت تو هم چو تو باید سخن وری
امروز اگر نکوهش من کرد پیش تو
فردا نکوهش تو کند نزد دیگری

سعدی

خطیب از قهستان برفت بعد از چند روز بسمع ملک فخر الدین رساندند
که خطیب فوشنج از حضرت خداوند در پیش شاه علی گله کرده و چنین
و چنان سخنهای بیهوده گفته شاه علی او را بدان واسطه از درگاه خود
براند و حالیا در نیشابور است و در خاطر عزیمت عراق دارد ملک
فخر الدین دانست که خطیب شاعر بی ثبات و بیهوده گویدست نباید
که بسبب اغرا و تحریص اعادی سخنی گوید که بر روی روزگار آثار آن
بماند در حال مکتوبی نوشت بدر و او را باذواج تطف و تعطف وعده
کرد خطیب ازان نامه شادمان گشت و گفت -

* شعر *

آتانی کتاب زان مبریده قدری * کما جاء وحی الله فی لیلۃ القدر

شاعر

آمد بمن نامه افزون کرد آمدن او اندازه مرا
چنانک آمد وحی حق تعالی در شب قدر

آمد بدم عاشق مهجور مستمند

عمری نسفی

مرغی ز آستانه مخدوم نامه نام

روحش لقب نهاده که یا ایمن الحدیث

عقلش خطاب کرده که یا احسن الکلام

چند روز در تدبیر و تفکر بسر برد گاهی گفت که اگر مراجعت کنم و پیش
ملک فخر الدین روم شاید که باهلاک من فرمان فرماید چه مرا در

خطه محروسة هراة غرض خواجه و حاسد بسیار است و گاهی گفتی که میدانم که شعر من پسندیده و مستحسن اوست و عالی الدوام در خلا و ملا در باب من لطف و عنایت را رعایت و واجب شمرده نه همانا که بقصد جان من سعی نماید -

* شعر *

صاحب دیوان قاضی
باقی ماندم میان دو عزیزت هر دو

رونده ترست و روان تر است از تیزبها آهن سر نیزه

هَمُّ تَشْوِيقِي إِلَى طَلَبِ الْعَلِيِّ * وَ هَوِيُّ يُجَاذِبُنِي إِلَى الْأَوْطَانِ
همتهایست آرزومندی نمایند مرا بسوی جستن بلندی

و عشقیست میکشد مرا بسوی آرامگاهها

Fol. 154b. آخر الامر بران اندیشه مقرر گردانید که مکتوبی نویسد بخدمت ملک

فخر الدین و حال خود عرضه دارد بعد ازان اگر جواب مکتوب بخط بد
ملک فخر الدین برسد بهراة رود نامه در قلم آورد بدین صفت - * شعر *

سلامی که بر قصر ادراک او * نیفکند فکرت کمند کمان
ربیعی

سلامی کزو دل برد زندگی * سلامی کزو جان شود شادمان

بران حضرت جنت آسا که شد * ز جان بنده اش هم زمین هم زمان

بران ذهن اطهر که در پیش او * یقین شد سراسر کمان جهان

بران طبع انور که در بدل وجود * فزونتر ز ابوست و از بحر و کان

بران شاه کیتی که در داد و عدل * چو اسکندر ست و چو نوشیروان

بران قدر بخششی که در شرق و غرب * چو او نیست یک قاهر و قهرمان

بران کامکاری که هست و بود * همی بدون جهان داور و کامران

بران نامداری که مثلش ندید * زمانه یکی شاه کیتی سنان

بران شهر یاز [می] جهان کز علو * چو صد سنجراست و چو صد اردوان بعد
از شرایط ثنا و دعا حکایت خود از جز و کل عرضه کرد و از ملک فخر الدین
امان نامه طلب داشت چون نامه او بملک فخر الدین رسید بر فور
جواب نوشت و بسو کفد موکد کردانید بدین نوع . * شعر *

سید حسن بدان خدای که از بهر روح سلطان وش
که باشد او را بر تخت دل همیشه مکن

برید ساخت ز کوش و طلیعه از دیده

وزیر کرد ز هوش و وکیل درز زبان

بدان رسول که بر فرق آسمان سایش

مَلِکَ تَعَالَى [؟] تاجی نهاد از فرقان

بحسن نغمت داؤد و رفعت ادیس

بصولت عمر و شرم روی عثمان

بوزم رستم دستان و بزم کیخسرو

ببذل حاتم طائی و عدل نوشروان

که بجان او قصد نکندم و کسی را نفرمایم چون این عهد نامه بخطیب

قال الله رسید بخواند و گفت ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ بعد از هژده روز بشهر هراة

تعالی آمد چون بدست بوس ملک مرحوم فخر الدولة و الدین مشرف شد

زبان ثنا و دعا بکشاد و گفت - * شعر *

رشید و طواط ای خداوندی که تیغ عدل تو در ملک دین

حافظ اسلام کشته زاعی ایمان شده

وقت سرعت پیش سیر مرکب میمون تو

عرصه کل جهان کمترز یک میدان شده

کسری و دارا برغبنت صدر و درگاه ترا

کمترین فراش کشته کهنترین دربان شده

تا بود افلاک دواز و بصدع ایزدی
 ثابت و سیار بر اطراف او تابان شده
 سال و ماه بادا ز تف آتش احراق چرخ
 سینه خصم جناب فرخت برین شده
 باد ویران بقعه‌آء شرک از شمشیر تو
 و ز مساعی تو قصر ملت آبادان شده

ملک فخر الدین او را بهشاشت تمام پرسید و بر مذوال ماضی در میان Fol. 155a. ندما نشست فرمود و بظاهر خود را چنان نمود که خطیب گفت که ملک اسلام با من بر سر عنایت و رعایت است و بیاطن بواسطه بی ادبیهایی او چنان بود که میخواست که بقتل او فرمان فرماید و هر زمان بزبان حال میگفت -
 * شعر *

لَا تَحْسِبَنَّ هَاشِمِي لَكَ عَنْ رَضِي * فَوَحِّقْ وَصْلِكَ اِنِّي اَتَمَلِّقُ مِنَ الْاَنْوَارِ
 مپندار هیچگونه که کشادگی [و] من مرترا از خوشنود است
 پس بحق وصال تو بدرستی که من چاپلوسی میکنم

و باشارت ملک فخر الدین تمامت اعیان و فضلاء و اکابر و شعراء شهر هرات
 بسلام خطیب رفتند چون ازین حکایت پنج ماه بگذشت شبی خطیب
 مجلس شراب بر آراست و طایفه را از خوبشاورندان و احباء خود طلب
 داشت چون شراب در ایشان اثر کرد در گفت و گوی در آمدند و گوی
 دعوی بی معنی در میدان تصاف و خود ستائی انداخت و در اظهار
 هنر و گهر خود مبالغت نمود -
 * شعر *

یکی گفت من شیر فیل افکنم * بیک حمله کوه از زمین بر کنم
 دگر گفت چون من خورش آرم * زمین و زمان را بجوش آرم
 شاعر

یکی گفت خورشید رای منست * سر آسمان زیر پهای منست
یکی گفت کو رستم زاولی * که بید ز کفد آوران پر دلی
چون نوبت بخطیب رسید گفت -

بَحْتَرِي وَ اَنَا الَّذِي اَوْ ضَعْتُ غَيْرَ مُدَافِعٍ * نَهَجَ الْقَوَافِي وَ هُوَ رَسْمٌ دَارِسٌ

منم آنکس که پید [ا] کردم جز باز داشته شده

راه شعرها را و آن راه نشانی بود کهنه شونده

وَ شُهْرَتٌ فِي شَرْقِ الْبِلَادِ وَ غَرْبِهَا * فَكَانَتْ فِي كُلِّ نَادٍ جَالِسٌ

و مشهور کرده شدم در مشرق و در مغرب شهرها

بس گوئیا که من در هر انجمن نشسته^۱ ام

بعد ازان روی بحضور مجلس کرد و گفت ای اصحاب اگر شما همه با من
یک دل و یک عزم شوید من باندک روزگاری ولایتی را در ضبط آرم
و مملکتی را مسخر سازم و خلقی را منقاد گردانم و هر یک از حاضران را
نامی نهاد یکی را شهباز اعظم و دیگری را سام دیوبند و یکی [را]
پهلوان مشت زن و دیگری را مفتن تیغ کش بدین گونه هر تنی را
باسمی مسمی گردانید و گفت اسامی شما را در کرت نامه خواهم
فوشت تا بعد از ما باز گویند که شاعری بود از فوشخ هراة با چندین مرد
مبارز نامدار و از و جنین و جنین کارهای خطرناک در وجود آمد تا هنگام
غروب آفتاب ازین نوع سخنها خیال انگیز بر زبان میراند و اندیشههای

Fol. 155b.

من کلام فاسد در خاطر می آورد و از معنی رَبِّ قَوْلِ اَرْدَكِ مَوْرِدِ الْقِتَالِ^۲ غافل

می ماند خطیب را شاکردی بود خوافی سوزنی نام کاه کا [۸] شعر کی

علامه

^۱ نشسته ام . The MS. has

^۲ The saying is repeated in the MS.

گفتی و خطیب او را بغایت نیکو داشتی مگر بسبب خوشنوی که از خطیب دیده بود از خطیب کینه در دل داشت بر خلاف قول

امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که میفرماید *مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا صَيْرَنِي عَبْدًا* ^{من کلام امیر المؤمنین علی رضی الله عنه} روز دیگر بوقت بار ببارگاه ملک فخر الدین در آمد و زمین ببوسید و گفت

* شعر *

ای خداوندی که هستی از نهب خنجرت

در میان سنگ و آهن آب و آتش مرتعش

بر سر آمد کوهر تیغ تو در [را] وز نبرد

بر سر آید هر کوا زان دست باشد پرورش

بعد ازان آنچه که شب از خطیب و یاران او دیده و شنیده بود عرضه داشت و در اثناء آن چنین گفت که خطیب اندیشه آن دارد که

بحصار کالیون رود و قرب صد مرد دلاور فوشنجهی درین کار با او بیعت کرده اند ملک فخر الدین ازان سخن اندیشه مند کشت تاج الدین^۱

یلدوز و لقمان را با پنجاه مرد بفرستاد تا خطیب را با زمره که در خانه او

باشند بگیرند و بسته بحصار آورند پهلوان یلدوز و لقمان در حال بوثق

خطیب آمدند و خطیب را با هفتاد تن پیش ملک فخر الدین آورد

ملک فخر الدین بفرمود تا همه را آن روز در چاه کردند روز دیگر بفرمود

تا ایشان [را] پیش آوردند بتخویف تمام ازیشان پرسید که چنین اندیشه

کرده اید و با خطیب یار بوده آن قوم منکر شدند و گفتند *مَا هَذَا إِلَّا*

إِنَّكَ مُقْتَرِي بعد ازان از خطیب پرسید خطیب اقرار کرد و گفت

مست بودم و از سرمستی این حکایت گفتم ملک فخر الدین بفرمود

قال الله تعالی

^۱ is repeated in the MS. تاج الدین

تا خطیب را در بند کردند و چند تن را از گرفتگان پوست کشیدند و قومی را کوش و بینی و انگشت ابهام ببردند و جماعتی را چوب زدند و گروهی را که بطفیلی در مجلس ایشان آمده بودند ببخشیدند و این حکایت در میان خلق هراة تاریخی شد *

ذکر هشتاد و نهم^۱ در خلعت فرستادن اولجایتو سلطان بملک فخرالدین

چون شهر سنه ثلاث و سبعمایه در آمد درین سال پادشاه خربنده خان بجای برادر خود بادشاه غازان بر تخت مملکت بنیشت و امرای بزرگ او را اولجایتو سلطان نام کردند چون سریر پادشاهی بجلوس اولجایتو سلطان مزین شد شاهزادگان اقالیم کیهان و تاجداران اطراف ربع مسکون و ملوک نامدار ولایات روی بدرگاه او نهادند و هریک باسم تهذیب بحسب طاقت و ثروت خود خدمتی عرضه کرد و زبان بدعا بکشاد و گفت -

شاعر
خسروا شاهیست مبارک باد * اخترت مطلع تبارک باد
خاک درگاه تو بزرگان را * سرمه چشم و تاج تارک باد
بادشاه اولجایتو سلطان در باب هریک سیورغا میشی و عنایت شاهنشاهی
مبدول داشت و بهر ملکی که در ملکی بود تشریف کرانمایه و خلعت
ثمین فرستاد و بملک فخرالدین یرلیغ نوشت و جامه خاص خویش بدو
ارزانی داشت و در حاضر آمدن او بدرگاه خود حکم کرد چون ایلچی
بشهر هراة آمد و تشریف و یرلیغ پادشاه اولجایتو بملک فخرالدین داد
ملک ایلچی را بدواخت و قرب ده هزار دینار بدو داد و گفت فرمان

^۱ هشتاد و هفتم . The MS. has

اولچاینتو سلطان بوجان من روانست بهر خدمت و بندگی که مرا مامور
کرداند دران خدمت بجان بکوشم و قوت و طاقت و استطاعت خود
را بذل کنم اما آمدن من بدان حضرت بعید است چه امروز ارکان دولت
و اعیان مملکت پادشاه نوروزیاند و همه طالب خون من مرا بهیچ
وجه از وجوه بریشان اعتماد نیست و نخواهد بود * شعر *

حارث
الذهلی

لَا تَأْمَنَنَّ قَوْمًا ظَلَمْتَهُمْ * وَبَدَأْتَهُمْ بِالْإِسْتِمَارِ وَالرَّغْمِ

یمن مباشش تو از گروهی که ستم کردی بریشان

و پیشی گرفتی بریشان بدشنام دادن و خواری کردن

بدین واسطه از شرف خدمت پادشاه عالم کبر محروم می مانم روز دیگر
ایلچی از هراة بد الخوشی تمام برفت *

ذکر نودم^۱ در آسایش و رفاهیت خلق

شهر هراة

چون شهر سنه اربع و سبعمایه در آمد درین سال سکن شهر هراة
در رفاهیت و فراغ البال بواسطه عدل و بذل ملک مرحوم فخر الدولة والدین
زندگانی کردند و پریشانی و واقعه حادث نشد که موجب کتابت بودی *

ذکر نود و یکم^۲ در وفات ملک سعید

شمس الدولة والدین طاب ثراه

چون شهر سنه خمس و سبعمایه در آمد درین سال ملک سعید Fol. 156b.

شمس الحق والدین محمد بن محمد بن ابی بکر کرت طیب الله مرقدہ

¹ The MS. has هشتاد و هشتم .

² In the MS. هشتاد و نهم .

از عالم فانی بعالم جاودانی خرامید - * شعر *
جو زین خاکدان ستم رو بتافت * بمیذودرون جاودان جای یافت
جو شد سوی یزدان و کیتی بهشت * خرامان در آمد بخرم بهشت

* شعر *

رشید و طواط طَوَى شَمْسُ الْمُلُوكِ بِسَاطِ عُمَرَ * وَ عَظَّلَ مِنْ مُحَيَّاهُ السَّرِيرَا

در بیجید آفتاب بادشاهان شاد روان زندگانی را
بی زبور کرد از روی خود تسخت را

دَعَاهُ اللَّهُ رَهُ أَجَلٌ دَاعٍ * فَعَجَّلَ نَحْوَ حَضْرَتِهِ الْمَسِيرَا

بخواند او را خدای تعالی و او بزرگتر خوانده ایست
بس بشتابانید بسوی حضرت او رفتن را

حَوَى الدُّنْيَا بِقُوَّةِ سَاعِدِيهِ * وَ صَادَفَ مُلْكَهَا مُلْكًا صَغِيرَا

کرد کرد دنیا را بزور دو دست خود

بس یافت پادشاهی دینا را پادشاهی خرد

بعد از هفت روز خبر بملک فخرالدین رسید که بدر بزرگوار تو از سرای
غم و غرور مدار نعم و سرور رفت روز دیگر در مسجد جامع عزای بدر
مرحوم مبرور خود بداشت و تمامت سکن و قطان و اهالی شهر هراة
حمیت عن الافات چون سپهر کبود لباس دود اندود در پوشیدند
و غلغلة آه و واویلایه و ولوله مصیبتنا و حسرتنا بفلک و ملک رسانید
و گفت - * شعر *

بدر زار بنالید و ناله زار کنید * برجهان عزم کارزار کنید

بزر بزر و زور اجل چو باز نکشت * کارزارست و ناله زار کنید

بس بخواه ناب فرکس دیده * خاک را همچو لاله زار کنید
 روی در روی بی کسان آرید * بشت برکار روز کار کنید
 بسزانهاء آه دیده خویش * سینه چرخ را فکر کنید
 کر ز حال جهان نه اید آگاه * نظری سوی شهریار کنید
 و ملک فخر الدین کلاه جاه از سر بینداخت و کمر شهریار از میان
 نامداری باز کرد و پیراهن بر بدن چون گل چمن چاک زد - * شعر *

عَلَيْكَ الْإِسْعَادُ إِنْ كَانَ نَافِعًا * بِشَقِّ قُلُوبٍ لَا بِشَقِّ جُيُوبٍ
 بر ما^۱ مرترا یاری کرد نست اگر باشد ان یاری کردن سود رساننده [به]
 باره کردن دلها نه باره کردن گریبانها

جمال
 خوانی

Fol. 157a.

بی تو ام خسروا قرار مباد * بهره از دور روزگار مباد
 بی رخ فرخ تو بر دل من * جز غم و درد بی شمار مباد
 تخت شاهی و تاج روز بهی * بی تو جز بی بها و خوار مباد
 روز پر نور همچو شب بی تو * جز سیه پوش و سوکوار مباد
 بی جهانداری و شهنشاهیت * در جهان شاه و شهریار مباد
 ارکان دولت و اعیان مملکت او تن بتن شرایط ناله و شیون بتقدیم می
 رساندند و میگفت - * شعر *

جهد و جد با زمانه سود نداشت * شاه رفت از میانه سود نداشت بدیع ترکوی
 با قضا های آسمانی هیچ * رفعت آسمانه سود نداشت
 ملک الموت چون فراز رسید * ملک و مال و خزانه سود نداشت
 قابض جان چو آستین برزد * خیل بر آستانه سود نداشت
 با قدر این حدیث در نگرift * با قضا این بهانه سود نداشت

و ملوک اطراف و ولات و حکام و اشراف خراسان در خاک و خون
می غلطیدند و زفیر و زفیر بفاک اثیر می رساند و میگفت - * شعر *
بدیع ترکوی بی ملک ملک در جهان بگریست * عیسی از غم بر آسمان بگریست
شهریار سپهر هر ساعت * بر دروغ خدایگان بگریست
بی دل و دست بحر و کان صفتش * بحر خزان کشت و کان بگریست
شروع بی سایه سیاست او * زار بر امن و بر امان بگریست
بی صف رزم و روز میدانش * خنجر و نیزه و سنان بگریست
و علما و فضلا و شیوخ هر نفس **إِنَّا لِلّٰهِ** می گفتند و از درد این معنی را
مکرر میکرد اذید - * شعر *

ابوالحسن
العلوی **نَوْمُ الْعُيُونِ عَلَى الْجُفُونِ حَرَامٌ * وَ دُمُوعُهُنَّ مَعَ الدِّمَاءِ سِجَامٌ**

خواب چشمها بر بلکهاء چشم حرام است
و اشکها آن چشمها با خون آمیخته است

مَاتَ الْمَعَانِي وَالْعُلُومُ بِمَوْتِهِ * فَعَلَى الْمَعَالِي وَالْعُلُومِ سَلَامٌ

بمرد بزرگواری و علمها بمردن او

بس بر بزرگواری و علمها سلام باد

بدیع ترکوی بر سر تربت معظم او * قدسیان داشتند ماتم او
رفت اندر جوار خاک آسود * ذات آسوده مکرم او
نیست بزمش همه خراب کنید * منظر و قصر و طاق و طارم او
نیست رزمش در آتش اندازید * علم ازدها و پرچم او
شخص او چون نماید پاره کنید * جامه‌های نفیس معلم او
بعد از هفت روز ملک فخر الدین برسم سلاطین کامکار و قاعده ملوک
نامدار در مسجد جامع باسم ملک سعید مغفور مرحوم شمس الحق

و الدین طاب ثراه و جعل الجنة مثواه ختم قران کرد و استناد بنده ضعیف
 مولف کتاب مولانا ملک الحکما سعد الدین حکیم منجم غوری در تاریخ
 ملک سعید طاب ثراه قطعه گفته است و آن قطعه اینست - * قطعه * حکیم غوری
 روز پنجشنبه از صفر ده و دو * سال هجرت رسیده هفتصد و پنج
 شمس دین^۱ کرت خسرو آفاق * شد بفروردوس از سرای سبنج

Fol. 157b. **ذکر نود و دوم^۲ در آمدن دانشمند بهادر**
بمکاصره شهر هراة

جون شهر سنه ست و سبعمایه در آمد درین سال بفرمان اولجایتو
 سلطان دانشمند بهادر بمکاصره شهر هراة حمیت عن الآفات آمد و سبب
 آن بود که جون اولجایتو سلطان بر تخت بنشست بر خلاف ملوک
 خراسان ملک فخر الدین باسم تهنیت بدرگاه او فرست اولجایتو سلطان
 ازان معنی در غضب شد روزی بر سر جمع روی بامرا و وزرا کرد و گفت
 که ملک فخر الدین در روی من تیغ کشید و خلق هراة با من حرب کردند
 امروز که حق تعالی و تعظم سربر سلطنت را بما ارزانی داشت و تاج
 جهانداری را برفرق فرقد سای ما نهاد و عالم و عالمیان را مسخر و مذلل ما
 کردانید بحضرت با رفعت ما نیامد و جون ملوک آفاق شرایط تهنیت
 و اذقیاد و خدمت و اعتقاد بتقدیم فرسائید اکنون میخواهم که از بهادران
 لشکر کش و از شجاعان دشمن کش نامداریرا که بروزش از دایه شمشیر
 یافته و شیراز بستان شیر خورده و محبت با کماة ابطال داشته و در کرداب
 دریاد مواج حرور و ضرور غوص کرده و گرم و سرد وقایع و حوادث زمان

1 In the MS. شمس الدین.

2 The MS. has نودم.

و جهان جشیده با لشکری بخطه هراة رود و ملک فخر الدین را با نکودریان بدرگاه ما آرد و سکه و خطبه آن حدود را بنام نیک و القاب بزرگ ما کرداند امراء عظام و وزراء کرام و جمهور سباه و اعیان درگاه بعد از تدبیر و تفکر بی حساب تقلد و تقدم این امر عظیم را حواله بدانشمند بهادر که مبارز یگانه و شجاع زمانه است کردند روز دیگر دانشمند بهادر بحکم اولجایتو سلطان با ده هزار سوار نامدار از عراق متوجه خراسان شد چون بحدود نیشابور رسید از خویشاوندان خود کدای نامی را با هزار سوار نامزد کرد که بهراة رو و راهها را بگیر و مردم رعیت را زحمت مده و مضرتی بدیشان مرسان تا آمدن من چون کدای بقرا باغ رسید جماعتی را پیش ملک فخر الدین فرستاد و بیغام کرد که امیر بزرگ دانشمند بهادر با سپاهی کران می رسد و بحکم یرلیغ جهانکشای پادشاه جهان و خسرو زمان اولجایتو سلطان درین دیار معسکر خواهد ساخت و در جمیع امور و کل ابواب معین و یار ملک اسلام خواهد بود ملک فخر الدین از سر کیاست و فراست شاهنشاهی به بدیهة عقل دانست که آنچه کدای بیغام کرده خلاف است و دانشمند بهادر بمحاصره شهر می آید و بر عزم مقاتلت و محاربت است فرستادگان کدای را بدلخوشی تمام باز کرداند روز دیگر کدای بدیدن ملک فخر الدین آمد ملک او را بنواخت و شرط دوستی بجای آورد و بزم خرم بر آراست و آن روز تا نماز شام شراب خوردند چون صبح صادق ظاهر شد ملک فخر الدین بفرمود تا مغنیان خوش آواز رود و ساز را بنواختند و از نغمات جنگ و جغانه اسماع حریفان شبانه را خوش کردانید و ساقیان سیم تن ماه بیکر خورشید عارض جام زرین کردان کردند و [از] مجلسیان هر یک سراز خواب مستی برداشتند و با آواز بلند بقوت بخت ارجمند این معنی را مکر [ر] کردانید -

* شعر *

هَاتُوا الصُّبُوحَ فَوَجَّهَ الصُّبْحُ لَا قَيْدًا ۖ وَ انْفُؤا الْكُرَى بِالْحُمَيَّا عَنْ مَا قَيْدًا
 بیارید شرابی را که در بامداد خورند بسبب آنکه روی صبح دیدار کرد با ما
 و دور کنید خواب را بقوت شراب از گوشه‌های چشم ما

* شعر *

ساقیا در ده می کلرنک را * مطربا بر کش دمی آهنگ را
 جام سنکین در ده و در هم شکن * شیشه طامات قام و ننگ را
 دور کن زاینده دل‌های ما * از می خون رنگ رنگ را
 عالم خاکی چو باد ست ای صنم * خیز^۱ پیش آر آب آتش رنگ را
 بکنفس در رقص آور ساقیا * شاهدان چست [و] شوخ [و] شنک را
 جرعه در کام زاهد ریز و زو * زود بستان خرقه نیرنگ را
 صوفیان از جهل [مانع] میشوند * باده کلگون و بانک چنگ را
 و دم بدم اسغسر می احمر در جام بلورین میریخت [؟] و بساقی سیم ساق
 اعظه بلعظه بکاسات راحت دور از سر می‌گرفت و مجلس را زینت
 دیگر میداد -

* شعر *

سافر کهر از دهان فرو ریخت * ساقی شکر از زبان فرو ریخت
 در جام صدف در بحر دارد * یک جرعه بجرعه دان فرو ریخت
 چون خون سیا و شان صراحی * خوناب دل از دهان فرو ریخت
 روز دیگر کدای ملک را وداع کرد و ببادغیس رفت بعد از چند روز
 دانشمند بهادر برود خانه هراة در آمد و جماعتی از مغولان چون طوطک
 بلا و مندوجاق را که از اعظم سپاه و اکبر درگاه او بودند پیش ملک

فخر الدین فرستاد که حکم بادشاه عادل - * شعر *

Fol. 158b. شاه کیتی ستان که در صف شرع * تیغ عدلش سر شر اندازد

سک درگاه او قلاده حکم * در کلوی غضنفر اندازد

از شکوه همای رایت او * کرکس آسمان بر اندازد

دهر دربان اوست بر خدمش * نازک ظلم کمتر اندازد

سلطان اعظم و خان اکرم اولجایتو سلطان بر انجمله بنفاز پیوسته است که

ملک فخر الدین نکودریان را بمن سپارد و مردمی را که از مرو و ابیور [د]

و سرخس و جام و خواف بهراه آمده اند و متوطن گشته بگذارند تا بمقام

مالوف خودباز روند و محصول سه ساله تمغا و دار الضرب را بعمال و حساب

من رسانند تا ایشان بلشکر منصور پادشاه جهان رسانند و اگر جفانک برخلاف

این احکام رود تو که دانشمند بهادری^۱ شهر را محاصره کنی و در استجماع

مرد سباهی و عدت و ساز نبرد اجتهاد تمام بجای آری چون طوطک بلا و

دانشمند بهادر سخن پادشاه غازان بملک فخر الدین رساندند ملک

فخر الدین در غضب رفت و در جواب گفت که دانشمند بهادر را بکوید

که اگر جفانک از راه درخواست و حق القدوم از ما توقعی میداری دران

مرجو و ملتمس هر چه از دست ما بر آید برسانیم و الا که بتندی و

تفوق خواهی که درین دیار نام بر آری و ما را بمتابعت و مطاوعت

خود منسوب کردانی این اذدیشه از محالات است و این عزیمت از

خیالات - * شعر *

ربعی اگر پوزش و مهربانی کنی * بفرمی درون زندگانی کنی

کشایم در کنج بر روی تو * فرستم بسی خواسته سوی تو

کیانی کلاه و کمر بخشمت * بدامن ز و من کهر بخشمت
و کر خود درشتی نمائی و زور * بدادار کردن و تا بنده هور
بمیثوی جاوید و حزم روان * بشش^۱ سوی کیتی و هفت آسمان
که بر تو بشورانم ایام را * کزان زشت بینی سر انجام را
بغرم چو شیر و خروشم چو ابر * در آیم بفرخاش تو چون هژ بر
جهان را یو از شور و غوغا کنم * ز خون روی کیتی چو دریا کنم
بتیغ کهردار آتش فشان * بیندازم از تن سر سر کشان
ز دز لشکری سوی دشت آورم * سرت را چو کردن بکشت آورم
ببندم بفرخاش تو کرده گاه * بحمله در آیم جو ابر سیاه
بدان سان در آیم بدشت نبرد * که پیچان شود کفبد لاجورد
چون طوطک بلا و مند و جاق پیش دانشمند بهادر آمدند و سخن ملک
فخر الدین عرضه داشت دانشمند بهادر بر آشفت و هم دران روز بفراه و
قلعه گاه و دره و اسفرار و ازاب و تولک قاصدان دواند و در حاضر شدن
Fol. 159a. ملوک و امراء این مواضع مذکوره تاکید و مبالغت تمام نوشت و بعد از
چند روز ملک جلال الدین و ملک یفالتکین فراه و امیر عمر دره و جمال
قاضی و ملک قطب الدین اسفرار و ملک قطب الدین تولک و امیر
رکن الدین ازاب هریک با لشکری از پیاده و سوار پیش دانشمند بهادر
[آمدند؟] و پیش از رسیدن دانشمند بهادر بشهر هراة مولانا وجیه الدین
نفسی که بحکم ملک فخر الدین قاضی ممالک هراة بود از ملک
فخر الدین اجازت خواست که باسم طواف بخراسان کذری کند چون
بحدود نیشابور رسید بدانشمند بهادر پیوست دانشمند بهادر او را بر موجب

مِنْ أَكْرَمِ عَالِمًا أَوْ مُتَعَلِّمًا فَكَانَمَا أَكْرَمَ سَبْعِينَ نَبِيًّا كَرَامِي دَاشْت و زمام
 تدابیر و آرا را بکف کفایت او باز گذاشت مولانا وجیه الدین او را بر
 محاصره کردن شهر و حرب با ملک فخر الدین تصریح کرد و گفت ای
 امیر این شهر وقتی مسخر کرد که بر سر هر بل طایفه را بنشانی و از
 خوردنی مقدار یک شبروار در شهر نگذاری تا خلق شهر با ملک فخر الدین
 تخلف کنند و یگان و دوکان و دهکان بنزد تو آیند دانشمند بهادر
 بدلاست مولانا وجیه الدین ده هزار سوار را بر سر [هر] بل و راه^۱ گذرهای
 شهر نامزد فرمود و هر ممری را بسروزی سپرد و هر راهی را بکیفیه خواهی
 ناک و چون وقت حصار و هنگام رفع غله بود و در شهر طعام تعذری تمام
 داشت خلق شهر بیکبار متحیر و مضطر شدند و ملک فخر الدین نیز در
 شهر کار جنگ را بساخت و ابواب خزاین و دفائن و ذخایر را که اسلاف
 بزرگوار او بتدبیر و تقریر وزراء کامل ذات و صواحب ستوده صفات فراهم
 آورده بودند بر وجوه حشم و قواد لشکر و طبقات خدم خرج کرد و هر یک
 را از شجعان و مبارزان و وجوه عساکر چنانک فراخور قدر ایشان بود
 بتشریفهای کرانمایه و صلوات و مبرات بادشاهانه بنواخت تا دلهای ایشان
 بر مطاوعت و متابعت او قرار گرفت و همه مایل حرب و طالب ضرب
 شدند و جند نوبت از شهر دلیران نامدار شبیخون بیرون بزدند و بسیاریرا
 از سباه دانشمند بهادر دران شبهای قیر کون در خاک و خون غلطانید چون
 ازین حکایت روز ده بگذشت دانشمند بهادر شیخ الاسلام خواجد
 قطب الحق و الدین جشتی را طلب داشت و او را بیش ملک
 فخر الدین فرستاد و بیغام چنین کرد که من با ملک جنگ نمی کنم
 و طالب و قاصد خرابی این ولایت نیستم و اهراق خون مسلمانان نمی

¹ In the MS. بر سر بل هل و راه.

خواهم اما اگر فرمان بادشاه عادل اولجایتو سلطان را دیگر میکنم فردا روز
ازان عصیان در معرض تلف و هلاکت می افتم اکنون ملک مرا بجای
فرزند است اگر چند روزی بجهت ناموسی حکم بادشاه اولجایتو
سلطان بقلعه امان کوه رود و از بسران من یکی را در شهر قایم مقام خود
نصب کرداند از مصلحت بعید نبود و اظهار این معنی واسطه صلح
و صلاح و نجات و فلاح جانبین می شود دیگر آنکه مرا بدان مأمور گردانیده
اند که معسکر در کنار آب اموی سازم نه در جوار شهر هراة ازین گونه
حدیثهای دلفریب و سخنهاى صلح آمیز بگفت شیخ الاسلام قطب^۱ الحق
و الدین روز دیگر پیش ملک فخر الدین آمد و هر چه از دانشمند بهادر
شنوده بود بسمع او رسانید ملک فخر الدین در جواب گفت که هر چه
که شیخ الاسلام که نیکو خواة مسلمانان و بقاء عالمیانست مصلحت
بیند بران جمله بروم و ازان عدول ننمایم شیخ الاسلام قطب الحق
و الدین گفت که ای ملک اسلام مصلحت درانست که جنگ نکنی
چه خلق این خطه دل بر صلح دارند بجهت آنکه درین ولایت ذخیره
نیست چون وقت کارزار و روز کار پیش آید حرب نتوانند کرد و اگر
بجزر ایشان را پیش رانی تا جنگ کنند از صد یکی پیش پیش فرزند
وَلَا تَأْتُونَ الْبِئْسَ إِلَّا قَلِيلًا و این چند دزد نکودری بی باک را که دور
بودن ازیشان طاعت است و نفرین کردن بر ایشان از عبادت بیرون
فرستی چه ازین طایفه واجب القتل جز فرار و جبن تهور و شجاعتی
ظاهر نخواهد شد و روز چند بقلعه امان کوه روی تا چون این سیاه
پراکنده شوند و آتش عداوت و فتن منطفی گردد بعد ازان بشهر آئی
ملک مرحوم فخر الحق و الدین گفت که دانشمند بهادر میخواهد

که مرا بمکر و غدیر بدست آورد چه من چون متوجه قلعه محصوره امان کوه
 شوم راه بر من بگیرد و از جوانب کمین سازد شیخ الاسلام قطب الحق Fol. 160a.
 و الدین گفت که از ابتدا و اقارب دانشمند بهادر هر کدام را که ملک
 اسلام تعیین فرمایند بگویم تا دانشمند بهادر او را بلسم گروگان بشهر فرستد
 ملک فخرالدین گفت از بصران دانشمند بهادر لاغری بقلعه محصوره
 اسکله روم و طغتمای بشهر آید تا چون من بقلعه روم لاغری را باز فرستم
 چون برین جمله مقرر داشتند روز دیگر شیخ الاسلام قطب الحق والدین
 پیش دانشمند بهادر آمد و آنچه که ملک فخرالدین گفته بود بسمع او
 رسانید دانشمند بهادر از آن خوشدل گشت چه از محاصره شهر و
 محافظت لشکر و خوف شبیخون شب و روز اندیشه مند بود و از
 حضرت باری تعالی و تعظم بتضرع و ابتهاج صلح می طلبید چون شب در
 آمد ملوک و امرا و رؤس سباه را طلب داشت و گفت بدانید که میان
 من و ملک فخرالدین قاعده پدر فرزندی مستحکم شد و اساس محبت
 و یکدلی رسوخ تمام بذیرفت اکنون شیخ الاسلام خواجه قطب الحق
 والدین جشتی را فرستاده است و از من عهد نامه طلب داشت و گفته
 که فرزندان طغتمای و لاغری را بفرستد بگروگانی تا من بقلعه امان کوه
 روم و شهر را بتو تسلیم کنم درین قضایا چه صواب می بیند و به بود در
 چیست بعضی از ملوک چون ملک یفالتکین و ملک جلال الدین و ملک
 قطب الدین اسفرار و طایفه از امرا چون مبارک شاه و اشتی و جنغور و
 کاجو گفتند که ای امیر مصلحت نیست که امیر زادگان لاغری و
 طغتمای را بدست غوریان و هرویانی باز دهی ملک فخرالدین را بکناری
 تا بنهاده بقلعه امان کوه برد که از آن فتنهای عظیم در وجود آید که سالها دفع
 آن نتوان کرد و جماعتی دیگر گفتند که مصلحت در آنست که امیر با

او صلح کند و او را بگذارد تا بقلعه رود که شهر بی زحمتی بامیر میرسد روز
دیگر مولانا وجه الدین نسفی را فرمود که عهد نامه بنویس از زبان من
مولانا وجه الدین در حال عهد نامه در قام آورد برین نسق که - * شعر *

معجز

سجود کرد امیر و فقیر و شاه کدا
بدان خدای که در ملک لا یزالی خویش

قدیر رزق رسانست و خالق الاشیا
بکافها و بیاسین و آیه الکرسی
بنون و صاد و بالكهف و سورة الشعرا
بمهر ختم رسالت که نوش دارو ساخت

نسیم دعوتش از بیخهای زهر کیا
بصدق هدم هجرت بعدل شمع بهشت

بخون کشته غوغا و صف شیر و غا
بصدق لهجه بودر بجوی آه اوپس

بسوز سینه سلمان بدرد بودردا
بمفتیان شریعت بمبدعان سخن

بسالکان طریقت برة روان صفا
بسقف خانه معمور و جار حد حرم

برکن کعبه و زنجیر مسجد^۱ الاقصا
بهیبت نفس طور و هول لا اقسام

بعصمت شب معراج و قرب او ادنی

بالله العظیم ثم بالله العظیم بخدای زمین و آسمان و بخدای که نهان بداند

^۱ مقصد . The MS. has

و بخدائی که نهان نهان بداند بدات رسول معظم که شهسوار میادین
جلالت است و کل روح بخش بساتین رسالت - * شعر *

شاعر

رسولی که بر ذات او سروری * شده ختم مانند پیغمبری
که چون ملک اسلام فخر الحق والدین بقلعه امان کوه رود من که
دانشمند بهادرم بجای حجاب و نواب او بدی نکتم و نه اندیشم و کسی
را نفرمایم و هر نکوی و عاطفت که از دست من بر آید در باب مردم
شهر هراته مبدول دارم و قصد حصار شهر نکتم بعد ازان تمامت بمران و
برادران و خویشا [و] ندان و ملوک و امرای سپاه او برینموجب که ذکر
رفت خطوط و اسامی خود در آخر این عهد نامه ثبت کردند چون
شیخ الاسلام قطب الحق والدین آن عهد نامه بملک فخر الدین رسانید
او نیز در حال بخط بد خود و ثبقت نامه نوشت برین گونه - * مثنوی *

انوری

بذات خداوند و جان محمد * بتعظیم اسلام و اجلال ایمان
بپاکسی هر حکم از شرع ایزد * بتفسیر هر حرف از نص قرآن
بحق دم پاک عیسی مریم * بحق کف دست موسی عمران
بتیمار یعقوب و دیدار یوسف * بتقوی یحیی و ملک سلیمان
که من که ملک فخر الدین ام بجای امیر دانشمند بدی نکتم و شری نه
اندیشم و چون سلامت بقلعه محروسه امان کوه رسم امیرزاده لاغیرا با
حصول مآرب باز گردانم و تا ما دام که امیر دانشمند بهادر بر سر رضا و وفا
باشد و نهج پدر فرزندی را مسلوک دارد با او تخلف نکتم و شرایط پدری
او را و فرزندی خود را رعایت واجب شمرم با الله و الله تا الله حقا و ثم
حقا که از آنچه گفتم و بخط خود نوشتم بر نکردم و اگر این عهد را بشکنم
و ازین بیمان بگذرم از حق تعالی بیزار باشم و مستوجب عذاب و عقاب
Fol. 161a. چون برین گونه عهد نامه ببرداختند روز دیگر شیخ الاسلام قطب الحق

و الدین را پیش دانشمند بهادر فرستاد چون عهد نامه بدانشمند بهادر رسید در حال بسر خود لاغریرا با ده تن از اکابر و اعیان سباه بقلعه محروسه امان کوه فرستاد و طغتمای را بشهر و گفت ای بسر چون بشهر در آئی سبیل عدل و نیک نامی و تواضع را مسلوک دار و نواب و حجاب و عمل و خدام ملک فخر الدین را بلطف و رفق نیکو خواه و محب خود کردن و رعیت را دلداری کن و بوعدهای خوب قوی دل دار تا چندانکه شهر بکلی مسلم و مسخر ما گردد بعد ازان جماعتی را که مصادره باید کرد بگیری و قومی را که واجب القتل اند هلاک گردانیم و چون طغتمای بشهر در آمد ملک اسلام فخر الحق و الدین جمال الدین محمد سام را که از خدمتکاران قدیم او بود قائم مقام خود در شهر نصب گردانید و شهر را بدو سپرد و گفت ای محمد سام ما از برای مصلحت ملک و اصلاح جانبین را روز ده بقلعه محروسه امان کوه خواهیم رفت می باید که در کار باس و محافظت حصار و دروازه‌ها شهر هیچ دقیقه را مهمل نکذاری و از ضبط امور شهر و بد و نیک و گفت و شنود رعیت غافل نباشی چه دانشمند بهادر مرد کربز و مکار است نباید که بمکر و چرب زبانی ترا در دام غرور [ر] ارد و حصار را بگیرد و هر چند که در استحضار تو و استطلاب ساکنان حصار کسان فرستد البته از حصار بیرون نیائی و کسی را پیش او نفرستی و گوی که ما مطیع و منقاد امیریم و میخواستیم که بیایم و ملازم در گاه باشیم اما ما را ملک ما سوگند داده بطلاق و عتاق که ازین حصار تا من اجازت ندهم بیرون نیایید و اگر چنانک طمع داشته باشد دو هزار دینار کبکی و پنجاه تا جامه و خروار چند خوردنی و یک سر اسب تازی و فلان غلام ترک را پیش او فرستند -

* شعر *

لواحد من قالوا عوالکلبُ جداً وکان قَبْلُ ضَعِيفًا * فَقُلْتُ الْأَمْرُ سَهْلٌ الْقَوَا إِلَيْهِ رَغِيفًا
الشراء
گفتند که بانک کرد سگ راستی را و بود پیش ازین ضعیف

پس گفتم کار آسانست بیفدازند بسوی او کرده را

و بعد ازان ساکنان حصار جون تاج الدین یلدوز و اختیار الدین یزسته [؟]
و محمد سنکه و لقمان و یحیی و فرخ زان و علی جب و سلیمان و الشی
و اکبر غور را پیش خواند و همه را خلعت پوشانید و گفت ای اصحاب
Fol. 161b. باید که همه باتفاق بی نفاق محمد سام را مددکار و معین باشید و در

جميع امور رجوع بدو کنید و او را در شهر هراة نایب و ناصب من دانید

و احترام و احتشام او را بواجب تمام بجای آرید و شب و روز از احوال

دانشمند بهادر و اتباع او متفحص و متجسس باشید و ظاهراً خود را با

دانشمند یان دوست و یکدل نمایید و باطناً ازیشان نا ایمن باشید و از کید

و غدیر دشمنان دوست نمای احترام واجب شمرید تا موجب نواخت

و تربیت ما گردید و از سجزیان شاه اسمعیل و از هرویان بهرام کنده سر

را با دریست مرد سجزی و هروی نامزد فرمود تا مصاحب جمال الدین

محمد سام باشند و بهره که او فرماید و مصلحت بیند اقدام نمایند

بعد ازان شمشیر خاص خود بجمال الدین محمد سام داد و گفت هر که

سخن تو نشنود و از فرموده تو تمرد جوید بدین تیغ ابدار آتش فعل

سر خاکسارش را بیفداز جمال الدین محمد سام زمین خدمت ببوسید

و زبان به ثنا بکشاد و گفت -

* نظم *

دشید و ملوای ای از مکارم تو شده در جهان خبر

افکنده از سیاست تو آسمان سپر

صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی
 هرگز نبوده مثل تو صاحب قران دگر
 برای پیر و بخت جوانی و کرده‌اند
 اندر پناه جناه تو پیر و جوان مقور
 کیتی زبان کشاده بمدح تو و ملک
 بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر
 با مرکب سیادت تو هم کتف شرف
 با مرکب سعادت تو هم عنان ظفر
 از فیض مکرّمات کف راد تو نماید
 در قعر بصر لؤلؤ و در جوف کان کهر
 کیتی ز امر تو نشود یکدفس جدا
 کردن ز حکم تو نکند یک‌زمان گذر
 تا عدل تست بدرقه شبها بهیچ راه
 از دزد و راه زن نکند کاروان حذر
 تا بر فراز کنبد فیروزه کون شود
 هر مه دوبار چون سپر و چون کمان قدر^۱
 بادا ولایت را ز سعود سپهر نفع
 بادا عدوت را ز صرف زمان ضرر

بعد از ادای دعا و خدمت گفت که بنده کمترین را جان فدای
 تراب استن اسمان سای حضرت اعلیٰ مخدوم^۲ جهان و جهانیان ملک
 اسلام است بعد از عون ایزد بخشنده درین امر عظیم بقدر توانائی
 خویشتن بکوشم و بیمن دولت ملکی ملک اسلام شرایط حفظ و حراست

بجای آرم ملک فخرالدین بر سر جمع او را بنواخت و تشریف کرامتیه
 Fol. 162a.

^۱ . قدح . In the MS.

^۲ . مخدوم . The MS. has

بخشید و هرکس از نواب و حجاب خود را فراخور حوصله او بکاری نصب
 کردانید و بفرمود تا کذجور او مفتاح ابواب کنوز بحمال الدین محمد سام
 داد و قرب هزار تیغ و زره و جوشن و خود و کمان بر مردان حصار و مبارزان
 نامدار قسمت کرد چون شب تاری و هوای قاری قوت باصوه را از مطالعه
 اشخاص و مشاهده اجسام مانع آمد و سدی از ظلمت در پیش مردمک
 دیده کشید * شعر *

رشید و طواط چو از حدیقه میفای چرخ سقلاطون
 نهفته کشت علامات چرخ آینه کون
 بحسن روی قمر همچو طلعت لیلی
 بضعف شکل سها همچو قامت مجنون
 شعاع شعری اندر میان ظلمت شب
 جناک در دل جهال وهم افلاطون

ملک فخرالدین در ع داودی در پوشید و خود زر اندود بر سر نهاد و تیغ
 هندی حمایل کرد و پای در رکاب زرین آورد و بر پشت سمند براق بیکر
 رخش تک صرصرش سوار شد - * شعر *

شاعر صبا سرعتی رعد بانگ ادهمی که بر برق پیشی گرفتگی همی
 ازین سیل رفتار هامون نورد * که باد از پیش باز ماندی چو کرد
 ابیوردی علی مطهمة جرد جحا فلها * بیض تلوح علیها زغوة اللبن

بر اسب موی ریخته لبهای او

سفید ست می در خشد برو کف شیر

إذا رموا من يعاديهم بها رجعت * بالذئب دامية اللبن و الدفن

چون بیدازند آنکروه آنکس را که دشمنی میکند با ایشان بمصاحبت آن

مطهمه باز کرد و آن مطهمه

بغارت خون الود سینه بدها و مویهای سم

با دوپست و بفرجگاه سوار نامدار آهن بوش و سیصد بیاده جنگی تیز
 خشم حرب دوست بر مقتضای و تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ
 از شهر بیرون رفت و بعد از دو باس شب بقلعه محروسه امان کوه نزول
 فرمود روز دیگر لاغریرا با تحقیق امال و انجاح مقاصد و اسعاف مآرب و
 ملتسمان باز کردانید و نزد بدرش دانشمند بهادر از نغایس جواهر زواهر و
 مفاخر ثیاب قیمتی هدیهها فرستاد و گفت بدرم امیر بزرگ دانشمند بهادر
 بداند که بسخن خود رسیدم و برادر امیر زاده لاغریرا با تحقیق امال و
 انجاح مقاصد و اسعاف مآرب و ملتسمات باز کرداند آن بدر نیز باید که
 بسخن خود برسد و با مردم شهر هراة زندگانی بوجه صواب و سداد کند
 و مناهج عدل و داد کستریرا مسلوک دارد - * شعر *

عدل کن زانک در ولایت دل * در پیغمبری زند عادل
 و بر موجب و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مَنقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ از تعدی و ستم که
 عاقبت آن مذموم و سرانجام آن وخیم است اجتناب کلی واجب
 شمرد - * شعر * Fol. 162b.

هر که تیغ ستم کشد بیرون * فلکش هم بدان بریزد خون
 شاعر

ذکر نود و سوم^۱ در قتل دانشمند بهادر و حکومت جمال الدین محمد سام

چون ملک مرحوم فخر الحق والدین طاب ثراه از شهر هراة
 حمیت عن الافات بقلعه محروسه امان کوه رفت و لاغری سلامت بمقام
 خود باز آمد روز دیگر که زورق زرین خورشید روشن چهر از دریای قار بر اوج

1 In the MS. یکم .

طارم فلک فیلی حصار بر آمد و از پیش قیل فیلق صبح تیغ کش سپاه
شاه زنگبار منہزم شد - * شعر *

خاقانی

صبح بر آمد ز کوه چون مه نخبش ز جاہ

ماه بر آمد بصبح چون دم ماهی ز آب

شب عربی وار بود بسته ذقاب بفضش

از چه سبب چون عرب نیزه کشید آفتاب

عزیمت دخول شهر کرد و بفرمود تا نای ززمی در دمیدند و کوس
حربی فرو کوفت و زایات ازدها بیکر بر افراشت و بر طالع منخیر
بعظمت هر چه تمام تر سوار کشت و با تمامت سپاه بسوی شهر راند -

* شعر *

دقیقی

ز در کاه مهتر سپاه از پگاه * خروشدن کوس بر شد بماه

بفرمان مهتر سپه بر نشست * بکوپال هریک بر آورده دست

تو کفتی مکرستخیز آمدست * و یا خود جهان در کویز آمدست

ز کرد سواران دشت نبرد * جهان قیرکون شد فلک لاجورد

درخشید تیغ و خروشد کوس * قضا در فسانه قدر در فسوس

چون بدرج خوش رسید و آن شکوه خاک ریز و بلندی دیوار بارو و ژرفی
خندق و محکمی بند و مخارج و مداخل استوار دروازه بدید متفکر شد
مولانا وجیه الدین پیش راند و کفت ای امیر نیکو ضمیر ستاره منیر مادل
طنغان و عصیان هرویان حصانت این برج و بارو و محکمی دروازه‌هاست
مصلحت در انست که امیر بفرماید تا دروازه‌ها را خراب کنند
و بوابان و حفظه بروج و بندها را بقسر و تعریک برانند دانشمند بهادر
بدالمت و تدبیر مولانا وجیه الدین حکم کرد تا یک در بند را از دروازه
خوش خراب کردند و نگاه بانان و دروازه بانان را بزخم جماع دور کرد و

چند تن از شجعان سپاه را بر دروازه نشانند چون بشهر در آمد بفرمود تا
 ندا در دادند که شهر شهر پادشاه عادل او لجاجتو سلطان است و حکم حکم
 Fol. 163a. امیر بزرگ دانشمند بهادر رعیت باید که هیچ اندیشه بد بخورد راه ندهند
 و بطاعت حق تعالی و دعای دولت روز افزون پادشاه عادل جهان
 بخش اولجایتو سلطان و اعمال و اشغال خود قیام نمایند که از طرف
 امیر دانشمند من بعد همه احسان و مبرات و تعطف و مرحمت باحوال
 شما لا حق خواهد شد مردم شهر ازین اخبار خوشدل شدند و شهر و بازار
 رونق و رواجی تمام گرفت و خصب نعمت و رخص اسعار حاصل شد و
 خلق در ظل راحت قرار گرفتند و از مناهل و مشارب عدل و داد سیراب
 کشت

* شعر *

ارام یافت در حرم انس وحش و طیر

شاعر

و اسوده کشت در کنف عدل انس و جان

کردون فرو کشاد کمند از میان تیغ

ایام بر گرفت زه از کردن کمان

از غصه خون گرفت چو می ظلم را جگر

و زخنده باز ماند چو گل عدل را دهان

روز دیگر دانشمند بهادر طوطک بلا را بیش جمال الدین محمد سام

فرستاد و گفت میباید که بیش من آئی و سر طاعت بر خط فرمان من

فهی جمال الدین محمد سام در جواب او سخنیهای درشت و پیغامهای

جنگ آمیز فرستاد دانشمند بهادر از آن جواب در غضب شد و گفت که

اگر عمر وفا کند و تدبیر انسانی با تقدیر یزدانی موافق آید محمد سام را

بعذابی و عقابی بیجان کدم که آن سیاست عبرت عالمیان و موعظت

قال الله تعالى ^{بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ} بعد از آن بفرمان خود لاغری و طغنائی را بیدش خواند و گفت با ملک یفالتکین حصار را محاصره کنید تا بعد از فتح بگویم که با جمال الدین محمد سام چه باید کرد مولانا وجیه الدین گفت که ای امیر مصلحت در آنست که بی جنگ و آهنگ این حصار بدست آید دانشمند بهادر گفت که ای امام روزگار و ای مشیر خردمند بجهت نوع این معنی بظهور بیوند و این دولت مساعدت نماید مولانا وجیه الدین گفت که مصلحت آنست که امیر شیخ الاسلام خواجه قطب الدین جشتی را پیش ملک فخر الدین فرستد و بعد از سلام و عرض اشتیاق و نزاع و بسط تعطف و اشفاق بدر فرزندی باز نماید که فرزند ملک معظم بداند که هم درین بنج روز فرزند اعز لاغری را با زمرة از قواد سباه و وجوه درگاه ببندگی بادشاه جهان اولجایتو سلطان میفرستم تا عرضه دارند که ملک فخر الدین حکم یرلیغ جهان کشای بادشاه عادل را امثال نمود و شهر را تسلیم لشکر منصور کرد و نواب و حجاب و عمال خود را پیش امراء سباه فرستاد و شرایط ایلی و یكدلی و انقیاد بتقدیم رسانید امید واریم که از آن حضرت علیا بجهت تربیت او یرلیغ بزرگ و خلعت خاص مبدول فرمایند چه این دیار بی حکم و اهتمام ملوک غور ابادانی نمی پذیرد و راهها از قطاع طرق سالم نمی ماند اما آوازه این حصار حصین که شرف بروجش با رؤس کفرهای فلک ثابتات راز میکوبد و ساکنان او دست در کمر فلک می زنند و زمزمه تسبیح ملک میشوند - * شعر *

دقیقی بتندی چنانست بالای او * که با آسمانست پهنای او
و مقتل و مطرح نوروز و نوروز یانست^۱ بی هیچ ریب بادشاه عادل

۱. لیانست The MS. has

خواهد برسید که ملک فخر الدین آن حصار را که چون البرز کوه است
 و در رفعت چون فلک جودی باز گذاشت یانی اکنون ازان فرزند ملتمس
 انست که بجمال الدین محمد سام مکتوبی نویسد و او را مامور گرداند
 که فرزند لاغریرا با بیست تن از معتمدان من بدر در حصار گذارد تا
 سخن او در حضرت بادشاه عادل در محل قبول واقع شود و بوقت سوال
 از عهده جواب بیرون تواند آمد و تواند گفتن که من بنده بدان حصار رفتم
 و حفظه و حراس او بیش آمدند و خراج و خدمتگذاری را التزام نمود
 دانشمند بهادر این تدبیر بغایت دلپذیر آمد و بر مولانا وجیه الدین آفرین
 بسیار خواند و گفت **صُحْبَةُ الْعُلَمَاءِ أَفْضَلُ الْكُنُوزِ** روز دیگر شیخ الاسلام
 قطب الحق والدین را با طوطک بلا و یکی از اقارب خود منکوی نام
 بیش ملک فخر الدین فرستاد و در جستن حصار مبالغه تمام نمود ملک
 فخر الدین ازان سخن برفنجید و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین را
 گفت که ای شیخ بزرگوار از من دانشمند بهادر را بکوی که مردان عهد
 و پیمان چنین کنند که تو -

* شعر *

من کلام
العرب

چنین است سوگندت ای بد کنش

ملک
فخر الدین
گرت

که نامت مبادا بداد و دهش

چنین سر ز سوگند بر تافتی

Fol. 164a.

براه بدی زود بشتافتی

تو دانی که مردی که پیمان شکست

میان مهانش نباید نشست

نکفتی که چون بر فرازم کلاه

در آیم بشهر اندرون با سپاه

کرایم همیدون سوی نیکوئی
 نیپویم^۱ ره زشتی و بد خوئی
 کرایدون که پند مرا بشنوی
 ز راه جهانداری و خسروی
 کنون کت بشهر اندرون کشت جای
 بجز در نکوئی مزن هیچ رای
 نکو گفت فردوسی نامدار
 که چون بر زمانه شوی کامکار
 بفیروزی اندر بترس از کزند
 که یکسان نکرد سپهر بلند

من از اول روز گفتم که این ترک بد کنش بر عهد خود ثابت قدم نباشد
 و از عهده عهود بیرون نیاید - * شعر *

از عهده عهدهاگر برون آید مرد * از هرچه کمان بری فزون آید مرد
 شیخ الاسلام قطب الحق والدین گفت که ای ملک جوان بخشت فیروز
 روز کنج بخشش از مکر و غدر دانشمند بهادر اندیشه مند مشو و همی و
 غمی بدل دریا مثال خود که جهان مبرات و احسان و آسمان مکرمت و
 افضال است راه مده وَلَا تَحْزَنَنَّ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ - بعد
 ازان طوطک بلا بر بای خلست و زبان بنشر فضل و کرم و اشاعت عظم و
 اقتدار و اداء شکر نعم ملک فخر الدین بکشاد و بادب هر چه تمامتر
 گفت - * شعر *

قال الله
 تعالى

خسروا نیفت آتشیست کزو * جان دشمن چو دور بر شرز است
 حشمت^۲ جسم ملک را جانست * فکر نت چشم عقل را بصر است

شاعر

¹ The MS. has نیپویم همی .

² The MS. has حشمت .

همه احکام تو بامر و بنهی * همچو احکام شرع معتبرست
 چرخ در جنب قدر تو خاکست * بحر در پیش دست تو ثمر است
 سوره خسروی ترا یادست * آیت مردمی ترا زبیرست
 خدعاه مخالفان در جنگ * پیش شمشیر تو همه هدر است
 داد یزدان ترا بحمد الله * هرچه آن از محاسن سیرست
 بس از آن گفت که امیر دانشمند بهادر بر سر عهد و بیمان خودست
 و مرادش از طلبیدن حصار شهر آنست که اگر پادشاه عادل اولجایتو
 سلطان از آن حصار سخنی برسد فرستادگان امیر دانشمند بهادر برآستی
 از عهده جواب بیرون توانند آمد ملک اسلام باید که درین مامول و متوقع
 دیگر خاطر امیر دانشمند بهادر را بدست آرد حصار از شهر هراة که بغداد
 ثانی و مکه مسلمان نیست^۱ اعظم تر نیست ملک اسلام در بذل و اعطاء آن
 سخنی نکفت و خشونتی نذمود و من بنده بتجدید سوکند میخورم که
 درین امر حصار امیر دانشمند بهادر بر سر صلح و صدق و ارتضا جانبین است
 ملک فخر الدین گفت که آنچ که امیر طوطک میگوید بر وجه صداقت
 و محبت طرفین است اما می اندیشم که نباید که دیو غرور امیر دانشمند
 بهادر را از راه صواب بگرداند و قصدی کند که مردم حصار که هر یک در رزم
 و زور شیر شریزه اند با او مقاومت نمایند و دست بحرب و ضرب او برآورند
 و بنو باز فتنه بظهور بیوندند که تلافی آن سالها دست ندهد و انطفای قلمب
 نوایر او عمرها حاصل نشود خاصه محمد سام که ماده فتن و جلادتست
 و اعظم شجاعان زمرة غور - * شعر *

بفرزع وقت کین برانکیزد * عنفش از چشمه حیات غبار
 بیشه اوست بردن ازواج * عادت اوست غارت اعمار
 رشید و طواط

^۱ In the MS. با عظم تر.

طوطک بلا گفت امیدواریم از حضرت باریتعالی و تعظم که احوال جانبین را بانچه که به بود^۱ مقرون گرداند و دلها را بصدق و صفا مملو و مشحون دارد و از احن و بغضا خالی ملک فخرالدین البته بسخن ایشان راضی نشد چند نوبت دیگر شیخ الاسلام خواجه قطب الحق والدین بجهت کار حصار بقلعه محروسه امان کوه رفت تا عاقبت ملک فخرالدین مکتوبی فرستاد بجمال الدین محمد سام که بدرم امیر دانشمند بهادر با خواص خود بدیدن حصار خواهد آمد می باید که در رضا جوئی او هیچ تقصیر نکند و بعضی از راویان چنین میگویند که در نهانی مکتوبی دیگر فرستاد بجمال الدین محمد سام که خویشتن را از مکاید و شرور دانشمندیان نگاه دارد و شرایط کمین مکین و اختباء مبارزان و مردان کارزاری در بیوتات علوی و سفلی بجا آرد و خود با مردمی^۲ بی سلاح و آلت حربی بیش دانشمند بهادر رود و آنچه از خدمت و تواضع باشد باظهار رساند اگر چنانکه بصلح و مجاملت میلان نماید و جز طریق دوستی و نیک عهدی نسپرد در خزینه موروثی ما بکشاید و برو اطباق درر ولالی و نفایس جواهر و اعلاق نثار کند و صحن بارگاه و فراز و نشیب صدر و بیشکاه را بدخور عود و عنبر معطر و معنبر گرداند و از نعمتهای لذیذ و شرابهایی خوش رنگ و نقل مهنا بزم را رونقی تمام دهد و از زمزمه رود و سرود و ترنم و آوای جنک و نی مجلس را چون باغ ارم و نزهتگاه جم موضع سرور و حبور و مجمع طرب و عشرت گرداند و اگر خود بدی اندیشد و در اهلاک و تعریک حصارین اشارت راند بگوید تا دلاوران کمین بکشایند و از جوانب دانشمندیانرا در میان آورند و دران کوشد که اعادی را بتمام دستگیر کند و تا ما نفرمایم کسی را بقتل نرساند اما اصح آنست که ملک مرحوم فخر الدولة

^۱ In the MS. به بود دران است مقرون .

^۲ In the MS. مردمی .

والدین جمال الدین محمد سام را بقتل دانشمند بهادر و اتباع او مامور
کردانید و چون مثال عالی ملک فخر الدین بجمال الدین محمد سام
رسید مقبل گردانید و بر مردمک دیده نهاد و گفت - * شعر *

دستم جو ببوسیدن دستش نرسد * بازی خط و نام و نامه اش می بوسم
بعد از فتح جون بر مضمون آن واقف گشت بانفاق مقدمان و ارباب حصار
سید^۱ مرد نامدار از غوری و سجزی و هروری در دو سه موضع در کمین نشاند
و خود با تاج الدین یلدوز و خواهر زاده خویش ابوالفتح و علی جب
و چند دیگر از پیران و جوانان بکار طوی و ضیافت قیام نمود و تمامت
جدار و صحن حصار را بکستردنیهای ملون و دیبهای قیمتی چون نکارخانه
مانی بیاراست و در هر قدمی از طعامهای لطیف مشتهی لذید در
آرانی زرین و سیمین چندانی مهیا گردانید که حدش را کران و عدش
را پایان نبود روز دیگر که^۲ صفر سنه مذکور بود دانشمند
بهادر مکتوب ملک مرحوم فخرالدوله والدین را بدست شیخ الاسلام
قطب الانام خواجه قطب الحق والدین جشتی نزد جمال الدین
محمد سام فرستاد چون مکتوب بجمال الدین محمد سام رسید گفت هر
چه ملک اسلام فخرالدوله والدین فرموده باشد بر آنجمله بتقدیم رسانم
چه میان امیر دانشمند بهادر و ملک اسلام قاعده پدر [و] فرزندی مستحکم
گشته هر چه گاه که عزیمت حصار مصمم گرداند در بر روی سپاه او بکشایم و
چون سایر خدمت ملک فخر الدین پیش او کمر خدمت و طاعت مسلوک
داشته بر میان جان ملازم باشم - * شعر *

ببندم کمر پیش درگاه او * شوم از دل و جان نکو خواه او
دقیقی

1 The MS. has سید . It must be either صد سه or صد سی .

2 The MS. has lacuna.

پشام فراوان کهر بر سرش * نيساز و نماز آورم بر درش
 شيخ الاسلام خواجه قطب الدين بعد از ساعتی از حصار بيرون آمد و چون
 نزد دانشمند بهادر رسيد و آنچه از جمال الدين محمد سام شنیده بود
 Fol. 165b. بسمع او رساند تمامت امرا و روس سپاه دانشمند بهادر ازان معنی
 مبهتج و خرم شدند و يکديگر را مژده دادند که حصار نیز بدست ما آمد
 بعد ازان دانشمند بهادر از خواجه قطب الدين برسيد که در حصار جند
 مرد سپاهی بود خواجه قطب الدين گفت که قرب دريست بنجاه
 مرد غوزی و بنجاه سجزی که هر يک بهنگام رزم با شير شرزه در آویزند
 باشد مولانا رجيه الدين نسفی گفت که ای شيخ بزرگوار آخر در همه
 اين ولايت بافصد مرد غوزی بيش نيست چهار صد تن ملازم ملک
 فخر الدين اند در قلعه محروسه امان کوه و مرد عد که اينجا مانده اند
 اکثر آنست که ساز و عدت نبرد ندارند من تفحص و تفتيش تمام بجای
 آورده ام و منهيان و جاسوسان ذکی القلب فرستاده و محقق گردانیده که
 در حصار با جمال الدين محمد سام سی مرد کارزاری بيش نيست باقی
 بپر جند بيگار اند که حفظه و حراس انبارها اند شيخ الاسلام خواجه
 قطب الدين روی بدانشمند بهادر آورد و گفت اگر چنانکه تو امروز
 بحصار بجهت آن ميروی که فتنه انگیزی مرو و سخن من بشنو و ازان
 اندیشه اجتناب نماي چه جمال الدين محمد سام و تاج الدين بلدوز و
 لقمان و يحيی و فرخ زاد و ابوالفتح جماعتی بس بيپاک و مفتن اند
 نبايد که چشم زخمی بکار تو رسد و اين همه سعی و تکرر ذهاب و اياب ما
 از برای اصلاح جانبين ضايع شود و ازان شرمساری و نام بد حاصل آيد
 دانشمند بهادر بخنديد و در جواب گفت که ای کيف شيوخ اسلام و ای
 ملجاء عرفاء انام و ای هادی خلایق و ای منظور نظر عنایت خالق هرگز

مبادا که من از عهد خود بر گزدم و بجای جمال الدین محمد سام بدی
 اندیشم و در حصار از برای ظهور فتنه در آیم بعد ازان در خلوت پسران
 خود طغتمای و لا غیر را گفت که شما و ملک یفالتکین متصدد باشید و
 چشم و هوش بسوی من دارید هر چه گاه که من در حصار کمان خود از
 سلاح دار طلب دارم شما جمال الدین محمد سام و طایفه را که مصاحب
 او باشند بگیریید ایشان گفتند فرمان برداریم چون برین تدبیر و تزویر مقرر
 گردانیدند دانشمند بهادر سوار شد و بحمام سر چهار سوی آمد چون از
 حمام بر آمد هندوی منجم را که دعوی رمالی کردی و خود را زفاتی
 وقت و طرابلوس [؟]^۱ زمان شمردی بیش خواند و گفت رمالی بزین و
 ببین که مارا بدین حصار رفتن مصلحت هست یا نه هندوی منجم رمالی
 بزد و گفت ای خداوند عزیمت رفتن حصار فسخ می باید کرد چه این
 رمل نیک نیامده و اشکالی که بخون و تیغ مسلول دلالت دارد در سه
 خانه مکرر شده اند و بیوتی که تعلق باعادی دارد و منازعان بشکلهای
 سعد نیرومندند و بنظرات محموده چون تثلیث و تسدیس قوی
 حال کشته اند دانشمند بهادر ازان سخن اندیشه مند شد و عزیمت آن
 کرد که بجانب وطن خود رود و کار حصار را در توقف دارد مولانا
 وجیه الدین نسفی گفت که ای امیر بسخن این رمال بریشان حال کار
 مکن چه او دعوی غیب میکند و از مقتضای ان الله عنده علم الساعة الی
 آخره غافلست و باری تعالی و تعظم غیب خود را بانبیاء علیهم السلام نداد
 و محمد رسول الله را صلوات الله علیه که زبده مکونات و خلاصه
 موجودات است و بتشریف اولاً کَلَّمَ خَلَقْتَ الْاَفْلَکَ مشرف ذات بی
 عیوب او را بر اسرار غیوب خود واقف نکردانید که وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ
 قال الله تعالی

۱. بظلمیوس . Probably for

قال النبی ﷺ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَ قِصَّةُ صَادِقِهِ مَنْ آمَنَ بِالنُّجُومِ فَقَدْ كَفَرَ بِرَبِّهِ مَعْنَى بَرَهَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
متین است و خبر صحیح صریح کذب الْمُتَجِمُونَ بِرَبِّ الْكَعْبَةِ برین معنی
بیّنہ صادقہ و من بنده دعا کوی چند سال در علم رمل زحمة بردم و تتبع
کتاب حکماء روم و هند و مغرب و بربر کرد [م] مرا تحقیقی حاصل
نشد و از سرایر و ضمائر اندک چیزی که باز میخواند و موافق اقوال می
آید بنده آن نیز بر فراست و تبعیث احوال سائل یافتم و بیش از زمان ما
این علم را اعتباری بوده است بدان سبب که طالبان و عمال قسم رمل
سالها ریاضت کشیده اند و بتجربیت بسیار در احکام او شروع کرده امروز
هر کس که بر معرفت خطوط و امهات و بذات و اشکال شانزده گانه
وقوفی یافت خود را رمال ماهر و استاد حاذق در حساب آورد لاجرم
هرجه میگوید برخلاف آن واقع میشود دانشمند بهادر را این کلمات مموه
و حکایات مزخرف خوش آمد بر مولانا وحیه الدین آفرین فراوان خواند
و بحصار رفتن را راغب و مایل کشت و بسر خود لاغریرا بیش خواند
و با بیست تن از شجعان سباه و مبارزان در گاه فرمود که بحصار رود
و در عقب او کاجوی را با مردی ده دیگر از کماة رجال بفرستاد و بس از
وی مینکوی را با مرد چند دیگر چون لاغری بحصار در آمد جمال الدین
Fol. 166b.
محمد سام بهشاشت تمام او را ببارگاه ملک فخر الدین در آورد و در
عقب او کاجوی و مینکوی را در یکساعت قرب هشتاد مرد دلاور
دانشمندی در بارگاه جمع شدند و جمال الدین محمد سام فرموده بود تا در
بارگاه شراب و نقل مهیا کرده بودند و از بخور عود و مشک بارگاه را معنبر
و معطر گردانیده و مطربان خوش آواز را طلب داشته و فرشهای ملون
کسترانیده و اوانی زرین و سیمین مملو به فواکه و مشحون باثمار کوناگون
نهاده لاغری و مصاحبان او بشراب خوردن مشغول گشتند و ساعت

بساعت جمال الدین محمد سام پیش ایشان می آمد و نعمتی می
آورد و خدمتی میکرد و لاغری و کجوبی او را میستودند و شراب میداشت
و میگفت -
* شعر *

يَوْمًا يَوْمُ شَرَابٍ وَ سَمَاعٍ وَ كِبَابٍ * وَ قِيَانٍ وَ قِذَانٍ وَ أَغَانِيٍّ وَ تَصَابِيٍّ
فیاض هروری

روز ما روز شرابست و شنیدنست و کبابست

و مطربانست و صراحیهاست و آوازههاست و عشق بازبست

امروز روز باده و جامست ساقیا

مؤلف
کتاب

امروز روز عشرت و کامست ساقیا

در ده مدام جام شراب مذاب لعل

زیرا که وقت جام مدامست ساقیا

بیش از آن شراب که در تیرگی شب

تا بنده همچو ماه تمامست ساقیا

آن می که پیش دردی درّی شعاع او

صبح جهان فروز چو شامست ساقیا

آن می که نزد نور صفای لقای او

سیمای لعل همچو ظلامست ساقیا

آن می که رخس عکس فروز جمال او

براق همچو برق و حسامست ساقیا

آن می که طعم و رنگ و ضیا و نسیم او

مانند خمر دارسلامست ساقیا

آن می که در نظر ز صفا و ثنا و لطف

ماء الحیوة و آب غمامست ساقیا

آن می که بوی و لذت و دیدار و فعل او

روح خواص و روح عوامست ساقیا

آن می که بی وجود طرب بخش روشدش

عیش حلال عمر حرامست ساقیا

در اثنای این حالت کاجوی نیم مست از بارگاه بیرون آمد و با سم تفرج
مناظر و ابراج حصار بهر طرف نظری می افکند ناگاه چهار تن از دلاوران
غوری را دید که با سلاح تمام در بس خمها که بر بام حصار بود در کمین نشسته
بودند جمال الدین محمد سام را گفت که ای پهلوان این طایفه چه کسانی Fol. 167a.
که در بس آن خمها با آلت حرب نشسته اند مگر بجهت گرفتن ما مرد
در کمین نشانده جمال الدین محمد سام گفت که ای امیر مبادا که هرگز
از من کاری در وجود آید که خلاف حکم ملک فخر الدین باشد یعنی ملک
فخر الدین با شما بر سر عنایت پدر و فرزند است^۱ من بچه دایری با شما
بدی اندیشم این بگفت و چماقی بگرفت و حمله بر آن مردانی که در بس
خمها بودند کرد و ایشان را باده مرد دیگر بفرمود تا از حصار بیرون کردند
این خبر بدانشمند بهادر رسید که جمال الدین محمد سام جماعتی را که
مردان کارزاری بودند بزخم چوب از حصار بیرون کرد دانشمند بهادر ازان
معنی شادمان گشت و چون دو ساعت از روز منقضی شد با صد
و هشتاد مرد از صفدران حشم و نامداران خدم بحصار در آمد جمال الدین
محمد سام پیش دوید و شرایط تعظیم و تکریم بجای آورد دانشمند بهادر
از سر غضب بانگ بروی زد و گفت ای تازیگ فضل معاند بچه دایری
و تمکین پیش من نیامدی ملک تو با همه ابّهت و جلالت از سخن

^۱ In the MS. عنایت و پدر فرزند است

من تمرد نجست و تعندی ظاهر نکردانید و حکم جهانمطاع پادشاه عادل
 باذل اولجایتو سلطان را بجان انقیاد و امتثال واجب شمرد و بر مراد
 و مآرب امرآء سپاه رفت تو با چند تازیك مجهول بشوکت خود مفرور
 شده و بنهاله بدین حصار آورده و خود را در سلك معاندان پادشاه جهان
 منخرط گردانیده می خواهی که بفرمایم تا بزخم تیغ آتش فشان دمار
 از تو و مصاحبانت برآورند و این حصار را با زوی زمین برابر گردانند چون
 ازین نوع غلظتی ظاهر کرد جمال الدین محمد سام گفت ای خداوند
 من بنده بدان سبب بخدمت امیر بزرگ عادل نیامدم که مرا ملک
 فخر الدین سوکند داده است که ازین حصار بیرون مرو و بر رای عالی
 خداوند امیر بزرگ مخفی نباشد که حق خدمت خدام و ماموران
 آنست که سر از اوامر و نواهی خدیوان و خداوندان خود نقابند و تا
 جان دارند از امثله و احکام ایشان تجذب نجویند و بیمان ولی نعمت
 خود را نشکنند و بر حسب و مَا بَدَلُوا تَبْدِيلًا^۱ در اشارت^۱ و حکم ایشان تغییر قال الله
 و تبدیل جایز نشمرند دانشمند بهادر را از تمهید عذر و باز نمودن حدیث تعالی
 وفاداری و ایفاء عهد او بغایت پسندیده آمد بعد از ساعتی او را بیش
 Fol. 167b. خواند و در کنار گرفت و گفت ای پسر سام همچنانک فرزندان اعزان
 طغای و لاغری پیش من عزیز اند تو نیز عزیزی کناه ترا عفو کردم و از
 برای دوام دولت قاهره پادشاه جهان کیر اولجایتو سلطان قلم صغیر برچربده
 جسارت و عصیان تو کشیدم جمال الدین محمد سام بار دیگر شرایط خضوع
 و ضراعت مجدد گردانید و برز آفرین فراوان خواند و گفت لطف و تربیت
 مر خداوند امیر بزرگ عادل را که خلقیست نه کسبی و کهنرنوازی و بنده

بروزی قدیمست نه امروزینده بعد ازان دانشمند بهادر براند چون بمیان
 حصار رسید از اسب پیاده گشت بر یکدست او مولانا وجیه الدین فسفی
 بایستاد و بر دیگری کرای طغایبدوغا که هم در آن روز بهراة آمده بود و یرلیغ
 آورده که الغ بینکجی هراة باشد مولانا وجیه الدین بفصاحت هرجه تمامتر
 با آواز بلند گفت که ای جمال الدین محمد سام امیر بزرگ عادل لشکرکش
 خراسان صفدر عراق امیر دانشمند بهادر امیر بزرگ و عادل است در ایام
 دولت او کرک درنده با میش چرنده از یک آبشخور آب میخورند و در یک
 مقام آرام میگیرند ابر نیسانی با عطاء کف کریم او از بذل خود پشیمانی
 میخورند و آفتاب عالمتاب از عکس رای انور او سر در نقاب حجاب میکشد
 و شیر شریزه از هیبت او چون روباه لذک بضعیفی خود اقرار میکند امروز
 بحمد الله تعالی که از تمامت ممالک خراسان ملوک و امرا و اشراف
 و جماهیر و ارباب فضل و هنر و طبقات علم و عمل در خدمت او کمر انقیاد
 و وداد بر میان بسته اند - * شعر *

رشید و طواط جهانرا عدل او ظل ظلیلست * هدیرا حفظ او حصن حصین است
 ز بهر قهر بدخواهان جاهش * نشسته حادثات اندر کمین است
 ببخشش آفتاب روز مهر ست * بکوشش ازدهای روز کین است
 بر مخ خطی و شمشیر هندی * هزیر قاتل و شیر عربین است
 * شعر *

سلیم ربیعہ زجل ادا ما الذایبات غشیدہ * اکفی لمعضلة وان هی جات

او مردیست چون حادثها بیاید بدو

پسندیده تر است سرکار دشوار را و اگرچه او بزرگ باشد

Fol. 168a. ازین گونه در مدح و سباس او اطرابی می نمود و بعد ازان جمال الدین

محمد سام دو تانج قیمتی بر روی زمین بگسترده تا دانشمند بهادر قدم

بران جامها نهاد و بدلال و خوش خوام و تائی روی بسوی در بالا آورد
و خواص و اتباع او همه در زیر جامها زرها پوشیده بودند و از معنی
إِذَا وَقَعَتْ سِهَامُ الْقَضَاءِ نَشَرَتْ حَلْقُ الْفِثْرِ لِلْقَضَاءِ غَافِلٌ مَانِدَةٌ و چون
باسلحه ایشانرا در حصار راه ندادند شمشیرها و خنجرها بر میان بسته
بودند و کاردهای بزرگ در ساق موزه نهاده و برخلاف دقیقه -

إِذَا اللَّهُ لَمْ يُحَرِّزْكَ مِمَّا تَخَافُهُ * فَلَا الدَّرْعُ مَنَاعٌ وَلَا السَّيْفُ قَاضِبٌ
لواحد من الشعر

چون حق تعالی نگاه ندارد ترا از آنچه می ترسی تو ازو
بس نه زره باز دارنده بود و نه شمشیر برنده

اعتماد بران خناجر و سکاکیں کرده در عقب دانشمند بهادر روان شدند
و جمال الدین محمد سام تعیین کرده بود که چون دانشمند بهادر از زینه
بایهآء در بالا بگذرد و نزد در رسد کار او را انجام و تمام رسانند و بباد کرز کاو
سار و آب تیغ آتش بار سرافسر جوی او را در خاک خواری اندازند و از
دمآء اتباع و اشیاع و نواب و حجاب او علو و سفلی و اراضی و جدر حصار
را بگونه ارغوان و لون لاله نعمان گردانند چون دانشمند بهادر بزینه بایهآء
در بالا بر آمد تاج الدین یلد[و] از پیش آمد و دست او را بوسه داد
دانشمند بهادر گفت ای پهلوان پیش رو و ما را دلیل باش تا ببارگاه فرزند
ملک فخر الدین در آیم تاج الدین یلد[و] از گفت که خداوند پیش رود
که راه نزد یکست و ممر روشن بنده خود را حد آن نمیداند که باوجود
امیر بزرگ قدم تقدم پیش نهد دانشمند بهادر بخندید و گفت ای پهلوان
از پهلوانان و مبارزان کار دیده همین سزد که در هر مکان که باشند و در هر
زمان که بود طریق ادب و نهج عزت را مسلوک دارند این بگفت و کام
برداشت چون مقدار در قدم از تاج الدین یلدوز پیشی گرفت تاج الدین

یلد] از دست دراز کرد و کرببان او را بگرفت و بدست دیگر گریزی
بر سرش زد ابوبکر سدید که از خواص درگاه ملک فخر الدین بود از بس
در بالا کمین بکشد و چون شیر غرنده و ببر خشم آلود بیرون جست
و شمشیر بر کردن دانشمندی بهادر زد چنانکه نکونش از زیننه بایها بیداخت
طایفه که متعاقب دانشمندی بهادر بودند چون مولانا وجیه الدین و هندو
جاق و جیغور بهادر و آشی و میفکو و طغایتمور و غالی بهادر و کرامی طغایبدوقا
و یوسف ایاز و هندوی منجم و زمرة دیگر که هر یک خود را امیری
فرض میکردند و رستمی در حساب می آورد چون آن حالت شدید و امر
مفجع موجه را مشاهده کردند بس جستند و با شمشیرهای کشیده عازم

Fol. 168b.

آن شدند که از حصار بیرون روند ابواب حصار را بر روی ایشان فرو بستند
و از یمین و یسار و بالا و شیب فریاد و نعره و ولوله و زلزله برآمد و سر
و زلزَلُوا زَلْزَالًا شَدِيدًا ظاهر شد دلبران غوری و سجزی و نامداران غوری
کمین بکشادند و چنانکه کرکان کرسنه در رصه بر ایشان افتند روی بسوی
دانشمندیان آوردند دانشمندیان سراسیمه و متحیر گشتند و بر موجب
بَصَطْرَ خُونٍ فِيهَا نَفِيرٌ و فغان بکوش کردند گردان رسانید و ابطال غوری بیک
طرفة العين تعامت دانشمندیان را که در صحن سرای حصار بودند بزخم
تیر و تیغ و سنگ بیجان و بیجان کردند و چندان خون بر بختند که همه
دیوارها و اراضی و ابواب و حجر و ممر حصار ارغوانی کشت و شیخ
الاسلام خواجه قطب الدین جشتی در میان در در مانده بود و هر چند
که فریاد میکرد و آواز بر میداشت که ای قوم بیباک این چه فتنه است
که بر انگیخته اید و این چه شور است که ظاهر گردانیده اید از خدای
عز و جل بترسید و بر خلاف حکم ملک فخر الدین مروید و مردم شهر هراة
را بای بند بلا و عنا مکردانید هیچکس بدان التفات نمیکرد و لاغری

قال الله
تعالىقال الله
تعالى

و جماعتی که در بارگاه بودند هیچ جاره ندانستند و مخلصی نیافتند
جز آنکه شمشیرها بر کشیدند و در بارگاه را از اندرون بدست از بام حصار
دریجهایی را که شیشه کوفته بودند بشکستند و بزخم تیر از لاغری و اتباع
او نفیر برآورد لاغری در بکشاد و با تیغ کشیده از بارگاه بیرون آمد هم
بر پشت بام بر در بارگاه بقتلش رسانیدند کاجوی و دیگران از بیم جان
خود را از در بارگاه بطرف شمال بیرون انداختند اکثر را اعناق و اضلاع
در هم شکست باقی را که زنده مانده بودند از در دزدیده [با] زمره از سکان

Fol. 169a.

حصار بیرون رفتند و ایشانرا بر شط خندق بقتل رسانید و خواتین و بذات
و عمت و خالات و اخوات دانشمند و دانشمندیان در حصار آمده بودند
چون قبل الميعاد قرع و احوال و تزلزل و عید یوم یفر المرء من اخیه
و امه و اییه و صاحبته و بنیه مشاهده کردند نفیر و زفیر بجرخ اثیر رسانیدند
جمال الدین محمد سام فرمود که از عیال و اطفال دانشمندیان هر کدام که
در حصار آمده باشد غارت کند حصاریان شیرین خاتون را که زوجه دانشمند
ببادر بود و پیشوای دله مختاله و در مکر و تلبیس رهنمای ابلیس بگردان
زشت و بدیدار سزای نفرین -

* شعر *

لَبَا أَنْفٌ حَكِي خُرطومِ فَيْلٍ * إِلَى شَفْتَيْنِ مِثْلَ الْكَلَيْتَيْنِ

شاعر

مرورا بینی است که ما نندکی کرد با بینی فیل

با دو لب مانند در گرده

با خواتین و پسران و نبدیرگان او که هر یک در حسن و جمال چون لیلی
و سلمی ماده فتن و آشوب انجمن بودند و در لطافت و دلال حور ثانی
و روح محض و ملک فلک دلبری -

* شعر *

همه ماله روی و همه مشک بوی * همه سر و قد و همه سیم ساق حکیم
غارت کردند و چندان از دزد و لالی و جواهر و زر رزینده و جامهای قیمتی باخریزی

و مراکب کوهری بدست آورد که حد و عد آنرا نهایت و غایت ممکن نبود
 قال الله و بر بشارت اشارت و قَدْفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَ تَأْسِرُونَ فَرِيقًا
 تعالی همه را باسیری گرفت و ازین حالت هیچ تن را از بیرون حصار اگهی
 نبود و ملک یفالتکین و طوطک بلا و طایفه از اکابر و اعیان سباه
 دانشمند بهادر بر در فیل بند حصار بودند سجزی از دوستان ملک
 یفالتکین از حصار بیرون آمد جو بفیل بند رسید حفظه و حراس فیلبند
 گفتند که ای نقیب کجا میروی سجزی گفت که مرا خداوند
 جمال الدین محمد سام بجهت کار دروازه فرستاده است در فیل بند باز
 کردند تا بیرون رفت چون ملک یفالتکین آن سجزی را بدید گفت ای فلان
 خیر هست که بشتاب میروی گفت انشاء الله که خیر باشد بعد از آن
 از وی پرسید که امیر دانشمند بهادر از طوی خوردن و ضیافت جمال الدین
 Fol. 169 محمد سام فارغ شده است یا نی سجزی گفت که امیر دانشمند بهادر
 همان طوی میخورد که امیر نو روز خورد چون ملک یفالتکین ازو این
 سخن بشنید متحیر گشت و بر فور سوار شد و با طوطک بلا از در فیل بند
 بر سبیل رکضت بگریخت چون بدروازه فیروز آباد رسید دروازه را دید که
 بسته بودند و قفل کرده بانک بر مصاحبان و ملازمان خود زد و گفت که
 بیاده شوید و در را بشکذید شخصی از جمله شمعانیان عمر کرتی نام بزخم
 تبرزین قفل و زنجیر در را بشکست تا ملک یفالتکین و طوطک بلا و قرب
 صد مرد دیگر از فراهی و دانشمندی از شهر بیرون رفتند و بعضی از راویان
 چنین گفتند که واسطه فرار ملک یفالتکین آن بود که چون دانشمند بهادر
 او را گفت که ای ملک فیروز چون من بدولت کیتی افروز بادشاه
 عادل اولجایتو سلطان بحصار درآیم و جمال الدین محمد سام و تمامت
 غوریانی را که در حصار و در شهر باشند بگیریم ملکی شهر هراة را بتو خواهم

داد ملک یفالتکین در جواب گفت که تربیت و عنایت امیر بزرگ در باب این مخلص بسیار است انشاءالله که عذر خواه تواند بود بعد از آنکه از بیدش دانشمند بهادر بیرون آمد لافری بسمع او رسانید که بدرم فرموده که تو و فلان بهادر و بهمان پهلوان با ملک یفالتکین بوقت آنک باش خوردن مشغول باشم جمال الدین محمد سام و شاه اسمعیل سجزی و یلد [و] را بگیری ملک یفالتکین خدمت کرد و گفت فرمان برم اما از آن معنی اندیشه مند میبود و با خود گفت که همچنان که ما قاصد جمال الدین محمد سامیم او نیز قاصد ما باشد مرا مصلحت آنست که بحصار نروم چون این اندیشه را با خود مقرر گردانید در آن ساعت که بیای حصار رسید از هندوی منجم برسد که از روی نجوم رفتن امیر دانشمند را بدین حصار چون می بینی هندو گفت که بغایت بریشان و مذموم می بینم توهم ملک یفالتکین بیشتر کشت چون دانشمند بهادر بحصار در آمد ملک یفالتکین بر در فیل بند وقفه نمود و بعد از ساعتی بفیل در آمد و بر دکانچه فیلبند بنشست و از امرا و اعیان دانشمندی هر کدام که بفیلبنده می رسید او را میگفت که موقوف خدمت خواجه قطب الدین ام چون خواجه قطب الدین برسید او را گفت که ملک بالا نمی آید گفت که بغایت انبوه رفته اند و همه بارگاه و صحن سرای و مهر بر مرد ست و مرکب چون از آتش خوردن فارغ گردند بالا آیم خواجه قطب الدین گفت روا باشد ای کاشکی مرا نیز بیدش ایشان نبایستی رفت چه خاطر من نمیخواهد و هرگز چنین منقبض و خاطر پریشان نبوده ام که امروز این بگفت و بحصار در آمد ملک یفالتکین را وهم و وهن مضاعف کشت جماعتی که بواب و حفظه فیلبند بودند گفتند که ملک چرا بالا نمی رود اگر اجازت باشد ما

خبر با ما رسانیم که ملک در فیل بند است و یقین که چون جمال الدین
 محمد سام بشنود که خدمت ملک اینجاست بیرون آید باستقبال
 ملک بنالتکین گفت که شما زحمت مکشید که من یکزمان دیگر که امیر
 دانشمند از طوی فارغ شود بالا خواهم رفت چه این ساعت انبوهی و
 ازدهام تمام است و چندین مغول کرسنه جمع شده اند و ما نیز لقمه
 تفرول کرده ایم باکل و شرب میل نداریم چون ملک بنالتکین این بگفت
 ناگاه بر زبان یکی از بواب فیل بند رفت که اگر خواست خدایتعالی
 باشد بزودی جمعیت این ملاعین بتفرقه بدل گردد ملک بنالتکین چون
 ازان شخص این سخن بشنود در حال از فیل بند بیرون رفت و بر در فیل
 بند متفکر و مترصد بنشست تا آن زمان که آن سجزی که ذکر او بتقریر
 پیوست از فیل بند بیرون آمد ملک بنالتکین گفت که ای نقیب کجا
 میروی امرا از آش خوردن فارغ شدند یا فی سجزی گفت که ای
 ملک سر خود گیر که دانشمند بهادر را بگرفتند و بعضی میکوبند که شاه
 اسمعیل سجزی برادر زاده خود را بیش ملک بنالتکین فرستاد و پیغام
 کرد که ملک زنهار در حصار نیاید که مصلحت در آنست القصه چون
 جمال الدین محمد سام و دلیران غوری و سجزی از قتل دانشمندان
 برداختند بر بام حصار بر آمدند و ندا در داد که ای مردم شهر هراة
 دروازه را به بندید که ما بتوفیق باریتعالی و تعظم و یمن دولت روز
 افزون ملک ملوک اسلام فخر الدولة والدین دانشمند بهادر و صاحبان او
 را بقتل رساندیم و آتشی بلندی بر افروختند تا ملک فخر الدین را ازان
 تنبیهی حاصل شود بعد ازان جمال الدین محمد سام سوار شد و با مبارزان
 غوری و هروی و سجزی و مغول باش از حصار بیرون آمد و دور شهر از
 دانشمندان هر کس را که یافتند بقتل آوردند و در شهر شور و شغب و

غوغای عامه ظاهر کشت بمثبتهی که گفتی که مگر روز قیامت قایم کشت
 و هرکس از عوام الناس بطرفی میدوید و نعره میزد و گری و فری میزد
 و اگر از دانشمندیان در زوایا و بیوتات و قمار خانها کسی را مییافت می
 کشت آن روز تا نماز پیشین بدین نوع در شهر خونریزش بود بعد از نماز
 پیشین جمال الدین محمد سام حکم کرد که کسی را از دانشمندیان بقتل
 نرسانند و در قلعه محروسه امان کوه چون دیده بان بود دید ملک فخر الدین
 را اعلام داد ملک ازان خبر متردد کشت و گفت انشا الله که خیر باشد
 و ظفر و نصرت اصحاب ما و مقهوری و مخذولی اعدای و تاریخ قتل
 دانشمند بهادر را عزیزی از شعرای جام نظم کرده است و آن نظم
 اینست -

* شعر *

بسال هفصد^۱ و شش در صفر بشهر هراة
 بحکم لم یزلی کرد کار بی مانند

مولف
 کتاب [!]

ز دست برد قضا از کف محمد سام

کشید جام شهادت امیر دانشمند

چون جمال الدین محمد سام از کار دانشمند بهادر دل پیرداخت
 بخدمت ملک فخر الدین نامه نوشت و کلی آنچه که واقع شده
 بود باز نمود ملک فخر الدین چون بر مضمون آن نامه واقف
 کشت ظاهراً خود را چندان نمود که ارکان دولت و اعیان
 مملکت او کمان بردند که ملک فخر الدین را از قتل دانشمند بهادر
 ناخوش آمده است و ظهور آن فتنه را از جمال الدین محمد سام مذموم
 و مقبح شمرده و باطناً بغایت مبتهج و خرم شد چه دانشمند بهادر او را

خصم قوی و عدوی عظیم بود در حال در جواب نوشت که محمد سام
 بداند که چون حادثه باظهار پیوست و کار چنین بزرگ بر دست او رفت
 در محافظت شهر و حصار و رعیت سبیل حزم را نگاهدارد و بر دروازه‌ها
 و بندها مردان کار دیده معتمد و مبارزان جهان‌دیده دانا نصب می‌باید
 کرد و البته ظهور این فتنه را بمن حواله نکند و گوید که من این کار را برای
 خود نکردم و ملک من مرا بدین کار مامور نکردانیده چون دانشمند بهادر
 بقصد من بحصار در آمد و چند تن از ملازمان و یاران مرا مجروح کرد Fol. 171a.
 و خواست که مرا بگیرد از ترس جان خود این کار کردم بعد از آن از سکن
 قلعه امان کوه صد تن را با عدت و ساز حرب به راه فرستاد و گفت که در جمیع
 امور مطاع^۱ و مشار الیه گفت و صوابدید جمال الدین محمد سام باشید
 و از او امر و نواهی او تجذب و عدول مچوئید و باشراف و اکابر حصار
 نیز نامه نوشت و ایشانرا در حفظ حصار و تعیین مرد باس و طلایه
 و تفحص احوال رعیت مامور کردانید چون مکتوب ملک فخر الدین
 بجمال الدین محمد سام رسید ببوسید و بر چشم نهاد و تاج تارک -
 ساخت و گفت -

* شعر *

شاعر
 فَلَوْ كَانَ وَحِيٌّ بَعْدَ وَحِيٍّ نَبِيًّا * لَمَا كَانَ ذَلِكَ الْوَحْيُ إِلَّا كَلَامَهُ

اگر بودی الهامی بس الهام پیغمبر ما

هر آینه نبودی آن الهام مگر سخن او

شاعر
 خطاب عالی دربار از آنجذاب رسید * بسان صحف الهی و وحی ربانی

بعد از آنکه نامه را تمام بخواند بمشورت اکابر حصار چون اخنیا الدین

نیشه و امیر محمد سنکه و تاج الدین یلدرز و لقمان و یحیی و فرخ زاد

و شاه اسمعیل بر هر دروازه از دلیران غوری بذجاه تن و از سجزیان بیست

^۱ The MS. has مطاع و امور .

نن و از هرویان صد تن نصب گردانید و بر بندها و برجها سرود بنشانند
و چهار صد سرود از کماة رجال و شجعان قوی حال را فرمود که شما شب
و روز بر سر چهار سوی شهر مقام سازید تا اگر از جای جماعتی تخلفی
اندیشند شما از برای دفع ایشان معد باشید روز دیگر * شعر *

چون خسرو نور بخش انجم * بر کرد سر از رواق طایم
باین جماعت صد کور عهد بست و زعما و مهتران و اشراف و مبارزان شهر
را طلب داشت و با هر طایفه علی حده پیمان کرد که تا من والی
و زعیم شما باشم هیچ زحمتی و نکبتی از من بشما نرسد شما نیز باید که
همه سوگند خورید که بر خلاف رضای تو نرویم و بهر امر که ما را بدان
مامور کردانی بجان دران امر قیام نماییم و راوی چنین گفت که جماعتی
از امرا و صده و هزاره امیر دانشمند بهادر که در شهر زیامده بودند چون
ملک ینالتکین و طوطک بلا و فرقه که از بای حصار گریخته بودند
و متعاقب ایشان خبر دانشمند بهادر و احوال او در حصار و غوغای خلق
و بقتل رسیدن زمره دانشمندی که در زوایا و بیوتات خرابات بودند برسید
بیکبار فغان برآوردند و جامها بر بدنها ضرب کرد و با دل بر درد و سینه

خراب و چشم پر آب و خاطر محترق بحر سیول دموع عیون * شعر *
الصدر ملتهب و القلب مضطرب * و الدمع منسكب و العیش مفقود لواحد من
الشعرا

سینه زبانه زنده است و دل نیک جنبان شونده
و اشک چشم ریزنده است و زندگانی کم شده است

از فراق دانشمند بهادر و فرزندان و برادران و دوستان خود در فغان و نالش
آمدند بمثابتی که سنگ خارا بر ایشان دل بسوخت و ایشانرا به حقیقت
از قتل دانشمند بهادر اعلام نبود باتفاق نامه نوشتند بجمال الدین محمد
سام که اگر امیر دانشمند بهادر زنده و فرزندان و خویشاوندان و برادران ما در

عالم حیات اند ما را اعلام ده تا بدانچه دلخواه و رضای تو باشد برویم
جمال الدین محمد سام در جواب نوشت که دانشمند بهادر بقصد من
و طایفه که ملازم منند بحصار در آمد او را بگرفتیم و در بند کردیم] و امیرزادگان
لاغری و طغتنای و کاجوی و کرای و میزکو و جیغور بهادر همه سلامتند
چون امرای دانشمندی بر جواب مکتوب واقف گشتند شادمان شدند
و برزندگی دانشمند بهادر و سلامتی نفوس اتباع و اشیاع او ابتهاج عظیم
نمودند روز دیگر که زورق زرین بیضاء ضیا بخش در بحر فیلی آسمان سیماب
کون روان شد و از طارم چهارمین غلام^۱ مهر روشن چهر ظاهر کشت -

* شعر *

خورشید جهان جمال بنمود * رنگ از رخ شاه رنگ بر بود

سفیر ظهیر

طایفه از دانشمندیان بیای حصار آمدند و گفتند که سلام ما بجمال الدین
محمد سام رسانید و بگوید که ما را امر فرستاده اند که اگر راست
است که دانشمند بهادر و ابنا و اخوان او زنده اند از نواب و حجاب
او یک در کس را بفرمائید تا ببالی حصار بر آیند تا ما ایشان را به بینیم
جمال الدین محمد سام از نواب دانشمند بهادر شخصی را یوسف ایاز
نام بجان امان داده بود بفرمود تا او را بر بام حصار بر آورند و مامورش
کردانید که باین طایفه چنین و چنان حکایتی بگوی یوسف ایاز گفت که
Fol.172a. ای اصحاب امیر دانشمند بهادر فلان ملک و فلان امیر و فلان بهادر را سلام
میرساند و میگوید که من سلامت و فرزندان طغتنای و لاغری و خاتونان همه
قال النهی در حصار اند چون نیت بد کرده بودیم که **بِئِنَّةِ الْفَاسِقِ شَرٌّ مِنْ عَمَلِهِ** که این
علیه اسلام حصار را بگیرییم و جمال الدین محمد سام را بقتل رسانیم و ساکنان این
شهر را بطرف عراق باسم اسیری متفرق کردانیم حق تعالی ما را بنظر

^۱ The MS. is doubtful.

عظیم و عذاب الیم خود گرفتار کرد و زجال فرخ حال جبال غور را بر ما مسلط کردانید اَبی اللهُ اَنْ يَقَعَ فِی الْبِئْرِ اِلَّا مِنْ حَفِرٍ وَاَنْ یُحِیْقَ الْمَكْرَ السَّیِّئَ اِلَّا بِمَنْ مَّكَّرَ مِی باید که همه یکدل شوید و طریق تشفع و مسکنت و بذل اموال را مسلوک دارید و بدش جمال الدین محمد سام آیدد و بجواهر زواهر و نفایس اعلاق و تقبل اموال در استخلاص من اجتماع بلیغ بجای آرید و جماعتی بدش ملک فخر الدین روید و حال باز نمایید دانشمندیان چون آواز یوسف ایاز بشنودند بیشتر آمدند و گفتند که ای امیر یوسف یک کس دیگر را از امیر زادگان و نواب امیر دانشمند بگوی تا بیاید تا ما او را به بیدیم و همچنانک از زبان تو پیغام امیر دانشمند شنودیم از و نیز بشنودیم دختری بود از مک نام که خود را بلباس مردان ملبوس داشتی و بر سوازی و تیر اندازی بغایت قادر و ماهر بود در انصاف که دانشمندیان را بقتل میرساندند او سینه خود برهنه کرد و فریاد بر آورد که ای جمال الدین محمد سام من عورتی از برای رضای خدای عزوجل که مرا بگوی تا بقتل نرساند جمال الدین محمد سام او را بجان امان داد بر شیوه اول بفرمود تا جامهای مردانه در پوشید و بر شرفه حصار آمد و گفت ای قوم منم از مک امیر دانشمند بهادر همه را سلام میرساند و میگوید که خاطر پریشان مدارید که من با فرزندان و برادران و خدمتگاران سلامتیم می باید که زود تر باز گردید و سخن من که یوسف ایاز بشما رسانده با مرا رسانید دو روز بدین گونه آمد و شد میکردند و بلیت^۱ [و] لعل حیات دانشمند را امید میداشت روز سیم بریشان محقق گشت که دانشمند بهادر از زمره محبوسان خاک است و از فرفه سکان درکات قامه هاربه و از سوختگان نَارُ حَامِیَّة و دانشمند بهادر را غیر طغتمی و قال الله

لاغری دو بسر دیگر بود یکی را بوجای گفتندی و دیگری را طوغان بوجای
در دیار فرنگستان راه حرامیان و قطاع طرق نگاه میداشت و طوغان در [این] ایام
[در] شهر آباد طوس بود چون خبر بطوغان رسید که دانشمند بهادر را در شهر

هراة در حصار ملک فخر الدین بقتل رساندند در حال با سپاه خود متوجه Fol. 172b.

هراة شد و چون بهراة رسید در پیش او امراء سپاه و لشکر یکسر کلاهها بر
زمین زدند و موپها ببردند و عبرات حسرت بر وجنات جاری گردانید و
نفیر و صعدا و ولوله و اوپلا و یا مصیبتنا و یا حسرتنا باوج جرخ زنکاری
رساند طوغان در پیش امراء لشکر پدر در خاک غلطان شد و از سوز فراق
پدر و برادران و اقارب سینه را کباب و دیده را پر آب کرد و گفت * شعر *

ای جان ز تن بیرون رو و ای عقل نیست شو

شاعر

و ای دل ز صبر بکسل و ای دیده خون بگری

بعد از سه روز که از شرایط عزا بپرداخت سبل و طرق جوانب شهر هراة
را بر لشکر قسمت کرد و هر راهی را بکینه خواهی سپرد و بس از
جند نوبت که ایلجیان پیش ملک فخر الدین فرستاد جمال الدین
محمد سام باشارات ملک فخر الدین و شفاعت شیخ الاسلام قطب الحق
والدین الجشتی شیرین خاتون را که زوجه دانشمند بهادر بود بیرون
فرستاد و شیرین خاتون که مفتنه روزگار بود هم در آنروز که از شهر هراة
بیرون آمد قرب دوپست تن را از رعیت هراة بقتل رسانید و مبارزان غوری
چون تاج الدین یلدز و ابو الفتح و لقمان و یحیی و محمد سنکه بسیاری
کوشیدند که شیرین خاتون را بقتل رسانند جمال الدین محمد سام
ایشانرا مانع می آمد و در قتل و قتل او رخصت نمیداد بدان واسطه که
شمس الدین ابویزید غوری را که از مقربان درگاه ملک فخر الدین بود
دانشمندیان گرفته بودند تا شیر [ین] خاتون¹ و خواتین دیگر که در حصار

¹ In the MS. خواتون .

بودند جمال الدین محمد سام بیرون فرستاد طوغان شمس الدین ابو یزید
را رها نکرد تا سه ماه طوغان با سپاه پدر خود با هم در بندگان در یک
فرسنگی شهر معسکر ساخت و از قلعه محروسه امان گوه و شهر چند
کرت دلیوران غوزی و هروری بر طوغان شبیخون بردند و بسیاریرا از سپاه او
بقتل آورد *

Fol. 173a.

ذکر نود و چهارم^۱ در آمدن بوجای بن

دانشمند بهادر بمحاصره شهر هوا [ؤ]

بعد از واقعه دانشمند بهادر بی پنج ماه بحکم پادشاه عادل اولجایتو
سلطان بوجای بن دانشمند که شجاع و مبارز قتل و نامدار بیباک
و سفاک بدین بود و طبعش مایل ایداء مسلمانان [ن] و قلبش مفتون
ریختن خون ناحق در اوایل رجب سنه مذکور بهراه آمد طوغان که
برادر او بود و امراء لشکر دانشمند بهادر شرایط تعزیت را باز مجدد
کردانیدند بوجای نه روز در ماتم پدر بدر و سوز و شیون و زاری تمام بسر برد
و هر لحظه گفت - * شعر *

خاکانی [!]

ایا ز قتل تو سر کشته کشته جان پسر

ز درد هجر تو حیران شده روان پسر

ز سوز سینه و سیل دو چشم در غم تو

در آب و آتش انده شده مکان پسر

ز خاک تیره یکی سر برآر و پس بشنو

بکوش هوش دمی نالش و فغان پسر

¹ The MS. has نود و دوم .

ز خاکدان غم افزای تا تو رفتی رفت

ز دست قوت و آرامش و توان پسر

روز دهم ایلچی پیش ملک فخرالدین فرستاد که جمال الدین محمد سام پدر مرا با سیصد تن بقتل رسانیده اگر این کار بفرمان تو کرده اند ما را اعلام ده و الا که بی اجازت و اشارت تو درین امر عظیم خوض نموده باشراف و زعما و اعیان شهر هراة نامه نویس تا او را با جماعت خونیان بدست ما باز دهند و مال و اجناس و مراکب و اسلحه که گرفته اند تسلیم کنی تا آتش این فتنه فرو نشیند و این گفتگوی بمحاربت و مقارعت نه انجامد والا تمامی این دیار در سروکار این انتقام خواهد رفت ملک فخرالدین در جواب گفت که بچنین سوگند که من جمال الدین محمد سام را و هیچ آفریده دیگر را بقتل پدر تو مامور نکردانیده ام و بدین کار راضی نبوده او برای و راس خود این دلیری نموده مردم هراة بفرمان من او را بدست باز نتوانند داد چه حالیا دو هزار مرد تیغ کش تیر انداز تبع اویند تو دانی و ایشان مرا درین میان کاری نیست چون جواب بدو جای رساندند در غضب رفت و گفت که ملک فخرالدین پدر مرا بقتل آورده و در یاغی کری و تمردی جماعت خونیانرا اغوا کرده امروز میگویند که من خبر ندارم آری اگر بخت یاری دهد و مساعدت فلک باشد هم جمال الدین محمد سام را بقتل رسانم و هم قلعه محروسه امان کوه را خراب کنم و بخون پدر خود جندانی از ساکنان این بلده را بقتل ارم که حساب انرا در فهم و وهم نتوان آورد بعد ازان بفراه و اسفرار و قلعه گاه و سجستان و تولک و آزاب قاصدان روانید و ملوک و حکام این ولایات را طلب داشت و از فرنگستان چند استاد منجذیقی با خود آورده بود ایشان را بکار ساختن منجذیقی و برداختن آلات و ادوات او مامور کردانید

و هر شهری از شهرهای خراسان و عراق و فارس صد سر شتر فرستاد تا از
 اینجا تختوت جامه‌ها، رنگا رنگ و انواع نعمت به‌راه آوردند و بر شط کار تبار بر
 جنوب شهر بازاری قرب سیصد در دکان بساخت و از خوردنی و پوشیدنی
 بفرمود تا بازار را مملو و مشحون گردانیدند و بر خص اسعار و نرخ ارزان
 اشارت راند و در امور محاصره شهر و جمع شدن مرد و ترتیب آلت حرب
 و کار فراول و طلایه و پاس شب و نگاهداشتن راهها حکمهای سخت
 فرمود چهل روز را قرب سی هزار مرد جنگی بر در شهر هراة جمع
 گشتند و ملک جلال الدین و ملک یفالتکین فرآه و ملک قطب الدین
 اسفرار و جمال قاضی و عمر دره و رکن الدین آزاب و رلات هراة رود و اعیان
 و روس کوسویه و باخرز و جام و خواف و سرخس بیش بوجائی آمدند
 و در شهر جمال الدین محمد سام نیز کار حرب و مزارات را مرتب گردانید
 و مردان سپاهی را بنواخت و هر کس را علی قدر منزلته نعمتی و خلعتی
 داد -

* شعر *

سپه را درم داد و ساز نبرد * همان رایت سرخ و نیلی و زرد اسدی
 کمان و کماند و کلاه و کمر * همان ترکش و تیغ و سببر
 و نامه نوشت بملک فخرالدین برین منوال که بعد از حمد بیهود حضرت
 رب الارباب مطلق و مالک الملوک بر حق حی ابدی و زنده سرمدی قادر
 بی عجز و حاکم بی عزل -

* شعر *

خداوند نه طاق نیلی نمانی * که ما را خورد داد و تدبیر و رای ربیعی
 جهان افرینی که بخشنده اوست * خداوند روزی ده بنده اوست
 پس از آفرین شاه را بر کشید * بخواهش ز برجیس برتر کشید Fol. 174a.
 که ای نامر شاه فیروز روز¹ *

¹ Second line is wanting in the MS.

خداوند عالم خداوند حزم * خداوند بزم و خداوند رزم
 بهفتاد نغمه خداوند تاج * سر افراز و شایسته تخت عاج
 جهاندار و فرمانده و کامیاب * بشاهی درخشانده چون آفتاب
 همی تا بود آسمان و زمین * تو بادی شهنشاه تاج و زمین^۱
 همی تا بود پنج و هفت و دوشش * کفت دان باد و دلت باد خوش
 همی تا بود گردش آفتاب * بنیک اختری در جهان کامیاب
 همی تا بود زهره و ماه و تیر * بفرماندهی جاودان نامگیر
 بعد از آن عرضه داشت که بر رأی اعلی ملک ملوک الاسلام شهریار الا نام
 فی الایام نموده میشود که بوجای هم درین هفته بدر شهر خواهد آمد اگر
 حکم عالی ملک ملوک اسلام نافذ گردد بندگان از شهر بیرون روند و برشط
 رود صف کشند و با سیاه او بمحاربت و مقارعت قیام نمایند والا که درین
 معنی حکم جهانمطاع نباشد هم در شهر ساکن باشند تا چون اعادی نزدیک
 رسند از شهر بیرون روند چون نامه جمال الدین محمد سام بملک فخر الدین
 رسید در حال در جواب نوشت که حرب اولست چندانکه تواند و دست^۲
 قال النبی دهد اجتهاد و بسالت را مبدول دارید و معنی الصبر عند الصدمة اولی^۳
 علیه السلام را کار بندید و تا پل در فرایه و شط آب سیاه پیش پیش مرید روز دیگر که
 غره ماه شعبان سنه مذکور بود بوجای با تمامت سپاه برخاست قبله شهر
 در مقابل برج خاکستر صف بر کشید و بفرمود که کوسه‌ها رزمی را فرو
 گرفتند جمال الدین محمد سام از دلیران غوری و مبارزان هروی و عیاران
 سجزی و بلوچ و خلج هزار و هفتصد مرد آهن بوش رزم آزمای جان باز

^۱ In the MS. this hemistich is followed by تو بادی شهنشاه تاج و نکین .

^۲ The word دست is repeated in the MS.

^۳ The MS. has الصبر عند صدمة الاولی .

از شهر بیرون فرستاد و گفت ای اصحاب این گروه بد نژاد خونریز بقصد
و حصد این ولایت آمده اند و از برای اهلاک و تفکیک ما کمر انتقام بر میان
بسته و تیغ بغض کشیده همه باید که بر مقتضای *وَمَنْ يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ اللَّهُ*
فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيَهُ أَجْرًا عَظِيمًا امروز از سر جان بر خیزید و با
این طایفه بیباک فایاک سفاک که در طلب مال و اطفال شما اند بر *قال النبي*
حسب حدیث رسول که مَنْ قُتِلَ دُونَ أَهْلِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ هیچ دقیقه از شرایط *عليه السلام*
مردمی و مردانگی در وقت حرب و ضرب مهمل مکندارید بحکم جمال الدین
محمد سام بیکبار آن هزار و هفتصد مرد دلاور فرخانش جوی از دروازه عراق Fol. 174b
بیرون رفتند و با تیغهای مسلول چون شیران آشفته و فیلان جنکی حمله آورد
و از آن طرف نیز سباه بوجای بیش آمدند از جانب هر دو فریق درهم
افتادند و بی معابا و تعاشی بخون ریختن یکدیگر در حرکت آمد و آتش
قراع و دفاع را مرتفع گردانید و چندانی^۱ را بقتل رساند که در هر کام
از دمآء دلاوران دریای در موج زدن آمد و در هر گوشه از شخصوں مبارزان
و جانبازان کوهی پیدا شد -

ربیعی

ز هر سو بر آمد همی دار و کیر

روانشد چپ و راست شمشیر و تیر

ندانست یکن نشیب و فراز

نه بیگانه از آشنا نیز باز

تو از ابر کفتی بجای تکرک

بجوشید خون و ببارید مرک

بکرز کران و بشمشیر نیز

شب تیره پیدا شده رستخیز

۱ . و چندانی از هم را The MS. has

چپ و راست کشته ؛ در بای خون

سواران جنگی ز زینها نگون

سر سرکشان درر مانده ز تن

پراکنده در خاک و خون بی گفن

سه روز بدین مفعول بر در شهر آتش حرب و ضرب در زبانه زدن بود

و شاهد؛ اجل در پرواز و افواة و حوادث در تلقم و خنجر موع خنجر

و قراب شمشیرها رقاب ابطال و ارماع مفتون اشباح و اسداف عاشق

اعتناق و سندانها صایل سیفها و کوبالها مدقق یالها و دروع در دما و دموع

منخضوب و مبلول و جواشن بر بدنها مغرق خوی و خون - * شعر *

ز خون کشته زوی زمین لعل گون

دقیقی

سواران فتاده ز زین سرنگون

در و دشت مرد و سلاح نبرد

نهان کشته در خاک و در خون و کرد

بعد از سه روز که بوجای بر فتح هراة دست نیافت و بسیاری از مبارزان

و نامداران سپاه او بقتل رسید از در شهر برخاست و در جوار پل مالان

معسکر ساخت و زوی بامراء سپاه و وجوه درگاه کرد و گفت حالیا ما را

جنگ بدر این شهر بودن مصلحت نیست چه بند و دروازه و بارگاه این

شهر بس مذبح و حصین است هیچ تدبیر به از ان نیست که مداخل

و مخارج اطراف این شهر را بگیریم چنانک از خوردنی و پوشیدنی

هیچ چیز بشهر نتوان برد تا در شهر عسرت و فقدان عسرت و عزیزی طعام

و خوار اقام ظاهر گردد و خلق این خطه از بی نانی در گاهش جانی

Fol. 175a.

و زندگانی افتند و در مخالف فحط و انیاب نوایب گرفتار شوند بعد

ازان جنگ بیش بریم چه مردم فحط زده را نیرو و شوکتی نباشد

جهت آنکه واسطه قیام ابدان اغذیه است و ضعف و رهن او قلت خورش تمامت امراء و ملوک بر بوجای آفرین و ثنا خواندند و آن تدبیر را از محمود شمردند روز دیگر لشکر بفرمان او کلی سبل و طرق و بندها و پلها را بگرفتند و بر سر هر پلی و ممبری امیری و ملکی بنشست و بصفتی راهها را نگاه داشتند که بیش هیچ آفریده را از شهریان مجال آن نماند که یک من بار و یک شاخ هیزم بشهر توانستی آورد و بحکم جمال الدین محمد سام هر شب چند مرد عیار بیشه از شهر بیرون رفتندی و از کلهای بوجاییان اسب بسیار بشهر آوردندی بمثابتی که یک کس صد سر و دوپست سر^۱ اسب بیاوردی و هر حکایتی که از جانبین واقع شدی و هر حرب که از طرفین بظهور بیوستی جمال الدین بقلعه محروسه امان کوه قاصد دوآفیدی و ملک فخر الدین را ازان اعلام کردی و ملک فخر الدین در جواب او سخنهای بسندیده گفتی و باندیشه صافی خود او را خوض کردن در کارها دلالت کردی *

ذکر نود و پنجم در وفات ملک مرحوم فخرالدوله و الدین طاب ثراه

در اوایل ماه شعبان سنه مذکور جوهر نفیس ملک مرحوم فخرالدوله و الدین بعرض مرض مقرون شد و مزاج لطیف از جانب اعتدال بجانب اعتلال حرکت کرد و قوای بدنیه و حواس ظاهره او که هر یک مدبرک مدبرکات محسوسات و معقولات بود بضعف و فتور متواصل کشت و رخساره ازغوانی لاله سیمایی او که منظر نظرات

^۱ لجر. In the MS.

^۲ نود و سیوم. In the MS.

ابصار انصار شهر یاران جهان [ن] و فرما فرمایان کیمان بود بگونه زعفرانی
و لون زرین مبدل شد - * شعر *

لبیبی

ارثوانی چهره از زعفرانی رنگ شد

قد همچون تیر شکلش کشت از خم چون کمان

نرکس شلهای او پشمرده شد از ضعف و کشت

شخص نیرومند او هم نازوان هم ناتوان

نواب و حجاب و خدم و حشم او همه محزون و مهموم گشتند و بدعا

و بکا و خشوع و مسکنت و ضراعت از حضرت مقدسه حق تبارک

و تعالی صحت وجود نازنین او را استدعا نمودند و هر لحظه از سر Fol. 175b.

نیاز و صدق تمام گفتند - * شعر *

مولف
کتاب

ای قاهر مقدر و ای قادر قدیم

و ای مانع موجد و ای رازق حکیم

فهراری و بصیری و رزاقی و سمیع

سناری و صبوری و رحمانی و رحیم

سفاری و لطیفی و فتاحی و بدیع

نوابی و جلیلی و رهایی و کریم

حیی و ذو الجلالی و منانی و ملک

فیومی و عزیززی و علامی و علیم

ربی و کردکاری و عدایی و رافعی

بری و بی نیازی و دیانی و عظیم

فضل تو بی نهایت و لطف تو بی حساب

صنع تو بی غایت و ملک تو بی ندیم

اکرام تو همیشه و افضال تو مدام

احسان تو بیایی و انعام تو عمیم

بکره عمیم بی نهایت و فضل شامل بی غایت خود این ملک ملک
خصال را از دارو خانه رحمت و نُزُلٌ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ
لِلْمُؤْمِنِينَ شربت شفای بخشش و از زال حیاض ریاض رغای خویشتن

حرقه نیران المحمی^۱ من فیح جهنم که بر عنصر شریف او مسئولیست قال النبی
انطفای ده و همه با دل بر درد و سینه بر سوز و دیده کریان بسر بالین او علیه السلام
آمدند و شرایط عبادت و عیادت بقیام رساندند و گفتند - * شعر *

شاعر

هیچ دردی بتو ای مایه درمان مرساد

هیچ کردی بتو ای چشمه حیوان مرساد

ملک فخر الدین گفت ای اصحاب کار من بآخر خواهد رسید و آفتاب

جلال بقاء من از اوج شرف و کمال بعضیض هبوط و وبال نقل خواهد

کرد وصیت آنست که چون من ازین منزل فانی بمحل جاودانی مسافر

شوم و از سرای غرور بدولت خانه سرور خرامم و شربت شربت کُلُّ

نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ در کشم شما باید که بشهر هراة بروید و درین فزیه

جمال الدین محمد سام را مددکار و یار باشید چه نعاون بالله اگر بوجای

بر کین بر شهر دست یابد کل خلق هراة را بقتل رساند بعد ازان روز

بروز مرض او بیشتر میکشت روز در شنبه بست و چهارم شعبان سنه

مذکور برحمت حق پیوست - * شعر *

شاعر

رفت ازین خاکدان رنج و بلا * شادمان سوء جذت الماری

رفت ازین حجره عذاب نمای * خرم و خوش بخلد روح فزای

رفت ازین تنگنای ظلمانی * با طرب در قصور روحانی

^۱ In the MS. المحمی .

رفت از دُنیوی دُنوی لُئیم * سوے نزهت سرای ناز و نعیم
 رفت ازین موضع فریب و غرور * سوی منزلکه نشاط و سرور
 زوَس سپاه و خواص درگاه از مویها ببردند و جامها پاره کردند و نفیر
 و ناله و واویلا و وا^۱ دریغا و وا حسرتا از منزل سفلی بعالم بالا رسانید
 و گفت -

حسن
سمنائی

شاهها بسوخت آتش مرگ تو جان ما
 از تن ز فرقت تو روان شد روان ما
 بی فر خسروانی و دیدار انورت
 بر شد بر اوج چرخ نفیر و فغان ما
 بی کف در نثار جهان بخشش کان و شت
 چون بحر کشته دیده گوهر فشان ما
 بی رزم و حزم و مردی و کردی و پیر دلیت
 در ناله اند خنجر و تیغ و سنان ما
 در ماتم تو در غم و شادی و محبت اند
 جانهای دوستان و دل دشمنان ما
 از شرح درد دوزخی تو خوار و خسته اند
 کلک و بزان و خاطر و دست و زبان ما
 و خواص و عوام انام و صغار و کبار قلعه محروسه امان کوه ذرایر اقدام
 را بسر مفارق افشاندند و هر دم از تواتر سیول دموع طوفانی ظاهر
 کردانید و گفت -

سراجی

شاهها ز فرقت تو جهانرا قرار نیست
 در ماتم تو چرخ بجز سوکوار نیست

^۱ In the MS. وای

بسی رایت جلالت و تاج شهنشہیت

دیبیم و تخت ملک بجز خوار و زار نیست

بی تو سریر سنجبر و اقدار کرت را

قدر و بها و منزلت و اعتبار نیست

مردان مرد صقدر و گردان رزم را

بی کوشش تو بیش سرکار زار نیست

در هجر جان کداز تو امروز در جهان

بی داغ و درد یک شه و یک شہریار نیست

از آتش فراق تو ای آبروی ملک

سلطان تخت و بخت بجز خاکسار نیست

بی نو بہار عالم اخلاق پاک تو

کس را هوای باغ و گل و لاله زار نیست

و انصار دولت و مملکت و افراد حشم و خدم او از بی گلستان جنت سان

جمال با کمال مخدوم مرحوم خود چہرہ زعفرانی را از اشک

از غوانی خضاب میگردند و از کثرت جوش و خروش و فرط جزع

و فزع و بسیاری تاسف و تلهف و قلق و فالہ و زاری دل فلک زنگاری را

بدرد می آورد و میگفت - * شعر *

خسروا بی تو فلک گردان مباد * ملک کیتی را کسی سلطان مباد اوحد [ح]

بی ضیاء آفتاب رای تو * جرم مہ رخسندہ و تابان مباد

بی سپہر جاہ تو بر آسمان * مہر و تیر و زہرہ و کیوان مباد

بی بہار دولت و اقبال تو * گلشن و باغ و گل و بستان مباد

بی زلفان امر و حکم احکمت * در جهان فرماندہ و فرمان مباد

بی شکوہ بازگاہ جاہ تو * قصر و طاق و منظر و ایوان مباد

هر کرا در ماتم تو سوز نیست * تا ابد جز خوار و سرگردان مباد
 بی حسام و خنجر و کویال تو * رزم مردان و صف میدان مباد
 بی ندیب قهر و روح لطف تو * ابر کریان و کل خندان مباد
 از خدای ام یزل^۱ بر جان تو *
 در جوار انبیا و اولیا * جای تو جز روضه رضوان مباد Fol. 1766
 بعد از شرایط دفن و عزا بر موجب وصیت ملک مغفور فخر الدوله و الدین
 طاب ثراه امارت قلعه محروسه امان کوه را باختیار الدین محمد هارون
 که لیت و غله و غایت سخاست مسلم داشتند و قرب دریست مرد
 نامدار نیم شب از قلعه محروسه امان کوه بیرون آمدند و مفاجا خود
 را بر سباه بوجای زدند و پیش از ظهور تباشیر صبح بشهر در آمد و در سر
 جمال الدین محمد سام را از وفات ملک فخر الدین آگاه گردانید
 و جمال الدین محمد سام بعد از تأسف و بکا گفت که مصلحت در
 آنست که این خیر جانکداز موجب مفرج موم را و این حادثه دردناک
 دلسوز را مخفی داریم چه از اشاعت این خبر مردم شهر از خاص و عام
 شکسته دل شوند و لشکریان بریشان خاطر و بوجای بر حرب و محاصره
 موع بس در خلوت بفرمود تا از^۲ زبان ملک فخر الدین نامه بنوشند
 که ما را اندک تکسری بود چند روزی اما بحمد الله تعالی که بفضل
 ربانی و دعای عزیزان بصحت کلی مبدل گشت و آن زحمت
 برحمت بیوست می باید که اکابر و اهالی هراة مجموع خاطر باشند
 و محمد سام را در جمیع امور مدد دهند اینک برادران اعزان من
 غیاث الدین محمد و علاء الدین محمد ابقا هم الله تعالی و اسعد هما

^۱ The word یزل is repeated, and the corresponding line is missing in the MS.

^۲ از is repeated in the MS.

فی الدارین با ده هزار مرد غوری همه مستعد حرب می‌رسند و روز
دیگر این نامه را بر اشراف و اعیان شهر و روس و زعماء سپاه خواند زوی
چنین گفت که هم در آن شب که ملک فخر الدین برحمت حق تعالی
پیوست پهلوان مظفر اسفرازی که از صلاح دازان ملک فخرالدین
بود از قلعه محروسه امان کوه باسم آنکه بشهر هرات می‌روم پیش بوجای
آمد و احوال وفات ملک فخر الدین عرض داشت بوجای از اشارت آن
خبر بی خبر از معنی -
* شعر *

ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری
سعدی

شادی مکن که با تو همین ماجرا رود

خنده بقیقه بز و قبا و کلاه خود بپهلوان مظفر بخشید و گفت * شعر *

چو برخاست از پیش آن نره شیر
ربیع

کفون اندر آیم به بی‌شده دلیر

ابتهاج فراران و مسرت بیکوان بدل او راه یافت و هم در شب برسم خدیوان

بزمی بر آراست و ملوک ممالک و امراد لشکر و ولات و ایات را طلب

داشت و خبر وفات ملک فخر الدین با سماع ایشان رسانید و بفرمود تا Fol. 177a.

گاسات خمور و جامات راحت در دوران آوردند و بشادمانی آن خبر آن

شب تا صبح و هنگام حی علی الفلاح راج روح پرور نوشید و جام مدام

گرفت -
* شعر *

إِذَا أَنْسَتْ فِي الظُّلْمَاءِ فَجْرًا * وَأَنْسَتْ المَضَاجِعَ مِنْكَ هَجْرًا ابو القاسم

الحمید

چون بینی تو در تاریکی صبح را

و بیدد جایمای خواب از تو ببردن را

فَلَا تَحْفَلُ عَنِ السَّوَّاحِ إِعْتِبَارًا * وَلَا تَحْفَلُ بِمَنْ يَنْهَكَ نَعْرًا¹

¹ In the MS. نَجْرًا

بس غافل مشو از شراب بامداد خوردن
 باک مدار بآنکس که باز میدارد تو از بانگ برزدن
 و چون حرارت شراب طرب انگیز بر امزجه ملوک و امرا و طباج ابطال
 و شجاعت سپاه مستولی شد بخود ستائی و تصاف باهم در مقالات
 آمدند یکی گفت -

* شعر *

چو فردا بر آید بلند آفتاب * من و ^۱ کرز و میدان و افراسیاب
 دیگری گفت -

* شعر *

چو فردا بر آید خور خاوری * من و کرز و میدان کین آزی
 دیگری گفت -

* شعر *

فردوسی
 مولف
 کتاب

معینی

من آنم کز حسام من تن فیلان شود بی سر
 منم آن کز سنان من دل شیران شود از جا
 بر افرازد بیدازد ببندد پیش درگاهم
 علم کیوان سپهر مهر و قلم تیر و کمر جوزا
 چو اندر رزم دل بستم بدان شمشیر شیر اوژن
 چو اندر کینه پیوستم بدان کویال کوه آسا
 بارزد کوه از خوف بجنبد دشت از ترسم
 بر آید ماهی از شیب و در افتد ماه از بالا

* شعر *

دیگری گفت -

پناه دلیران ایران منم * که خو کرده جنگ شیران منم
 * شعر *

فردوسی

بسی سر جدا کرده دارم ز تن * که جز خاک تیره نبودش کفن
 دیگری گفت -

^۱ In the MS. منم .

* شعر *

وَ أَنَا الَّذِي رَفَعْتُ النَّجْدُ وَالْوَعْيُ * بِأَلْجُرْزِهَا مَاتِ الْأَسْوَدِ أَدِيقُ سَهِيلُ

من انکسم که هذکام جلدی کردن و کارزار

بگزرز تارکهای سر شیران را می گویم

إِنَّا ابْنُ رُكْنِ الدَّوْلَةِ الْمُجْتَبَى * لَا تَهْمِسُ إِلَّا قُدَارٌ مِّنْ خَوْفِهِ أَبُو الْعَبَّاسِ

من پسر رکن الدوله برگزیده ام آواز نهم نمیکنند تقدیرها از ترس او

همه شب برین کونه که بذکر بیوست در گفت و گوی رزم فردا بودند

و در بکیر و بیدار جام صبا روز دیگر که شهسوار میادین افلاک با رایت زر

افشان و تیغ [د]رخشان از دار الملک خاور سر برزد و شاه سیاه پوش سیاه

شب با مشاعل نور نجوم سر در نقاب حجاب کشید از درگاه بوجای

صدای کوس و نفیر و آوای طبل و نای بفلک نیلی نمای بر آمد

و تلالو اسیاف و تشعشع اسده شعاعات جرم نیر اعظم را مستور کرداند Fol. 177b.

بوجای با تمامت سباه سوار کشت و روی بسوی شهر آورد و ملوک و امرا

و روس لشکر را گفت که امروز آن روز است که این شهر متین و حصن

حصین را که نسور فلک را آشیان در حضيض اوست و صوامع ادبار ملایکه

را ابنیه در جوار او بدولت قاهره روز افزون اولجایتو سلطان بخوایم گرفت

و از خون دلیران غوری و سجزی و مبارزان هروری بر هر طرف این

خطه دریائے ظاهر کردانید و از اشخاص اعادی و چماچم مخالفان در

هر غوری کوهی پیدا آورد می باید که همه یک عزم و یکدل با تیغهای

مسلول و سزانهاء مصقول چون اسود و سیول بر دروازهها و بندها حمله آرید

و از شهر نیز جمال الدین محمد سام با دو هزار مرد تیر انداز بیرون رفت

و در جوار پل در فراه و آب کار تبار با سپاه¹ بوجای مقابل شد از جانبین

¹ In the MS. سبای .

حسام و سپاه در بریدن و پریدن آمد و مبارزان و موارکب در دویدن و کوریدن و چندانی از طرفین مرد جنگی بقتل پیوست که موارکب را کدر بر ظهور و بطون مقتولان بود و قائلانرا ممر بر روس و صدور صخر و جان و پهلوان مظفر سبزواری آنروز با آواز بلند ندای وفات ملک فخر الدین در داد و آن خبر غم فزای جگر سوز را فاش گردانید و گفت ای اصحاب^۱ و جماعتی که بر خود ستم میکنید بدانید و آگاه باشید که دی بامداد ملک فخر الدین در گذشت من دوش از قلعه محرومه امان کوه می آیم می باید که سر بصلح در آرید و سخن من بشنوید که امیر بوجای بر سر عفو و عنایت است مردم هراة از احراز و ابراز و صغار و کبار در میان کارزار ازان خبر غمگین شدند و شرایط شداید هموم و غموم بر قلوب و صدور ایشان غالب گشت - * شعر *

و قالوا مَلِيكَ قَضَى نَحْبُهُ * وَ صَيَحُّهُ مَنْ قَدْ نَعَاةً عَلَتْ

و گفتند پادشاهی بگذارد حاجت خود را

و آواز آنکس که خبر مرگ او آورد بلند شد

فَقُلْنَا وَمَا وَاحِدٌ قَدْ مَضَى * وَ لَكِنَّهُ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ

بس گفتیم ما نیست یک کس بدرستی که بگذشت

لکن او گروهیست بدرستی که خالی شد

Fol. 178a. لقمان غوی بر بام حصار شواینان بود چون از پهلوان مظفر سخن وفات

ملک فخر الدین بشنود از برای ان تا خلق دل نیندازند و وهنی

و ضعفی الاحق ایشان نکردد باواز بلند بغضب هر چه تمامتر بانک

بر مظفر زد و گفت ای اسفرایی ناکس خون گرفته کذاب آنچه تو

¹ In the MS. احجاب .

میگوئی و از خود افترا میکنی بچنین و چنان سو کند که دروغ است و دوش بتازگی مکتوبی بخط ید ملک فخرالدین رسیده اگر حق تعالی عمر بخشد سرت را بدست خود ببرم و بوجای و امراء سپاه او را دشنام داد چون بوجای آواز لقمان بشنید برسید که چه میگوید گفتند که میگوید ملک فخرالدین زنده است و امروز نامه بخط او رسید بوجای غمناک گشت و پهلوان مظفر را طالب داشت و گفت که حکایت وفات ملک فخرالدین تحقیق هست یا خود حیلتی ساخته است پهلوان مظفر گفت من آنجا بودم که در گذشت و حاضر بودم که دفنش کردند بوجای خوشدل گشت و تا دو سال در خراسان و عراق و ماوراء النهر این خبرشایع بود که ملک فخرالدین کورت زنده است و زوی از دنیا گردانیده است و در قلعه محروسه خیسا ساکن شده القصة آن روز تا وقت غروب آفتاب و ظهور شفق از طرفین جنگ قائم بود و دلها هایم و طبل در ناله و نای در فغان و اجل در عمل و زمین مرتعش و زمان متعیر چهار روز بیابی هر دو فریق بدین طریق باهم حرب کردند روز بنجم بوجای بنفسه پیاده گشت و بر موافقت و متابعت او تمامت ملوک و امرا بیکبار پیاده گشتند و تیغها بر کشید و سپرها در سر آورد و بیک حمله تا شط خندق رسید جمال الدین محمد سام با هزار مرد دلیر جانباز از هروی و غوری^۱ و سنجزی و خلج از دروازه عراق بدر رفت و بعمله اول ایشان را بزخم تیر و تیغ و سنان و کوبال مقدار یک تیر بر تاب بس نشانند و هفت هشت کورت هر دو سپاه برهم حمله کردند و در هر کورت قرب دوپست مرد کشته و مجروح گشت و درین حرب دلیران غوری ملک قطب الدین تولک را بگرفتند بوجای خایب و مغموم باز گشت و از گرفتار

^۱ In the MS. هروی is repeated.

شدن ملک قطب الدین تولک همدم هم و ندیم ندیم شد و دو روز بار
 داد و بجز شرب خمر بکار دیگر قیام نذمود روز سیم ملک یفالتکین Fol. 178v.
 و قطب الدین اسفرآز و زعماء و امرآء سپاه پگاه بدر خرگاه بوجای آمدند
 و بعد ازان که بوجای را دیدند گفتند که امیر را مصلحت نیست که
 خلوت کزیند و دربار بر روی امرا و سپاه به بندد و بهر چشم زخمی
 پریشان خاطر شود اگر یک ملک گرفتار شد ما چندین ملک و امیر
 دیگریم که جانهای خود را بدوستی تو بر کف دست نهاده ایم اگر
 خواست باری تبارک و تعالی باشد و سعادت فلکی مساعد گردد و در
 اجل تاخیری رود ده روز دیگر را این شهر را بگیریم و بهر تار موئی امیری
 که درین بلد بر فتن بقتل رسیده است از غوریان و هراوای و سجزیان
 نامدار را بقتل آوریم بوجای پریشان آفرین خواند و هر یک را بحسب
 مرتبه زر و جامه و مرکب و قبا و کلاه و سلاح فبرد داد و گفت ای برادران
 و دوستان من بدین دیار بمعارفت و مظاهرت شما آمده ام بے شک چون
 این شهر را فتح کنم ملکی این حدود را بشما مفوض خواهم کرد اند چه
 حکم یرلیغ جهانکشای پادشاه عادل اولجایتو سلطان بر انجمله بنفان
 بیوسته است که بعد از فتح شهر هراة و قتل قاتلان بدر خود معسکر
 بر شط آب آموی سازم ملوک و امرا و روس و کبراء سپاه جمله بر بای
 خاستند¹ و بر بوجای ستایش فراوان خواند و گفت - * شعر *

انوری

ای بجنب همت تو پایه اجرام بست

وی به پیش طلعت تو چشمه خورشید تار

دارد از لطف تو بر جیس و ز قهر تو زحل

این سعادت مستفاد و آن نحوست مستعار

¹ In the MS. خواستند .

در پناه درکه اقبال و بام قدر تست
 هفت کوكب در مسير و نه فلک اندر مدار
 دست جود آسمان از دست جودت ما يه خواه
 نقد جاه اختران بر سنگ قدرت کم عيار
 ابر جودت کربنيسان قطره بارد بر زمين
 در بهاران با دم آيد برون دست چنار

آن روز تا هنگام شام شراب خوردند و چون شب در آمد بوجائی خواص
 و ندماء خود را پيش خواند و گفت مصلحت هست که فردا بچنگ
 بدر شهر رويم يا نى بعضى گفتند که مصلحت در آن است که هر روز
 دو بار حرب کنیم جماعتی گفتند که مصلحت در آن است که در هر
 هفته یکبار بيش¹ نرويم چه در شهر تذکی نان ظاهر کشته و مردم از
 کرسنگی بفرغان آمده اند ما را پيش رفتن و مرد فدا کردن و سر در باختن
 چه کار می آید اگر هم برین نوع که شهر را محاصره کرده ایم و طریق در
 بندان را مسلوک داشته تا سلخ این ماه شرایط محاصره را رعایت واجب
 شمريم و خوردنی در شهر نگذاريم بی هيچ منازعت و محاربت هراة
 فتح شود بوجای گفت این تدبير بصواب اقرب است اما ما را تدبیری
 می باید اندیشيد که ضرری بملک قطب الدین تولک نرسد چه وی
 بسبب ما در بند افتاده امرا گفتند که مصلحت در آنست که تولکيان
 نامه بيش جمال الدین محمد سام فرستند و باز نمایند که ما را بستم
 و زور بچپريک آورده اند و جمال الدین و تمامت اعیان هراة و نواب
 و حجاب ملک مرحوم فخر الدوله و الدین میدانند که از عهد قدیم باز

Fol. 179a.

¹ In the MS. بيش is repeated.

آبا و اجداد ملک قطب الدین مطیع و منقاد ملوک اسلام غور
 بوده‌اند و بدل راست و اعتقاد صافی خدمت کرده اگر چنانکه
 ملک ما را بزرگوار می‌فرشد خریداریم و اگر می‌گویند که با بوجای
 تخلف کنید درین فرموده نیز بآهستگی شروع کنیم چون نامه بجمال الدین
 محمد سام رسید در جواب نوشت که بچنین سوگند که من با
 ملک قطب الدین کینه در دل ندارم و قاصد هلاک او نیستم اگر شما
 راست می‌گویند که بجهت ملک خود مترد [د] و بریشان خاطرید با بوجای
 تخلف کنید و چند سراسب برانید و بهر آن آوری والا که این امر میسر
 نکرد مبلغ ده هزار دینار نقد و بانصد خروار غله و بانصد کوسفند و بنجابه
 سراسب و سی نفر برده بفرستید تا او را بگذارم چون مکتوب بتولکیان رسید
 و مکتوب دیگر ملک قطب الدین هم درین معنی که جمال الدین محمد
 سام نوشته بود در کتابت آورده ببوجای رسانیدند بوجای بخواند و چون
 بر مضمون آن واقف گشت امر را گفت که تدبیر این چیست امر گفتند
 که حالیا خروار چند آرد و کوسفند چند ببايد فرستاد تا زبان بندی باشد
 و الا که تولکیان چیزی بفرستند جمال الدین محمد سام و غوریان دیگر ملک
 قطب الدین را برنجانند و بیم آن بود که بقتل رسانندش بوجای گفت
 که مصلحت در آنست که چیزی بفرستند روز دیگر تولکیان سی خروار
 آرد و سی سر کوسفند و بنجابه من دوشاب و در خروار میوه تر و من بنج
 شیر خشک و دوباره کمان برشط جوی انجیر جمع کردند و نیم شب را
 بشهر در آوردند و گفتند که بوجایان خبر ندارند که ما چیزی بشهر می
 آریم حالیا این باسم آش بار جمال الدین محمد محقوبی آورده ایم ده روز
 دیگر را که فرستادگان ما از آزاب و تولک برسند آنچه خدمت جمال الدین
 محمد سام طلب داشته بیاریم چون ازین حکایت روز بنج بگذشت بوجای

نامه نوشت بخط يد خود بشاه اسماعيل سجزي که چند روز شد که بما
 بيغام کرده که جمال الدين محمد سام را بخواهم کوفت تا امروز آن وعده
 بوفنا نپديوست اگر چنانک ان سخن راستست و بدوستکاري^۱ پادشاه عادل
 اولجایتو سلطان گفته بايد که هم درين هفته جمال الدين محمد سام را با
 جماعتی که مصاحب اويند بکيري والا که اين کار از دست تو بر نمی
 آيد مردم شهر را طلب داری و با ایشان بکويی که کار غله تنگ شد و مردم
 از بی فانی مضطر و حيران کشته اند بياييد برای من و تدبير شما چنانک
 صواب بينيد جمال الدين محمد سام را بکيريم و شهر را بدست بوجائی
 بازدهيم چه بوجای بمن عهد نامه نوشته که بجای خلق هراة بدی نه
 انديشم و از اصطناع و احسان چندانکه ممکن بود در حق ایشان مبدول
 دارم ازین کونه سخن چند تهمت آميز بنوشت و نامه را مهر کرد و یکی را
 از هرويان که در بند داشت پيش خواند و گفت ای تازیک هروی ترا
 بقتل خواستم رساند اما بجهت جاندرازی پادشاه جهان اولجایتو سلطان جان
 ترا ببخشيدم می بايد که هم امروز بلم انکه من از بند کريخته ام بشهر روی
 و اين نامه را بر در وثاق شاه اسماعيل بيندازی و نامه ديگر نوشت از زبان
 جماعت هرويان که پيش او ملازم بودند که جمال الدين محمد سام بداند
 که شاه اسمعيل دل بابوجای دارد و درين هفته چند مکتوب بوجای بدر
 رسیده خود را از روی نگاه دار نبايد که چشم زخمی بکار تو لاحق گردد
 و اين نامه را بر تيري بستند و بسوی شهر انداخت از زمرة غلامان
 جمال الدين محمد سام شخصی موسی نام آن تير را يعافت در حال بيش
 جمال الدين محمد سام آورد جمال الدين محمد سام گفت ای موسی

^۱ In the MS. دوستکاری .

زینهار که با هیچ آفریده نکویی که چنین نامه یافته ام روز دیگر بوقت طلوع
 آفتاب عالم تاب آن شخص که حامل مکتوب بوجای بود بدروازه خوش
 رسید قضا را جمال الدین محمد سام بر بام دروازه بود آن شخص را بیش Fol. 180a.
 او بردند از وی پرسید که تو چه کسی گفت من فلان بسر فلان الدین ام بوجای
 مرا در بند داشت بعلمت آنکه تو از زمره قاتلان بدر و برادران منی
 دوش بند بشکسته ام و روی به حضرت خداوند آورده جمال الدین محمد
 سام دانست که دروغ میگوید از میان جمع بر حبه دروازه رفت و آن شخص
 را بیش خواند و گفت راست بگویی که بوجای ترا بچه کار فرستاده
 است و بکسی بیغام کرده یا نامه نوشته والا که دروغ کوئی بفرمایم تا از
 بالای دروازه سرفکوزت بپندازند آن شخص بترسید [و] گفت بجان زینهار
 بعد از آن کر کار خود را بشکافت و آن نامه را به جمال الدین محمد سام داد
 جمال الدین محمد سام چون مهر نامه بکشود و نامه را بخواند دانست
 که بوجای فریب و غدر میکند شاه اسمعیل را بخواند و نامه را بدو داد
 و گفت شاه بداند که بوجای ملعون میخواهد که میان من و تو بهم برآرد
 بتجدید بار دیگر باهم عهد بستند و مکتوب نوشتند به فخرالدین زکی که
 جند کاه شد که بر عزیمت آنکه بوجای را بقتل خواهیم رساند غیبت کرده
 تا امروز در آن کار خوض ننموده می باید که چون مکتوب برسد ما را خبر
 دهی که [ع] - تقصیر درین کار بسندیده جراست - و بجماعتی دیگر که از هراة
 رفته بودند و بخدمت بوجائی در آمده بهر یک بر حسب - * ع 1 *
 بدر
 دروغی را چه آید جز دروغی ...
 دمراجمی [؟] نامه فرستاد چون نامه را ببوجای رساندند دانست که جمال الدین محمد سام
 بر غدر و فریب او واقف گشته است غمناک شد و شب و روز با دانا[یا]ن و اهل
 بصارت بجهت فتح هراة رای میزد و هر کس بر مزاج او سخنی میگفت *

ذکر نود و ششم^۱ در قتل بهلوان بار احمد و محمود فهاد

چنین میگوید بنده ضعیف نحیف کذا کار بر اوزار^۲ سیفی هروی
رزقه الله علماً نافعاً که شخصی بود در غایت جلالت و زور و نهایت
تهور و دافای و توانای او را بهلوان بار احمد خواندندی محتدش
از شهر سجستان بود و مولدش خطه هراة صانها الله عن البلیات
والافات بیشتر ایام و لیالی خود را بکشتی کیری و تیر اندازی منقضی
کردانیده بود و هر دو هنر را بکمال حاصل کرده بقادر اندازی چنان ماهر
بود که بروز جنگ تیر تیز بر عقاب بر خدنگ او از سبر رزین مهر
سپهر چهر بسان حریر و سندس بر آن بیرون جستی و در خود خون
آلود مریخ قتال که صاحب حمل است تراز شدی و در صف میدان
بروز روشن محقر ترین ذرّه از ذرایر آفتاب را در دیده سهی تاریک سیماء
سمادوختی و در لیالی مظالمه بنوک پیکان سهام مسمومه خال از رخ زنگی
بربود و هر دم از سر دعوی گفتی - * شعر *

ز قربان چو حاجی کمان برکشم * زمانه بر آرد سر از ترکشم فردوسی
بتایید نظر آفرید کار تعالت صفانه و توالت هبانه و مساعدت روزگار
و معاونت انصار بخدمت ملک مرحوم فخرالدوله والدین از مرتبه
کشتی کیری بمعماری رسید و از معماری بهرورد ایام و تعاقب لیالی
بجاننداری نقل کرد و تقریبی هر چه بیشتر بیانت جفانک سایر اوقات
در خلوات و ملوات ملازم ملک مرحوم بودی و در اتم مهمات ملک

^۱ In the MS. نود و چهارم .

^۲ In the MS. اوزار .

و اعظم او امر^۱ صواب دید ملک شروع کردی و آن را بفر فرست و رای
 رزین خود جنان بساختی و بپرداختی که بیش ملک مرحوم
 فخرالدوله و الدین بسندیده و محمود بودی و قرب دوپست تن از
 مبارزان و عیاران هروی مرید و هوا خواه او بودند چون ملک مرحوم
 فخرالدین جمال الدین محمد سام را قائم مقام خود در هراة نصب
 کردانید و جمال الدین محمد سام دانشمند بهادر را بقتل آورد و در شهر
 هراة والی قادر و آمر قاهر کشت بهلوان بار احمد را حسد دامنگیر شد
 مبارزی بود نخشبی از زمرة شجعان و نامداران درگاه ملک فخرالدین
 محمود نهاد نام دلیری بود کار دیده و جند نوبت در میادین حروب
 افتاده و بقلعه کیری نام تمام داشت و ترکی بود هم از زمرة مبارزان
 ملک فخرالدین او را یزیدی تیرگر گفتندی صد مرد نامدار مامور او
 بود بهلوان بار احمد روزی این هر دو مبارز جانباز نامدار را بوثق خود
 عن کلام طلب داشت و برخلاف قضیه لا تَجْعَلْ صَدُوقَ السِّرِّ إِلَّا صَدْرَ الصَّدُوقِ
 جاز الله العلام الحراسری که در ضمیر او متمکن بود با ایشان در میان نهاد و گفت
 Fol. 181a. ای اصحاب که هر یک چون رستم دستان بمردی و دل و زهره در جهان
 بر آورده اید و چون اسفندیار روئین تن برزم جوئی مثل شده بدانید
 که جمال الدین محمد سام بغایت فضول و بزرگ مدش شده است
 و بواسطه قتل دانشمند بهادر خود را ملکی فرض کرده و بر جماعتی که
 در همه ابواب صد همچون او یزد نفوق می جوید مرا در خاطر آنست
 که او را بقتل رسانم و حصار را بگیرم و بوجای نیز بمن بیغام کرده که اگر
 جمال الدین محمد سام را بگیری و قاتلان بدر و برادران و اقارب مرا

^۱ In the MS. اوامرا .

بمن سباری حکومت شهر هراة بتو ارزانی دارم و بنام تو از بندگی
 بادشاه عادل یرلیغ و بایزه بستانم و از خزینة خود مبلغ ده هزار دینار
 نقد تسلیم مصاحبان تو کنم اکنون اگر شما درین اندیشه با من مددکار
 میباشید بزودی این مراد میسر میگردد محمود فهاد گفت هرچه بهلوان
 مصلحت بیزد من بر آنجمله بروم ینکبی تیر کر گفت که ای بهلوان
 در حصار مرد بسیار است و ما اندکیم نباید که بر ما جیره شوند و جان
 و تن و زن و فرزند ما در سر این کار شوند بهلوان باز نماید که بچه حیلت
 این امر عظیم بی آنکه زحمتی بما رسد دست دهد چون ینکبی تیر کر
 این سخن بگفت -

* شعر *

بخندید از گفت او بهلوان * بد و گفت ای ترک روشن روان
 مرا نیز مرد سبهدار هست * درین بوم و مرزم بسی یار هست
 همانا که هشتصد فزونست مرد * که غمخوار مایند روز نبرد
 جنان دان که چون من بگیرم حصار * فزون کردم مرد از ده هزار
 بگویم که درمان این درد چیست * سزاوار این رای و اندیشه کیست
 کز آن جاره آنست ای نیک زاد * که در دژ در آیم هم از با مداد
 بدالا بر آرم شبستان خویش * سلاح نبردی ز اندازه بیش
 صد و شست شمشیر زهر آبدار * بر آرم بدالا کاخ حصار
 نود جوشن و شست ترک و سفان * فراوان ز کوبال و کرز کران
 دود سی کمند و سه ده جل زره * همان شست جاجی کمان بزره
 جو از آلت جنگ دژ بر شود * از آن بس همه کار چون دُر شود
 بزر سردران [را] دلیری دهم * بخواهش همه زور شیبی دهم
 دگر روز کز بر تو شمع مهر * شود روشن این کفد سبز جهر
 زمین گردد از شید چون شید روس * بشوید جهان تختة ابدوس

Fol. 181b.

بیوشم زره شیب خفتان جنگ * بدژ اندر آیم بسان پلنگ
 مرا چون در دژ^۱ ره و روی هست * در آرم بکاخ اندرون مرد شست
 نخستین تو تنها ببالا بر آی * بخواهشگری از در دژ در آی
 از ان بس ز کردان تو جند مرد * ببوشند بر تن سلاح نبرد
 بجاره سکالی و خواهشگری * یکایک بر آیند بی داوری
 از ان بس بر آریم در دژ خروش * کزان بانک کیتی برآید بجوش
 بیکبار صد مرد فرخنده بخت * یکی حمله آرند چون کوه سخت
 گرفتم که با بور سام دلیر * بود جار صد مرد چون نره شیر
 بیکدم بر ایشان در آید شکست * ز بیدشش کویزان شود هر که هست
 نخستین من از تاب داده کمند * تن بوسام اندر آرم ببند
 بدین بهلوی خنجر جان کسل * رخ خاک از خون گنم همجو کل
 یل سنکه را ببندم دو دست * بدم بخنجر سر بلغه بست
 ز لقمان جنگی بر آرم دمار * تفش [را] بخاک افکنم خوار و زار
 سر افراز محمدود نهاد کرد * جو رستم نماید یکی دست برد
 تن شاه سکزی ببند آورد * سرش در طناب کمند آورد
 تو ای بهلوان یفکبی با گروه * بیلدز یکی حمله بر همجو کوه
 کسی را که دانی ز نام آوران * ز بای اندر افکن بکرز کران
 بعد ازان باهم عهد بستند که ازین اندیشه بر نکردند و فردا بوقت افکه
 جمال الدین محمد سام بار دهد درین کار شروع نمایند چون برین
 جمله مقرر داشتند هر یکی بطرفی متوجه شدند بهلوان بار^۲ احمد
 نزدیکان و یاران خود را طلب داشت و هر یک را علی قدر مرتبه جیزی
 بخشید در اثناء این حالت برسید که جمال الدین محمد سام کجا ست

¹ In the MS. درادز .

² In the MS. بار .

گفتند در میدان بای حصار در صفا بار است برسید که با او مرد بسیار است یا نه گفتند مرد ده بیش نیست در حال سوار شد و بوثاق محمود فهاد آمد و گفت بدیدن جمال الدین محمد سام میروم محمود فهاد را از مبارزان هروری قرب هشتاد تن مصاحب او روان شدند چون بمیدان در آمد روی بجانب محمود فهاد کرد و گفت که مصلحت هست که جمال الدین محمد سام را هم درین میدان بقتل آرم چه او با مردی ده بیش نیست محمود فهاد گفت که این کار باسانی دست می دهد اما فساد آنست که مبارزان غوری چون تاج الدین یلدز و لقمان و یحیی و سجزیان غایب اند اگر ما فتنه انگیزیم حصاربان حصار را بماندهند صواب آنست که جمال الدین محمد سام را در حصار بقتل رسانیم تا حصار نیز بدست آید بهلوان بار احمد گفت روا باشد و با آن هشتاد مرد بیکبار بیش جمال الدین محمد سام آمد جمال الدین محمد سام چون بار احمد را با آن طایفه بدید منفعل گشت روی بیازان خود کرد که بفکرید که این فضول کشتی گیر بجه صفت میروم یاران در جواب گفتند که رو ستای است و هرگز خود را این تجشم و بزرگی ندیده

Fol. 182a.

است که امروز بعد از آن جمال الدین محمد سام یکی را گفت که بحصار رو و خواهر زاده من ابو الفتح و بهلوان لقمان را با بست مرد طلب دار و بکوی تا مفردا یکان و دوکان بیش ما ایند القصه بعد از ساعتی همه میدان بر از مرد غوری و هروری گشت و دمیدم بهلوان بار احمد بجانب محمود ملتفت شدی و گفتی که بر خیزم و جمال الدین محمد سام را بگیرم محمود فهاد گفتی که مصلحت نیست یک امروز دیگر صبر کن در اثناء این حال یفکپی تیر کر با مردی ده بمیدان در آمد چون بهلوان بار احمد و جمال الدین محمد سام را

دید که هر یک با مردی جند در مقابل یکدیگر نشسته بودند با خود گفت که مصلحت در آنست که من راز خود با جمال الدین محمد سام پیدا کردانم بعد از آن بیش آمد جمال الدین محمد سام گفت که ای بهلوان یزکبی از کجا میرسی و خبر چیست گفت از کار تبار می آیم مغولی جند از لشکر بوجای در نیستان متواری شده بودند خواستم که ایشان را بگیرم چون ما را بدیدند بجانب جغرتان رفتند جمال الدین محمد سام گفت که ما را اینجا ساکن بودن مصلحت نیست از میدان بیرون آمد روز بآخر رسیده بود چون بحصار در آمد و بخلوت خاص خود رفت یزکبی تیر کر بیش او آمد و هر چه که از بهلوان بار احمد و محمود فهاد دیده بود و شنوده از جزو کل تقریر کرد چون جمال الدین محمد سام از یزکبی تیر کر این سخن بشنود متغیر و متردد کشت اکابر حصار چون اختیار الدین بنشه و تاج الدین بلدز و لقمان و یحیی و امیر محمد سنکه و شاه اسمعیل را طلب داشت و آنچه که یزکبی تیر کر گفته بود باسمع ایشان رسانید و گفت مصلحت چه می بینید همه باتفاق گفتند که مصلحت در آنست که بهلوان بار احمد و محمود فهاد را بگیری و بعد از ثابت شدن این اندیشه بد ایشان را بقتل رسانی چون برین تدبیر مقرر و معین گردانیدند از وثاق جمال الدین محمد سام بیرون آمدند و آن شب در کار حفظ و پاس حصار اجتهاد بلیغ بجای آوردند روز دیگر هنگام طلوع خورشید بهلوان بار احمد و محمود فهاد بر قاعده هر روز بحصار در آمدند جمال الدین محمد سام بر کنار صفا جنوبی صحن سرای حصار نشسته بود و از یمین و یسار دلوران غوری و مبارزان هروری و نامداران سجزی ایستاده بودند بهلوان بار احمد شمشیری در دست داشت و نیم خنجر می بر میان

بسته با پنج تن از عیاران هراة بیش آمد چون نزدیک محمد سام رسید سلام کرد جمال الدین محمد سام بر بای خواست و بهشاشت تمام بیش از عادت جواب سلام او باز داد و گفت فرما بذشین پهلوان بار احمد شمشیر بیکی از ملازمان خود داد و در معاذات جمال الدین محمد سام بر کفار صغه بنشست بعد از ساعتی جمال الدین محمد سام گفت که ای پهلوان آن نیم خنجر را از میان بکشاد بس از ان جمال الدین محمد سام گفت که ای پهلوان مردان چنین کنند که تو کردی پهلوان گفت چه کردم و از من چه در وجود آمد که مستوجب ملامت جمال الدین محمد سام گفت که چنین و چنین اندیشه کرده بودی پهلوان بار احمد منکر شد جمال الدین محمد سام دیگر هیچ سخن نکفت و از صغه برخاست و بطرف وثاق خود روان شد و گفت این بار احمد بد طالع را نگاه دارید در حال پهلوان بار احمد و محمود نهاد را بگرفتند و آن شب هر دورا بسته نگاه داشتند روز دیگر هر دورا بر سر چهار سو بقتل رسانیدند و ندا در دادند که هر که با ملک و حاکم خود دیگر کند سزای او ایست مردم هراة از ان سیاست خایف شدند وهم دران روز قرب صد مرد دلاور هروی که از نزدیکان پهلوان بار احمد بودند خودرا از باروی شهر بیرون انداختند و بیش بوجای رفت و جمال الدین محمد سام یکنبی تیر کر را بذواخت و تشریف خاص پوشانید و دو هزار دینار نقد و پنج سراسب بدر داد و اقارب و عشایر طایفه را که بار تخلف کرده بودند و از شهو بیرون رفته و بخدمت بوجای در آمده بگرفت و از هریک مبلغ مال بستاند و سرایها و قصور ایشان را ویران کرد و اشجار مثمره باغات ایشان را بزد و دروازه خوش و دروازه عراق را برآورد و حکم کرد که جز مردم سباهی هیچ آفریده دیگر را از شهر بیرون نکذارند *

ذکر نمود و هفتم^۱ در صفت قحط و قتل جمال الدین محمد سام و خرابی هوا

Fol. 183a.

زاری جنین روایت کند که چون خبر بوجای رسید که جمال الدین
محمد سام بملوان باز احمد و محمود فهاد را که شیران بیدشده شجاعت
و نهنگان بحار بسالت بودند بقتل رساند دلتنگ شد و قلق و اضطراب تمام
بحال او را یافت و بعد ازان ساعتی روی بملوک و امرا کرد و گفت که
کار ما بر در این شهر بر بلا که خاکش بخون جنیدین هزار ملک و امیر
مخمر است بتطویل انجامید من بعد حکم انست که اگر بشنوم که کسی
یک سیور بار از غله و طعام بشهر فرستد بعقوبتی بقتلش رسانم که چشم و سر
و گوش و هوش هیچ آفریده از فرزندان آدم مثل آن ندیده باشد و نشنوده
و امیری بود او را محمد دادای گفتندی ده هزار مرد در فرمان داشت
بحکم یولایغ اولجایتو سلطان و آلتماغی امیر یساول بهراة آمد و بحمال الدین
محمد سام بیغام کرد که اگر چنانکه تو با من سر بصلح در آری و دروازه
بر روی لشکر من بکشای ترا با اتباع تو و با تمامت رعیت این خطه در
حمایت گیرم و نگذارم که از بوجای و سباه او کزندی و زحمتی بشما رسد
جمال الدین محمد سام در جواب او سخنیهای دلفریب و حکایتهای صلح
آمیز فرستاد روز دیگر بسمع بوجای رساندند که جمال الدین محمد سام با
محمد دادای ایل خواهد شد و شهر را بدو خواهد داد بوجای ازان خبر
در رنج شد و گفت که اگر محمد دادای شهر هواة را فتح کند این همه
زحمت لشکر کشیدن و محاصره ما ضایع شود و صیت نام او منتشر گردد
نه آوازه ما بانفاق ملوک و امراء سباه نامه نوشت بحمال الدین محمد سام

¹ نود و پنجم . In the MS.

که اگر جفانک ملک تولک را بکناری تا بیش من آید و با من بیمان
 بندی که سر بصلح محمد دلدای در نیازی و منقاد سخن از نشوی من
 از سر خون بدر و برادران خود بر خیزم و بهر سو کند که عظیم تر باشد قسم
 بر زبان رانم که قصد تو نکندم و کسی را نفرمایم و بر رعیت جز نپوکویی
 و تجمیل و عدل چیزی دیگر نرسانم جمال الدین محمد سام آن مکتوب را
 بر سر جمع باره کرد و حامل مکتوب را دشنام بسیار داد و سخن همه از رزم
 و فرخاش گفت و پیغام از آویزش و خونریزش کرد و چون خبر بدو جای رسید
 که جمال الدین محمد سام چنین و چنین میگوید در کار محاصره و در بندگان
 مبالغت بیشتر نمود و در شهر روز بروز تنگی غله زیادت میکشت Fol. 183b.
 و اثر قحط ظاهر تر میشد تا کار عسرت بجای رسید که صد من کفدم بهشتان
 دینار شد و نطق طاقت از مقاسات این بلا و معانات این عذات تک آمد
 و کسی را از نایافت قوت قوت نماند و فریاد **إِذَا حَصَلْتُكَ يَا قُوتُ هَانَ**
عَلَيَّ الدَّرُّ وَالْيَا قُوتُ بَفَلَكَ و ملک رسید و بازدک روزگاری کل رخسارها بزمرد
 شد و نضارت خرد چون برک خزان بی طراوت کشت و چشمهای
 فرکسین در مغاک افتاد و لبهای شیرین متقلص شد و مغنی ناطقه را بر
 ارغنون زبان اوتار نطق فرور گسست و سنبله آسمان بر سنبله زمین حسد برد
 و دانه بر جون دانه در قیمت گرفت و در انبارهای اهل احتکار از غله آثار
 نماند و دکانین حفاظان بسته شد و شکمها منعمان چون طبل تهی کشت
 و از نان نشان نماند و طعام معدوم کشت و بجای انجامید که قرب شش
 هزار آدمی بفتا بیوست و کس بغسل و تکفین و تدفین آن نمی رسید و در
 بیرون شهر بیک فعره وار مسافت در بازار بوجای صد من کفدم بد و دینار
 بود و صد من شیرینی بهفت دینار و هر کرا آن توانائی بود که بگریزد
 با حبال و اظذاب بشب از باره فرور میرفت و ترک عیال و اطفال میکرد و بوجای

من کلمات
 جار الله
 العلام

هر کدام را که پیش از می آوردند می نواخت و فراخور حال او غله
 و سیم میداد بعد از پنج روز دیگر خلق شهر هراته بدای حصار آمدند
 و فریاد و فغان بکوش فلک سبز بوش رساند و گفت که ای امیر
 جمال الدین از خدایتعالی بتوس فرزندان ما همه از آتش کرسنگی
 بسوختند و از بی فانی از زندگانی سیر آمد ما را بیسش طاقت
 محاربت و مبارزت نماید بفرمای تا دروازهها بکشایند و ما را بیرون گذارند
 و روز جمعه در مسجد آدینه نیز طایفه بر منبر خطیب و تخت مقربان
 بر آمدند و جامها بر تن باره کرد و نغیر و جزع جوع بفلک ائیر رسانید
 جمال الدین محمد سام دانست که کار از دست بخواهد رفت و اگر
 با بوجای صلح نخواهد کرد تمامت خلق از کرسنگی هلاک خواهند شد
 روز دیگر فرمود تا ضعفای و غربا و اوباش قرب پنج هزار آدمی را از شهر
 بیرون کردند و گفتند بلشکر گاه بوجای روید لشکر بوجای این جماعت
 مسکین حال سر کشته را بزخم تیغ و ضرب جوب باز گرداندند و گفتند که
 بشهر روید که حکم بوجای بر انجمله بنفاد بیوسته است که هرکه از شهر
 بیرون آید بازش بشهر فرستند اکثر انجماعت در آب کار تبار هلاک شدند روز
 دیگر جمال الدین محمد سام و باتفاق عظماء و کبرای حصار بند از بای ملک
 قطب الدین تولک برداشت و خلعت بوشانیده پیش بوجای فرستاد
 و عهد نامه طلب داشت چون ملک قطب الدین بلشکر گاه بوجای رسید
 تمامت ملوک و امراء باستقبال او بیرون آمدند بوجای از آمدن ملک
 قطب الدین جنان شادمان شد که گفتی مگر دانشمند بهادر زنده شده است
 و یا خبر زندگانی ابدی بکوش رسانده اند در حال ملوک و امرا و روس
 سباه و ولات و لایات را طلب داشت و گفت که جمال الدین محمد سام
 صلح میکند عهد نامه طلب داشته چه میگویید عهد نامه بفرستم یا فی ملک

بنالتکین و مبارکشاه و تاجوی گفتند که چون ما جمال الدین محمد سام را بقتل خواهیم آورد امیر را مصلحت نبود که عهد نامه فرستد چه از نقض عهد گرفتاری و خسران دین و دنیای حاصل آید ملک قطب الدین تولک و بهلوان حاجی و باشتمور و تفلجی گفتند که کاری که بعهدنامه باآخر خواهد رسید او را در تاخیر نباید داشت امیر را مصلحت است که عهد نامه بفرستد بعد از آنکه جمال الدین محمد سام باخونیان دیگر بدست آید تدبیر آن بکنیم که بچه نوع او را با مصاحبانش هلاک گردانیم بوجای را این رای بسندیده افتاد عهد نامه در قلم آورد بدین صفت - * نظم *

انوری

بدان خدای که در جست و جوی قدرت او

مسافران فلک را قدم فرسودست¹

کمال لم یزل لا یزال ذاتی او

ز هرجه نسبت نقصان بود بر آسودست²

دراز دستی ادراک و تیز گامی فهم

طذاب نوبتی از حضرتش نه پیمودست

جذاب قدرت او را بقدر وسعت نطق

زبان سوسن و طوطی همیشه بستودست

که بجان تو که جمال الدین محمد بن سامی قصد نکند و کسی را نفرمایم و بحق نعمت بادشاه عادل باذل جمشید ثانی اولجایتو سلطان - [نظم]

انور

سودند میخورم بجمال مبارکش

کاندو فضای معرکه بافتح رهبرست

¹ In the MS. of the Diwan قدم فرسود .

² In the Diwan کمال لم یزل و لا یزال ذاتی اوست - ز هرجه نسبت نقصان . گنی بر آسودست .

سو کند میخورم بخدنگ جگر خورش
کاندر قضا مضاء خیال مقدرست

سو کند میخورم بسخای دل و کفش
کان یک جوکان بر زر و این بحر کوهرست

سو کند میخورم بشعاع حسام او
کو روز رزم بر صفت تیغ حیدرست

Fol. 184b.

که از آنچه گفتم بر نکردهم بعد ازان ملوک و امرا و سران سباده خطوط خود
در آخر آن عهد نامه ثبت کردند چون عهد نامه بجمال الدین محمد سام
رسید روز دیگر برادر بوجای بر شرط کارتبار آمد جمال الدین محمد سام پیش
او رفت طوغان او را بنفواخت و سو کند خورد که بوجای بدل راست عهد
نامه نوشته و ماه همه بر آن موجب که او نوشته عهد کرده ایم و خطوط خود
در آخر آن ثبت گردانیده بوجای شب را بشهر در آمد روز دیگر ابواب
دروازها بکشاد تا اشکر بوجای بشهر در آمد بوجای حکم کرد که جمله
خلق را از شهر بیرون آرند و دیوارهای برج و بارو و فصیل شهر را خراب
کنند روز دو شنبه بیست و یکم ذی الحججه سنه ست و سبعمایه تمامت
خلق شهر هراة از شهر بیرون آمدند و بر شرط کارتبار مسکن ساخت
و جمال الدین محمد سام و شاه اسمعیل با دویست مرد غوری و سجزی
در حصار بمآذند روز دیگر جمال الدین محمد سام با ده مرد پیش بوجای
رفت بوجای او را در کنار گرفت و بنفواخت و فرزندش خواند و بر دست
راست خود میان امراء بزرگ جلو سش فرمود بعد ازان گفت ای فرزند
جمال الدین محمد من از سر خون بدر خود در گذشتم و قلم عفو و صفح
بر صفحه جرایم و خطیات تو کشید و بر حسب قضیت **إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ**
هُوَ كَاذِبٌ این سخن من از کذب معراست می باید که در حصار بکشای

قال الله
تعالی

تا از خواص درگاه من مردی جند در آن حصار در آیند جمال الدین
 محمد سام گفت که هرچه امیر فرماید بنده بجان و دل دران اجتهاد تمام
 بجای آورد بوجای بتشریف خاص او را اختصاص داد و حکم کرد تا تمامی
 امرای سباه او را شراب دادند^۱ و هر یک چیزی بدو بخشیدند بعد از
 ساعتی بوجای بخراکه خاص خود رفت و جمال الدین محمد سام را طلب
 داشت و بشراب خوردن مشغول شد چون مستی بر جمال الدین محمد سام
 مستولی گشت با سم استفراغ از خراکه خود بیرون آمد و در بارگاه رفت
 و روی بپاران خود چون لقمان و فرخ زاد و میرک غوری و یحیی و سلیمان
 و آلشی و رستم و ابوالفتح کرد و گفت ای اصحاب بوجای مستست
 و در خراکه مرد ده بیش نیست مصلحت در آنست که تیغها بر کشیم و او را
 با مجالسان او بقتل رسانیم و بتجدید صیت فامداری و دلوری
 خویش در جهان منتشر گردانیم یاران او [که] اسامی ایشان بذکر بیوست
 گفتند ای خدیووند این کار بزودی دست میدهد اما اگر ما بوجای
 را بقتل رسانیم سباه او تمامت خلق هراة را بمصادره و شکنجه هلاک
 گردانند و چون ما اندکیم غوغا کنند و ما را امکان بیرون شدن نباشد
 جمال الدین محمد سام آن اندیشه را نفی کرد و نماز شام را باجاست
 بوجای مراجعت نمود و بحصار در آمد روز دیگر شاه اسمعیل با
 سجزی ده بیش بوجای آمد هم بران منوال که جمال الدین محمد سام
 را نواخته بود او را بنواخت روز دیگر تاج الدین یلدز از حصار بیرون آمد
 بوجای او را باضعاف آنچه که جمال الدین محمد سام و شاه اسمعیل
 سجزیرا نواخته بود بنواخت سیزده روز بیابی هر روز از اعیان حصار یکی
 بیش بوجای می آمد و بوجای او را اسب و جامه میداد و خوشدل باز

^۱ داشتند . In the MS.

میکردانید بدان امید که باشد حصاریان همه بیکبار بیش از آیند
 و حصاریان هر روز بنوعی بیرون آمدن خود را در تاخیر می داشتند
 و امروز و فردا میکردت و بکان و درگان با جمال الدین محمد سام تخلف
 میکردند و سر خود می گرفت و سجزیان بیشتر بنفاه بملک بذالتکین بردند
 و در حصار صد مرد بیش نماند و جمال الدین محمد سام و اختیار الدین
 یزشه و تاج الدین یلدز و لقمان و یحیی و علی جب باهم قرار کردند
 که ایشان نیز از هراة بروند و تا بوجای خبر دار شود خود را در حوالی
 قلاع غرجستان اندازند باز از ان قرار بر کشتند و بدنامی کریز و جبن
 ایشان را دامن گیر شد بقضاء ربانی و تقدیر یزدانی رضا دادند و رازی
 جنین گفت که بیش از انک جمال الدین محمد سام با بوجای صلح
 کرد قاصدی فرستاده بود بیش امیر یساول که امیری بس بزرگ و متمکن
 و امیر الامراء خراسان بود و عرضه داشت که اگر امیر عادل با ذل
 یساول نوبان زیدت معدلته بدین طرف حرکت فرماید بنده با جماعتی
 که در اهتمام اوست بیش او آید و این خطه را بامیر سبارد و اگر سزاوار
 قتل یا عفو باشد حکم آنرا امیر داند هم دران هفته که بوجای شهر را فتح
 کرد امیر یساول با بذجهزار سوار بشهر هراة آمد و ایلجی کرک مست نام
 بیش جمال الدین محمد سام فرستاد و بر مقتضاء لا تخف و لا تحزن
 گفت که خوفی و وهنی بخود راه مده و بیش من بیرون آی تا
 ترا تربیت کنم و از دست تعدی و ظلم بوجای نگاه دارم و درین
 معنی سوگند بسیار خورد جمال الدین محمد سام بر یساول اعتماد کرد
 و با تعامت ساکنان حصار بیش او رفت امیر یساول جمال الدین محمد
 سام و یازان او را بکرفت و بدوجای سبورد و گفت خصمان ترا بتو دادم
 بحکم یرایغ جهانکشی بادشاه عادل اولجایتو سلطان ایشان را بقتل

Fol. 185b.

قال الله
تعالی

رسان و از زود خانه هراة بر وجه حکم پرایغ بدان گونه بنفاز بیوسته
 است که بوجای جز کشندگان بدر و برادران خود هیچ آفریده دیگر
 را زحمت ندهد و شهر را خراب نکند که اگر شهر هراة ویرانی بزیر
 ممالک خراسان بکل خراب شود روز دیگر بوجای بحکم امیر یسارل
 و اغوای بعضی از ملوک و امرآء لشکر تاج الدین یلدز و بهلوان لقمان
 را با بیست تن از نامداران غور بر سر بل هراة بقتل آورد و بندها ضعیف
 مولف کتاب سیفی هرودی را در انروز نیز بگرفتند و سبب آن بود که
 طایفه از حساد بد نژاد در انساعت که مبارزان غوریرا بدست می
 آوردند در پیش بوجای عرضه داشتند که درین شهر شاعر یست سیفی
 نام و مدّاح ملک مرحوم فخر الدوله و الدین است و بجهت جمال الدین
 محمد سام کتابی نظم کرده قرب بیست هزار بیت و آن کتاب را بسام
 نامه مسمی گردانیده و در کار لشکر کشی و محاصره امیر مر شهر هراة
 را طعن بسیار کرده و جانب غوریان و هروریان را همه ابواب را جح داشته
 اگر حکم امیر شود او را نیز بقتل رسانیم القسه بنده را بگرفتند و سر و پای
 برهنه پیش بوجای برد و بزخم جوب و جماق مجروح گردانید بوجای
 فرمود که آن کتاب را بیارید تا به بینم چون کتاب را بدست بوجای
 دادند کتابی دید قرب بنجاه جزو مصور و برداخته ان را بکشاد قضا را
 ذکر عظمت و لشکر کشی دانشمند بهادر و صفت معموری خیل خانه

او بر آمد بوجای گفت که درین کتاب بدر بزرگوار مرا بستوده
 Fol. 186a. است اما چون شاعر غوریانست او را نیز بقتل رسانید بنده را در
 سلک قاتلان دانشمند بهادر منخرط گردانیدند چون حیاتی باقی بود
 از میان هفتاد و هشت تن بنده و شخصی حسن مقرب نام بعد از انکه
 ببوجای خط بندگی و کذاهکاری دادند خلاص یافتند باقی را بقتل

رسانیدند علیهم الرحمة و الرضوان بعد از آن بدو روز بوجای بحکم امیر
 بساول از هرات برفت امیر بساول اعیان و جماعه میر ارباب ولایت هرات
 را طلب داشت و گفت ای قوم حکم یرلیغ - بادشاه جهان اولجاایتو
 سلطان بر آنجمله است که هیچ آفریده بر رعیت هرات تعدی و زور
 نکند از فردا بامداد تا نماز بیشین روز دیگر همه باید که بشهر در آید
 و بر نهج گذشته و عادت معهود باشغال و امور خویش مشغول باشید
 خلق شهر [هر] اة بر امیر بساول آفرین فراوان و ستایش بی پایان
 خواندند و گفتند - * شعر *

ادیب صابر تا باد و خاک و آتش و آبست در جهان
 تا آفتاب و ماه بتا بند بر جهان

تا هست شیب رایت عام علی زمین
 تا هست در حمایت عدل عمر جهان

بردار حظ لذت عیش و طرب ز عمر
 بگذار در بزرگی و جاه و خطر جهان

کشته ترا بدانچه تو خواهی قرین قضا
 داده ترا بدانچه تو خواهی ظفر جهان

عزت را ز تیر تبدیل زره فلک
 حال ترا ز تیغ تغیر سپر جهان

ابوالعلا وَ كُنْ فِي الْمَلِكِ يَا خَيْرَ الْبَرِّ يَا
 سَائِمَانًا وَ كُنْ فِي الْعَمْرِ نُوحًا

و باش در بادشاهی ای بهتر بادشاهان

سلیمان بن داود علیهما السلام و باش در زندگانی نوح علیه السلام

روز دیگر تمامت خلق بشهر در آمدند شهری دیدند خراب و کنده

و سوخته بمثابتهی که گفتی که سالهاست که درین شهر عمارتی نبوده
و بیشتر شهر و بازار را فراهیان و اسفرازیان خراب کردند و نقوش و صوریرا
که بر دیوارها [ی] بارگاه حصار و خانقاه ملک مرحوم فخر الدوله و الدین
بود بتراشش و خراشش ناجیز گردانید و جمال الدین محمد سام را بوجای
بند کرده با خود ببرد مولف کتاب بنده ضعیف سیفی هردی در فاریاب
شبی بوثق جمال الدین محمد سام رسید بندی دید بر بای جب او
بوزن دوازده من و دست راست او را بسلسله بجانب بای جب او
محکم گردانیده آن شب تا روز بتضرع و مسکنت از درگاه لایزالی
باری تعالی و تعظم طلب غفران میکرد و از تبدل زمان و تقلب احوال
و جفاء سپهر دون خس برور می نالید و از آن بندگوان و حبس دلگیر
شکوه و غصه می نمود و می گفت -

* شعر *

خاقانی

مار دیدی بر کیا بیجان شده^۱ در غار غم
مار بین بیجیده بر ساق کیا آسای من
ازدهای حلقه گشته بینم اندر دامم^۲
زان نه بیجم^۳ ترسم آکه کرد ازدهای من
تا نترسد این دو طفل هندو اندر مهد چشم
زیر دامن بوشم ازدهای جان فرسای من
دست آهنگر مرا در مار ضحاک کی کشید
کنج افرویدن چه سود اندر دل دانای من
آتشین آب از جوی خونین بر انم تا بکعب
کا سیا سنکست بر بای جهان بیمای من

^۱ In the Diwan . کتون .

^۲ In the Diwan . ازدها بین حلقه گشته خفته زیر دامم .

^۳ In the MS. . بنجم .

بای من کوی بدرد کژوی ما خون بود

بای را این درد^۱ بر بود از سر سودای من

بعد از چند روز بوجای جمال الدین محمد سام را نامزد عراق گردانید
باسم آنکه در پیش پادشاه و امرا عرضه دارد که من دانشمند بهادر را
بفرمان و اشارت ملک مرحوم فخر الدوله و الدین بقتل رساندم و از
قربانتان بوجای بهلوان حاجی جمال الدین محمد سام را تا طوس ببرد
و بهر بلده و بقعه و قصبه که میرسیدند مردم آنجا از وضع و شریف
بدیدن جمال الدین محمد سام می آمدند و نعمت فراوان می آورد
و از آن هیكل و شکل و شمایل بهلوی او در شکفت می ماندند و از
حضرت عزت بابتها و دعا خلاص او می جست امیر یساول را خبر
کردند که بوجای جمال الدین محمد سام را ببهلوان حاجی سبده
تا بعراق بپوش پادشاه زمان اولجایتو برد امیر یساول امرا را گفت که
اگر جمال الدین محمد سام سلامت بعراق رسد هر ایذه که از من شکایت
کرد و خواهد گفت ما که بنهاله بیساول بردیم مال ما بستاند و فرزندان
ما اسیر کرد و ما را بدست بوجای باز داد مصلحت آنست که او را
باز گردانیم و بوجای را بگویم تا او را بقتل رساند امرا گفتند که صواب
در آنست که امیر میفرماید در حال صد سوار را نامزد کرد تا بهلوان
حاجی را^۲ با جمال الدین محمد سام باز گردانند و چون بوجای
از مرغاب مراجعت نمود و بمرغزار بشوران نزول کرد بحکم امیر
یساول جمال الدین محمد سام را بقتل رساند و از آنجا بزور آباد رفت
و خلق هراة از شر او باز رستند و حق تعالی را سجدهات شکر بجای

Fol. 187a.

^۱ In the MS. سر .

^۲ In the MS. را باز گردانند با جمال الدین .

آورد و در طاعت و عبادت افزود و انعامات و صدقات در باب علما و فقرا جاری داشت و نیت خیر کرد و در عمارت مساجد و مدارس اجتهاد بلیغ مبذول داشت *

ذکر نود و هشتم در صفت خصال و فضایل ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد ملکه

ملک اسلام غیاث الحق و الدین که بسر ملک مغفور مبرور شمس الدوله و الدین طاب ثراه است و دیباجه این تاریخ نامه بعد از حمد و نعمت بنام بزرگوار و القاب عالیه او موشح و مزین ملکیت ملک صفات و ملکیت ملک بخش مخصوص بعون الهی و آراسته بآیین بادشاهی و موصوف باوصاف جهانداری و متعلی بحلیت شهریاری -

* شعر *

مَلِكُ سِنَانٍ قَنَاتِهِ وَ بَنَانُهُ * يَتَبَارِيَانِ دُمًا وَ عُرْفًا سَاكِبًا

متنبی

بادشاهیست که سر نیزه او و سر انگشت او

برابری میکند باهم در خون و در نیکویی از روی ریختن

كَأَبْدِرٍ مِنْ حَيْثُ التَّفَاتِ رَأَيْتَهُ * يُهْدِي إِلَى عَيْنَيْكَ نُورًا ثَابِتًا

چون ماه شب چهارده از هر جا که التفات کنی تو بینی او را

هدیه می فرستد بسوی در چشم تو روشنائی افروزنده

كَالشَّمْسِ فِي كِبِدِ السَّمَاءِ وَ ضَوْؤُهَا * يُغْشِي الْبِلَادَ مَشْرِقًا وَ مَغْرِبًا

چون آفتاب در میان آسمان و روشنائی او

می بوشد شهرها را در مشرقها و در مغربها

شه مسیح دم و خسرو سلیمان قدر
 که مرده از نفش زنده شد مسیح آسا
 قضا کمین و قدر صوت و ستاره حشر
 سکندر آیت و جمشید ملک و خضر بقا
 محیط دست [و] زکاب آسمان [و] صاعقه خشم
 سبهر عرش [و] جناب افتاب [و] ابر عطا
 هزار چیز که کان در هزار سال اندوخت
 درست شد که ز یک جود او شد ست هبا
 چنان بدر همه اجزای خاک در طربند
 که ذره رقص کزان میبرد میان هوا
 ز روی قدر بجای رسیده حضرت او
 که عقل کل بدر منزل نمی رسد انجا
 کاه کوشش جون ضرغام قتال همه باس و عنف و وقت بخشش جون
 غمام هطال همه کرم و لطف - * شعر *

رشید و طواط هزار صاعقه در یک شکوه او مضمون
 هزار فایده در یک حدیث او مضمون
 بقدر مرتبه دارش بسان کیکاوس
 بجای غاشیه دارش بشکل افریدون
 محیط جود و کرم را ضمیر او مرکز
 حساب مجدد و شرف را جلال او قانون
 هوای نرم بطیب سخاوت او همزوج
 زمین رزم بخون عدوی او معجون

ز شخص شیر فلک سهم او ر بوده حیات
ز فرق کار زمین باس او شکسته سرون
بامر ناند او دهر جاکر و منقاد
بعکم عالی او جرخ بنده ماندون
بیمن همت او جان عاقلان مشعوف
بدست منت او شخص فاضلان مرهون
ز هر ذنوب دل او منزه است و بری

ز هر عیوب تن او مطهر است و مصون
هنکام داد چون باد جهنده بر قومی و ضعیف و چون آفتاب تا بنده بر وضع
و شریف بهمت چون دریای که در دهش از کاهش ناندیشد و در تهور
چون سیلی که از نشیب و فراز پرهیزد خنجر ذوالفقار اثر او در مفاصل
عدو چون قضا کره کشای و رای عالم آرای او در ظلمت حوادث و نوایب
دهور چون ستاره راهنمای - * شعر *

رای او را دلیل کشته قدر * عزم او را مطیع کشته قضا مسعود سعد
خنجر عدل او نموده هنر * کوهر ملک او فزوده بها
نیغ او بر فزای عمر دلیل * جود او بر بقاء عمر کوا
جسم گیتی بعکم او محکم * چشم کردون ز رای او بینا
اثر نجابت و شهامت در شمایل او روشن و پیدا و دلایل یمن و سعادت
در حرکت و سکون او هویدا - * شعر *

فر سلطانی و نشان جلال * در جبینش چومهر و مه پیدا است^۱ **ظهر**
مسند قدر و کامرانی اوست * که ز بر دست کنبد خضراست
پیش کف کریم کان صفتش^۲ * از خجل ماندگان یکی دریاست

^۱ Not found in the Diwan.

^۲ In the Diwan انکه در پیش فیض احسانش

بر در بارگاه میمونش^۱ * از امر بستگان یکی جو زاست
 چرخ را امتثال فرمانش * در بد و نیک مقصد اقصاست
 در گاه عالیجاه او کشف و ملجاء ستم رسیدگان و جناب عالی پناه و ولیجه
 و مغیث فریاد خواهان - * شعر *

شاعر

از نکبت حوادث ایام فارغست
 انکس که در حمایت حرّ و امان اوست
 چرخ ارچه توسنست مطیع رکاب اوست
 دهر ارچه کردنست اسپر عنان اوست
 خورشید چرخ سلطنتست و ز روی قدر
 همچون زحل هزار ملک پاسبان اوست
 عنایت بیغایت ذات نیکو صفات باحسنات او مقوی ارباب علم و عمل
 و تربیت بی نهایت جود وجود بامقصد او مریی اصحاب فضل و هنر -

* شعر *

هم فضل را مریی و هم علم را عماد
 هم صدر را مقوی و هم ملک را شرف
 فکرش همه درایت و دستش همه سخا
 طبعش همه لطافت و لفظش همه لطف
 عالی بقدر اوست کنون رایت هنر
 زنده بسعی اوست کنون سنت سلف
 مقبول شد بدولت او ملت کرم
 معمول شد ز همت او سنت شرف
 حساد او ز دولت ایام مبتذل
 اعداء او ز نکبت ادوار مستخف

لواحد عن
الشعر [۱]

Fol. 188a.

¹ In the Diwan . وانکه بر اسقان میمونش

بر سیر انبیا و روش اولیا بر حسب بشارت **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقِيكُمْ** و **قَالَ اللَّهُ**
مقتضای اشارت **إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا** ایام و ایامی او بزهده و تقوی مصرف **تعالی**
و ساعات و اوقات او بهره‌یزکاری مقرون - * شعر *

وَ أَنْتَ لِعِصْمَةِ الْبَلَوَى جَلَاءُ * وَ أَنْتَ لِأُمَّةِ التَّقْوَى إِمَامٌ رشید و طواظ

و تو مبروشیدگی سخنی را خداوند زدودنی

و تو مر کروه پرهیزکاری را بیشوای

وَ أَنْتَ لِكُلِّ مَائِرَةٍ أَسَاسٌ * وَ أَنْتَ لِكُلِّ مَكْرَمَةٍ عِمَادٌ

و تو مر هرکار کزیده را بنیادی

و تو مر هر برزنی را ستونی

ذکر نود و نهم^۱ در رفتن ملک اسلام

غیاث الحق والدین بعراق بار اول

چنین میگوید بنده ضعیف مولف کتاب که درین سال مذکور که سنه
ست و سبعصایه است ملک اسلام غیاث الحق والدین از قلعه محروسه
خیسار بخطه معموره هرات حرکت فرمود و از هراته عنان عزیمت بر سمت
عراق تافت و سبب آن بود که چون ملک اسلام غیاث الحق والدین بر
مقتضای **أَنَّ اشْكُرْلِي وَ لِوَالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ** در شرایط خدمت بدر مغفور **قَالَ اللَّهُ**
خود شمس الحق والدین نور الله رَمَسَه هیچ دقیقه مهمل نکداشت
و چنانک از کمال کیاست و فور دانش او بود در جمیع امورزندگانی
برضای بدر مرحوم کرد و ملک مغفور شمس الحق والدین را هرگز از آغاری
عقوق و عصیان او بر ضمیر منیر کردی **نَشَسْتُ**^۲ و ظاهر و باطن و اقوال

^۱ نود و هفتم . In the MS.

^۲ بنشست . In the MS.

و افعال و حرکات و سکونات او را بدآرد فرایض الهی و قضای سنن نبوی
 مشعوف و مصروف یافت و بخدمت امتثال امثله خویشتن مایل
 و مشتغل تمامت مملکت و خزاین و دفاین و قلاع و حصون ولایات خود را
 تملیک او کرد و روس حشم و وجوه خدم را بمطاوعت و متابعت او مامور
 کردانید چون برحمت حق بیوست و باشارت اشارت قیل الدخلی الجده در
 دارالقرار قرار گرفت ملک اسلام غیاث الحق والدین بعد از جهل روز که شرایط
 عزا و مصیبت بجای آورد بجای او جلوس مبارک فرمود و ولایت غور را در
 ضبط آورد و ولایة و حکام آن حدود را در سلک خدمت و طاعت منضبط
 کردانید و ابواب عدل و بذل بر خاص و عام بکشاد و طرق عشم و تعدی
 را ببست و از سخاه غریزی و جود خلقی^۱ بر مقتضای کلام نبوی که
 قال النبوی علیه السلام لا یدخل النار و ان کان فاسقاً و ضیع و شریف را محظوظ
 و بهره مند کردانید و در جمیع امور شرعی و سیاسی تتبع باثار مرضیه
 و رسوم محمودة پدر مرحوم خود ملک مغفور شمس الحق والدین
 کرد و تغییر و تبدیل^۲ در مواعظ و وصایا و فرموده او از محض خطا
 و عین جفا شمرد ملک مغفور علاءالدین که برادر او بود و از و بسال
 بزرگتر و از ملک فخرالدین کمتر طمع در خزاین پدر مرحوم و قلعه
 محروسه خیسار کرد و میان ایشان بجهت این معنی قیل و قال
 و جواب و سوال بسیار رفت و عاقبت برنجش انجامید و جند کورت قلاع
 یکدیگر را محاصره کردند و ملک اسلام غیاث الحق والدین در پاس
 خاطر برادر جندانکه ممکن بود اجتهاد نمود و از زعما و روسای ولایات
 و قلاع او هر کسی را که بدست آورد بجهت حفظ شرایط اخوت آنکس
 را تشریف داد و گفت که اگر برادرم بجهت سخن غرض خواهان

^۱ In the MS. خلقی را .

^۲ In the MS. تغییر و تبدیل .

و ارباب حقد^۱ و حسد با من حرب می کند من باری بر خلاف آن
خواهم رفت چون ازین حکایت چند گاه بر آمد [ملک] اسلام
غیاث الحق و الدین عزیزمت سفر ممالک عراق مصمم گردانید و با
برادران و اقارب و ملازمان خود گفت که مرا در خاطر آنست که بیش
اول بجایتو سلطان روم و ممالک عراق و عراقین را به بیغم چه بارها از لفظ
مبارک بدر مرحوم خود طاب ثراه شنیده ام که مرا گفته که ای فرزند -

* شعر *

اگر تاج خواهی و زرینه طشت * بملک عراقت ببايد گذشت فردوسی
چه در طالع تو دیده ام که بر در گاه بادشاه وقت کار تو بالا گیرد و همچنانکه
خرزینه و دقینه و حشم و خدم من بتو رسد از آن برادران و اقارب تو Fol. 189a.
هم بتو رسد و اولاد و احفاد ایشان بیدش تو در سلک خدمتکاری و طاعت
داری منخراط گردند و اولیا و اعدای خاندان بزرگوار و دردمان نامدار
ما در عهد دولت تو در سرور و حبور و هموم و غموم روزگار گذرانند^۲
و روز بروز اعلام همایون دولت قاهره و ملک سنیه ملوک خراسان
و حکام زمان در ایام دولت و دولت ایام تو افزاشته تر گردد و قاعده عدل
و داد و ابنیه صلاح و نجاج مستحکم تر شود - * شعر *

بجای رسد کارت ای هوشمند * که بوسد رکابت سپهر بلند نظامی
جهانت زهی چرخ چاکر شود * خرد راهبر بخت یاور شود
وجوه ملازمان درگاه و روس اکبر سباه او گفتند که هرچه رای اعلی ملک
ملوک اسلام مصلحت بیند امثال آن بر ما بندگان چون فرضهای ایزدی
و سنتهای محمدی از جمله واجبات و لوازم است اما درین سر وقت
که دانشمند بهادر با لشکریهای اطراف شهر هراة را محاصره کرده است

^۱ In the MS. حقد .^۲ In the MS. که راند .

و برادر تو ملک فخرالدین بمقاومت و ممارات در حرب و ضرب آمده حرکت فرمودن بدانطرف از صواب بعید می‌نماید ملک اسلام غیاث الحق والدین گفت که چون ما متوجه اردوی پادشاهیم و برادر خویش را نخواهیم دید دانشمند بهادر قصد ما نکند و ازو در باب ما جز لطف و تکریم و اعزاز چیزی دیگر در وجود نیاید روز دیگر بر موجب قضیت این الحکم **إِنَّ اللَّهَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ [وَعَلَيْهِ] فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ** بطلع وقت و ساعت فرخنده از قلعه محروسه خیساں بیرون آمد چون بهفت فرسنگی خطه هرات رسید قاصدی پیش برادر خود ملک فخرالدین فرستاد و دیکری^۱ نزد دانشمند بهادر و چون دانشمند بهادر از رسیدن ملک اسلام غیاث الحق والدین خبر یافت بغایت مبتهج و خوشدل کشت بمران و برادران خود را با تمامت ملوک و امراء سپاه تاچهار فرسنگ باستقبال او فرستاد چون ملک اسلام غیاث الحق والدین نزدیک دانشمند بهادر رسید دانشمند بهادر او را در کنار گرفت و از زحمت راه بسیاری پرسید و گفت که ای ملک ملک سیرت باک سیرت بدران مرحوم و جدان مغفور تو از پادشاهان ما همیشه نیکوئی و عاطفت دیده اند و از حضرت ایشان بجمیع منتظر و مرجو خود رسیده امروز بر خلاف ملوک ماضی علیهم الرحمة و الغفران برادر تو ملک فخرالدین با پادشاه عادل باذل کامیاب کیتی ستان^۲ اولجایتو سلطان عذاب و یاغی کری ظاهر گردانیده و چند هزار نکودزی دزد سفاک بی باک بدکار واجب القتل را در حمایت گرفته و خلق خدای عز و جل را از درون بیرون در دریا، مقاسات و معانات انداخته و در تیه حیرانی و بریشانی متحیر گردانیده این خطه همانست که ابا و اجداد و اعمام تو در وی ملک بوده اند

قال الله
تعالی

Fol. 189b.

^۱ In the MS. دیکری .

^۲ ستان is repeated in the MS.

هرگز ازین نوع تخلف و تعذد نذموده اند و خلاف احکام پادشاهان
نکرده می باید که پیش برادر روی و او را بوجه احسن نصیحت کنی
باشد که دست از ستیز و حرب باز دارند و پای از دایره رزم چسبن
و کین آوری بیرون نهد ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه فرمود که
بدر مرحوم و مغفور من شمس الحق والدین مرا وصیت کرده است
که پیش او فروی چه او روی پادشاهان ندیده است و با عساکر ایشان
تیغ کشیده و در اوامر و فواهی که او را فرموده ام از آن اجتناب
و عدول جسته دانشمند بهادر را آن سخن بسندیده افتاد بر ملک اسلام
غیاث الحق والدین خلد ملکه افرین بسیار خواند - * شعر *

بدین فرت ای شاه ایران زمین * فکهدار بادا جهان آفرین فردوسی

بعد از آن روز دیگر او را بالکحاح بسیار و تکلیف تمام پیش ملک فخرالدین
فرستاد چون ملک فخرالدین را خبر شد که برادر او بشهر می آید تمامت
نواب و حجاب و ارکان دولت و اعیان درگاه خود را چون افتخار الدین
عیسی یغال و اختیار الدین محمد هارون و شمس الدین ابویزید و سواج الدین
عمر هارون و شمس الدین قادسی و شمس الدین عمر شاه خواندری و بهلوان
بار احمد و ابوبکر سدید و شمس الدین خلج با اطباق اشراف و جماهیر
و صدور و اکابر شهر هراته باستقبال برادر بیرون فرستاد چون ملک اسلام
غیاث الحق والدین بشهر هراته در آمد خلق از ضعیع و شریف و صغار و کبار
بر رایت همایون و موکب میمون و تارک مبارک او در و دنازیر نثار کردند

Fol. 190a.

و گفتند * * شعر *

شاعر

دین سپر، شهریار دولت و دین * قبله در شهریار دولت و دین
عرصه افلاک و بر و بحر تمام¹ * در نظر شهریار دولت و دین

¹ In the MS. تمامی .

مابده هاء بهشت و نعمت الوان * ما حضر شهریار دولت و دین
 وعدا کردن بصد هزار بزرگی * مدخر شهریار دولت دین
 مهرومه و مشتری بجای جواهر * بر کمر شهریار دولت و دین
 صحت و راحت ربی غمی و غنیمت * هم سفر شهریار دولت و دین
 نصرت و اقبال هرکجا که کفد روی * راهبر شهریار دولت و دین^۱
 چون بحدصار در آمد و بیش ملک فخر الدین رسید ملک فخر الدین او را
 در آغوش گرفت و آثار مهر اخوت ظاهر کردانید و آب بجشم در آورد
 و گفت *

أَهْلًا بِمَقْدَمِ أَيْمَنِ الْأَخْوَانِ * فَخَرُّ الْمُلُوكِ خُلَاصَةُ الْأَرْكَانِ

نیکوئی باد مقدم خجسته مر برادران را

فازش بادشاهان باکیزه عفاصر

بیزدان که دادار جانست و هوش

بکردن کردان و شید و خروش

که جانم بدیدار تو شاد شد

روانم جو میذوی آباد شد

ملک اسلام غیاث الحق والدین بر برادر ثناء فراوان خواند و مدایح

بی پایان و گفت *

بفرکیانی و فرمان دهی * بکیتی ستانی و شاهنشهی

بما شادمان بزی خوش منش * که بی توش بادا تن بدکنش

دو روز بیش برادر بود روز سیم اجازت خواست ملک فخرالدین ما بحتاج

سفر او را مرتب کردانید و هر اصطناع و تعطف که ممکن بود در باب او

مبذول داشت و بشفاعت او جماعتی را که در بند و زندان داشت بکذاشت

و او را در کنار گرفت و گفت -

جمال
الاسلام

ربیعی

دقیقی

¹ The whole poem appears to be out of metre.

* شعر *

شاعر قَضَى الدَّهْرُ بِالتَّفْرِيقِ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ * فَيَأْتِيَتْ شِعْرِي مَا الْقَضَاءُ يُرِيدُ

حکم کرد روزگار بجدائی میان من و میان شما
ای کاشکی بدانمی چیست که قضا میخواهد آن چیز را

بعد ازان ملک اسلام غیاث الحق والدین برادر را وداع کرد و گفت * شعر *

شاعر

أودِعْكُمْ وَأودِعْكُمْ جِنَانِي * وَأَنْتُمْ عِبْرَتِي مِثْلَ الْجَمَانِ

وداع میکنم شما را و ودیعت می نهم بشما دل خود را

و نثار میکنم اشک خود را مانند مروارید بزرگ

فَانِّي لَا أُرِيدُ بِكُمْ فِرَاقًا * وَكُنْ هَذِهِ حُكْمُ الزَّمَانِ

بدرستی که من نمیخواهم بشما جدای را

ولیکن این جدای حکم روزگار است

روز دیگر پیش دانشمند بهادر آمد دانشمند بهادر او را بنواخت و بخوشدلی

تمام وداع کرد و بامراء اردوی اولجایتو سلطان نامها نوشت و از و شکر بسیار

باز نمود القصد روز دیگر ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه از لشکر کاه

دانشمند بهادر حرکت فرمود چون بمزار متبرک و مقام مبارک جام رسید¹

شیخ الاسلام شهاب الحق والدین مد ظلّه در باب او شفقت و کرامت

بی حد و حساب مبدول داشت و هم دران روز او را وداع کرد و گفت -

* شعر *

شاعر

رو که اقبال آستانه تست * قصر قیصر کمینده خانه تست

رو درین وقت هر کجا خواهی * که زمین تو در زمانه تست

جرم خورشید با بلندی قدر * رایت ظل آستانه تست

¹ From شهاب الحق والدین to جام رسید is repeated in the MS.

بهنر تیری از کمان بکشای * که دل حاسدان نشانه تست
 شمع ملکی و ماه را هر شب * مدد نور از زبانه تست
 زاری جفین گفت که چون ملک اسلام غیاث^۱ الحق والدین از جام
 حرکت فرمود بعد از سه روز بمشهد متبرک طوس در آمد و زیارت
 تربت مقدسه و روضه مطهره سلالة النبویة جلال آل یاسین علی
 ابن موسی الرضا علیهما السلام و الاکرام دریافت والی مشهد مرتضی
 اعظم سلطان نقباء العرب والعجم مصدر الجود والحمیا مفخر آل عبا
 بدر الحق والدین انک - * شعر *

تفاخر نموده بدر آل هاشم * تظاهر فزوده بدو آل حیدر
 باجداد او عز بطحا و یثرب * با سلاف او فخر محراب و منبر
 در حق ملک تربیت و تکریم بجای آورد و گفت ای ملک نیک رای
 ستوده ذات عالی صفات خواطر سادات این بقعه خیر و قلوب مجاوران
 این روضه منوره ملتفت حال تو اند و دعا و ثناء صباح و مساء ایشان
 بدرقه راه و مصاحبت بامداد و شبا نگاه تو - * شعر *

دعای گوشه نشینان و ذکر زمرة حق
 معارف و مدد روز و روزگارت باد
 ثناء حزب سموات در صوامع قدس
 حلیف ذات شریف بزرگوارت باد
 کرامت ابدی و سعادت افلاک
 قرین طالع میمون نامدارت باد
 درین سفر ظفر و فتح و نصرت و اقبال
 انیس و راهنمای و رفیق و یارت باد

لوحد
من الشعرا

نصیری

Fol. 191a.

¹ In the MS. شمس الحق .

* شعر *

رَشِيدٌ وَطَوَاطِ

عَزِمْتَ بِمَا تَهْوَى وَ نِلْتَ الَّذِي تَرْضَى
وَ لَقِيْتَ مَا تَرْجُو وَ وَقَيْتَ مَا تَخْشَى

غذیمت یابیا تو بانچه دوست میداری تو انچیز را و بیابیا تو انچه را
خشنود می شوی تو بانچیز

و ببینیا تو انچه را امید میداری و نگاه داشته یابیا تو از انچه میترسی
از ان چیز

ملک الاسلام غیاث الحق والدین بر موجب کلام رسول رب العالمین علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات که مَثَلُ اَهْلِ بَيْتِي مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ
رَكَبَ فِيهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ از امیر بدر الدین استمداد همت نمود
و بنهمت و همت او افتقار و افتخار هرچه تمامتر باظهار رسانید و جنگ رجا
در حبل متین ولا و محبت خاندان بزرگوار و دودمان نامدار او زد و راوی
چنین تقریر کرد که هم دران دو سه روز که ملک اسلام غیاث الحق والدین از
خیل خانۀ دانشمند بهادر بیرون آمد و بجانب جام حرکت فرمود
دانشمند بهادر در حصار شهر چنانک ذکر آن ثبت شده است بقتل رسید
هم در روز قتل او صد سوار دانشمندی بر سبیل تعجیل در عقب ملک
اسلام غیاث الحق والدین برفتند و چون ضراغم و فیول در قطع منازل و مراحل
صحراوات و جبال حرکت کرد بران طمع که چون خدم ملک فخرالدین
دانشمند بهادر را با سیصد تن از اکابر و روس سپاه او بقتل رساندند ما ملک
اسلام غیاث الحق والدین را که برادر اوست بگیریم و تا حدود طوس برفتند
و چون ملک اسلام غیاث الحق والدین از ایشان بزمان و مکان سبقت
داشت خایب و خاسر مراجعت نمودند و ملک اسلام غیاث الحق والدین
بعون الله المغان کوه و بیابانرا بس میکند داشت تا بسلامت و سعادت بلشکرگاه

قال النبی
علیه اسلام

بادشاه اولجایتو سلطان رسید روز دیگر بخدمت بادشاه رفت و چون شرف باز یافت شرایط خدمت و دعا بجای آورد و برسم ملک الملوک

لواحد من عجم زبان بمدح بادشاه بکشاد و گفت - * شعر *

الشعرا

Fol. 191b.

بادشاهها رایت قدرت همایون باد و هست

اخترت فرخنده و ایام میمون باد و هست

عدل و بدل و فضل و لطف و حلم و حکمت تا بهخشر

شامل اطراف ملک ربیع مسکون باد و هست

بیش درگاه معلالی بهشت آسای تو

خسرو سیارگان چون عبد مادون باد و هست

در صف هیجا ز خون دشمنان جاله تو

تیغ تیزت همجو تیغ صبح کلکون باد و هست

از برای عزت ایام و بذل مالها

در جهانت عمر نوح و کنج قارون باد [و هست]

تا زمین و آسمان بر ذره و انجم بود

لشکرت از انجم و از ذره افزون باد و هست

بعد ازان امراء عظام و صواحب کرام سخن او را در پیش بادشاه عرضه

داشتند بادشاه عهد الجایتو سلطان جفانک از کمال^۱ شمایل خدایگانی او بود

در باب ملک اسلام غیاث الحق والدین تربیتها و عنایتهای فرمود که تمامت

امیران و وزیران مملکت او بران حسد بردند و اشارت راند که بموجب برلیغ

بدر بزرگوار او ملک شمس الدین خطه معموره هرات را تا شط سند و حد

اموی بدر مفوض گردانند و در تضاعیف خدم و حشم او چندانک امکان

دارد اجتهاد نمایند که میدانم که ازین ملک نیک اعتقاد برخلاف برادر

^۱ کمال . In the MS.

ملک فخرالدین همه نیک خدمتی و حق شناسی در وجود خواهد آمد
 امرا و وزرا در کار ساختگی مراجعت ملک اسلام غیاث الحق والدین بودند
 که ناکاه بسمع بادشاه اولجایتو رساندند که بتجدید ملک فخرالدین غوری
 آتش فتنه برانگیخت و از مورد صفا و مشرب وفا روی بمناهل نفاق آورد
 و سر از ربه طاعت بیجید و بای از حد خدمت و دایره عبودیت بیرون نهاد
 و بمکر و غدر دانشمند بهادر و لاغری و طغنائی و کاجوری و منکومی و جیغور
 بهادر و آشبلی و کرای طغایبوقا را با سیصد تن از اکابر و اعیان لشکر منصور
 بادشاه عادل جهانگیر بقتل آورد بادشاه اولجایتو سلطان ازان خبر هایل
 مفرج در غضب رفت و امرا و کبرای سپاه برایشان و غمناک گشتند
 و عساکر یکسر در کفت و کوی افتادند که این جسارت و دلیری که ملک
 فخرالدین کرد نه همانا که در هیچ دوری در کشوری از داری در
 وجود آمده باشد و یا از ملکی در ملکی ظاهر شده و عوام الناس بانواع
 خبرهای اراجیف درمیان خود منتشر گردانیدند بعضی گفتند که
 Fol. 192a. اگر ملک فخرالدین دانشمند بهادر را بقتل آورد بادشاه بخون او ملک
 غیاثالدین را که برادر ملک فخرالدین است بگیرد و طایفه گفتند
 که بیشتر آنست که بادشاه بنفسه عساکر بطرف هراة برد و جماعتی
 گفتند زهی بر بلا شهری که شهر هراة است که هر چند گاهی در و جنین
 فتنها بظهور می بیوندد و چون ملک اسلام غیاثالحق والدین مکتوبات
 دانشمند بهادر را باصراء عظام او رسانیده بود همه باو نیک بودند و چنانکه
 از آراء متین و تدابیر با صواب ایشان سزد آتش خشم بادشاه را منطفی
 گرداندند و خاطر او را از تهیج و اضطراب تسکین داد چند ماه ملک اسلام
 غیاثالحق والدین در لشکرگاه بادشاه اولجایتو سلطان بماند و چون
 خبر رسانیدند که بوجای بدولت قاهرة روز افزون بادشاه جهانیان هراة را فتح

کرد و کشفندگان بدر خود را بقتل رساند و ملک فخرالدین برحمت حق بیوست و آن سرحد از معاندان و اعدای ملک برداشته شد و خصمان مملکت بادشاه جهانگیر که آثار نخوت و طغیان برجیاه ایشان ظاهر و لایح بود منکوب و مستاصل گشتند و امیریساول شهر هراة را در ضبط آورد و در وی شعبه خود را نصب کردانید و سکه و خطبه بنام نیک بادشاه جهان کرد اولجایتو سلطان ازان خبر خوشدل و مبتهج گشت و فرج تمام یافت فرمان فرمود که ملک غیاث الدین را باحصول مرادات و نیل امانی و مآرب برسم اعظم ملوک عجم بملکی خطه محروسه هراة روان گردانند *

ذکر صدم^۱ در حکومت ملک اسلام غیاث الحق و الدین در خطه هراة

چون شهر سنه سبع و سبعمایه در آمد درین سال ملک اسلام غیاث الحق والدین بعظمت هرجه تمامتر از پیش بادشاه عادل اولجایتو سلطان مراجعت نمود و بهر خطه و بقعه و قصبه که نازل فرمود ولات و حکام آنجا باستقبال بیرون آمدند و شرایط تعظیم و توقیر بجای آورد و از طرف کوهری و ظرف قیمتی و خپول راهوار و سیوف آبدار و درع داودی و رماح خطی و اثواب ثمین و نفایس اعلاق و غرایب ممالک عراق باسم تحفه و هدیه خدمتی عرضه کرد و ملک اسلام غیاث الحق والدین در باب ایشان انواع کرامت و عاطفت مبذول داشت و هر طایفه را علی حسب مرتبتهم بتشریفات کرامایه اختصاص فرمود و بکرم عمیم و نعیم جسیم خواطر و قلوب اقصی و ادانی ممالک خراسان را بمعیت و مودت حضرت علیاه خود مشعوف گرداند و چون بجم رسید در خدمت شیخ الاسلام شهاب الحق والدین

^۱ نود و هشتم. In the MS.

مد ظله دو روز بسر برد و روز سیم از جام بیرون آمده بس از بنج
روز بطالع سعد و وقت خجسته بشهر هراة در آمد و سادات و مشایخ
و اشراف و جماهیر و بدور و صدر و وضع و شریف و کل قطان سکن شهر
بآمدن او سجدهات شکر بجای آوردند و در طاعت و عبادت افزود و بر ملک
اسلام ثناء فراوان خواند و گفت -
* شعر *

خسروا زایتت نه ایون باد * ملک و دیهیم بر تو میمون باد
طالع اختیار مسعودت * زبدها شکلهاء کردون باد
کرد جیشت که متصل مدداست * مدد سمک کوه و هامون باد
روز خصمت که متصل عقب است * معتکف بر در شبیخون باد
آنکه بی داغ طاعتت زاید * از مراعات نشو بیرون باد
کرده لاف از دلت زند در یا * کوهرش در دل صدف خون باد
وقت توجیه رزق آدمیان * اسمان را کف تو قانون باد
در مصاف قضا بخون عدوت * تاب شمشیر^۱ بید کلکون باد
در جهان تا کمی و افزونیست * کمی دشمنت بر افزون باد

انوری

و ملک اسلام غیاث الحق والدین امثله عالیه بولایات جون اسفرار و فراه
و سجستان و غور و غرجستان و نهرزوان تاحد آموی و شط سند روان کرد و بر
موجب حکم یرلیغ بادشاه عادل از اجایتو سلطان ملوک و حکام و زعما
و عمال و حساب را طلب داشت و در مسند عز و جلال دست بر و نوال
بکشاد و در عدل و افضال باز نهاد و بمقناطیس احسان که جُبِلَتْ الْقُلُوبُ عَلٰی
حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَيْهَا دلهای جهانیان جذب کرد و نام نوشیروان و حدیث

Fol. 193a.

حاتم طی در طی نسیان آورد *
* شعر *

شاعر

مَلِكٌ تَلَا لَأَمِنْ مَنَابِ عِزَّةٍ شَرَفُ الْمَنَابِ
نَشَاتٌ سَحَابِ وَ فِدَةٍ فِي الْخَلْقِ تَمَطَّرُ بِالرَّغَائِبِ

¹ In the MS. تا شمشیر .

ملکیست که بدرخشید از بزرگیها، عزت او بندگی منصبها
بر بالید ابرهای گروه او در میان خلق باران می بارد برغبتهای

شاعر

از وجود جود کف بحرسان کان و شش
ابر نیشان هر نفس در اضطراب دیگر است

هر مثالی کاسمان در منصب جاهش نوشت

بر سر و پایان هر خطی خطابی دیگر است

رای نور افشان او در کشف و حل مشکلات

بر سپهر جاودانی افتابی دیگر است

هر که دیدش روز بار خسروی بر تخت ملک

گفت این دارای دین افراسیابی دیگر است

طارق احداث را سوی سرای حاسدش

از نشاط آمدن هر دم شتابی دیگر است

و خطه معموره هراة را بمعمار انصاف و انتصاف معمور کردانید و بمیا من

همت بلند رنگ بروی بازار عدل و مرحمت باز آورد و توقیر و احترام

علماء دین که ورثه انبیا و خزینه علوم شریعت و حقیقت اند بر حسب

قال النبى اکرموا العلماء فانهم ورثة الانبياء بر خود واجب دانست و روز بر

علیه السلام احوال ملک اثر لطف و عنایت او ظاهر تر شد و امداد نعمت و فیض

فضل او بیشتر گشت و کافه خلق خراسان بآوازه کف کهر بار در افشان دریا

مثال او روی بهراة آوردند و عنان همت علی تباعدالديار و تدانیها

بخدمت درگاه آسمان رفعت او تافت و خود را ذره کردار بر آفتاب عالمتاب

حضرت جنیت حضرت آدم علم او جلازه داد و گفت - * شعر *

ای حضرت تو کشف و امان جهانیان

مؤلف

دی مدحت تو درد زبان جهانیان

کتاب

شد لطف و قهر و کینه و مهر تو تا ابد

رنج و شفا و سود و زیان جهانیان

بیش از وجود عالم و آدم بدید شد

مهر ولات بر دل و جان جهانیان

نزد ضمیـر روشن تو اشکار گشت

جون جرم جمله نهان جهانیان

بشت و بفاة خلق جهانی بدان سبب

آمد در تو جای و مکان جهانیان

ملوک و صفادید¹ و رؤس و لایات خراسان و حکام و اکابر تومانات، هراة جون. Fol. 193b.

انجم بر آستان آسمان محل و سده درگاه سدره مثال او اجتماع کردند و بر معان

فرمان برداری و مکان خدمتگذاری و شرایط بندگی و مراتب سر افکندگی

بادا رساند و گفت - * شعر *

انوری

ای جهان را موسم آزادگی ایام تو

بندده کرده یک جهان ازاد را انعام تو

سرمه چشم قدر کردی و آن ازراه تو

حلقه کوش فلک حرفی و آن از نام تو

دست تقدیر آسمانرا میکند کردون او

کام بردارد برون از امر و حکم و کام تو

تو جهان کاملی اندر جهان مختصر

هفت اقلیمت که باقی باد هفت اندام تو

جنبش فیض کرم آرام طوفان نیاز

تا ابد مقصور شد بر جنبش و آرام تو

¹ In the MS. سنادید.

و اختیار الدین محمد هارون که کوتوال قلعه محروسه امان کوه بود بخدمت او آمد و مفاتیح ابواب قلعه و خزاین بخازنان و کوتوالان او سبارش فرمود ملک اسلام غیاث الحق والدین او را بذواخت هرچه بیشتر مخصوص گردانید چه از آن روز که ملک مرحوم فخر الدوله والدین طاب ثراه برحمت حق بیوست چند نوبت امیر یساول و بکتوب و بوجای و محمد دلدای ابلجیان بیش اختیار الدین محمد هارون فرستادند که قلعه محروسه امان کوه را بما تسلیم کن و وعید و تهدید بسیار نوشتند اختیار الدین محمد هارون سخن ایشان نشنود و گفت تا مثال بیمثال و حکم محکم ملک اسلام غیاث الحق والدین نبود من قلعه را بکسی ندهم بواسطه این وفاداری و حق گذاری نعمت خداوند خود ملک اسلام غیاث الحق والدین را برو اعتماد کلی حاصل شد و قول و فعل او را مقبول و حسن شمرد و از جواهر زواهر و دُرر غرر و تخوت اثواب و ازانی زرین و سیمین و اسلحه هندی و مصری و آنچه بهر و ثمین تر بود بیش بادشاه اولجایتو سلطان فرستاد و ذخیره قلعه را بجهت مواجب عسکر در وجه نهاد و محمد دلدای و بوجای را از آمدن ملک اسلام غیاث الحق والدین خواطر مهموم و مغموم کشت چه ایشان در غیبت او بر خلق غلبه و تسلط تمام داشتند و هر تعدی و جور که میخواستند می توانستند کرد خاصه بوجای که راهها را نا ایمن میداشت و از ساکنان هراة هرکرا که بیش او بردندی بفرمودی تا او را بعلت آنکه تو غوری و بدر و برادران مرا غوریان کشته اند بقتل آوردند برین گونه بیکناه خلق خدای تعالی را می کشت و از خبر صحیح اول Fol. 194a.

قال النبی
 علیه السلام ما یقضی بین الناس یوم القیمه فی الدماء غافل می ماند و بعد از چند ماه که امیر یساول بهراة آمد بوجای بعد از آنکه از عراق مراجعت نمود بیش او رفت و عرضه داشت که حکم یرلیغ بادشاه جهان جمشید ثانی کیخسرو فریدون جاہ -

* شعر *

سلطان و شی که هستش لشکر کش آسمان
فرمان دهی که هستش فرمان بر افتاب
بر طالع قویش دعا کوی مشتریست
بر طلعت بهیش ثنا کستر افتاب
بر منبر [ی] که خطبه جاهش ادا کذند
بوسد ز فخر بایه ان منبر افتاب
از عکس تاب خنجر مردان لشکرش
در سرکشد بشکل زنان جا در افتاب

بر انجمله بنفغان بیوسته که ملک اسلام غیاث الحق والدین املاک و اسباب
و عبید و متعلقان ملک مرحوم فخر الدوله والدین را بمن باز کدارد امیر
یساول بدان سخن التفات نکرد و بوجای را گفت ترا مصلحت آن نیست
که با ملک اسلام غیاث الحق والدین قاعده عداوت مستحکم کردانی
و بتجدید میان او و خویشتن فتنه ظاهر کنی حکم یرلیغ بادشاه بتازگی
بر انجمله رسیده است که بوجای را با ملک اسلام غیاث الحق والدین
بواسطه مال و اسباب و خدام ملک مرحوم فخرالدوله والدین بهیج وجه
دعوی نباشد و رعیت هراة را زحمتی نرساند و راهها را مخوف ندارد
و در سالی یک فصل بیش در بادغیس توطن نسازد باقی در حدود
مرغاب و فاریاب باشد چون ازین حکایت یک در ماه بگذشت امیر
سونج که امیر بزرگ و اتابک بادشاه زاده ابو سعید بهادر خان بود از عراق
با سباه کران بهراة نزول فرمود ملک اسلام غیاث الحق والدین بیش او رفت
امیر سونج درباب بوجای عنایت تمام داشت بوجای روز دیگر که
صبح عالم افروز نقاب ظلام از جهره شاهد روز بر انداخت -

* شعر *

خاقانی

صبح چون جیب آسمان بکشاد * هاتف صبحدم زبان بکشاد
 بر فرو کوفت مرغ صبحدمی * دم او خواب یاسبان بکشاد
 دست صبح جهان نقاب ظلام * از رخ شمع آسمان بکشاد
 بیش امیر سونچ آمد و برسم ماموزان و محکومان زبان بنشر محامد
 و ستایش او بکشاد و گفت - * شعر *

ظهیر

ای خسروئیکه درگه قدر ترا سپهر

تا روز حشر مقصد اهل زمانه کرد

غوغای فتنه دست بجائی که بر کشاد

Fol. 194b

حزم تو دفع آن بسر تازیانه کرد

پرواز کرد گرد جهان طایر جلال

تا در پناه دولت تو آشیانه کرد

در خون بد سگال تو حزم بهانه جوی

هر قصد بد که آن بتوان بی بهانه کرد

چون طاق دبیریای تو اقبال بر کشید

از طاق آسمانش قضا آستانه کرد

بعد از آن حکایت خود بر آن گونه که بسمع امیر یسارول رسانده بود در
 بیش او عرضه داشت امیر سونچ برای تلافی و التماس ملک اسلام
 غیاث الحق و الدین را فرمود که تا مبلغ مال بوجای داد و برلیغ
 و احکامی که در دست بوجای بود باز ستاند و بجهت دفع و قلع مراد
 آن تنازع بختیار نامی را که خزینه دار ملک مرحوم فخر الدوله و الدین
 بود با شخصی که او را عمر جامی گفتندی امیر سونچ بقتل
 رساند و روز دیگر بباد غیس رفت و [از] امرا هر کس بوطن و یورت

معهود خود باز گشتند و ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر سریر
عظمت و حکمرانی در خطه هرات جلوس فرمود و آن سال را بخیر
و سعادت و داد و اشاعت نام نیک منقضی گردانید *

ذکر صد و یکم^۱ در رفتن ملک اسلام غیاث الحق و الدین بقلعه محروسه خیصار^۲

چون شهر سنه ثمان و سبعمایه در آمد درین سال ملک اسلام
غیاث الحق و الدین رکاب عالی لا زال عالیا را در ظل فیروزی بر صوب
ولایت غور حرکت داد و به بهترین ساعتی از ساعات بقلعه محروسه
خیصار متوجه شد و بجهت ضبط آن حدود روز [ی] چند انجا توقف
فرمود و احبا و اعدا و موالی و معادی آن دیار را از لطف و مهر
خود معظوظ گردانید - * شعر *

انوری
ای ز لطفت درستان در نعمت و ناز و طرب
وی ز قهرت دشمنان در درد و رنج و اضطراب
آسمانی کرچه ثابت رای نبود آسمان
افتابی کرچه زاید نور نبود افتاب
سیر امرت چون مسیر اختران بی ارتداد
روز عزمیت چون قضا آسمان بی انقلاب
پای حلم تو ندارد خاک هفکام درنگ
تاب حکم تو ندارد باد هفکام شتاب

^۱ In the MS. نود و نهم .

^۲ In the MS. هرات for خیصار .

رشید و طواط فَفِي سَيْبِهِ لِلنَّاصِحِينَ مَعِيشَةٌ * وَفِي سَيْفِهِ لِلْكَاشِحِينَ شُعُوبٌ

بس در عطای او مر دوستانی را زندگانی است

و در شمشیر او مر دشمنان او را مرگست

Fol. 195a. ملوک و امرا و حکام اطراف و اقطار آن ولایات رزی بسوی قلعه خیصار

آوردند و بتقبیل بساط همایون که بوسه جای ملکان نامدار و حاکمان

با اقتدار است عز اصلی و سعادت کلی یافتند و بتشریفات کرانمایه

و خلعتهای فاخره فایز و بهره مند گشت و در دعا کوی و ثنا گستری

و سبلس رزی آن حضرت جنت مثال و آن جناب حیات بخش -

* شعر *

شاعر هِيَ الْحَضْرَةُ الْغَدَاءُ تَهْتَزُ نَضْرَةً * وَتُرِي بِأَنْوَارِ الرَّبِيعِ الْمَهْلِكِ

این حضرتیست بسیار آواز در جنبش می آید از رزی تازگی

و خوار می گرداند شکوفهای بهار تابان را

افزود و از سر صدق نیاز گفت که ای کریم لم یزل و ای حکیم بی علل

و ای رافع کنبد خضرا و ای خالق خیر و شر و ای قیوم بی عیوب و ای

علام غیوب -

* شعر *

شاعر عَلَامٌ غَيْبٍ حَاطٌّ عَنِ عِلْمِ التُّورِيِّ * عَالٍ تَعَالَى عَنْ عُلَّاتِ الْعِلْلِ

دانا غیب فرا رسیده بعلم آدمیان بلندست بزرگست از علتها

باقِ قَدِيمٍ لَا يُنَا جِيهِ الْعَنَى * حَى حَلِيمٍ لَا يُزَا حِمَهُ الْآجَلُ

پاینده است همیشه است راز نکوید با او نیستی

زنده است بردبار است زحمة ندهد او را هنگام

بعصمت آن مشرف تشریف طه ما آنزلنا و بعظمت آن مبشر بشارت

إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا و بکرامت آن مسافر سبحان الذی اسرى که

طغاب خیمه جهانداری این ملک ملک خصال فرخنده فال را بمسامیر
 خلود بسته^۱ و عقود شهریاری این خسرو جمشید جلال را در سلک
 دوام بیوسته و گلزار خرمی و بیغمی این فرمان فرمای عالی رای را از
 خار اشکان و هموم بیراسته و رایات مکنت این عدر بند قلعه کشای
 را بآیات فتح و نصرت آراسته و افتاب اقبال این شمع دردمان سبجز و کورت
 را بر درجه شرف و نقطه ارج ثابت و از چشم زخم کسوف و آفت
 نقصان مسلم -
 * شعر *

حضرتش سجده جای جانها کن * مدحتش حلیهٔ زبانها کن لواحد
 سینۀ کان نه در محبت اوست * بوسه جای لب سفانها کن من الشعرا
 قدر ذاتش بر آسمان علو * بر تر از قوت کمانها کن
 اثر طیب خلق جان بخشش * مدد راحت روانها کن
 از رسوم جلال قدرت او * بر جبین فلک نشانها کن Fol. 195b.
 مدح کویان ذات پاکش را * چون صدف بر در دهانها کن
 و بعد از دو ماه ملک اسلام غیاث الحق و الدین عنان عزیمت بر سمت
 خطه اسفرار تافت و آن بلده را بقدم مبارک خود زینت تازه داد
 و صباح و رواج صلحاء و طلحاء خلق اسفرار را بآفتاب فلک اقبال و ظل
 جتر همایون فال تابش و آرامش [و] راحت بخشید -

فرخ صباح انکه تو بروی گذر کنی * فیروز روز انکه تو در وی نظر کنی سعدی
 آزاد بنده که بود در رکاب تو * خرم ولایتی که تو انجا سفر کنی
 ملک قطب الدین بن ملک رکن الدین که ملک اسفرار و حاکم ان دیار بود
 بخدمت ملک اسلام غیاث الحق والدین شتافت و در ظاهر شرایط
 خدمت و سر افکندگی بتقدیم رسانید و در باطن طریقه حزم و تیقظ

¹ In the MS. بسته داد.

و حصار دایرا مسلوک داشت و بواسطه آنکه ملک مرحوم فخر الدوله والدین
اسفرار را خراب کرد و برادر او ملک عز الدین را تا روز وفات در حبس داشت
چنانکه ذکر آن پیش ازین در تواریخ ملک فخر الدین بتقریر و تحریر بیوسته
است عداوت خاندان بزرگوار و دودمان نامدار ملک مغفور شمس الحق
والدین طاب ثراه در دل گرفته بود و بحصانت حصار شهر اسفرار و مردان
کار دیده مغرور گشته و از معنی - * شعر *

ای بد سگال شاه اگر چون غضنفری * از زخم تیغ شاه جهان بی روان شوی
بر آستان حضرت او سر نهی اگر * از راه قدر و مرتبه بر آسمان شوی
غافل مانده ملک اسلام غیاث الحق^۱ والدین بحال او جندان التفات
نمود و جماعتی را که قلاع و حصون آن خطه را بدیشان سپرده بود
بنواخت و همه را از انعام عام و اکرام تمام بعظ او فر و نصیب کامل
متواصل گرداند و بر حسب من کانت نعمته^۱ و اصبه کانت طاعته^۱ و اجبه^۱
همه با طرق خدمت و تضرع کردن دل و جید و جود را مطوق گردانیدند
و غاشیه بندگی و اخلاص برکت فرمان برداری نهادند و از اسفرار بعد از
سه روز بطرف خطه محروسه هراه که دولتخانه قدیم و مرکز جلال و نقطه
اقبال و دایره امانی و آمالست حرکت فرمود و به بهترین وقتی بشهر در

حسام
ترمذی

من کلام
العرب

آمد و بتجدید اسباب سرور و سلوت و فراغ و رفاهیت خلق در هم بیوست
و خاص و عام در ظل عاطفت و کتف مرحمت او آسوده گشتند و در بنای
امن و امان از مخالف نوایب و حوادث خلاص یافت - * شعر *

عَدَّتْ بِكَ آفَاقُ الْبِلَادِ حَصِينَةً * وَ هَلْ تَحْمَلُ الدُّنْيَا وَ أَنْتَ تِمَالَهَا

شاعر

گشت بتو کنارهء شهرها استوار و هیچ فرو میروند دنیا و تو بنای اوئی

^۱ In the MS. شمس الحق .

* شعر *

شاعر

در جوار خدمت تو از نکایات سپهر
 خلق شد آسوده تن چون در جوار کعبه حاج
 منت ایزد^۱ که اقبال و شرف را هر زمان
 هست سوی حضرت تو افتخار و ابتهاج
 وایمه کبار و فقهاء نامدار و معاشر شرف و اقبال و زمرة فضل و افضال و طبقه
 دین و دولت و فرقه عز و ثروت بتازگی مراسم محامد و مدایح بمحل ادا
 رساندند و گفتند -

* شعر *

سیف
اسفرنگینی

خسرو ملک داوری شاه جهان غیاث دین^۲
 ای ز حصار قدر تو حصن سپهر باره
 در رصد جلال تو کمر مفلسی رسد
 بیشی و کم نه آسمان دید کم از ستاره
 زورق چرخ چيست در بحر محیط جاه تو
 لوح سفینه تہی مانده بر کناره
 جار مثلثت در مجمر شش سوی جهان
 پنج یکی مربعش از غضبت شراره
 و تباشیر صبح انصاف او باطراف ولایات هراہ رسید و شعاع آفتاب معدلت
 او بر کافه رعایا و زیردستان تافت و وضع و شریف سکن هراہ آیت ذلک
 فَضَّلَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَ عَلَى النَّاسِ بِرِخود خواندند و در عیش کام این سال
 مذکور را بآخِر رساند *

^۱ In the MS. ایزد را .

^۲ In the MS. غیاث الدین .

ذکر صد و دوم^۱ در اسایش و فراغت خاطر خلق شهر هراة

چون شهر سنه تسع و سبعمایه در آمد درین سال خلق هراة بواسطه
عدل شامل ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه و جلاله از نوایب
حدثان روزگار امان تمام یافتند و از امرا و کبرآء عساکر توران و ایران زحمتی
بدیشان لاحق نشد *

ذکر صد و سوم^۲ در بد گفتن امرا از ملک اسلام غیاث الحق والدین در بیش اولجایتو سلطان

چون شهر سنه عشر [و] سبعمایه در آمد درین سال امراء خراسان
چون امیر یسارل و توکال و صواحب چون علاء الدین هندو و جلال الدین
محمد شاه بهراة آمدند ملک اسلام غیاث الحق والدین مبالغی مال
و بسیاری از تحف و غرایب قیمتی بدیشان داد و در رضا جوی و بس
خاطر هریک باقصی الغایة و الامکان اجتهاد نمود و تمامت امرا
و صواحب و حکام و جماهیر ممالک خراسان بر او آفرین خواندند و از بذل
اموال و ترتیب رسوم مالکانه او در تعجب ماندند و با هم گفتند که از آن
گاه باز که این خطه محروسه را ساخته اند و بنادر این حصن حصین انداخته
مثل این ملک ملک خصال درین دیار ندیده و دیده فلک بپر نظیر این
خسر و جمشید سر بر ندیده و هرتن از امراء عظام و صواحب کرام او را جامه
و اسب و قبا و کلاه و کمر داد و گفت که ای ملک فامدار وای و الی
کامگار خزاین و عساکر و ولایات ما خاص از آن تست و بر جمله اوامر

Fol. 196b.

^۱ In the MS. صدم .^۲ In the MS. صد و یکم .

و فواهی تو نافذ ازین نوع بسیاری تَلَطَّف و تَعَطَّف بجای آوردند الا
 خواجه علاء الدین هندو که ظاهراً خویشتن را بملک اسلام غیاث الحق
 والدین محب و هوا خواه می نمود و باطناً بران اهدت و عظمت او
 حسد می برد و از دقیقه إِنَّ الْحَسَدَ لَيَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ
 عاقل می ماند و ملک اسلام غیاث الحق والدین بر مقتضای إِنَّ لِلَّهِ
 عِبَادًا يَعْرِفُونَ النَّاسَ بِالنُّسَمِ آثار بغض و حسد در جبین او مشاهده میکرد
 و بزبان حال این مقال را جاری می داشت *

قال النبی
 علیه السلام
 قال النبی
 علیه السلام

شاعر

إِنَّ يَحْسُدُونِي فَإِنِّي غَيْرُ لَائِمِهِمْ
 قَبْلِي مِنَ النَّاسِ أَهْلُ الْحُكْمِ قَدْ حَسَدُوا^۱

و دواعی قضا و قدر هر زمان این شعر را در کوش هوش جهان
 فرو میخواند *

| | | |
|---------|----------------------------|--------------------------|
| سعيد | هر زمان برتنش جفاها باد | حاسد شاه را بلاها باد |
| با خرزى | محنت و شدت و عذاها باد | بهره اش از حیات ده روزه |
| | دمبدم نازک قضاها باد | از تقادیر جرخ بر دل او |
| | بدل دارو [ر] دواها باد | بر دل دردمند او غم و سوز |
| | سینه از جرم و از خطاها باد | نامه عمر و دفتر عرضش |
| | در قفس همدم فواها باد | بی کل عیش بلبل جاننش |

Fol. 197a. چون امرا و صواحب و کبرای خراسان از هراة برفتند محمد دلدای
 و بوجای و خواجه علاء الدین هند و بمشورت یکدیگر بحضرت بادشاه عادل
 اولجایتو سلطان عرضه داشتی نوشتند برین نسق که در بارگاه جهان بفاه
 بادشاه جهان و جهانیان جمشید العهد و اسکندر الزمان فرمان فرمای اقالیم
 کیهان -

¹ The MS. has blank space for translation.

* شعر *

عزیزی

ستوده بادشاه بادشاهان مظفر فر

مغیث حق غیاث الدین معین ملت یزدان

محیط عزت و قدرت مدار حشمة و دولت

سپهر رافت و رحمة جهان بخشش و احسان

بفاه دین خدا بنده محمد داور کیتی

گزیده سایه حق در زمین اولجایتو سلطان

شهنشاه فلک قدر [و] زمین حلم [و] عطا کستر

که کشت از فر اقبالش جهان چون روضه رضوان

ز رسم و رای میمونش فزون شد¹ رونق ملت

ز عدل و داد افزونش قوی شد قوت ایمان

هم اندر جانب هندو هم اندر وادی ارمن

هم اندر ملک مغرب هم اندر [ر] حد ترکستان

ز جیش او بود قوت ز جوش او بود قدرت

ز حزم او بود حجت ز عزم او بود برهان

عرضه میدارند بندکان کمترین بران جمله که ملک اسلام غیاث الحق

والدین اندیشه آن دارد که با حضرت جهان بفاه جفت مثال بادشاه

جهانیان تخلف کند و چون برادر خود ملک مرحوم فخر الدوله والدین

فتنه انگیزد که مواد آن واسطه فساد کلی و سبب خرابی عالمی باشد

و تا از بندگی بادشاه غیبت کرده و بهر آه آمده شبها روز درکار عمارت قلاع

و حصون و مرمت خرابی دیوب و بروج شهر است و سازه میسازد و مرد

جنگی جمع میکند و ذخیره می نهد ازین گونه دروغ جدد متزین

¹ In the MS. فزونشد.

بسختیهای راست مانند باز نمودند و خواجه علاء الدین هندو علی حده تذکره نوشت و باضعاف آنچه محمد دلدا [ی] و بوجای عرضه داشته بودند عرضه داشت و دران مبالغت تمام نمود و سوگند یاد کرد که نزد من بنده که برورده نعمت انحضرت و بر آورده تربیت آن درگاهم چون خورشید بیدا ست و چون روز روشن هویدا که ملک اسلام غیاث الحق والدین بناه بقلعه محروسه خیساار خواهد بود و نهج ایللی و یکدلی را بر بست و نطق طاعت را بکشاد و توجه باردوی شاهزادگان توران نمود و راوی چنین گفت که چون قاصدان محمد دلدای و بوجای و خواجه علاء الدین هندو بدار الملک سلطانیه رسیدند و هر یک مکتوبات و عرضه داشت F 5]. 197b. مرسالن خود را بامیری که متعین بود داد برادر زاده داشت محمد دلدای که او را هرزه محمد گفتندی ملازم درگاه بادشاه اولجایتو سلطان بود و اولجایتو سلطان در باب او تربیت و عذابت هرچه تمامتر داشت مکتوب محمد دلدای را جواب نوشت که بدرم امیر بزرگ محمد آقا بداند که بیشتر امراء این ملک با ملک اسلام غیاث الحق والدین بر سر رنجش اند اگر بخت یآوری دهد و سعادت همراه باشد عرضه داشت ترا بمشورت این امرا چنان عرضه دارم که بسفیدده بود بعد ازان بحکم طغماق که از زمره اعادی حضرت ملک اسلام غیاث الحق والدین بود باز نمودن آن عرضه داشت را فرصتی می طلبید تا آن هنگام که نیر اعظم از بارگاه حوت بتختگاه نقطه حمل خرامید و شاهنشاه ملک روح نامیه در ممالک کیهان نوبت عمل فرو کوفت -

* شعر *

چون خیمه زد شهنشه سیاره در حمل

تاثیر روح نامیه زد نوبت عمل

نزدیک شد که باز عروسان باغ را

جلوه کر صبا کند از برنیان حلال

بغد قبای غنچه کشاید بدم صبا
نقش نسیج لاله کزند خامه ازل
از فیض زاله جام بلورین شود سحاب
وز جام لاله کان عقیقی شود جبل
از ذرّهای خاک که برخیزد از صبا
کردد بیاض دیده ایام مکذحل
از قطره‌های خون دل و چشم عاشقان
بندد بیاض شاخ گل ارغوان گل
باد عقیم چون بوزد در هوای باغ
آرد بدید مادر اشجار را جبل
باغ و جمن از سرو و یاسمن نمودار گلشن خلد برین کشت و کوه
و بیدان چون روضه رضوان نزهتگاه سرور و حبور شد - * شعر *
از خرمی که روضه باغست ننگرد
رضوان همی بروضه خویش از رضای باغ
با باغ و سبزه قصد قدح کن که در بهار
جانراست رای سبزه و دل را ست رای باغ
چون روی دوست شد جمن باغ دلکشای
بکشای دل برین جمن دلکشای باغ
گاهی اسیر کوشم و گاهی اسیر چشم
آن از برای بلبل و این از برای باغ
و سحاب با آب از چشمه چشم سرشک باران از جو هوا بر صحن صحرا
ندار کرد و کوش و کردن عروسان جمن را بکوه‌های قیمتی بیدار است -

ادیب
صابر

* شعر *

شاعر

قطرها کز ابر نیسان می جکد

جون کهر در کان بستان می جکد

این قیامت بین که باران جون نجوم

از فلک بر صحن کیهان می جکد

اشک چشم ابر بر رخسار کل

همجو خوی بر روی جانان می جکد

ژاله بر رخسار لاله کویدا

ذره بر خورشید تابان میجکد

طفل رضیع نبات از بستان ابر مطیر شیر ترشیج تربیت نوشید و در

حجر لطف دایه نامیده بعد بلوغ رسید و خاک از نسیم لاقح خاصیت آب

حیات یافت و اطراف و نواحی باغ و بستان از انوار ربیع جمال دیگر

گرفت و روی زمین جون نکار خانه جین و کارگاه مانی شد - * شعر *

ادیب عابز

روی زمین ز سبزه و گل بر نکارها ست

وز چشم ابر بر سر هر دو نثارها ست

نا خورده هیچ باده و نابوده هیچ مست

در چشمهای فرکس شهلا خمارها ست

کوی که صد هزار چراغست و مشعله

از بس فروغ لاله که در لاله زارها ست

و دست قدرت زمین را از کسوت کافوری لباس زنگاری بدل داد و عارض

خوب جمن را بخط زبرجد رنگ سبزه بیاراست و عرصه گلستان از کثرت

ریاحین صد هزار زهره و بر وین نمود و بساط خاک اراضی از لطایف انوار

آسمانی بر اختر شد -

شاعر

كَانَ الرَّيَاضَ وَ أَنْوَارَهَا * وَ أَغْصَانَ أَنْوَارِهَا النَّعْسِ

کویبیا مرغزار و شکوفه‌های او

و شاخه‌های شکوفه‌های خواب شوذگان

طَوَارِيسُ أَجَلَى بِلاَ أَجْلِ * أَزَاقِمُ تَسْعَى بِلاَ أَرْدُوسِ

طارسانند بی پایها

ما را نند که میروند بی سرها

و بواسطه ابر کوهی بار نهال یاسمین لولو با میذا در یک سلک کشید و شاخ

ازغوان لعل با زبرجد در یک رشته بیوست - * شعر *

شاعر

بر زمین از ابر لولو بار و باد مشک بیز

فرشهای جون منقش برنیان آمد بدید

در و میذا از نهال یاسمین آمد برون

لعل و بسد از درخت ازغوان آمد بدید

کلستان ارنیست جون ازرنک مانی بس چرا

نقشه‌های مانوی در کلستان آمد بدید

در چنین فصل خرم و آوان دلبدیر بادشاه عادل اولجایتو سلطان بتماشاء

Fol. 198b. باغ و راغ و تفرج لاله و کل و نوشیدن جام صل عزیمت کرد و گفت -

* شعر *

با حسن باغ و فر بهار و جمال کل

نیکوست حال ما که نکو باد حال کل

بر نقش آزری شد و بر صورت ببری

باغ از بهار خرم و چشم از جمال کل

با کل نشین و نغمه بلبل سماع کن

بیش از رحیل بلبل و بیش از زوال کل

ادیب
عباس

و سه روز بشراب خوردن و طرب انگیختن مشغول شد روز چهارم بوقت
صبح طایفه از امرا و هرزه محمد جبین بر زمین بندگی و سرافکندگی
مالیدند و بر بادشاه ثنا و مدح و آفرین فراوان خواند و هر یک از ممیم
دل و جان بر زبان راند *

ایا خدیو جهان شهریار دین پرور
که هست از تف تیغش در اضطراب آتش
بامتحان نقادت قصب نکار شود
شب چهارده از نور ماهتاب آتش
بانتقام طبیعی سموم قهرت بود
که بار داد بکیفیت سداب آتش
بدور دولت بیدار تو نیارد سوخت
طراز بیرهن شمع را بتاب آتش
در آشیانه سیمرخ می زند هر شب
خدنگ عزم تو از شهبهر عقاب آتش
ز خشک سال خلاف تو در ولایت خصم
نماید ابر بهاری بفتح باب آتش

بعد از اداء ستایش و دعا عرضه داشت محمد دلدای را ببادشاه نمودند
و تذکره خواجه علاء الدین هندی و را نیز عرض کرد بادشاه عادل اولجایتو
سلطان چون بر مضمون آن تذکرها مطلع گشت اندیشه مند شد خواجه
رشید الدوله و سعد الدین صاحب دیوان و امراء لشکر را گفت که جماعتی
از ملک هری ملک غیاث الدین جنین و جنین حکایتی نوشته اند
مصلحت چیست نباید که خلق شهر هراة باز یافعی کردند و ملک
غیاث الدین چون برادر خود ملک فخر الدین فنده انگیزد که باز ما را بدفع

و تسکین از سالها شروع بنید کرد و از اطراف ممالک عراق و عراقین و شام
و شامات و اکناف ارمن و روم عساکر بخراسان کشید و بمحاصره شهر هرات
و آن دیار رفت - * شعر *

معز

باز کیتی بر ز مرد و جوشن و مرکب شود

باز از کرد دلیبران روز روشن شب شود

بار دیگر از شعاع خنجر و رخس سنان

Fol. 190a.

روی کیتی همچو بشت جرخ بر کوکب شود

باز از زخم سنان و نیزهای مار شکل

موج بحر خون ز دشت رزم بر عقرب شود

آن یکی را نیزه اندر مهره کردن رود

وین یکی را فاوک اندر ملحم غبغب شود

امرا و وزرا بیکبار جباه در پیش تختگاه بادشاه عادل اولجایتو سلطان

بر خاک خشوع و مسکنت مالیدند و گفت - * شعر *

سیف

ای جو آصف صد هزارت پنده دستور آمده

لشکر ملک تو هر جا رفتی منصور آمده

اسفرائینی

کمزربین بندگان حضرت اعلی تو

صد جو زای و قیصر و خاقان و فغفور آمده

تیغ داران قضا با نیزهای زهردار

بر سر اعدای تو چون خیل زنبور آمده

قوس طاق بارکاهت بر جبین روزگار

خوب و زیبا تر ز طاق ابروی حور آمده

هرچه زای انور بادشاه عادل جهانگیر جمشید سریر فرماید بندگان بران

موجب بتقدیم رسانند اولجایتو سلطان گفت که زای آنست که ماک

غیاث الدین را طلب داریم و حکایتی که از و باز نموده اند بمشافه و مواجهه صدق و کذب آنرا بتحقیق رسانیم بعد ازان از مقربان بدرگاه خود اوتک^۱ نامی را مامور گردانید که بهرآه روز و توقف و درنگ را مجال مده و بمدارا و وعدهای خوب ملک غیاث الدین را بدرگاه ما حاضر گردان روز دیگر درین باب یرلیغ بنفاد بیوست و امرا و رزدا هر یک بملک غیاث الدین نامه نوشتند و ملک را بآمدن بدرگاه بادشاه تجریص کردند *

ذکر صد و چهارم^۲ در رفتن ملک اسلام غیاث الحق والدین بعراق کورت دوم

جون شهر سنه احدی عشر و سبعمایه در آمد درین سال امیر اوتک بشهر هراته کیفیت عن الافات آمد و حکم یرلیغ اولجایتو سلطان بملک اسلام غیاث الحق والدین رسانید که ملک اسلام روز دیگر عزیمت سفر عراق مصمم گردانید و فرمود که اگر در رفتن و امتثال این یرلیغ توقف و تمهل جایز شمرم آنچه که اعادی بسمع بادشاه رسانده اند محقق شود و کویند که بواسطه آنکه با ما خلاف و یافی کری در خاطر داشت نیامد روز دیگر از حصار بطالع فرخنده و ساعتی ستوده بیرون آمد و در بیرون شهر نزول فرمود. Fol. 199b.

و حکومت شهر را بعم خود ملک شمس الدین امیرورنه و بیسر خود مخدم زاده شمس الحق والدین محمد مفروض گردانید و زمام حل و عقد و زارت را بمولانا ناصر الدین عبید الله باز گذاشت و راه نیابت را بشمس الدین عمر شاه خوانداری ارزانی داشت و خواجه عزیز الدین شهاب را بنظم مصالح امور دیوانی نصب گردانید و حصار را باختیار الدین

^۱ In the MS. اوتک .

^۲ In the MS. صد و دوم .

محمد هارون سپرد و هریک ازین نواب و عمال را بکاری که فراخور حوصله او بود نصب کردانید و بوقت وداع ملک معظم شمس الدین امیر ورزیه و نصب کردگان مذکور را گفت که ای اصحاب می باید که بر موجب

قال الله وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ در حق رعیت نیکوئی و تجمیل
تعالی بجای آرید - * شعر *

دل زبر دستان بدست آرید * ز فرموده ایزدی مکذرید
و بر بندگان خدای عز و جل حیف و ستم مکنید و مرآة مَا مِنْ عَبْدٍ يَسْتَرْعِيهِ
اللَّهُ رَعِيَّةً يَمُوتُ يَوْمَ يَمُوتُ غَاشًّا لِرَعِيَّتِهِ إِلَّا حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ در اندیشید
و بر مقتضای الْمُؤْمِنُ مَنْ أَمَنَهُ النَّاسُ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ دِمَائِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ
قاصد اهانت نفس خلق و طالب اهراق دماء ایشان مشوید و در اموال
و اجناس ایشان طمع مکنید و از دعای ستم رسیدگان بترسید *

بد خـواه قدر جاه تو از حادثات دهر

مجروح زخم خنجر و ضرب حسام باد

از واقعات روز و شب و جور سال و ماه

صبح بقاءِ حاسد تو همجو شام باد

کف کریم و طبع جوان و دل سختیت

وشک بهار و غیرت کن و غمام باد

طاق زرق بار که اقتدار تو

بالای هفت کنبد زنکار فام باد

کمتر کسی ز حزب عبان عبید تو

فرمان زوای ملک ملوک عظام باد

1 In the MS. لَا يُحِبُّ

بر قلب و بر جناح سباه تو روز رزم
 صد بنده همچو رستم و دستار سام باد
 فزّهت سرای عیش و مراد تو در خوشی
 چون باغ خلد و گلشن دار السلام باد
 رخس نفاذ عزم ترا روز تاختن
 میدان آسمان نهم زیر کام باد
 تاهست آسمان و زمین و زمان ترا
 اقبال و جاه و دولت و دین بر دوام باد

Fol. 200a. روز دیکر که نوزدهم ربیع الاول سنه مذکور بود عین عزیمت بر سمت ولایت فوشنج تافت و بر سبیل قلت و خفت از مالزمان نامدار و دیوان جانسبار مردی ده در رکاب همایون او روان شدند چون بمقام متبرک جام نزول فرمود دو روز در خدمت شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق والدین بسر بود روز سیم شیخ الاسلام را وداع کرد شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق والدین او را در کنار گرفت و دعای خیر کرد و گفت - * شعر *

مولف
 کتاب

یا رب غیاث دولت و دین را نگاه دار
 از حادثات دور زمان در بنه دار
 این شاه شهریار نسب را بفضل خویش
 محظوظ لطف هر ملک و بادشاه دار
 دایم بلطف خویشندش ای کریم باک
 با عز و قدر و دولت و با ملک [و] جاه دار
 روز سفید دشمن او را که جان مباد
 از تاریکی^۱ واقعه چون شب سیاه دار

^۱ تاریکی . In the MS.

تا هست ماه و سال و شب و روز عزتش

فرمان روای روز و شب و سال و ماه دار

و از جام بر سبیل شتاب بجزوب^۱ طرق صحراوات و قطع سبل و عقبات جبال
اجتهاد تمام نمود و بهر خطه و بلده که رسید ملک و زعیم آنجا بخدمت
شناختند و بتعفف و مرکب راهوار و ما بحتاج اسفار آثار نیک خدمتی
باظهار رسانیدند -

* شعر *

ربعی

سران و بزرگان ایران زمین * هما نامداران کرد گزین

بر خسرو کزج بخش آمدند * ابا گوهر و تیغ و رخس آمدند

و ملک اسلام غیاث الحق والدین هر یک را علی حسب مرتبه^۲ می
نواخت و بوعدهای خوب قوی دل میدردانید و بهر شهر که نزل میفرمود

قال النبی بر موجب اِذَا تَحَيَّرْتُمْ فِي الْأُمُورِ اسْتَعِينُوا مِنْ أَهْلِ الْقُبُورِ بمزارات متبرک
علیه السلام آن مقام میرفت و از ازدواج مقدسه علماء بزرگوار و شیوخ نامدار استعانتی

قال النبی می طلبید و بیشتر بر حسب اسْفِرُوا بِالْفَجْرِ مَا اسْتَطَعْتُمْ فَإِنَّهُ أَكْبَرُ لِلْأَجْرِ
علیه السلام بوقت سحر بودی و همجنین شهر بشهر و قصبه بقصبه حرکت میفرمود

تا بمبارکی و سعادت باردوی بادشاه اولجایتو سلطان رسید روز دیگر که صبح
عالم افروز نقاب ظلام از روی شاهد روز باز کرد -

* شعر *

سبغ

شب جو برداشت نقاب سیه از روی سحر

فلک از جلو ایام فرو بست نظر

اسفرائینی

تا جهان روی بشوید ز غبار شب تار

شد روان از لب دریای فلک چشمه خور

اولجایتو سلطان امرا و صواحب را بیش خواند و گفت ملک غیاث الدین Fol. 200b.

را بگویند که بدران بزرگوار و جدان نامدار ما را در باب ابا و اجداد تو همه

^۱ In the MS. بحر .

^۲ In the MS. مرتبهم .

عنايت و عاطفت بوده و باضعاف آنچه بادشاهان جهانکبير و خسروان تاج و سرير درباره ايشان فرموده اند ما در حق تو مبدول داشته ايم و از انواع اصطناع و اصناف الطاف هرچه متصور کردد فرموده ايم امروز بر زای عالم آزای ما جنان رفع گردانیده اند که با ما خلاف و یاغی کری در خاطر داشته و چون برادر خود ملک فخر الدین در ایضاح طفیان و اظهار عصیان کمر اجتهاد بر میان بسته^۱ و قلعهها و حصارها، آن حدود را بحال عمارت باز آورده و در جمع کردن ساز و سلاح نبرد و استخدام اهل تهور و باس بجان کوشیده و بطرف شاهزادگان توران زمین میلان نموده و سفرا و ایلجیان ایشان را خدمتها کرده اگر این معانی که بذکر بیوست راستست هر آئینه که غبار غضب برآینده ضمیر منیر ما نشیند و آتش قهر و سخط در سینه بی کینه ما در التهاب آید -

* شعر *

دقیقی

کرایدون که من خشم و کین آورم * بلند آسمان بر زمین آورم
و الا که دروغ بود بضعف تربیت گذشته مخصوص و محظوظ^۲ کردی
و مخبران آن اخبار بعذاب الیم ما درمانند امرا و صواحب از بیش
اولجایتو سلطان بیرون آمدند و ملک اسلام غیاث الحق والدین را طلب
داشتند و گفتند که بادشاه جم مرتبت و شاهنشاه سلیمان حشمت
و خسرو فریدون جاه و شهریار کاوس کاه -

* شعر * سیف

اسفراینی

شهنشاه فلک رفعت که چون در صف کین آید
مجوف کردد از تیرش جو نازک نیزه اعدا
سکندر آبتی کز نور موسی وار بنماید
سنان در کوه تاریک دل خصمش بد بیضا

¹ From چون to میان بسته is repeated in the MS.

² In the MS. معترض.

جهانداری که تیر آسمان بر صفحه تیغش
 کند از خون بدخواهان مثال فتح را طغرا
 اگر طوفان قهر او بمشوق حمله آرد
 بجز مردم کجا در جین نمازد صورتی برپا
 و کر الماس خشم او بکوه قاف روی آرد
 هوای تیر او از تف بسوزد سینۀ عفا
 اگر در چشم نابینا رود کرد سپاه او
 عطار را توان دیدن بنور چشم نابینا

Fol. 201a.
 جنین و جنین میفرماید ملک اسلام غیاث الحق والدین گفت که بر آرای
 همگان مبرهن است که من در سرا و ضرا ثنا کستر و فرمان بر حضرت
 علیآء بادشاه جهان بوده ام و هستم و با اعدای و منازعان ملک او دشمن
 و با اولیاء دولت او دوست -

انوری
 بخدائی که از کمان قضا * تیر تقدیر را روان کرد ست
 چشمۀ افتاب رخشان را * خازن نقد و بحر و کان کرد ست
 ابر لولوه نثار نیشان را * بر کلستان کهر فشان کرد ست
 ماه را بر سپهر قدرت او * که سپر^۱ گاه چون کمان کرد ست
 محضت آباد ظلمت تن را * روشن از نور عقل و جان [کرد ست]
 قلم صنع او هزاران نقش * بر زمین و بر آسمان کرد ست
 ذات غواص عقل اول^۲ را * غرق در بحر بی کران کرد ست
 شاه باز جلال معرفتش * برتر از وهم آشیان کرد ست
 قهرمان جلالت صفتش * جای بر اوج لامکان کرد ست
 در دل سنک خار آتش را * اثر قهر او نهان کرد ست

^۱ In the MS. سپهر .

^۲ In the MS. اولی .

که هرگز خلاف حکم پادشاه عادل نجسته‌ام و در فرموده و فرمان او تبدیل و تغییر و تقصیر جایز نشده و آنچه که حساد از من تقریر کرده اند و بسند اشرف شاهنشاهی رسانده دروغ است و بواسطه دفع شرور سرور عساکر یانگی و حفظ رعایا ولایات پادشاه عادل قلاع غور و حصون هرات و ولایاتی را که بحکم یولیغ پادشاه جهانگیر چنگیز خانی و منکو خان و هلاکو خان و ابقا خان و غازان خان در حکم بدران من بوده و امروز بفرمان عالی پادشاه زمان اولجایتو سلطان در تصرف من است عمارت کرده‌ام چه اگر این قلعه‌ها و حصارها خراب باشد سپاه عدو بی خوف و دهشت بولایات ایل پادشاه در آیند و اول تربیت و سیور غامبشی که بدر بزرگ من ملک مغفور شمس الحق و الدین محمد بن ابی بکر بن کرت طاب ثراه از پادشاهان جهان چنگیز خانی یافته لشکرکشی و سپهداری بوده اگر من در عهد دولت روز افزون پادشاه مرد چند سپاهی را دران سرحد که ممر جیوش خراسان و ماوراء النهر است و موقع فتن و حدثان از برای محافظت راهها و تفحص احوال یانگی و قسراهل

بغی و تاخت خط اعدای آن حضرت و قصد و حصد دیار بد خواهان من کلام امیر آن درگاه والا جمع کردانم از مصلحت دو [ر] نبود و ازان روز باز که با نواب المومنین پادشاه عادل عهد کرده ام در ایفاد آن بر موجب **يَا عِبَادَ اللَّهِ اتَّقُوا اللَّهَ** عمر رضی الله عنه
 و لَا تَنْقُضُوا الْعَهْدَ تَا زَنْدَه ام بجان خواهم کوشید - * شعر * Fol. 201b.

شاعر **سَاحِظُ عَهْدَةٍ مَادُمْتُ حَيًّا * وَحِفْظُ الْعَهْدِ مِنْ كَرَمِ الْفُحَّاسِ**

زود بود که نگاه دارم عهد او را تا مادام که زنده باشم

و نگاه داشتن عهد از کرم اعلیست

ربعی هر انکوز پیمان خود بگذرد * خردمند او را بکس نشمرد
 نتابد سر از کفت خود هوشمند * کرایدرون که پیش آیدش صد کزند

سزاوار پیمان شکستن کسیست * که از ناکسی نزد کردن خسیست
 بویژه بزرگان با دین و داد * که فیروز روزند و فرخ نژاد
 نکردند از گفت رسوگند خویش * نکردند بد با خداوند خویش
 و اگر جفانکه ازین دروغی جند که این طایفه بد نژاد که از خبت طبیعت
 و لوث بذیت خویش باز نموده اند اندیشه مند بودمی متوجه این
 جانب نکشتمی و امیر اوتک شاهد حال است که چون حکم برایغ
 جهانکشی بادشاه عادل بمن رسانید بر فور عزیمت سفر این دارالملک
 مصمم گردانیدم و چون ذمه من از آنچه که عرضه داشته اند بری بود قوی
 دل و مجموع خاطر بر نهج خفت و شتاب روی بدین جناب عالی مآب
 آوردم امرا و وزرا ازان^۱ جواب باصواب ملک اسلام غیاث الحق و الدین
 متفکر و متعجب شدند و گفتند ای ملک اسلام میدانیم و بر ما چون
 افتاب روشن است که از چون تو ملکی که بصورت و سیرت و روش
 و پرورش افضل ملوک خراسانی امری در وجود نیاید که موجب تغییر
 خاطر بادشاه جهان و شاهنشاه جهانیان باشد بعد ازان که - * شعر *

نظامی

سیه زاغ شب چون بفرخنده فال * برین آبکون خیمه بکشاد بال
 جهان کشت چون جهر دیوان سیاه * بدیدار شد انجم و جرم ماه
 زمین قیرکون شد زمان دوروش * درخشیده اختر ز جرخ بنفش
 بدرگاه بادشاه و بارگاه شاهنشاه آمدند و بعد از تشریف بار بیکبار زبان بذا
 بکشادزد و گفت *

سیف لی خسرویکه تیغ نفاذ تو میکند * بر آسمان ملک جهان آفتابی
 اسفرنکی رمح سماک شکل تو دیوان عهد را * در رقعہ جهان نماید شهابی
 این آبکون محیط که بر لای می رود * در کار گاه عدل تو چه بود عتابی

¹ ازان is repeated in the MS.

بر دامن سراق جاه تو میکند
 حبل متین عصمت باری طنابی
 يَا أَيُّهَا الْمَلِكُ الَّذِي الْفَى الْوَرَى
 اعْظَامَ رَبِّ الْعَرْشِ فِي اعْظَامِهِ

ای پادشاه آن پادشاهی که می بینند مردمان

بزرگ داشتن خداوند عرش در بزرگ داشتن او

بعد از نشر دعا و ثنا هر جوابی که ملک اسلام غیاث الحق و الدین Fol. 202a. گفته بود عرضه داشتند از لجایتو سلطان را آن اجوبه پسندیده آمد و هیجان غضب او تسکینی پذیرفت و زنگ کینه از آینه سینه او زدرده شد و تلمب فیوان قهاری از باب حلیمی انطفالی یافت .

تو کفتی سرورش آمد از آسمان
 فرو خواند در گوش شاه جهان
 که شاهها کوا خسروا دارا
 خدیوا سرا بر سران سرورا
 مشو سوی تندی و کین آزی
 که فرمیت رسم و ره آزی
 بخوی خوش و نیک نامی و داد
 جهان داران شهنشه نژاد
 جهانرا گرفتند و دیهیم نام
 نهادند هر سر بدلخواه کام

با ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر سر رضا آمد و جمال فرخ حال
 شمایل ستوده او را بنظر عنایت منظور گردانید و مواد بغض و احن را از
 فواد با وداد بنیروی قوت عاطفت شاهنشاهی قلع کرد و شجر تشاریش
 و بدکمانی را که در شجراه خاطر او بود ابو مسلم وار بتبر حسن آثار بزد
 و هر تصور شررا که از کرده بود بخیر و خوبی بدل گردانید .

کسی بدیده انکار اگر نکاه کند
 نشان یوسف مصری دهد بفاخری لواحد من
 و کر بعین ارادت نظر کند در دیو
 فرشته ایش نماید بچشم کروی شعرا
 وَ عَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ
 وَ لَكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبَدِّي الْمَسَاوِيَا
 شاعر

و چشم خوشنودی از هر عیبی کند است

لیکن چشم خشم ظاهر میکند بدیها را

اما چون حساد و غرض خواهان ملک اسلام حاضر بودند و بانواع روز بروز عداوت ظاهر میکردند و خبرهای دروغ بسمع پادشاه میرسائیدند پادشاه اجازت مراجعتش نمی داد و می گفت که ملک اسلام غیاث الحق و الدین در اردوی بزرگ ما ساکن باشد تا آن هنگام که ان جماعت که از حکایت تخلف و یانگی کری باز نموده اند حاضر کردند بعد ازان که در مشافهه کذب و صدق آن بثبوت بیوفدد در باب او حکم مطلق فرمایم و چون شرف و میلان اولجایتو سلطان بیشتر اوقات بشرب خمر بود اعداء ملک اسلام غیاث الحق و الدین قصه محاصره پادشاه شهر هرات و قلعه امان کوه را و تمرد ملک فخر الدین و واقعه دانشمند بهادر سرا و جهرا باهم مکرر گرداندندی و گفتندی که ملوک غور ملکان بس عظیم الشان و رفیع المعحل اند و آنچه از تخلف تعدی ایشان بعساکر پادشاهان جنکیز خانی لاحق شد از هیچ شهریار دیاری و ملک مملکی در وجود نیامد و نخواهد آمد نیز و در اقطار و اکناف اقالیم سبعة شهری محکم تر و خطه شریف تر از بلده هرات نیست چه لشکرهای آفاق از فتح ان عاجز اند و سلاطین روزگار از محاصره ان قاصر خاصه که چند قلعه منیع و حصن حصین در نواحی اوست ازین گونه سخفهای تهمت آمیز در حال مستی بسمع پادشاه فرورمیخواندند و او را از طریق تربیت و عنایت منضبط میکرداند و هاتف غیبی دمبدم این معنی را باسماع ان طبقه فسقه میرساند.

* شعر *

شاعر

ای دشمن شه بقا مبادت وز عمر بجزز عفا مبادت
وی حساد نیره بخت هرگز یک مشرب با صفا مبادت
از لذت عیش و کام دنیی جز رنج و غم و بلا مبادت
و ملک اسلام غیاث الحق و الدین در هفته سه بار بدیدن امرآء و وزراء

اولجاپتو سلطان آمدی و بعد ازان که یک زمان با ایشان مجالست داشتی
بوثنای خود آمدی و گفتی - * شعر *

سنای

درکه خلق همه زرق و فسونست و هوس
کار درگاه خداوند جهان دارد و بس

و اوقات و ساعات را بطاعت و عبادت حضرت ربوبیت باری تعالی منقضی^۱
کردندی و ملازمان و مصاحبان خود را گفتی که ای اصحاب -

* شعر *

ربیعی

بیاید تارو براه آوریم بدرگاه یزدان پناه آوریم

ز دادار جویم نیروی خویش نه از پنجه و زور بازوی خویش

درین ورطه که ما افتاده ایم باوجود جندین خصم قوی جز آنکه جنک

امید بحبل المتین عون عبودیت و نصر خشوع و خضوع استوار کردانیم

هیچ چاره دیگر نیست و بر حسب الصائم لا ترد دعوتُهُ بنجشنبه و درشنبه قال النبی

علیه السلام

و ایام بیض روزه داشتی و بر موجب مَنْ كَثَرَ صَلَاتَهُ بِاللَّيْلِ حَسَنٌ

شاعر

* شعر *

وجهه بِاللَّيْلِ أَكْثَرَ سَاعَاتِ شَبِّ رَا بِفَمَازٍ وَ نِيَازٍ بِسَرِّ بَرْدِي -

قال النبی

علیه السلام

کرت صبح سعادت آرزو هست ره حق کیر و شب بیدار میباش

و بر مقتضای نَعَمْ الشَّفِيعُ الْقُرْآنُ لِصَاحِبِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بتلاوت کلام الله عقیب

* شعر *

صلوات الخمس مشغول بودی و در سر -

فردوسی

اول و آخر قرآن ز چه با آمد و سین

یعنی اندر ره دین رهبر نو قرآن بس

تامل بلیغ بجای آوردی و ساعت بساعت امرای که با او بر سر عنایت

و رعایت بودند و وزرای که بر نهج محبت و مودت مقربان درگاه

¹ In the MS. منقض .

خود را بانواع نعمتهای رنگارنگ و طعامهای لذیذ هنی بیش او
 Fol. 203a. فرستادندی و پیغام کردندی که ملک اسلام غیاث الحق و الدین را بر مال
 ما حکم است و بهره رای عالی او اقتضا کند بفرستیم و خویشتن را
 بنقبل آن رهین و زهی منت ملک اسلام دانیم و باید که ما را دوست
 و نیکو خواه خود داند - * شعر *

فردوسی

همه دوستداریم و خسرو برست

من و کیو و کودرز و هرکس که هست

و بر قضیت من کان وصله لآخیه الی ذی السطان فی منعم بر او

بَنیْسیرِ عَسیرِ اعانه الله علی اجازة الصراط يوم تدحض فيه الاقدام حکایت

هواداری و نیک اعتقادی ملک اسلام را در خدمت بادشاه عرضه

میداریم و مدبران بادشاه جون خواجه رشید الدوله و تاج الدین علیشاه

و بعضی از امرا که حامی و معصب ملک اسلام غیاث الحق و الدین

بودند گفتند که ای ملک اعظم اگر بر خاطر بادشاه عادل بذل

اولجایتو سلطان بواسطه سعایت و شکایت اعدا غبار آزاری نشسته است

ازان معنی اندیشه بخاطر مبارک خود راه مده و از نکایت هموم خسته دل

قال النبی و متردد مباش و رمزاً اللهم نصف اللهم را بر ضمیر منیر بگذران ازان

علیه السلام گاه که تو بدین دار ملک نزول کرده جدد نوبت سخن تو در خلوت

بیش بادشاه عرضه داشتهایم و برزای اعلی او بطلان سخنان اصحاب

غرض را هویدا کردانیده و امیدواریم که رغم آن جماعت را بزودی

ترا بخدمت پادشاه در آیم و با حصول مرادات مع مزید حکومت

ولایات ببلده معموره هرات فرستیم و حالیا ملکی هر خطه بزرگ که در ممالک

عراق و عراقین تعیین کردانی بحکم یرلیغ پادشاه جهان اولجایتو سلطان

بنواب تو حواله داریم ازین نوع هرتن از امیر و وزیر در باب ملک اسلام

غیاث الحق و الدین تربیتی میفرمود و موالاتی می نمود و ملک اسلام
بر ایشان افرین میخواند و می گفت - * شعر *

| | | |
|--------------------------------------|-------------------------------|-------|
| ایا نامداران فرخ نژاد | خدیوان زر بخش با رای و داد | ربیعی |
| جهان داوران خجسته منش | بزرگان با خوی و داد و دهش | |
| همه نیک نامیست آیینتان | خردمندی و مردمی دینتان | |
| برادی و آزادی و نیک و نام | بخوی خوش و سرفرازی و کام | |
| سزاوار دیهیم و نختی همه | فروزندها چهار بختی همه | |
| همیدونتان ^۱ روز فیروز باد | شبان روز و روزان جو نوروز باد | |

امراء عظام و صواحب کرام در مقابل آن سباس و نیکو خواهی او را
عزیز و محترم میداشتند و در باب او هر یک عاطفت و کرامی بیحد
میفرمود و میگفت - * شعر * Fol. 203b.

| | | |
|--------------------------|--------------------------|-----------|
| شاه خسرو غیاث دولت و دین | خسرو کامکار فرخ نام | ادیب صابر |
| چون جلال خدای جاه تو خاص | چون عطای خدای جود تو عام | |
| اصطناعت جو آب جان برور | انتقامت جو خاک خون آشام | |
| شاکر نعمت رضیع و شریف | مادح خدمت خواص و عوام | |
| زیر طوق تو کردن شب و روز | لوح داغ تو شانه دد و دام | |

ذکر صد و پنجم^۲ در جور و تعدی محمد دلدادی و بوجای بر مردم شهر هراة

چون شهر سنه اثنی عشر و سبعمایه درآمد دین سال هرزه محمد
و امرایی که با ملک غیاث الحق و الدین بد بودند قاصدان بیابی

^۱ In the MS. هیدونتان .

^۲ صد و سیوم .

و مکتوبات متواتر فرستادند و محمد دلدای و بوجای را آگاه کردانید
 که بادشاه جهان اولجایتو سلطان از ملک اسلام غیاث الحق و الدین
 بغایت در غضب است و او را در اردوی بزرگ باز داشت فرمود و ممکن
 نیست که او را بیش بهرآه نامزد فرماید چه ما مادام حکایت طفیلان
 و عصیان خلق هراة و آن دلیریها و بی ادبی ها که از ایشان صادر گشت
 و در روی بادشاه تیغ کشیدن و تیر انداختن و از کماة و ابطال عسکر منصور
 بادشاه چند تن را بقتل آوردن و خلاف ملک فخر الدین و غدر
 جمال الدین محمد و عمارت ملک اسلام غیاث الحق و الدین قلاع
 و حصون را بسمع بادشاه می رسانیم و آتش غضب او را در تلهب
 می آریم و در باب ملکش بی رعایت و عنایت می کردانیم باید که
 شما در آن مقام من بعد خوشدل و آسوده حال زندگانی کنید و جزدانک
 ممکن باشد و متصور کردد بر حشم و خدم ملک اسلام غیاث الحق و الدین
 زور و زیادتی نمابید و از تمرد و تعنفی خدام و عمال او آنچه حادث
 کردد به اضعاف آن باز نمایید و متعاقب قاصد فرستید بدین سبب محمد
 دلدای و بوجای دست حیف و ستم برآوردند و بوجای^۱ هر چند روز
 بدر شهر می آمد و بعلمت آنکه بدر من دانشمند بهادر را درین شهر
 بقتل رسانیده اند از متمولان و منعمان هر کس را که می گرفت مصادره
 Fol. 204a. میکرد و از نواب و نصب کردگان ملک اسلام غیاث الحق و الدین خرج
 و مایحتاج لشکر می طلبید و اگر ایشان بدفع شرور و قلع مواد فتن او
 میخواستند که لشکری کشند ایمنه و سادات و اکابر شهر هراة مانع می آمدند
 و میگفتند که در غیبت ملک اسلام غیاث الحق و الدین با بوجای

¹ In the MS. جوجای.

بمقاتلت و مقاومت شروع نمودن مصلحت نیست و با اشارت ملک زاده شمس الحق و الدین چند کرت اختیار الدین محمد هارون و شمس الدین عمر شاه خوانداری با سباه غوری و هرزی و خلج و بلوچ و نکودری عزیمت آن کردند که از شهر بیرون روند و بابو جای و سباه او حرب کنند شهننگان جون قرتقا و ایوب و ابراهیم عزیمت او را فسخ کردند و آن تهییج را تسکین داد و گفت که بو جای درین دیار امیر بیست با ده هزار مرد اگر بوقت ذهاب و ایاب بمحقر چیزی او را خوشدل گردانیم زیان ندارد و در راهها و کوه پایها و روستاها متعلقان بو جای مردم را میگردانند و زحمت میداد و محمد دادای بیشتر اوقات در هرات توطن میساخت و هر روز بتازکی از نایبان و کارداران ماگ اسلام غیاث الحق و الدین خدمتی توقع میداشت و مغولان کرسنه و درویش حال ظالم بد اصل را بر سر خلق خدای عز و جل بنم ناظری و شهننگی نصب میگرداند و چون آن طایفه را نعمتی و ثروتی حاصل میشد ایشان را معزول میکرد و آن کرسنگان و فرورمایگان زمره دیگر را بر کار میداشت و مشرفی تمغا و دار الضرب و دروب و قنطرات را بدیشان مفوض می گردانید تا ایشان نیز تونکر و معتبر شوند و خدام و ملازمان محمد دادای و سرهنگان مسافر و تاجر و کس که در شهر می آمدند بعلت آنکه بسلام امیر و شهننگه و فلان و بهمان نیامدید مطالبه می نمودند و مضرتی بدیشان ملحق میگردانید تا کار ظالم بجای انجامید که خلق هرات از وضع و شریف و صغار و کبار بیکبار در زغیر و ناله آمدند و گفتند -

* شعر *

انوری

این چه شهر ست پر از وحشت و ظلم

وین چه قوم اند سراسر تلبیس

با چنین شهر عفا الله دوزخ

با چنین قوم سقی الله ابلیس

بَلَيْنَا بِقَوْمٍ يَدْعُونَ رِيَّاسَةً

لَهَا طَرُقٌ يَعِي عَلَيْهِمْ سُلُوكَهَا

مبتلا کرده شده ایم بگروهی که دعوی میکنند بزرگی را

مران ریاست را راههاست که کران می آید برایشان سبزدن آن راهها

فَتَعَسَا لِدَهْرٍ قَدَمَتَهُمْ صُرُوفُهُ

فَمَا خَيْرُ قَوْمٍ هُوَ لِآلِ مَلُوكَهَا

بس هلاکت باد هر روز کاربراکه بیش کردست ایشان را کردشماو او

بس چه بود نیکوی گروهی که آن گروه پادشاهان ایشانند

کجا رفت آن عهد و دولت که مردم

Fol. 204b.

بیداسود از خویشتن کاه کاهی

بخشامیت دور اهل هنر را

ز خود بود اگر بود آبی و چاهای

کنون گر بخواهی ز شاهی نشانی

کنون گر بجویی بصدزی پناهی

بمصراب بر پابی از صدر سنکی

بشطنج در بینی از چوب شاهی

بدرد ست کردن ازین حال و هر شب

برآرد ز آینه صبح آهی

سرانند امروز قومی که دارد

در انساب ایشان خرد اشتباهی

نه زنده نه مرده چو مار طلسمی

چو گرز کشته دهان سیاهی

نه بر قولشان آینه‌ی و دلیلی

نه در عدلشان حاجتی و گواهی

چو تمثال عفریت محض خطایی

چو اشکال نسفلس عین کفاهی

و محمد دادای در جوار مسجد فلک الدین از زن^۱ و مرد رعیت بازاری
بساخت و انرا بسوق السلطان مسمی کردانید و فرمود که اهل سوق قدیم
بدین بازار آیند و بیع و شری بر سر چهار سوی این سوق کنند و بیش
ازین تاریخ مذکور بدو سه سال امیر بساؤل بازار قدیمی طرف جنوبی شهر
را که مدروس شده بود بحال عمارت باز آورد و شعبه ایوب نام در وی
نصب کرد و بوجای نیز بیرون درب خوش بازاری بنیاد انداخت و چند
سرای و جدار باغات خلق را بواسطه عمارت او خراب کرد و بخشش
و جسر مساجد و مدارس آن بازار را معمور کردانید و سکن شهر هر کس
خود را بمتعلقی و خدمت کاری شعبه از شعبندگان شهر منسوب
کردانید و شعبندگان و عسسان رنود و اوباش را بر می کماشتند تا مردمان
را بزنا و لواطه متهم میکردند و از هر یک مبالغی مال میستاند و در دعاری
و خصومات خلق مدخل میساختند و رشوت میکرفت و بخزانه
محمد دادای میرساند القصه این سال مذکور برین گونه که بذکر پیوست
بر ساکنان شهر هراة حمیت عن الافات و البلیات باخر آمد *

ذکر صد و ششم^۲ در رفتن لشکر خراسان بتکناباد بحرب شاهزاده داؤد خواجه

چون شهر سنه ثلاث عشر و سبعمایه درآمد از تواریخ این سال مذکور
یکی آن بود که چون شاهزاده داؤد خواجه که پسر شاهزاده دزلی

^۱ In the MS. زن.

^۲ صد و چهارم. In the MS.

این براق بود دار الملک غزنین را در ضبط آورد و با لشکر بی عدد در آن سرحد قرار گرفت ابواب عدل و رافت بر خلق بکشد و راهها را از دزدان و بی باکان پاک کرد و دست ظلم ظالمان از سر رعایا کوتاه گردانید Fol. 205a. و معدلت او نامه امن و امان بر جهانیان فروخواند و مکرمت او صیت بخشش بی سوال در ربیع مسکون منتشر گردانید و اگرچه کافر بود اما بعدل عمری او ارباب ادیان و ملک و اصحاب فرمان و دول در اماکن و مساکن آسوده حال بودند و بدعای دولت و ثناء حضرت او مشغول و مشعوف چون آن حدرد را بکل مسلم و مسخر کر [د] اندیشه بدست آوردن دار الامان خطه محروسه هرات را که از دور برین تا این زمان پادشاهان جهان و سلطانان کامران جهت حکومت او باهم تیغ کشیدند و می کشند در خاطر خویش متمکن گرداند و عزیمت آن کرد که با سپاهی ناکاه بهرات گذری کند و در بادغیس معسکر سازد بعد از چندگاه طایفه از محبان پادشاه اولجایتو سلطان امیر یساول را که امیر خراسان بود از آن حال و اندیشه که شاهزاده داود خواجه در خاطر داشت اعلام کردند امیر یساول بساتمامت عساکر خراسان و مازندران بتعجیل تمام سوار شد و بعد از سیزده روز برود خانه هرات درآمد خلق شهر را بواسطه نزول و مرور آن لشکر خرج بسیار شد بعد از چهار روز که خورشید جمشید آسا شراع شعاع خویش را بدست اعتدال^۱ بایوان زمان بر کشید و منشور عمل بنام حمل نازه کرد -

ربعی بجر حمل مهر بنمود چهر زمین کشت اراسته چون سپهر
 هوا بوی مشک تناری گرفت زمین یکسر ابر بهاری گرفت
 همه باغ و کلزار و بستان و کشت شد از خرمی جانفزا چون بهشت

¹ اعتدال . In the MS.

کل و لاله و ترکس و ارغوان برآورد بار دگر بوستان
 سر سرور ازاد بالا گرفت میان چمن بلبل آوا گرفت
 درخشید لاله بسان چراغ همه بوی مشک آمد از باغ و راغ
 و محققان قضا و قدر رموز کدوز *فَانظُرُوا إِلَىٰ آثَارِ رَحْمَةِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا* بر خواطر ارباب قلوب و اهل عرفان کشف کردند
 و نقاشان کن فیکون بید قدرت ایزد بیچون نقوش مکنون بر الواح بساط
 بوقلمون ظاهر گردانیدند - * شعر *

قال الله
تعالى

صماری

آفرین بر دست نقاشی که بی نوک قام

صورت زیبای بستان را نکارستان کند

کاه از زنگار نقش ترکس شهلا کشد

کاه از شنکرف رنگ لاله نعمان کند

Fol. 205b. از فروغ لاله و ارغوان باغ و راغ بر شمع و چراغ کشت و از نکبت کل
 و سنبل دماغ باد سحر معطر و مغز کشت - * شعر *

فرخی

افروخته بهر طرف از کل چراغها

چون روی دلبران شده از لاله باغها

از بوی جان فزای کل و نکبت سمن

کرده نسیم صبح معطر دماغها

امیر یسارل امرا را با عساکر بتکاباد فرستاد شاهزاده دارد خواجه پیش
 از وصول لشکر خراسان هزیمت کرده بود و خیل خانه خاص خود را
 بیرون برده چون امرا بلشکرگاه او رسیدند خیل خانه و هزاره و بازار او را
 غارت کردند و پنج هزار سوار در عقب او برفتند و نوبت خانه و علم و توق
 خاص او را بگرفت و چندانی از اموال و اجناس و اسب و برده بدست
 آورد که حد و عد آن را قیاس و اندازه ممکن نبود و طایفه را که دران دیار

مادۀ فتن و شور بودند بقتل رسانید و اسیر بسیار گرفت و مظفر و کامیاب
مراجعت نمود و در جوار هرات معسکر ساخت *

ذکر صد و هفتم^۱ در وفات ملک مرحوم علاء الحق و الدین طاب ثراه

راوی چنین گفت که برادر ملک اسلام غیاث الحق و الدین ملک
علاء الدین درین سال مذکور رنجور گشت و حرقت تب محرق بر
اعضای او مستولی شد و سر بر سریر بالش فالش نهاد و چون دانست
قال النبی که سُلْطَانُ الْحَمَى رَأَى الْمَوْتَ بِرِ سِرِّرِ مَمْلَکَتِ شَخْصٍ بِيذْطِيرِ او تاج
عليه اسلام كُلُّ شَيْءٍ سَيَمُوتُ بر فرق خواهد نهاد و عسکر قهر ملک الموت قصد شکست
جیش قوتهای ظاهر و باطن او خواهد کرد و آشیان نفس از طارس
جان تهی خواهد شد و انفس معدوده بانجام خواهد بیوست فرزندان
و ارکان دولت و اعیان حضرت خود را طلب داشت و گفت بدانید که
هنکام رحلت من نزدیک شد و وقت آن رسید که از خرابۀ دنیا
قال النبی بکاشانۀ عقبی روم و دستکاه عالم فانی را که بحقیقت خوابیست بدرود کنم
عليه اسلام و بسوی مهمان سرای الْقَبْرِ أَوَّلُ مَنَزَلٍ مِنْ مَنَازِلِ الْقِيَمَةِ قدم زنم و بر اسرار
طومار -

* شعر *

شاعر لِدْرًا لِلْمَوْتِ وَ ابْتَوَا لِلْخَرَابِ فَكَاكُم بِصِدْرِي ذَهَابِ

بزایید از برای مردن و بنا کنید از برای خرابی

بس همه شما میگردد بسوی رفتن

Fol. 206a. واقف کردم میباید که بعد از وفات من سلام مرا ببرد از غیاث الحق

¹ صد و پنجم . In the MS.

و الدین ابقاه الله تعالى برسانید و بگویند که وصیت آنست که اگر بر خاطر
عاطر تو از طرف من برادر غبار آزاری نشسته باشد آن را بآب گرم و لطف
خود محو کن و از سر مقالات و حکایاتی که بواسطه اصحاب غرض میان
ما واقع شد در گذر که من برادر ظاهراً و باطناً خاطر باو خوش کردم -

* شعر *

ملک
علاءالدین
کرت

میان ما و تو کر بیش ازین غباری بود

ازین طرف همه برخاست از میان بالله

و کر حدیثی گفتم که خاطرت رنجید

نکفته باشم جز از سر زبان بالله (؟)

و فرزند اعز محمد را طال بقاره که ملازم اوست بتربیت و تقویت الطاف
و اعطاف بدری و تحریص بر کسب علوم معظوظ و مخصوص دارج
بدانش و هنر ابناء کرام نام نیک آباء عظام را زنده و باقی دارند و بنادانی
و بی فرهنگی مرده و منظمس گردانند و بعد از ان امیر صالح را که پسر
دوم او بود بیش خواند و گفت ای فرزند برادر بزرگتر تو محمد غایبست
و برادر اعز غیاث الدوله و الدین ابقاه الله تعالى فی السعادة و السلامه
در عراق متوطن و از اولاد و اقارب من جز تو کسی دیگر نیست که قائم
مقام من درین قلعه محروسه روزگار تواند کرد و تو خوردی و در امور
ملک داری خوض نتوانی باید که در کل مهمات رجوع بنواب این بدر کنی
و شب و روز در اندوختن فرهنگ و دانش مجتهد باشی و یقین دانی
که قدر و قیمت مردم بفضل و ادب است نه باصل و نسب -

لواحد
من الشعرا

فَلَيْسَ فِخَارُ الْمَرءِ إِلَّا بِنَفْسِهِ وَإِنَّ عَدَّ آبَاءُ كِرَاماً ذَوِي حَسَبٍ

بس نیست فخر کردن مرد الا بنفس او

و اگرچه بشمارد پدران بزرگوار خداوندان حسب

لَيْسَ الْيَتِيمُ الَّذِي قَدَّمَ مَاتَ وَالِدَهُ إِنَّ الْيَتِيمَ يَتِيمُ الْفَضْلِ وَالْأَدَبِ

شاعر

نیست بی پدر آن بی پدری که بمرد پدر او

بدرستی که بی پدر آنست که بی فضل و فرهنگست

بلند همت باش ای پسر که عزت تو

چنانک همت تست آن قدر تواند بود

اگرچه کار بزرگست هم طمع به مبر [؟]

بجان بکوش چه دانی مگر تواند بود

پس ازان فواب حجاب خود را گفت که بعد از حفظ و حیاطت ایزد

بید چون فرزند صالح را بشما سپردم چه از میان ابناء من او رفیع الشأن Fol. 206b.

و عظیم المحل خواهد بودن و کارهای عجیب بر دست او خواهد رفت

چون برادر اعز غیاث الحق و الدین ابقاه الله تعالی فی الاقبال و الجلال

از ممالک عراق بسلامت و سعادت مراجعت نماید و کامیاب در خطه

محصروسه هراة حمیت عن الافات همه با فرزند صالح پیش او روید و مفاتیح

خزاین و قلاع و حصون مرا بخزنه و حفظه وی تسلیم کنید چون ازین

نصایح و وصایا فارغ گشت روی نیاز بحضرت بی نیاز آورد و از درگاه

رب الارباب مطلق بخشوع و بکا طلب رضوان و غفران کرد و گفت -

لَئِنْ عَظُمَتْ ذُنُوبِي يَا إِلَهِي فَخُذْ بِالْعَفْوِ إِنَّ الْعَفْوَ أَسْنَى

اگرچه بزرگست گناهان من ای خدای من

من
الطرایف

پس بگیر در گذراندن را بدرستی که در گذراندن بلند ترست

مَنْمَا أَزْدَادَ وَجْهَ الذَّنْبِ قُبْحًا فَإِنَّ الْعَفْوَ فِيهِ يَزِيدُ حُسْنًا¹

هرچندگاه که زیادت شود روی گناه از روی زشتی

بدرستی که در گذراندن دروی افزون کند نیکوئی را

¹ In the MS. العسنى .

خداوند بعشق سگان قباب قرب تو و بعظمت غمام غم دم عارفان جلال
تو و بعصمت نم زمزم دیده عاشقان وصال تو - * شعر *

سعدی
بزرگ بار خدایا بعشق مردانی
که عاشقان وصال اند و طالبان جمال

که جرایم و خطیئات من بنده جانی عاصی را بکرم بی نهایت و فضل
بیغایت خود عفو کن بعد ازان بر اشارت بشارت لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ
دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي کلمه توحید بر زبان راند و شربت اجل
نوش کرد و از دار فنا بملک بقا رفت بیکبار وجوه سباه و اعیان درگاه
و کارداران مملکت و نامداران حضرت از کمرها از میان بکشادند و عمامها از
سر بینداخت جزع و فزع و خروش و جوش از میدان سمک بایوان
سماک رساند و گفت - * شعر *

سیف
اسفرنگی

ای پر [ده] دار پرده فروکش که راه نیست
هنگام بار دادن شاهست و شاه نیست
وی نوبتی بپرس ز خاصان روزگار
کان شه نشان کجا ست که در بارگاه نیست
دم در کش ای نقیب [و] کم ترهات کیر
چون دار و کیر داد ده و داد خواجه نیست
ای باغبان چرا بنکوهی که در چمن
آن سر و باقبا و مه با کلاه نیست
آنرا که در دهان شکر نوش نوش بود
اکفون ز زهر حادثه جز آه آه نیست
خلق نیست در شکفت کزین واقعه چرا
خورشید را چو ماه گلیم سیاه نیست

آسمان در آن ماتم جامه فوطه کرد و مردمک چشم او در آب غوطه خورد
 خاک اقدام تاج مفارق شد و خون دیده غایبه خدود کشت و از جیب
 Fol. 207a. و راست درگاه و فراز و نشیب بارگاه را ویلا و واحسرتا و وامصیبتا و این
 ندا بر آمد -
 * شعر *

ایضاً له

چون او نماید اختر و افلاک گو مباحش

جمشید رفت لشکر ضحاک گو مباحش

زهر کزنده کوزه غم کشت خلق را

در هیچ طبلمه مهره تریاک گو مباحش

چون از طذاب خیمه جاهش گسسته شد

چون خیمه کوه دامن بی چاک گو مباحش

گو آفتاب خرمن بی گاه مه بسوز

در کشت زار سنبله خاشاک گو مباحش

چون بارگاه نماید که پرده برو کشند

نه پرگاه منقش افلاک گو مباحش

چون در شکست کفکرها قصر خسروی

این سال خورده قاعده خاک گو مباحش

مامور و امیر غنی و فقیر رضیع و شریف پیر و جوان پهلوی و پهلوان پلاسها

در گردن انکندند و سر و پا برهنه چون بیهوشان و متحیران در فریاد

و نفیر و ناله و دای و های آمد و گفت -
 * شعر *

ایضاً له

ای بر تن تو جان دو پیکر کریسته

در هفت پرده چشم سه خواهر کریسته

تا در ندید از صدف جان نشان تو

الماس برق بر دل کوهر کریسته

بر سبزه‌های خاک تو دعد از زبان ابر

هر ساعتی بنوحه دیکر کریسته

بی خطبه جلالیت و نام تو هر زمان

محراب نوحه کرده و منبر کریسته

چشم سرشکبار جهانی بدر تو

با ابر نو بهار برابر کریسته

وز آتش فراق تو هر صبحدم هوا

بر زهر خنده‌های گل تر کریسته

و حشم و خدم و منتسبان عنبه و ملتزمان سده او در خاک حسرت

می غلطیدند و از سر درد میگفت - * شعر *

بی صورت تو روز جوانی سیاه باد

ایضاً له

وز نوحه تو نیت توبه گناه باد

آنها که بوی خاک تو صحت فزای نیست

آب حیات همچو اجل عمر گاه باد

وان را که نیست جان و دل از درد تو حزین

بی جان و دل چو صورت مردم گیاه باد

در پرده‌های روح عروسان قدس را

در جلوه وفای تو آینه ماه باد

گر بی تو لاله بیش بخندد بکوهسار

روی از سموم حادثه چون برگ گاه باد

روز قضا که تزکیت حالها کنند

برجیس^۱ بر طهارت نفست گواه باد

^۱ برجیس. In the MS.

احزاب عرفان و وجدان و اقوام علم و حلم و زمره دین و یقین ازان
 Fol. 207b. قطیعت و معیفت تاسف بسیار و اندوه بیشمار خوردند و روح مروح
 و قالب معطر ملک مرحوم مبرور مغفور علاء الحق و الدین را بعطر دعاء
 صالح و عبیر ثناء خیر معطر و معبّر کرد و گفت - * شعر *

ایضاً له

طایر سدره نشین مرغ سحر خوان تو باد

خازن خلدبین هر شبه مهمان تو باد

هرجه در عالم ارواح نشان دارد و نام

همه در دار جنان بیش کش جان تو باد

بر سر جلوه حوران بهشتی شب و روز

شقه رحمت حق حلقه غفران تو باد

هر کجا در حرم قدس کنی مجلس خاص

جان ادریس ندیم دل بزمان تو باد

بر در بارکه انس جو ستری بکشی

بر تو روح ملک شمع شبستان تو باد

و مشایخ نامدار و زهاد کبار دران حلقه ماتم حاضر گشتند و از راه
 بند و نصیحت اکبر و مشاهیر و امثال و جماهیر را که خداوندان
 تعزیت و مصاحبان مصیبت بودند گفتند -

يَا قَوْمٍ قَدْ سَأَتِ الظُّنُونُ وَ اضْطَرَبَ الصَّبْرُ وَ السُّكُونُ

لواحد

ای گروه من بدرستی که بد شد کمانها

من الشعراء

و در حرکت آمد شکیبائی و آرمیدن

أَمَا عَلِمْتُمْ بِيَانِ فَيْكُم يَنْتَظِرُ الْمَوْتَ وَ الْمُنُونُ

ندانستید شما باین که در میان شما

چشم میدارد مرک و مرکها

شاعر

ای اهل علم ، عقل ازین داورى بریست
 با حکم کردگار جهان این چه داورىست
 معلوم نیست نزد شما کین برید مرگ
 اندر میان خلق چو طواف هر دریست
 هر سر نهادنى که درین خاک تیره هست
 حقا که آن بحکم خداوند آن سریست

ای ارباب دولت و ای اصحاب ملت و ای خداوندان ثروت این نه نخستین
 جزاها ایست که بدروازه عدم بیرون شده است و این نه اول تابوتیست
 که از بیوت فنا بحانوت بقا نقل کرده است آن را که مهتر عالم و بهتر
 بنی آدم و خالصه موجودات و زبده مکونات بود و بطفیل او آدمیان
 و عالمیان را بر مایده حیات نشاندهند این شربت در دادند و این نام نهاد
 که **إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَبْنُونَ** ابو البشر که مطلع تخلیق بود مقطع **قال الله**
 این تفریق کداخته شد خلیل الله که قدم خلت بر مفرش آتش نهاد تعالی
 درین دام افتاد سلیمان که زین نبوت بر پشت باد نهاده بود ازین حادثه
 نتوانست کربخت فوج عمر دراز بزیست و نزیست لقمه هزار سال
 بماند و نماند - * شعر *

اگر سال گردد هزار و دویست بجز خاک تیره دگر جای نیست فردوسی
 اگر چرخ گردان کشد زین تو سرانجام خشتست بالین تو
 شاه و کدارا این شربت چشید نیست و امیر و فقیر را این جام
 نوشیدنی و عالم و جاهل را این راه رفتنی و عشاق و فساق را این
 در کوفتنی - * شعر *

مؤلف
کتاب

کر شیری و کر زوبهی کر فاطمی کر ابلهی
 کر پادشاهی کر شهی کر سروری کر پاسبان

کر انجمی کر انجمن کر فیلی و کر فیلتن
 کر صفدری کر صف شکن کر پهلوی کر پهلوان
 کر الشی کر سرکشی کر ناخوشی و کر خوشی
 کر مهری و کر مه وشی کر دلبری کر دلستان
 از مرک سرکردان شوی پیچان و پس بیچان شوی
 با خاک ره یکسان شوی کم کردت نام و نشان

القصة چهل روز برین صفت که ذکر رفت تمامت خلق غور و کرمسیر
 در وفات او بسر بردند و بهر خطه و بلد از خط و بلاد خراسان خصوصاً
 شهر هرات حمیت عن الآفات که نعات خبر مفرج مومع وفات او برساندند
 سه روز سگان و قطان انجا بر پلاس ماتم نشستند و لباس دود اندود
 در پوشید و گفت - * شعر *

اندر فراق روی تو جامه کبود به وز آتش هوای تو دمها چودود به
 بیهوشی که صبر کند از برای عقل از هجر جان گداز تو بی تار و پود به
 ایزد تعالی روح با روح آن ملک سعید مغفور را در جوار رحمت
 خود آسوده دازد و از زلال بی زوال و کاسا دهاقا سیراب بمحمد و عترته
 الطاهرین و اصحابه الظاهرین *

شاعر

ذکر صد و هشتم^۱ در حرب لشکر خراسان
 با لشکر ماوراءالنهر و انهزام لشکر خراسان

چون شهر سنه اربع عشر و سبعمائه در آمد درین سال شاهزادگان
 دوائی از ماوراءالنهر با پنجاه هزار از اموی بگذشتند چرن بحدود فاریاب
 رسیدند امیر رمضان که بر سر سی هزار مرد بحکم اولجاتیو سلطان امیر

^۱ In the MS. ششم .

بود لشکر جمع کرد و کار حرب را ترتیب داد چون شاهزادگان بمغاب رسیدند
 و میان هر دو سپاه قرب پنج فرسنگ راه مانده بود امیر رمضان و بکتوت
 و امراء سپاه بوجای و بسر محمد دلدای بران معین گردانیدند که فردا
 بامداد باتفاق با سپاه شاهزادگان مقابل شوند - * شعر *

ظهر

چون بر زمین طلیمه شب کشت آشکار

افاق ساخت کسوت عباسیان شعار

امیر رمضان اطراف معرکه را بر امرا قسمت کرد و لشکر یکسر دران شب
 بکار ترتیب اسلحه و مراکب قیام نمودند و همه بران اندیشه متفق شدند
 که فردا چون شیر و ازدها متوجه میدان و غا شوند و چون فیول و شبول
 بر اعادی حمله آرند چون از شب ثلثی بگذشت امیر رمضان برسم
 کیان اهبت و ساز نبرد بر تن خود راست کرد - * شعر *

ربیعی

بفرخنده بختی و فرخ تنی زره جست و خفتان و خود کمی^۱
 بیاراست تن را بچینی زره که بود آن ز درع سیارش فرة
 بپوشید خفتان روم از برش دگر هرچه زان گوفه بد در خورش
 و دران شب قرب ده نوبت بر میمده و میسره لشکر طواف کرد و امرا
 و رجوة سپاه را بوعدها خوب و امیدها، دلپذیر بر جنگ حویص گردانید
 و گفت - * شعر *

شاعر

ایا نامداران فیروز روز دلیران گردنکش کینه توز
 میازرا ببندید بر کینه سخت بداد خدای و بنیروی بخت
 چو شیران آشفته جنگ آرید سر بدسکالان بچنگ آرید
 تن دشمن از تیغ بیجان کنید ز خون روی کینی چو مرجان کنید

^۱ In the MS. کنی .

تا آن زمان که خورش خروس سحر برآمد و شیطان شب از سلطان روز
بگریخت - * شعر *

ابوردی **فَلَا حُ الْصُّبْحُ مُبْتَسِمِ الْغَنَابَا وَ عَادَ اللَّيْلُ مَقْصُوصِ الْجَنَاحِ**

بس ظاهر شده صبح در حالی که کمارنده دندانها بود
و باز کشت شب در حالی که کوتاه شده بال بود

نظامی **دل بر جنک داشت چون افتاب طلوع کرد چون جبنا معنی - * نظم ***

گریز به هنگام با سر بجای به از رزم جستن بنام و برای
را دریافت و سر

لواحد **فَلَوْ كَانَ لِي نَفْسَانِ كُذِّتُ مَقَاتِلًا بِإِحْدَيْهِمَا حَتَّى تَمُوتَ وَ أَسْلَمًا**

من الشعراء

بس اگر بودی مرا دو نفس بودمی من حرب کفنده
یکی ازان هر دو نفس تا بمردی یکی ازان نفس و سالم ماندی

یکی ازان نفس

واقف کشت و سباهی مشاهده ناکرده روی به هزیمت آورد امراء

دیگر چون بکتوت و بیرامشاه و مبارک شاه برجای چون دیدند که

Fol. 208a. امیر رمضان هزیمت کرد ایشان نیز بگریختند جاشنگاه را شاهزادگان

بدان موضع که امیر رمضان معسکر ساخته بود نزول کردند خورگاه و خیام

و مواشی بسیار دیدند و از لشکر نشانی نه سه فرسنگ در عقب لشکر

امیر رمضان بر کیفیت هرچه عظیمتر براندند جند تن را از لشکریان او

بگرفتند و تفحص و تحقیق احوال کرد گفتند بوجای غایبست و ما

نمی دانیم که امرا را چه شد و اگر نه همه بران هزیمت بودند که با شما

جنک کنند شاهزادگان اندیشه مند شدند بعضی گفتند که فرسنگ چند

دیگر در عقب ایشان لشکر کشیم طایفه گفتند که هم ازین جایگاه باز کردیم

چه شاید که مگری کرده باشند ان روز دران منزل قرار گرفتند روز دیگر

با نعمت بیحد و غنیمت بی حساب مراجعت نمودند و امیر رمضان تا سرخس در هیچ مسکن قرار نگرفت و چون خبر جبن و فرار او از پیش لشکر ماوراء النهر بسمع اولجایتو سلطان رسید او را معزول کرد و سباهش را بیکتوت داد و سی هزار مرد دیگر از عراق نامزد خراسان فرمود *

ذکر صد و نهم^۱ در فرستادن ملک

اسلام غیاث الحق و الدین مولانا

صدر الدین را بقضاء ممالک هرات

چون خسرو سیارگان جنگ آهنگ در جبل فرهنگ خرچنگ زد و از تاب خانه ربیعی ببادخانه صیفی نقل کرد و برستاران صبا از چهار گوشه عالم بباد بیزن صبوحی مروحہ داری آغاز کردند و کلابیان بساتین حیاض ریاض را بزلال نسیم مالا مال کردندند - * شعر * خاقانی

مهر ست با زرین صدف خرچنگ را یار آمده

خرچنگ با پرواز تف پروانه ناز آمده

بیمار بوده جرم خور سرطانش داده زیب و فر

معجون سرطانی نگر داروی بیمار آمده

آن کعبه محرم نشان وان زمزم آتش نشان

در کاخ مه دامن کشان یک مه پرواز آمده

درین فصل منبع فضل مولانا صدر الحق و الدین قاضی بحکم ملک اسلام غیاث الحق و الدین بحکومت قضاء ممالک هرات بهرات آمده و سبب آن بود که چون ملک اسلام غیاث الحق و الدین از قلعه محروسه

^۱ In the MS. هفتم .

Fol. 209b. خیسار بمبارکی بدولت خانه هراة آمد [۴] نزول فرمود قضاء شهر هراة را بمولانا معظم صدر الحق و الدین مفوض کردانید و دران وقت قاضی هراة امیر علی نصرت بود مولانا معظم بکرم غریزی و حسن خلق امیر علی را معزول نکرد چون مولانا معظم صدر الحق و الدین بعراق رفت ایامه و مشایخ و اکابر و اعیان شهر هراة احسن الله احوالهم محضری نوشتند برانجمله که امیر علی که قاضی خطه محروسه هراتست از علم عاریست و در امور شرعیّه بخلاف احکام شرع مصطفوی شروع می نماید و آن محضر را بعراق فرستادند چون صواحب عظام و مدبران ملک بر مضمون آن محضر مطلع گشتند بخدمت اولجایتو سلطان عرض کردند چون اولجایتو سلطان با ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر سر عنایت و رعایت آمده بود جذانک ذکر آن بتقریر خواهد بیوست فرمود که ملک اسلام غیاث الحق و الدین هر کس را که تعیین کرداند منصب قضاء هراة را بدر ازانی دارید ملک اسلام غیاث الحق و الدین در تقلد آن معنی مولانا معظم صدر الحق و الدین را مشارالیه کردانید بعد ازان روز دیگر حکم یرلیغ اولجایتو سلطان بنفاد بیوست که قاضی ممالک هراة مولانا معظم صدر الحق و الدین باشد و بر امضاء آن امثله صواحب دیوان بکتابت پیوست برین نسق که بر رای عالم آرای ارباب ادیان و ملل و اذهان نور افشان اصحاب علم و عمل محقق و مبرهن است که در هر ذره از ذرایر سربست و در هر نقطه از صنایع لطفی تا دیده هر دلی که بکحل تأیید و تسدید مکحل بود و بستان هر سینه که بنور معرفت حضرت ربوبیت انور و شمع عقل هر خردمندی که بلطف الهی و احسان بادشاهی منور در آیات بیذات او نظر کند در هر ذره بیانی بیند و در هر بیانی نشانی مشاهده کند و بحقیقت بداند

که از جمله بیداریها که صورت سربست را بیدارید بعد از حلیه ایمان و حله اسلام
 بر مقتضای الْعِلْمُ أَحْسَنُ حَلِيَّةٍ وَ الْعَقْلُ أَفْضَلُ غَذِيَّةٍ هِيَج بیداریه آن رتبت
 و عزت و آن حرمت و آن منقبت ندارد که بیداریه علم و خداوند
 جَلَّتْ قَدْرَتُهُ وَ عَلَتْ كَلِمَتُهُ هر که را که بدین حلیه مخصوص کرد نام
 Fol. 210a. او را در سوره مجید بر لوح شرف ثبت کرد افید و ذات شریف او را در
 مقام شهادت با هادیان سبل و جمع رسل صلوات الله علیهم اجمعین جمع
 آورد قوله تعالى شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ وَسِيد كَائِنَات
 قال الله و مفضل موجودات علیه افضل الصلوات الذمات علماء امت خود را
 تعالى با انبیاء گذشته در رسوم درجه دعوت این تشریف فرموده است که
 علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و هر که از وطن مالوف و مسکن قال النبی
 معبود خود قدم در راه تعلم نهاد سکن ملاء اعلی را فرمان رسد تا قوام علیه السلام
 خود را در شاه راه اُبسط کند و نعلین قصد صدق او را از خوانی
 خود فرش سازند قوله علیه السلام إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ
 الْعِلْمِ رِضًا بِمَا يَصْنَعُ و این درجات کسی را به حاصل آید که غره جوانی
 و عنفوان زندگانی را در تحصیل علوم و تذکار روز و تکرار شب
 و تقوی و عفت و ورع بسر برده باشد و در استفادات از شیوخ اسلام
 و کبار ائمه مستغرق گردانیده و سکن و وطن بر ساحل² بحر فضل محققان
 دین ساخته و از برای درر فواید و غرر فراید بتحمل بار تلمذ و میثاق
 تعلم غوه کرده و امروز کسی که بحلیه علم محلی است و بلباس فضل
 و ورع آراسته مولانا معظم همام مکرم صدر الحق و الدین مولانا اعظم
 اعلم ملک الزهاد و المتقین فخر الملة و الدین خیساریست که بدین
 صفات حمیده موصوف و بدین آثار بسندیده معروفست و احاطت

¹ جلت is repeated in the MS.

² In the MS. ساحر.

او معلوم اسلام و تدبیر در معرفت شرایع و احکام بدرجه ایست که ابتداء روزگار از بحار خصایص او معترف اذن و بفضل سبق و مزیت تقدم او معترف بذابترین مقدمات منصب فضاء خطه محروسه هراة را با ولایات او چون فوشنج و جرة و کوسویه و آزاب و نواک و هراترود و فیروز کوه و نر جستان و جوزدان و اسفرار و دبه و قلعهکاه و فراه و غور و کر مسیر تا حد سند بدر مفروض کرده آمد و این مهم بزرگ را که از معظمت شریع سید المسلمین است بصدق امانت و صیانت و حسن هدایت و کیاست

Fol. 210b.

او باز بسته شد و فرموده آمد تا این مهم را بنیت صافی و عقیدت و عزیمت صادق تقلد کند و بر مقتضای **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُ** و رعایت تقوی را که بهترین زادی و نیکوترین عنادیست شعار و دثار روزگار خود

قال الله تعالى

* شعر *

سازد -

ابوالفتح

مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ

بستی

هرکه بترسد از خدای عز و جل ستوده شود در آخرهائ کار خود و کفایت کند از بدی انکسانی که عزیز می شوند و انکسانی که

خوار می شوند

و در سر و علانیه اعتصام بحبل متین دین مبین کند و ایام و اوقات خود را بر معرفت حقایق معانی سبع المثانی و کشف دقائق تزییل آسمانی مقصود و موقوف دارد چه هرکه بآیات ان تمسک کند در مبانی و معانی آن تفکر و تدبیر بجای آرد به همه امال و امالی برسد و مبتغاه همت بر تقدیش اثار و تحقیق اخبار و درک اصول اجماع که قریب کتاب رب الارباب است و سنت سفیه صرف کرداند و حدیث

قال النبي صلى الله عليه وسلم **كَالنَّجْمِ بَابِهِمْ إِفْتَدَيْتُمْ أَهْتَدَيْتُمْ** نص العین ضمیر خود سازد و شاه راه حکومت را بخطوات معدلت مسلوک دارد و در استماع شهادت

احتیاط نماید و در حفظ ترکات و اموال ایتمام مجدد مجتهد باشد و مساهلت
 و محابا درین معنی خصوصاً و در همه معانی عموماً بیکسو نهد و در قطع
 خصومات و امضاء حکومت فتویٰ مفتیان مصیب را دستور اعمال خود
 سازد و نواب و کماشنگان خود را از اخذ و قبول رشی و از میل
 و مدهذت اجتناب کلی فرماید سبیل ایمنه و سادات و معارف و اصحاب
 مناصب و عموم رعایا و کافه برابرا خطه معموره هراة حمیت عن الافات
 و العاهات آنست که در توقیر و احتشام مولانا معظم صدر الحق و الدین
 زیدت فضیله اجتهاد هرچه تمامتر بجای آرند و در رعایت جانب او هیچ
 دقیقه از دقایق مطارعت و مظاهرت فرونگذارند و منصب قضا و خطابت
 و امامت و احتساب و شیخ الاسلامی و تصرف منابر و مساجد و مدارس
 و خانقاهات و تولیت اوقاف و سبیلات و آنچه از لوازم و عوارض منصب
 قضا باشد بدر مفوض دانند و او را در استخلاف و استنابت و عزل
 و تقلد نواب و تزویج صغیر و حفظ اموال ایتمام و غایبان و آنچه از شغل
 قضاست مطلق العنان شناسند و در کل امور شرعی رجوع بدر و نواب
 او کنند و احکام او را مطارعت و افعال او را متابعت نمایند و در خطه هراة

Fol. 211a. و ولایات ار هر قاضی که یرلیغ و التمغای و مثالی داشته باشد بمولانا
 معظم صدر الحق و الدین تسلیم کند برین جمله بروند و حکم یرلیغ
 جهانکشای پادشاه عادل و امثله عالیه را بجان تلقی نمایند تا باحماد
 بیوندن انشاء الله وحده و ملک اسلام غیاث الحق و الدین نیز بر امضاء این
 یرلیغ و التمغا مثال عالی نوشت و مولانا معظم صدر الحق و الدین را
 به هراة فرستاد چون مولانا معظم بهراة رسید روز جمعه در مسجد جامع
 احکام پادشاه و امرا و صواحب بخواند و امیر محمد بن علی نصرت را
 معزول کرد و یرلیغ و امثله که در دست داشت ازو بستاند و قضاء شهر

هراة را در تصرف آورد و ابواب انصاف و انتصاف بر موجب شرع مصطفوی کشاده داشت و رسوم دین احمدی را بحسن خلق و اعتقاد مبین مجدد گردانید و در تقویت و تربیت اهل علم و تقوی معاونت هرچه تمامتر فرمود و در قلع و قمع فسقه و فجرة اجتهاد بلیغ بجای آورد تا بکلی معالم سرور و فجور محو شد و اعلام علوم دینی در اهتزاز آمد و امور شرعیہ رونق تمام گرفت *

ذکر صد و دهم^۱ در نواخت اولجایتو سلطان ملک اسلام غیاث الحق و الدین را

ثقات هراة چنین تقریر کردند که درین سال مذکور اولجایتو سلطان با ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر سر عنایت آمد و زنک تهمتی که از او بر آینده ضمیر او ظاهر شده بود بمصقله رضا و یقین بزدود و بحکمة حکم افواة بد کویان و حساد او را بست و چشم رعایت بر جمال حال او بکشاد و سبب آن بود که چون درین سال مذکور اولجایتو سلطان بدار الملک بغداد نزول فرمود خواجه رشید الدوله و تاج الدین علیشاه بخدمت شیخ الاسلام قطب الانام سلطان السالکین قدوة الفاسکین نور الحق و الدین شیخ الشیوخ عبد الرحمن اسفراینی که شیخ وقت و بیر عصر و جنید ثانی و شبلی زمان -

شهاب
بغدادی

با یزید عهد نور الحق و الدین آنک هست
آسمان قدر و کوه حلم و دریای سخا
شبلی ثانی دلیل خلق کز سیر و سلوک
کشف شد بر وی رموز ابتدا و انتها

^۱ هشتم . In the MS.

مقصد ارباب ملت مرجع اهل هنر

حامی ابتداء کیتی کشف شرع مصطفی

عِلْمُهُ يَهْدِي إِلَى التَّوْحِيدِ مِنْ نَهْجِ الْعَمَلِ

حِلْمُهُ يَحْمِي حِمَى التَّقْدِيسِ مِنْ وَجْهِ الْعُلَى

دانش او راه می نماید بسوی یکی گفتن در راه عمل کردن

بردباری او نگاه میدارد فرق پاک کردانیدن را از رزی بزرگواری

قدس سره آمدند شیخ نور الدین بعد از آنکه یک زمانی با ایشان

بسر برد گفت چهار سال میشود که ملک اسلام غیاث الحق و الدین که

ملک عادلست و از دودمان بزرگواری و از خاندان نامداری و بعظمت

عدل و بذل اراسته و بصورت و معنی ستوده و بسندیده - * شعر *

لواحد

فَتَى كَمَلَتْ أَخْلَاقَهُ غَيْرَ أَنَّهُ جَوَادٌ فَمَا يُبْقِي مِنَ الْمَالِ بَاقِيًا

من الشعرا

جوانیست که تمام شده است خوبیهای او جز آنکه او

جوانمردیست که باقی نمی گذارد از مال چیزی را

* شعر *

آن سخاوردزی که کردن دام اوست کوش کیوان سفته انعام اوست شاعر

میر خردمندان فضل اندوز را کر امیددی هست در ایام اوست

بر درگاه این بادشاه ملازم است شما که مدبران ملک و ناظم مصالح

آن درگاهید چرا تا این غایت در مراجعت او تاخیر و تعویق جایز

شمردهاید و بسخن طایفه که شیوه ایشان حیف و تعدیست و بیشه

فسق و فجور او را بیانگی کری و خلاف کردن مذسوب کردانیده و بواسطه

غیبت او خلق هراة و سگان آن دیار را بدست امراء جابر و حکام

بد دین که متوطن آن حدود اند باز گذاشته اید من بعد برخلاف گذشته

قال النبی بر مقتضای مَنْ بَلَغَ سُلْطَانًا حَاجَةً مَنْ لَا يَسْتَطِيعُ إِبْلَغَهَا ثَبَّتَ اللَّهُ قَدَمَيْهِ
 علیه السلام یَوْمَ الْقِيَمَةِ حُكَايَتِ رَاسِتِ دَلِي وَ هُوَادِزِي اُو رَا بِحَضْرَتِ بَادِشَاهِ رَفَعِ
 كِرْدَانِيِدِ صَوَاحِبِ مَذْكُورِ كَفْتَنَدِ كِه فِرْمَانِ بَرْدَارِيْمِ وَ جَنْدَانِكِ اِمَكَانِ دَارِدِ
 دِر اَنچِه بِر لَفْظِ مَبَارِكِ شَيْخِ رَفِيتِ بَكُوشِمِ الْقِصَّةِ جَوْنِ اَز بِيَشِ شَيْخِ الْاِسْلَامِ
 نُوْرِ الْحَقِّ وَ الدِّيْنِ بِيروْنِ اَمْدَنْدِ هَمِ دِر اَنْ هَفْتِه اَمْرَايِ رَا كِه بِا مَلِكِ اِسْلَامِ
 بَد بُوْدَنْدِ بَر سَر رِضَا اُوْرْدَنْدِ وَ بَعْدِ اَز جَنْدِ رُوْزِ دِيكِرِ اَمْرَا وَ صَوَاحِبِ بِاتْفَاقِ
 بِخُدْمَتِ اَوْلَجَايْتُو سُلْطَانِ اَمْدَنْدِ وَ زَبَانِ بِنَشْرِ مَدْحِ وَ سَبْحِ اُو بَكْشَادَنْدِ
 وَ كَفْتَنَدِ .

* شعر *

ولوالجی

ای ملک بی تو بوی بقا در نیافته

عزم ترا سفیر صبا در نیافته

بی عون قدرت تو و تعلیم حکم تو

طبع قدر مزاج قضا در نیافته

سیاح کشته ابر و ششده پیک افتاب

دست ترا بجزود و سخا در نیافته

هفت اسبه رفت تیغ کشیده شه نجوم

خضم ترا براه بقا در نیافته

بی سیل ابر دست تو در مرغزار خلد

طوبی کمال نشونما در نیافته

Fol. 212a.

بعد ازان ملک اسلام غیاث الحق و الدین عرضه داشتند و بجهت
 مراجعت او حکم یرلیغ طلبید اولجایتو سلطان فرمود که ملک غیاث الدین
 را به هرجه دلخواه او باشد باضعاف سیورغامیشی و عاطفتی که بدران
 نیک و جدان بزرگ ما در باب ابا و اجداد او فرموده اند باز کردانید اما

بدین شرط که سوگند خورد که با ما دل دیگر نکند و با دشمنان و مفازعان
 ملک ما دشمن باشد و با اولیا و احبا ما دوست امرا و صواحب ازان
 تربیت و حسن اجازت در حق ملک اسلام غیاث الحق و الدین بغایت
 خوشدل و مستبشر کشتند و بار دیگر بو بادشاه آفرین فراوان و ثنای بی کوان
 خواندند و گفتند -

* شعر *

فرید کشی

ای جهاندار خدیوی که ز جان هر نفسی

سجده بر درکه تو قیصر و کسری کرده

آسمان از اثر صبح دم دولت تو

خنده بر صدم عالم عقبی کرده

رای خورشید نمایی تو که صبح املست

سرمه روشنی دیده اعمی کرده

دست در گوشه فتراک تو اقبال زده

دشمنانت بسقر مسکن و ماری کرده

روز دیگر بشارت نواخت و عاطفت پادشاه عادل اولجایتو سلطان
 را بملک اسلام غیاث الحق و الدین رساندند و بر موجب حکم اولجایتو
 سلطان از دست عهد خواست چون ملک اسلام را از بادشاه بغضی
 در خاطر نبود از صفاء طوبیت و خلوص عقیدت نام بازی تعالی و تعظم
 بر زبان راند و گفت بالله العظیم ثم بالله العظیم بدان خدای جلت
 اسماره و عمت نعماره که اوهم خلائق از معرفت کنه اصناف الطاف
 او قاصر ست و افهام عالمیان از اعداد آلا و نعماء او عاجز و بدان جباری
 که کمال جلال او از وصمت نقصان منزله است و موارد ازادت او از
 شوایب غرض مبراً نه غواص عقل در دریای کبریایی او سباحت تواند
 کرد و نه مساج وهم ساحت عظمت او را تواند بیمون بدان قادس که

هفت سپهر رفیع را بر آورد و اوراق اطباق هر یک را بکواکب ثواقب
ببازاست و بساط ربع مسکون بر بسیط عالم بکسترانید و باوتاد اطواد محکم Fol. 212b.

و مبرم گردانید و اجناس حیوانات را از کتم عدم در عالم ظهور آورد
و انسان را از میان ایشان بکرامت و لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ مَكْرَمًا و مشرف
کرد و بذات پاک رسول عربی که زبده آفرینش و خلاصه موجوداتست
و بتشریف و مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ مخصوص - * شعر *

قال الله
تعالی
قال الله
تعالی
سنائی

هاشمی نسبت مبرزک بی چون کل نو بهار درمه دی
توتیا کشت اندر ایامش خاک یثرب ز عزّ اقدامش
جون باعزاز باز شد مشتش ماه در نیم شد ز افکشش
فصحا را بوقت در سفتن کرد بر سر لکام نا گفتن
روز غار ایزدش جو یاری کرد عنکبوتیش برده داری کرد
و به صحابه کرام که انجم سباه شرایع و لالی اصداق حقایق و جواهر کان
مفاخر و ثواقب مکان فضایل و عقود قلابد مهتری و تعایم وشاح
سروری اند -

قسم بخالق خلقی که خلق کرد مهیا

قسم بر ارق رزقی که رزق کرد مقسم

بعرش پاک و بر و بر فرشتگان مقرب

بفرش خاک و در و در پیامبران مقدم

بمهد مولد زهرا بعهد مبعث احمد

بمهر عصمت حوا بطهر صدوت آدم

بعق کزازی موسی بعق کزینی هارون

ببناک زادی عیسی ببازائی مریم

بعارفان محقق بزاهدان موحد

بتبیین مطهر باولیا مکره

بذات خالق بیجئون بجان احمد مرسل

بقدر مسجد اقصی بجاه کعبه اعظم

ببذبح فرض مقرر بچار کتب مخیر

بهشت قصر معمر به هفت نور مقوم

بنور روضه سید بخاک مشهد یاران

بسنگ خانه کعبه بآب چشمه زمزم

که با حضرت بادشاه جهان بنه عادل باذل شاهنشاه و شهریار جهان -

* شعر *

مَلِیْکُ مُلُوکِ الْأَرْضِ شَرْقًا وَ مَغْرِبًا
عَزَائِمُهُ أَزْرَتُ بَزْهِرِ الْکَوَاکِبِ زَشِیدِ طِوَاظِ

او پادشاه پادشاهان زمین است در مشرق و مغرب

عزیمتهای او خوار کرد روشنای ستارگان را

* نظم *

آن شاه شه نژاد که از راه مرتبت
رایات دین بقبضه اخضر برآورد سراج

از حسن اعتقاد ز درهء بتکده
در حد روم بایه منبر برآورد قمری

اسبش برای روشنی چشم اختران
کرد از زمین بدیده اختر برآورد Fol. 213a.

قهرمان کیهان اولجایتو سلطان خلاف نکند و با اعادی و مخالفان او

جز ره مخالفت و منازعت فسبوم چون ملک اسلام غیاث الحق و الدین

با امرا و صواحب عهد کرد روز دیگر او را بیش اولجایتو سلطان بردند اولجایتو

سلطان در باب او نه چندان الطاف و عاطفت شاهنشاهی و کرامت

و عنایت بادشاهی مبدول داشت که شرح و تقریر آنرا تبیان و بیان در حد

امکان توان آورد و فرمان فرمود تا بتجدید یرلیغ نوشتند و خطه هراة را

تا اقصای افغانستان و حدّ اموی بدر مفوض کرد و بهر امری که مقصد
و مطلب ملک اسلام غیاث الحق و الدین بود علیحدّه یرلیغی بنفاد
بیوست و خلعت خاص خود بدر داد با جندین سراسبان تازی و جندین
تا جامه‌های قیمتی و قباها، زربفت و کلاه‌های مرصع و کمره‌های زرین
و سلاح‌های مصری و سرابنده‌های رومی و آبنج تا نیزه زرین و هفت علم
ازدها بیکر و هفت خروار طبل و سه کوس با آنچه از توابع نوبت خانه است
چون نفیر و گاردم و سفید مه‌ره و سرفای مع مزید حکم التعمای که از
ملوک اسلام غور و ملوک خراسان و عراق و عراقین نداشته اند و بادشاهان
جنگیز خانی ایشان را بدان ترتیب بزرگ نکردانیده -

* نظم *

| | | |
|--------------------------------|------------------------------|------|
| بفرمود کین خسرو داد کر | شهنشاه زر بخش خورشید فر | ربیع |
| که تا اسب و زرین و کلاه آوردند | زر و سیم و ساز و سپاه آوردند | |
| همان اسب تازی زربینه زرین | همان اشتر بار دیدار چین | |
| همان اشتر کام‌رو زیر بار | کمره‌های زرین کوه‌رو نکار | |
| بدیشان زر و کوه‌رو نا بسود | همه هرچه در کنج آکنده بود | |
| دگر تیغ و کوبال و خفتان و ترک | ز آهن زره جوشن از جرم کرک | |
| سرابنده و طبل و زربینه کفش | همان تیغ هندی و تابان درفش | |
| بدو داد و چهرش چو گل تازه کرد | جهان را ز نامش پرآوازه کرد | |

و تمامت امرا و صواحب و وجوه عساکر اولجایتو سلطان ملک اسلام
را بنفواختند و بمراکب راهوار و ملبس زر نکار و ساز نبرد و آوانی زرین
و خیم و خرگاه و شاد روان شاهانه مدد داد و درین سال مذکور ملک
اسلام با اردوی بزرگ پادشاه بمانندران در آمد *

ذکر صد و یازدهم^۱ درآمدن ملک اسلام غیاث الحق و الدین از جانب عراق بخطه هوائه

چون شهر سنه خمس عشر و سبعصایه درآمد درین سال ملک اسلام
غیاث الحق و الدین از اردوی اولجایتو سلطان عزیمت سفر بطرف خطه
محصوسه هرات حمیت عن الافات مصم کردانید بوقتی که غمام برده ظلام
در فضاء عالم بالا می کشید رکلهاء دخانی ز قبه فلک اتش نگر می نمود
و بیلان سریع السیر بر صحن میدان فلک قطار میکرد و امواج کوه بیکر
ز روی دریای اخضر می آورد -

* شعر *

فرخی

برآمد بیلکون ابری ز روی نیلکون دریا

جو رای عاشقان بیخود جو زلف دلبران شیدا

و برق از میان ابر تیره چون قاروره نفاطان شمعها می سوخت و مانند
چناجر زنکیان مشعلها می افروخت -

* شعر *

ابو العلا أَلَّحَ وَ قَدْ رَأَى بَرْقًا مُلْبِعًا سَرَى فَاتَى الْجَمَى نِضْرًا طَلْبِعًا

بدرخشید و بدرستی که دید برقی درخشان را

رفت بس رسید بقرق نزار مانده

كَمَا أَغْضَى الْفَتَى لِيَذْرُقَ غَمًّا فَصَادَفَ جَفْنَهُ جَفْنًا قَرِيبًا

همچنانکه چشم فرو خواباند مرد جوان تا بجشد خواب اندک را

بس بیافت بلک چشم خود را بلک چشمی خسته

إِذَا مَا أَهْتَجَ أَحْمَرٌ مُسْتَطِيرًا حَسِبْتَ اللَّيْلَ زَنْجِيًّا جَرِيْبًا

¹ In the MS. صد و نهم.

² The Persian translation of this couplet is wanting in the MS.

و از خردش نای رویین رعد طاس نکون کردون بر آواز می شد و از نهیب
صیحه او نفیحه صور بیدا می آمد -
* شعر *

شاعر

کمی کابر تیره فغان داشتی بیالا که برف انباشتی
رخ آب کشتی بسان بلور فدی دم اندر تن نره کور
چون یک منزل از لشکرگاه اولجایتو سلطان بیرون آمد باسم ابلاغ بشارت
مولانا ملک الحکما حکیم سعد الدین منجم غوری و امیر اباجی را
بجانب هراة فرستاد و متعاقب ایشان بر نهج تانی حرکت فرمود و بهر
بلده و خطه و قصبه و بقعه که فزول کرد ملوک و امرا و جماهیر و مشاهیر
آن مواضع باستقبال بیرون آمدند و شرایط درستی و محبت و هوا جوئی
بتقدیم رسانیدند و بهنگامی که مشاطه ربیع جمال با کمال عروس جمن را
بوسه سبزه و کلغونه لاله بر آراست و بر تخت زمردین بوستان بعصابه
کل افشان جلوه داد -
* شعر *

Fol. 214a.

ظهیر

دوش آوازه در افکند نسیم سحری که عروسان جمن راست که جلوه کبری
و نقاش تاثیر فلکی بنوک خامه اعتدال هوا بر صحایف اوراق اشجار
صد هزاران نقش و نگار ظاهر کرداند و عطار صبا جان پرور بشام و سحر
در جمن و کلشن سر طبله نایجات ختن باز کرد -
* شعر *

سید حسن

صبا نقاش و عطار ست بنداری که هر ساعت

جو نقاشی ببایان برد عطاری ز سر گیرد

و از فر دولت شهنشاه مملکت بهاری عامل عالم بین¹ بخلعت فاخر
جوانی مشرف کشت -
* نظم *

شمس
طیبی

جهان چه خدمت شایسته کرد کردون را

که باز در بر او خلعت شباب انداخت

1 In the MS. سن .

طرب سرای شهنشاہ کل مکر جمن است
کہ عندلیب درو نالہ ریاب انداخت
کفار لالہ صحرا نشین بخون غرقست
خدنگ برق همانا فلک صواب انداخت
نہاد مجمر بر دود لالہ بیدش مبین
ز برق بین کہ درو اسمان جہ تاب [انداخت]
زالل برق صفا دہ مرا کہ نعرہٴ وعد
ہزار مشعلہ در قبۃٴ سبحان انداخت
و باد نوروز از نسیم کل و سنبیل و رابحہ سمن و سوسن دماغ عالم و عالمیانرا
معطر و معنبر کرداند و فراش بواش ربیع بالوان فراش بدیع صحن بساتین
و ساحت باغ را مزین کرد - * شعر *
نو روز باز قاعدہ کار کل نہاد
بر سمت باغ رستہ بازار کل نہاد
از آستین نافہ برون کرد باد سنگ
آورد و زیر دامن کلبار کل نہاد
در ملک باغ ابر بسی جہدہا نمود
تا تخت کل^۱ زمانہ سزاوار کل نہاد
یارب زمانہ آن جہ کڑی و جہ ناز کیست
کندر قد بنفشہ و رخسار کل نہاد
اندک ترست ہر نفسی صبر عندلیب
تا دیدہ بر کرشمہ بسیار کل نہاد
بمقام متبرک جام علی ساکنیہا^۲ السلام درآمد و سہ روز بخدمت

ولوالجی

^۱ In the MS. بانعت کل .

^۲ In the MS. ساکنیہا .

شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق و الدین مد ظله ملازم بود روز چهارم ملک
معظم شمس الدین امیر ورنه و ملک زاده اعظم جوانبخت شمس الحق
Fol. 214b. و الدین و مولانا صدر الدین قاضی و شمس الدین عمر شاه خواندزی
و حکام و عمال و صدور و بدور شهر هراة باستقبال ملک اسلام بجم آمدند
روز بنجم ملک اسلام غیاث الحق و الدین از جام حرکت فرمود و از حدود
جام تا دروب شهر هراة در هرده کامی طایفه از ائمه و معارف شهر
با طبقات زر و سیم مترصد ایستاده بودند - * شعر *

عطار زر و گوهر در زمین میریختند مشک و عنبر در هوای بیختند
و بوجای بسر خود ابو یزید را با بنجاه سوار از اربه تا کوسویه باستقبال
بفرستاد و شهنکار شهر جون ابر[ا]هیم و یوسف و کوچری و ایوب و اسخ
و تمامت وجوه سپاه بکتوت و بوجای و محمد دلدای که در حدود هراة
متوطن بودند همه باستقبال بیرون آمدند و خلق شهر از مرد و زن بیاده
و اطباق زر و سیم بر فروق نهاده باسم بذیره پیش باز رفتند و صنایع و اهل
حرفه هر کس بنوعی دکاکین و مساکن خود را بالوان اثواب و انواع
فواکه و اجناس اسلحه بر آراستند و از جب و راست و فراز و نشیب
بخور عود و عنبر و لخلخته مشک و عبیر دماغ فلک اخضر را خوشبوی
کرداند - * شعر *

ربعی چو مردم بشهر اذر آگاه شد پذیره شدن را سوی راه شد
زن و مرد از شهر بیرون شدند پذیره ز باره بهامون شدند
ز اندازه افزون فراز آمدند به پیش جهان جوی باز آمدند
در و بام را همچو چشم خروس بر آراستند و بنالید کوس
جهان تا جهان از پی شاه را بستند آذین همه راه را
همه خاک ره را بمشک و کلاب زدند از برای جهانجوی آب

ز یاقوت و از گوهر نا بسود ز سیم و ز زر هرکرا هرچه بود
 چه مایه که باهم برامیختند همه راه یکسر همی ریختند
 جهان شد چو فردوس اراسته ز بس گونه کون هدیه و خواسته
 بدین عظمت و شکوه در اواسط شهر الله الاصم رجب رجب الله قدره -

* شعر *

بفال همایون و فرخنده اختر ببخت موفی و سعد موقر ارزقی
 بوقتی که هست اندر و فال نیکی بروزی که هست اندر و سعد اکبر Fol. 215a.
 بدولتخانه شهر هرات کیفیت عن الافات درآمد و بتجدید بر سریر عزت
 جلوس مبارک فرمود - * نظم *

سیف
اسفرنگی

شهریار تاجداران باز آمد بر سریر
 فتنه غوغاء دوران باز ماند از داروگیر
 مورد انصاف شد اهل جهانرا خوابگاه
 معهد اقبال شد ارباب دین را بارگیر
 چون نسیم صبحدم از کرد شبدیزان¹ گرفت
 موکب دارای عالم آسمانرا در عبیر
 و تشنگان بادیه ظلم یعنی سکان هراة بواسطه وصول موکب میمون و رایت
 همایون ملک اسلام از موارد امن و امان و مشارع روح و راحت سیراب
 کشتند - * نظم *

سراج قمری

بزمود نو عروس فلک روی ایمنی
 آمد ز فوبهار جهان بوی ایمنی
 بشکفت بوستان مراد و کل نشاط
 خوش کشت بوی عافیت و کوی ایمنی

¹ In the MS. شبدبران .

شاهین مثال کار جهان باز راست کرد

انصاف و عدل کرد ترازوی ایمنی

از بسکه خورد خون جگر تیغ ابدار

تامشک زاد نافع آهوی ایمنی

از بسکه ابر چشم ستم دیده آب زد

بسترد کرد حادثه از روی ایمنی

و از اطراف و اکناف خراسان ملوک و حکام و اعیان و زعما و جماهیر به
 هرات آمدند و بشرف تقبیل رکاب ملک اسلام غیاث الحق و الدین
 مکرم و مشرف کشت ملک اسلام در باب هر یک خاصه ملک قطب
 الدین اسفرار و ملک قطب الدین تولک و امیر شمس الدین جمال
 قاضی و تاج الدین علیشاه که نایب کل ملک یفالتکین هرات بود
 و ملوک غور و غرجستان و جرزدان اعطاف بی کران و الطاف بی پایان
 مبدول داشت -

* نظم *

شاعر

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| همه همگروهه براه آمدند | سوی انجمنگاه شاه آمدند |
| بدان آمدن شادمان کشت شاه | از آن نامداران لشکر بنه |
| جداگانه با هر یکی عهد بست | که در بایه کس نیارد شکست |
| در کنج بکشاد بر هر کسی | خزینه بسی داد و کوهر بسی |
| چو نام آوران آن دهش یافتند | سراسر سر از سرکشی یافتند |
| نهادند سر بر زمین یکرمان | کله گوشه بردند بر آسمان |
| گرفتند بر شهریار آفرین | که یار تو بادا سپهر برین |
| سر تخت جمشید جای تو باد | سریر سران خاک بای تو باد |

و ملک هر بلده و حاکم هر بقعه و والی هر قصبه و حارس هر حصار

و حامی هر دیار را با خلعت تمام اجازت مراجعت فرمود و ایشانرا بر عدل و استمالت رعایا و تجمیل در حق سایر برابا و تعظیم اهل علم و تحقیق زمره اهل فسق و قمع قطاع طریق حریص کردانید و شمس الدین عمر شاه خواندزی و تاج الدین فشتری را که در ظاهر در خدمتکاری و فرمان برداری ملک ید بیضا می نمودند و در باطن با اعدای و حساد او طریق مصادقت و یکانگی می سپرد بعد ازان که بر مقتضای شرع مطهر نبوی ذنوب ایشان بثبوت بیوست هریک را بادب بلیغ و بطش عظیم مالشی تمام داد و دست حیف و تعدی شخصان و ملازمان ایشان از سر رعیت کوتاه کردانید و ابواب عدل و احسان بر خلائق بکشاد و بجهت ادرارات علماء اسلام و عمارات مزارات و جمعیت خانقاهات خطه باک هراة علیجده بنام هریک و هر موضع التمغاه مبارک ناطق بر مال معین و غله مبین ارزانی داشت و بر حسب الرَّجُلُ فِي ظِلِّ صَدَقَتِهِ حَتَّى يُقْضَى بَيْنَ النَّاسِ مال

قال النبي
عليه السلام

بی حد بر فقرا و غرما و غربا و مساکین صدقه کرد و بر موجب اَنَا ضَامِنٌ

بِالْجَنَّةِ لِمَنْ اَدَّى زَكَاةَ مَالِهِ وَ الْعُسْرَ وَاجِبَ زَكَاةٍ وَ اعْشَرَ خَوِشْتَن رَا اِيضاً

بمستحقان رسانید و خلق را بر مقتضای فَشَارِبُ الْخَمْرِ مَلْعُونٌ وَ طَعَامُهُ زَقُومٌ اِيضاً

وَ شَرَابُهُ حَمِيمٌ وَ لِبَاسُهُ قِطْرَانٌ از شرب خمر منع فرمود و نوحه گران را

بر قضیت لَعْنُ اللّٰهِ النَّاحِيَةَ سَبْعِينَ لَعْنَةً وَ لَعْنُ الْمُسْتَمِعَةَ ثَمَانِينَ لَعْنَةً اِيضاً

ازانک در ماتمها درآیند و نوحه کنند باز زد و امور شرعیه را بتجدید نفاذ

ذکر صد و دوازدهم^۱ در قتل بوجای بن

دانشمند بهادر و انهزام لشکر خراسان

بعد از چند روز که ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد قدرة و جلاله
 بر سریر حکومت در خطه محروسه هراته کیفیت عن الحدثان والعاہات
 جلوس مبارک فرمود و بیمن عدل نوشیروانی و فر دولت سلطانی
 متعیران بادیه ظلم را بمامن روح و راحت آورد و خلق شهر هرات را از
 دست متعدیان بی دین و جابران بر کین خلاص داد و هیبت باس
 معدلت او طرق مسدوده را بکشاک و اصحاب سرقه و قطاع راهها را در
 گوشه دهشت و وحشت منزوی کردانید و بقوت طالع سعد او از برج
 شرف دول اختر ازهر دین بروزی ظاهر شد و در باغ عز و حشمت زهر
 انور تفلسانی و آرام پیدا آمد -
 * شعر *

حید حسن

گر جهان از عدل شاه اسوده شد بس دور نیست

هرکه دردی میکشد از بهر درمان میکشد

هرکه جان دارد برو شه را حقوق نعمت است

کفر باشد هرکه برحق خط نسیان میکشد

جرخ تاوان دار بود از جورهاء ما مضی

الحق اندر عهد شه انصاف تاوان میکشد

بوجای از اکابر اعادی حضرت جنت مثال ملک اسلام غیاث الحق
 و الدین بود بقتل رسید و سبب آن بود که درین سال مذکور شاهزادگان
 کبک و یسور و دارد خواجه باده شاهزاده دیکر با لشکری بعدد ربک
 بیابان و شمار حیدان ابعار و اوداق اشجار از آب آموی بگذشتند بران عزم

^۱ صد و دهم . In the MS.

که خراسان را در نصحت تصرف آرند امیر یساول و بوجای و بیرامشاه بن محمد دادای بعد از گذشتن ایشان از اموی در مرغاب جمع شدند امیر یساول در خزینه بکشاد و امراء لشکر و روس سباه و ابطال و کماة عسکر را بزر و سیم و ساخت نبود بر رزم جستن و کیفه اندوختن حریص کرداند و بوجای و غیاث الدین علیشاه را که ملک بدخشان بود گفت با هزار سوار جرار نامدار خنجر گذار تا انجا که سباه خصم است بروید و زبان گیری بدست آرید تا از کیفیت و کمیت آن لشکر ما را اعلامی دهند بوجای و شاه بدخشان روز دیگر - * شعر *

جو کیتی در روشنی باز کرد جهان بازی دیگر آغاز کرد نظامی
بآنش بدل کشت مشتی شرار کلیجه شد آن سیم کاورس وار

با آن هزار سوار برسیدیل رکضت براندند چون فرسنگ ده برفتند بوجای شاه بدخشان را گفت که ما را بحقیقت معلوم نیست که لشکر از آب گذشته اند یا فی بدین نوع که ما می رویم تمامت مرکبان ما بخواد ماند مصلحت در آنست که من و خدمت شاه با سوار سیصد کزیده Fol. 216b.
بیشتر برانیم شاه بدخشان گفت در آن باشد بوجای و شاه با سیصد مرد نامدار جنگی آن شب بتعجیل هرچه تمامتر براندند چون به بیست فرسنگی شبورغان رسیدند در صحراوات طریق بدخشان آتش بسیار دیدند بوجای گفت که چنین کمان برم که آن آنشها لشکر بدخشان ست که به مدد شاهزادگان می آیند هنوز از شب ثلثی باقیست هم درین خرابها و اطلال مقام کنیم چه شاید که از هر دو لشکر طایفه بسوی هم روانه باشد و گذر ایشان برین ممر [شود] که مایم بوجای آن یرا بسندیده شمرد و بر شاه بدخشان آفرین فراوان خواند - * شعر *

که شاهها خرد رهنمون تو باد ظفر یار و دشمن زبون تو باد فردوسی

جهان دار از آفرینش پناه پناه تو باد ای جهانگیر شاه
 بهر جا که روی آری از دشت و کوه مبادت کزند و مبادت ستوه
 چون یک ساعت بگذشت قرب بیست سوار از لشکر بدخشان جدا گشت
 بدان نیت که بیش شاهزادگان روند ناکاه در میان لشکر بوجای افتادند
 کمان بردند که سپاه ما و زادالذهر است بی تعاشی با بوجانیان در سخن
 آمدند بوجانیان ایشانرا گرفته بیش بوجای آوردند بوجای بتخریف تمام
 از ایشان از احوال شاهزادگان و جگونی و جندی لشکر برسید گفتند که
 شاهزاده کبک و شاهزاده یسور و داودخواجه و ایلیچکدای و بولان
 و جبرشاه با شست هزار سوار آهن بوش از آب آموی گذشته اند و از شما
 تا ایشان فرسنگ ده بیش نباشد بوجای چون این سخن ایشانرا فهم کرد
 در حال در تن را بیش امیر یساول فرستاد و دیگرانرا بقتل آورد شاه
 بدخشان گفت مصلحت ما درانست که باز کردیم بوجای گفت که
 من فرسنگ پنج دیگر بیش خواهم رفت تا تحقیق احوال کنم بعد از آن
 با آن سیصد سوار برآید چون دو فرسنگ برفت از قضا را با قراول لشکر
 شاهزادگان مقابل افتاد و آن چنان بود که چون شاهزادگان کبک و یسور
 و داودخواجه از بلخ بشهرستان آمدند پانصد سوار کار دیده را فرمودند که
 تا مرغاب بروند و از لشکر خبری گیرند آن سواران بفرمان شاهزادگان
 یکشنبه روز تمام رانده بودند در آن قیره شب ناکاه با سپاه بوجای برابر
 افتادند و هر دو قوم در آن شب دیجور تیغ در روی یکدیگر کشیدند و کوبال
 بر سر و بال یکدیگر کوفتند و از جانبین خروش و غریو مردان و اسبان بر فلک
 گردان برآمد -

Fol. 217a.

* شعر *

نظامی چنان آمد از هر دو لشکر غریو کز آن هول دیوانه شد مغز دیو
 کوره در کلوها فرودست کرد ز بی خونی اندامها گشت زرد
 زگرز گران سنگ و شمشیر تیز میانجی همی جست جان در گریز

ز شوریدن برق روئیده طاس
 بگردون کردن در آمد هراس
 ز بس کوفتن بر زمین گرز و تیغ
 ز هر غار بر شد غباری به میغ
 ز منقار پولاد بران خدنگ
 کمره بسته خون در دل خاره سنگ
 کمان کز ابرو بمژگان تیر
 ز پستان جوشن برآورده شیر
 کمند کمره داده بر پیچ پیچ
 بجز کرد کردن نمی کشت هیچ

بوجائیان آن شب تهور و جسارت تمام نمودند و قرب صد تن را از
 سپاه عدو بقتل رسانیدند و امیری منکلی نام را که از خویشاوندان
 امیر نو روز بود بگرفت چون بر بو جای محقق شد که شاهزادگان نزدیک اند
 و لشکر بیحساب بوقت صبح مراجعت نمود و چون بمرغاب رسید و احوال
 که مشاهده کرده بود پیش امیر یسارل عرضه داشت امیر یسارل کار جنگ
 بساخت و آن شب تا روز با امرا و رجوه سپاه در کار جنگ با شاهزادگان
 مشورت کرد بوجای گفت که سپاه شاهزادگان بسیار است و ما اندکیم
 مصلحت آنست که تنگنای مرغاب را بگیریم و هزار هزار بیرون میرویم
 و با ایشان حرب می کنیم چون بدین نوع با ایشان در محاربه آیم ایشانرا
 بر قلت سپاه ما اطلاع حاصل نیاید و لشکر ما نیز بر کثرت و جمعوت
 ایشان واقف نکردند بکتوت گفت که صواب آنست که فرسنگ بس
 نشینیم و در عقبات و کوره بایها کمین سازیم و چون سپاه خصم برسد کمین

بکشاییم شاه بدخشان گفت که ما را بناه نزدیک شهر هرات می باید بود. Fol. 217b.

تا اگر نعود بالله لشکر ما منهزم شوند بآبادانی نزدیک باشد امیر یسارل من کلام امیر
 گفت که من با این لشکر مقابل خواهم شد و بهیچ نوع سپاه خود را از المومنین
 ایشان مخفی نخواهم داشت و بر قضیت من کثر فکرة فی العواقب علی رضی
 لم یسجع کار خواهم کرد و از بسیاری سپاه دشمن و اندکی لشکر خود باک
 نخواهم داشت -

* شعر *

فردوسی

تو این اندکی لشکر من مبین
 مرا جوی با کرز بر پشت زمین
 من امروز با این سبه آن کنم
 که از آمدنششان بشیمان کنم

بدین نوع که بتقریر پیوست در تدبیر حرب و ضرب بود - * شعر *

فردوسی

چو خورشید تا بنده بنمود چهر
 خرامان برآمد بضم سپهر
 شاهزادگان کبک و یسور و داود خواجه و حدرحان^۱ با سپاهی چون کوه
 آهن و دریای صواج بمرغاب رسیدند امیر یساول فرمود تا^۲ نقباء لشکر صفها
 راست کردند و مواضع حرب بر امرا و رجوة سپاه بخشش کود و پیدش
 از آنکه شاهزادگان آهنک جنگ کنند و بمحاربت مسابقت نمایند امیر
 یساول با تعامت سپاه خود بر ایشان حمله کرد شاهزادگان ازان معنی
 بغایت در غضب رفتند همه یکدل تیغها بر کشیدند و روی برزم آورد از
 طرفین مبارزان با یکدیگر در منازعت و مضاربت آمدند و در یک زمان
 چندانی از هر دو سپاه بقتل پیوست که از موج خون مرغاب چون دریای
 بی پایاب در موج زدن آمد و تعامت صحراوات و جبال از خون کلکون
 کشت و از غریدن کوس و نالیدن نای شیران بیشه و نهنگان دریا را دل در
 بر در طبیدن آمد و اجزاء زمین در لرزیدن - * شعر *

Fol. 218a

فردوسی

بس ناله کوس و بانگ دری
 چنان شد ز کرد سبه آفتاب
 درفشیدن تیغ و زربین و خشت
 ز بس ترک بومی و زرین سپر
 همی آسمان اندر آمد ز جای
 که آتش برآمد ز دریای آب
 تو کفتی شب آمد هوا لاله کشت
 ز جوشن سواران زرین کمر

^۱ جرجان Later on.

^۲ In the MS. با .

برآمد یکی ابر چون سفدروس همی بوسه داد ابر بر آبنوس
 سر سـرکشان زیر کرز کران چو سندان شد و بتک آهنکران
 ز خون رود کفتی همه می شد ست ز نیزه هوا بیدشۀ فی شد ست
 امیر یساول چون شیر خشم آلود بر روی صفها بر می آمد و بسوی
 میمنه و میسره میتاخت و دلیران و مبارزان را بر حرب حریص
 می کرداند و هر دم با خواص و اعلیٰ خود چون کوه آهن بر سپاه دشمن
 می زد و بسیاری را از ایشان بعدم میرساند - * شعر *

لواحد من
 الشعرا

كَأَنَّ الْمَنَابِيَا جَارِيَاتٌ بِأَمْرِهِ
 إِذَا اخْتَلَفَتْ أَرْمَاحُهُ وَ مَنَابِلُهُ
 گویا که سرکها رونده اند بفرمان او
 چون مختلف شوند نیزه‌های او و تیغهای او

شاهزادگان چون تجلّد و دلآوری خراسانیانرا مشاهده کردند بیکبار
 روی بحرب آوردند و راوی چنین گفت که لشکر شاهزادگان هفت صف
 بود هر صف هشت هزار سوار و سپاه امیر یساول یک صف بود بقیاس
 ده هزار مرد امراء عساکر خراسان روی بهزیمت آوردند و گفتند - * شعر *

فردوسی

یکی خود از ایشان ز ما سیصد ست
 بدین رزم که غم کشیدن بدست

امیر یساول و بوجای با سوار هزاری بماندند باقی تمامت لشکر
 خراسان قرار را بفرار و آویختن را بگریختن و اقبال را بادبار بدل کردانیدند -

* شعر *

دریده درفش و فکونسار کوس رخ زندگان نیز چون آبنوس
 به بیچارگی پشت برکاشتند سرا پرده و خیمه بکداشتند
 امیر یساول بعد از جنگها سخت و جانبازبها صعب با هفت سوار

بسلامت بیرون رفت و بوجای با جهل مرد دلیر جانباز درمیان لشکر بماند
 و جز تسلیم و رضای بقضای یزدانی جاره دیگر ندید تیغ برکشید و با آن
 جندان سباه در حرب آمد و بانگ بر ایشان زد و گفت ای سباه کینه خواه
 منم بوجای بن دانشمند بهادر که هنگام نبود بزخم خنجر آبگون از خون
 اعدا جرم فلک نیلگون را ازغوانی کنم و گاه زور بتوان سر دست کردن
 فیل مست را بر تپم از آوای زهره برمن شیر شرزه در بیشه در نالش آید
 و از صدمه کویال من اوتاد جبال راسیات متزلزل گردد - * شعر *

نظامی

چو بر جوشم از خشم چون تند میغ
 در آب آتش افکیزم از دود تیغ

Fol. 218b.

کفلکاه شیوران در آرم بداغ

زیبیه نهنگان فروزم چراغ

چو تیر از کمان در کمین افکنم

سر آسمان بر زمین افکنم

گرم زرق دریا بود هم نبرد

ز دریا بر آرم به شمشیر کرد

* شعر *

شاعر

وَ اَدْرِكُ سُوْلِي حِيْنَ اَرَكْبُ عَزْمَتِي

وَ لَوْ اَنَّهُ فِى جَبْهَةِ الْاَسَدِ الْوَرْدِ

در می یابم مطلوب خود را آن هنگام که بر می نشینم عزیمت خود را
 و اگرچه بود آن مطلوب در پیشانی شیر کلگون
 قرب هزار سوار جنگی از را با آن جهل تن درمیان آوردند بعد از
 ساعتی که آن جهل تن را که ملازم بوجای بودند بقتل آوردند بوجای
 خود از سر برگرفت و آهنگ آن کرد که کمان از فریان بیرون کند و تیر

اندازد مبارزی از سپاه شاهزادگان از زمین او درآمد و نیزه بر بنا کوش
اورد بوجای ازان زخم چون پاره کوه از پشت مرکب در کشت -

ز بالای آن باره تابناک سر نامدارش درآمد بخاک *فردوسی*
چنین است کردار چرخ بلند بدستی کلاه و بدیکر کمند
چو شادان نشیند کسی با کلاه بخم کمندش باید زکاه
چون بوجای بقتل پیوست سران سپاه و اعیان درگاه او کلاهها از سر
ببنداختند و نغیر و خروش بکوش فلک سبز پوش رساند - * شعر *

همه لشکرش خاک بر سر زدند بپرده سرای آتش اندر زدند
و آنروز تا هنگام غروب شاهزادگان با تعامت سپاه در عقب لشکر
خراسان رفتند و قرب هزار تن را از معروفان و امراء لشکر دستگیر کرد و هزار
دیگر را بقتل آورد - * نظم *

ز لشکر بسی را که خون ریختند گرفتند و بستند و آریختند *نظامی*
و سپاه شاهزاده یسور هر کس را که از خراسانیان می گرفتند اسب و سلاح
و جامه او می ستاندند و می گذاشت و لشکر شاهزادگان دیگر چون
کبک و داود خواجه می کشتند - * شعر *

چو شب قفل پیروزه بر زد بکنج ترازوی کافور شد مشک سنج *نظامی*
شاهزادگان عزیزمت آن کردند که در عقب لشکر خراسان در شب نیز
بروند شاهزاده یسور گفت که صواب آنست که باز کردیم چه امراء

خراسان بیشتر کشته شده اند و اکثر ابطال و مبارزان سپاه ایشان مجروح *Fol. 219a.*
اند و بزرگان اختر شناس و عقال هنرمند در عقب هزیمتی رفتن مدموم
داشته اند - * شعر *

چو پیروز باشی مشو در ستیز مکن بسته بر خصم راه گریز
بمشورت او شاهزادگان کبک و داود خواجه و پولاد و جمرجان [؟] باز کشتند امیر

یساول بعد از دو روز با پنج سوار بولایت فوشنج درآمد و تا ده روز از خواص
 و نواب و حجاب امیر یساول و وجوه سپاه خراسان یکان و دوکان و ده کان
 بیاده و برهنه مجروح به هرات می آمدند و ملک اسلام غیاث الحق
 و الدین خلد ملکه ایشانرا اسب و سلاح و جامه و زوان می داد و بدانشخوشی
 تمام بجاذب نیشابور و آن حدود کسبیل میکرد و امیر محمد دلدای
 نیز درین ماه که بوجای بقتل بیوست وفات یافت و حق تعالی بکرم
 عمیم خود چنین دو خصم قوی حال را که سالها دران بودند که نکبتی
 بملک اسلام غیاث الحق و الدین لاحق گردانند هلاک کرد و این حکایت
 درمیان خلق هرات تاریخی کشت بس معتبر ایزد بیچون بفضل بی نهایت
 و جود بی غایت خود حضرت علیاء ملک ملوک اسلام سلطان الحاج
 و الزابیرین غیاث الحق و الدین خلد ملکه را از نکبات ایام و حوادث لیالی
 محروس و مصون داران و اعادی و حساد جناب جنات حیات ایشانرا که
 مربع سعادتست و کرامت و منبع جلالت و حشمت مخدول و منکوب
 بحسرت *مَنْ لَا نَبِيَّ بَعْدَهُ* و صدر معظم معدن اللطف و الکریم خواجه
 شهاب بن صدر اعظم عزیز الدین شهاب سق را که منشی حضرت علمای
 ملک اسلام است و مربی اهل فضل و هدر از عز و جلال و دولت و اقبال
 برخورداری دهاد چه نعالی این صدر شریف خطیر نیک اعتقاد جواد
 بر من از لوازم است بدان واسطه که اگر تربیت و تفقد و انعام مترادف
 او نبودمی این تاریخ نامه که صد و بیست تا کاغذ ست سالها بانجام نبیوستی
 و بی کرم و تقویت او چنین کتاب معتبر در دو سال و نیم بآخر فرسیدی
 و اگر آن نوازش و بنده پروری و عطا که در باب من بنده در اوان پرداختن
 این تاریخ نامه مبذول داشته است در کفایت آرم این نسخه بنطویل
 انجامد اما بر مقتضای *شُكْرُ الْمُنْعَمِ عَلَى الْمُنْعَمِ وَاجِبٌ* از جمله اعطاف

و الطاف و صنایع جمیله آن صدر کبیر نیکو دل شمه نوشتم تا برزای انور
ملک ملوک الاسلام انہائی بود کہ بعد از لطف حضرت الہی و کرم
غریزی شاهنشاهی غیر صدر معظم خواجہ شہاب الدولہ و الدین در مدت
پرداختن این کتاب از ارباب و اصحاب کسی در باب بندہ بحدیہ حقہ
ثابت نکرد انید ایزدش بفر دولت روز افزون ملک ملوک الاسلام خلد اللہ
ملکہ بر نہج نیکو نامی و جادہ سخاورزی مستقیم داراں ہمہ وجودہ *

ذکر صد و سیزدهم^۱ در حرب ملک اسلام غیاث الحق و الدین با آوجی بلا و انہزام آوجی بلا

چون شہور سده ست عشر و سبعمایہ درآمد درین سال ملک اسلام
غیاث الحق و الدین - * نظم *

بروزیکہ طالع برومفد بود نظرہا سزاوار پیوند بود نظامی
بطرف قلعہ محروسہ خیساہ حرکت فرمود و یک ماہ در قلعہ خیساہ مقام
کرد و بر موجب خیر ما اوتی العبد فی الدنیا القرآن بکتابت کلام اللہ قال النبی
تعالی - * شعر * علیہ السلام

بخطی چو زنجیر مشکین مسلسل شاعر
ولیکن روان همچو آب از روانی

مشغول شد و بعد از یک ماہ از قلعہ خیساہ بیرون آمد و چون بخطہ
اسفر رسید بسمع مبارک او رساندند کہ امیری از امراء نکو داری آوجی
بلا نام خانہ خود را از قہستان بکرمسیر میبرد و اینک در سہ فرسنگی این

¹ In the MS. صد و یازدهم .

خطه نزل کرد و فردا بر عزیمت سفر است ملک اسلام غیاث الحق فردوسی و الدین چون ان خبر را سماع فرمود روز دیگر - * شعر *

چو خورشید بفرمود پهنای خویش

نشست از بر تند بالای خویش

با لشکر ساخته از پیاده و سوار که هنگام کارزار بشمشیر شیر افکن کرد از دریای قلزم برآورد و بزخم کرز کاوسار کوه بیستون را با زمین متساری کردانند - * شعر *

متنبی

قَوْمٌ إِذَا مَطَرَتْ مَوْتًا سَيُوفِهِمْ حَسِبَتْهَا سَحْبًا جَاءَتْ عَلَى بَلَدٍ

ایشان گروهی اند چون ببارد مرگ را شمشیرها ایشان

پنداری تو آن سیوف را ابرها که می بارند بر شهر

بر نهج شتاب در عقب آرجی بلا براند و چون بد فیم فرسنگی لشکرگاه او رسید بفرمود تا نای رزمی در دمیدند و کوس حربی فروگرفت آرجی بلا

با هزار سوار نکو دری قتال بی باک با ملک اسلام غیاث الحق و الدین Fol. 220a.

برابر شد و در زمان از طرفین نفیر و فغان و خروش زکبان و فرسان و غریو و فریاد طبل و نای بر فاک نیلی نمای برآمد - * شعر *

نظامی

در آمد بفریدن آوای کوس شد از کرد روی زمین آبنوس

شغبه‌ها شیون از آهنگ تیز جو صور سرافیل در رستخیز

دهلهای کرکینه جرم از خروش در آورده مغز جهانرا بجوش

زمین لرزه مفرعه در دماغ زده آتشین مفرعه چون چراغ

بلاک چنان تافت از روی تیغ که در شب ستاره ز تاریک میغ

ترنک کمانهای بازو شکن بسی خلق را برده از خویشان

درفشیدن تیغ آینه‌تاب درفشان تر از چشمه افتاب

شجعمان و مبارزان سپاه بحکم جهان پناه ملک اسلام غیاث الحق و الدین

با تیغها مسلول چون هژبران خشم آلود با لشکر اوجی بلا در مقارعت
 و محاربت آمدند آن روز تا نماز پیشین از هر دو جانب حربی کردند
 باهم که صفت شدت و حدت آن بعبارت و کتابت در نیاید بعد از نماز
 پیشین ملک اسلام غیاث الحق و الدین مرکب بگرداند و از بالای سمند
 بولاد سم دلدل دل بر بشت رخس جهان گیر سوار شد - * نظم *

باسب عقاب اندر آورد پای برانکیخت آن بارکش را ز جای
 تو گفتی یکی پاره آهنگست و یا کوه البرز در جوشنگست
 بپیش سپاه اندر آمد بچنگ یکی تیغ رخشان گرفته بچنگ

فردوسی

با تمام سپاه^۱ بر لشکر اوجی بلا حمله آورد و بسیاری از ایشان بقتل رساند
 چون اوجی بلا آن دلیری و باس ملک اسلام غیاث الحق و الدین و عسکر
 او مشاهده کرد روی از حرب بتافت و با سپاه خود منهزم شد و زن و بچه
 و کله و رمه و خیل خانه و خیام و خرگاه بکذاشت اسیر بسیار از خواتین
 و اغلمه بسپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید ملک اسلام حق تعالی
 را بدان موهبت بزرگ و فتح عظیم سجدهات شکر بجای آورد - * نظم *

چو بر دشمنان شاه شد کامکار شد از فرخی کار او چون نگار
 فرود آمد از خنک ختلی خروم که دید آنچه مقصود بودش تمام
 بشکر خدا روی بر خاک سود که فتح از خدا بود او خاک بود
 چو کرد آفرین داور خویش را همان کنجها داد درویش را

نظامی

Fol. 220b.

روز دیگر مظفر و کامیاب با غنایم بی حد و اسیران ماه خد بطرف شهر هراة
 حرکت فرمود و زمره را دران رزم کوشش باظهار رسانده بودند بنواخت
 و هریک را علی حسب مرتبه شریف فاخر و خلعت گرانمایه ملکانه داد *

¹ In the MS. با.

ذکر صد و چهاردهم^۱ در حکایت شاهزاده یسور و تخلف او با شاهزاده کبک

راوی چنین گفت که در جمادی الاول سنه مذکور شاهزاده یسور
صاورادالذهر را خواب کرد و با لشکری حساب و خلق انبوه در رجب سنه
مذکور از آب آموی بگذشت و سبب آن بود که پیش از آمدن شاهزاده
یسور بخراسان بگذند سال شاهزاده کبک پیش پادشاه ایسنبوقا^۲ که برادر او
بود عرضه داشت که شاهزاده یسور دل بجانب خراسان دارد و دعوی ولا
و محبت اولجایتو سلطان میکند نباید که فتنه انگیزد و خلق صاورادالذهر
را از آب بگذراند و بخراسان درآید اگر حکم برلیغ جهانکشی شود او را بقتل
رسانم یا بکیرم پادشاه ایسنبوقا^۳ بدانچه که او باز نمود التفات نکرد و گفت
ای برادر شاهزاده یسور با ما خلاف نکند چه ما را برو اعتماد کلیست
القصه هرچند گاهی شاهزاده کبک پیش برادر از شاهزاده یسور حکایت
تخلف و باغی گری عرضه داشتی و پادشاه ایسنبوقا^۴ آن حکایت را رد
کردی تا آن سال که بوجای را بقتل رساندند و شاهزادگان با غفیمت و اسیر
بی شمار بصاورادالذهر درآوردند شاهزاده کبک پیش برادر رفت و گفت -

* شعر *

| | | |
|----------------------------|---------------------------|-------|
| جهان خسروا زیر هفت آسمان | طرف دار پنجم توئی بی کمان | نظامی |
| جهانرا بفرمان چندین بلاد | ستون در تست ذات العماد | |
| همه شب که مه طرف گردون کند | چراغ ترا روغن افزون کند | |

^۱ In the MS. دوازدهم.

^۲ In the MS. السبوقا.

^۳ In the MS. السبوقا.

^۴ In the MS. اسنوقا.

Fol. 221a. همه روز خورشید با تاج زر^۱ بپائین تاخت تو بفتد کمر

سپارنده پادشاهی بتو سپرد از جهان هرچه خواهی بتو

بعد از دعا باز نمود که اگر چنانکه شاهزاده یسور ما را از رفتن منع نمی کرد
تا ما زندان بخواستیم رفت و اکثر لشکر خراسان را بقتل آورد و قرب هزار
پهلوان نامدار خراسانی را که ما گرفته بودیم ایشانرا بکذاشت و همه اولاد
و توشه داد و بطرف شهر هرات فرستاد پادشاه ایسنبورقا^۲ گفت که حالیا
هنگام آن نیست که شاهزاده یسور را بجهت این معنی طلب داریم چه
اگر او از بخارا و آن حدود بترکستان حرکت کند لشکر خراسان بی داعی
از آب بگذرد و ازان فساد کلی ظاهر شود و خرابی و فساد در ما وراء النهر
راه یابد چون فصل شتا درآید لشکری ازین دیار بفرستیم تا مددگار تو باشند
و او را طلب داریم و در حضور شاهزادگان و امراء بزرگ بر مقتضای حکم
یرایغ پادشاه جنکیز خان سخن او را بپرسیم شاهزاده کبک ازان سخن
خوشدل گشت و بشادمانی هرچه تمامتر از پیش برادر بیرون آمد و بولایاتی
که در تحت تصرف او بود نزول کرد بعضی از امراء که با شاهزاده یسور
یکدل و یکجهت بودند بسمع او رساندند که پادشاه ایسنبورقا چنین و چنین
فرمود و شاهزاده کبک قصد تو دارد شاهزاده یسور اندیشه مند شد بعد
از آنک با شاهزادگان مشورت کرد امرای را که در حکم شاهزاده کبک بودند
بعضی را پزیمال و بعضی را بوعدهای خوب بفریفت و همه را در بیعت
خود درآورد و بعد از سه روز بامیر یساول که امیر خراسان بود نامه نوشت
برین گونه -

* شعر *

سر نامه نام جهاندار پاک برآرند رستنیها ز خاک نظمی

جهان آفرین را از جهان بی نیاز بهنگام بیچارگی کارساز

^۱ In the MS. سر.

^۲ In the MS. ایسنورا.

بلندی ده آسمان بلند کشایندۀ دیده هوشمند
 زمین را بمردم بر ازا است چهر کمر بست کردش ز کردان سپهر
 نیام زمین را بشمشیر آب بر افروخت چون چشمه آفتاب
 بر از حکمت و حکم او شد جهان بحکم آشکارا بحکمت نهان

Fol. 221b. خداوندی که عدل و احسان را قرین اقبال و دولت و نیکو کاری و کم

ازاری را رفیق فتح و نصرت و عقاید صافیه را مقارن نیل مآرب و نیات سلیمه
 را مقارب ادراک مطالب گردانیده است و هر که ابواب امن و امان
 بر بندگان او کشاده و مواید بر و مرحمت بر پدید ارفدگان او کشیده میدارد

بدان وسایل حمیده بر قضیت *اِنْ اَحْسَنْتُمْ اِحْسَنْتُمْ لِنَفْسِكُمْ* فرق قدرتش را

قال الله
 تعالی
 قال الله
 تعالی

فرقدسای میکرداند و بدان شوائع اکید بر حسب *اِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ اَجْرَ*

الْمُحْسِنِينَ صیت عظمتش را جهان بیمای میکند چرخ دوار جز

بمراد او و مدار روزگار را جز برای او مسیر نمی باشد و بخت با او جز دم

مساءدت نمی زند و اقبال جز طریق موافقت نمی سپرد اما بعد این

نامه ایست از شاهزاده یسور بامیر بساؤل که اگر چنانکه با سپاه خراسان بدین

طرف می آیی من جنک خانه خود را با شاهزاده ^۱ دیگر بخراسان

می آرم و چون سایر پادشاه زادگان دیگر کمر خدمت و ولای پادشاه عادل

باذل اولجایتو سلطان برمیان جان مسدود گردانیده بکوچ دادن و جانسپاری

قیام می نمایم و برانچ باز نمودم قسم یاد می کنم و میگویم - * شعر *

ادیب صابر

بدان خدای که هست از صفات لم یزالش
 جدا مکان و زمان و بری حدوث و قدم

بحق خانم پیغمبران ^۲ و حرمت آن

که بود معجزه ملک او سبب خاتم

^۱ In the MS. پادشاه زاده.

^۲ In the MS. پیغامبران.

بعرش و کرسی و طوبی و سدره و کوثر

بمعشر و عرصات و بهشت و لوح و قلم

که بجهت ایللی و یكدالی و خدمت پادشاه جهان اولجایتو سلطان
بخراسان می آیم و در این مکر و تزویر ندارم چون مکتوب بامیر بساؤل رساند
روز دیگر - * شعر *

که صبح از رخ روز برقع کشاد ختن بر حدش داغ حریت نهاد نظامی

امیر بساؤل با امرا چون امیر علی و امیر قرمشی و امیر تاز از سمت
هرات بطرف ما وراء النهر متوجه شدند و ملک اسلام غیاث الحق و الدین
با لشکر غوری و هروی و نکودری و بلوچ و خلج و سجزی - * شعر *

بجیش جاش بالفرسان حتی ظننت البر بحرا من سلاح لواحد
من الشعرا

مصاحب امرا روان شد و چون امرا بکنتوت و بیدرامشاه محمد دلدای
و طوغان بن دانشمند بهادر بیوستند بعد از شش روز بکنار آب آموی
رسیدند و در اوایل رجب سنه مذکور از آب بگذشتند و در آن روز که لشکر
خراسان نزدیک لشکرگاه شاهزاده کبک رسید شاهزاده یسور با شاهزاده
کبک در حرب بود چون زایات همایون لشکر خراسان بدید آمد
شاهزاده یسور بقوت و مظاهرت ایشان با لشکر خود بر شاهزاده کبک
زد و چون بیشتر شاهزادگان و امراء لشکر با شاهزاده کبک تخلف
کردند شاهزاده کبک منهزم شد خلق ماوراءالنهر را از لشکر شاهزاده
کبک و سباه خراسان نکبتی عظیم رسید و ملک اسلام غیاث الحق و الدین
در خطه محروسه معموره ترمذ حماها الله تعالی عن البلیات بسی را
از اکبر و اشراف ماوراءالنهر در حمایت گرفت و بسی را از اساری
و ضعفاء رعیت از عساکر جانبین باز ستاند و از شهر ترمذ تا حد سمرقند
شاهزاده یسور تمامت سکن و قطان ولایات و قصبات را از آب آموی

Fol. 222a.

بگذراند و بلاد و بقاعی را که در تحت تصرف شاهزاده کبک بود خراب کرد و مردم آنجا را باسیری گرفت امراء خراسان غنیمت بی اندازه گرفتند و قرب پنجاه هزار آدمی را باسیری برد بعد از هفته امراء خراسان مراجعت نمودند و ماک اسلام غیاث الحق و الدین بطرف قلعه محروسه خیسار حرکت فرمود و امیر بسارل و امیر علی و دیگر امراء از راه بادغیس و رودخانه هراته بحدود طوس و نیشابور رفتند و شاهزاده یسور فرمان فرمود که چون زمستان است خلق از شبورغان تا حدود مرغاب ساکن شوند تا چون فصل بهار شود این ولایات را بر امراء قسمت کنم تا بحال معموری باز آرند چون روز پنج بگذشت شاهزاده کبک سپاهی کرد کرد و بشهر پاک ترمذ آمد و عزیمت آن کرد که از اب اموی بگذرد و با شاهزاده یسور حرب کند چون این خبر بشاهزاده یسور رسید فرمود که خلق تمام باید که از فاریاب و مرغاب بولایت هراته درآیند خلق بیچاره کرسنه و برهنه و بیاده دران بیابان روان شدند و قرب صد هزار آدمی از زن و مرد از سرما بر موجب البرد یقتل و العر یدیب هلاک گشت و درمیان ایشان کارتحط بجائی رسید که یک من طعام بیک دیفار شد و راوی چنین تقریر کرد که چون شاهزاده یسور از اب اموی بگذشت هم دران روز ایلچی از

Fol. 222b.

مقربان درگاه خود با خزینه مملو بجواهر و آلی - * شعر *
 نظامی جواهر نه چندان که جوهر شناس کند نیم آن را بسالی قیاس
 ظرایف نه زانسان که دنیا پرست یکی آورد زان بعمری بدست
 با چندین نفر غلام ترک و مراکب کوهری و ثیاب^۱ چینی بخدمت
 اولجایتو سلطان فرستاد اولجایتو سلطان ایلچی او را بنواخت و بعد از
 سه روز یرلیغ جهان کشای نوشت که از اب اموی تا حد مازندران

^۱ ثیاب. In the MS.

بشاهزاده یسور ارزانی داشتیم و امراء ملوک خراسان چندانگ امکان دارن
در خدمت و توقیر او بکوشند و هیچ شرط از شرایط اذتیاد و امر رسی
او فامرعی نکذارند و تشریفات کمران مایه و خلعتها پادشاهانه از نیزه زرین
و قبا و کلاه و کمر و اسب و ساز نبرد و خرگاه و خیم زربفت و شان روان
شاهی و طبیل و علم و توق و کوس فرستاد شاهزاده یسور برسیدن آن
احکام و تشریفات بغایت مبتهج شد و حق تعالی را سجدهات شکر بجای
آورد و شکر آنها بر خود واجب دید روز دیگر نامه نوشت بملک اسلام
غیاث الحق و الدین برین گونه -

* شعر *

| | | |
|-------------------------------------|--------------------------|-------|
| طراز سر نامه بود از نخست | بنامی کزو نامها شد درست | نظامی |
| خداوند بی یار و یار همه | بخود زنده و زنده دار همه | |
| جهان آفرین ایند کارساز ^۱ | تواناکن و ناتوانان نواز | |
| علم برکش روشنمان ^۲ سپهر | قلم برکش دیو تاریک چهر | |
| روش بخش پرگار جنبش بزیر | سکونت ده نقطه جای گیر | |
| پدید آور هرچه آمد ^۳ پدید | رساننده هرچه خواهد رسید | |

خداوندی که شمع مهر را درین سبز لکن سپهر ید قدرت او بر افراخت
پادشاهی که در فضاء هوا ادراک معرفت او شاه باز عقل کل بال و بر سوخت
این نامه ایست از شاهزاده یسور بملک معظم غیاث الحق و الدین ناطق
برآن جمله که ما بر مقتضای حکم یرلیغ پادشاه عالم یناه اولجایتو سلطان
از مقام اصلی و وطن مالوف خود بر موجب فَاِنَّ لِلْبِقَاعِ دَوْلًا حَرَكْت

مثل

کردیم ملک اسلام باید که بدیدن ما آید و بدانچ تواند لشکر منصور ما را Fol. 223a.
مدد دهد چون مکتوب شاهزاده یسور بملک اسلام غیاث الحق و الدین

^۱ از جهان بی نیاز (Bombay Ed. 1298 A.H.) سکندر نامه

^۲ روشنائی (above ed.) سکندر نامه

^۳ آید (above ed.) سکندر نامه

رسید با وزرا و ندما و اصحاب تدابیر گفت که در خاطر من چنین منصور
 میگرد که از شاهزاده بسوز هیچ خیری بها و امرا و ملوک این دیار
 لحق نخواهد شد چه بواسطه قدم و دم او ماوراء النهر خراب گشت و چندین
 هزار مسلمان در دست و پای لشکر بی باک او بیجان و بیجان^۱ شدند
 شما از من این سخن بر موجب ظن العاقل^۲ کهانه یاد دارید که عاقبت
 این شاهزاده بسوز درین دیار فتنه انگیزد که عساکر اقالیم سالها و دورها
 دفع آن نتوانند کرد نواب و مقربان و خواص حضرت چون از لفظ درر بار
 ملک ملوک اسلام غیاث الحق و الدین این معنی را سماع کردند بر او
 آفرین فرادان خواندند و ثناء بیکران و گفتند -

من کلام
العرب

سید حسن ای که موکب همتت بر چرخ اعظم می برد

وی که دامن طلعتت بر سعد اکبر می کشد

آفتاب کیمیاگر تا نبخشی کوه کوه

ذره ذره سوی کانهها از عدم زر می کشد

صدق بویکبیت بر عدل عمر دارد همی

شرم عثمانیت سوی علم حیدر می کشد

خان ترکستان ز خوان تو ذخیره می نهد

غاشیه بیش سر اسب تو قیصر می کشد

بعد از آن عرضه داشتند که انچه خداوند ملک ملوک الاسلام میفرماید
 ما بفدکان را همان معنی در خاطر می آید اما چون حکم اولجایتو
 سلطان برانجمله بنفاز پیوسته است که مقدم او را عزیز دارند و ملوک
 و امراء خراسان پیش او روند و شرایط خدمت بتقدیم رسانند اگر ملک
 اسلام جماعتی را از ایامه و شیوخ و معارف شهر پیش او فرستد از مصلحت

^۱ In the MS. بیجان و بیجان.

روز نبود روز دیگر ملک اسلام شیخ الاسلام خواجه ابو احمد چشتی را
و مولانا معظم نظام الملة و الدین و شیخ بزرگوار صاحب و خواجه خلیفه
شیبانی را با زمرة دیگر از مشاهیر و فصحاء هرات بدیدن شاهزاده بسوز
فرستاد این نام بردگان مذکور در حدود فارس بشاهزاده بسوز بیوستند
شاهزاده بسوز خواجه ابو احمد و مصاحبان او را باعزاز هوجیه تمامتر در
جوار بارگاه خواص خود فرود آورد و از احسان و تجمیل هرچه ممکن بود
در باب ایشان مبدول داشت و از ملک اسلام غیاث الحق و الدین بخیر

یاد کرد و گفت البته ملک اسلام را بیش ما می باید آمدن چه Fol. 223b.
او ملک ملوک خراسان و والی ولات این حدود است اگر او بدیدن ما
بباید^۱ تمامت ملوک و حکام و زعماء و لشکرکشان ممالک خراسان طبعاً
و اختیاراً باستقبال ما راغب و مایل شوند و الا که از آمدن ابا نماید
بمتابعت او همه از ما متذقّر گردند و حق میداند که ما بدین ولایت
بدوستی ملک اسلام آمده ایم -

* شعر *

فَمَا بَدَلًا غَيْرِ أَرْضِكَ حَاجَةٌ وَلَا فَيْءٌ وَلَا غَيْرُ دُوكَ مَرِغَبٌ
شاعر
بس نیست بشهرها جز زمین تو حاجتی
و نیست در دوستی جز دوستی تو رغبتی

شیخ الاسلام خواجه ابو احمد و مولانا معظم نظام الملة و الدین
و صاحب بر شاهزاده بسوز آفرین بسیار خواندند و از برای مصلحت
ملک را چندانگ ممکن بود بستودندش -

* شعر *

بپاسخ کشادند یکسر زبان دعا نازه کردند بر مرزبان
که تا سبزه روینده باشد ز باغ کل سرخ تابد چو روشن چراغ
رخت باد چون کل بر افروخته جهان از تو سرسبزی آموخته

^۱ In the MS. نیاید.

نکین فلک زبیر نام تو باد همه کار دولت بکام تو باد
ملک اسلام عرضه میدارد که بدان واسطه بحضورت پادشاه نیامدم که
با پادشاه جهان اولجاپتو سلطان عهد کرده‌ام که بی فرمان و اجازت
او پیش هیچ شاهزاده فروم و بر زای انور پادشاه پوشیده نباشد که شکستن
عهد از نقص ایمانست -

فردوسی تو دانی که مردان پیمان شکن ستوده نباشند در انجمن
پادشاه مرا بدین خدمت معذور دارد و بهر امر و نهی دیگر که حکم
یوایغ باشد بران موجب بتقدیم رسانم و ازان تجنب و عدول ننمایم -

* شعر *

نظامی چه فرمایدم شاه فیروز زای که فرمان فرمانده آرم بجای
شاهزاده یسوز ازان سخن اندیشه‌مند کشت و روی بسوی شاهزادگان
و امراء سپاه کرد و بزبان مغولی گفت که ملک غیاث الدین
با صا دل یکی ندارد و پیش ما نخواهد آمد شاهزادگان و امرا گفتند که
پادشاه جهان کیر را بجهت این معنی متردد نمی باید بود چه اگر ملک
هرات بطوع و رغبت مطیع و مفقود پادشاه جهان نکرد بکره و جبر سر برخط
Fol. 224a. فرمان اعلی نهد بعد از دو روز شیخ الاسلام خواجه ابو احمد را باز گرداند

چون شیخ الاسلام خواجه ابو احمد به هرات آمد و انج شاهزاده یسوز
دیده بود و شنوده بسمع اشرف ملک اسلام غیاث الحق و الدین رساند
و از زهد و عبادت و عرفان او بسیاری باز نمود ملک اسلام غیاث الحق
و الدین فرمود که اگر شاهزاده یسوز را از خدا شناسی و ایمان شمه حاصل
بودی در خون جان چندین هزار مؤمن و مؤمنه نشدی بر مقتضای

من کلام العرب العمل مع فساد الاعتقاد مشبه بالسراب و الرماد اعمال حسنه ظاهره او را
اعتباری نیست *

ذکر صد و پانزدهم^۱ در صفت جوری که

امیر یساول بو خلق هراة کرد

راوی چنین گفت که درین سال مذکور امیر یساول با اسم انک شاهزاده یسور را طوبی خواهم کرد و ازو دختری خواهم خواست مبلغ سیصد هزار دینار بر ولایات خراسان قسمت کرد و بنججاه هزار دینار بر خلق شهر هراة نوشت و فواب و عمال خود را گفت که می خواهم که در یک هفته این سیصد هزار دینار را بخرزینده معموره من رسانده باشید در روز عید قربان از جمله فواب او یکی خضر و دوم فیروز با بنججاه سوار بهرات آمدند و هم از کرد راه خلق شهر را بزخم چوب و جماق مجروح گردانید و خلق را از مسجد جامع بتعدی کردن بسته بیرون آورد و هر کس که میگرفتند صد دینار و دو بیست دینار بر و حواله میگردند و در سوق و طرق قرب دو بیست تن را بشکنجه خسته و بیکار گردانیدند القصه روز دیگر بهنگام زوال مبلغ پنججاه هزار دینار از سکن هراة بستانند و بندگان خدای عز و جل چه در شهر هرات و چه در کل بلاد خراسان زبان بدعلی بد و نفرین امیر یساول بکشادند -

* شعر *

که و مه ازان راه و آیین او کشاده زبانها بنفرین او

ربعی

ذکر صد و شانزدهم^۲ در رفتن امیر یساول

پیش شاهزاده یسور و قتل امیر یساول

چون شهر سنه سبع عشر و سبعمایه درآمد در محرم این سال مذکور امیر یساول بقتل پیوست و سبب آن بود که چون امیر یساول

^۱ صد و سیزدهم . In the MS.

^۲ صد و چهاردهم . In the MS.

Fol. 224b. مال بیدد از ساکنان خراسان بجبر و تحکم بستاند تا خزینه مملو بزر و گوهر

و کلاهها، مرصع و قباها، زرنکار و اوانی زرین و اسبان تازی و غلامان ترک
و سیصد خروار از خوردنی و شراب و در هزار سر کوسفند - * شعر *

نظامی ز و سیم و گوهر بخروارها ز سیفور و اطلس شتر بارها

ز جنس حبش خادمی نیز چند بدیدار نیکو بدالا بلند

بسی نافه مشک و دیدای نغز کزیشان فزوده شود هوش مغز

زمرد نکیذها، چون آب رنگ در و لعل و فیروزه بی وزن و سنگ

یکی تاج زرین زمردنکار برآورد از لؤلؤ شاهوار

پرند مکلل بیاقوت و در همه گردش از کرد کافور بر

متوجه اردوی شاهزاده یسور شد و پیش از آمدن امیر یسارول بکتوت

چند کت بسمع شاهزاده یسور رسانده بود که امیر یسارول بگرفتن پادشاه

می آید شاهزاده یسور از آن سخن در شک افتاده بود تا اتفاق چنان افتاد

که ابو یزید بن بوجای بحکم پرلیغ اولجایتو سلطان بحکومت لشکر پدر خود

آمد و از امیر سونچ امضاء احکام حاصل کرد و پیش بکتوت رفت امیر

یسارول از آن برنجید که ابو یزید پیش امیر سونچ رفته بود و احکام حاصل

کرده سوگند خورد که - * شعر *

سیف بدان خدای که تاثیر آتش قهرش نهاد کی فنا برجبین ملک قباد

اسفرنکی^۱ نکاشت بی صد طبع چرخ را هیئت^۲ فکند بی مدد و هم خاک را بنیاد

کشاد روی سخن را بنقش بند ضمیر نمود شکل خرد را بفکرت استاد

که تا ابو یزید بن بوجای را با طایفه که مقومی و مریی اویند چون بکتوت

و مبارکشاه و تا شتمور و امراء دیگر بقتل نرسانم از بای نیشینم روز دیگر طوغان

بن دانشمند بهادر را خلعت بوشانید و التمغا نوشت که امراء هزاره

^۱ In the MS. اسفرنکی .

^۲ In the MS. میات .

و صدۀ بوجبای بدانند که ابو یزید کودک است و امارت را نمی شاید چه بزرگان گفته اند -

* شعر *

شَيَانٍ يَعْجِزُ دُرَّ الْكِيَّاسَةِ عِذْمًا زَايُ النِّسَاءِ وَ أَمْرَةَ الصَّبِيَانِ

حسین

مروزی

دو چیز است که عاجز می آیند خداوند زیرکی ازان هر دو چیز

زای زن زنان و حکم کردن کودکان

Fol. 225a.

باید که امیر طوغان را والی و حاکم خود دانند و جنانک بوجای را خدمت می کرده اند و انقیاد می نموده او را نیز مطیع باشند و از امر و نهی او عدول نجویند چون التمغاء امیر یسارل نامراء سباه رسید همه پیش طوغان رفتند بکتوت روز دیگر بدش شاهزاده یسور رفت و عرضه داشت که امیر یسارل بحکم التمغاء خود بسر بوجای را که باپرلیغ اولجایتو سلطان ببدکی بادشاه عادل آمده معزول کرد شاهزاده یسور ازان معنی در غضب رفت و گفت بر یسارل ما را اعتماد نماند و آمدن او بطوی ما از مکر و خدیعت خالی نیست بکتوت را گفت که پیش از انک از یسارل شری و فتنه بظهور پیوندد او را بگیر روز دیگر -

* شعر *

فردوسی

چو روز درخشان برآورد چاک بکسترد یاقوت بر تیره خاک
امیر یسارل بخیلخانه بکتوت رسید بکتوت ترتیب ضیانت کرده بود چون از اول بامداد تا نیم جاشت شراب خوردند ناگاه در خر کاهی که طوغان بود شور و شغب برآمد و تمامت طغانیان را بگرفتند امیر یسارل را امیری از امراء بکتوت خبر کرد که بکتوت قصد تو دارد و اینک طوغان بن دانشمند بهادر را بگرفتند امیر یسارل با سوار بنچ باسم انک بطوف صحرا می روم از لشکرگاه بکتوت بیرون آمد چون نیم فرسنگی برفت لشکر شاهزاده یسور خود را بر خیل خانه و خزینه امیر یسارل زدند و بسیاری را باسیری گرفت و تمامت اموال و اجناس را بغارت برد و مبلرکشاه بر جای خرگاه خاص

امیر یسارل را بگرفت با جاریه ترکیه که آفتاب تابان را از تابش روی او عرق
خجالت بر جبین مبین نشستی و ماه رخشانرا از لعل تاب چهر دلربایی
او از حسن عذار خود شرم آمدی - * شعر *

خسروی

سه چیز از رخ زیبا او خجل کرد
یکی پری و دوم زهره و سیم بیضا
سه چیز بنده لعل و جمال او شده اند
یکی بهشت و دوم کوثر و سیم حورا

بکتوب مبارکشاه بوجای را با پنجاه سوار در پی امیر یسارل بفرستاد
امیر یسارل با ده سوار جبال و صحراواتی را که دیورا در وی امکان مرور
Fol. 225b. نبود و وهم را مجال دخول [نه] - * شعر *

انوری

ریکش چو نیش کژدم و سنکش چو پشک مار
زین طبع را عفونت و زان روح را زیان
در آب او سمک فرود جز بسلسله
بر کوه او ملک نشود جز به نردبان

قطع میکرد بعد از دو روز پیش از طلوع آفتاب بهرات رسید و در قریه
کلچرد نزول کرد و ملک اسلام غیاث الحق و الدین را طلب داشت
و چون ملک اسلام را بدید گفت ای ملک بکتوت ناحق شناس بجای
من چنین کرد اکنون مرا عزیمت آنست که به نیشابور روم و هم درین
ده روزه بالشکری باز گردم ملک اسلام غیاث الحق و الدین او را دل داد
و گفت که امیر عادل باید که اندیشه بد بخود راه ندهد چه داب و عادت
سپهر ازرق همین است که گاه فرح بخشد و گاه تعب - * نظم *

فردوسی

چنین است رسم سرای فریب کهی با فراز و کهی با نشیب
از شادمانی و زو مستمذد کهی بر زمین که بابر بلند

* شعر *

لَدِي عَقِبِ الْاَيَّامِ بُوسٌ^۱ وَ اَنْعَمُ نَعَمٌ وَ اِنْتَعَشُ نَاوَةٌ وَ عِشَارُ شاعر

مر خداوند از بی در آمدن روزها را سختیهاست و نعمتها

آزی نیکو شدن حالست یکبار و بسرور آمدنست یکبار

مَا اَمْتَلَتْ دَارُ حَبْرَةَ اِلَّا اَمْتَلَتْ عِبْرَةٌ وَ مَا كَانَتْ فَرْحَةً اِلَّا تَبِعْتَهَا تَرْحَةٌ. قال النبي

شهر و اموال ما از آن امیر است اگر بشهر در آید حاکم است امیر یساول علیه السلام

بر ملک اسلام افزین خواند و گفت مصلحت من در آنست که زودتر بروم

جه لشکر در عقب میزند و اگر چنانک من درینوقت درنگ نمایم

و ایلچیان باطراف خراسان و حضرت اولجایتو سلطان نفرستم کار ممالک

خراسان بکلی ضعف و وهن پذیرد - * شعر *

نگه کن که این بوم ویران شود بکام دلیران توران شود فردوسی

پذیر و جوان ماند ایدر نه شاه نه کنج و نه اسب و نه تخت و کلاه

ملک اسلام غیاث الحق و الدین چند سر اسب و آنچه ما یحتاج سفر باشد

با خیمه و خرگاه و سرا پرده و طبل و علم بجهت امیر یساول ترتیب داد و پنج

تن از بوم دافان و راه شناسان را مصاحب او کرد اند امیر یساول ملک اسلام

را وداع کرد و از هرات برفت و آن شب تا روز بر سبیل شتاب براند چون

خورشید جهان فروز نقاب ظلام از چهره دلفروز باز کرد مبارکشاه بوجای Fol. 226a.

با پنجاه سوار بد و رسید امیر یساول با سی سوار با مبارکشاه در محاربت

آمد و بانک بر برادران و اقارب و ملازمان خود زد و گفت پیش روید

و این قوم عاصی بدکردار را بزخم تیغ و تیر سرکشته و دستگیر کنید آن

جماعت تیغها برکشیدند و چون شیران شرزه و فیلان جنگی روی بوزم

آورد -

¹ In the MS. بوسی.

* شعر *

فردوسی

دو زویه بتذک اندر آمد سپاه
 یکی ابر کفتی برآمد سپاه
 ز پیکان بولاد و بر عقاب
 سیه کشت رخشان رخ افتاب
 سندانها نیرزه بگرد اندرون
 ستاره ببالود کفتی بخشون
 ز افکندن کرزه کارو چهر
 تو کفتی همی سنک بارو سپهر
 درفشیدن تیغ الماس کون
 شده ابر و بازان ازو پر ز خون
 بگام و بمغز اندرون کار و خاک
 شده فرق ترک از سرش چاک چاک

مبارکشاهیان آسوده بودند و یساولیان مانده و خسته مقاومت نتوانستند
 نمود قضا را تیری بر امیر یساول رسید و از پشت مرکب در کشت -

* شعر *

زبیدی

ز دستش بیفتاد کوبال از بخاک اندر آمد سر و بال او
 برادران و مبارزان امیر یساول چون دیدند که امیر یساول از بالای زمین زمین
 بر خاک خواری افتاد روی بهزیمت آوردند مبارکشاه بفرمود تا سر امیر
 یساول را از بدن جدا کردند و کسائی را که گرفته بودند بعضی را بقتل
 آوردند و بعضی را بکذاشت -

* شعر *

فردوسی

چنین است هر چند مانیم دیر نه فیل سرافراز ماند نه شیر
 دل سنک و سندان بترسد ز مرک رهائی نیابد ازو بلر و برگ

و عزیزی تاریخ قتل امیر یسارل را در قطعه آورده و آن قطعه اینست که -

* شعر *

شاعر

بر هفصد و هفده دهم ماه محرم
سال و مه و تاریخ نه نقصان نه زیادت
شد میر خراسان یسول پیش اجل باز
بنهاد سرانجا که قضا بود و ازادت
چرخ فلک انرا که بر افراخت بیداخت
اینست مرورا صفت و سیرت و عادت

چون امیر یسارل بقتل رسید شاهزاده میهنان^۱ و بکتوت و مبارکشاه و بیدرامشاه
و محمد دلدای بعضی طبعاً و اختیاراً و طایفه عجزاً و اضطراراً سر انقیاد
بر خط حکم شاهزاده یسور نهادند و رقم نسیان حقوق نعمت بر جریده
طاعتداری و ولای اولجایتو سلطان کشید شاهزاده یسور ایشانرا بنواخت
و بعاطفت و اصطناع تمام مخصوص گردانید و هر یک را فراخور حال
و حرمت او اسب و قبا و کلاه و ساخت حرب داد و کفت امیدوارم -

* شعر *

نظامی

که دادار داور خداوند پاک که زد صنع او نقش بر لوح خاک
جهان آفریننده یزدان که هست بفرمان او جمله بالا و پست
ممالک ایران را بمن ارزانی دارد تا هر یک از شما ملکی را در تصرف
آرد و خداوند مال و جاه شود امرا و وجوه سپاه بر او فرین فراوان خواندند
و بعد از زمین بوس گفتند -

* شعر *

ارزقی

ایا سپهر شرف را ستاره سارا
ایا جهان کرم را طبایع و ارکان

^۱ In the MS. میهنان .

نمونه ایست ز آثار رای تو پرورین
نشانه ایست ز اجزای قدر تو سرطان
ز روی جاه و معالی توئی باستحقاق
خدایگان جهان شهریار و شاه جهان

بعد از ادای خدمت و دعا عرضه داشتند که ما بندگانرا جان فدای
خداوند است و تا زنده خواهیم بود سر بر آستان آسمان محل پادشاه
جهانگیر خواهیم داشت و رای چنین گفت که بعد از قتل امیر بساؤل
بچند روز که خسرو کواکب لواء ضیا بر قمه ذروره برج جوزا زد و هنگام
حصان شد شاهزاده بسور با تمامت سپاه خود بروی خانه هرات درآمد
و بامدادی با سوار چند بمقام متبرک و مزار مبارک کازرگاه رفت و چون
بدان مقبره شریف رسید از یک تیر برتاب پیاده گشت و بر اصحاب قبور
که خفتگان بیدار و خاموشان گویا اند سلام کرد و گفت *سَلَامٌ عَلَيْكُمْ يَا
اهل الإيمان غفر الله لكم كما غفر لذيبيكم عليه السلام* * نظم *

فخر عمید سلام علی اهل القبور الدواریس کانهم لا یجلسوا فی المجالس

سلام باد بر اهل کورها که نه شونده

کویا که ایشان نشستند در جایها نشستن

و لم یشرّبوا من بارد الماء شربة و لم یاکلوا من کل رطب و یابس

و نیشامیده اند از آب سرد شربتی

و نخورده اند از هر تری و خشکی

Fol. 227a. و ساعتی بر سر تربت معطره مطیبه^۱ شیخ الاسلام قطب الاقطاب سر الله

فی الارضین قبه الحق و الدین خواجه عبد الله انصاری قدس سره و نور

رمسه بتسبیح و تملیل بسربرد و چون بطرف شهر هرات ملتفت شد

^۱ مطبه. In the MS.

روزی بحضار و نظر کرد و گفت که مثل چنین شهر حصین در روزی زمین نشان نمی دهند امیدوارم که این خطه مرا مسلم کردد - * شعر *

کر این تند دژ را بدست آورم ز کس درون بفرخ تخی بگذرم
کمینگاه کند آوران سازمش چو میهنوی خرم بپردازمش
درین جای باشد شبستان من همان بخت و کنج فراوان من

(ربعی)

بعضی از شاهزادگان گفتند که اگر پادشاه جهانگیر با اسم زیارت روز پنج در مزارات این شهر مقام کند از مصلحت دور نبود و ما نیز در شهر در آیم و شهر را به بیدیم که سالیان میشود که صیت حصانت این خطه بماند رسیده است شاهزاده یسور گفت که صواب و نصح در آنست که درین شهر در نیایید چه از آن روز که بهمن بن اسفندیار این شهر را بنا افکنده است تا امروز چندین پادشاه کامکار و ملک نامدار و امیر کبیر را درین شهر بقتل آورده اند القصه روز دیگر ملک اسلام غیاث الحق و الدین بسر خود مخدوم زاده جوانبخت حافظ کلام الله امیرحافظ را و شیخ الاسلام خواجه اسمعیل و مولانا عقیف الدین مفتی و مولانا نظام الدین نسفی را با طایفه دیگر از ایمه و اکبر هرات بیدش شاهزاده یسور فرستاد شاهزاده یسور مخدوم زاده امیر حافظ را بنواخت پادشاهانه مکرم گرداند و گفت که ما مهمان ملک اسلام غیاث الحق و الدین ^{ایم}هرچند که میزبان جمال نمی نمایم اما نعمت او بر مهمان مترادف و متعاقب است اگر حق تعالی عمر بخشد و در اجل تاخیری رود عذر زحمات او بخواهیم ازین گونه سخنان دلفریب باز راند و روز دیگر مخدوم زاده امیر حافظ را اجازت مراجعت فرمود و سپاه او چون کرسنه بودند خرمنها را غارت میکردند و مردم را برهنه میکردانید چون این خبر بملک اسلام غیاث الحق و الدین رساندند که لشکر شاهزاده یسور دست بخرابی برآورده اند و هر کس که غله بشهر می آرد بهجور ازو باز می ستانند روز دیگر -

فردوسی

* شعر *

Fol. 227b.

چو خورشید تابان بکسترد فر سیه زاغ بران فرو برد سر
 طایفه را از فصحاء نامدار بیدش شاهزاده یسور فرستاد و گفت بگوید که لشکر
 بادشاه خرابی میکند و بردای عالی پادشاه پوشیده نمازد که هفت سال
 شد که درین ولایت متعاقب صلح آمد و مردم این ولایت را غله حاصل
 نشد امسال اندک زراعتی کرده اند تا باشد که تخمی حاصل شود سیاه
 بادشاه اثر نیز در تلف دارد و من نمی گذارم که مردم اینجا بجهت
 محقر غله در روی لشکر پادشاه تیغ کشند و تیر اندازند اگر بادشاه باسم
 شهنکی بهر قریه مرد پنج نامزد فرماید حاکم است آن فرستادگان روز
 دیگر بیدش شاهزاده یسور آمدند و نخست برو آفرین خواند و گفت -

* شعر *

معزی

ای بلند اختر شاهی که ترا بار خدای
 شاه ایران و خداوند همه توران کرد
 نیست بر تیغ تو تاوان ظفر و نصرت و فتح
 هرچه کرد ای عجبی تیغ تویی تاوان کرد
 جاودان همت میمون تو زر افشان باد
 که قضا پایه اقبال تو بی پایان کرد

بعد از آنکه که ملک اسلام غیاث الحق و الدین گفته بود عرضه داشتند
 شاهزاده طایفه را از مقربان درگاه خود نامزد کرد که بر اطراف ولایت بگردند
 و نگذارند که هیچ لشکری مردم را زحمت دهد و غله ایشان تصرف کند
 درین معنی مبالغت تمام نمود باوجود آنکه شاهزاده یسور از معتبران
 سیاه چندین را بقتل رساند لشکریان همچنان خرابی میکردند بعد از آن
 بیک هفته شاهزاده یسور از هرات بپادغیس رفت و ساکنان هرات از

دست تعدی عسکر او خلاص یافتند و در دعای ملک اسلام غیاث الحق
و الدین افزود *

ذکر صد و هفدهم^۱ در عهدنامهها که سلطان ابوسعید و یسور بیکدیگر فرستادند

درین سال مذکور اولجایتو سلطان برحمت حق پیوست و سلطان
ابوسعید بجای او بشاهزاده یسور رسید عهد نامه نوشت برین مضمون که قال الله
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ بِرِزَالِ الْأَبَابِ وَ دَانْدِكَانِ تَعَالَى
ام الكتاب و ارباب دانش و اصحاب بخشش پوشیده نباشد که لباس
Fol. 228a. تقوی بر بالای مردی راست آید که عقده و تکه آن لباس از عهد موکد
و میثاق موید باشد و تاج و هاج ایمان بر فرق مردی شایسته بود که آن
تاج را بجواهر بیعت و ایمان مرصع کرده باشند بس واجب است بر کافه
انام و متابعان دین محمد علیه السلام که دران کوشند که بلباس و اَبَّاسُ
التَّقْوَى ذَلِكْ خَيْرٌ مشرف شوند تا در دار آخرت مقام ایشان بهشت قال الله
بر نعمت گردد که اِنَّ الْمُنْقِيْنَ فِيْ جَنَّاتٍ و عِيْنَ بَنَابِرِيْنَ اشارت عقلمه
تعالی و دلالات نقلیه میگوید زایت منصور حبیب و آیه نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ
قَرِيْبٌ نور حدقه انسانی و نور حدیقه چنگیز خانی پادشاه اسلام یسور خان
ادام الله علوه و کب عدوه که حضرت سلطان الدنيا و الاخرة و شفیع
المدنبيين يوم القيمة - * شعر *

خسرو

شاه عادل خسرو غازی شهنشاه جهان

پادشاه عهد ظل ایزدی سلطان دین

¹ In the MS. پانزدهم

اولجایتو سلطان اقا طیب الله تربته بتشریفات بی قیلس و کرامات
 بی احساس ما را مشرف گردانیده بودند و از برای قالیف قلوب
 و ناسر معبوب با کثرت فراسخ عهد راسخ درمیان آورده و در ضمن آن
 عهد نامه امر فرموده که در متابعت ما مباحثت درمیان آرند و عهد نامه
 بفرستند بحکم امر محکم اَطِيعُوا اللَّهَ اِلَىٰ اٰخِرَةِ طوق انقیاد و حبل رداد
 در جید وجود انداخته بودیم و عهد نامه از روی خطاب نه از قبل قیل
 و جواب برداخته و بآن حضرت علیا روح الله روحه و نور ضریحه عهد و میثاق
 درمیان آورده و سرایر مستکنه ضمائر را ظاهر گردانیده و جوهر مقصود
 خویش را بر تختۀ عرض عرضه داده و از سر کرم جبلی و عنایت خلقی آن
 بادشاه انجم سپاه کردون درگاه عرش بذا انرا در رسته بازار عاطفت
 شاهنشاهی در رشته قبول کشیده بودند و از وجه من یزید خریداری کرده
 اما چه توان کرد که غمامه عمامه دولت سایه سلطنت از سرما دور انداخت
 و تاج مرصع مکرمل مملکت خورشید سعادت از فرق ما بپرداخت آه آه جز

قال الله
 تعالی

Fol. 228b.

این نتوان گفت که اِنَّا لِلّٰهِ بعد از شرایط تعزیت چند روز در خلوت حسرت
 سر بر زانو حیرت نهاده بودم و بر حسب اِطَالَةُ الْفِكْرِ تَنْقِيحُ الْحِكْمَةِ در راه
 دور و دراز بقدوم وهم سیر می نمودم تا منتهی بگوش هوش جانم این آیت
 فروخواند که فَانظُرْ اِلَىٰ اٰثَارِ رَحْمَةِ اللّٰهِ كَيْفَ يُحْيِي الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا
 در تفسیر این آیت و تعبیر این عبارت تفکر و تدبر میکردم که فاکاه بتوفیق
 الله ارجیان رسیدند و این بشارت رسانید که شجره طیبه سلطنت یافت نما
 بر شکلی که اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فُرْعَاهَا فِي السَّمَاءِ و افتاب مملکت و ستاره
 سیاره دولت از افق جلال و مشرق جمال طلوع کرد و از اوج کمال و برج
 بی وبال بر سکن هفت اقلیم تافت یعنی افتاب سلطان الدنیا و الدین
 غیاث الاسلام و المسلمین خاقان الاعظم و قهرمان الاکرم محرز ممالک الدنیا

حریری

قال الله
 تعالی

قال الله
 تعالی

مظهر كلمة الله العليا حامى حوزة الحق زاعى بيضة الخلق ظل الله
فى الارضين المخصوص بعنايت رب العالمين سلطان ابو سعيد خان -

* شعر *

سیف
اسفونکی

انکه تا بر بالاش شاهى و دوات تکیه زد
رونق مسند فزود و زیب ایوان تازه شد
از هوای حضرت او تازه شد شمع روان
همچو خاک مرده کز تاثیر باران تازه شد
روز عرض خسروی تا تیغ مردی بر کشید
در زبانها داستان زال داستان تازه شد
از سحاب دست دریا شکل کوهر بار او
کاستان سلطنت چون باغ رضوان تازه شد

خلد الله سلطنته و رفع على هامة البرجيس منقبتہ مستفیض و مستبشر
کشم و ذرات وجود من ازان اضادت قوت گرفت و تشریفات بی قیاس
بهمان اساس بما رسید الحمد لله رب العالمین باقى عرضه میدارد این
شاهزاده یسور و بر موافقت او شاهزادگان لاهوری و تغلقخواجه^۱ که ما برهمان
عهد موکدیم که با حضرت سلطان الدنيا و الآخرة ارجایتو سلطان اقا کرده
بودیم پیش ازین تاریخ ازان قول بر نکشته ایم و ان عهد را شکسته
اللهم احفظنا عن مخالفتہ و انصرنا على متابعتہ زیرا که ناقض عهد و پیمان
بحقیقت در خسراست و هر که به حضرت خداوند بی مانند برآستی عهد

کند و دران صادق باشد الله تبارک و تعالی ابقاء عهد او کند على سبیل Fol. 229a.
المکافات و المجازات چنانک از حال بنی اسرائیل خبر میدهد و مدت

¹ تغلقخواجه ، ذیل جامع التواریخ and in the MS. تغلقخواجه

قال الله تعالى مى نهد بر ایشان باعطاء نعمت و ابقاء عهد و بیعت قوله عز و جل يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي اَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَ اوفوا بعهدي اوف بعهديكم

و ما دران عهد سابق و درین بیعت لاحق که با حضرت سلطان ابو سعید خان خلد الله ساظنة کردیم صادق و راثقیم و در آنچه گفتیم مکری و تزویبری نیست که اگر مکر و تزویر کنیم با خود کرده باشیم کما قال

قال الله تعالى عز و جل فی محکم تنزيله و لا یحییق المکر السیئ الا باهله و بعد عرضه میدارد این شاهزاده بسور و بر موافقت او لهاوزی و تغلفخواجه^۱ که اگر

خصوصت سلطان ابو سعید خان الله ملکه این کمینده آقایان و فرور برادرانرا با شاهزادگان مذکور پرورده تربیت دارد و تقویت و معاضدت فرماید ما بدل و جان کوچ دهیم و با درستان او دوست و با دشمنان او دشمن باشیم و از برای آن تا حضرت سلطان السلاطین را معلوم و بارز کرد که در آنچه گفتیم راست گفتیم و در آنچه خواهیم گفت اکنون بتازگی بصدق عقیدت و صفای طریقت بر لسان خویش می رانیم که با الله الطالب الغالب المدرك المهلك الحی الذی لا یموت که آنچه بر زبان ما رفت در سابق و لاحق دران راست گوئیم و خواهیم بود با الله الرحمن الرحیم با الله مالک يوم الدين بخدای آسمان و زمین و بخدای که نهان بداند و بخدای که نهان بداند -

* شعر *

نظامی بدازند آسمان و زمین کزو مایه دارد همان و همین خدایی کزو هر که آگاه نیست خرد را بان بیخرد راه نیست

* شعر *

خزیری فَوَالَّذِي تَعْدُوا الدَّوَامِي لَهُ يوم وجوه الجمع سود و بیض

که بدل و جان متابع فرمان سلطان السلاطین سلطان ابو سعیدیم بالله والله

۱ تغلفخواجه ، ذیل جامع التواریخ and in the MS. تغلفخواجه

تَاللهِ که در آنچه بر زبان رانندیم در دل بغیر آن چیزی دیگر اندیشه نداشتیم و عرضه میداریم پیش آن آستان جلال و اسماں کمال که چون جوزا که نطق مرصع از ثریا بغداد کمر خدمت و هوا داری بسته‌ایم و چون صا که لشکر از اجرام کشد لشکر از برای قمع اعادی او کشیده‌ایم تا اگر و العیاذ بالله جاهلی غبی سر از ریقه طاعت و مطاوعت ایشان بکشد بقدر الوسع در قمع آن بکوشیم و اگر مخالفی خواهد که بر آینده ضمیر منیر آن سکندر تخت جمشید بخت غباری انگیزد التماس و متوقع آنست که بصیقل ما سَمِعْت و ما اسمع انرا از پیش روی اینده جهان نمای بزدایند^۱ و یقین دانند و بحقیقت تصور فرمایند که انج خاطر عاطر و ضمیر روشن ایشان انرا مستبعد و مستنکر شمرند ما ازان دور بوده‌ایم و خواهیم بودن و اگر سلطان عادل جوانبخت سلطان ابوسعید بحال این کمینده آقایان نظر عنایت مبذول فرماید او داند و ما کمینده آقایان نیز اگر در فرمان برداری و مطاوعت و هوا داری تقصیر روا داریم از دروغ با فروغ پادشاه جهانگیر چنگیز خان نباشیم و متابع دین محمد رسول الله فی و سر حضرت خدای تعالی را دروغ کوی داشته باشیم در آنچه گفته است و پوشیده نباشد که هر که متابعت پیغامبر را ترک کند و سر حضرت خدای عز و جل را دروغ کوی دارد او مسلمان نبود و مستوجب لعنت خدای عز و جل و ملائکه و انبیاء کردن فذعون بالله عن مخالفته و ازین جانب فرستاده شد از آینیان تغلغ (؟)^۲ بوقا و اسنان را و از امرا ایلتمور و از ایمه مولانا علامه العهد سیف الدین عصبه و مولانا جمال الدین عبد العزیز را تا صورت حال گذشته عرضه دارند و آنچه در صمیم دل و سوپدای سینه محترم مکتوم^۳ بوده باشد باز نمایند و بحکم و کالت ما با آن حضرت علیا عهد و پیمان کنند

^۱ In the MS. زدایند .

^۲ In the MS. نعلع بوقا , and in the MS. ذیل جامع التواریخ ، و ذیل جامع التواریخ ، and 'تعلق بوقا' ، و ذیل جامع التواریخ ، and 'تعلق بوقا' .

^۳ In the MS. و مکتوم .

و عهد نامه از حضرت علیا طلب دارند تا در ضمن آن صلاح دین و دنیوی
بعاصل آید و اشهاد کردند برین جمله امراء عظام و مشایخ کرام را که

قال الله تعالی هر یک معتمد الحال و صادق المقالذد و چون عهد نامه بسططان ابو سعید
رسید فرمان فرمود تا عهد نامه در قلم آوردند برین منوال که **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ**

قال الله تعالی **آمَدُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ** و قال ایضاً عز شانه **و أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَنْ مَسْتَوْلاً**
مبنی بر دلالات این آیات باهیه و مبنی بر اشارات کلمات این نصوص ظاهره

مضمون این فصل بلاغت شعار و محصول این ذکر براءت آثار منبیه از انک

پادشاهزاده جهان خلاصه نتیجه دوران مظهر سر رحمن سایه لطف یزدان Fol. 230a.

نور حدقه شهنشاهی و نور حدیقه نامتناهی سلطان السلاطین فی العالمین
المفترض الطاعة علی كافة المسلمین ظل الله فی الارضین خان بن خان
و سلطان بن سلطان ابو سعید بهادر خان - * شعر *

سیف اسفرنکی آن شاه شه فراد که در ملک عدل او
در سایه خدا که ندارد چو افتاب

ضحاک ظلم راست فریدون راستین
هر جا فشاند رایت انصافش آستین

از صدمت هوا نبود ابر را اندین
در خانه کمان نهد اعداش را کمین

لا زالت الویه جلاله مرفوعة علی الافلاک و قوایم سریر اقباله موضوعة فوق
السماک بطالع میمون و اختر همایون سریر سلطنت موزون را بجلوس

قال الله تعالی مبارک مزین گردانید و هاتف فیض فضل ربانی نداء **و رَفَعْنَا مَكَانًا عَلِيًّا**
و صداء **وَ اتَيْنَهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا** بکوش هوش جهان و جهانیان رسانید و عرصه

ممالک دین پروری از رونق بازار داد کستری لوائی نو یافت و افتاب
کامکاری از مطلع بختیاری بر خواص و عوام ابنا ایام تافت - * شعر *

فردوسی چو دیبیم شاهی بسر بر نهاد جهان را سراسر همه مرده داد

بداد و بآئین مردانگی بیاکی و نیکوی و فرزاندگی

ابواب اشاعت معدلت و افاضت مرحمت بر عالمیان کشاده و خوان انعام
عام بیدش اصناف خاص و عام نهاده بنظر همت بلند پادشاهانه در تمهید
قواعد مصالح ممالک تامل نموده و از مقتضای رای ارجمذ خسروانه
تدبیر ان بغایت نهایت متین و رزین فرموده ازان جمله انک والیان
و لایات امارت و حامیان مملکت وزارت نویان^۱ اعظم صاحب دولت و امراء
عادل مهیب صوات جوبان^۲ و ارنجین و حسین و سونچ و ایسن قتلغ
و دستوران جوان بخت نیز تدبیر و وزیران صاحب رای ثاقب ضمیر خواجه
رشید الدین و خواجه تاج الدین و سایر طبقات ارکان دولت قاهره و جماهیر
اعیان حضرت ظاهره را حاضر فرمود و بلفظ درافشان به همکدان شفواید

که چون جامه داران عنایت ازلی خلعت نعمت هدایت لم یزلی Fol. 230b.
بردوش همت ما نهاده اند و ایلچیان دیوان تونبی المملک من نشاء [و] قال الله
جلال ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بر منشور امور سلطنت ما زده همگی

همت و جملگی نعمت بران مصروف است و بدان موصوف که در

جميع قضایا بمتابعت سزیه شاهدشاهی بدر نیکوکردار اثار فحاری الولد قال النبی
سر آیه باظهار رسانیم و مبانی معانی الولد الحر یقندی بابائه الغر مشید
عليه السلام

کردانیم - * شعر *

براه فریدون فرخ شویم نیامان کهن بود اکر ما نویم فردوسی

و طریقہ انی ترکت ملة قوم لایومنون مسلوک داشته استمرار بر جاده

انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثاریهم مهتدون خواهم نمود و روز بروز

یک لحظه فلمحه در اعداد مراد امداد این معنی افزود خصوصاً در

مخالصت با دوستان صافی و داد و موافقت با محبان رافی اتحاد که

^۱ In the MS. بویان .

^۲ In the MS. جوبان .

در اظهار اثار یكدلی و رسوم راست روی ید بیضا و دم مسیحا نمایند
و مشارب و مشایخ محبت و ولا را برخای صبا و فاء بقا و صفا افزایند
و بر مقتضای **الْحُبُّ بِتَوَاتُرٍ** محبت ایشان ثابت شده باشد و چون درین
وقت یسور اقا و امرا و جمع شاهزادگان که مصاحب اویند پیش ازین
از راه دور و دل نزدیک راست و درون صافی پشت بر خان و همان و ملک
و املاک کرده روی بجانب پدر نیکوی ما نهاده و در حدود خراسان
باتفاق عساکر منصور کوجهاء نیکو پسندیده دادند و از جانبین اساس
اخلاص استحکام پذیرفت و قواعد معاهدان اتفاق و وفاق بتاکید عهد
و میثاق مؤکد [و] ممهّد کشت و تا نوبت دولت بمارسید با وجود اراجیف
مختلفه بران جاده استمرار نموده و هم بر آن قاعده مستقر بوده طریق
متابعت و مطابعت سپرده اند و ایلچیان و رسولان معتبر را با عهد نامه
بتاکید هرچه تمامتر فرستاده التماس تجدید عهد و پیمان کرده و ما چنانک
در مقدم تقدیم یافت اقتدا بمراضی احوال و اقوال بدر نیکو فرض واجب الادا
و قرض لازم القضا میدانیم جهت تعطش ضمائر و تسکین خواطر یسور اقا
و امرا و شاهزادگان که بسخن خود رسیده اند و بر وفا و عهد و میثاق با ما
Fol. 231a. اتفاق دارند و آنچه از شرایط وفاداری و حق گذاری تواند بود بجای آورده
و می آرند ملتمس و مامول ایشان را مقبول و مبدول داشته می فرمایم
تا از زبان ما عهد نامه موکد بنویسند و شما همه متفق الکلم شده بران میثاق
اتفاق کرده خطوط خویش در آخر مثبت گردانید و همواره آنچ بتکمیل این
قواعد عاید باشد بی اهمال بتقدیم رساند همکنان لب ثنا و تحسین و دعا
و افرین کشادند بی نفاق و شقاق باطباق و اتفاق گفتند . * شعر *

شاعر
دل ما بکایک بفرمان تست همه جانها جای قربان تست
همه بندگانیم و فرمان کنیم روانرا به مهرت کورگان کنیم

جهان داور و شاه ایران توئی
 خردمند و زیبا و چیره سخن
 همی تاج و تخت از تو کیرد فروغ
 بدین فرّت ایزد نکه دار باد
 همیشه بزی شاد و فیروز بخت
 بتو شادمان کشور و تاج و تخت
 پناه خواقین توران توئی
 جوانی بسال و بدانش کهن
 ز تو هرچه گوئی نیاید دروغ
 دلت شادمان بخت بیدار باد

بنابراین مقدمات بحکم یرلیغ جهانکشی پادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید بهادر خان خلد الله ملکه این کلمات نوشته شد و از لسان مبارک پادشاهزاده اسلام در قلم آمد که من که ابو سعید بن سلطان مرحوم مبرور مغفور اولجایتو سلطانم با تمامت امرا و صواحب عهد کردیم با یسور اقا و امرا و پادشاهزادگان دیگر که با او متفق و موافق و یکدلند و هم با مهارزی و تغلغخواجه^۱ که هم برآنموجب که میان پدر نیکوی ما و ایشان عهد و پیمان رفته بود و درین وقت ایشان بآن وفا نموده عهد نامه بدید تمام در صحبت شاهزادگان تغلغ بوقا^۲ و اشنان و ایلتمور و مولانا سیف الدین عصبه و مولانا جمال الدین و ییسوبوقا^۳ و بطوغو [؟] و توکیتمور فرستاده اند با ایشان از سر یکدلی دوستی کنیم و با دوست ایشان دوست و با دشمن ایشان دشمن باشیم و آنچه وظیفه مددکاری و جانبداری و شریطه معونت و یاری باشد بجای آریم و مال و لشکر و عدت بهیچ وجه از وجوه دریغ نداریم تا کار ایشان قرار گیرد و امور ایشان استقرار

پذیرد و الوس بدران ایشان بایشان باز رسد و تا مادام که زندگانی بطریق Fol. 231b یکانگی کنند و از مخالفت محترز باشند و از منازعت اجتناب نمایند در اعزاز و اکرام و توقیر و احترام ایشان افزاییم و در جمیع ابواب درانچ از باب

^۱ In the MS. نعلمخواجه .

^۲ In the MS. 'تغلق بوقا' .

^۳ In the MS. ییسوبوقا .

موافقت باشد سعی و اجتهاد بلیغ نماییم این عهد برین موجب گردیم
بخدای آسمان و زمین ایزد بخشاینده جان آفرین و بنبوت تعامت انبیا
و مرسلین خالصاً محمد مصطفی خاتم النبیین صلوات الله علیه و علیهم
اجمعین و بقران کریم و کعبه حطیم و مشعر حرام و عرفات و مقام - * شعر *

انوری

بفیض عقل مجرد که اوست منبع خیر

بلفظ نفس معارف^۱ که اوست مدفع شر

بنفس ناطقه کو راست پیل گردن رفه

بروح عاقله کو راست شیر فرمان بر

بانتها و جودات آخرین مصحف^۲ بذات ایزد دار بدین پیغمبر^۳

باعنقاد ابوبکر و هیبت فاروق بنرس کاری عثمان و حکمت حیدر

سوگند میخوریم که بهیچ وجه از رجوة و بهیچ سبب از اسباب ازین عهد

و شرط بر نکریم و تا امکان باشد بران وفا کنیم و میگوییم بِاللَّهِ الطَّالِبِ الغَالِبِ

المُدْرِكِ المُهْلِكِ الحَیِّ الَّذِیْ لَایْمُوتُ که این سوگندها از دل راست یاد

کردیم و هیچ تأریل ننهادیم والله المستعان و علیه التکلان پادشاهزاده جهان

خلد ملکه بحضور ایلچیان و رسولان مذکور برین منوال عهد و میثاق فرمود

و امرا و وزرا و اعیان و ارکان دولت قاهرة همه برین موجب پیمان بستند

و سوگند یاد کردند و جمله باتفاق خدای تعالی را و رسولان او را صلی الله

علیهم و ملائکة آسمان و زمین را علیهم السلام و مجموع حاضران را بر خود

کواه گرفتند و هر یک گفتند وَ کَفِیْ بِاللَّهِ شَهِیداً بَیْنِیْ وَ بَیْنِکُمْ الِیْ اٰخِرَةِ

راوی چنین گفت که دران روز که عهد نامه سلطان ابو سعید می نوشتند

^۱ In the Diwan بلطف نفس مقارن

^۲ In the Diwan بهول جنبش محشر بحق مصحف ابجد

^۳ In the MS. پیغامبر

خبر رسید که شاهزاده یسوز غوری را که امیر ده هزار مرد نکو دزی بود
 بقتل آورد امرا متروک شدند از مولانا سیف الدین عصبه پرسیدند که اگر
 شاهزاده یسوز با ما دل یکی دارد غوری را که دران سرحد نامزد فرمود بودیم
 چرا بقتل رساند مولانا سیف الدین عصبه گفت که جواب این سخن بر ما

Fol. 232a.

بندگان نیست چه این حالت بعد از خروج بندگان حادث شده اگر ما ازان
 معنی سخن عرضه داریم فضولی کرده باشیم اما این قدر میدانیم که بیش
 ازان که شاهزاده یسوز ما بندگانرا برسالت فرستادی در قوبت سواد یرلیغ
 جهانکشای سلطان مغفور سعید اولجایتو سلطان نور الله مرقدۀ و طیب
 مضجعۀ نزد غوری فرستاد و گفت که بموجب حکم یرلیغ سلطان مغفور
 اولجایتو سلطان اقا پیش من آی غوری در امتثال آن معنی تعلی
 می نمود و امروز و فردا میکفت شاید که بجهت آنکه از حکم یرلیغ تهر
 نمود او را بقتل آورده باشند امرا را این سخن بسندیده افتاد و مولانا
 سیف الدین عصبه را بسیاری بستودند و گفتند که رسول حکیم بیش بین
 هرچه گوید و کند از صواب و نصح مرسل باشد - * شعر *

شاعر

تَخَيَّرَ إِذَا مَا كُنْتَ فِي الْأَمْرِ مُرْسِلًا فَمُبْلِغُ آرَاءِ الرِّجَالِ رَسُولُهُمَا

اختیار کن چون باشی تو در کاری فرستنده

سبب آنکه رساننده رأیهای مردان رسول آن مردانست

چه رسول حضرت و سفیر مملکت کسی باید که بوفور علم و ثبات رای
 موصوف باشد و بکمال شهامت و حصانت معروف چه رسول زبان بادشاه
 و سفیر ضمیر اوست و هرچه از صواب و خطا در وجود آید بر اندازه
 دها و فطنت و مقدار ثبات عزم و قوت رای پادشاه دلیل گیرند بعد ازان
 روز دیگر ایلچیان شاهزاده یسوز را با تشریفات فاخر و خلعتها کرائیمه
 و مال بیحساب و شمار بخوشدلی هرچه تمامتر اجازت مراجعت فرمودند *

ذکر صد و هزدهم^۱ در تخلف کردن شاهزاده منقان و امرا با بکتوت

زادی چنین گفت که چون بکتوت بکلی در بیعت و متابعت شاهزاده یسور درآمد و شاهزاده یسور را بر گرفتن امراء خراسان و مخالفت پادشاه عادل سلطان ابو سعید دلالت کرد و کار او روز بروز در پیش شاهزاده یسور بالا می‌گرفت و شاهزادگان و امراء لشکر و ارکان و اعیان مملکت شاهزاده یسور بی تدبیر و رای او کاری نمی‌کردند شاهزاده منقان که پیش ازین تاریخ بچند سال از ماوراءالنهر بایلی پادشاه مغفور اولجایتو سلطان بخراسان آمده بود و بیرامشاه بن محمد دلدای و بعضی از امراء سپاه بکتوت باهم عهد کردند که شبی ناکاه بکتوت را بقتل رسانند و خیل خانه او را غارت کنند و بطرف طوس و رادکان روند چه ایشانرا بر شاهزاده یسور و بکتوت اعتمادی نبود باتفاق هم نخست نامه نوشتند بملک اسلام غیاث الحق و الدین برین گونه - * شعر *

عطار
طرازِ نامه نامِ ایزد پاک که دریا آفرید و کوه و افلاک
خداوند جهان دانای بی عیب شناسای نهان داننده غیب
بر افزنده نه چرخ گردان پدید آورنده خورشید تابان
این نامه ایست که در قلم آمد از جانب شاهزاده منقان و امراء بطرف
ملک ملوک اسلام غیاث الحق و الدین شمس الاسلام و المسلمین -

* شعر *

سیف آنکه عدالش در ستم بندد دیده جور متهم بندد
اسفرتگی و آنکه مر خواب فتنه را هر شب بخت بیدار او بدم بندد

^۱ صد و شانزدهم. In the MS.

بر سفیران ممکنات بحزم راه آمد شد عدم بندد
 آفتاب از خجالت رایش پرده بر روی صبحدم بندد
 ناطق در معنی آنکه ما بضرورت سر بیعت و تبعیت شاهزاده یسوز و بکتوت
 در آورده ایم چه اگر تخلف می نمایم لشکر شاهزاده یسوز نزدیک است
 و بسیار و مفر ما دور است و مددگار اندک می ترسیم که نباید که بر ما
 غالب شوند اکنون همه بران عزیمت متفق و یکدلیم که بکتوت را بگیرییم
 و بندد کرده بحضرت بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید فرستیم اگر ملک
 اسلام ما را درین معنی مدد میدهد و نصیر و معازن ما می باشد این
 تمنی بزودی دست میدهد و از قوت بفعل می بیوندد چون مکتوب
 بملک اسلام غیث الحق و الدین رسید روز دیگر پهلوان حاجی را که از
 خویشاوندان بوجای بود و مرد دلیر و جنگی و از زمره متابعان و ملازمان
 او پیش خواند و گفت با صد مرد آهن بوش رزم آزمای پیش شاهزاده
 منقان رو و مصاحب او بطرف لشکرگاه بکتوت متوجه شو پهلوان حاجی
 بقومان ملک اسلام -
 * شعر *

ببوشید خفتان و بر بشت اسب برآمد بگردار آذر کشب فردوسی
 و با صد سوار نامدار خنجر گزار بخیل خانه شاهزاده منقان و بیرامشاه Fol. 233a
 و پهلوان حاجی لشکر کرد کردند و بانفاق چون زاغ شب دیبچور سر از
 آشیان باز سفید بر نور روز بر آورد و جهان کسوت عباسیان در بوشید و زوی
 افاق چون جعد زنکیان قیرکون و شبه شبه کشت -
 * شعر *

جو شب زیور عنبری ساز کرد سر فافه مشک را باز کرد ربیعی
 جو زلفین زکی جهان تیره شد ابر زوم شاه حبش جیره شد
 بر خیل خانه بکتوت زدند و از یمین و یسار لشکرگاه او دران شب دیبچور
 با لشکری بعدد مائج و مور حمله کردند بکتوت با پنج تن از خوانین و اولاد

خود بسلامت بیرون رفت باقی تمامت سپاه با زن و فرزند و مال
 و مواشی در دست لشکر شاهزاده منقان افتاد و از امراء لشکر بوجای
 در امیر بزرگ بقتل رسید و چندین دیگر از امراء [و] سپاه بکتوت زخم خورد
 و بکتوت آن شب بتعجیل تمام می رفت تا آن هنگام که بَلَغَ اللَّيْلُ غَايَتَهُ
 وَ رَفَعَ الْفَجْرُ رَأْيَتَهُ بدرگاه شاهزاده یسور رسید هم از کرد راه کلاه بر زمین زد
 و احوال عرضه داشت شاهزاده یسور بنفسه سوار گشت و با سم مقدمه
 سپاه بسر خود جوکی را با بکتوت و مبارکشاه بوجای و خربوست با هفت
 هزار سوار بفرستاد و فرمان فرمود که تا آنجا که مراکب شما برود بروید
 و شاهزاده منقان را با امرا باز گردانید شاهزاده جوکی بفرمان بدر با آن
 لشکر در عقب شاهزاده منقان بر نهج شتاب براند و در حدود سرخس
 بشاهزاده منقان رسید بعد از چند حمله از جوانب شاهزاده منقان منهزم
 شد و خیل خانه خاص و خواتین و برستاران او در دست سپاه شاهزاده
 جوکی افتاد و بیرامشاه برآه دیگر رفته بود لشکر شاهزاده یسور بدو نرسید
 اما بعضی از حواشی و مواشی بکتوت را از لشکر بیرامشاه باز ستاندند
 و بهنگام مراجعت چند باره دبه را از دبهها سرخس غارت کردند و مردم
 آنجا را باسیری گرفت چون شاهزاده جوکی و بکتوت بیدش شاهزاده
 یسور آمدند شاهزاده یسور روز دیگر بر سر جمع بکتوت را بفواخت و تشریف
 کرانمایه داد و بسیاری از اسب و سلاح نبرد و جامه و اوانی و خيام
 و خرگاه در باب او مبدول داشت و از سپاه خود هزار مرد نامدار در فرمان
 او کرد و در بادغیس مقام او تعیین گردانید و خود بجانب گرمسیر
 رفت و در راه بسر بوجای با دريست مرد از شاهزاده یسور بگریخت و در
 خراسان در حدود ابیورد ساکن شد و بعد از چند روز از عراق امیر بزرگ
 امیر جوین ایسن قتلغ را بجهت ضبط ممالک خراسان و نظم مصالح

من کلام
 العتبی

لشکرها را کشته بخراسان فرستاد ایسن قتلخ چون بعهدود سرخس رسید بکتوت از بادغیس بپیش او رفت امراء لشکر و ملوک خراسان باهم گفتند که چون بکتوت بپیش ایسن قتلخ آید در حال ایسن قتلخ او را بگیرد چه ماده فتن و خرابی خراسان و تخلف عساکر با امرا [و] او بود بر خلاف کمان ایشان ایسن قتلخ بکتوت را بنواخت و التمغا نوشت که بر منوال گذشته بیرامشاه و ابو بزید بوجای و امرائی که با بکتوت خلاف کرده بودند همه هم درین هفته ببادغیس روند و در حکم بکتوت باشند چه حکم برلیغ جهانکشای بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید خان و التمغا مبارک نوبین اعظم جوبان بیک بران موجب بنفاز بیوسته است که امراء مذکور بپیش بکتوت باشند و از فرمان و حکم او عدول و تجاوز نجوینند القصد روز دیگر بکتوت را با خلعت کران مایه باز گردانید و ازا جیف چنین گفتند که ایسن قتلخ را دل با شاهزاده یسور بود و در نهان مکتوب فرستاده بود بشاهزاده یسور که در ممالک خراسان زیادت سپاهی نیست و کار عراق نیز در تزلزل و اضطراب است اگر چنانکه بادشاه عادل با سپاهی بخراسان حرکت فرماید خراسان بزودی در تحت تصرف بادشاه درآید و ممالک عراق نیز باندک روزگاری بتبعیت خراسان مسلم گردد بدین واسطه بکتوت را بنواخت و عاطفت مخصوص گردانید بعد از چند روز پسر بوجای و بعضی از امراء لشکر بیرامشاه ببادغیس درآمدند و کار بکتوت بار بتجدید رفعت تمام گرفت و هر خیر و شر که در خراسان واقع شدی بکتوت انرا علی التفصیل بسمع شاهزاده یسور رساندی و شاهزاده یسور را روز بروز برو اعتماد و اثق تر کشتی و التفات خاطر بطرف او بیشتر شدی *

Fol. 234a. ذکر صد و نوزدهم در رفتن شاهزاده یسور

بشهر سجستان و مراجعت او

زای چذین گفت که درین سال مذکور شاهزاده یسور با سپاه بی حساب از حدود تکذبا باد بجانب شهر سجستان حرکت کرد و پیشتر نامه نوشت بملک عادل نصیر الحق و الدین که ملک سجستان بود - * شعر *

نظامی
بنام بزرگ ایزد داد بخش
که ما را ز هر دانش او داد بخش
خداوند روزی ده دستگیر
پناهنده را از درش ناکزیر
فرزنده کوب تابناک
بمردم کن از مرده تیره خاک
برآرنده آسمان بلند
زداینده خاطر هوشمند
بانعام او نیک و بد بهره‌ور
بفرمان او میرسد خیر و شر^۲

این نامه ایست از شاهزاده جهان یسور خان بملک نصیر الدین سجستان مکتوب در معنی انک^۳ بحکم سلطان مغفور سعید سدید اولجایتو سلطان و فرمان شاهزاده جهان سلطان ابو سعید حکومت ممالک خراسان تا حد مازندران و وسط قیس و مکران و شط سند^۴ درید حکم ماست و تمامت ملوک و امراء خراسان بعضی رغبت و اختیارا و قومی عجزا و اضطرارا مال ببعد و تحف و غرایب ببعد بهحضرت جهان پناه ما آوردند و فرستادند و جمله سرکردنکشی بر خط انقیاد و خشوع نهاد و در سلک طاعتداری و رعیتی و خراج گذاری منضبط گشت و درین دو سال که بمبارکی از ما و راه الذهر درین حدود با عسکر منصور در آمده ایم تا این غایت از شهر

^۱ صد و هفدهم. In the MS.

^۲ Cf. "رسیدن نامه دارانورد اسکندر" سکندرنامه. There is some difference in readings.

^۳ In the MS. که.

^۴ In the MS. شد.

سجستان مالی بخزینده معموراً ما نرسیده می باید که برخلاف گذشته
بیش رایت منصور ما بیرون ای و شرایط خدمت و طاعت چون سایر
ملوک و حکام خراسان بتقدیم رسانی تا بهنگام مراجعت بانواع عاطفت
شاهنشاهی و اصناف الطاف پادشاهی مخصوص و محظوظ شوی و میان
ما و تو قاعده محبت و ولا مستحکم گردد و طریق بیگانگی و مخالفت
مسدود ماند و روز بروز تربیت و سیور عامیشتی درباب تو در زیادت باشد -

* شعر *

| | | |
|------|--|---|
| ربیع | ز توزان بایران کشیدم کفام کشیدم بدین بوم و مرز و دیار سپاهم بکیتی سر افراز کشت سراسر بگردار باد بزان جز این در سخن می نباید فرود | بفیروز اختر بفرخنده نام دلیران شمشیرزن صد هزار همه مرز ایران بمن باز کشت شما نیز باید که اندر زمان بیایید با ساو و با باج زود |
|------|--|---|

Fol. 234b.

و الا که برخلاف آنچه ذکر رفت خواهد رفت اینک با لشکری بعدد
ریک بیابان و شمار قطرات باران می آیم تا سجستان را محاصره کنم
و بعد از فتح دران دیار از سجزی^۱ دیار نگذارم - * شعر *

| | | |
|--------------|--|--|
| مولف کتاب | بخاک اندر آرم کلاه مهیت بریزم بسی خون چو باران ز میغ چراکه کرکان و شیران کنم ز هیبت بمیرد بدریا نهنگ بدید آید اندر جهان رستخیز مر ^۲ و را بتندی بچپین آرم هژیران پیشه سر اندر کشند | بسوزم بر و بوم شاهنشیهیت درین مرز کرشاسب از زخم تیغ دژ و باره را بست و ویران کنم تو دانی که چون من درایم بجنگ بگاهی که من بر کشم تیغ تیز بروزیکه من رای کین آرم نهنگان بدریا فغان برکشند |
|--------------|--|--|

^۱ In the MS. شجری .

^۲ In the MS. بر .

ستاره فروریزد از آسمان بجنبد زمین و بنالد زمان
ازین نوع در نامه تهدید و تخویف تمام نوشت و سوکند بر زبان راند.

* شعر *

دقیقی بیزدان داور خداوند جان که چرخ آفرید و زمین و زمان

بعرش و سرش و بجان نبی بطاعات عثمان و علم علی

برضوان و حور و بخرم بهشت بذات رسولان نیکو سرشت

که چون پیش من آبی بجان تو قصدی نکنم و بغیر اصطفا و اشفاق در

حقّ تو بچیزی دیگر اشارت نرانم چون مکتوب بملک نصیر الدین رسید

اندیشه مند شد و بعد از آنکه با برادران و عشایر و نواب و مدبران ملک

خود مشورت کرد در جواب سخنها پسنجیده نوشت و ایلچیان شاهزاده

یسور را با تحفه های بسیار و هدیه های بیشمار و غرایبی که از سجستان خیزد باز

گرداند و خراجگذاری و طاعتداری را التزام نمود و در آن بود که بر خواجه گان

و زعماء شهر سجستان مالی توزیع کند و پیش شاهزاده یسور فرستد در

اثفاء این عزیزت تمور پسر ابا جی^۱ نکودری نامه فرستاد که ملک اسلام

نصیر الحق و الدین باید که از شاهزاده یسور اندیشه مند نکرد و وهنی

و ترددی بخود راه ندهد چه من با چند تن از امراء نامدار با تمامت

لشکر نکودری بخون جان او تشنه ایم و فرصتی می طلبیم تا او را بگیریم چه **Fol. 235a.**

از قدم او در خراسان خرابی بسیار حاصل شد و میان امرا اختلاف تمام

ظاهر گشت خاصه که ناقض عهد بست که با بادشاه و امراء عراق کرد

و ملک اسلام غیاث الحق و الدین که ملک ملوک خراسان است پیش

او نیامد و مالی فدای چون نامه تمور بملک نصیر الدین رسید کار حرب را

ترتیب^۲ داد و بفرمود تا هنگام مراجعت ایلچیان شاهزاده یسور سی تن

^۱ In the MS. اسرا ناهی .

^۲ In the MS. تربیت .

را از ایشان بقتل آوردند و شاهزاده یسور تا ده فرسنگی سجستان بیش بیش نیامد و دو سه حصار را در روستاها بعد از آنکه از سپاه او قرب سیصد تن بقتل رسید فتح کرد و خلق انجا را بکشت و در خاطر داشت که نزدیک شهر سجستان آید با سم محاصره و در بغداد که بسمع او رساندند که پسر اباجی^۱ تمور بملک نصیر الدین نامه نوشته و جنین و جنین حکایتی باز نموده و او را بمخالفت و حرب پادشاه اغوا کرده شاهزاده یسور روز دیگر از ولایت سجستان بیرون رفت و بواسطه آن نامه تمور را بقتل آورد و سپاه او را بخریوست^۲ داد و چون جمشید خورشید تاج زرین بر سر بر حمل بر سر نهاد و بتاثیر نیر اعظم جهان پیر خلعت جوانی در پوشید -

* شعر *

سراج قمری

جهان پیر بنوروز باز برفا شد
دم ربیع همه روح چون مسیحا شد
شکوفه تا ید بیضا نمود چون موسی
چمن ز نور تجلیش طور سینا شد
ز زاله زان بیستان هزار بیضه ز راغ
شکست بیضه و زر سبزه طوطی آساشد

بوطن خود رسید و چند روز متعاقب طویها شکر ف کرد و شاهزادگان و امرا و رؤس سپاه را خلعتها کرانمایه داد و زعما و اکابر افغانستان را بذواخت و عاطفت تمام محظوظ گرداند و با یک روزگاری لشکر انبوه و خزاین مملو و فرمان فرمود که لشکر یکسر در فربه کردن مراکب و پرداختن ساز و عدت نبرد و ما بحتاج سفر اجتهاد نماید که ما را عزیمت

^۱ In the MS. اناحی.

^۲ In the MS. بحر یوست.

آنست که بطرف ممالک خراسان درآیم و از خراسان بعد از قلع و قمع
اعادی بدار الملک سلطانیه رویم *

ذکر صد و بیستم^۱ در نامه^۲ که ملک اسلام غیاث الحق و الدین باصراء خراسان نوشت

چون شهر سنه ثمان عشر و سبعمائه درآمد در صفر این سال مذکور
جماعتی از حکام و ولات ولایات غزنین و کرهسیر مکتوبات فرستادند
بخدمت ملک ملوک اسلام غیاث الحق و الدین فاطق در معنی آنکه
بر رأی انور اعلی ملک ملوک اسلام عرضه میدارند بندگان بر آنجمله که
Fol. 235b. بحقیقت شاهزاده یسور درین یک در ماه با لشکر کران بخرابی خراسان
و اعتاب عساکر آنجا خواهد آمد و چهل روز میشود که سپاه او اسب فرجه
میکند و در ترتیب امور محاصره بلاد و تبریح و تفریق جیوش خراسان
اجتهاد بلیغ و سعی تمام دارند چون مکتوبات بملک اسلام غیاث الحق
و الدین رسید روز دیگر که شمع مهره بازان این کفید دوالک باز چهره
برافروخت و زاف شب پروانه وار بسوخت و از رخ رومی وشی روز عالم
میدو فر شد و از خنده ترک سپیده دم خاک درج کهر بست - * شعر *

شاعر
أَهْلًا بِفَجْرِ قَدْ نَضًا ثُوبَ الدَّجَى بِالسِّيفِ جَرِدٍ مِنْ سَوَادِ قِرَابِ

* شعر *

شاعر
سلطان صبح زایت مصقول برکشید بر خیل شام لشکر زرین کمر کشید
ملک اسلام اشارت راند تا صدر خواجه شهاب عزیز نامه نوشت باصراء
و ملوک خراسان بدین نسق -

¹ In the MS. صد و هجدهم.

* نظم *

خسروی

طراز نامه آن بهتر که از نام خدا باشد
 که با نامش سخن را قیمت و قدر و بها باشد
 خداوندی که غایب کمال بی زوال او
 و زای دگر اوهام و عقول انبیا باشد
 نه در صنعش خلل بینی نه در امرش زلل یابی
 نه در ملکش فنا هرگز نه در حکمش خطا باشد

خداوندی که بی واسطه عمد این قبه خضراء معلق برافراشت و بشهب
 زهرا این آینه نیلگون و طارم آبگون را بنکاشت و پایه مرتبت انسان را
 بر سایر موجودات برتر گردانید اما بعد برزای امرای عظام خراسان نموده
 می آید که زمره از متابعان و منفقدان ما که در حدود غور و کابلستان
 متوطن اند و از کلی احوال شاهزاده یسوز واقف چنین نوشته اند
 و عرضه داشته که هم درین چند روز شاهزاده یسوز با سپاهی بیبری
 دریا و شکوه کوه و عظم غمام از زمین داور بهرآه خواهد آمد و از سمت
 هرات بطرف طوس و نیشابور حرکت کرد و بران عزم است که اگر لشکر
 خراسان بمدافعت او باهم متفق و یکدل نباشند یکسر بممالک عراق رود
 چون حال برین جمله بود نموده آمد تا لشکر پراکنده را گرد کنند و در
 باس و حزم و شرایط قراول و دیده بان و حفظ راهها و جمعیت مردم
 لشکری و عمارت حصون بلاد و قلاع جبال چنانچ از تدابیر و آراء متینة
 ایشان سزد سعی بلیغ مبذول دارند و شب و روز مترصد و مترقب باشند
 و از صحراوات و جبال حواشی و مواشی خویشتن را بجوار حصارها
 و شهرها آرند چه اگر آمدن شاهزاده یسوز محقق است در یک هفته
 از کرمسیر بر نهج شتاب بخراسان نزول خواهد کرد زیادت تاکید حاجت

نیست ایشان درکار خود به دانند و ما از هرات قرب صد سوار نامدار
فرستاده ایم تا تحقیق احوال آمدن شاهزاده یسور کنند چون خبر دیگر
برسانند فی الحال قاعد بدان طرف روانیده آید و بمزار متبرک جام کبوتر^۱
فرستاده شود *

ذکر صد و بیست و یکم^۲ در نامها که شاه زاده یسور و ملک اسلام غیاث الدین بهم نوشتند

داری چنین تقریر کرد که در اواسط جمادی الاخر^۳ سنه مذکور
شاهزاده یسور اردری خود را بیسر خود شاهزاده جوکی سپرد و روز دیگر
بطالع خجسته سوار شد و با سپاه بی اندازه بمقام متبرک و مزار مبارک
جشت درآمد و زیارت مقبره مطهره معنبره شیوخ جشت نور الله
مرفدهم دریافت و بوقت صلوة الظهر از جشت بیرون آمد و امراء بادغیس
چون بکتوت و دلکک و مبارکشاه و پسر بوجای پیش او آمدند روز دیگر -
* شعر *

فردوسی چو خورشید بنمود رخشان کلاه چو سیمین سپر دید رخسار^۴ ماه
بترسید ماه از بی گفت و کوی بخم اندر آمد پدید روی
شاهزاده یسور امرا را گفت که مرا عزیمت آنست که بخراسان روم
چه چنین می شنوم که پادشاه زاده ابو سعید بر تخت مملکت جلوس
مبارک نفرموده و امرا بسر خود درکار ملک داری مدخل می سازند

^۱ In the MS. کبوتر .

^۲ In the MS. صد و نوزدهم .

^۳ In the MS. جمادی الاول، و ذیل جامع التواریخ .

^۴ In the MS. رخسار .

اگر این خبر صادق باشد از خراسان بعراق روم و سلطان ابو سعید را بر تخت بنشانم و مخالفان و منازعان ملک او را قلع کردانیده مراجعت نمایم و الا که دروغ بود و سلطان ابو سعید بر تخت موروثی جلوس مبارک فرموده باشد از حدود ما زندران باز کردم امرا چون از شاهزاده یسور این سخن بشنودند متروک و پریشان خاطر گشتند و شاهزاده یسور چون بس کربز و مکیل و خردمند بود از سرفرط کیاست سخنی با سماع امراء لشکر خراسان رساند که جمله باتفاق گفتند که بر ما واجبست که حق نعمت و خدمت پادشاه مغفور اولجایتو سلطان بجای آریم و فرزند خلف شاه نسب او را کوچ دهیم و با طایفه که منازعان ملک اویند حرب کنیم و اگر نه^۱ بحقیقت شاهزاده یسور میدانست نه پادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید بر تخت پادشاهی جلوس مبارک فرموده و امرا و وزرا همه طمعاً و رغبتاً کمر انقیاد و مطاوعت او بر میان بسته اند بعد ازان شاهزاده یسور گفت که اگر ما از هرات بگذریم ملک اسلام غیاث الحق و الدین لشکر باردوی ما فرستد و متعاقب ما نکودریانی که در حکم اویند بدمزدی بیایند^۲ و ازیشان فتنه عظیم در وجود آید و اگر چنانکه بمحاصره شهر هرات و اخذ ملک اسلام غیاث الحق و الدین لبث می نمایم این تمنی که حالیا در خاطر است دست نمیدهد چه عساکر متفرقه خراسان جمع شوند و رفتن ما بمازندران میسر نکردد درین اندیشه هر کس سخنی بگویند تا بر آنچه که خاطر قرار یبرد برویم بیش از همه امرا مبارکشاه بوجای زمین خدمت در بیش شاهزاده یسور ببوسید و گفت - * شعر *

محمد همام

ای از تو سروری و سری نام یافته

وز بخت روزگار همه کام یافته

^۱ In the 'اگرچه' ذیل جامع التواریخ.

^۲ In the MS. نیابند.

در خدمت زکاب تو هر کو نهاده کام
 صد کام را مقابل هر کام یافته
 خلقی ز بذل کاملت اقسام دوخته
 عالم ز عدل شاملت آرام یافته
 دریا ز بذل دست و کف چون سحاب تو
 خود را غریق منت انعام یافته
 در آشیان ملک جهان مرغ باس تو
 در زیر بال بیضه اسلام یافته

بعد از ادای مدح و ثنا عرضه داشت که بنده در عهد دانشمند بهادر و در
 عصر بوجای بر در شهر هرات قرب یکسال و نیم بمحصار و در بندگان
 و حرب روزگار برده این شهر را بحرب نتوان گرفت چه بس حصین و متین
 است و خندق ژرف و بندها استوار دارد اما بدر بندگان بزودی فتح توان
 کرد خاصه اکنون که هنگام رفع غله و موسم حصد مزروعاتست و الا که
 پادشاه جهانگیر هرات را بس پشت کند و ملک اسلام غیاث الحق و الدین
 را دوست دار و مطیع خود داند ازان فساد کلی در ممالک پادشاه راه

یابد و نکودری و غوزی و هروی و بلوچ و خلیج و سجزی که در هرات
 متوطن اند تمامت مراکب ما را ببرند و خیل خانها را که در بادغیس
 است بکن که غارت کنند و اگر چنانک پادشاه بمبارکی بطرف نیشابور
 و آن حدود حرکت میفرماید و بدر بندگان هرات درنگ نمی کند من بنده
 متقبلم که باده هزار سوار تا هنگام مراجعت پادشاه هرات را گرفته
 باشم بعد ازان خربوست زمین خدمت مقبل گردانید و گفت - * شعر *
 سراج قمری زهی صیت عدالت همه جا گرفته مقامت محل ثریا گرفته
 نسیمت جهان خوشتر از خلد کرده ز ذات شرف دین و دنیا گرفته

بدست درون تیغ کوهر نثار
 ز سهم شررها کین تو آتش
 بعد ازان عرضه داشت که ملک اسلام غیاث الحق و الدین با بادشاه
 جهانگیر دیگر نکند و بهیچ باب تخلفی فاندیشد و چون خراسان و مازندران
 در تحت تصرف و ید قدرت پادشاه درآید خلق هرات را چه یارا
 و توانا آن باشد که با لشکر منصور بادشاه حرب کند بعد ازان بکتوت
 بر شاهزاده یسور آفرین خواند و گفت -
 * شعر *

سیف
 اسفرنگنی

ایا شهبی که نغان تو کر مثال دهد
 فلک ز جنبش و قطب از مدار برخیزد
 لوای کین تو جای که سایه اندازد
 ز ذرّاء هوا زینهار برخیزد
 دران زمین که کل از آرزوی نصرت تو
 سپر مثال ز پیکان خار برخیزد
 بکین خصم تو خنجر کشیده در میدان
 بجای بید پیاده سوار برخیزد

بس از ستایش باز نمود که مصلحت در آنست که بر سبیل تعجیل از
 هرات بگذریم چه کار فتح هراة جزویست و مهمی که در پیش داریم کلی
 هر جگاہ که مملکت عراق و خراسان مسخر و مسلم بادشاه عادل کردد ملک
 اسلام غیاث الحق و الدین بی گفت و گوی بخدمت پادشاه آید
 والا که در انقیاد ابائی ظاهر کرداند بنده باده هزار مرد بدر ماہ شهر هرات
 را بکیرد چه تمامت سکن و اهالی هرات بل جمیع رعایا و برابرا
 بلاد خراسان دعاگوی و هواخواه بادشاهند ازین گونه هر کس از امرا
 حکایتی بسمع شاهزاده یسور رسانید و اخر الامر بران مقرر شد که شاهزاده

یسور نامه نزد ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرستد و در آن نامه بسیاری از عاطفت و دلدوایی یاد فرماید تا او را بر بادشاه اتکالی حاصل آید و مطیع و هوادار حضرت گردد و ممکن که مصاحب بادشاه بخراسان رود و اگر چنانکه بواسطه امری نتواند آمد بی شک از برادران و اقرب خود یکی را با سباهی بخدمت بادشاه فرستد مبنی برین تدبیر شاهزاده یسور روز دیگر نامه نوشت بملک اسلام غیاث الحق و الدین برین منوال -

* شعر *

سر نامه بود آفرین خدای کجا هست و باشد همیشه بجای
 برآورده مالا و کیوان و هوز نکرانده فر دیهیم و زور
 خداوند بی عیب دانا غیب روزی رسان بندگان آفریننده زمین و آسمان
 پدید آورنده بالا و بستی توافا بر نیستی و هستی حی بی موت و متکلم
 بی حرف و صوت خداوندی که توفیقش آدم را صلوات الرحمن علیه باوج
 درجات **إِنَّ اللَّهَ أَمَّطَفَى** رسانده خدانش ابلیس لعین را در حذیض
 ذکبات **وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي** الی **يَوْمِ الدِّينِ** اذاخته تربیت ربو بیتش
 موسی را صلوات الله علیه در کنار فرعون پروریده و تقویت الوهیتش
 عیسی را علیه السلام بقلعه چهارم فلک برآورده -

* شعر *

فردوسی

قال الله
تعالی

حسن

خوارزمی

بزرگ باد خدای که قاف قدرت او
 به هیبتی شکم کاف کن ز هم بشکافت
 هزار سال دو اسبه خرد جو باد براند
 براه معرفتش باز ماند و هیچ نیداوت

اما بعد این نامه ایست از شاهزاده یسور بملک اسلام غیاث الحق و الدین ناطق در معنی آنکه پیش ازین تاریخ چند نوبت ایلچیان معتبر بهرات فرستادیم و مکتوبات متعاقب و متواتر فرستاد و او را طلب داشت تا غایت

فیامد و ما بکرم جبلی بادشاهانه بدان ابا و تمرّد او نظر کردیم و وجود آن
فا التفاتی را عدم انکاشت امروز بر عزیمت مسلم کردانیدن بلاد خراسان
بدین ولایت امده ایم می باید که برخلاف گذشته با سپاهی که در اهتمام
اوست عزیمت سفر مصمم کرداند تا باتفاق و دلالت او و امراء
این حدود لشکر بخراسان کشیم -
* شعر *

برانم ازینجا جو کند آردان بگردن برآورده کرز کران
بگیریم دیهیم و تخت شهی همان کنج و ملک و کلاه مهی
درفش کیانی بگردون بریم ابر بد سکان شبیخون بریم

و چون بادشاهی این ملک برمن مسلم کردد کل ممالک خراسان را Fol. 238a.
بد و مفوض کردانم ازین سخن چند دلفریب دران نامه باد کرد چون نامه
بملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید روی بحضور مجلس کرد و گفت
من روز اول نگفتم که از شاهزاده یسور جز شر و کزند خیری و نفعی
بکسی نخواهد رسید و او بر سر عهد و میثاق خود نایستد حاضران
بیکبار بر او آفرین خواندند -
* نظم *

زمین بوسه دادد در پیش شاه که خالی مباد از تو تخت و کلاه
قومی باد در ملک بازوی تو بقا باد نقد ترازوی تو
بعد ازان گفتند که بر ما بندگان محقق و مبرهن است که خاطر عاظر انور
ملک ملوک اسلام مشکوة عالم ارواحست و آنچه فرموده و فرماید موافق
قدر و مطابق قضا روز دیگر بفرمود تا خواجه شهاب عزیز¹ جواب مکتوب
شاهزاده یسور در قلم آورد برین گونه -
* نظم *

بنام خداوند خورشید و ماه که دارد بفتیک و بید دستگاه
جهان و مکان و زمان آفرید بی مور و بیل دران آفرید

¹ 'عرب' ذیل جامع التواریخ

خرد داد و جان و تن زورمند بزرگی و دیهیم و تخت بلند

خداوندی که نفس ناطقه را بی کام و زبان گویا کرد و دیده‌اش عقل کل را

بی واسطه صورت و هیولی بی‌فا کردانید مقدری که جمله آفرینش در بیضه

بندگی او می‌کرایند و بلابل خوش الحان در چمنها توحید ذات وحید

او می‌سرایند الَّذِي هُوَ مُبْدِعُ الْمَقْرَدَاتِ وَالْمَرْكَبَاتِ وَمُخْتَرِعُ الذَّاتِ

وَالصِّفَاتِ وَمَوْجِدُ الْحَيَوَانِ وَالنَّبَاتِ وَمُنْشِئُ الْبَاقِيَاتِ وَالْمُتَغَيِّرَاتِ

وَرَازِقُ الْأَرْزَاقِ وَالْأَقْوَاتِ فِي جَمِيعِ الْأَوْقَاتِ تَقَدَّسَتْ حَيَاتُهُ عَنِ

السَّقَمِ وَالْآلَمِ وَالْمَمَاتِ وَتَنْزَعَتْ عِلْمُهُ عَنِ الشُّكُوكِ وَالْأَرْهَامِ

وَالشُّبُهَاتِ وَتَبَرَّتْ قُدْرَتُهُ عَنِ الْإِحْتِيَاجِ إِلَى الْأَلَاتِ وَالْأَدْوَاتِ فَسُبْحَانَ

هُوَ الَّذِي لَا يُعْزَبُ عَنْ عِلْمِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِينَ وَالسَّمَوَاتِ بَعْدَ از حمد

حضرت راهب حقیقی تعالی و تعظم نموده می‌آید که فرمان شاهزاده

جهان یسور رسید و بر مضمون آنچه که فرموده بود وقوف حاصل آمد

برزای انور لزال منیرا انها می‌رود که اگر شاهزاده بخراسان حرکت نمی‌کند

بصواب نزدیک‌تر است چه با حضرت بادشاه مغفور اولجایتو سلطان

و با خدمت بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید عهد موکد و میثاق مؤید

بسته‌اند که تخلفی باظهار نرسانند و بر عقلاء عالم بوشیده نباشد که

شکستن بیمان و نقض عهد واسطه خرابی ابنیه دین و دولت تواند بود

قال الله و سبب خلل قاعدة ملك و ملت و نص و لا تنقضوا الايمان بعد توكيدها

تعالی برین معنی دلیل واضح و حجت صریح است دیگر آنک ممالک عراق

و خراسان که تختگاه پادشاهان باستحقاق است نه مملکتی است که

هر سروری را توان و یا هر لشکری را اقتدار آن باشد که در وی فوت

شاهی تواند زد و زایت پادشاهی تواند افراشت چه عساکر عراق

خطبه
من انشاء
زین الاسلام

Fol. 238b.

و عراقین و جیوش شام و شامات را حد و اندازه نیست و چنان که من مشاهده کرده‌ام و لشکرها منصور پادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید خان را در حصر آورده سپاه شاهزاده در جنب آن جنود چون ذره ایست در مقابل افتاب و چون قطره ایست در پیش دریا - * شعر *

جو قطره [که] بر زلف دریا بپی بدیوانگی ماند این داری فردوسی
 آنچه شاهزاده می طلبد بدین داری و داد و جمعیت لشکرها و معموری
 ولایتها و بری خزینها و امداد پادشاهان اطراف و اعانت ملوک اقطار اقالیم
 جهان میسر گردد - * شعر *

پادشاهی را بیاید هشت چیز اینچنین گفتند شاهان جهان عمیق
 نیت نیکو و دین بر کمال مال و مرد و داد و عدل و نام و نان
 باقی طایفه از امرا چون بکتوت و خربوست و مبارکشاه و دلک که
 شاهزاده را بر لشکر کشیدن بخراسان و اخراب دیار مسلمانان و اهراق
 دماء بندگان خدای عز و جل اغرا می کنند ایشان دوست شاهزاده
 نیستند چه نیکو خواه و دوستدار شاهزادگان و خداوندان دین و دولت
 جماعتی اند که در سرا و ضرا و شدت و رخا طالب نام نیک و ذکر خیر
 موالی و ارباب خویشتن باشند و در خاتمت امور ایشان تدبیر و تفکر
 با صواب فرمایند و اگر برین امراء مذکور اعتمادی بودی پادشاهزاده جهان
 سلطان ابو سعید مخالفت نکردندی دیگر بیدش ازین تاریخ در عهد دولت
 پدران من شاهزادگان براق و دوا با لشکرها بی اندازه بخراسان آمدند
 و تا حدود سازندران لشکر کشید غیر تاخت و خرابی امکنه که حصانته
 نداشت چیزی دیگر ایشانرا دست نداد و عاقبت خایب مراجعت
 نمودند این مقدار سپاه که شاهزاده دارد توان دانست که او را در ممالک
 خراسان چه دست دهد دیگر مرا طلب داشته اند هر جگه که شاهزاده

امرای را که در خراسان متوطن اند بایلی و یگدای دارد^۱ و قلاع و حصون و بلدانی را که ازینجا تا حدود مازندرانست فتح کند و عساکری را که از عراق بحرب او آیند منهزم گرداند بخدمت آیم و چون سایر ملوک و امراء خراسان در سلک طاعتداری منحصر کردیم چون جواب نامه بدین نمط که بتقریر پیوست بشاهزاده یسور رسید اندیشه مند شد و دانست که انج ملک اسلام غیاث الحق و الدین نوشته است راستست و عاقبت کار او بندامت و خسران و نام بد خواهد انجامید اما چون بر جناح سفر بود و شاهزادگان و امرا و رؤاس لشکر باتفاق در رفتن بمازندران مجرب بودند آن معنی را ظاهر نکردانید و از ملک اسلام حقد تمام در دل گرفت *

ذکر صد و بیست و دوم^۲ در رفتن شاهزاده

یسور بمازندران و صفت خرابی که

لشکر او کرد

در رجب سنه مذکور شاهزاده یسور از هرات بگذشت و چون بجام رسید بخدمت شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق و الدین مد ظله رفت و بعد از آنک زیارت تربت مطهره مقدسه شیخ الاسلام شیخ احمد جام قدس سره دریافت بر نهج شتاب از جام حرکت کرد امراء خراسان همه بکار عسرت مشغول بودند و لشکرها پراکنده با وجود آنک ملک اسلام غیاث الحق و الدین بکرات بدیشان مکتوبات فرستاد و بمرات قاصدان روانید که بحقیقت شاهزاده یسور میرسد امرا باید که غفلت ننمایند و با خبر باشند ایشان آن اخبار را می گفتند که دروغ است و ملک اسلام غیاث الحق و الدین ما را می ترساند و بر ما چون آفتاب روشن است که شاهزاده یسور

^۱ دارد. In the MS.

^۲ صد و بیست. In the MS.

بخراسان نیاید چه او با پادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید عهد کرده است
و نیز لشکر او اندک است و شاهزادگان و امرا و وجوه سپاه اکثر با او بدزد
و از جانب ماوراءالنهر و عساکر شاهزاده کبک خایف است ازین گونه
سخنها میگفتند و غفلت می نمود تا آن زمان که ناکاه شاهزاده بسور
بر ایشان زد و تمامت خیل خانها ایشانرا غارت کرد و حواشی و مواشی Fol. 239b.
و خواتین و اغمه و خزاین و خیم و خرگاه و نوبت خانه و کله
و رومه ایشانرا بگرفت و هر کس از امرا چون توکال^۱ و امیر اوردای
غازان و اباجی و الاتمور^۲ و بیرامشاه و زای ملک پناه بطرفی بردند
و بکتوت تا حد دامغان برآند و شاهزاده بسور تا وسط مازندران برفت
و زای چنین گفت که در مازندران قرب ده هزار تن از سادات و اشراف
و اکابر خاندانها قدیم را اسیر کردند و تمامت بوم و بر آن حدود را بکند
و بسوخت - * شعر *

کشاند لشکر بیداد دست در داد کردن کردان بیست ربیعی
اگر کشت دیدند و کرباغ و کاخ و کر رود و کاریز [و] کربیدخ و شاخ
همی سوختند و همی کزد نیز ز بیداد مانده نبود هیچ چیز
و چندانی غذایم از نعمت و اسیران مائة خد دوشیزه و بصران مهر چهر
بزرگ زاده و غلامان ترک زرین کمر و اسبان راهوار و استوران کوهری
و اشتران کزیده و خرگاهها زربفت پادشاهانه و سرا بردها زومی منقش
و کلاهها و کمرها مرصع و تخوت جامها قیمتی و صندوقها اثواب دوخته
و آوانی زرین و سیمین در دست لشکر شاهزاده بسور افتاد که بر حصر
و عد آن جز خدای عزوجل کسی را علم حاصل نیامدی و زای چنین

^۱ In the 'امیر توکل'، ذیل جامع التواریخ

^۲ In the 'الان تیمور'، ذیل جامع التواریخ

گفت که شاهزاده یسوز بعد از سه روز که بیشتر بلاد و اماکن و مساکن
منازندان را خراب کرد بشهرها، خراسان ایاجیان فرستاد و گفت -

* شعر *

| | | |
|------------------------------|-----------------------------|------------|
| مزم شاه ایران و لشکر مراست | سرتخت شاهی و کشور مراست | ربیعی |
| سپهر برین تکیه جای منست | بویره خود رهنمای منست | |
| گرفتم خراسان بمردی و زور | بنیروی یزدان زاو[و]اش و هور | |
| گرایدون که از گفت من تزد میغ | کشد سر بدرم دلش را بتیغ | |
| و کر شیر شرزه شود دشمنم | سرش را بزور از بدن بر کنم | |
| و کر فیل با من نبرد آورد | خدنکم دلش را بدرد آورد | |
| هم تخت و دیهیم و هم لشکرست | هم ملک و هم کنج پر کوهرست | Fol. 240a. |
| هم پنجه و زور و دست قویست | هم زهره و کرده پهلویست | |

و مردم انجا را بایلی و متابعت خود دعوت کرد ملوک و زعماء
آن بلاد گفتند که تا ما جان داریم در روی سپاه تو تیغ خواهیم کشید
و بهیچ نوع سر بصلح و ایلی در نخواهیم آورد چه عالمی را خراب کردی
و عهدی که میان تو و پادشاهزاده جهان ابو سعید بود بشکستی و قصور
و دیار مسلمانان را بجبر بسوختی و ویران کردانیدی * شعر *

فردوسی

زدی آتش و شهرها سوختی جهان داشتن از که آموختی
و اگر چنانک ملک اسلام غیاث الحق و الدین با تو صلح کردی و در
شهر هرات بر روی سپاه تو بکشادی ما نیز بیش تو آمد می¹ و شرایط انقیاد
و رعیتی بتقدیم رساندمی¹ چون ماک اسلام غیاث الحق و الدین
که ملک ملوک خراسان است با وجود چندان لشکر جنگی که در فرمان
داشت بر تو اعتماد نکرد و بفرط علم و دها ملکی و وفور حکمت و براعت

¹ In the MS. رسانندی and آمدی.

ملکی دانست که تو بدین ممالک بجهت خرابی آمدی بیش تو بیرون نیامد و خراج و تاج نفرستاد بطریق اولی که ما را بایلی تو در آمدن مصلحت نبود القصه هیچ شهری و حصاری شاهزاده یسوز را مسلم نشد و بسیاری از سپاه او در شهرها و راهها و قلاع بقتل پیوست خصوصاً در مشهد متبرک طوس و بعد از سه ماه از مازندران مراجعت نمود و در موضعی که آنرا قرآبه^۱ میخوانند نزول کرد بدان امید که از جانب در بند -

* شعر *

| | | |
|----------------------------|----------------------------|------|
| بگاهی که خورشید تابنده چهر | بیره خرامد بس از روی مهر | مؤلف |
| جهانرا بنو زینت و فر دهد | صبا را چمن بوی عنبر دهد | کتاب |
| کلستان چو مینو شود دلفریب | کل و لاله روید فراز و نشیب | |
| هوا دلکش و عنبر آکین شود | کلستان چو گلزار مشکین شود | |

پادشاه اوزبک با لشکر قفجاق بقصد و حصد ممالک عراق درآید و او ازین جانب لشکر بمازندران برد و از مازندران بدار الملک سلطانیه رود و چون در قرآبه معسکر ساخت شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق و الدین را طلب داشت شیخ الاسلام بیش او نرفت و بجانب ایلجیان ملتفت نشد شاهزاده یسوز از آن معنی در غضب رفت و لشکری بپای حصار شیخ الاسلام شهاب الحق و الدین فرستاد تا چند روز حصار را محاصره کردند. Fol. 240b. و تمامت مواشی ولایت جام را بگرفتند و بعد از آنک از فتح حصار عاجز آمدند مراجعت نمودند و شاهزاده یسوز را گفتند که مردمان بسیاری بقتل پیوست و حربها سخت گردید حصار شیخ الاسلام شهاب الحق و الدین را فتح نتوانستیم کرد شاهزاده یسوز اندیشه مند شد و چون غم بر دل او کار کرد چه در خراسان شهری نتوانست گرفت و کسی از امرا و حکام خراسان بایلی او در نیامد از آمدن بغایت بشیمان کشت و از هیچ

^۱ قرآبه، ذیل جامع التواریخ.

طرف جنان خایف نبود که از طرف شهر هرات چه ملک اسلام
غیاث الحق و الدین هر پنج روز جماعتی از فکودریان را بفرستادی تا از سباه
او مردمی گرفتند و بهرات می آورد و از ایشان تحقیق احوال میکرد
و بر کیفیت عزیمت شاهزاده یسور مطلع میکشت *

ذکر صد و بیست و سوم^۱ در لشکر فرستادن ملک اسلام غیاث الحق و الدین ببادغیس و گرفتاری خیلخانه بوجای

پیش از آمدن شاهزاده یسور ملک اسلام غیاث الحق و الدین
ایلجیان معتبر خردمند بدارالملک سلطانیه فرستاد و از احوال شاهزاده یسور
پادشاهزاده سلطان ابوسعید و امیر چوپان را آگاه کردانید امیر چوپان
ایلجیان ملک اسلام غیاث الحق و الدین را بنواخت و پرلیغ و تشریفات
کرانمایه بجهت ملک اسلام فرمود او را بر حرب و تخلف و معانددت
با شاهزاده یسور حریص کرداند و گفت که ملک غیاث الدین را بکوید
که اگر خواست حق تعالی باشد چنانک دلخواه ملک بود تمامت
مآرب و مطالب او را باسعاف مقرون کردانم - * شعر *

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| گرم دادگر زندگانی دهد | ابر دشمنان کامرانی دهد |
| بفرخنده اختر بنیروی شاه | بخاک اندر آرم سرکینه خواه |
| بدم جگرگاہ بد کیش را | بسوزم روان بد اندیش را |
| ترانخت و دیهیم و لشکر دهم | بسی کنج و بسیار لشکر دهم |
| بر افروز مت چهره چون آفتاب | شوی کامران و شوی کامیاب |

ربعی

¹ In the MS. صد و بست و یکم .

خراسان شود سر بسر زان تو که فرخنده بنادان و جان تو

Fol. 241a. امیر حسین را با سپاه بیهود و فیاس نامزد گردانیده ام تا با شاهزاده
یسوز حرب کند ملک باید که به هیچ باب خاطر متردد ندارد و بانواع
خوشدل و مستظهر باشد که در باب او عاطفت پادشاهزاده جهان سلطان
ابو سعید و عفایت و تربیت ما بیش از آنست که در افهام و افکار همگان
درآید دیگر از لشکر شاهزاده یسوز و خیلخانها امرائی که با ما یانمی
شده اند و حقوق نعمت را فرو گذاشته چندانگ امکان دارد [از] قتل
و نهب دریغ ندارد چون یزیغ و تشریف سلطان ابو سعید و احکام
و خلعت امیر چوپان بملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید خوشدل
و مبتهج کشت روز دیگر - * شعر *

چو خورشید با زیب دیبا زرد ستم کرد بر پرده اجورد فردوسی
لشکری ببادغیس فرستاد تا خیلخانه پسر بوجای و خانه او چند از لشکر
بکتوت به راه آوردند و دلقک که در بادغیس قائم مقام بکتوت بود چون
خبر یافت که لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین خیلخانه پسر بوجای
را بگرفتند منهزم شد و خیلخانه بکتوت و مبارکشاه بفاریاب و مواضع حصین
برد و ملک اسلام غیاث الحق و الدین خواتین و ابنا و بذات بوجائیان را
در شهر بمعتمدان سپارش فرمود و اموال و مواشی ایشانرا بر لشکر منصور
خود قسمت کرد و چون این خبر بکتوت و پسر بوجای رسید متحیر
و مضطرب شدند و پیش شاهزاده یسوز آمدند و گفتند ای پادشاه جهان
ملک اسلام غیاث الحق و الدین خیلخانه ما را غارت کرد و زن و فرزندان ما را
باسیری گرفت و حواشی مواشی ما را بر لشکر غوری و هروری و سجزوی
و نکووری و خلج و بلوچ قسمت کرد شاهزاده یسوز از آن سخن اندیشه مند
کشت و فی الحال ایلچی نزد سر خود شاهزاده جوکی فرستاد که باید که در

حفظ و حراست اردوی بزرگ و خیلخانها لشکر منصور ما اجتهاد تمام بجای آرد و بیدار و با خبر باشد و بروز قرازل و دیدبان و بشب طلبه و پاسبان برکار دارد که چنین می شنوم که ملک اسلام غیاث الحق و الدین بران عزیمت است که لشکری بدانطرف فرستد تا خرابی باردوی بزرگ ما رسانند بعد ازان دو روز با شاهزادگان و امرا و رؤس سپاه در کار ملک اسلام غیاث الحق و الدین مشورت کرد روز چهارم همه باتفاق بران تدبیر یکدل و بران عزم متفق الکلم شدند که شاهزاده یسور نخست ایلچی نزد ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرستد و برفق و حسن کلام خانها امرا را طلب دارد و اگر چنانک درین معنی ابا کند و برخلاف فرمان اعلی پادشاه رود هر ده روز ازینجا یکی از امرا با لشکری برود و هراة را بتازد و راهها را بر خلق بسته دارد تا آن زمان که غله برسد بعد ازان لشکر منصور پادشاه بتمامی بمحاصره شهر روند شاهزاده یسور باتفاق جماهیر و اکبر سپاه روز دیگر -

* شعر *

نظامی چو صبح از دم کرک برزد زبان بگفتن درآمد سک پاسبان
 خورس غنوده فروگرفت بال دهل زن بزد بر تبیره درال

نامه نوشت بملک اسلام غیاث الحق و الدین و در طلب کردن خانها و خاتون پسر بوجای نطف و تعطف بی حد نمود ملک اسلام غیاث الحق و الدین در جواب نوشت که من این کار بحکم یولیع پادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید و حکم التمغاه امیر چوپان کرده ام تا اجازت ایشان نباشد نتوانم که خانهای پسر بوجای و متعلقان بکتوت را باز گردانم شاهزاده یسور ازان جواب خشم آلود گشت و شاهزادگان و امرا را گفت که ما را هیچ خصم قوی تر از ملک غیاث الدین نیست بنگرید که از درین دو سال با ما چها کرد اگر بر من پیش ازین چنین که اکنونست روشن و محقق

بودی که با ما بدین نوع زندگانی خواهد کرد و بدین نسق مخالفت
 و منازعت خواهد نمود تا هرات و سکان او مرا مسلم و مسخر نشدی من
 لشکر بدین دیار نکشیدمی^۱ شاهزادگان و امراء سپاه و رجوة درگاه گفتند که
 ای پادشاه جهانگیر خاطر خاطر بزرگوار پادشاه باید که جهت مخالفت
 ملک هر [و] ای بریشان نکردد بدولت روز افزون پادشاه عادل شهر هرات را
 چنان خراب گردانیم که تا نفع صور در وی کسی را مجال آرام و امکان
 سکونیت نباشد از ماندگان هر کدام را که حکم یرلیغ باشد بمحصرة هرات رود
 و تا جان دارد با لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین حرب کند تا آن هنگام
 که خائنها امرا را بیرون فرستد شاهزاده یسوز روز دیگر مبارکشاه بوجای را
 با شش هزار سوار جنگی بتاخت هرات فرستاد و فرمود که غیر مردم
 ما و راء لظهری هر آفریده دیگر که بدست شما افتد بقتل رسانید و از قتل
 و نهب هرچه ممکن بود و منصور کردد بجای آرید *

Fol. 242a.

ذکر صد و بیست^۲ و چهارم در حرب لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین با مبارکشاه بوجای

چون شهر سنه تسع عشر و سبعمایه در آمد در محرم این سال مذکور
 لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین از معتبران سپاه شاهزاده یسوز
 سه تن را گرفته بخدمت ملک اسلام آوردند ایشان چنین عرضه داشتند
 که هم درین چند روز بفرمان شاهزاده یسوز لشکری بتاخت هرات خواهد
 آمد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بفرمود تا رعایا از قری و مواضع دور

^۱ In the MS. نکشیدی.^۲ In the MS. دوست و دوتم.

بشهر هرات در آیند و مواشی خود را از رود فکذرانند و مردم دهقان مجرد با ساز نبرد بشهر و روستا آمد و شد کنند و بر دروازاها و بندها و مواضع جنگ مرد سپاهی از غوزی و هروری و نکودزی و سجزی و خلج و بلوچ و افغان نصب گردانید و باسفزار و هراسرود و غور قاصدان درانید تا سکن آنجا در قلاع و حصون در آیند که شاهزاده یسور بر عزیمت مراجعت است برین نوع شرایط رعایت رعیت و حراست ولایت بجای می آورد و از آن جانب مبارک شاه بوجلی با شش هزار سوار خونخوار از اردوی شاهزاده یسور بیرون آمد و بده روز ببادغیس نزول کرد و سوار ده بفرستان تا از رعیت هراته زبان گیری بگرفتند و بیش از آورد آن شخص با خود چنین گفت که خلق اهل بیت خود را بشهر در آورده اند و مواشی نزدیک شهر دارند الا بلوچان که با رمه بسیار در قهدستان متوطن اند و از مقام خود حرکت نکرده اند و پناه بجائی نبرده باقی تمامت قطن روستاقت در شهر اند مبارکشاه بوجلی بشب در دره باشتان کمین کرد بامداد که چهارشنبه یازدهم صفر سنه مذکور بود - * شعر *

فردوسی

بدانکه که دریای یاقوت زرد زند موج بر لشکر لاجورد
 با آن لشکر کینه خواه کمین بکشاد و از چپ و راست در ناخت چون
 دیدبان از بالا طاق مسجد جامع کرد سپاه بدید نعره برآورد در حال
 ملک اسلام غیاث الحق و الدین امیر اباجی را با امراء لشکر نکودزی
 و مبارزان هروری بحرب مبارکشاه بوجلی فرستاد و فرمان فرمود که اگر لشکر
 مبارکشاه بوجلی بشت دهند و روی بهزیمت آرند البته باید که لشکر
 منصور ما متعاقب ایشان حرکت نکنند چه شاید که شاهزادگان و امرا
 با لشکر انبوه در بس کوه کمین کرده باشند امیر اباجی و امراء نکودزی
 و شجعان هروری زمین خدمت بدوسیدند و گفتند شاهها -

* شعر *

فلک زیر سم سمند تو باد سر تاجداران ببند تو باد فردوسی
 توئی پشت ایران و تاج سران تو شاهی و ما پیش تو کهتران
 بفرمان تو جان کـر و کان کنیم بکاری که گوئی همه آن کنیم

بعد از آن سپاه بی اندازه از پیاده و سواره از شهر بیرون رفتند و از جوانب شهر و بالا حصار خروش طبل و نای و نفیر کوس و دهل و آرای دلیران و ولوله و غلغله خلق بر فلک کردند برآمد و از آن جانب لشکر مبارکشاه بوجای برخانهاء بلو جان زدند و تمامت مواشی ایشان را براند و شاه بلوچ که والی بلو جان بود با چند تن معدود با ایشان جنگ در پیوست و امیر اباجی و دلیران غوری و امراء نکودری و مبارزان هروری قرب هزار سوار نامدار آهن بوش با مبارکشاه بوجای مقابل شدند مبارکشاه دوپست سوار را نامزد کردانید تارمه و چهار بایان که گرفته بودند براندند و خود با پنج هزار سوار جنگی صف بر کشید و از جانبین دلیران و صف شکنان آهنک جنگ کردند و چون شیران آشفته و کرکان کرسنه با خناجر مسلوله و رماح مثقفه بر یکدیگر حمله آورد -

* شعر *

دو لشکر چو مور و ملخ تاختند نبردی جهان در جهان ساختند نظامی
 بشمشیر پولاد و تیر خدنک کدرکاه کردند بر مور تنک
 و از طرفین مرد بسیار زخم خوردند و اکثر کله و رسته که لشکر مبارکشاه بوجای گرفته بودند سباه ملک اسلام غیاث الحق و الدین باز ستاندند و مبارکشاه حرب میکرد و بس میرفت و هرچند که مبارزان هروری آهنک آن میکردند که بیشتر روند و بشمشیر با سپاه عدو جنگ کنند امیر اباجی ایشان را مانع می آمد تا غایتی که چند تن از اکابر شجاعان هروری را که پیش رفته بودند بزد و کفت که حکم جهانمطاع ملک اسلام غیاث الحق و الدین

برانجمله است که کسی در عقب این لشکر نرود برین نوع که
 Fol. 243a. بذکر پیوست در عقب مبارکشاه بوجای می رفتند و چهار بای و پرده از
 من کلمات سپاه او باز می ستاند تا آن هنگام که هَرَمِ النَّهَارِ و کَانَ جَرَفُ الْيَوْمِ يَنْهَارِ
 الحریری مبارکشاه بوجای با چهار هزار مرد فرخاش جوی تند خوی بدره کُروخ
 درآمد و سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین متعاقب او بدره
 رسیدند و عزم آن کردند که بیشتر روند امراء عسکر ایشان را بجبر باز گرداندند
 و مبارکشاه بوجای با چند سر کار و کوسفند و نفر چند برده که گرفته بود
 آن شب تا روز برفت و تا از هراته هژده فرسنگ دور نشد در هیچ موضع
 مقام نکرد روز دیگر مغولی جله نام را پیدش شاهزاده یسور و بکتوت فرستاد
 که شهر هراته را بتاختم و از شهر مرد بسیار از پیاده و سوار بیرون آمد و چند
 حمله میان ما و ایشان حرب واقع شد چون تازیک بسیار بود و خلق از
 روستاقت بشهر درآمدند بیشتر فرتم اگر پادشاه جهانگیر از امراء
 بهادر یکی را با پنج هزار سوار بمدد من نامزد فرماید تا بجمعیت تمام شهر
 را محاصره کنم بصواب و نصح نزدیکتر باشد شاهزاده یسور روز دیگر -

* شعر *

ربیعى که خورشید تابنده بنمود چهر شد از روشناییش روشن سپهر
 سلطان نامی را که از خویشاوندان او بود با ده هزار سوار نامزد گردانید
 تا هرات را محاصره کند و آب از مزروعات بپندازند و هر غوری و سجزی
 و هروری را که بگیرند بقتل رسانند و اگر چنانک ملک اسلام غیاث الحق و الدین
 زن و فرزند امراء بوجای باز دهد و طریقه ایلی و انقیاد را مسلوک
 دارد زحمتی بکسی فرسانند و غله نخورانند و با ملک عهد کنند و چنان
 سازند که از جانبین قواعد دوستی و یگانگی محکم گردد و هرچه از خیر
 و شر روز بروز از طرفین حادث گردد بحضرت ما عرضه دارند سلطان

و بکتوت روز دیگر با آن ده هزار سوار از لشکرگاه شاهزاده بسور بیرون آمدند
و بهفت روز بهراه رسید *

ذکر صد و بیست و پنجم^۱ در حرب لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین با سلطان و بکتوت

چون مبارکشاه بوجای هراه را بتاخت و بعد از دو روز باز کشت سلطان

Fol. 243b. و بکتوت با سپاه اراسته بشکوه هرچه تمامتر مع جم الغفیر من اعیان القواد
و ابطال الافراد روز جمعه خامس ربیع الاول سنه مذکوره باسم تاخت
از جوانب شهر هراه درآمدند ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرمان
فرمود تا سپاه منصور او از سوار و پیاده همه یک عزم و آماده روی بکارزار
آرند و با لشکر عذر ممارات و مبارات ظاهر گردانند و بزخم تیغ ابدار آتش اثر
سر بر باد و غرور اعادی خاکسار را از بدن بیندازند و بصدمه کرز کارسار
جنگه بد اندیش بی کیش را چون سرمه درهاری فرو کوبند و باسنه بر اشعه
نیزه‌ها خطی از گردن گردنکشان زک جان بکشایند و بپیکان زهر ابدار اسهم
نه مشتی قلوب مغضوب و صدور بی سرور مخالفان بی دین را چون
خانه زنبور هزار روزنه کنند و بنخم کمند برتاب کیانی رؤس منحوس
منازغان را ببند محن و بلایا مقید گردانند - * نظم *

| | | |
|------|---------------------------|----------------------------|
| مؤلف | بفرمود تا از سپه هرکه هست | برآرد بشمشیر دو رویه دست |
| کتاب | بخنجر بدر دل بدسکال | بخاکش درآرد سر و برز و بال |
| | بنخم کمند بر از پیچ و تاب | ز بالا بشیب آورد آفتاب |

¹ In the MS. صد و بیست و سیم .

بذیروی با هوی کردن کسل ستاند بسر پنجه از شیر دل
 بیولاد پیگان زهر آب دار ز خون روی کیتی کند لاله زار
 جو تن در غریب و خروش آورد جهانرا چو دریا بجوش آورد
 و ازان جانب بکتوت بانگ بر جیش خویش زد و گفت ای کماة جانباز
 و ای حماة تیرانداز و ای فرقه شیر حمله و ای زمرة ببرزهره امروز باید که
 درین معرکه چون دلهات آشفته و تمساح خشم آلود بر مبارزان غوری
 و دلاوزان هرودی حمله آرید و بزخم تیغ هندی آذگون کوه و هامون را از
 خون بیجاده کون گردانند سپاه او بیکبار بر شطوط کار تبار^۱ آمدند و با لشکر
 منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین حرب در پیوست از هر دو فریق
 آوای دارو کیر و صدای خروش و نفیر بر فلک اثیر برآمد و غریب ناله کوس
 و نای زلزال و ارتعاش در صحراوات و جبال پیدا آورد - * شعر *

نظامی

بابر اندر آورد آواز کوس

بر انسان که نه چرخ ازو یافت کوس

ز یک سربنداید هندی درای

ز دست دگر مهره و گره نای

Fol. 244a. شجاعان غوری و مبارزان هرودی چون شواهد اعلام راسخات و بوارق غمام

معصرات بر سپاه کینه خواجه بکتوت حمله بردند و قرب پنجاه تن را از

ایشان دستگیر کرد و مواشی و خلقی را که گرفته بودند باز ستاند و از

مراکب و اسلحه بی عد غنیمت بیحد بدست آورد و بتیغ و نیزه و رمح

من کلمات و دهره بسیاری را مجروح گردانید برین نسق که بذکر بیوست آفرود

الحریبری تا بوقتی که کادت الشمس تجب والضیاء تحتجب - * شعر *

فردوسی بگاهی که خورشید بنمود بشت هوا شد سیاه و زمین شد درشت

۱. In the MS. کار تبار.

هر دو قوم دست از حرب کوتاه کردند روز دیگر بکتوت شیخ الاسلام خواجه
 ابو احمد را بخدمت ملک معظم غیاث الحق و الدین فرستاد و گفت که
 قرب بیست سال میشود که من درین دیار متوطنم هرگز درین مدت از من
 زحمتی و نکتی بمردم این شهر نرسید و برزای اعلی ملک اسلام پوشیده
 نباشد که تمامت امراء خراسان و قواد سباه عراق بدخواه من بودند خصوصاً
 امیر یسارل که باخراج و اهلاک من منطقه طاق بر میان کینه بسته بود
 و خذجر بغض از قراب حسد برکشیده چون بمرغاب آمد بر عزیمت آنک
 مرا بکیرد بسبب قصد وی بجای من با او مخالفت نمودم و برآن عزم که
 شروی از خود دفع گردانم آهنگ گرفتن او کردم تقدیر ایندی خود چنان
 بود که بقتل بیوست العبد یدبر و الله بقدر بواسطه این حادثه مرا ^{مرا}
 با شاهزاده یسور ایل می بایست شد و فرمان او را امتثال نمود اکنون
 بر نهج ماضی و عهد سالقه همچنان محب و نیکوخواه ملک اسلام
 امروز مصلحت ملک اسلام در آنست که جماعتی را که سباه او از
 بادغیس آورده اند بیرون فرستند تا خاطر شاهزاده از کرد آزار پاک گردد
 و من نیز بدلخوشی تمام در اسعاف این حاجت رهین منت ملک
 اسلام باشم والا که درین ملتمس قیل و قالی خواهد رفت هر آئینه
 که بحکم شاهزاده یسور هرده روز لشکری بخوابی این ولایت خواهد آمد
 و از جانبین خلق بقتل خواهد رسید چون شیخ الاسلام خواجه ابو احمد
 حکایت بکتوت را بسمع مبارک ملک اسلام غیاث الحق و الدین رساند ^{Fol. 244b.}
 ملک اسلام از شنودن آن کلام از بکتوت در غضب رفت و فرمود که بکتوت
 را این چه خیال فاسدست که در دماغ متمکن گشته و این چه سوداء
 باطل است که در سویداء دل پیدا آمده اگر شاهزاده یسور با تمامت
 لشکرها کیهان این شهر را در بزدان خواهد داد و هر روز سه نوبت حرب

بیش خواهد آورد من از اسیران بادغیس یک نفر مردم را بیرون
 نخواهم فرستاد و امیدوارم که واجب الوجود مطلق و مالک الملوک بر حق
 تعالی و تعظم ببطش عظیم و قهر غالب خود شر شاهزاده یسور را با متابعان
 او از سر ما و سایر خلق خراسان و ما وراء النهر دفع کند و اگرچنانکه ایشان
 غله این ولایت را تلف کنند بازی تعالی ما را بکرم بی غایت و رحمت

قال الله بی نهایت خود بی رزق نکند و از خزاین و یزرقه من حیث
 تعالی لَا يَحْتَسِبُ ابواب ارزاق بر ما بندگان بکشاید و فردا روز که عساکر خراسان

و عراق برسند و شاهزاده یسور منهزم و خایب بکرمسیر رود تمامت
 خواتین و اطفال و حواشی امراء بوجائی را بسجستان فرستم تا بثمان عدل
 بفروشند و غله بهرات آرند برین گونه سخنهای زهر آلود در جواب بکتوت
 بر لفظ مبارک ملک اسلام رفت و چون آن اجوبه ببکتوت رسید بغایت
 دردمند و اندوهگین شد با امرا و قواد جیوش آن روز تا شب مشورت
 کرد بران تدبیر مقرر گردانیدند که فردا از اول فلق تا آخر غسق حربی کنند
 که دیده هیچ بیننده و کوش هیچ شنونده مثل آن ندیده باشد و نشنوده
 تا باشد که ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر سر رضا و صلح آید و اسیرانی
 که از بادغیس آورده اند بیرون فرستد روز دیگر که سابع ربیع الاول سنه
 مذکور بود از اول بامداد بکتوت و سلطان و دلک و مبارکشاه بوجای
 همه بران عزم که امروز از خون کوه و هامون شهر هراة را چون جیحون
 و سیحون گردانند و از اجسام کشتگان تا نفع صور طیور و وحوش را طعمه
 و ذخیره پیدا کنند بسانت کوه آهن و دریای مواج و غمام شکوهمند
 و سپهر بلند از طرف دروازه فیروزآباد و جانب دروازه خوس درآمدند
 بصفتی که از غبار مراکب ایشان آفتاب تا بنده سر در حجاب تیرگی
 کشید و روز سفید در تنق شب سیاه پوش نهان گشت -

* شعر *

چنان تزد بر رفت کرد سپاه که شد زوی خورشید تابان سیاه اسدی
 مبارکشاه بوجای با دو هزار و هفصد سوار بر سر بل ریکنه^۱ صف برکشید
 و سلطان با سه هزار مرد جنگی بر سر بل در قرا^۲ رایت بر افراخت
 و بکتوت با پنج هزار سوار خراسانی از یمین و یسار شهر حمله آورد ملک
 اسلام غیاث الحق و الدین سلاح نبرد بر تن خود راست کرد و بر پشت
 ادهم باد رفتار بولد سم رخس و ش شبدیزنگ دلدل دل که هنگام بویه
 و تاختن مرکب تیز کام و هم را بیک کام صد ساله راه بس گذاشتی -

* نظم *

چو شب بود و در شب چو بشتافتی بتک روز بگذشته در یافتی
 بگشتی چپ و راست هنگام کار چو پرگار بر نقطه چند بار
 نهادی بلطف آن کره بسته دم دو سه بار بر یک دم جار سم
 چو بینائی دیده بی رنج راه رسیدی بهر جا که کردی نگاه
 سوار کشت و با لشکری جون صواعق جهان سوز و جون قطرات امطار
 بی حساب و جون رعد در خروش و جون بحور در جوش و جون جبال
 در حمله -

* شعر *

دلیران غوری که هنگام جنگ نترسند از شیر و ببر و پلنگ ملک
 همان نامداران مرز هری که هستند هر یک جدا لشکری فخر الدین
 بلوچان که دیوان مازندران بدیوی نخواهند از ایشان امان کرت
 با رایات همایون از شهر بیرون آمد بعظمتی که گفتی جمشید است که

^۱ ذیل جامع التواریخ، in the MS. پل ریکنه، later on سربک ریکنه.

^۲ در قرا، ذیل جامع التواریخ.

با سپاه بارودگاه میروود و یا سکندر است که با جیوش بصید و حوش حرکت میکند و بر منظر عالی مقام کرد و فرمان فرمود تا لشکر از فارس و راجل بیش روند سپاه منصور ملک اسلام بیکبار آواز تکبیر بر آوردند و دو فرقه شد یک فرقه بطرف دروازه فیروزآباد و دیگری بجانب بل ریکنه^۱ رفت و چون هر دو سپاه بهم رسیدند بی هیچ وقفه و درنگی چون دو کوه با یکدیگر در مخارشت و مخادشت آمدند و چون دو دریا با هم در ملاطمت و مصادمت -

* نظم *

نظامی درآمد بجانبش در لشکر چو کوه

بتیره بغرید چون تند شیر

ز شوریدن ناله کره نای

ز فریاد روئین خم از پشت فیل

ز بس بانگ شیپور زهره شکاف

ز غریدن کوس خالی دماغ

خروشیدن کوس روئینه کاس

Fol. 245b. جلاجل زنان از نواها زنگ برآورده خون از دل خاره سنگ

من کلمات العتبی فَخِلَّتْ الْأَرْضُ سَائِرَةً وَ النَّجْمُ مُنْكَدِرَةٌ وَ السَّمَاءُ مُنْفَطِرَةٌ وَ چندانى خون

ریخته شد که فرسان و رکبان^۲ را جز در موج خون سباحت نمودن

مجال دیگر نماند و پیاده و نظارکی را جز در بحر دماء قتلی غرقه شدن

جاره دیگر نیست -

نظامی چنان شد ز خون کوه و صحرا و دشت

که گفتی که گیهان همه لاله گشت

¹ In the MS. ریکنه .

² In the MS. مرکبان .

و چند نوبت لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین سپاه عدو را از سر بل ریخته دور کردند و بسیاری از ایشان را بقتل آورد و چون ازینجانب بل که شهر است مکان مضیق بود و آوردگاه فسیم ازان جانب که سپاه عدو صف زده بودند لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین مجال جولان و صف برکشیدن نداشتند کام پنج بس آمدند تا لشکر خصم بی تعاشی بدان موضع تنگ در آیند مرد پنج از دلیران هروی و کماة رجال سپاه ملک اسلام با اصحاب خود موافقت نمودند و ازان موقف که دیگران بس نشستند بس رفتند لشکر خصم چون دیدند که سپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین بس رفت قرب هفصد سوار نامدار آهن بوش از بل بگذشتند ان دلیران [ان] پنج که از مقام خود بس نشسته بودند با ایشان در حرب آمدند و بزخم تیر نازک و ضرب تیغ بلازک ان هفصد مرد کین ورز را ازان که بکوجه و ممر مضیق درایند مانع آمدند و هرچند که قواد سپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد ملکه آن پنج مرد نامدار هروی را می گفتند که بس نشینید تا سپاه بکتوت بکوچها در آیند ایشان نمی شفودند و بیشتر می رفتند مبارکشاه بوجای چون جلادت و اقدام آن مرد پنج هروی را مشاهده کرد تیغ برکشید و بانک برسپاه خود زد و گفت شرم نمی دارید که هفصد مرد نامدارید تازیک پنج را بقتل نمی توانید رسانید بیش روید و آن بیادکان باسل بر دل را گرفته بیش من آرید سپاه او بیکبار چون عفاریت و شیاطین حمله آوردند و با سیوف مسلوله بر سر آن پنج دلیر هروی راند سه تن بسلامت بیرون رفتند و دو دیگر یکی چون پهلوان محمد شیخ علی که در رزم رستمی بود و دیگر چون مسافر شکیبانی که در دلیری بیژنی بقتل رسیدند و آهنک آن کردند که سر از تن پهلوان محمد شیخ علی جدا کنند که لشکر منصور ملک اسلام

Fol. 246a. غياث الحق و الدين چون ازدهاء دمان و كوه کران بيش آمدند و بزخم

نير جهان روشن را بر چشم آن ملاعين چون شب تيره كرداند و جند تن

را از اكبر و وجوه سباه بكتوت بقتل آورد و ايشانرا ازان مقام بس نشاند

فَبَدَدُوا نِظَامَهُمْ وَ زَعَزَعُوا عَنِ الْمَقَامِ أَقْدَامَهُمْ ازان جانب سلطان با سه هزار

سوار نامدار بر شط كارتبار با لشكر ملك اسلام غياث الحق و الدين در

مقارعت و مقاتلت آمد و چون او ضربت دست برد هرويلان ندیده

بود و شربت حرب ايشان نجشیده بی تعاشی و رعبی با سب

سوار كزیده از بل در فراه^۱ بگذشت مبارزان هرویی با او در حرب آمدند

اسب سلطان نير خورد بياده كشت و خواست كه بر مركب ديگر سوار

كرد لشكر منصور ملك اسلام غياث الحق و الدين بيكبار حمله كردند

و زمره را كه از يمين و يسار سلطان صف زده بودند منهزم كردانيدند سلطان

متحير بماند و هيچ مخلصی و مفری ندید جز انك خود را در آب

انداخت حكم افدازی از قبيله شمعانيان حسام الدين نام تیری بر كتف

سلطان زد و سلطان خفتانی پوشیده بود و در زیر او زره داودی در بر کرده

نير از خفتان و هر دو زره بگذشت و مقدار سه انگشت در كتف

او نشست سلطان چون آن زخم خورد سراسيمه و مضطر كشت بانك

بر سباه خود زد و گفت ای اصحاب مرا از دست اين طایفه كه در بيش

زخم تير ايشان آهن حرير است و اهرمن اسير خلاص دهيد سباه او همه

يك عزم حمله كردند و او را ازان آب بيرون آورد و ازان معرض مهلك

مخلص گردانيد و ازان ورطه بيمناك نجات داد القصة برين نوع كه بذكر

بيوست تا هنگام زوال هر دو فريق باهم در قتال بودند و چون زوال در كشت

و خسرو سياركان روی بمغرب نهاد سلطان و بكتوت دست از حرب

^۱ قرأه. In the MS.

باز داشتند ملک اسلام غیاث الحق و الدین بشکرانه آنکه سپاه عدو را فتوی
دست نداد و بسیاری از ایشان بقتل رسید و زخم خورد حضرت باری
تبارک و تعالی را سجدهات شکر بجای آورد و بر خود نذرهای واجب
کردانید و گفت -

* شعر *

| | | |
|-----------------------------|--|--|
| <p>دقیقی Fol. 246b.</p> | <p>خداوند جان بخش بنده نواز خداوند دین و دل و جان تویی همان شمع ماه شب افروز را بفرمان تو جمله بالا و بست تو بخشی نه اختر نه جرخ بلند تو داری نه لشکر نه کشور نه شاه</p> | <p>ایا دادگر داور بی نیاز جهان آفریننده یزدان تویی بنو روشنی دیده روز را ز تو چرخ گردنده بالا و هست توانای و دانش و هوشمند کلید در فتح و فتح سپاه و جماعتی [را] که دران حرب قدم بقدم بیدش نهاده بودند و با سنان¹ جان ستان و خنجر خون افشان بر حسب -</p> |
|-----------------------------|--|--|

* نظم *

إِنَّ الْعُلَىٰ فِي شِفَاؤِ الْبَيْضِ كَأَمْنُهُ أَوْ فِي الْأَسِنَّةِ مِنْ عَسَائِهِ ذُبُلٍ لَوَاحِدٍ مِنَ الشُّعْرَاءِ

بدرستی که بلندی در تیزیهای کفاره‌ها و شمشیرها پنهان شونده است

یا در آهنگهای سرها نیزه لرزان پرموده

با سپاه کینه خواره دشمن در حرب آمده خلعت پوشانید و لشکر را سلاح
و مرکب داد و ازان جانب بکتوت روز دیگر با تمامت سپاه سوار کشت
و آب از جویها بینداخت و شیخ الاسلام خواجه ابواحمد را بیش ملک
اسلام غیاث الحق و الدین فرستاد و گفت که اگر ملک اسلام پنج خانه
وار مردم را که تعلق بامراء لشکر بوجای دارد بیرون فرستد دست از حرب
کوتاه کردانم و پای از مقارعت و عداوت پس کشم و الا که ملک اسلام

¹ سنان is repeated in the MS.

سفن من نخواهد شنید انهار این دیار را خراب خواهم کرد چون شیخ الاسلام
 خواجه ابواحمد بشهر آمد و آنچه که بکتوت گفته بود بملک اسلام
 غیاث الحق و الدین رساند ملک اسلام فرمود که اگر همه این ولایت را
 بکتوت بسوزد و اشجار را قلع کند و انهار را بینبارد یک تن را از ان گروه که
 از می طلبد بیرون نخواهم فرستاد روز دیگر شیخ الاسلام خواجه ابواحمد
 و طایفه از نواب و حجاب و جماعتی از ائمه و اشراف شهر بخدمت
 ملک اسلام غیاث الحق و الدین آمدند و ثناء فراوان خواند و گفت -

* شعر *

انوری

زهی بتقویت دین نهاده صد انگشت

مآثرت بد بیضاء دست موسی را

نموده عکس نکینت بچشم دشمن ملک

چنانک عکس زمرد نموده افعی را

ز کفه رتبت توقاصر ست دیده عقل

بلی ز روز خبر نیست چشم اعمی را

بخاک پای تو صد بار طعنه پیش ز دست

سپهر تخت سلیمان و تاج کسری را

بعد از ادای مدح عرضه داشتند که اگر ملک ملوک اسلام خانه وار دو سه را

که بکتوت طلب میدارد بیرون فرستد تا از در شهر بر خیزد و غلّه این ولایت

از بی بی آبی خشک نکردد و راهها کشاده شود و آتش این فتنه انطفائی Fol. 247a.

پدیزد از صواب بعید نبود ملک اسلام غیاث الحق و الدین در جواب

فرمود که آنچه شما میکویید بردست من آسان است اما این قوم

بجهت قتل و نهب بدین ولایت آمده اند چه شاهزاده بسور طمع درین

شهر کرده است و گفته که اگر هراة مرا مسلم کردد تا اقصاء عراق در تحت

تصرف من درآید شیخ الاسلام خواجه ابو احمد گفت که اگر اجازت ملک اسلام باشد بار دیگر پیش بکتوت روم و مزاج او معلوم کنم اگر چنانکه بخانه‌وار پنج مردم که بدر دهیم دست از حرب باز میدارد و مخالفت دیگر نمی نماید و بر آنچه که میگوید سوگند میخورم باز کردم و ملک اسلام را ازان معذی آگاه گردانم تا بران موجب که رای عالی انور ملک اسلام اقتضا کند برویم ملک اسلام فرمود که روا باشد روز دیگر شیخ الاسلام خواجه ابو احمد از شهر بیرون آمد و چون بلشکرگاه بکتوت رسید هیچ آفریده را ندید فرسنگ پنج در عقب بکتوت برفت از بکتوت و سپاه او خبری نیافت سواری پیش ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرستاد و از رفتن بکتوت بر سبیل تعجیل خبر داد ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرمود که از دو حال بدر نیست یا مگری و خدیعتی کرده اند و یا شاهزاده یسور را از طرفی خبری رسیده که بکتوت را بشتاب طلب داشته و زاری چنین تقریر کرد که سبب^۱ رفتن بکتوت از هرات بر نهج سرعت آن بود که شاهزاده یسور را چنین گفتند که لشکرها، عراق درین هفته می رسند - شاهزاده یسور ازان خبر اندیشه مند شد ایلچی نزد بکتوت فرستاد که باید که بزودی مراجعت نماید بکتوت بدین واسطه از هرات برفت و چون پیش شاهزاده یسور رسید هم دران روز باز خبر آوردند که عساکر عراق و خراسان بر عزیمت آمدند اما دو ماه دیگر نباید تا بدین سرحد رسند شاهزاده یسور ازان خبر خوشدل گشت شاهزادگان و امراء سپاه را گفت که مصلحت چیست اگر باز بخراسان و مازندران لشکر کشیم کار سفر ما دور و دراز گردد چه یک سال میشود که از اوطان خود حرکت کرده ایم و از آروغ چنکیز خان هیچ شاهزاده در اسفار چنین تلبث نهموده است که ما و ادر هم درین مقام

ساکن باشیم امراء خراسان برسند و چون لشکر ما غنیمت بسیار دارند و مایل مسکن خود اند چنانک دلخواه ما بود حرب نکند شاهزادگان و امرا و اعیان سپاه گفتند که تدبیر با صواب آنست که بهراه رویم و شهر را محاصره کنیم و تا آمدن عساکر خراسان بر در شهر بنشینیم شاهزاده یسور آن تدبیر را پسندیده شمرد و عزیمت سفر بطرف هراه مصمم گردانید و سه هزار سوار را بجانب طوس فرستاد تا تحقیق احوال عساکر عراق کند و هزار سوار دیگر بجانب خواف و قهستان نامزد گردانید *

ذکر صد و بیست و ششم^۱ در حرب شاهزاده یسور با ملک اسلام غیاث الحق و الدین

راوی چنین گفت که شاهزاده یسور از مراتبه لشکر بجانب شهر هرات کشید و بر سبیل مقدمه بکتوت و مبارکشاه و سلطان را با شش هزار سوار پیش فرستاد بکتوت روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاول سنه مذکور بروندخانه هرات فرود آمد و روز جمعه بیست و ششم ربیع الاول سنه مذکور شاهزاده یسور در مرغزار بشوران نزول کرد و چون خبر آمدن شاهزاده یسور [به] ملک اسلام غیاث الحق و الدین رسید بفرمود تا نقبا و وجوه سپاه و ابطال و کماة شهر کار حرب را ترتیب دهد و در حفظ و حراست دروازهها و بندها و برجها احتیاط و حزم تمام بجای آرند و هرچند که طایفه از اعظم نواب و حجاب و جماعتی از ایمة و اشراف شهر ملک اسلام را گفتند که شاهزاده یسور می رسد اگر ملک اسلام محقر فزای بیش او فرستد از مصلحت بعید نبود ملک اسلام فرمود که اگر من طایفه را باستقبال او نامزد گردانم و چیزی بیش او فرستم شاهزاده یسور را کمان شود که

^۱ صد و بست و چهارم . In the MS.

مکر من از و خایقم و سر صلح و ایلی دارم بر طمع آن جماعتی را که از بادغیس آورده اند طلب دارد و چون ایشانرا پیش او فرستم نکودریانرا بطلبد و چون نکودریانرا بیرون نفرستم برنجد من از اول وهله در درخواست

Fol. 248a. و تودن ایلچیان او ببندم باقی مرا به هیچ وجه از وجوه با شاهزاده یسوز روی مصالحت و موافقت نیست خصوصاً اکنون که خراسان را ویران کردانید و چندین هزار مسلمان را بقتل رساند بعد ازان سوگند خورد - * نظم *

ابوردی وَ اُقْسِمُ بِالْبَيْتِ الرَّحِيبِ فِئَاوَةَ وَ بِالْعَجْرِ الْمَلْتُومِ وَ الْعَجْرِ وَ الرُّكْنِ

و سوگند میخورم بخانه که فراخست پیش درگاه او

و بسنگی که بوسه زده شده است و بعجر یعنی حطیم و رکن یمانی

ملائی

بحق کعبه و حجّاج و یثرب و بطحا

بحق جنّت و رضوان و سلسبیل و قصور

بحق حامل قرآن و قدر و جاه نبی

بحق موسی عمران و حرمت که طور

که اگر کسی از ضیع و شریف و خواص و عوام این شهری اجازت من پیش شاهزاده یسوز رود و یا چیزی فرستد بنکال و عقاب هجده تمامتر عبرت عالمیانش کردانم و ازان جانب شاهزاده یسوز شاهزادگان و امراء عسکر را گفت که امروز بر من محقق و مبین گشت که مرا در تمامت ممالک سلطان ابو سعید خصمی قوی تر و معاندی عظیم تر از ملک غیاث الدین نیست و برین کوفه که او از مکنت و کثرت سپاه من حسابی بر نکررفت و از فرمان من تمرد نمود نه همانا که بهیچ باب با من سر بصلح درآرد اکنون بر من از جمله فروض و قروض است که این خطه را با ولایت غور از دست او بیرون کنم شاهزادگان و امیران سپاه یک بیک برو ستایش و ثنا خواندند -

* شعر *

فردوسی بخواندند بر دی همه آفرین
 که ای نازش تخت و تاج و تکیه
 زمین کلشن از بایه تخت تست
 هوا روشن از مایه بخت تست
 همه بنده خاک پای توئیم
 همه پاک زنده برای توئیم
 بعد از آن شاهزاده یسور ابواب خزائن بکشاد و لشکرا بز و سیم و اسلحه بر
 حرب و ضرب حریص گردانید و اطراف شهر را بر امراء سپاه بخشش کرد
 روز دیگر -

* شعر *

ربعی جو جمشید خورشید رخسندۀ چهر برآمد برین تختگاه سپهر
 بعظمت هرچه پیشتر و شکوه هرچه تمامتر با لشکری آراسته از مرغزار
 بشوران سوار کشت و روی بطرف شهر هرات آورد و چون نزدیک شهر رسید
 بفرمود تا در برامان شاد روان شاهی و سایه بان پادشاهی او بر کشیدند
 و سپاه او چون مور و ملخ از یمین و یسار صف زدند و از طرف دروازه
 خوش و دروازه فیروز آباد و دروازه عراق و دروازه برامان و دروازه ملکی
 شاهزادگان و امرا با سپاه بیحد در آمدند ملک اسلام غیاث الحق و الدین
 بر بام قصر عالی حصار برآمد و بفرمود تا در مقابل شاهزاده یسور
 شاد روان و سایه بانی که سلطان ابو سعید در باب او مبدول داشته بود
 بر افراشتند و رایات همایون بر افراخت و شرفات بروج حصار را برماج
 و درفش کاربانی بیار است بصفتی که گفتی -

* شعر *

اسدی فرو شد بماهی و بر شد بماه بن نیزه و قبه بارگاه
 و از مناظر حصار و دروازهها و بروج و بندها شهر بیکبار نعره کردان
 و آواز کوس غران و فریاد طبل نوان و ناله فای روئین و خروش کاو دم
 و سفید مهرة برخاست و مرد بی حساب و اندازه از سوار و پیاده از دروازهها
 بیرون رفت و از طرفین هر دو فریق در یکدیگر افتادند و جهان بر آوای
 مردان و اسبان کشت -

Fol. 248b.

* شعر *

برآمد ز هر دو سپه بانگ کوس
 چو برق درخشنده از تیره میغ
 هوا گشت سرخ و سیاه و بنفش
 زمین شد بگردار دریا، تیر
 دمان باد پایان چو کشتی بر آب
 همه گرز بارید بر خود و ترک
 خروشان سواران و اسپان ز دشت
 همه تیغ و ساعد بخون کشته لعل
 دل مرد بد دل کربزان ز تن
 هوا نیلگون شد زمین آبنوس فردوسی
 همی آتش افروخت از گرز و تیغ
 ز بس نیزه و کونه کونه درفش
 همه موجش از خنجر و گرز و تیر
 سوی غرق دارند کوی شتاب
 چو ماه خزان بارد از بید برک
 ز بهرام و کیوان همی در گذشت
 خروشان دل خاک در زیر نعل
 دلیران ز خفتان بریده کفن

و از طرف دروازه برآمان بر سر پل انجیر و جوار قهندز^۱ و کدر جایهء براملن
 و از طرف دروازه عراق در محوطات و باغات سینان و از طرف دروازه
 فیروز آباک بر سر پل در فراه^۱ و جوار کار قبار و از طرف دروازه خوش بر سر پل
 ریکنه و حایط مرکئی و کوجهای باد مرغان و از طرف دروازه ملکی در کوچه
 قهندز^۲ و باغات و شارع باغ سفید لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین
 با سپاه شاهزاده یسور در حرب آمدند و از هر دو جانب بسیاری از کماة
 رجال و شجعان سپاه بقتل رسید و چون شاهزاده یسور بانگ بر بهادران لشکر
 Fol. 249a. میزد که پیش روید و غوریان و هروریانرا بقتل رسانید و ممر و گذرگاه شهر را
 بگیریید ایشان بر سبیل امتثال در نظر او فری و کری می نمودند و چون از
 نظر شاهزاده یسور غایب می شدند پای از مقارعت و محاربت بس
 میکشیدند و دست از مقاتلت و ممرات باز میداشت در اثناء این
 حالت نظر شاهزاده یسور بر حصار افتاد و آن شاد روان و سایه بان بادشاهی

^۱ In the MS. قراه .^۲ In the MS. قهندر .

ملك اسلام غياث الحق و الدين بدید متغیر شد شاهزادگان را گفت بفکرید
 که بچه نوع ملك غياث الدين با ما که از اروغ بزرگ پادشاه جهان کیر
 چنگیز خانیم مقابلی میکند شاهزاده یسور درین سخن بود که بفرمان ملك
 اسلام غياث الحق و الدين حکم اندازی از باره شهر تیری بینداخت چنانک
 آن تیر نزدیک سایه بان شاهزاده یسور فرود آمد از سبب نزول آن تیر
 جماعتی که آنجا بودند بس نشستند و خیمه شاهزاده را بر کردند هرویان
 چون دیدند که خیمه شاهزاده یسور و سایه بان بارگاه او را بس بردند بیکبار
 نعره شادمانی بر آوردند و کوس و طبل را در غریدن و فالیدن آورد و بر
 جنگ حریص کشت شاهزاده یسور چون آن حالت را مشاهده کرد و نعره
 شادی و سرور هرویان بسمع او رسید منقبض کشت و ازان موضع که بارگاه او
 زده بودند حرکت کرد و در موقفی *مَشْحُونًا بِبِهِمُ الرِّجَالِ وَ مَحْفُوفًا بِكَمَا*
الْأَبْطَالِ بایستاد و مبارزان و دلوران سپاه را بر اقدام و تجلد و تهور مامور کرد انید
 لشکریان چون دانستند که شاهزاده یسور در غضب است بیکبار چون کوه آهن
 از جای خود بجنبیدند و بر لشکر منصور ملك اسلام غياث الحق و الدين
 حمله آورد و دران یک حمله از فیلقین قرب هفصد مرد نامدار زخم
 خورد و بسیاری بقتل رسید و اگر چنانک ملك اسلام غياث الحق و الدين
 سپاه منصور خود را از بیش رفتن و در صحراوات جنگ کردن منع نفرمودی
 معاربت بین العسکرین در دشت خیادوان [؟] و صحراء قهدستان بودی
 و مقصود ملك اسلام غياث الحق و الدين ازان منع آن بود که چون
 هرویان را عادت آنست که هنگام مبارزت و رزم دیوانه وار بی انک شرایط
 حرب بجای آرند بی جواشن و دروغ بمجرد تیر و کمان و سپر و شمشیر
 روی بمیدان حرب می نهند و با جماعتی که وقت کوشش چون کوه
 آهن اند و روز جوشش چون دریای موج زن معاملات و مقارعت

من کلام
 العتبی

می نمایند نباید که چشم زخمی حادث گردد ایشانرا از پیش رفتن باز میزد .

* شعر *

چنین تا شب تیره سرد ز کشید درخشنده خورشید شد نا پدید
در چهار طرف شهر هر دو سپاه باهم حرب کردند و چون خسرو روم را
شاه زنگبار منهزم گردانید و جهان چون عباسیان لباس تیرگون در پوشید .

* شعر *

روی افاق چو کیسوی بتان شد شبرنگ
پرچم شام برافراخت سپاه شهرنگ
شد پدید از تلق عودی شب تیر شهاب
چون زه تافته بر نیم کش هفت اورنگ
خط بیجاده مثال شفق ان شکل نمود

که بود در نفه شیشه شراب کلرنگ

شاهزاده یسور دست از حرب باز داشت و سپاه او از دشت رزم خسته و خایب باوطن خود رفتند و ازان جانب ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرمان فرمود تا آن شب تمامت رجال هراة بر سر باره و بدروازا رفتند و بسانقی حفظ و حراستی نمودند که از آواز و خروش باس دلیران هروی اسماع سپاه شاهزاده یسور کر کشت و دلهاه ایشان غم خور و خاطرها پزیشان شد و باهم گفتند که شاهزاده یسور رنج بیهوده می برد شاهزادگان براق و دوا با عساکر بیحد و اندازه بمحاصره این شهر حصین قیام نمودند چه دانستند که بجزنگ کسی بر هراة دست نیابد و دران شب قره صد تن را که در خانهاه خود غنوده بودند و برخلاف حکم ملک اسلام غیاث الحق و الدین رفته عسسلان بگرفتند و بامداد بمخدمت ملک اسلام آورد ملک اسلام بجهت نفاق امر و ناکید سیاست را آن گرفتگان را ادب بلیغ

فرمود و چند تن را بر دروازه‌ها بر آویخت و چون شب تیره باخر رسید
و خسرو سوارگان خنجر زر اندود برکشید - * شعر *

چو برداشت چادر ز پیش آفتاب سپیده برآمد پیاورد خواب
تبیره برآمد ز هر دو سرای جهانشد پُر از ناله کره‌نای
هوا خیره کشت از فروغ درفش طبر خون و زرد و سیاه و بنفش
کشیده همه تیغ کرز و سنان همه راه را کرد کرده نهان
نوگفتی سپهر و زمان و زمین ببوشد همی چادر آهنین
بپرده درونش خور تا بناگ ز جوش سواران و از کرد خاک
زهرای اسبان و آوای کوس همی آسمان بر زمین داد بوس
چو دریای خون شد همه دشت دراغ جهان چون شب و تیغها چون چراغ
هوا گفتی از کرز و از آهن است زمین یکسر از نعل و از جوشن است

فردوسی

Fol. 250a.

امروز دیگر هردو سپاه تا هنگام غروب آفتاب باهم در مقاتلت و مقارعت
بودند و مبارز بسیار از هر دو طرف بقتل بیوست هژده روز متعاقب برین
نستی که بذکر بیوست با ملک اسلام غیاث الحق و الدین حرب کرد و چون
دانست که بحرب و ضرب فتحی روی نخواهد نمود خود بنفسه
یا تعامت سپاه که قرب چهل هزار مرد بود چند روز دیگر بتلف غله
و خرابی بیوتات و قصور روستاقت و قلع اشجار مشغول شد و چند نوبت
خربوست و امراء بزرگ را بدر دروازه فرستاد و گفت که اگر ملک اسلام
خاتون [و] پسر بوجای را با محقر نزی بیرون فرستد بچنین سوگند که من
غله این ولایت را نسوزم و بزودی ازین دیار بروم ملک اسلام بدانچ که
مطلب و مرام شاهزاده یسور بود رضا نداد و در جواب گفت که هفت سال
میشود که غله این ولایت را ملخ میخورد امسال دیگر همان فرض کنیم که
ملخ خورد القصد یک ماه بیوسته شاهزاده یسور هواة را محاصره کرد

و تمامت غله را بسوخت و از ضعفها و فقرا قرب هزار تن را بقتل رساند و بعد از یک ماه خایب و خاسر بچشمه سلوین رفت و از چشمه سلوین بعد از دو روز متوجه کرمسیر شد پس از حرکت از بطرف کرمسیر بجند روز امراء ممالک خراسان **مَعَ جِيوشِ لَوْ اَزْ اَمَوَا الْجَوَّ لَاسْتَنْزَلُوا طَيَّارَةً اَوْ وَرَدُوا لَابَدُوا قَرَارَتَهُ** بهراه آمدند ملک اسلام غياث الحق و الدین با چهار هزار سوار نامدار غوری و هروی و نکودری و امراء خراسان متعاقب شاهزاده بسور لشکر کشیدند و تا میدان زریب^۱ برفتند و امیری را از امراء عسکر از قبرجه نام با دوپست تن دیگر بقتل رساند و چون شاهزاده بسور بر نهج شتاب رفته بود و عساکر خراسان و عراق از راه دور آمده مراجعت نمودند و چون بهرات رسیدند ملک اسلام غياث الحق و الدین ایشانرا مال و اجناس بیحد داد و در اعزاز و اکرام هر یک مبالغت تمام بجای آورد و امرا نیز بجای او بجهت ثبات قدم و ابقاء عهد و مقابلت و مقاومت او Fol. 250b. با شاهزاده بسور تکریم و تجمیل هرجه بیشتر مبدول داشتند و خلعتها، کرانمایه و مراکب کوهری و اسلحه قیمتی داد و نواب و مبارزان او را بنواخت و تربیت مخصوص کرداند *

ذکر صد و بیست و هفتم^۲ در تخلف ملک قطب الدین اسفرار با ملک اسلام غياث الحق و الدین

راوی چنین تقریر کرد که ملک قطب الدین بن ملک رکن الدین که ملک خطه اسفرار بود پیش ازین تاریخ در نوبت با ملک اسلام غياث الحق و الدین

^۱ In the 'زرین' ذیل جامع التواریخ. ^۲ In the MS. صد و بیست و پنجم.

تضلف کرد و بحضورت پادشاه وقت و امراء خراسان رفت و مال بیعده در باخت تا باشد که پادشاه و امرا شهر اسفرار را بتمامی بدو مسلم دارند امرا فرمودند که اسفرار و فراه و سجستان تا حد افغانستان از توابع و مضافات شهر هراتست و از عهد قدیم باز در حکم ملوک غور بوده و احکام پادشاهان چنگیز خانی و امراء پیشین بران ناطق و شاهد است مصلحت کار تو دران است که رجوع بملک اسلام غیاث الحق و الدین کنی و ما بجهت تو بملک چیزی نویسیم تا در باب تو عنایت مبدول دارد و ملکی خطه اسفرار را بتو دهد القصد ملک اسلام غیاث الحق و الدین در هر دو کت بملک قطب الدین مکتوبات فرستاد و در مراجعت او باسفرار تاکید و مبالغت تمام نمود و چون ملک قطب الدین بهرات آمد ملک اسلام او را بعاطفت ملکی مخصوص و معظوظ گردانید و ملکی خطه اسفرار را برو مقرر ساخت ملک قطب الدین تا این سال مذکور بحکم ملک اسلام غیاث الحق و الدین در خطه اسفرار حکومت راند و در هرچند گاه باسم خدمت بهرات آمد و بهنگام مراجعت ملک اسلام غیاث الحق و الدین او را بخلعت فاخر و تشریف کرانمایه بهره مند و قوی دل گردانید و چون شاهزاده یسوز بهرات آمد و بکار خرابی شهر و تلف کردن و سوختن غله قیام نمود پنج هزار سوار باسفرار فرستاد تا غله اسفرار را نیز بسوزاند ملک قطب الدین بدیش ایشان بیرون آمد و گفت که من بنده و خدمتکار و منقاد شاهزاده یسوزم و مال بیعده بدان لشکر داد و ایشانرا بدلخوشی تمام از اسفرار باز گرداند و مکتوبی فرستاد نزد شاهزاده یسوز که اگر بادشاه بزرگ جهانگیر من بنده را لشکر دهد خطه اسفرار را بکلی از تحت تصرف ملک اسلام غیاث الحق و الدین بیرون کنم و سکه و خطبه این ولایت را بنام نیک پادشاه گردانم -

* شعر *

چنین گفت من شاه را بنده ام همی باز را کردن افکنده ام فردوسی
 بجای درم زر و گوهر دهم سپاسی ز گنجور بر سر نهم
 بعد ازان تحف و غرایب بی اندازه نزد او فرستاد شاهزاده یسور در جواب
 ملک قطب الدین را بوعدها خوب برخلاف کردن با ملک اسلام
 غیاث الحق و الدین ترغیب کرد و گفت هر چند لشکر که ترا بیاید بفرستم
 به همه حال مستظهر و فارغ البال و قوی حال باش جون یرلیغ و تشریف
 به ملک قطب الدین رسید مبتهج و خوشدل گشت و بواسطه آن تربیت که
 از شاهزاده یسور بدو رسید سر از خط طاعت ملک اسلام غیاث الحق و الدین
 برداشت و بای در دایره عصیان نهاد در ماه جمادی الاخر سنه مذکور
 نماز شامی که خسرو سیارگان در دریا قیروان غوطه خورد و شاه حبش
 بر تختگاه زمردین جامه کلریز در پوشید -

* نظم *

نماز شام چو بر روی کفید خضرا پدید گشت علامات زهره زهرا شاعر
 شفق نمود بمانند جادر بر خون فلک نمود بمانند تیغ روهینا
 سرای پرده سیمین مجرّه باز کشید جو دید در تنق خویش خیمه جوزا
 بنات نعلش بر آکنده گشت بر کردون جو هفت گوهر بر روی تختگاه مینا
 فواب و حجاب و ارکان دولت خود را طلب داشت و گفت ای اصحاب
 بدانید که شاهزاده یسور بمن یرلیغ نوشته و چنین و چنین حکمها فرموده
 و بران سوکندها عظیم خورده ما را مصلحت در آنست که بایلی او
 در آئیم چه بر من چون افتاب عالمتاب روشن است که شاهزاده یسور
 بار دیگر با عسکری بعدد یک بیابان و قطرات باران -

* شعر *

انوری

بوقت آنکه ببرج شرف رسد خورشید

بگاہ آنکه بصحرا کشد صبا لشکر

دهان لاله کند ابر معدن لولو
کنار سبزه کند باد مسکن عنبر
بجنس باغ شود آسمان بوقت غروب
بشکل چرخ شود بوستان بوقت سحر
بوقت شام همی این بآن سپارد کل
بگاہ بام همی آن بدین دهد اختر
برنگ عارض خوبان خلطی در باغ
میان سبزه در افشان شود کل عبهر

شکفته فرکس بویا بطرف لاله ستان

Fol. 251b.

چنانک در قدح کوهترین منی احمر

بخراسان خواهد آمد و درین گرت جون غله شهر هرات را بخوراند بکل
هراة خراب شود اکنون تدبیر آنست که این خطه را از دست نواب
ملک اسلام غیاث الحق و الدین بیرون کنیم و حصونی را که درین
نواحیست بگیریم و اتباع و ملازمان و احبار یاران خود را بحصار در آریم
چه این حصار بس حصین است و از ذخیره و اسلحه مملو و چون آوازه
مخالفت من با ملک اسلام غیاث الحق و الدین بسمع شاهزاده یسور
رسانند بی شک که سباهی بمدد من فرستد و جون لشکری در اسفرار
متوطن شود من و ملک یفالتکین فراه بموافقت یکدیگر و معاشرت
شاهزادگان سجستان کمر مطارعت و هواداری شاهزاده یسور بر میان بندیم
و کوچها پسنبدیده و خدمتها شایسته بتقدیم رسانیم و چون ممالک خراسان
و عراق بر شاهزاده یسور مقرر گردد و قلاع و حصون آن حدود بر دست
ارفتح شود ما را بیش از عرض و اقتدار درتزايد باشد و ولایت و مکنت
در تضاعف ازین نوع سخن چند خیال انگیز سودا آمیز بسمع حضار و نظار

رسانید و هر یک را بوعدها مایل خود گردانید همه بیکبار برو افرین خواندند
و گفتند -

* شعر *

| | | |
|-------|--|---|
| نظامی | خردمند خو یا خرد پرور دل روشنت چشمه نور باد توانا و دانا و قلعه کشای پناهت خدا باد و پشتت خرد | که شاه خدیوا جهان داورا سرسبزت از سرزفش دور باد جوانبخت بادی و فیروز رای به هر جا که روی آری از نیک و بد |
|-------|--|---|

بعد از دعا عرضه داشتند که خداوند ملک معظم دین تدبیر حاکم است
و بهر چه امر فرماید ما بندگان بجان بدان مامور و منقادیم - * شعر *

همه شاه را چاکر و بنده ایم بفرمانش بکسر سر افکنده ایم ربیعی

ملک قطب الدین جو [ن] دانست که دران تدبیر همه با او یکدل اند
و دران اندیشه متفق دران شب دَاجِيَةُ الظُّلْمِ فَأَحْمَةُ اللَّيْمِ از دلیران من کلمات
اسفراری شادی فراش را که مرد بس شجاع و کرپز و دلاور و نامدار بود الحریری
و از جمله معتمدان ملک او با هژده تن دیگر نامزد کرد تا دران شب
حصار عیقل را بگیرند و خویشتن با دوپست مرد آهن بوش بشهر در آمد
و مردم رعیت را بحصار برد و جماعتی که منازع او [بودند] خانها
ایشانرا غارت کرد و زن و فرزند ایشانرا بحصار در آورد و بر امید آنکه حصار
عیقل بر دست آن هژده مرد دلاور فتح خواهد شد بر در حصار منتظر
بنشست قضا را کوتوالان حصار عیقل با خبر بودند آن جماعت را که
بحصارگیری آمده بودند بگرفتند و اکثر را بقتل رساند چون این خبر
بملک قطب الدین رسید مضطرب و متعیر گشت و آن حالت را بغال
نیک نشمرد چه از اول کار چند دلیر باسل قائل نامدار از سپاه او بقتل رسید
و آنچه که مقصود او بود حاصل نشد آن شب تا روز در اندوه و غم

سیف
اسفرنگی

* شعر *

صبح زوان کرد باز چشمه آتش فشان
بار دگر^۱ آب زد کلشن روحانیان
روز که فرق سپند کرده بد از شب خضاب

روزی سفیده بدید باز شد از سر جوان

قرب هزار مرد نامدار با ملک قطب الدین در حصار جمع گشت و چون
امیر علی خططائی که بحکم ملک اسلام غیاث الحق و الدین در اسفرار
حاکم بود از تخلف ملک قطب الدین آگاه شد با تمام خدم و متعلقان
ملک اسلام و زمیره که مطیع و منقاد ملک اسلام بودند بیای حصار رفت
و شرایط محاصره و در بندان بجای آورد و ملک قطب الدین روز دیگر
بمشورت زعما و اکابر سپاه خود بملک یفالتکین فراه نامه نوشت بدین نوع -

* شعر *

فردوسی

سر نامه بر نام یزدان خدای کز ویست نیکی بهود و سرای
دل او داد جان و تن زور مند بزرگی و دیهیم و تخت بلند
رهائی نیابد سر از بند اوی یکی را بود فر و اورند اوی
یکی را دگر شور بختی دهد نیاز و غم و درد و سختی دهد
واجب الوجودی که دیده عقل و جان در مطالعه بیداء کبریای عزت
او حیرانست و غایبات انظار و افکار مخلوقات در حضیض کنه جبال کمال
صمدیت او سرگردان مالک الملوقی که هستی او از مشاکلت زمان
و تجدید لیل و نهار و تقدیر احیاز و اقطار بی فشان است الَّذِي تَرَعَّرَ
بَارَادَتِهِ الْغُبْرَاءُ عَلَى الْخُبْرَاءِ وَ تَقَعَّقَ بِإِسَارَتِهِ الْبَرْقَاءُ عَلَى الْبَلْقَاءِ

¹ In the MS. دیگر .

الَّذِي سَحَّحَ مِنْ هَيْبَتِهِ الرَّمْضَاءُ فِي الصَّرْمَاءِ وَ تَلَّظَمَ مِنْ رَحْمَتِهِ

السَّحَّاءُ بِالْخُدَّاءِ پس از تحمید و توحید باری تعالی و تعظم ملک من انشاء
یذالتکین را بمدایح فراوان و نعوت بی پایان موصوف و منعوت کردانید علامه الزمان
بعد ازان حکایت یرلیغ فرستادن شاهزاده یسوز و تخلف خود با ملک

اسلام غیاث الحق و الدین و بقتل رسیدن جماعتی که بجهت گرفتن Fol. 252b.

حصار عبقل فرستاده بود و محاصره امیر علی خططای حصار را علی

التفصیل باز نمود و گفت که ملک اسلام باید که درین قضیه نصیر و مدد

من باشد و لشکری بزودی بفرستد تا بیش از آمدن لشکر ملک اسلام

غیاث الحق و الدین خانه خود را بفراة آرم و باقی عمر را بخدمت

منقضی کردانم چون نامه بملک یذالتکین رسید اندیشه مند شد اصحاب

تدابیر و ارباب مشورت را طلب داشت و نامه ملک قطب الدین بدیشان

نمود و گفت که مصلحت این کارجیست و درمان این درد کیست که

در چنین سرفوقتی که عساکر خراسان در نواحی هراتند و شاهزاده یسوز

دور ملک قطب الدین بتجدید فتنه چنین برانگیخته و بی هنگام در امر

چنین صعب خوض نموده -

* شعر *

عزیزی

کار بی هنگام کردن مرد را بی سر کند

روزگارش بر سر آرد دولتش دیگر کند

قواد سپاه و وجوه در گاه او گفتند که ملک قطب الدین کار نا اندیشیده کرده

و از دقیقه الامور مرهونه بآوقات غفلت نموده اگر ملک اسلام او را مدد قال النبی

خواهد داد تمامت ولایت فراه در سرور کار این فتنه خواهد شد ملک علیه السلام

یذالتکین در غضب رفت و ازان سخن که اعیان فراه و رؤس سپاه او بگفتند

برنجید و گفت انج شما میگوید بر من چون آفتاب روشن است که

بواسطه تخلف ملک قطب الدین با ملک اسلام غیاث الحق و الدین
هزار شور و پریشانی بفراه خواهد رسید اما اگر من درین قضیه ملک
قطب الدین را که خویشاوند منست مدد ندهم و لشکری باسفرار نفرستم
و او را ازان حصار بیرون نیارم جماهیر انجمن ایران و اعیان بلاد جهان زبان
بطعن من دراز کنند و کویند که فلانی باوجود چندین سپاه از فراه باسفرار
نتوانست رفت و ملک قطب الدین را که قرابت اوست مدد نتوانست
داد نواب او گفتند که خداوند ملک اسلام حاکم است هرچه رای عالی
افوز او اقتضا کند بندکان بدان موجب بتقدیم رسانند ملک یفالتکین بدان
سختن خرم و مبتهچ و متبسم شد و نواب و حجاب و اعیان درگاه
خود را بفراخت - Fol. 253a.

* شعر *

نظامی

دگر روز چون چشمه آفتاب¹ برانگیخت آتش ز دریای آب
نقباء لشکر و زعماء ولایت را پیش خواند و گفت می خواهم که درین
دو روز ده هزار مرد از سوار و پیاده همه با عدت و ساز نبرد کرد کرده باشید
و امور لشکر کشی را ترتیب² داده پس ازان بملک قطب الدین نامه
نوشت که دل قوی دارد که اینک با لشکری چون کوه آهن و دریای
موج زن می رسم تا باتفاق یکدیگر کینه چندین ساله خود را از سپاه غوری
و هروری بخوابیم چون نامه ملک یفالتکین بملک قطب الدین رسید
بغایت خوشدل و مستظهر شد و حق تعالی را سجدهات شکر بجای آورد
و روز دیگر بامیر علی خططای حرب کرد و زاری چنین گفت که چون
خبر مخالفت ملک قطب الدین بملک اسلام غیاث الحق و الدین رساندند
روی بعضار چون ملک معظم شمس الدین امیر ورنه و سراج الدین علی

¹ 'چو روز دگر چشمه آفتاب' سکندر نامه.

² In the MS. ترتیب.

و مولانا صدر الدین قاضی و مولانا نصر الدین عبید الله و سعد الدین حکیم و غیاث الدین بهرام و ناصر الدین ایلجی خواجه و خواجه عزیز و خواجه شهاب و امیر بهاء الدین رزق و ناصر الدین طفول فوشنجی کرد و گفت که بحمد الله تعالی که نقض عهد و میثاق از طرف ملک قطب الدین بود نه از جانب ما بیش از آنکه از فراه و سجستان لشکری بمدد و معاونت او باسفر از آید مصلحت در آنست که بطرف اسفرار حرکت کنیم نواب و حجاب مذکور گفتند که آنچه که خداوند ملک ملوک الاسلام میفرماید از عین مصلحت ملک است بعد از آن ملک اسلام اشارت راند تا صدر خواجه شهاب نامه در قلم آورد بدین نوع که بنام واجب الوجودی که فیض فضل وجود جود و اصناف الطاف و انواع اصطناع او در اطراف و اکفاف افاق و انفس فراوانست کثرت جمله ممکنات دلیل وحدانیت او و تغیر و تبدل کایفات حجت قدرت او بحر خضم علم و حکمت او محیط بجمله معلومات از ذرات و صعوات و کلیات و جزویات و باقیات و متغیرات و استحقاق طاعات و عبادات و خضوع و خشوع جز او را ثابت نی که **وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ** قال الله و صفت فردانیت و نعت وحدانیت و براءت ذات و صفات از تعالی و صمت قسمت و تهمت کثرت جز او را لازم نی -

Fol. 253b. * شعر *

خداوند خورشید و کردان سپهر
 کز ویست بر خاش و پیوند و مهر
 سپهر برین کونه بر بای کرد
 شب و روز را کیتی آرای کرد
 بعد از حمد و ثناء خالق جمله موجودات امیر علی خططلی و زعماء و اکابر
 خطه اسفرار احسن الله احوالهم باید که از مخالفت ملک قطب الدین
 اندیشه بخود راه ندهند و در محافظت راهها و محاصره حصار
 و استجماع اسلحه و ادوات حصارگیری غفلت ننمایند ما بمبارکی در

عقب مکتوب با سیاه بی حد از غوری و هروی و نکوداری و سجزی و بلوچ و خلج می‌رسیم چون مکتوب شریف ملک اسلام غیاث الحق و الدین بامیر علی خططای رسید مستظهر و مبتهج کشت روز دیگر هزار سوار از شهر هرات بمدد او آمد و تا آمدن ملک اسلام غیاث الحق و الدین باسفرار سه کورت با ملک قطب الدین حرب کرد و مرد بسیار از جانبین بقتل رسید *

ذکر صد و بیست و هشتم^۱ در فتح ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر ملک ینالتکین و گرفتاری فراهیان

در رجب سنه مذکور ملک اسلام غیاث الحق و الدین بطالع سعد و اختر فرخنده با سپاهی که هر یک هنگام حرب و ضرب چون رستم زال ماده جلادت و باس اند و چون بهرام کور بوقت شر و شور با بسالت و زور -
* شعر *

متنبی

هُمُ الْمُحْسِنُونَ الْكَرِيمِيُّ حَوْمَةَ الْوَعِيِّ
وَ أَحْسَنُ مِنْهُ كَرَهُمْ فِي الْمَكَارِمِ

ایشان نیکو کنند مانند مانند حمله کردن را در حویگاه کارزار
و نیکوتر ست از حمله کردن ایشان در بزرگیها

و لَوْلَا أَحْتِقَارُ الْأَسَدِ شَبَهَتْهَا بِهِمْ
وَلَكِنَّهَا مَعْدُودَةٌ فِي الْبَهَائِمِ

و اگر نه چنانکه خوار داشتن شیران بودی تشبیه کردن من آن شیران را بایشان
و لکن آن شیران شمردده شده اند در میان چهار پایان

۱ In the MS. ششم .

* شعر *

سپاهی بهم کرد چون کوه قاف همه سنگ فرسای و آهن شکاف نظامی
 سپاهی که دریا و صحرا و کوه شد از نعل اسبان ایشان ستوه
 نبد شیر درنده را جایگاه نه کوزحازبان داشت بر دشت راه
 از شهر هرات صیفت عن العاهات بیرون آمد و عنان عزیمت بر سمت
 خطه اسفرار تافت روز دیگر بوقت طلوع آفتاب در یک فرسنگی

اسفرار نزول فرمود و چون ملک قطب الدین [را] از وصول راپات Fol. 254a.
 همایون ملک اسلام غیاث الحق و الدین خبر شد مضطرب و سراسیمه
 کشت و بغایت دلتنک و پریشان شد فواب و اعیان سپاه او گفتند که
 ای خداوند خاطر مجموع دار و قبضی و وهنی بخود راه مده که
 ما بندگان بتوفیق الله تبارک و تعالی و بمن دولت تو تا جان داریم
 با سپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین جنگ خواهیم کرد و چون
 وقت مقارعت و محاربت پیش آید و روز کین خواستن و کمین ساختن

جهره نماید و اوان جانبازی و جاره سازی شود - * شعر * سیف

اسفرنگی

اندران روز که در چشم سر اندازان کوه

چون سراب از مدد حمله نماید بی جای

جشمه تیغ ز رخسار سواران تابد

همجو در آئینه آب روان کاهربای

از غبار سبه و عکس رخ کشته کند

در هوا میغ اجل کهکل خورشید اندای

تیر در خانه دیده جه بود مردم جوی

کرز در هارن کله جه بود سودا سای

چون حیدر خشم الود و چون سبهر دود اندود و چون یم بر موج و چون
 مزن سر بر اوج بیش زویم و از سباه مخالف جندانی را بزخم تیغ هندی
 در خاک و خون غلطانیم که در هر کامی از اجساد کشتگان جبلی
 پیدا گردد و در هر قدمی از دماء بر دلان درابی ظاهر شود ملک
 قطب الدین بتصرف آن جماعت نیرومند و خوشدل کشت
 و ساکنان حصار را بر حرب حریص کردانید و گفت ملک ینالتکین
 هم درین در روز بما خواهد بیوست و چون کرد سباه او پیدا شود جمله
 باتفاق و یکدل ازین حصار با تیغها کشیده و آیات بر افراشته بیرون
 رویم از آن جانب ملک ینالتکین و ازین طرف ما این لشکر را دست بردی
 نماییم که تا نفع صور و هنگام نشور از آن باز کویند و در آن روز
 ملک اسلام غیاث الحق و الدین زمره را از نواب بیای حصار فرستاد
 و فرمود که ملک قطب الدین را بگوید که این چه فتنه است که
 برانگیخته و این چه آشوبست که ظاهر کردانیده در خون جان جندین
 هزار مسلمان مشو و بر موجب **الْفِکْرُ رَایِدُ الْعَقْلِ** در خاتمت کار خود
 تفکری کن و بدیده سر و بیش^۱ در سپاه منصور من که چون عدد
 رمال بی حسابست و چون شمار ذرات بی پایان و چون قطرات امطار
 بی اندازه نظری کن -

من کلام
العرب

* شعر *

یکی لشکر ست این چو مور و ملخ تو با بیل و با بیل بانان مچم Fol. 254b.
 نواب ملک اسلام غیاث الحق و الدین بیای حصار آمدند و سخن ملک
 اسلام بملک قطب الدین [رساندند او] در جواب گفت که بنده و منقاد
 ملک اسلام اما خایفم و عقل من بهیچ وجه رخصت انک بخدمت

۱ دبدبه سر و بیش و سر In the MS.

ملک اسلام آیم نمی دهد چون نواب بسمع اشرف ملک رساندند که ملک قطب الدین بنصیحت ما بهیم نوع سر طاعت و خدمتگاری برخط انقیاد و فرمانبرداری امر اعلی ملک اسلام نخواست نهاد ملک اسلام بفرمود تا ادوات و آلات حصارگیری چون عراده و خرک و فردبان و کلنگ و بیل و تبر و تیشه کرد کنند و لشکر منصور عدت و ساز فبرد را مرتب گردانیده فردا -

* شعر *

چو خورشید روشن برآرد کلاه
 پدیدار گردد سپید از سیاه

نظامی

از جوانب حصار صف برکشند و ازان جانب ملک یفالتکین با ده هزار مرد فراهی هم دران روز که ملک اسلام غیاث الحق و الدین باسفرار آمد بدره رسید و از دره بشب بتعجیل تمام بران عزیمت که بوقت ظهور صبح مفاجاً بیای حصار رود و بر سباه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین شبخون برد^۱ و راوی جنین گفت لشکر او بشتاب چون باد بران و سحاب ربیع تا هنگام طلوع آفتاب در قطع مسافت راه چندانکه امکان داشت سعی نمودند بشهر نرسیدند در صحراء شاکن نزول کردند ملک یفالتکین سوار چند را گفت بروید و ما را از شهر و سباه خبری آرید آن سواران دو بیاده را از شهر اسفرار بگرفتند و بیدش ملک یفالتکین آورد ملک یفالتکین بتخویف تمام از ایشان تحقیق احوال کرد گفتند که اینک ملک اسلام غیاث الحق و الدین با لشکر بی حساب از مغول و تازیک در یک فرسنگی شهر معسکر ساخته است و رایات همایون برافراخته ملک یفالتکین چون آن خبر بشنود متحزن و متعجب شد و آثار رعب و جبن بر قالب قلب او کار

^۱ برد براند. In the MS.

مثل کرد عزیمت هرزیمت مصمم گردانید و معنی الْفِرَارُ فِي وَقْتِهِ ظَفَرُ
Fol. 255a. بر خود خواند و بر دقیقه^۱ - * شعر *

شاعر بجنک ارچه رفتن ببهروزبست کـریشش بهنگام پیروزبست
واقف کشت در حال با چند سوار از اکابر فراه روی بگریز و بشت
بهزیمت آورد و هرچند که وجوه سپاه و اشراف فراه گفتند که ای
خداوند سپاهی ندیده و حربی نکرده و زخمی نخورده دل بر
انهمام منه و لباس غار استیفاز^۲ مپوش - * شعر *

مولف
کتاب

نه آنی که گفتی که گاه نبرد برآرم ز گردون گردنده کرد
بنیروی باهوی و زور دو دست ز تن بکسلانم سر فیصل مست
بشمشیر ببر افکن روش چهر بدمر جگر گاه شیر سپهر
و صیت جهان پیمای نامداری و آوازه عالمگیر شهریاری خود را بزبان
مده و از ذروه جبال ابطال زجال فرخنده حال به حسیض منازل
جبناء و ارادل میلان منمائی و بر سر - * نظم *

رشید وطواط إِذَا رُمْتَ لُبْسَ الْعُلَى فَادْرِعْ لَبُوسَ التَّجَلُّدِ يَوْمَ الْجَلَادِ
چون میطلبی تو پوشیدن بلندی را پس زره کن
جامه‌ها جلدی کردن را در روز شمشیر زدن باهم

واقف شور از برای ابقاء نام نیک ابا کرام و اجداد عظام خود را
بیش زخم سهام مسموم^۲ بلایا سینه بی کینه را هدف ساز - * شعر *

کمال

کسی بکردن مقصود دست حلقه کند
که پیش تیر بلاها سپر تواند بود
بآرزو و هوس بر نیاید این معنی
بزخم خنجر و تیر و تبر تواند بود

^۱ In the MS. دل بر دل .

^۲ In the MS. استیفار .

و یک زمانی ثابت قدم باش تا ما بندگان بیمن دولت ساعت افزون
 ملکی خداوندی و فرغره میمون ملکی مخدومی بمثالی روی بقتال آریم
 که از هیبت و صدمت آن اجزاء افلاک چون ذرایر خاک از هم
 فرو ریزد و از التهاب و اشتعال فیروزان او هیاکل کواکب ثواقب بددازد
 ای ملک گاه جنک و آهنک است نه هنگام کریز و پرهیز و زمان تاختن
 و سرافراختن است نه اوان کریختن و آب روی ریختن - * شعر *

| | | |
|--------------------------|--------------------------|------------|
| روز جنک است جنک باید کرد | کوشش نام و ننگ باید کرد | لواحد |
| وقت جوشش شتاب باید جست | گاه کوشش درنگ باید کرد | من الشعراء |
| شکم ماه و پشت ماهی را | ز اشک شمشیر رنگ باید کرد | |
| دست پیکار روز کوشش و کار | در دهان نهنگ باید کرد | |
| از نم خون زمین معرکه را | همچو پشت پلنگ باید کرد | |
| کوش افلاک را ز فاله کوس | بر غریب و غرنک باید کرد | |

ملک یفالتکین گفت که ای اصحاب وقت اظناب سخن نیست Fol. 255b.
 همین ساعت ملک اسلام غیاث الحق و الدین با سپاهی بس انبوه
 از جوازب دشت و کوه خواهد رسید - * شعر *

شما هر کسی چاره جان کنید خرد را برین کار در زمان کنید فردوسی
 مصلحت من در انصراف و ایابست نه در تلبث و مطارت جه - * شعر *

شدن بیش جنکی کسی کز تو بیش خلدی
 بود مرک جستن بدلخواه خویش

رای من بران مقرر است و اندیشه من دران مضمهر که طریق تقابل
 و تقابل و نهج تخادم و تناضل را مسدود گردانیده بیش از آنک همی
 و غمی باتباع و اشیاع من ملصق کردن بزم این بکفت و بانک بر

مركب زد و با پانصد سوار از راه بیابانی متوجه فراه شد که در صفت او چنین گفته اند -

* شعر *

مَهَالِكُ لَمْ يَصْحَبْ بِهَا الذِّئْبُ نَفْسَهُ وَ لَا حَمَلَتْ فِيهَا الْغُرَابُ قَوَادِمَهُ

متنبی

و از سپاه او قرب چهار هزار مرد جنگی بماند در اثنای این حالت بر رای اعلی ملک اسلام غیاث الحق و الدین عرضه داشتند که ملک یفالتکین باده هزار مرد نامدار از پیاده و سوار در صحراء شاگان است و امشب بمدد ملک قطب الدین بشهر اسفرار خواهد آمد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر فور بسر خود مخدوم زاده شمس الحق و الدین را با سم مقدمه با هزار سوار جنگی بحرب ملک یفالتکین فرستاد و بعد از ساعتی خود با هزار سوار در عقب ملک زاده اعظم بر سبیل رکضت برآند و چون نزدیک لشکرگاه ملک یفالتکین

رسید بفرمود تا رایات همایون برافراشتند و کوسه‌ها حربی فرو کوفت

فَرَّتَبَ الْجِيُوشَ كَثَلَانًا وَ مِیْمَنَةً كَرُضُوۥی وَ مِیْسِرَةً كَابَانَ چُون سَبَاه

من کلمات العتبی

فراه انج از ملک یفالتکین شنوده بودند باضعاف آن مشاهده کردند

قال النبی و برهان لیسَ الخُبْرُ كَالْمُعَايِنَةِ بر ایشان کشف شد جمله یکدل صف

عليه السلام برکشیدند و جز حرب کردن جاره ندید چون از جانبین صفوف بهم پیوسته

کشت و زکاب مبارزان درهم بسته شد و صرصر حدثان در تنسم آمد

و اسفان سنان در تبسم و لب اجال در جهره آمال بخندیدن گرفت

و طیور ارواح از قفس اشباح بریدن بیکبار هردو گروه بی محابا و تحاشی

طریق تقاتل و تقابل را بیش گرفتند -

* شعر *

سنانها با بر اندر افراشتند سپه یکسره نعره برداشتند

ز خوردن شب را جدائی نماند ز کرد سپه روشنائی نماند

همی آفتاب اندران خیره کشت ز تیر ز پیکان هوا تیره کشت

Fol. 256a. فردوسی

درخشیدن تیغ الماس کون
 پر از فاله کوس شد کوش میغ
 هوا کفتی از نیزه چون بیشه شد
 ز کوه سپه کوه شد نا پدید
 تو کفتی زمین روی زکی شد ست

فراهیان چون تواتر حملات و ترادف صدمات دلیران غوری و مبارزان
 هروی و کماة نکوداری بدیدند از دشت^۱ برکشتند و سه طایفه
 شد و هر طایفه قرب هزار مرد پناه بر قله جبلی و^۲ ذروا تندی برد
 ملک اسلام غیاث الحق و الدین حکم فرمود که لشکر منصور ما باید
 که یکسر از جوانب جبال درآیند ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین
 کمر مجاهدت در بست و شمشیر مقاتلت برکشید و بر شاهق جنان جبلی
 با چند مرد سپاهی با جزدان لشکر فراهی مقام ساخت و بانک بر فراهیان
 زد و کفت منم نور دیده کرتشاه و سرور سینه سنجر . * شعر *

أَنَا ابْنُ اللَّقَاءِ أَنَا ابْنُ السَّخَّاءِ أَنَا ابْنُ الصَّرَابِ أَنَا ابْنُ الطَّعَانِ

من پسر دیدار کردنم در حرب من پسر جوانمردی ام

من پسر شمشیر زدنم من پسر نیزه زدنم

طَوِيلُ النَّجَادِ طَوِيلُ الْعِمَادِ طَوِيلُ الْقَنَازِ طَوِيلُ اللِّسَانِ

دراز دوال شمشیرم دراز ستونها خیمه ام

دراز نیم نیزه ام دراز آهن سر نیزه ام

ای جماعت خون گرفته از سجستانی و فراهی و دره و قاعه گاهی
 دست از جنگ کوتاه کنید و بلی از مقاومت بس کشید و فریاد
 الامان الامان برآید و الا همه برین کوه و بشته کشته و سرکشته خواهید

^۱ In the MS. دست.

^۲ In the MS. ذر.

شد فراهیان چون دانستند که ملک زاده اعظم شمس الحق و الدین
 با لشکر بران جبل شاهق از برای تدمیر و تقلیع ایشان منطقه بس
 و شجاعت بر میان طاعت و استطاعت بسته است و خنجر مبارزت
 و مملات برآورده بیکبار در خروش آمدند و دست بتیر زدن و سفک
 انداختن برآوردن ملک اسلام غیاث الحق و الدین بانک بر کماة غوری
 و شجعان هروی زد که بیش روید و این کروه عادی فزاد دیو اصل
 عفريت کردار را درمیان آرید غوریان و هرویان و نکودریان بیاده کشتند
 و بسرعت چون آب و آتش بر اطراف کوه برآمد و مکابره با خنجر
 هندی و ناجم دیلمی بر فراهیان حمله آورده و ملک زاده اعظم هر ساعت
 بزخم تیغ آبدار آتش نشان و باد کرز کارسار مغزکا [و] خاک معده را با
 خون بر دلان جانباز آمیخت - * شعر *

عمیق

چندان بریخت خون عدو خنجرش که کشت

اجزاء کوه و دشت همه لعل و ارغوان

چون فراهیان از دبه تا دو فرسنگی اسفرار بتعجیل تمام رانده بودند
 و روز دیگر تا غروب آفتاب حرب کرده تشنگی بر ایشان غالب کشت
 در کروه شدند یک کروه سلاحها بیفداختند و در بیش ملک اسلام
 غیاث الحق و الدین جباه بر خاک خواری مالید و گفت - * نظم *

مجد همگر

شاهها بذات باک خدای که حکمتش

بر درکه تو رایت شاهی فراشتست

وز بهر حفظ بیضه اسلام و ضبط ملک

ذات ترا بداد و دهش بر کماشتست

نقاش صنع او بسر کلک کن فکان

نه طاق را بکوکب زرین نکاشتست

که ما بزدگان عاصی سرکشته را بجان امان ده و بکرم جبلی قلم
عفو و غفران بر جریده جرم و عصیان ما کش و کوه دیگر بباد اغراء
شیطان لعین آتش کین در خود زده بودند و هرچند که اکابر زمره
غور و اشراف حزب هراة گفتند که ای قوم بيباک بيش از آنکه همه
بزخم تیغ بیدریغ کشته شوید دست از حرب کوتاه کنید تا ملک

اسلام غیاث الحق و الدین بر حسب الْکَرِيمُ اِذَا قَدَرَ عَفَى کناه شما را قال النبی
بدخشد فراهیان بدان اقوال التفات نکردند و هرچند که از ایشان مرد علیه السلام
بیشتر کشته می شد بیشتر می رفتند برین کوفه که از طرفین میان عسکریین
کشش و کشش و خوف ریزش و آویزش بود تا آن هنگام - * شعر *

که خورشید تابنده شد نابدید شب تیره بر جرخ لشکر کشید
فرودسی
ملک اسلام غیاث الحق و الدین به بیرامن آن کوه با تعامت سباه
فرود آمد و ممر عقبات و هضبات را جنان بگرفت که موری را مجال
در آمدن نبود و ماری را امکان بیرون شدن نی و فراهیان نیز مداخل

و مخارج کوه را در حفظ آوردند و آن شب تا روز کرسنه و تشنه
Fol. 257a. و حیران بران جبل رفیع و قلۀ منیع بسر برد و آن شب بریشان شبی
گذشت که گفتی مکر روز قیامتست و یا شام باز بسین و قرب هزار تن
دران شب از رؤس قلال جبال و طرق عقبات بنچکان و دهان سلامت
بیرون رفتند - * شعر *

برفتند بیدل گروهها کوه براکنده در دشت وادی کوه
فرودسی
آن شب برین نوع که ذکر رفت فراهیان بر سر کوه بسر بردند روز دیگر -
* شعر *

فرخی
جون خسرو زرین سپر سر بر زد از جرخ فلک
شد چهر دهر دیو کون برسانت روی ملک

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بعون ایزد بخشندۀ دادگر جان آفرین
 بر فراهیان ظفر یافت و قرب دو هزار تن را بکوفت و مواکب بیشمار
 و اسلحه بیحد و ثیاب بی عد در دست سپاه منصور ملک اسلام
 افتاد دو تن را ازان فراهیان ملک اسلام بفراه فرستاد تا بسمع ملک
 یفالتکین رسانند که بجه صفت سپاه او مخدول و گرفتار شد بعد
 ازان فرمان فرمود تا فردا بامدادان فراهیانرا کردن بسته و سر و با برهنه
 چون اساری خیبر ببای حصار اسفرار برزد تا ملک قطب الدین بدیده
 تفکر در جمال حال با زوال ایشان نظری کند و از ملک یفالتکین و سپاه
 او بیش مفاخره نکند *

ذکر صد و بیست و نهم^۱ در فتح ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر ملک قطب الدین اسفرار و زوال حکومت ملک قطب الدین

چو چتر عودی شب سایه از جهان برداشت
 فلک ز افسر خورشید سایه بان برداشت
 سفید باز جهانگیر صبح نوبت زد
 چو مهر کاسه روئین ز هفت خون برداشت
 پیاده وار فرماید مه چو شاه نجوم
 ز اسب ادهم شب زین کهکشان برداشت
 کلاه کوشه خورشید چون هویدا شد
 شب از عمامه برجیس طیلسان برداشت

سیف
 اسفرنکنی

^۱ صد و بست هفتم . In the MS.

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بپای حصار اسفرار آمد و فرمان فرمود تا جمله فراهیان^۱ را بیش بردند بیکبار از اطراف حصار فراهیان و سباه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین خروش و فغان برآوردند و آواز کوس و نفیر طبل و نای بر فلک گردان رسانید بمثابتهی که گفتی سر اِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زُلْزَالَهَا ظاهر شد و از کرد سواران و خوی مرکبان روی زمین ذَاتُ لَيْلَةٍ حَالِكَةٍ الْجَلْبَابِ هَامِيَةِ الرَّيَابِ کشت و فراهیان با آواز بلند فریاد برآوردند که ای ملک^۲ قطب الدین در خون جان ما مشو ملک ینالتکین که گاه دعوی تهور و باس در انجمن ملوک و کماة رجال خطه نیمروز این گفتی -

قال الله
تعالی
من کلام
الحریری

Fol. 257b. * شعر *

| | | |
|----------------------------|--|-------|
| چو در معرکه بر کشم تیغ تیز | بکوهه کفم کوه را ریز ریز ^۳ | نظامی |
| گرم شیر پیش آید و کرنهنگ | برو اندر ایم جو غران پلنگ ^۴ | |
| چو گردن برآرم بگردنکشی | نه ز ابی هر اسم نه از آتشی | |
| درم پهلوی پهلوانان به تیغ | خورم گرده گردنان بیدریغ | |

باده هزار مرد جنگی بیش از آنکه نظر او بر ایات همایون ملک اسلام غیاث الحق و الدین افتادی منهزم شد ترا با این مرد هزار دین حصار جه دست دهد چون ملک قطب الدین و اکبر متوطنان حصار ان حالت با فزع را مشاهده کردند و در هزار فراهی را کردن بسته و سر و با برهنه بعضی مجروح و مقروح و قومی عربان و کرمان و طایفه حزین و غمین دیدند متحیر و سرکشته و عمکین و مضطرب حال شدند - * شعر *

| | | |
|----------------------|------------------------|-------|
| حیاری یبید بهم شجوهم | کأنهم ارتضعوا الخذریسا | حریری |
|----------------------|------------------------|-------|

^۱ In the MS. فراهان.

^۲ In the MS. ای ملک is repeated.

^۳ In the MS. 'سنگ ریز' مکندر نامه.

^۴ In the MS. 'گرم شیر پیش آید و گر هز بر - بر و سیل ریزم جو غرنده ابر' مکندر نامه.

اختلاف و در گروهی در میان سباه ملک قطب الدین ظاهر شد امیر
ملکشاه از ابی گفت که مصلحت درانست که حرب کنیم و بهیچ
نوع اندیشه بخود راه ندهیم و با ملک اسلام غیاث الحق و الدین
سر بصلح در نیازیم چه اگر بر ما دست یابد فی الحال همه را بخواری
هرچه سخت تر بقتل رساند مصلحت درانست که همه بکدل باشیم
و نام خود را بنیکی منتشر گردانیم و اگر شما همه ازین حصار بیرون
خواهید رفت و منقاد و مطیع سباه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین
خواهید شد من باری بچنین و چنین سوگند که تا جان داشته
باشم بیرون نخواهم رفت و جز حرب و ضرب ضراعتی و مسکنتی نخواهم
نمود برین نوع که ذکر رفت - * شعر *

فردوسی بسی سخت سوگندها کران بخورد و بر آهخت کرز از میان
که امر و ز من جز بدین کرز جنگ نسازم و کر بارد از ابر سنگ
طایفه از اسفرازیان و جماعتی از مبارزان ولایت هراة چون سیف الدین
شمعانی و محمد شمس الدین افتخار و محمود علی جزء و زمره
دیگر از اوباش با امیر ملکشاه از ابی بیعت کردند که ما نیز درین
اندیشه متفقیم و گروهی دیگر ملک قطب الدین را گفتند که مصلحت
کار ملک درانست که حصار بدست باز دهد و بیش ملک اسلام
Fol. 258a. غیاث الحق و الدین رود و بنصرع و خشوع و خضوع هرچه تمامتر
از ملک اسلام طلب عفو و صفح خطایا و ذنوب خود کند ملک
قطب الدین سخن آن قوم بشنود و از حصار بیرون آمد و بنهاله بملک زاده
اعظم جوان بخت شمس الحق و الدین برد و لشکر منصور ملک
اسلام غیاث الحق و الدین خود را در حصار انداختند و غنیمت بسیار
بدست آورد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بفرمود تا جماعتی را

که در حصار بودند همه را دو شاخه کردند و گروهی را که ماده آن
فنده بودند بقتل آورد و زمرة را جوب زد و ملک قطب الدین و بسرش
خسرو را در خیمه باز داشت روز دیگر - * شعر *

چو خورشید سر بر زد از کوهسار بکسترد یاقوت بر پشت قار فردوسی
ملک اسلام غیاث الحق و الدین بشفاعت نواب و اعیان ملک خود
و علماء اسفزار امیر ملکشاه از ابی را با صد و پنجاه نفرمود از اسلری
فراهی که از قلعه کاه بودند بملک تاج الدین بن جمال قاضی بخشید
و مرد صد دیگر که از ارک سجستان بودند و از زمرة تبع شاهزاده
شاه علی آزاد کرد و طایفه دیگر را افراد [از] مبارزان غوری و بر دلان
هروی در شب بکذاشتند تا هرکس بکوشه مفزوی شد باقی هزار
مرد فراهی بماند ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرمان فرمود تا ایشانرا
دهه و صد کردند و هر گروهی را بیکی از قواد و رؤس سباه سپرد و بعد از
دو روز ملکی شهر اسفزار را بملک زاده معظم امیر محمد بن ملک
مغفور مبرور علاء الحق و الدین ارزانی داشت و امیر علی خططای
را بنیابت او نصب کردانید و قلاع و حصون اسفزار را بمعتمدان و کوتوالان
نامدار کار دیده سپارش فرمود و قومی را که در حرب فراهیان بسالتهی
و شجاعتی باظهار رسانده بودند بنواخت و هر یک را تشریف خلص
داد و جماعتی که از حصار بیرون آمده بودند در زنجیر کشید و بکار
عمارت خندق و باره حصار مامور کردانید و امراء مغول را مال فاخر
داد و روز دیگر بطالع فرخ و ساعت میمون از اسفزار بیرون آمد و چون
بخطه معموره هرات نزل فرمود حکم کرد که ملک قطب الدین را با
تمامت فراهیان علی وجه السیاسه بآیین تمام بشهر درآرند روز دیگر نواب
و ارکان ملک اسلام غیاث الحق و الدین چون مولانا ناصر الدین عبید الله

و مولانا صدر الدین قاضی و غیاث الدین بهرام و ناصر الدین ایلجی خواجه
 و امیر اباحی و اختیار الدین محمد هارون و تاج الدین احمد
 و جمال الدین شیخ و سیف الدین بادام و خواجه عزیز و خواجه شهاب
 و امیر بهاء الدین و جماعه ارباب ولایت هراته بیدش ملک قطب الدین رفتند
 و کل خلق هراته از زن و مرد بر ابراج و مناظر دروازه فیروزآباد به آمدند و از
 دروازه فیروزآباد تاجسر در فراه در رویه خلق صف زده بایستادند بیش
 از همه طایفه شتربانان با صد سرشتر آراسته و آوای درای و صداه
 طببل بشهر درآمدند و در عقب ایشان استربانان با صد سر استر بر
 منوال شتربانان و در عقب ایشان دهلیان شهر دهل زنان با سبر بازان
 و جماعتی با تیغها کشیده و رماح بر افراشته و از عقب ایشان
 نوبتیان ملک اسلام غیاث الحق و الدین با کوس و طببل و نای و نفیر
 و گاردم و سفید مهرة و رایات برافراشته و توقها برافراخته و از عقب
 ایشان نواب و حجاب مذکور و از عقب ایشان پنجاه مبارز غوری
 و هروری با خنجر مسلوله و کزها گارسار و از عقب ایشان ملک قطب الدین
 سواره بر اسپ کوندنی که کوی در صفت او گفته اند - * شعر *

انوری

جهان نوردی که امروزش از برانگیزی بعالمیت رساند که اندر و فردا ست

1

و مصاحب او بسرش خسرو برلاشه دیگر سوار و از یمین و یسار
 ایشان پنجاه مرد با شمشیرها کشیده و از عقب ملک قطب الدین
 فراهیان سر برهنه و عریان و کردن بسته و بر سر هر ده فراهی چهار مرد نامدار
 از کماة غور و شجعان هرات موکل بدین نوع که ذکر رفت بشهر درآمدند
 و بر سر چهار سوی واجب القتل را بر جنگ زده بودند و چند دزد را

دست و پای قطع کرده چون ملک قطب الدین و فراهیان بسر چهار سوی رسیدند و آن شخص را بر جنک و آن دزدان را دست و بلی بریده بدیدند متعیر و مدهوش شدند و باهم گفتند که ما را نیز بدین صفت

Fol. 250a. بتنکیب و تعدیب هرجه سخت عبرت جهانیان خواهند کردانید القصة

ملک قطب الدین را بحصار بردند و ازان جمله اسیران فراهی سراج مودود و بسر رئیس سراج را که هر دو از جمله اکبر و جماهیر فراه بودند مطلق العنان در شهر بگذاشت و دیگرانرا در زنجیر کشید و بکار کل کشیدن و خشت زدن نصب کردانید مردم شهر هرات ایشانرا بطعام و لباس مدد عظیم دادند و بعد از چند روز محمد شمس الدین افتخار و محمود علی جزء را با طایفه دیگر بر سر چهار سوی بی دست و پای بیرون کردند و ملک اسلام غیات الحق و الدین بر موجب شرع مطهر مصطفوی مال بیعد در ذمه ملک قطب الدین ثابت کردانید و ملک قطب الدین در حضور قضاة و ایامه و شیوخ شهر هرات بدان اقرار کرد و اعتراف آورد و گفت که آنچه که در ذمه من بر موجب شرع نبوی ثابت شد حق است و مرا بخدمت ملک اسلام غیات الحق و الدین داد نیست و ملک اسلام بجهت نفاذ سیاست را بفرمود تا ملک قطب الدین را بر سر چهار سوی هراه چوب زدند و امراء خراسان باسم تهنیت آن دو فتح بزرگ که بر دست ملک اسلام برآمد سفرا و رسل و ایلجیان بهراه فرستادند با خلعت و تشریف و هدایا بی اندازه و ملک اسلام شکرانه آن موهبت را مبلغ بیست هزار دینار بر علما و فقرا قسمت کرد و در عمارت مواضع خیر افزود و از آنجا که کرم غریزی ارست بجهت فراهیان هر روز هزار من نان مع الادم از خلعت خود تعیین فرمود تا همچنانکه موالی و دعا گوین او را از نعمت عام

او نصیب کامل و حظ وافر حاصلست اعادی و حساد ملک او را نیز
 بهره باشد و فراهیان هر روز تا نماز دیگر در بای حصار و حمام و کوشک
 و حوض و خانقاه ملک اسلام کل میکشیدند و خشت میزد و بعد از نماز
 دیگر چون فراش مبنوت فوج فوج و کرره کرره ده کان و بنجگان در
 بازارها و کویها و سراپها میکشند و بکدائی و اظهار بی نوائی خورش
 و بوشش حاصل میکرد و رادی جنین گفت که چون در فتح جنین عظیم
 یکی مغلوبی و مخدولی فراهیان و دیگر فتح حصار اسفزار و در بند
 افتادن ملک قطب الدین باریتعالی و تعظم بکرم عمیم و فیض فضل بی غایت

خود ملک اسلام غیاث الحق و الدین را کرامت فرمود ملک اسلام Fol. 259b.

من کلمات غیاث الحق و الدین بشکر این عطیت الهی بر حسب من اراد ان یتصد
 ابی بکر قلوب الرجال یفثر لها حب الاحسان و الاجمال ابواب خزاین را بکشاد
 الخوارزمی و بندکان خدای عز و جل را از سخاه خود محفوظ گردانید - * شعر *

عزیزی در کنجهای کهن بر کشاد بسی زر و کوهر بدرویش داد
 بدانندگان داد بسیار چیز بکوشه نشینان و زهاد نیز
 با یزد شناسان تقرب نمود در نیک و بد را به بست و کشود
 بعد از چند روز مولانا معظم ناصر الدین عبید الله را پیش بادشاهزاده
 جهان سلطان ابو سعید فرستاد تا احوال فراهیان و انقلاب دولت ملک
 قطب الدین اسفزار و موافقت خواجه محمد خوافی با شاهزاده یسور
 و مودت ملک فرخ زاد بن ملک قطب الدین تولک با مخالفان ملک
 بادشاهزاده جهان عرضه دارد مولانا معظم ناصر الدین عبید الله در بیستم
 شعبان سنه مذکور بطالع سعد و زمان خجسته از شهر هرات بیرون آمد
 و در ذی القعد سنه مذکور در حدود آران باردوی بادشاهزاده جهان

سلطان ابو سعید رسید روز دیگر پیش امیر جوپان رفت و چون بار یافت
و روی امیر جوپان بدید زبان بنشر مدح و ثناء او بکشاد و گفت - * شعر *

سیف
اسفرنگی

خسرو کرشاسب زورای که جو دستان سام
در عجم و ترک هست مردی تو داستان
رستم اگر هفت خوان روز و غا می نهاد
تو بسزا می نهی هر نفسی هفت خوان
عزم جهانگیر تو حامله خیر و شر
تیغ ظفریاب تو عاقله انس و جان
آتش شمشیر تو کر بزند شعله
در تن شیوران جو مغز آب شود استخوان

بعد ازان دعا و ثنا و محمدمت ملک اسلام غیاث الحق و الدین
عرضه داشت و در عقب آن حکایات شاهزاده یسور و فتح حصار اسفرار
و انهزام ملک پذالتکین و گرفتن دو هزار مرد فراهی و آوردن خانها
بکتوتیان و خاتون [و] بسر بوجای و بیغامها درشت که بشاهزاده یسور
فرستاد و بقتل رساندن هر قشون^۱ بوجای را با اتباع او و حکایت ملک تولک
و خواجه محمد جنانکه حق اداء سخن باشد بسمع امیر جوپان رسانید امیر
جوپان گفت که ای رسول خردمند وای فصیح مقبول القول بر من روشن
و محقق است که در کل ممالک بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید خان
ملکی با حسب تر و حاکی با نسب تر از ملک غیاث الدین نیست **Fol. 260a.**
و از کوجهاء بسندیده و خدمتها شایسته که از در وجود آمد از عهد مهد
کیومرث تا این دم از هیچ ملکی در ملکی و از هیچ والی در ولایتی
و از هیچ شهریاری در دیاری نیامده و آنچه او با شاهزاده یسور که تمامت

^۱ In the MS. هرفسون.

عساکر پادشاهان توران را منہزم کردانید و چندین شاهزادہ بزرگ حال را
 بقتل آورد کرد هیچ پادشاهی و ملکی از گاہ دولت بادشاہ جنکیز خان
 نکرد اگر خواست حق باشد از حد مازندران تا اقصای افغانستان و شط
 آموی بدو مفوض کردانم بعد از ان مولانا ناصر الدین عبید اللہ را گفت
 کہ فردا در خدمت پادشاہزادہ جهان ہمین حکایات را کہ پیش من تقریر
 کردی عرضہ دار روز دیگر -

* شعر *

فردوسی

چو خورشید پیدا شد از پشت زاغ

برآمد بگردار زرین چراغ

امیر چوپان مولانا ناصر الدین عبید اللہ را بخدمت پادشاہزادہ جهان
 سلطان ابو سعید برد و چون مولانا بشرف بار شاہنشاهی مشرف گشت
 شرایط خدمت بجای آورد و زبان بدعا بکشاد -

* نظم *

مجدد همگر

پادشاہا عون حق یار شب و روز تو باد

بخت پیروزہ غلام بخت پیروز تو باد

اقتباس نور ماہ رایت دولت مدام

از ضیاء روی و رای عالم افروز تو باد

پیر کردون تابع بخت جوان شاد تست

ملک عالم صید اقبال نو آموز تو باد

آب روی روز پیگار و فروغ کارزار

از سر تیغ کمین ساز جهان سوز تو باد

هر کجا عیشیست در عالم ز روی خاصیت

وقف بر طبع لطیف شادی آموز تو باد

بعد از عرض دعا و ادای ثنا انچ کہ ملک اسلام غیاث الحق و الدین
 گفته بود علی التفصیل بشرح و بسط تمام بسمع اشرف پادشاہزادہ جهان

رساند پادشاهزاده از غایت فرح باستماع آن کلمات متبسم شد و روی
بجاذب امیر جوین و تاج الدین علیشاه و امرا و صواحب آورد و گفت
بهرچه که دلخواه ملک غیاث الدین باشد یرایغ و بانیزه دهید چه چنین
ملکی را که براستی و نیک دلی چنین کوجها دهد که امثال و اقران
او ازان عاجز و قاصر باشد بنواخت و عاطفت مخصوص و مصطوظ
کردانیدن از جمله لوازم و واجباتست .

* شعر *

سزد کر بدو کنج و لشکر دهم همان تاج شاهی و کشور دهم
بدر کرانمایه و زرقاب برافروزمش چهره چون آفتاب

مؤلف
کتاب

Fol. 260b. روز دیگر امیر چندان و تاج الدین علیشاه مبلغ پنجاه هزار دینار نقد
بجهت ملک اسلام غیاث الحق و الدین تسلیم مولانا ناصر الدین عبید الله
کردند و یرایغ نوشت که سه سال مردم هرات از زحمات قلان و قبحور
و عوارضات دیوان خراسان¹ معاف و مسلم باشند و تعامت اسباب و املاک
خواجه مجدد خواری و ملک قطب الدین اسفرار و ملک فرخ زاد تولک
و طایفه دیگر که با شاهزاده موافقت و دل ایلی داشته اند و احرار و عبید
بسر بوجای از آن او باشد و امراء نکودری حکم و امر او را انقیاد نمایند
و جرخ اندازان خراسان بدش او روند و امراء خراسان او را بمال و مرد
و ساز نبرد و آنچه بدیشان رجوع کند مدد دهند و از مراکب و اسلحه و غرایب
عراق من عتاق الافراس و جیاد المرکب و الدواب و اعداد الاسلحة
و النقیات من نجایف و مغایر و جواشن و ترسه و زانات باسملک
اسلام تعیین فرمود و مولانا ناصر الدین عبید الله را مبلغ هزار دینار خراسانی
ادرا مخلص و انعام موید کرد و مصاحبان او را هر یک را بادرار و خلعت
کرانمایه علی حسب مرتبه بزرگ کردانید و مولانا را بدلخوشی تمام مع

¹ Probably it is خراسان .

حصول المطالب و العارب دوستکام اجازت مراجعت فرمود و هر کس از
امرا و صواحب بملک اسلام نامه نوشت *

ذکر صد و سی ام^۱ در عماراتی که ملک

اسلام غیاث الحق و الدین در شهر

هراة [بنا] کرد

از جمله عماراتی که ملک ملوک اسلام غیاث الحق و الدین در خطه
محصورسه هرات حمیت عن الآفات و العاهات فرمود اول عمارت مسجد جامع
است و هیچ بادشاه ملکی را بعد از سلطان سعید مغفور غیاث الدین و الدین
نور الله رمله تا این عصر آن دست نداد که مسجد جامع هرات
را که اکثر آن باندراست انجامیده بود و صفها شرقی و جنوبی آن خراب
شده و از جنبذات و بیل بایها اطراف اربعه او آثار نمائده مرمتی

Fol. 261a.

کردی ملک اسلام غیاث الحق و الدین در عهد دولت خود از سر صفها
عقیدت و کمال حسن ایمان که **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى**
وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ یعنی عمارت کفند خانهای خدای عز و جل را انکس که

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى

ایمان دارد بخدای عز و جل و بروز قیامت و بر حسب قول نبی
علیه السلام که **قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ**
فِي الْجَنَّةِ یعنی هر که بنا کند جهت خدای عز و جل مسجدی و اگر

قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

همه بمقدار خانه سنک خواره بود بنا کند حق تعالی از برای او در بهشت
خانه و ایضا قوله علیه السلام **إِذَا نَزَلَ عَاهَةٌ مِنَ السَّمَاءِ عُوْفِيٍّ مِنْهَا ثَلَاثَةٌ**
نَفَرٍ حَمَلَةُ الْقُرْآنِ وَ عَمَارُ الْمَسَاجِدِ وَ زُعَاةُ الشَّمْسِ یعنی چون حق تعالی

قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

۱ صد و بست هشتم. In the MS.

از آسمان بلائی بزمین خواهد فرستاد سه گروه مردم را ازان بلا معاف دارد
 بردارندگان قرآن را و عمارت کفندگان مسجدها را و نگاه دارندگان افتاب را
 یعنی مودنانرا و ایضا قوله علیه السلام **مَنْ بَنَى مَسْجِدًا أَعْطَاهُ اللَّهُ بِكُلِّ شِبْرٍ**
أَوْ بِكُلِّ ذِرَاعٍ أَرْبَعِينَ أَلْفَ مَدِينَةٍ مِنْ ذَهَبٍ وَفِضَّةٍ وَيَأْقُوتَةٍ یعنی هر که
 بنا کند مسجدی را عطا دهد حق تعالی او را بهر دستی یا بهرگزنی چهل
 شهر از زر و نقره و یاقوت در بهشت مسجد جامع شهر هراة بحال عمارت
 باز آورد و خود بنفسه با تمامت نواب و ارکان دولت و اعیان ولایت هراة
 پنجاه روز در مسجد جامع متوطن شد و دران سعی جمیل و خیر نامی
 باعتقاد صافی اجتهاد تمام و جد بلیغ مبذول داشت و بفرمود تاهر موضع را
 که خراب شده بود بهتر و محکم تر از وضع اول بحال آبادانی باز آورد
 و بلطایف کتابت و دقایق صنعت آراسته کردانید و اشکال غریب و نقوش
 بدیع ساخته و برداخته کرد بصفتی که -

* شعر *

همی بیفند ز^۱ اشکالش جمال قصر نوشروان

همی یابند ز^۱ ارکانش مثال سد اسکندر

کشیدستند در سقفش تو کوئی جامه دیبا

فکند ستند بر صفش تو کوئی نخند مرمز

و در حصار بر طرف شمال بارگاهی که منسوب است بدار^۲ بساخت

و بفرمود تا انرا به نقوش و صور مزین کردانیدند بشکلی که دیده هیچ

سیاح مثل آن در اقطار و اکناف ربع مسکون ندید و کوش هیچ مسافر

در شرق و غرب جهان مانند آن نشنود -

* شعر *

ز بس نغز کاری چو کاخ سلیمان ز بس استواری چو سد سکندر

ازرقی

^۱ In the MS. از .

^۲ Space blank in the MS.

تصاویر او دهشت طبع مانی

نماتیل او حیرت جان آزر

فبرد مکر صحن او را بسالی

مهندس باندیشه عفا بشهر

منقش درو وشمه‌ها^۱ مصور

Fol. 261b.

و یا کوئی که ملک الکلام فردوسی رحمه الله این دو بیت را که در شاهنامه آورد ست بجهت این بارگاه عالی بنهاده گفته است و ان بیتها ایفست -

* شعر *

فردوسی یکی کاخ آراسته چون بهشت

همه سیم و زر اندر افکنده خشت

بدیبای رومی بیاراسته

چه مایه بدو اندرون خواسته

و بخوبی و دلپذیری چنان بود که هر آفریده را که نظر بر صور جان افزای و منظر جدر دلربای یمین و یسار او افتاد این شعر بر زبان راند -

* شعر *

لواحد من ای مرتفع بنای همایون خسروی

منسوخ کشته از تو عمارات کسروی

الشعرا اوجت گذاشته ز مصابیح آسمان

سقفت نکاشته ز تصاویر مانوی

ارکانت با مدارج افلاک متصل

دست ظفر ز چرخ ببرده بازتفاح

شکل ترا بامر سلیمان بسالها

چون برجها کردون ایوان تو بلند

در ساختن این بارگاه یکی از کرامات ملک اسلام غیاث الحق و الدین

آنست که نقاشان را مامور کردانید که طرف جدر غربی^۲ بارگاه را بنقوش

عساکر بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید منقش کردانند بعظمت هرچه

تمامتر و بشکوه هرچه بیشتر و جانب شرقی را بجیوش شاهزاده یسور

^۱ In the MS. و شمه‌ها.

^۲ In the MS. معزی.

مصور کنند اما بر مقتضای نِعَمِ الشَّيْءِ الْفَالِ عساکر شاهزاده یسور را منہزم قال النبی
 و گرفتار و مقتول^۱ و مجروح ببردازید و شاهزاده یسور را بیاد و غمگین علیہ السلام
 و خایب و خاسر بر کشید حق تعالی باندک روزگاری جنانک ذکر آن
 بتقریر خواهد پیوست شاهزاده یسور و سپاه او را جنانک دلخواه ملک
 اسلام بود مخدول و منکوب گردانید دیگر در جوار خندق بای حصار
 حمامی ساخت که بوضع و سیات آن در عراق و عراقین و شام و شامات
 دیدہ هیچ آفریدہ ندید و مال بیحد در برداختن آن مصروف داشت .

* شعر *

حَمَامَةٌ فِي كُلِّ جُنْدَةٍ لَهُ أَمْثَالُ جَمَّاتٍ مِنَ الْبَلُورِ

گرماہ ما در ہر کنبدی کہ مرور است

مانندہاء جامہاست از بلور

تَلَقَى زُجَاجَاتٍ إِذَا شَمْسُ الضُّعَى طَلَعَتْ عَلَيْنَا اشْرَقَتْ كَبَدُورِ

ببینی تو شیشہا را چون آفتاب جاشنگاہ

بر آید برو بدرخشد ہمجو ماہہا شب چہارہ

وَ هَوَاةٌ دُوَّ الْأَعْتِدَالِ وَ صَعْدُهُ شَرِقُ بَعْرِفِ الْمِسْكِ وَ الْكَافُورِ

و ہوای او خدارند اعتدالست و میان سرای او

بر است بیوی مشک و کافور

* شعر *

حَبَّذَا این مقام خلد آثار

حَبَّذَا این بنہا خوش دیدار

آب او خوشکوار و جان برور

خاک او مشک بیز و عنبر بار

نفس آتشش موافق طبع

و از ہواش خجل نسیم بہار

موضع راحت رضیع و شریف

موقف خلوت صغار و کبار

¹ In the MS. مقبول .

هست بی شبه احتیاج بدو خلق را سال و ماه و لیل و نهار
 چون بود گرم و تر عزیز بود چون بود سرد و خشک باشد خوار
 چون حقیقت نظر کنی در وی دوزخست و بهشت بر انوار
 و در شرقی حصار کوشک عالی بنا افکند و از پای حصار تا سر چهار
 سوی بازاری با دو کاروانسرای بساخت و در بیرون شهر در جوار باغ
 سفید خانقاهی بس عظیم برآورد و آسیا و آسیاب و انج که مایحتاج
 خانقاه داری باشد از خالص مال بی وبال خود برووقف کرد و در
 طرف شمالی مسجد تیره فروش حوضی عظیم و حجره بس ملکانه
 بساخت و در غربی مسجد تیره فروش خانقاهی و بر در او کاروان سرای
 بنا افکند و بر حسب شرف الرجل بناوة و ابناوة و همة المرء دارة و جارة
 و بر موجب آنکه گفته اند -

من کلام
 العرب
 شاعر

* شعر *

إِنَّ أَثَارَنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا فَإِنظُرُوا بَعْدَ نَا إِلَى الْآثَارِ

بدرستی که نشانهای ما راه می نماید بر ما

بس نظر کنید بس از ما بسوی نشانها

در هر بلده و بقعه و حصن که در تحت تصرف او بود عمارتی فرمود *

ذکر صد و سی و یکم^۱ در فتح حصار

زره بر دست سپاه ملک اسلام

غیاث الحق و الدین

چون شهو [ر] سنه عشرین و سبعمائه در آمد درین سال حصار زره باخرز که
 در تمامت ولایات جام و خواف حصاری از وی حصین تر نیست بر دست

لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین فتح شد و سبب آن بود که Fol. 262b.

^۱ صد و بست و نهم . In the MS.

عبد العزیز بن شهاب الدین زره که بیش ازین تاریخ نایب کل امیر
 محمد دلدای بود و دران عهد که ملک اسلام غیاث الحق و الدین مقرر در عراق
 داشت عبد العزیز با سکان هراة و نواب ملک اسلام زندگانی نه بر طریق
 محبت و انقیاد میکرد چون ملک اسلام غیاث الحق و الدین از عراق
 مراجعت نمود و امیر محمد دلدای وفات یافت عبد العزیز از مرتبه نیابت
 بیفتاد و از ملک اسلام خایف شد چند روزی بهر جانبی منزوی روزگار
 گذرانید جماعتی از علماء اسلام و شیوخ انام و اعیان ولایت هرات بخدمت
 ملک اسلام غیاث الحق و الدین آمدند و بتعظیم و تبجیل تمام زبان بفسر
 محامد و ادعیه بکشاد و گفت -
 * شعر *

شاعر

ای چراغ آفتاب از شمع رایت منزوی
 و از نسیم لطف تو بیدا خواص عیسوی
 بر شکسته در مقام عز و تمکین بارها
 خاک درگاه تو ناموس جلال خسروی
 تا ببوسد استنانت منحنی شد آسمان
 ورنه روز آفرینش داشت قد مستوی
 سبز خنک آسمان هر ماه سم می افکند
 بر سر میدان طول و عرضت از بهناروی
 با عقول آنجا قرین بینی کمال خویش را
 کر بوهم از حد امکان باره بیرون روی
 بعد ازان عرضه داشتند که اگر ملک ملوک اسلام گناه عبد العزیز را
 بما دعا کویان بخشد و از سر کمال قدرت قلم عفو و صفح بر جریده عصیان
 و طغیان او کشد از کرم غریزی و خلق بنوی ملک اسلام هیچ بدیع و غریب
 نبود ملک اسلام غیاث الحق و الدین حاجت ایشانرا باسعاف مقرون

کردانید و از غایت لطف و مرحمت شاهنشاهی از سر خطایا و جسارت
 عبد العزیز در گذشت و او را بذواخت ملکانه و عاطفت بزرگانه معظوظ
 کردانید عبد العزیز چند ماه ملازم خدمت ملک اسلام بود و بعد ازان
 بیش امراء خراسان رفت و ملکی ولایت باخرز حاصل کرد در سال در
 باخرز حکومت راند بعد ازان چون بسمع او رساندند که مخدوم زاده
 ملک اعظم شمس الحق و الدین ملازم امیر حسین است و امیر حسین
 ملکی ولایت جام و باخرز بدر مفروض کرده عبد العزیز اندیشه مند شد و باز
 بر نهج ماضی سرطاعت و انقیاد از خط امر و نهی ملک غیاث الحق و الدین
 برداشت و منطقه مخالفت و عداوت بر میان طاعت بست ملک
 اسلام غیاث الحق و الدین ازان معنی در غضب رفت ناصر الدین طغرل
 فوشنجی را با پانصد سوار و چریک ولایت کوسویه و باخرز بمحاصره حصارزره
 نامزد فرمود ناصر الدین طغرل بطالع سعد از هرات بیرون رفت و چون بزره
 رسید چند روز متعاقب با عبد العزیز حرب کرد شبی عبد العزیز با چند
 مرد دلاور از حصارزره بیرون آمد - باسم آنک بیش امیر حسین رود و ایلچی
 بیارن تا لشکر از زره برخیزد فخر الدین شروان را با صد مرد دلاور کار دیده
 قایم مقام خود در حصار بگذاشت روز دیگر ناصر الدین طغرل و بهلوان
 حسام الدین جزا جنگ پیش بردند فخر الدین شروان و حصاریان نیز
 با سپاه ناصر الدین طغرل در حرب آمدند و آن روز تا هنگام زردی آفتاب
 باهم دو سپاه از بالا و شیب در حرب و ضرب بودند پانزده روز متعاقب سپاه
 ملک اسلام غیاث الحق و الدین بر در حصار زره بنشستند و چند جنگها
 عظیم کرد روز شانزدهم حصار را فتح کردند و تمامت مردان را که در
 حصار بودند بر بستند و مال و نعمت و ذخیره و اسلحه و مواکب و برده
 بسیار در دست سپاه مفسور ملک اسلام غیاث الحق و الدین افتاد ناصر الدین

طغرل بعد از ده روز فطر الدین شروان را با سی تن از مبارزان هروی و باخرزی و خوافی دوشاخه کرد و بخدمت ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرستاد ملک اسلام بفرمود تا روز دیگر که چهارشنبه بیست و سیم محرم سنه مذکور بود بر سر چهارسوی شهر هراة دلیران غوری فطر الدین شروان را بقتل رساندند و طایفه را دست و پای بیرون کردند و گروهی را انکشت ابهام ببردند و زمره را جوب زد بعد ازین سیست بهفت روز که سلخ محرم سنه مذکور بود طایفه از دزدان فراهی را در بیرون دروازه فیروزآباد بقتل آوردند و روز شنبه چهارم صفر سنه مذکور ده تن دیگر را هم از دزدان فراهی دستها ببردند و در هشتم صفر سنه مذکور جماعت سجزیان را که خواجه مجدد بهراة فرستاده بود بقتل آوردند و مولف کتاب از بیرون بسیار

Fol. 263b. سال جنین شنود که ایشان گفتند که درین صد سال در هیچ سال در شهر هراة جندین خون نرفت که درین سال مذکور و بعد از ده روز ناصر الدین طغرل بهراة آمد ملک اسلام غیاث الحق و الدین او را خلعت داد و مصاحبان او را بنواخت و ازان جانب عبد العزیز چند ماه ملازم امیر حسین بود و مال بیحد باصرا و وجوه درگاه او داد جز قرض هیچ فایده دیگرش حاصل نشد و بوقت مراجعت ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین بهراة امیر حسین عبد العزیز را بدو سپرد و گفت بجهت خاطر من او را در حمایت و رعایت خود کیر و تربیت و عنایت در باب او مبدول دار و چون ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین بهراة آمد عبد العزیز را بیش پدر خود ملک ملوک اسلام از سر کمال قدرت و کرم بی غایت بر مقتضای سخن اردشیر بابکان که گفته است که دشمن چه مرده و چه کربخته و چه بزینهار آمده از سر کناه عبد العزیز در گذشت و از برای باس خاطر عطر ملکزاده جوانبخت شمس الحق و الدین از حشم و خدم عبد العزیز هر کس را که

فر بند داشت آزاد کرد و املاک و اسباب او را بدو باز گذاشت عبد العزیز
طریق خدمت و طاعت را با نواب و حجاب و عمال ملک اسلام
غیاث الحق و الدین بشرایط هرچه بهتر مسلوک داشت و برخلاف گذشته
زندگانی بسندیده پیش گرفت و بانددک روزگاری در پیش ملکزاده جوان
بخت فیروز روز دریا دل شمس الحق و الدین معتبر کشت و در سلک
نواب منضبط کشت *

ذکر صد و سی و دوم^۱ در فتح حصار نیاز آباد

بر دست لشکر ملک اسلام

غیاث الحق و الدین

در ربیع الاول سنه مذکور حصار نیاز آباد خواف که بحصانت چون
قلعه کرده کوه بود و بمحکمی چون جبل بیستون بر دست ملک ملوک الاسلام
غیاث الحق و الدین فتح شد و سبب آن بود که خواجه مجدد
خوافی که مدت مدید در ولایت خواف حکومت زاند و او مردی بود
بس معشتم و مالدار و بواش و اکثر ولایت خواف در تصرف او در
نیاز آباد حصاری داشت که بتندی و بلندی چنان بود که ابر را گذر بر
پهنای او بودی و باد را مهب در دامن او - * شعر *

نظامی

ز برتاب او نارک افکند بال کمندی نه کانجا رساند درال
نه عراده بر کرد اوره شناس نه از کردش منجنیقش هراس
و ذخیره بیحد و قیاس درین حصار نهاده چند سال درین حصار بسر برد
تا اتفاق چنان افتاد که بیش ازین تاریخ بشش سال حصار مائیزنا^۲ باد را

^۱ In the MS. صد و سی ام .

^۲ In the MS. here and later on also مائیزناباد .

بگرفت و بیشتر اموال خود را از حصار نیاز آباد بحصار مائیزناباد آورد. **Col. 284a.** و پیشتی انک حصار مائیزناباد و حصار کارین و حصار نیاز آباد در تصرف داشت بر مقتضای کلام صادق رسول ثقلین خواجه قاب قوسین که میفرماید **لِكُلِّ أُمَّةٍ فِتْنَةٌ وَفِتْنَةُ أُمَّتِي أَمْالُ مَالٍ** بسیار بذل کرد و قرب هزار مرد **قال النبي** او باش دلیر سفاک بی باک را بملازمت خود در آورد و هر چند روز در علیه السلام طرف قهستان و خواف فتنه ظاهر گردانید و راهها را بر مسلمانان بست و در آن سال که شاهزاده یسور بخرابی خراسان لشکر کشید مال فاخر بیش او فرستاد و گفت که من بنده و مطیع شاهزاده جهانگیرم و درین حدود خصم و غرض خواة بسیار دارم اگر شاهزاده جهان من بنده را بلشکری مدد دهد در بندگی و کوچ دادن افزایش و قلاع و حصون این دیار را تا حد کرمان و سجستان بدست عسکر شاهزاده باز دهم شاهزاده یسور هزار سوار را نامزد گردانید تا بیش خواجه مجد رفتند خواجه مجد با آن هزار سوار بیشتر ولایت خواف را بتاخت و مال و برده مسلمانان را بدست لشکر شاهزاده یسور باز داد بعد از دو ماه چند نوبت خواجه سعد الملک و حکام و زعماء ولایت خواف لشکر کشیدند و چون خواجه مجد مرد فدائی بسیار داشت برو ظفر نیافتند و در محاصره مائیزناباد و جلاء خواجه مجد از خواف و بقتل آوردن جماعت فدائیانرا که در حصار مائیزناباد متوطن اند رجوع کلی ملک اسلام غیاث الحق و الدین کردند و بملک اسلام بیش ازین حالت چند کورت مکتوبات بخواجه مجد فرستاده بود و او را از چنین کارها منع کرده و ملک اسلام را بیش از استمداد و استعضاد حکام خواف ازو عزیمت آن بود که بحرب خواجه مجد رود چون حصار رزه را فتح کرد در صفر سنه مذکور ناصر الدین ابلجی خواجه و ناصر الدین طغرل

فوشنچی را با پانصد سوار بطرف خواف فرستاد و خود روز دوشنبه بیست و هفتم صفر سنه مذکور از خطه محروسه هرات حمیت عن الافات بر عزیمت محاصره حصون خواجه مجدد حرکت فرمود و چون نصرالدین ایلچی خواجه و نصرالدین طغرل بحدود خواف رسیدند و عزیمت آن کردند که بپای حصار نیاز آباد روند خواجه مجدد چون شنود که از هرات بحکم ملک اسلام غیاث الحق و الدین لشکری بخواف می آید صد مرد دلیر کار دیده از سجزی و قهستانی و خوافی را فرمود که بروید و حصار نیاز آباد را محافظت نمایند آن صد مرد فدائی بهنگام شام از حصار مائیزآباد بیرون آمدند و چون نزدیک حصار نیاز آباد رسیدند با لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین دران -

* شعر *

شب تیره چون روی زنگی سیاه ستاره نه پیدا نه تابنده ماه
 تو خورشید گفتی ببند اندرست ستاره بضم کمد اندرست
 سپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین با ایشان در حرب آمدند
 و در یک حمله قرب بیست تن را از آن صد مرد بقتل رسانید و پنج تن را
 اسیر کرد و باقی را منهزم -

* شعر *

جو لشکر هراسان شود در ستیز سکالش نسازد مگر بر کریز
 بعد از دو روز ملک غیاث الحق و الدین با لشکر بیحد در نیاز آباد نزول
 فرمود و روز دیگر با تملت سباه از جوانب حصار درآمد از حصار مبارزان
 خوافی که هر یک سالها خواجه مجدد را خدمت کرده بودند و جنگها
 عظیم و جانسبارها صعب بتقدیم رسانده دست بتیر زدن و سنگ انداختن
 برآوردند و از طرفین آتش حرب بالا گرفت و دریای قتل در موج آمد
 و از علو و سفلی نفیر و نعره و آوا و صدای کوس و طبل و خروش و جوش
 سباه و مراکب زلزال و ارتعاش در جبال و صحراوات پیدا آوردند -

* شعر *

ز دریا تو گفتی که برخاست موج سپهر اندر آمد همی فوج فوج فردوسی
 همی چشم روشن جهانرا ندید سپهر و ستاره سنانرا ندید
 ز کرد سواران هوا بسته میغ چو برق فروزنده پولاد تیغ
 بمغز اندرون بانگ پولاد خاست بابر اندرون آتش و باد خاست
 و هرچند که سپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین خوکها و درها
 و نردبانها و ادوات حصارگیری بیشتر می بردند حصاریان جنگ بیشتر
 میکردند چون زوال در کشت ملک اسلام غیاث الحق و الدین بیش راند
 و بانگ برسپاه منصور خود زد و گفت که بیش روید مبارزان غوری و دلیران Fol. 265a.
 هروی بیکبار نعره برآوردند و با خنجرها کشیده چون ازدهای دمان و غضنفر
 خشم آلود بپای حصار آمدند و بعد از آنک از جانبین قرب صد مرد نامدار
 خنجر گزار بقتل بیوست بعون ایزد دادگر جانبخش روزی رسان و فر دولت
 روز افزون ملک اسلام غیاث الحق و الدین حصار نیاز آباد را بگرفتند
 حصاریان چون آن حالت را مشاهده کردند دست و پای ایشان از کار
 بشد و سرکشته و بیخود گشتند فَتَزَلَّتْ أَقْدَامُهُمْ وَ ضَلَّتْ أَحْلَامُهُمْ
 و افهامهم سلاحها بینداختند و نعره الامان الامان برآورد سپاه منصور ملک
 اسلام غیاث الحق و الدین در حصار رفتند و مال بیهود غنیمت کرد
 وَأَصَابُوا مِنْهُ غَنَائِمًا مَوْفُورَةً وَ انْقَالَآ غَيْرُ مَحْصُورَةٍ وَ چون حصار نیاز آباد
 من کلام
 العتبی
 فتح شد ملک اسلام غیاث الحق و الدین روز دیگر صد سوار کزیده از دلیران
 غوری و هروی و نکودری بمائیدرآباد فرستاد تا ندا در دادند که حصار نیاز آباد
 را بگرفتیم و خزینه و ذخیره چندین ساله ترا بر سپاه منصور بخش کردیم
 خواجه مجد بر منظر درب حصار برآمد و گفت ای غوریان و هرویان آنچه شما
 میگویید از خیالاتست و محالات نه سپاه ملک اسلام غیاث الحق و الدین

که اگر عساکر خراسان و عراق جمع شوند و سالها و قرن‌ها بمحاصرا حصار
نیاز آباد قیام نمایند فتح آن هنوز تعدی تمام داشته باشد کوتوال
حصار نیاز آباد و خزینده‌دار او را بیش بردند تا با‌آواز بلند کیفیت احوال
و احوال بسمع خواجه مجدد رسانید خواجه مجدد چون نیاز آبادیانرا بدان
حال بدید سراسیمه و متعجیر شد و بیم آن بود که برجای هلاک شود اما
بواسطه آنک حصار مائیزناباد در تصرف او بود و قرب هزار مرد دلیر
بی‌باک خونی جانباز در حکم [او] دل نینداخت و بر حسب -

* شعر *

لَا تَجْزَعَنَّ عَنِ الْحَوَادِثِ إِنَّمَا
خَرَقُ الرِّجَالِ عَلَى الْحَوَادِثِ تَجْزَعُ

شاعر

ناشکيبائی مکن هیچ گونه هیچ گونه از حادثها جز این نیست
که دریدکی مردان بر حادثها ناشکيبائی کردن تست
هیچ تاسفی و تلهفی ظاهر نکرد و بر سر الْجَزَعُ عِنْدَ الْبَلَاءِ تَمَامُ
الْمَحَنِ واقف کشت امروز در غم و اندیشه هرچه سخت‌تر بسر برد -

من کلام
امیر
المومنین
علی رضی
الله عنه

* شعر *

فَظَلَّتْ بِيَوْمٍ دَعَّ عَدُوِّي بِمِثْلِهِ
طَوِيلٍ عَلَى مَنْ ضَمِنَ اللَّحْدَ غَائِبُهُ

ابیوردی

بس روز گذاشت بروزی بمان دشمن مرا بمانند آن روز
دراز بر آنکه درآورده‌اند در لحد غایب او را
و چون آفتاب عالمتاب روی در حجاب آورد و عالم نور افشان بجهان
تاریک مبدل شد -

Fol. 265b.

* نظم *

انوری چون روز روشن از ایوان آسمان
ناکه در افتاد بدریای قیروان

دوش زمین و فرق هوا را ز قیر و مشک

سحر سبهر کوز ردا کرد طیلسان

آورد بای مهر جو در دامن زمین

بگرفت دست ماه کریبان آسمان

بر طارم فلک جو شه زنک شد مکین

در خاک تیره شد ملک روم را مکن

خواجه مجد و جره و رؤس سباه و اعیان درگاه و نقباء و زعماء

حصار را گفت که فردا بامداد ملک اسلام غیاث الحق و الدین با لشکر

بی اندازه بمائیزناباد خواهد آمد تدبیر چیست با او حرب کنیم و یا سر

بصلح در آریم همه باتفاق گفتند که مصلحت جنگ نیست و مصلحت

انک بیش او بیرون رویم هم نه صواب انست که خواجه بطریق رفیق

و خادم مخدومی با ملک اسلام غیاث الحق و الدین درآید و ازو عهدنامه

بستازد و از پسران خود یکی را بیش او فرستد تا چون او ازین ولایت

بطرف شهر هراة حرکت کند بعد ازان خواجه درکار خود اندیشه با صواب

فرماید و الله اعلم بالصواب *

ذکر صد و سی و سوم در حرب ملک اسلام

غیاث الحق و الدین با خواجه مجد

خوافی در مائیزناباد

چون ملک اسلام غیاث الحق و الدین حصار نیازآباد را فتح کرد

ببهدادین آمد و از آنجا روز دیگر لشکر بمائیزناباد کشید و جنین

¹ صد و سی و یکم . In the MS.

شنودم که حصار مائیزآباد را مادر بیژن بنا کرده است حصار است
بس محکم و بوضع او در کل خراسان و عراق حصاری نیست و سنگ
عراة و مینجذیق بر دیوار او کار نمیکند چه خاک او بریک و حصاة
آمیخته است و قرب بنج هزار کدخدای را در اندرون او خانهاء معمور
و مساکن آبادانست و تا کسی بجشم خود آن حصار^۱ را نبیند آنچه از صفات
او شنود باور ندارد که بجه سان حصن محکم و بناء منیع است -

* شعر *

برآورد سر تا بجرخ برین ز بالاش پیدا نبودی زمین

برو مرغ برنده را راه نی برش باد را هم گذرگاه نی

دقیقی

ملک اسلام غیث الحق و الدین روز دیگر اطراف اربعه حصار را بر نقباء Fol. 266a

سپاه منصور بخش کرد و بفرمود تا رایات ازدها بیکر اقبال باب ظفر اندوز

همایون او را در مقابل درب حصار برافراشتند و اعلام و مراکب و نوبتخانه

خواجه مجد را که در حصار نیازآباد داشت بیش بردند و بیکبار از جوانب

حصار نعره گیر و دار برآورد و نفیر و آوای طبل و کوس و دهل بعیوق

رسانید خواجه مجد از اندرون حصار ابراج و دروازهها را بر مبارزان قسمت

کرد و هر برجی را بدویست مرد فدائی سفاک سپرد و ایشان نیز از بالای

حصار طبل فرو کوفتند و علمها برافراخت و از فراز و نشیب چون تکرک

و باران تیر و سنگ روان شد -

* نظم *

ز پولاد بستند ره بر غبار

چپ و راست بیرامن آن حصار

دماغ از تف خشم جوشان شده

جرسها روسی خروشان شده

سر از راه میرفت و دست از عدان

ز عکس سر تیغ و برق سنان

شده تا نمد زین بخون در غریق

سم بادپایان ز خون جون عقیق

نظمی

۱ In the MS. حصاة .

ز بس کشتگان کرد بر کرد راه جو بازار محشر شده حربگاه
 ز بس خسته تیر بیگان نشان شده آبله دست بیگان کشان
 و هرچند از بالا حصار تیر و سنک بیشتر می آمد مبارزان غوری
 و دلیران هروی بیشتر حصار می رفتند و بی خوف و رعبی تهر
 و تجلد می نمود و میگفت -

* شعر *

أَلَدُّ مِنْ الْمُدَامِ الْخَنْدَرِيسِ
 وَ أَحْلَى مِنْ مُعَاطَاةِ الْكُوَيْسِ

خوشتراست از شراب که فیه خوش بوی
 و شیرین تر است از دست بدست دادن کاسها

مُعَاطَاةُ الصَّفَائِحِ وَ الْعَوَالِي
 وَ إِقْحَامِي خَمِيْسًا فِي خَمِيْسِ

دست بدست دادن شمشیرها و سرها و نیزه
 و بزور در آوردن من لشکری را در لشکری

فَمَوْتِي فِي الْوَعَاءِ عَيْشِي لِأَنِّي
 رَأَيْتُ الْعَيْشَ فِي أَرْبِ النَّفُوسِ

بس مرگ من در جنک زندگانی منست از برای آنک من
 دیدم زندگانی را در حاجت نفسها

* شعر *

بگفم درون خنجر آبدار بود به ز جام منی خوشگوار ملک
 صف کین و میدان پرخاش و رزم مرا بهتر از کامرانی و بزم نضرالدین
 کمند و همان کرزه پهلوی برم بهتر از کنج کیخسروی کرت

متبنی

و از جانبین مرد بسیار بقتل بیوست و مبارز بیحد مجروح شد و تمامت صحراوات و اطلال و در و دشت مائیزناباد از خون دلوران لعل فام کشت چهار روز برین نسق که بتقریر بیوست ملک اسلام غیاث الحق و الدین با خواجه مجدد حرب کرد و مقنیان و نقاب بحکم ملک اسلام از جوانب حصار نقب بردند و راوی چنین گفت که خواجه مجدد هر مردی را از حصاریان هزار دینار داده بود و بر حرب و ضرب راغب گردانیده و حصاریان بطمع مال که دِمَاءُ اَبْطَالِ الرَّجَالِ تُسْفِكُ لِاجْلِ اَلْمَالِ و آلامال حرب عظیم می کردند و جسارت و تهور هرچه تمامتر می نمود روز پنجم خواجه مجدد طایفه از ائمه و معارف مائیزناباد را بخدمت ملک اسلام غیاث الحق و الدین فرستاد که ملک اسلام مرا حالیا امان دهد تا بعد از بیست روز بخدمت آیم ملک اسلام از سر عاطفت ملکی و شمایل ملکی بدانچه دلخواه خواجه مجدد بود رضا داد روز دیگر خواجه مجدد بسر خردتر خود را بیرون فرستاد با عهدنامه برین منوال که بدان خدای که فرش بسیط مرکز دایره قدرت اوست و عرش محیط دایره مرکز فطرت او و بدان حکیمی که وجود قدیم ازلی او از سمات حدود منفرد است و ذات مقدس ابدی او از مقولات عشر مبرا -

* شعر *

آنک تاثیر صباء صنع او را آمد ست
 کلفشان اختران بر کنبد نیلوفری
 آنک بر لوح زبانها خط اول نام اوست
 آن همی کوید آله این ایزد و آن تذکری
 آنک قهرش داد انجم را شیاطین افکنی
 و آنک لطفش داد آتش را سمندر پروری

انوری

آنک کر بر اسب فکرت جاودان جولان کنی
 از نخستین آستان حضرتش در نکندی
 آنک تا او دهر را از خال شب تزیین نداد
 روز بر کوشش شفق نذهاد خال عنبری
 آنک خار ازدها دندان عقرب نیش را
 شهنکی داد ست بر اقطاع کلبرک طری

أَقْسِمُ بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ فِي الْحَرَمِ
 وَالطَّائِفِينَ الْعَاكِفِينَ فِي الْحَرَمِ

حریری

سو کند میخورم بخانه شریف که خداوند حرامها ست
 و بطواف کنندگان مقیم شوندگان در کعبه

که چون ملک اسلام کشف الانام شهریار دیار عجم مالک رقاب ملوک الامم
 غیاث الحق و الدین خلد ملکه بدولتخانه هراة نزول فرماید بعد از بیست روز
 بهراة آیم و باقی عمر را چون سایر بندگان آن حضرت جنت حضرت بسر برم
 و بدل صافی و صفاء عقیدت در سلک عبید آن جناب عالی مآب منخروط کردم
 و در آخر عهدنامه باز نمود که مامول بنده آنست که ملک ملوک الاسلام
 بضطّ شریف ید مبارک خویشتن بجهت اطمینان دل بنده و تسکین
 خواطر مردم این حصار امان نامه مبدول دارند که چون بنده کمترین
 بخدمت آید و بشرف تقبیل رکاب همایون مشرف گردد در اهلاک
 و تذلیل او اشارت نرانند و از تابعان و ملازمان او کسی را بقتل و قتل
 نرسانند چون عهدنامه خواجه مجد بملک اسلام رسید و بسر او از حصار
 بیرون آمد ملک اسلام از بالای حصار برخاست چه هر شب از جوانب
 حصار ایمنه و طلبه علم کلام الله می خواندند و در اثنای آن ملک اسلام

را بدعلی خیر و ذکر نامی یاد میکرد و میگفت که ای ملک اسلام و ای
شهریار اقام و ای داور دادگر و ای شاه سکندر فر - * شعر *

ربیع
ببخشای بر ما که بیجایه ایم بدرد اندرون سخت غمخواره ایم
ز ما کربد آمد تو نیکی نمای که اینست رسم شه نیک زای
ملک اسلام بدان واسطه که نباید که خون مسلمانی بفاحق ریخته
شود و ضرری بفقیری رسد سر بدان صلح درآورد و وثیقت نامه نوشت
بخواجه مجدد - * شعر *

فردوسی
یکی سخت سوگند شاهان بخورد بر روز سفید و شب لاجورد
بدان دادگر کین جهان آفرید سبهر و دد و دام و جان آفرید
من کلمات
العربی
خواجه مجدد بعدی که کرده برسد و بران میثاق که بسته برود و در ابقاء
عهد ثابت قدم باشد و از نقص نقض ایمان احتراز و تجذیب واجب شمرد
در قصد جان او نکوشم و کسی را نفرمایم و او را بدست امراء خراسان
باز ندهم و هر مکرمت و مرحمت که از دست من برآید در باب او
مبدول دارم چون عهدنامه برین کوفه که ذکر رفت بخواجه مجدد رسید
مبتهج و خرم کشت و فرستاده ملک اسلام غیاث الحق و الدین را باعزاز
و اکرام هرجه تمامتر بفراخت - * شعر *

فردوسی
فرستاده شاه را بیدش خواند فراوان سخنها خوبى براند
کمین شهریار ترا کهترم بهر جم بفرمود فرمانبرم
بعد ازان در خزینه بکشاد و چیزیکه شایسته حضرت ملک اسلام بود بیرون
فرستاد - * نظم *

نظامی
کرانمایهای که باشد غریب ز دینار و جوهر ز دیبای طیب
بیرون از طبه‌های بر زر خشک بصندوق عنبر بخروار مشک
مرصع بسی تیغ کوهر نگار نمطه‌ای زرافه ابدار

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بسر خواجه مجدد را بفروخت هرچه
 بهتر مخصوص گردانید روز دیگر مظفر و کامیاب با غنایم فراوان از خطه
 مائیزآباد حرکت فرمود و ناصر الدین طغرل فوشنجی را با چهار صد سوار **Fol. 267b.**
 در نیاز آباد و حدود خواف نصب گردانید و چون بسعدت و دوستکام
 بدولتخانه هراة حمیت عن الافات و البلیات درآمد شکرانه آن عطیت
 سنیه و موهبت هنیه را مبلغ دو هزار دینار بر اهل خیر و زمره علم صدقه
 کرد و ده هزار دینار دیگر در وجه عمارت مسجد جامع و مواضع خیر مصروف
 داشت اولیا و احباء حضرت او را ازان فتوحات و فتوحات فرح و ابتهاج
 بیحد و عد حاصل شد و حساد و اعادی را بلا و عفاء بی قیاس مدخر گشت *

ذکر صد و سی و چهارم^۱ در رفتن ملک اسلام غیاث الحق و الدین با لشکر خراسان بحروب یسور و قتل یسور

راوی چنین گفت که در اواسط جمادی الاول سنه مذکور بحکم ملک
 غفور شاهزاده یسور بقتل بیوست و واسطه آن بود که ملک اسلام
 غیاث الحق و الدین چند نوبت مکتوبات فرستاد پیش بادشاهزاده عادل
 کبک که شاهزاده یسور تا از دیار ماوراء النهر لشکر بدین ممالک کشید در
 خراسان خرابی بسیار کرد و قرب ده هزار تن را از سادات و ایمه و عورات
 و اطفال و فقرا در مازندران بقتل رسانید - * شعر *

بتاراج داد آن برو بوم را که ره بسته باد ان بی شوم را
 جز از کشتگان که نتوان شمرد خرابی بسی کرد و بسیار برد

نظمی

و جهل روز با جهل هزار مرد بی باک فلپاک سفاک شهر هراة را
 محاصره کرد و جزانک غله بسوخت و جفدین از فقر و اوباش مردم
 را بقتل رسانید هیچ کار دیگر دستش نداد بتوفیق آلهی و یمن دولت
 شاهنشاهی قرب هزار بهادر نامدار او را در شهر هراة بقتل آوردند حالیا اخبار
 در خراسان بر آنجمله شایع است که عزیمت ماوراءالنهر دارد اگر بادشاهزاده
 عادل بجهت دفع و قلع او سباهی بدین ممالک نخواهد فرستاد بتجدید
 باز دران ولایات بریشانی راه خواهد یافت و بضعف گذشته دران حدود^۱
 فتنه و شر حادث خواهد شد -
 * شعر *

فردوسی

اگر بیغم او نکسلانی ز جای ز تخت بلندت در آرد ز بلی

بادشاهزاده کبک در هر نوبت که مرسل و مکتوب ملک اسلام

غیاث الحق و الدین بدر رسید نزد ملک اسلام ایلجیان معتبر با یرلیغ Fol. 268a

و سفقور و خلعت خاص فرستاد و گفت که ملک بداند که ما را درین

نزدیکی عزیمت آن نبود که سباهی بدانطرف فرستیم اما چون ملک

باز نموده که شاهزاده یسور خرابی بسیار میکند و بندگان خدای تعالی از

ظلم و تعدی لشکر او در فالش و دعا[ء] بد اند واجب شد بر ما که سباهی

فرستیم تا در دفع او جندانگ ممکن بود بکوشد القصه بعد از چند روز

شاهزادگان چون ایلجکدای و رستم و منکلی خواجه^۱ و بولاد را با جهل هزار

سوار جرار خنجر گذار بحرب شاهزاده یسور نامزد کردانید و ایلجی بیش

امیر خراسان امیر حسین فرستاد که لشکر ما از آب اموی بگذشتند بران

عزیمت که با شاهزاده یسور حرب کنند باید که امراء خراسان و ملوک

آن حدود را با عساکر بفرستند تا لشکرها آن ممالک و جیوش این ولایات

بموانقت و معارنت یکدیگر با شاهزاده یسور مقابل شوند امیر حسین امیر

^۱ 'منکلخواجه' و ذیل جوامع التواریخ In the

اوردای غازان و التبجی^۱ و یکنتمور^۲ و ملک اسلام غیاث الصق و الدین القبجی را با جهل هزار سوار نامدار نامزد کرد امراء ملک اسلام با سباهی که از کثرت ایشان زمین و زمان در نالش آمد و ملک و فلک در لرزش فَكَادَتِ الْأَرْضُ تَمُورًا وَ الْجِبَالُ تَثُورًا تاخر سنک برفتند و ازان جانب شاهزادگان من کلمات ایلجکدای و رستم و منکلی و بولاد بیش از وصول عساکر خراسان شاهزاده العتبی یسور را بقتل آوردند و آن جنان بود که چون شاهزادگان مذکور بده فرسنگی لشکرگاه شاهزاده یسور نزول کردند طایفه را بیش امراء لشکر او فرستادند و هر یک را بوعدها، خوب بخود دعوت کرد امراء سباه او بعد از تامل و تدبر بسیار باهم مقرر گردانیدند که چون شاهزادگان با شاهزاده یسور مقابل شوند ایشان با شاهزاده یسور تخلف کنند و شاهزاده یسور ازین حالت غافل چون خبر بشاهزاده یسور رسید که شاهزادگان ایلجکدای و رستم و منکلی خواجه و بولاد برسیدند روز دیگر لشکر را مال بیحد داد - * شعر *

جو لشکر سراسر شد آراسته بر ایشان برآکنده شد خواسته فردوسی
 بزد نامی زرین و هندی درای سواران سوی رزم کردند رای
 چون نزدیک شاهزادگان رسید فرمان فرمود تا امراء سباه صفها راست کردند و اقاموا الصفوف علی موازاة قلبا کما جمع اللیل و میمنه کمنذفع من کلمات
 السیل و میسرة مشحونة بأشاهب الخیل چون هنگام آن رسید که هر دو العتبی
 سباه باهم در محاربت و مقارعت آیند و هر در کرده باهم در مقابلت Fol. 268b.
 و مصادرت امراء سباه شاهزاده یسور بیکبار ازو برکشتند و بکتوت را که رکن
 رکین عسکر او بود بقتل آورد شاهزاده یسور چون آن حالت را مشاهده کرد
 هیچ جاره ندانست جز آنک با بسر خود شاهزاده جوکی و خیلخانه خلص

^۱ «القجی» ذیل جوامع التواریخ.

^۲ «بیکتیمور» ذیل جوامع التواریخ.

خود و سوار دریست روی بهزیمت نهاد شاهزاده ایلجکدای هزار سوار
 کار دیده جنگی متعاقب او بفرستاد بعد از سه روز آن سواران بدر رسیدند
 بس از حرب بسیار شاهزاده یسور را بگرفتند و بر فور بقتل رسانید و جهانیانرا
 از شر و مضرت او و سباهش خلاص داد - * شعر *

مولف
 کتاب
 چنین است ائین این چرخ پیر ازو گاه شاهی و گاهی اسیر
 کهی نیش بخشد ترا گاه نوش کهی سور و کهی ماتم و کهی خروش
 کمت سر برآرد بفرنده ابر کمت افکند در دهان هریر
 بدیهم و تخت مهی بس مناز که خواهد ز تو ماند ناکاه باز
 نکه کن که پیش از تو کیخسروان دلیران و کند آوران و کوان
 چه سان کنج و لشکر بماندند و رفت ببردند چیزی ازان آب و تفت
 شاهزاده جوکی و اقارب و خواتین او چون شاهزاده یسور را بهر عقوبت که
 سختتر ازان ممکن نبود بقتل رساندند بیکره خروش و جوش برآوردند و او را
 و رامصیبتا در گرفت - * شعر *

حریری
 أَسْأَلُوا الْغُرُوبَ وَ عَطُّوا الْجُيُوبَ وَ صَكُوا الْخُدُودَ وَ شَجَّوْا أَلْسِنَهُ

روان کردند دلوها اشک چشم را و بدریدند کربانها را

و بگرفتند رخسارها را و بشکستند سرها را

بعد از سه روز شاهزادگان با غنیمت بیحد و اندازه و اسیر بیشمار مراجعت
 نمودند و ایلجی نزد امراء خراسان فرستاد که ما بدولت بادشاهزاده عادل
 کبک خان شاهزاده یسور را بقتل آوردیم و تمامت اردوی او را غارت کرد
 و بکتوت و طایفه را که مالد افتنه و تخلف بودند امراء شاهزاده یسور بقتل
 رساندند شما را مصلحت در باز کشتن است و جهت ملک اسلام
 غیاث الحق و الدین یرلیغ و خلعت فرستادند و گفتند که ما را معلوم
 شد که از امرا و ملوک ممالک بادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید در کار

اهلاک و تکیل شاهزاده یسور هیچ کس جنان ساعی و مجد نبوده است
 که ملک غیاث الدین جون ایلجی شاهزاده بامراء خراسان رسید بغایت
 شادمان گشتند چه از شاهزاده یسور اندیشه مند بودند و راوی جنین گفت که
 شاهزاده یسور با شاهزادگان و امراء سباه جنین مقرر داشته بودند که چون
 افتاب بدرج جوزا رود و هنگام رفع غله شود بهراه رویم و ^۱ بار غله آن
 دیار را بسوزیم و هر کس را که در دست افتد بقتل رسانیم چون
 حق تعالی او را بدان نیت بد که نِيَّةُ الْفَاسِقِ شَرٌّ مِنْ عَمَلِهِ سَبْرِي کردانید **قال النبي**
سيفهاه خلايق بدان انشراح بذيرفت و خاطرها مجموع شد و راهها کشاده عليه السلام
و ايمن کشت فَأَنْشَرَحَتِ الصُّدُورُ وَ اسْتَقَامَتِ الْأُمُورُ وَ أَمِنَتِ الطُّرُقُ مِنْ كَلِمَاتِ
وَ اتَّصَلَ الْقَوَائِلُ وَ الْفِرْقُ وَ قَرَبَ سَيْدُ مَرْدٍ بوجای که خانهاه ایشانرا العتبی
 ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد الله ملکه بهراه آورده بود از بادغیس
 بخدمت ملک اسلام آمدزد و ملک اسلام بشکرانه آنک حق تعالی
 بقهر و بطش عظیم خود شاهزاده یسور را از سربندگان خود باز کرد
 مال بیحد صدقه داد و ختمهاه قرآن فرمود و در طاعت و عبادت افزود
 و نیات خیر کرد و مردم را از فسق و فجور و امور ناشایست باز زد و در
 باب علماء اسلام و عرفاء انام انعامات بی قیلس مبدول داشت و خاص
 و عام رعیت هراه را از کرم خود معظوظ کرداند *

ذکر صد و سی و پنجم^۲ در فتح حصار تولک

بر دست ملک اسلام غیاث الحق و الدین

از جمله فتحاتی که باری تبارک و تعظم بلطف بلا نهایت و فضل
 بغایت خود ملک ملوک الاسلام غیاث الحق و الدین خلد الله ملکه و سلطانه

^۱ In the MS. و جون.

^۲ In the MS. صد و سی و سیم.

و اظهر حاجته و برهانه را کرامت فرمود فتح قلعه تولک است و سبب آن بود که چون شاهزاده یسور بخراسان آمد بهنگام مراجعت و گاه محاصره شهر هراته صانها الله عن الافات بفرمود تا از غلات هراته ده هزار خروار کزدم بقلعه تولک بردند چه قلعه تولک حصنی بود بر قلعه جبلی که در نزدیکی بابر بهلو میزد و در محکمی با سدّ سکندر برابری میکرد - * شعر *

من تاج
المائر

از بلندی فی بر و راه دعاء مستجاب

وز حصینی نه درو راه قضاء کردگار

باد کردد ماندها کر یابد برو یک راه راه

دیو کردد بسته کر یابد درو یکبار بار

کوه در بالای او باشد بسان بای مور

دست در پهنای او باشد بسان چشم مار

و ملک فرخ زاد بیعت شاهزاده یسور درآمد ملک اسلام غیاث الحق و الدین بدو مکتوب فرستاد که از عهد قدیم باز ملوک تولک در فرمان جدان و پدران مرحوم ما بوده اند و با دوست ایشان طریقه دوستی و ولا ورزیده و با عدو نهج مخالفت و بغض مسلوک داشته میباشد که ترک موافقت شاهزاده یسور کیری و در عاقبت کار خود تفکری کنی -

Fol. 269b.

* شعر *

فردوسی

اگر سر کنی زین فرزونی تهی بفرمان کرای بسان رهی

وگرنه بچنگ تو لشکر کشم ز دریا بدریا سپه بر کشم

ملک فرخ زاد در جواب نوشت که من بنده و مطیع حضرت علیاه فلک سیمای ملک ملوک اسلام اما می ترسم که بخدمت آیم

قال الله ملک اسلام بر حسب لعله يتذكر او يخشى روز چند کار محاصره تولک

تعالی را در توقف داشت و چون شاهزاده یسور بتولک رسید فرخ زاد پیش

او رفت شاهزاده یسور در باب او تربیت و لطف بسیار فرمود و گفت

که حق تعالی مرا بر ملک اسلام غیاث الحق و الدین بیروز گرداند و شهر
 هراة بر دست من فتح شود اکثر این ولایت را تا حدود جر زوان و وسط
 غور بتو مفوض گردانم فرخ زاد بواسطه آن غور بکل روی از حضرت ملک
 اسلام غیاث الحق و الدین بگرداند ملک اسلام بعد از چند روز امیر
 ابوبکر خلیفه مالانی که مرد مبارز کار دیده بود با بانصد تن از کماة رجال
 غور و هراة بمحاصره تولک فرستاد و التمغاه مبارک نوشت که سراج الدین
 امیر داد مرد سباهی فیروز کوه و هراة رود و آزاب را بیای قلعه تولک برد
 و بمشورت و اتفاق امیر ابوبکر خلیفه با ملک فرخ زاد حرب کفند بفرمان
 او امیر ابوبکر خلیفه و سراج الدین امیر داد چند روز قلعه تولک را در
 محاصره داشتند و بکرات جنک بیدش برد و از هر دو طرف مرد بسیار
 بقتل پیوست ملک فرخ زاد بعد از آنک با سراج الدین امیر داد و امیر
 ابوبکر خلیفه جنک کرد عازم آن شد که سر بصلح درآرد چه میدانست
 که عسکر منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین بهر قلع مذیع و حصن
 حصین که روی آرند بر فتح آن فیروز کردند در اثناء این عزیمت امیر
 غیاث الدین بن صدر الدین آزاب که جوانی بود آراستم بانواع هنر و در
 سواری و تیراندازی مثل و شبه نداشت از بیدش شاهزاده یسور بتولک
 آمد و یرایغ و خلعتی که بجهت ملک فرخ زاد آورده بود بدر داد
 و گفت که شاهزاده یسور هم درین چند روز با لشکر بیحد میرسد و این
 کت بر عزیمت آنست که تا شهر هراة را فتح نکند مراجعت ننماید
 مصلحت تو در آنست که بیدش ملک اسلام غیاث الحق و الدین نروی
 چه با تو نیز از آن کند که با ملک اسفرار و با فراهیان کرد ملک فرخ
 زاد را از سر آن اندیشه بدر و چند نوبت دیگر میان هر دو سباه
 محاربت و مقارعت ظاهر شد و امیر غیاث الدین آزابی هر ساعت بر
 منظر درب حصار برآمدی و برخلاف آیات و الحذر من الهدر از خود

بتکلف تصلف نمودی و کفتی که من آنم که هنگام نبرد شیر شریزه از
بیم زخم خنجر من بیهوش و توش کردد و فیل مست از سهم کرز کاوسار
من بیجان و بیجان شود -
* شعر *

فردوسی چو شمشیر هندی بچنگ آیدم ز دریا و از کوه ننگ آیدم

بآواز من رعد غرنده نیست بیازوی من تیغ برنده نیست

قال النبی برین نسق بیدخبر از معنی آفَةُ الشَّجَاعَةِ التَّصْلَفُ خویشتن را میستود
علیه السلام و دمبدم زبان بطعن سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق و الدین میکشود
چون سراج الدین امیر داد و امیر ابوبکر خلیفه و لشکرکشان دیگر از امیر
غیاث الدین آن سخنها مصاف انگیز لاف آمیز میشدودند هر یک بآواز
بلند در جواب او میگفتند -
* شعر *

فردوسی سخن نرم ران ای جهان دیده مرد میا رای لب را بگفتار سرد

نه تو شیر جنگی و ما کور دشت برینگونه بر ما نباید گذشت

فزوننی نداری تو چیزی ز من بکردی و مردی و فیرونی تن

القصة بعد از چند روز شیخ الاسلام خواجه قطب الدین جامی بتولک

رفت و ملک فرخ زاد را بر سر صلح و رضا آورد و چون ملک اسلام

غیاث الحق و الدین بوقت رفتن بلشکر بیای قلعه تولک فزول فرمود

ملک فرخ زاد شمشیری و ده گز کرباس برداشت و با امیر غیاث الدین

از قلعه فرود آمد و از سر خشوع و مسکنت تمام پیش ملک اسلام

غیاث الحق و الدین رفت -
* شعر *

نظامی درآمد ز درگاه و بوسید خاک دل از دعوی دشمنی کرده پاک

و بر ملک اسلام ثنا و دعاء فراوان و مدح و سپاس بی پایان خواند

و کفت -
* شعر *

ای سپاهت را ظفر لشکر کش و نصرت یزک

نه یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک

سیف

اسفرنگی

بسته کرده موکبت صد برده بر روی سماک
 کرده نعل موکبت صد رخنه در پشت سمک
 هر کجا حزم تو ساکن موج فوجی از ملوک
 هر کجا عزم تو جنبان جوش جیشی از ملک
 چون رکاب تو کران کردد عیان تو سبک
 روز هیجا ای سپاهت انجم و میدان فلک
 قایل تکبیر فتح از آسمان کوید که همین
 القتال ای حیدر ثانی که النصرة معک

ملک اسلام غیاث الحق و الدین بشفاعت شیخ الاسلام خواجه قطب الدین
 جامی ملک فرخ زان را بنظر عنایت منظور گرداند و بر خطایه او اغماض
 ملکانه فرمود و بجانب امیر غیاث الدین التفات نکرد و چون بدولت خانه
 هراة نزول فرمود امیر غیاث الدین از ابی را با طایفه که واجب القتل
 بودند بقتل رساند و بر مقتضای شرع نبوی مال بیحد و غله بیحساب
 بر ملک فرخ زان ثابت گردانید ملک فرخ زان از اداء آن عاجز آمد املاک
 و اسباب که در تصرف داشت بملک اسلام داد و ملک اسلام بعد از چند
 روز کوتوالی قلعه تولک را بسراج الدین عمر هارون مفوض گردانید و امیر
 ابوبکر خلیفه را بنواخت ملکانه مخصوص و معظوظ گرداند *

ذکر صد و سی و ششم^۱ در رفتن ملک اسلام
 غیاث الحق و الدین خلد الله ملکه بحج

چون حق سبحانه و تعالی بفیض فضل عمیم خود ملک اسلام
 غیاث الحق و الدین را بمقاصد و مطالب او متصل گرداند و بدش عظیم

^۱ صد و سی و چهارم. In the MS.

اعادی و مفازعان ملک او را مخدول و مقهور کرد و روز بروز عظمت
و حکومت او را در تضاعف و مزید داشت ملک اسلام غیاث الحق و الدین

قال الله بر مقتضای کلام رب العالمین که وَ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ
تعالی اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا و موجب حدیث رسول صلوات الله علیه که

قال النبی علیه السلام مَنْ مَلَكَ زَادًا وَ رَاحِلَةً تَبْلِغُهُ إِلَى بَيْتِ اللَّهِ وَ لَمْ يَحْجَّ فَلِيَّ عَلَيْهِ
أَنْ يَمُوتَ يَهُودِيًّا أَوْ نَصْرَانِيًّا عزیزمت سفر حجاز مصمم گردانید

و در رجب سنه مذکور بطالع سعد و وقت فرخنده از شهر بیرون آمد و در

خانقاهی که در جوار مسجد تیره فروش است نزول فرمود روز دیگر ایامه

و شیوخ و مشاهیر شهر هرات بخدمت ملک اسلام غیاث الحق و الدین

آمدند و نخست زبان بدعا و ثنا بکشاد و گفت - * شعر *

خدایگان فلک مرتبت غیاث الدین

سیف

زهی حدود کمال تو فارغ از ادراک

اسفرنکنی

نفاذ تست مثالی که نیست بر خط او

Fol. 271a.

زبان تیر فلک را مجال استدراک

شکوه حلم تو دندان حادثه را

بتیغ کوه کند شاخ شاخ چون مسواک

ره خلاف تو راهیست بدسکال ترا

که هست منزل اول ندایگاه هلاک

بخار چشمه مهر تو گر بجرخ رسد

اثیر نم کشد از چشمه سنان سماک

بعد از شرایط دعا و ثنا عرضه داشتند که اگر ملک اسلام در سفر حجاز تاخیر

فرمایند از غایت کرم ملکی و حسن ملکی بود چه این ولایت سرحد

و ممر عساکر اقالیم است چون ملک اسلام فیبت فرمایند از جوانب

اعادی و حساد بقصد و حصد این شهر راغب شوند ملک اسلام فرمود
 که مصلحت من در رفتن است چه من فذر کرده‌ام که درین سال مذکور
 بیت الله را زیارت کنم و از عهده امری که مفروض است بدر آیم شما خاطر
 مجموع دارید و بادعیه صالحه معازن من باشید که امیدواریم که این
 سبحانه و تعالی ما را و شما را در حفظ و حیاطت خود ازان فرزند
 اعز محمد قائم مقام من درین ولایت خواهد بود بعد ازان بفرمود
 تا خواجه شهاب وصیت نامه از زبان او باسم ملکزاده اعظم شمس الحق و اندین
 در قلم آورد برین منوال که فرزند اعز محمد ابقاه الله تعالی و اسعده
 فی الدارین باید که در کل احوال نگاهداشت جانب خدای تعالی
 را نهان و اشکارا از جمیع امور مهمتر داند و برضا و خشم او امیدوار
 و خایف باشد بر برستش حضرت ربوبیت او در سرا و ضرا و هن و قصر
 نماید و برزنده گردانیدن شریعت و استوار گردانیدن بقاء مسلمانی
 و بزرگ داشت اهل علم که میراث ازان پیغامبراند همت مقصور دارد
 و قضاة و ایمه دین را در روا گردانیدن احکام شرع مطهر نبوی و در ایمن
 داشتن راهها مبالغت نماید تا مسلمانان مسافر از تجار و راه روان در امن
 آمد و شد کنند و مدد نعمتها از ولایتها منقطع نکردن و از اطراف و آفاق
 چون آرازة عدل شنوند روی بولایت او نهند و آبادانی و انواع نعمت
 هر روز بر مزید باشد و راندن حدود شرعی و حکم و سیاست بر
 اهل فسق و فجور از جمله مهمات دین و ملک داند و در قلاع و حصون
 کوتوالان امین و حارسان با حزم نصب کند و حرمت امرا و مشاهیر
 و معارف لشکر منصور بر حسب درجه و تفاوت مقدار ایشان بواجبی
 رعایت کردن از مهمات مصالح شمرد و از هر کس انج بشنود نیک بشنود
 و دران اندیشه کند و انج زبده و خلاصه سخن هر کس باشد نگاه دارن

و رکن بزرگتر در نگاهداشت ولایت و تربیت مصالح الفت دلها
و استمالت رعیت شناسد و بهیچ وجه رضا ندهد که میان حشم و خدم
مخالفتی ظاهر شود خاصه اختلافی که نشان خللها باشد و بظهور فتنه
و ریختن خونها انجامد و مواجب هر کس بر حد و استحقاق او مقرر دارد
و چون از کسی خیانتی یا جنایتی ظاهر شود در دادن حکم تاخیر روا
ندارد که هیبت حکم در نفاذ سیاست است و نایب دیوان مظالم را
فرماید تا در شرفودن سخن متظلمان بیدار باشد و روشن کردن ظلمها بواجب
تمام بجای آرد و انصاف مظلوم از ظالم بستاند و بوقت بار هر کس را از
امرا و اصناف حشم از ترک و تازیکی بر اندازه منصب و درجه مقام قیام
و قعود معین گرداند تا بنص قرآن مجید که **وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ**
دَرَجَاتٍ کار کرده باشد و اسباب حرب در سفر و حضر مهیا دارد و هر هفته
دو روز برای شنیدن مظالم در مسجد جامع حاضر شود و اصحاب مناصب
و معارف و اهل علم و عقل را بنشانند و سخن مظلومان بنی ملالتی
بشنود و کار مسلمانان آنچه معاملتی باشد بمشورت دیوان معاملده و انج
شرعی باشد بفتوی ایامه و حکم قضاة بگذارد و مراسم عدل و انصاف را
زنده کند و رسوم جور و ظلم را محو گرداند و حقوق بمستحقان رساند
و متصرفان و کماشکنان ولایت را بفرماید تا رعایا را نیکو دارند و مال
و معامله بوقت طلبند و تا مراجعت ما بر رعیت حواله نکنند و در جمیع
امور سیاسی با مولانا ناصر الدین عبید الله و غیاث الدین بهرام و ناصر الدین
ایلبچی خواجه مشورت کند و امور شرعیه را بحضور مولانا نظام الملة و الدین
و مولانا بدر الدین ازابی و نواب قاضی وقت بقطع رساند و در دخل
و خرج و توفیر و مستزاد خالصات ما باتفاق و تدبیر سیف الدین بادام
و خواجه شهاب عزیز تصرف نماید، و دران کوشد که بیشتر اوقات و ساعات

قال الله
تعالی

بطاعات و عبادت بسر برد و از لهو و لغو اجتناب و عدول نماید تا برخوردار
 دین و دنیوی گردد انشاء الله العزیز و ما ذلک علی الله بعزیز بعد ازان روز
 دیگر که شانزدهم شهر الله الاصم رجب سنه مذکور بود ایامه و اشراف هراة
 را وداع کرد و بطالع سعد سوار شد و جماعتی از ملکزادگان چون امیر

Fol. 272a. محمد و امیر موفق ابناؤ ملک مغفور علاء الحق و الدین و از ایامه چون
 مولانا صدر الملة و الدین قاضی و مولانا صدر الدین دره و مولانا
 سراج الدین عزیز و مولانا ملک الحکما سعد الدین حکیم و از امراء غور
 و هراة و اسفرار و خواص درگاه او چون امیر دادبیک و شمس الدین هارون
 و تاج الدین احمد و اختیار الدین سالار و امیر ناصر الدین طغرل
 فوشنجی و امیر بهاء الدین رزق و امیر ابوبکر خلیفه مالانی و قرب
 دو بیست تن دیگر از اکابر غور و اعیان هراة و مشاهیر اسفرار بر عزیمت
 سفر حجاز در خدمت او سوار شدند و چون بجام رسید شیخ الاسلام
 شهاب الحق و الدین با زمرة از ایامه و شیوخ جام و از خوف شیخ بزرگ
 قطب الدین مظفر با گروه دیگر از اکابر و مهتران مصاحب ملک اسلام
 شدند و چون بخطه نیشابور رسید شیخ الاسلام خواجه قطب الحق و الدین
 جامی و طایفه از کبرای نیشابور با قافلہ ملک اسلام بیوستند برین نسق
 که بذکر بیوست بهر شهر و خطه که ملک اسلام غیاث الحق و الدین
 نزول میفرمود طایفه از علما و شیوخ در صحبت او روان میشدند و ملک
 اسلام بر نهج ملوک اسلام در باب هر یک تربیت و الطاف مبدول
 میداشت و معنی *الزِمِ الرَّفِیقَ ثُمَّ الطَّرِیقَ* را کار می بست و بهر باجگاه
 و موقف اداء خراج که میرسید بی زحمتی و مؤنتی قرب هزار نفر
 آدمی را میکذراند و اگر در دیاری و ملکی باژ ستانی و طالب خراجی
 بخشونت از مصاحبان او مطالبه میکرد او را بضر و تادیب مجروح

میکردانید خصوصاً در حدود کردستان که والی باژستانان را بواسطه آنکه از صاحبان او باژ میطلبید و دران معنی غلو و خشونت عظیم مینمود دست بسته و سر و پا برهنه چند فرسنگ بیاده با خود ببرد و بعد از دو روز بشفاعت شیوخ و ایمه کبار او را بکذاشت و خلعت بوشانیده باز کرداند و چون بدار الملک بغداد رسید شیخ الاسلام خواجه مطهر و ملک معظم شمس الدین امیر ورنه و مخدومزاده امیر حافظ و سراج الدین علی بخدمت او بیوستند و از پیش پادشاهزاده جهان و امیر جوان جماعتی انبوه از اکابر و اعیان مملکت ایشان ببغداد آمدند و حکم یرایغ و تشریفات آورد که امیر حاج قافله عراق ملک اسلام غیاث الحق و الدین باشد و محمل ما را ببرد و باز آرد ملک اسلام چند روز در بغداد مقام کرد و مال بسیار باسم صدقه بفقرا و صلحا و منزویان بغداد داد و چون هنگام ارتحال قافله شد با کنجهای مملو از زر و سیم و قافله انبوه از بغداد بدر آمد -

Fol. 272b.

* شعر *

بخروارها کنج زر بر گرفت بعزم بیابان راه اندر گرفت

نظمی

و ابطال و کماة خراسان و عراق را بر اطراف اربعه قافله تعیین فرمود و از غایت فرط حزم و حراست حفظی و باسی نمود که هیچ قاطع طریق و سارق زندیق را مجال آن نبود که رشته تانی از اهل قافله ببردندی بلکه از خوف ملک اسلام غیاث الحق و الدین حرامیان و سراق عرب از راه منحرف گشته بودند و از امکنه و اودیبه و غورهاء منبع منزوی و متواری شده و از بغداد تا بیت الحرم همه راه سفره کشیده و مایده نهاده داشت و بمراکب و خوردنی و پوشیدنی فقراء و ضعفاء قافله را نیرومند کردانید و چون بمکه رسید امراء مکه که در هیچ عهدی باستقبال ملکی و والی از مکه بیرون نیامده بودند بجهت اعزاز و توقیر او بیرون آمدند و هریک بحسب طاقت و استظهار خود هدیه و تحفه عرض کرد -

* شعر *

بهر منزلی کو عیان کرد خوش
 باندازد دست رسها و خویش
 هم از تازی اسپان صحرا نورد
 شتر نیز فاقه همه بیسراک
 همش نزل بردند و هم بیشکش
 کشیدند کنجینه بسیار بیش
 هم از تیغ چون آب زهر آب خورد
 شتابنده چون کرد و از کرد پاک
 چون هنگام اداء فرض حج شد شرایط مناسک بجای آورد و فروض و سنن
 حج را بتقدیم رسانید و از سر نیاز و صدق و تعظیم تمام کعبه معظم را زیارت کرد -

* شعر *

سوی کعبه شد روی افروخته
 قدم بر سر ناف عالم نهاد
 جو برکار کردون بران نقطه گاه
 طوافی کزو نیست کس را کزیر
 نخستین در کعبه را بوسه داد
 بر آن آستان زد سر خویش را
 جو در خانه راستان کرد جای
 همه خانه را کزنج و گوهر گرفت
 حساب مناسک در آموخته
 بسی نغمه کز ناف عالم کشاد
 پیای پرستش پییمود راه
 بر آورد و شد خانه را حلقه گیر
 بذهنده خویش را کرد یاد
 خزینه بسی داد درویش را
 خداوند را شد پرستش نملی
 در و بام در مشک و عنبر گرفت

Fol. 273a.

و چون حج بکزارد او را با امراء قافله مصر ملاقات شد در باب او الطاف
 و کرامت بیحساب فرمودند و باسم تحفه از ثياب و اسلحه و غرایب
 مصریه و اسپان تازی بسیاری بیش او فرستاد بعد ازان بچند روز متوجه
 مدینه رسول علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات شد و چون بمدینه رسید
 و زیارت روضه مطهر و تربت مقدسه سید کابنات علیه افضل الصلوات
 دریافت مال فاخر بسادات و مجاوران و فقراء و ضعفاء مدینه داد و بهنگام
 مراجعت اشراف و منادید مدینه دو فرسنگ با او همراهی کردند

ملک اسلام غیاث الحق و الدین ایشانرا بدلتخوشی هرجه تمامتر باز گرداند
 القصة بسلامت و سعادت بعون خالق لم یزل و صانع بی بدل قافله عراق را
 و محصل پادشاهزاده سلطان ابو سعید را ببغداد رساند تمامت خلق بغداد
 باستقبال او بیرون آمدند و خدا را تعالی را شکرها گفتند و بر ملک اسلام
 غیاث الحق و الدین ثنا و ستایش فراوان خواند و راوی جنین گفت که
 بیش از نزول ملک اسلام غیاث الحق و الدین ایلجیان پادشاهزاده سلطان
 ابو سعید و امیر جوین و تاج الدین علیشاه با تشریفات کرانمایه ببغداد آمده
 بودند و منتظر ملک اسلام کشته *

ذکر صد و سی و هفتم^۱ در حکومت ملکزاده شمس الحق و الدین در شهر هراة

الحمد لله المحمود علی جمیع آلائه المشکور بحسن البلاء المعبود
 فی الارض و السماء الممدوح باحسن الصفات و الاسماء المختص بالقدم
 و البقاء المتفرد بالعلو و السناء الذی تنزه عن القبایح و الفحشاء و جل
 عن الاضداد و الازداد و الاکفای و الصلوة علی محمد خاتم الانبیاء و خاتم
 الاصفیاء و علی آله البررة الاتقیاء و اصحابه سادة الاولیاء بعد از حمد
 حضرت واجب الوجودی که پدید آرنده ادمی و پرست و ذات باکش
 از عیب و نقصان منزله و بری قادری که عجز و فتور را بدو راه نیست
 و عقل هیچ عاقل از کفه جلال او آگاه نی - * شعر *

کدام عقل و چه عقل و چه چیز باشد عقل

که سر معرفت ذوالجلال در یابد

Fol. 273b. جنین میگوید بنده ضعیف مولف این کتاب که چون ملک اسلام

¹ پنجم. In the MS.

غیاث الحق و الدین خلد الله قدرة و جلاله از شهر هراته کیفیت عن الافات
 بر عزیمت سفر حجاز حرکت فرمود پسر او مخدوم زاده ملک اعظم
 جوانبخت شمس الدوله و الدین محمد بن محمد بن محمد بن محمد
 ابن ابی بکر بن کورت ابد الله قدرة و اطلع من افق السعادة بدره بعد از پنج روز
 بطالع سعد و وقت فرخنده قائم مقام پدر بزرگوار خود بر سریر سلطنت
 و فرمانگذاری جلوس مبارک فرمود و ابواب معدلت و تربیت بر سگان
 اطراف و اکناف خطه محروسه هراته بکشاد و چون ملک ملوک الاسلام
 غیاث الحق و الدین سبیل عدل و داد و طرق خیر و سداد مسلوک داشت
 و از بلاد و بقاع و حصون و قلاع خراسان ملوک و امراء و جماهیر و کبرا
 و مشاهیر و زعما باسم تهنیت ملکی ملکزاده اعظم عادل بهراته آمدند
 و هر یک علی حسب طاقته هدایا و تحف و غرایب عرضه کرد و گفت -

* شعر *

سریر ملک بر خسرو مبارکباد و فرخنده

جهان داد از داور مزین باد و آبادان

جبینش باد تابنده حسودش باد کاهنده

وجودش باد باینده و جودش باد بی بلیار

و در نظم مصالح ملک داری و شهریاری تفکر صافی و ذهن اطهر تدبیرها

ستوده و افکار بسندیده فرمود - * شعر *

باندیشه باک و رای قوی برافراخت رایات کیخسروی

در داد برزیر دستان کشود همه کارهای بزرگان نمود

بر آئین شاهان پیشینه رفت نشد جز که رزم در تاب و تفت

بسی سیم وزر داد درویش را چنانکه تف و غم بداندیش را

و صیت عدل و بذل او در یک هفته چنان منتشر گشت که گفتی که

سالم است که این ملکزاده ملک خصال ملک بخش نداء معدلت
و داد گستری در عالم در داده است و ابواب بر و مرحمت بر روی خلق
کشاده و هم دران چند روز فرخهها روی بارزانی نهاد و راهها امن تمام
بزیرفت و تجار و بوندگان از بلاد خراسان متوجه هراة شدند و از وضع
و شریف و قوی و ضعیف هر کس که رقعہ نیاز و حاجت خود را بر حضرت
او عرضه کرد از سر کمال شفقت شاهنشاهی و فرط احسان ذاتی بر حصول
مطلب و مطمع او اشارت راند و بر تمامی وصایا و مواعظی که ملک
ملوک الاسلام غیاث الحق و الدین نوشته بود مواظبت نمود و نواب و عمال
و حساب و رؤساء ولایت را بر رعیت بر روی و رعایت جانب حق مامور گردانید **Fol. 274a.**
و در عهد دولت او اعلام دین محمدی اهتزاز تمام بزیرفت و چند تن
از ترسایان مسلمان شدند و جهت شعار اسلام و رغبت¹ و میلان اهل ذمه
بدین احمدی هر یک را بتشریف خاص اختصاص فرمود و حکم کرد تا ایشانرا
سواره با طبل و دهل و علم اسلام در شهر بگردانند و جزدانک ممکن بود
کرامت و الطاف ملکی از سر روش ملکی در باب ایشان مبدول داشت
و هر یک را علیحده مثال عالی لزال فی الاقطار نافذاً ناطق در معنی
انکه از کل عوارضات و زحمات دیوانی معاف و مسلم باشند داد و در قضایا
شرعیه و امور دیوانیه بحضور قاضی وقت و علماء اسلام و اصحاب دیوان مظالم
شروع کرد [؟] و ساعت بساعت جندانکه از نقاوة طبع انور کوهرزای شهریاری
او سزد در معانی و مبانی انصاف و انتصاف تامل بلیغ فرمود و صلحا
و ابرار و طلحا و اشرار را از رضا و سخط خود محظوظ گردانید - * شعر *

وَمِنْ لُطْفِهِ اَهْلُ الرِّشَادِ مَكْرَمٌ وَ مِنْ عَذْفِهِ قَوْمُ الْفَسَادِ مُبَدَّدٌ

و از لطف او اهل راه راست عزیز داشته شده اند
و از قهر او گروه تباه کار برآکنده کرده شده اند

¹ In the MS. رعیت .

و بر مقتضای و امر بالمعروف و انه عن المفکر سبیل امر معروف و طرق نهی
مذکور را مسلوک داشت و همگی همت و نهمت خویش را بامور دینی
موقوف و مصروف گردانید *

ذکر صد و سی و هشتم^۱ در لشکر فرستادن ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین بتاخت فراه

چون شهر سنه احدی و عشرين و سبعمائه درآمد درین سال مذکور
در ربیع الاول بفرمان ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین زید قدره لشکر
منصور هراة فراه را بتاختند و بسیاری را از فراهیان و بلوچان بقتل آورد
و سبب آن بود که امیر خراسان امیر حسین بجهت سباه هراة مبلغ بنجهاز
Fol. 274b. خروار غله بر ملک یفالتکین از متوجهات ولایت فراه حواله کرد ملکزاده
اعظم شمس الحق و الدین آلمغاء امیر حسین را نزد ملک یفالتکین فرستاد
و بیغام کرد که فلانی باید که بی تعویق و مطلق بحکم امیر خراسان غله
مذکور را بلشکر منصور ما رساند چون آلمغاء امیر حسین بملک یفالتکین
رسید متروک و منقبض خاطر کشت وزراء و فدماه خود را طلب داشت
و گفت که همه سال از جانب ملک اسلام غیاث الحق و الدین بریشان بوده ایم
امسال که از هراة غیبت نمود بسر از ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین
ما را نیز بریشان و اندیشه مند میدارد تدبیر این کار چیست همه باتفاق
گفتند که اگر خداوند ملک اسلام مصلحت داند موصلان آلمغاء را بفوازش
و تربیت مخصوص گرداند و در جواب ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین
بنویسد که آخر سال است و غله ما سپری شده یک ماه دیگر را که
غلات را رفع کنیم آنچه واجب این ولایت باشد بفرستیم حالیا بدین جواب
با صواب فراه از لشکر هراة سالم می ماند چون غله رفع شود بعد از آن ملک

¹ In the MS. ششم .

حاکم است اگر خواهد خروار چند غله بدیشان دهد و الا چون روزگار گذشته ابا نماید ملک ینالتکین ازان تدبیر در غضب رفت و بانگ بر رویان و ندیمان خود زد و از سر قهر و تندی گفت که من تا امروز با ملوک غور سخن بتیغ و سنان گفته‌ام اکنون باندیشه کوتاه شما خویشتن را زبون و منقاد ایشان خواهم کرداند وزرا و ندما گفتند که حکم ملک راست بهره که دلخواه او باشد کو بران موجب بقطع رسان القصة روز دیگر ملک ینالتکین مرسلان ملکزاده اعظم شمس الحق و الدین را بخواند و گفت بدانید که من بهیچ نوع از مال و غله این ولایت چیزی بدیوان هراة نخواهم داد و بتجدید اینک امیر خراسان امیر حسین بمن ألتمغا نوشته که من بعد امراء عساکر خراسان خاصه لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین فراه را فتازند^۱ و رعیت ان ولایت را بریشان و منزوی نکودانند ازین نوع سخن چند بتقریر کرد چون آن فرستادگان بهرات آمدند و آنچه که از ملک ینالتکین شنوده بودند بسمع اشرف ملک زاده اعظم شمس الحق و الدین رساندند ملک زاده اعظم در خشم رفت و گفت اگر حق تعالی خواسته باشد با فراه و فراهیان کاری کنم که آن تا نفع صور در میان عالمیان تاریخی بود بعد ازان روز دیگر امیر اباجی را با دو هزار سوار نکودری بتاخت فراه نامزد کردانید امیر اباجی و امراء نکودری چون بحدود فراه رسیدند بعد از دو روز از جوانب فراه در تاختند بمثابتی که -

تو گفتی زمانه سرآمد همی ز پا جرخ کردان درآمد همی
و قرب بیست هزار مواشی از غنم و بقر بگرفتند و حصارى را فتح کرد
و قرب هفتاد مرد بلوچ را بقتل آورد ملک ینالتکین ازان حالت بغایت

^۱ . بتازند . In the MS.

منفعل شد چه هنگام ادراک غله بود و مردم اکثر در صحراوات در حال
 لشکر فراه را از بیاده و سوار کرد کرد و بر عزیمت حرب بیرون آمد - * نظم *
 برون آمد از دژ جو فیلان مست زره در بر و تیغ هندی بدست فردوسی
 پس و پیش او لشکر بیشمار همه نامداران خنجر کنار
 چون یک تیر پرتاب از فراه دور شد بایستاد امیر اباجی و امراء نکودری
 بیکبار چون ابر غرنده در خروش آمدند و چون بصر مواج در جوش
 و در مقابل ملک یفالتکین صف برکشید و سواری جند پیش راندند
 و گفتند که ای فراهیان سالها ست تا میان ما و شما مخلصیت
 و محاربت است و هرگز باهم جنین که امروز مقابل شده ایم اتفاق
 نیفتاده بارسال که بمدد ملک قطب الدین باسفرار آمده بودید و طرف
 فتح و ظفرا ظناً و تخیلاً راجح شمرده پیش از آنکه ابصار و انظار شما را
 نظر بر ازدهاء رایات همایون ملک ملوک اسلام غیاث الحق و الدین
 خلد ملکه افتادی فی الحال قرار را بفرار و اقبال را بادبار بدل کردانید
 و اکثر احباب و اقارب خود را بکذاشتید تا در دست ما گرفتار شدند
 امروز باید که برخلاف آن یک زمانی ثابت قدم باشید تا یک ساعتی
 باهم بمقارعت و مصادمت سبقت کیویم و یک زمانی مراکب را
 در میدان کین آوری در جولان آریم و در ظلال رماح وقفه کنیم
 و بزخم شمشیر آتش بار درین دیار دریایی از خون پردلان ظاهر کردانیم
 و بصدمت کوبال کران اکناف و اعناق یکدیگر را فرو کوییم و به بیگان
 سهام و قاصی بهم بیغامها فرستیم و بسر سنان جان سنان خون افشان
 باهم رازها کوئیم ملک یفالتکین چون از نکودریان آن کلمات بشنود
 عزیمت آن کرد که پیش راند و با ایشان در مزارات و مبارات آید رؤس سباه
 و اعیان درگاه او گفتند که ای خداوند لشکر ملک اسلام غیاث الحق و الدین

بسیار است نباید که بیش رانیم ایشان کمین کرده باشند و اگر
 نعره بباله شکستی باشد فرسان لشکر ما بسلامت بیرون توانند آمد اما
 بیادگان را بد افتد مصلحت درانست که با این طایفه بیباک سفاک
 جنگ نکنیم ملک یغالتکین چون از مشاهیر و اکابر فراه آن سخن
 بشنود اندیشه‌مزد شد و بعد از ساعتی مراجعت نمود فکودریان از ادبار
 او خوشدل شدند و مزروعات در دبه خاصه ملک یغالتکین را بخواندند
 روز دیگر با غنیمت بیحد و اسیر بیشمار باز کشتند و چهار روز را بخطه
 هراه آمد ملک زاده اعظم شمس الحق و الدین زید قدره و جلاله و قرن
 بالخلود دولته و اقباله امرا و شجعان فکودری را بنواخت ملکانه
 مخصوص گردانید و شکر آن فتح را صدقه بسیار داد و کماة و مبارزانی
 را که بفراه رفته بودند بتشریف خاص اختصاص فرمود *
 تمام شد دفتر اول بعون ایزد دادگر بعد از تشبث باذیال الطاف
 الهی امید واثق است بکرم عمیم ملک عادل عالم
 حاجی غازی غیاث الحق و الدین خلد ملکه و قدره
 و اطلع من افق الجلال بدره که من بنده
 کمترین را بنظر عنایت بی غایت ملکی
 منظور دارد تا باندک روزگاری دفتر
 ثانی را در کتابت آرم
 ان شاء الله العزیز
 و ما ذلک
 علی الله
 بعزیز
 تم

ا — اسماء الرجال

تنبيه: حرف ح يعنى حاشيه

٣٣٩ ، ٣٣٥ ، ٣٣٤ ، ٣٣٣ ، ٣٣٠ ، ٣٢٩
 ٣٤٧ ، ٣٥٣ ، ٣٥٤ ، ٣٥٦ ، ٣٥٨ ، ٣٤٧
 ٣٤١ ، ٣٦٥ ، ٣٦٦ ، ٣٦٧ ، ٣١٧ ، ٥٨٥

ابن رومي (شاعر) ، ٢٣٥ ح
 ابن حسام (شاعر) ، ٨٣ ح
 ابواحمد (شيخ الاسلام، خواجه) ، ٦٣٧ ، ٦٣٨ ، ٧٠١ ، ٧٠٧ ، ٧٠٨ ، ٧٠٩
 ابو امامة (الباهلي) ، ٣٦ ، ٣٨
 ابو بكر حيدر بزدرى ، ٣٢٦
 ابو بكر خليفه (امير) ، ٧٧١ ، ٧٧٢ ، ٧٧٣

ابو بكر خنبة ، ٧٠ ، ٧٣ ، ٢٣٥
 ابو بكر خوارزمي (شاعر) ، ٢٢٩ ح ، ٧٣٢ ح
 ابو بكر ديباحي ، ٣٣٩
 ابو بكر سديد ، ٣٩٢ ، ٥٥١
 ابو بكر ملك (مرجقي) ، ٧١ ، ٧٢ ، ٧٣ ، ٧٤ ، ٧٥ ، ٧٦ ، ١٠٣
 ابوسعيد (اسد الدين) ، ٣٣٣ ، ٣٣٦ ، ٣٣٧ ، ٣٣٨

ابو سعيد (سلطان) ، ٥٦٣ ، ٦٥٩ ، ٦٦١ ، ٦٦٢ ، ٦٦٣ ، ٦٦٤ ، ٦٦٧ ، ٦٦٨ ، ٦٦٩ ، ٦٧٠ ، ٦٧١ ، ٦٧٢ ، ٦٧٣ ، ٦٨٠ ، ٦٨١ ، ٦٨٦ ، ٦٨٧ ، ٦٨٩

الف

ادم ، ٨٩
 آرزمي بهلوان ، ١٧٤
 اشبي ، ٥٥٧
 آشي ، ٤٩٢
 آفاقي (شاعر) ، ٢٩٣ ح
 آشي ، ٣٧٢ ، ٥٣٧
 آرجي بلا ، ٦٣٧ ، ٦٣٨ ، ٦٣٩
 اباجي يا اياجي (امير) ، ٣٨١ ، ٣٨٢ ، ٦٢٢ ، ٦٨٩ ، ٦٩٦ ، ٦٩٧ ، ٧٣٥
 ٧٨٤ ، ٧٨٥
 اباجي بن قنقورداني نوئين ، ١٩٢ ، ١٩٣ ، ١٩٤ ، ٣٧٩
 ابدخوند (شاعر) ، ٢٩٨ ح
 ابراهيم (پيغمبر) ، ٣٥ ، ٣٦ ، ٣٩ ، ٥٩٣ ، ٦٢٤
 ابقا ، ٢٧٠ ، ٢٧٨ ، ٢٨٥ ، ٢٨٦ ، ٢٨٧ ، ٢٨٨ ، ٢٨٩ ، ٢٩٠ ، ٢٩١ ، ٢٩٣ ، ٢٩٥ ، ٣٠٠ ، ٣٠١ ، ٣٠٣ ، ٣٠٥ ، ٣٠٦ ، ٣٠٧ ، ٣٠٨ ، ٣٠٩ ، ٣١٠ ، ٣١١ ، ٣١٣ ، ٣١٤ ، ٣١٥ ، ٣١٦ ، ٣١٧ ، ٣١٨ ، ٣١٩ ، ٣٢٠ ، ٣٢١ ، ٣٢٢ ، ٣٢٣ ، ٣٢٤ ، ٣٢٥ ، ٣٢٦ ، ٣٢٧ ، ٣٢٨ ، ٣٢٩ ، ٣٣٠ ، ٣٣١ ، ٣٣٢ ، ٣٣٣ ، ٣٣٤ ، ٣٣٥ ، ٣٣٦ ، ٣٣٧

۴۲۱، ۴۲۳، ۴۳۶، ۴۷۴،
 ۶۰۸، ۷۱۱، ۷۵۸،
 اثیر (شاعر)، ۵۳۵

احمد (شیخ)، ۱۷۲، ۲۳۹، ۶۸۸
 احمد بن عبد الله، ۴۷
 احمد توری، ۱۹۶
 احمد بن قواس، ۸۷
 احمد یحیی، ۲۸۱

اختیار الدین نیسته یا فیسه یا
 ینشه [؟]، ۴۷۲، ۴۹۸، ۵۳۰، ۵۳۸

اختیار الدین بوقا، ۳۸۰
 اختیار الدین تولک (ملک)، ۲۷۱،
 ۳۸۲، ۲۷۲

اختیار الدین (سالار)، ۱۷۳، ۱۸۷،
 ۱۸۸، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۳۵،
 ۲۴۰، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳

اختیار الدین محمد هارون، ۴۰۶،
 ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۳۷، ۵۱۴، ۵۵۱،
 ۵۶۲، ۵۸۰، ۵۹۳، ۷۴۰

ادیب صابر (شاعر)، ۳۲، ۱۷۶،
 ۵۴۰، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶،
 ۵۹۱، ۶۴۲

اردشیر بابکان، ۲۵، ۷۵۳
 ارزقی (شاعر)، ۵، ۹۸، ۶۲۵،
 ۶۵۵، ۷۴۷

ارسلان، ۱۲۴
 ارغانوش (ملک)، ۳۴، ۳۵

ارغون، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴،
 ۱۳۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵،
 ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۶، ۳۲۰، ۳۲۶،
 ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۷۹،
 ۳۸۴، ۳۸۹

۶۹۰، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۷۱۱،
 ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۸، ۷۶۸،
 ۷۸۰

ابو سعید (شیخ)، ۳۳۲، ۴۳۵
 ابو سعید عاصمی (شاعر)، ۴۶۳
 ابو الحسن العلوی (شاعر)، ۴۶۰
 ابو الحسن علی (بن سهل بن احمد
 بن عبد الله الشیبانی)، ۴۶

ابو صالح، ۴۷
 ابو العباس (شاعر)، ۵۱۷
 ابو العباس المعمری، ۴۶

ابو العلا (شاعر)، ۲، ۱۴۲،

۱۴۳، ۲۳۹، ۲۵۳، ۲۶۱،
 ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۱، ۳۳۳،
 ۳۴۲، ۳۹۵، ۴۱۰، ۵۴۰،
 ۶۲۱

ابو علی بن رزین، ۴۷
 ابو فراس (شاعر)، ۱۴۶
 ابو الفتح، ۴۸۴، ۵۰۲، ۵۲۹، ۵۳۷

ابو الفتح البُستی (شاعر)، ۲۳۲،
 ۲۵۹، ۴۲۲، ۶۱۲
 ابو الفضل (شاعر)، ۲۴۵

ابو مسلم (شاعر)، ۱۶۷، ۲۰۹،
 ۲۴۲

ابو نواس (شاعر)، ۳۵۳، ۳۶۵
 ابو الوفا (شاعر)، ۳۳۶
 ابویزید (بن بوجائی)، ۶۲۴، ۶۵۰

۶۵۱، ۶۷۳
 ابیوردی (شاعر)، ۲۹، ۲۳۸،
 ۲۷۴، ۲۷۶، ۳۷۲، ۳۸۰،

اعز حاجی، ۳۹۳
 افتخار الدین (بہلوان)، ۳۰۶
 افتخار الدین عیسیٰ، ۳۰۶، ۳۳۷، ۵۵۱
 اقبوقا، ۳۳۹
 الاتمور، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۸۳، ۶۸۹
 الادونوفین، ۳۳۹، ۳۷۷، ۳۷۸
 الب ملکی نودشکی، ۱۷۴
 الغ بینکجی، ۴۹۰
 القبجی، ۷۶۷
 العار، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸
 الیاس، ۴۵، ۴۶، ۴۸
 امامی (شاعر)، ۶۱
 امکجائی تسواقا، ۳۱۶
 امیران سرین، ۸۲
 امیر علی، رجوع کنید بسوی علی
 (امیر)
 امیر رمضان، رجوع کنید بسوی
 رمضان (امیر)
 امیر سونچ رجوع کنید بسوی سونچ
 (امیر)
 امیر سونجاق، رجوع کنید بسوی
 سونجاق (امیر)
 امیر علی حططائی، ۷۲۳، ۷۲۴
 ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۳۹
 امیر محمد پسر امیر عز الدین،
 رجوع کنید بسوی محمد (امیر)
 پسر امیر عز الدین
 امیر علی نصرت، رجوع کنید
 بسوی علی نصرت (امیر)

ارمک، ۵۰۱
 ارنجین، ۶۶۵
 اروک جرخ اذداز، ۴۲۰
 اروک رشح بہادر، ۴۲۵
 استاد اصفہانی (شاعر)، ۳۷۶
 اسحق (پیغمبر)، ۴۵، ۴۶
 اسد بینکجی، ۱۷۳
 اسد (سبہدار)، ۱۹۶
 اسد الدین، ۱۹۷
 اسدی (شاعر)، ۳۸، ۶۸، ۸۶،
 ۲۱۰، ۲۶۳، ۲۹۴، ۲۹۴،
 ۲۹۷، ۳۱۸، ۵۰۵، ۵۳۷،
 ۷۰۳، ۷۱۲
 اسعد (شیخ العارفین و قطب السالکین
 ترجمان الرحمن)، ۱۸۹
 اسد کرمانی (شاعر)، ۱۹۹
 اسکندر یا سکندر (رومی)، ۳۹، ۴۰،
 ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴
 اسمعیل (شاه، سجزی)، ۴۷۲،
 ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۲۳، ۵۲۴،
 ۵۳۰، ۵۳۶، ۵۳۷
 اسمعیل (پیغمبر)، ۴۵، ۴۶، ۴۹
 اسمعیل (خواجہ)، ۶۵۷
 اسنان یا اشنان، ۶۶۳، ۶۶۷
 اسندر معروف بہ بخت نصر، ۲۵
 اشک (بن دارا)، ۳۹
 اشنان رجوع کنید بسوی اسنان یا
 اشنان
 اصیل معدل، ۸۲، ۸۶، ۱۰۹، ۱۱۴،
 ۱۱۸

ایاجی (امیر) رجوع کذید بسوی
ایاجی یا ایاجی (امیر)

ایاکن (شاهزاده) ، ۴۰۹ ، ۴۱۳

ایسن ، ۱۳۲ ، ۱۳۳

ایسنبوقا ، ۶۴۰ ، ۶۴۱

ایسن بهادر (امیر لشکر) ، ۴۳۷

ایسن قتلغ (امیر) ، ۴۳۷ ، ۴۶۵

۴۷۳ ، ۴۷۲

ایلتمور (امیر) ، ۴۶۳ ، ۴۶۷

ایلجیکدائی (شاهزاده) ، ۷۶ ، ۷۷

۷۹ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۱۲۳ ، ۱۸۲ ، ۴۳۰

۴۶۶ ، ۴۶۷ ، ۴۶۸

ایلجی خواجه ، ۴۳۷

ایفوج بیک ، ۱۲۳ ، ۱۳۲

ایوب ، ۵۹۳ ، ۵۹۵ ، ۶۲۴

ب

باباگرد ، ۲۴۰

باتو ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۲۸ ، ۱۳۶

۱۳۷ ، ۱۷۴ ، ۲۲۸ ، ۲۲۹ ، ۲۳۰

۲۳۵

باخرزی (حکیم) ، ۴۹۳

بار احمد (بهلوان) ، ۴۳۷ ، ۵۲۵

۵۲۶ ، ۵۲۸ ، ۵۲۹ ، ۵۳۰ ، ۵۳۱

۵۳۲ ، ۵۵۱

باشتمور ، ۵۳۵

بانک ، ۴۲۰

بازجی ، ۱۷۵

بختری ، ۳۰۹ ، ۴۵۴

بختیار ، ۵۶۴

بدر الدین ازابی ، ۷۷۶

انجی ، ۲۳۴

امیر موفق ، رجوع کذید بسوی موفق
(امیر)

انوری (شاعر) ، ۲۸ ، ۳۲ ، ۴۰ ، ۴۰

۴۲ ، ۵۲ ، ۳۱۶ ، ۴۳۱ ، ۴۳۱

۴۷۰ ، ۵۲۰ ، ۵۳۵ ، ۵۵۹ ، ۵۵۹

۵۶۱ ، ۵۶۳ ، ۵۸۴ ، ۵۹۳ ، ۵۹۳

۶۵۲ ، ۶۶۸ ، ۷۰۸ ، ۷۱۹ ، ۷۱۹

۷۴۰ ، ۷۵۸ ، ۷۶۲ ، ۷۶۲

اورنگ (امیر) ، ۵۷۹ ، ۵۸۶

اوحدی (شاعر) ، ۵۱۳

اوزاد ، ۳۳۵

اوزدائی (امیر) ، ۴۲۱ ، ۴۸۹ ، ۷۶۷

اوزبک (بادشاه) ، ۶۹۱

اکتائی (قآن) ، ۴۹ ، ۹۵ ، ۹۶ ، ۹۷

۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷

۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۷۴ ، ۲۸۵

اولجائیتوسلطان ، ۴۳۱ ، ۴۵۶ ، ۴۵۷

۴۶۱ ، ۴۶۲ ، ۴۶۴ ، ۴۶۷ ، ۴۷۷

۴۷۸ ، ۴۸۱ ، ۴۸۹ ، ۴۹۴ ، ۵۱۷

۵۲۰ ، ۵۲۳ ، ۵۳۲ ، ۵۳۵ ، ۵۳۸

۵۴۰ ، ۵۴۲ ، ۵۴۹ ، ۵۵۰ ، ۵۵۳

۵۵۶ ، ۵۵۷ ، ۵۵۸ ، ۵۵۹ ، ۵۶۲

۵۷۰ ، ۵۷۱ ، ۵۷۳ ، ۵۷۶ ، ۵۷۸

۵۸۲ ، ۵۸۳ ، ۵۸۵ ، ۵۸۷ ، ۵۸۸

۵۸۹ ، ۵۹۰ ، ۵۹۲ ، ۵۹۶ ، ۶۰۶

۶۰۹ ، ۶۱۰ ، ۶۱۴ ، ۶۱۶ ، ۶۱۷

۶۱۹ ، ۶۲۰ ، ۶۲۱ ، ۶۲۲ ، ۶۴۰

۶۴۳ ، ۶۴۴ ، ۶۴۵ ، ۶۴۶ ، ۶۴۸

۶۵۰ ، ۶۵۱ ، ۶۵۵ ، ۶۵۹ ، ۶۶۰

۶۶۱ ، ۶۶۹ ، ۶۷۰ ، ۶۷۴ ، ۶۸۱

۶۸۶

بدر الدین (امیر) ، ۵۵۴ ، ۵۵۵

بدلو ، ۲۸۵

بدیع ترکوی (شاعر) ، ۴۵۸ ، ۴۵۹ ، ۴۶۰

براق (شاهزاده) ، ۳۰۳ ، ۳۰۴ ، ۳۰۷

۳۰۸ ، ۳۰۹ ، ۳۱۰ ، ۳۱۱ ، ۳۱۲

۳۱۳ ، ۳۱۴ ، ۳۱۵ ، ۳۱۶ ، ۳۱۷

۳۱۹ ، ۳۲۰ ، ۳۲۲ ، ۳۲۳ ، ۳۲۴

۳۲۵ ، ۳۲۶ ، ۳۲۷ ، ۳۲۹ ، ۳۳۰

۳۳۱ ، ۴۱۷

برکت ، ۴۰۱ ، ۴۰۲ ، ۴۰۳ ، ۴۰۴

۴۰۵ ، ۴۰۶

برکه خان (شاهزاده) ، ۲۶۶ ، ۲۶۷

۲۶۸ ، ۲۹۰ ، ۲۹۵ ، ۲۹۸ ، ۲۹۹

۳۰۰

بزرگ (محمد) ، ۴۱۹

بشنک (بن افراسیاب بن عمرو بن

کفتار) ، ۲۵

بطوغو ، ۶۶۷

بکتوت ، ۴۳۷ ، ۶۰۷ ، ۶۰۸ ، ۶۰۹

۶۲۴ ، ۶۳۱ ، ۶۴۳ ، ۶۵۰ ، ۶۵۱

۶۵۲ ، ۶۵۵ ، ۶۷۰ ، ۶۷۱ ، ۶۷۲

۶۷۳ ، ۶۸۰ ، ۶۸۳ ، ۶۸۹ ، ۶۹۲

۶۹۳ ، ۶۹۴ ، ۶۹۸ ، ۶۹۹ ، ۷۰۰

۷۰۱ ، ۷۰۲ ، ۷۰۳ ، ۷۰۶ ، ۷۰۷

۷۰۸ ، ۷۰۹ ، ۷۱۰ ، ۷۶۷

بکر بن محرز ، ۴۷

بکوج ارقی ، ۶۵ ، ۶۶

بلبان (ملک) ، ۳۳۰ ، ۳۳۴ ، ۳۳۵

بلغه (شاهزاده) ، ۲۲۸ ، ۲۲۹ ، ۲۳۰

۲۳۱ ، ۲۳۲ ، ۲۳۳ ، ۲۳۵ ، ۲۳۶

۲۳۸ ، ۲۴۶ ، ۲۴۷

بلنک (محمد) ، ۲۴۰

بلوچ ، ۵۹۳

بوجائی (مبارک شاه) ، ۵۰۲ ، ۵۰۳

۵۰۴ ، ۵۰۵ ، ۵۰۶ ، ۵۰۷ ، ۵۰۸

۵۰۹ ، ۵۱۱ ، ۵۱۳ ، ۵۱۵ ، ۵۱۷

۵۱۸ ، ۵۱۹ ، ۵۲۰ ، ۵۲۱ ، ۵۲۲

۵۲۳ ، ۵۲۴ ، ۵۲۶ ، ۵۲۷ ، ۵۳۱

۵۳۲ ، ۵۳۳ ، ۵۳۴ ، ۵۳۵ ، ۵۳۶

۵۳۷ ، ۵۳۸ ، ۵۳۹ ، ۵۴۰ ، ۵۴۱

۵۴۲ ، ۵۵۷ ، ۵۶۲ ، ۵۶۳ ، ۵۶۴

۵۷۱ ، ۵۷۳ ، ۵۹۱ ، ۵۹۲ ، ۵۹۳

۵۹۵ ، ۶۰۷ ، ۶۰۸ ، ۶۲۴ ، ۶۲۸

۶۲۹ ، ۶۳۰ ، ۶۳۱ ، ۶۳۳ ، ۶۳۴

۶۳۵ ، ۶۳۶ ، ۶۵۰ ، ۶۵۱ ، ۶۵۲

۶۵۳ ، ۶۵۴ ، ۶۷۱ ، ۶۷۲ ، ۶۸۰

۶۸۱ ، ۶۸۲ ، ۶۹۲ ، ۶۹۳ ، ۶۹۴

۶۹۵ ، ۶۹۶ ، ۶۹۷ ، ۶۹۸ ، ۷۰۲

۷۰۳ ، ۷۰۷ ، ۷۱۰ ، ۷۴۳ ، ۷۶۹

بوجائی نوین ، ۱۷۴

بورلتائی ، ۳۲۶

بورفکول ، ۱۳۲ ، ۲۳۳ ، ۱۳۴

بوقا ، ۴۳۱ ، ۴۳۲ ، ۴۳۳ ، ۴۳۴ ، ۴۳۵

بولاد ، ۶۳۰ ، ۶۳۵ ، ۶۴۶ ، ۶۶۷

بهدر مالانی ، ۲۲۳

بهاء الدین (خواجه) ، ۳۴۴ ، ۳۴۸

۳۵۳

بهاء الدین رزق (امیر) ، ۷۲۵ ، ۷۴۰

۷۷۷

بهاء الدین (ملک) ، ۳۳۸ ، ۳۳۹

بهدر (خواجه) ، ۴۱۱

بهرام شاه (ملک) ، ۱۹۶ ، ۱۹۸

۲۰۱ ، ۲۰۲ ، ۲۰۴ ، ۲۰۸ ، ۲۵۷

۲۵۸

تاج الدين هرموزتري (ملك)،
۱۹۶

تاج الدين يلدز، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۵۵،
۴۷۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۹۱، ۴۹۸،
۵۰۲، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۷، ۵۳۸،
۵۳۹

تاجوي، ۵۳۵

تاجي (شاعر)، ۸ ج، ۴۳۰ ج

تاز (امير)، ۶۴۳

تاشتمور، ۶۵۰

تبسين اقول، ۲۷۰، ۲۷۷، ۲۷۸،
۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۸، ۳۱۰،
۳۲۰، ۳۲۶، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۶،
۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۵،
۳۶۶

تربي نوقتين، ۶۵، ۶۶

ترک (ملك)، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸

ترقائى، ۱۳۲

ترصنائى، ۲۹۹

ترمغا، ۲۸۵

ترمغار، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۷۹

تغارجار، ۵۸، ۵۹، ۶۳

تغلغ بوقا، ۶۶۳، ۶۶۷

تغلغ خواجه، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۷

تفلجى، ۵۳۵

تکسينک، ۱۲۲، ۱۲۳

تکنه (امير)، ۳۵۶

تجاجى، ۳۱۹

تمور، ۶۷۶، ۶۷۷

تمور کوسويه، ۳۱۸، ۳۱۹

بهرام (کنده سر)، ۴۷۲

بهلوان شاه ورد، ۱۰۹

بهمن (ابن اسفنديار)، ۲۵، ۳۳،
۳۴، ۳۹، ۶۵۸

بيرام شاه، ۶۰۸، ۶۲۹، ۶۴۳، ۶۵۵،
۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۸۹

بيلاق، ۴۱۲، ۴۱۳

بينال (امير)، ۱۸۲

ت

تاتيمور، ۲۲۸، ۳۷۶، ۳۷۷

تاتيمور بهادر مظفر، ۴۱۹

تاج الدين (خواجه)، ۶۶۵

تاج الدين احمد، ۷۴۰، ۷۷۷

تاج الدين بغى، ۱۸۸، ۲۱۵،
۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۴،
۲۷۲

تاج الدين بن جمال قاضى (ملك)،
۷۳۹

تاج الدين عيشاه بعلى، ۴۱۰،
۵۹۰، ۶۲۶، ۷۴۵، ۷۸۰

تاج الدين على مسعود آزابى
(ملك)، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۳۴

تاج الدين عمر (مرغنى)، ۱۴۴

تاج الدين فشتري، ۶۲۷

تاج الدين (ملك)، ۱۸۶، ۱۸۹،
۱۹۰، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲،
۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۳۴،

۲۴۰، ۲۴۵، ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۶۶،

۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲،

۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹،

۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۷

جعفر بن الزبير، ۴۸
 جغتائی، ۴۹، ۹۵، ۹۶، ۹۷،
 ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۴
 جلال الدين فراه (ملك)، ۳۸۴،
 ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۶۵، ۵۰۵، ۶۶۸
 جلال الدين (سلطان)، ۵۹، ۶۳،
 ۶۵، ۶۶، ۷۱، ۷۳، ۹۱
 جلال الدين سمنان (ملك)، ۳۳۹
 جلال الدين (غزنوی)، ۳۰۱، ۳۰۲
 جلال الدين محمد خوارزم شاه،
 ۵۳، ۵۵، ۱۲۴

جلال الدين محمد شاه، ۵۷۰
 جلال ترمذی (شاعر)، ۳۶۴ ح
 جلايرتائی، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۷،
 ۳۲۹

جلم (بهلوان)، ۱۹۶
 جله، ۶۹۸
 جله بهادر، ۴۱۱
 جمال الاسلام (شاعر)، ۲۸۱ ح،
 ۵۵۲ ح
 جمال الدين (امام)، ۵۵
 جمال الدين (مولانا)، ۶۶۷
 جمال الدين بهروز کهيرابی، ۲۰۱
 جمال الدين حسن علمدار، ۱۹۶،
 ۱۹۸، رجوع نيز به حسن علمدار
 جمال الدين حسن فيروز، ۱۹۶،
 ۱۹۷
 جمال الدين شورجه، ۶۳
 جمال الدين شيب، ۷۴۰
 جمال الدين عبد العزيز، ۶۶۳

توتار (شاهزاده)، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۴۷،
 توشی، ۴۹
 توکال، ۵۷۰، ۶۸۹
 توکاک تیمور، ۶۶۷
 توکک (ملك)، ۵۳۳، ۷۴۳
 تولى خان، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۳،
 ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۶۰، ۶۱،
 ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷،
 ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳،
 ۷۴، ۷۵، ۹۰، ۹۱، ۱۰۴، ۱۰۶،
 ۱۰۷

تومان (امير لشکر)، ۴۳۷
 تومکائی (پسر جغتائی)، ۴۹
 تیمور، ۴۰۹

ج

جار الله (زمخشری)، ۲۵۰ ح، ۳۲۰ ح،
 ۴۹۱ ح، ۵۲۶ ح، ۵۳۳ ح
 جاردو، ۳۷۷
 جاق، ۴۶۵
 جاهو، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۹۵،
 ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۴، ۲۱۵
 جبرشاه، ۶۳۰
 جبرئیل (فرشته)، ۴۵، ۴۷
 جب (محمد)، ۴۰۶
 جرجان، رجوع کنید بسومی حرجان
 یا جرجان [؟]
 جریر (شاعر)، ۲۹۶ ح
 جریکه، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲
 جعفر (بن محمد بن علی بن
 الحسين)، ۴۵

جوهری (شاعر) ۱۳۴ ح ، ۳۰۹ ح
جیجفائی ، ۲۲۸ ، ۲۲۹
جیری ، ۱۷۳
جیغوز بہادر ، ۴۹۲ ، ۵۰۰ ، ۵۵۷

ح

حاجی (امیر) ، ۳۹۳ ، ۳۹۵ ، ۳۹۶
۴۱۹ ، ۴۲۱ ، ۵۳۵ ، ۵۴۲ ، ۶۷۱
حاجی (بہلوان) ، ۶۷۱

حارث الذہلی (شاعر) ، ۴۵۷ ح
حافظ (امیر) ، ۶۵۷ ، ۷۷۸
حرحان یا جرجان [؟] ، ۶۳۲ ، ۶۳۵
حبش عمید ، ۱۶۴ ، ۱۶۵

حریری (شاعر) ، ۶۶۰ ح ، ۶۶۲ ح ،
۶۹۸ ح ، ۷۰۰ ح ، ۷۲۱ ح ، ۷۳۷ ح ،
۷۶۳ ح ، ۷۶۴ ح ، ۷۶۸ ح
حسام (شاعر) ، ۴۸۳ ح

حسام ترمذی (شاعر) ، ۵۱۸ ح
حسام الدین ، ۷۰۶

حسام الدین (بہلوان) ، ۷۵۲
حسام الدین (ملک) ، ۱۸۶ ، ۱۸۹ ،
۲۳۴ ، ۲۵۵ ، ۳۸۴ ، ۳۹۸ ، ۴۰۵ ،
۴۴۳

حسام الدین الب حاجب ، ۱۷۴
۱۸۴

حسام الدین تولک ، ۱۸۶ ، ۳۷۰

حسام الدین جاول ، ۱۹۶ ، ۲۰۱ ،
۲۰۷ ، ۲۲۳ ، ۲۲۴ ، ۲۷۲

حسام الدین علی عمر (مرغنی) ،
۱۴۴

جمال الدین محمد سام ، ۴۰۶ ،
۴۲۶ ، ۴۲۷ ، ۴۳۷ ، ۵۰۹ ، ۵۲۱ ،
۵۳۳ ، ۵۳۵ ، ۵۳۶ ، ۶۹۲

جمال الدین محمد بن سامی ، ۵۳۵

جمال الدین محمد سبزواری ، ۱۲۷

جمال خوانی (شاعر) ، ۴۵۹ ح
جمال (شاعر) ، ۸۲ ح ، ۳۴۲ ح ،
۳۸۷ ح

جمال قاضی ، ۳۷۰ ، ۳۹۸ ، ۴۶۵ ،
۵۰۵

جمال کیفانی (بہلوان) ، ۳۳۷
جمال مالانی ، ۱۶۳
جمہور ، ۴۰۶

جقمور ، (امیر) ، ۹۲ ، ۹۳
جنغور ، ۴۶۸

جنکیز خان (چنگیز خان) ، ۶ ، ۷ ،
۸ ، ۴۹ ، ۵۰ ، ۵۲ ، ۵۸ ، ۵۹ ،
۶۰ ، ۶۱ ، ۷۰ ، ۷۳ ، ۷۴ ،

۸۱ ، ۹۱ ، ۹۵ ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۹۹ ،
۱۰۱ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۲۴ ، ۱۲۶ ،

۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۱۵۱ ، ۱۵۶ ، ۱۵۷ ،
۱۵۸ ، ۱۵۹ ، ۱۶۵ ، ۱۹۳ ، ۲۸۳ ،

۲۸۵ ، ۳۵۴ ، ۶۶۳ ، ۷۰۹ ، ۷۴۴

جنید (قدس سرہ) ، ۱۶۹ ح
جوبان ، ۶۶۵ ، ۶۷۲ ، ۶۷۳ ، ۶۹۲ ،
۶۹۳ ، ۶۹۴ ، ۷۴۳ ، ۷۴۴ ، ۷۷۸ ،

۷۸۰

جوورمانغون ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۱۲۴
جوغن ، ۴۰

جوگی (شاہزادہ) ، ۶۷۲ ، ۶۹۳ ،
۷۶۷ ، ۷۶۸

۳۹۰ ح، ۴۰۲ ح، ۴۶۳ ح، ۴۷۶ ح،
۵۳۱ ح، ۵۶۴ ح، ۶۰۹ ح،
خاکانی (؟)، ۴۳ ح، ۵۲ ح، ۲۷۹ ح،
۵۰۳ ح

خالد بن بهیاج، ۴۸
خالدی (شاعر)، ۲۵۶ ح، ۷۳۱ ح،
خرینده (بادشاه)، ۴۲۲، ۴۲۳،
۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸،
۴۳۹، ۴۵۶

خردک، ۲۴۸
خریغ، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹،
۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵،
۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۳،
۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۷۷، ۱۸۱،
۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴

خرنوش، ۳۱، ۳۲
خسرود، ۷۳۹، ۷۴۰
خسروی (شاعر)، ۶۵۲ ح، ۶۵۹ ح،
۶۷۹ ح

خضر، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۳۱۴، ۳۱۵،
۳۱۶، ۳۱۹

خطائی تبکجی، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲
خطیب فوشنجی، ۳۹۱، ۴۴۷،
۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰

خلیفه شیبانی (خواجه)، ۶۴۷

خواجه سکناب (شاعر)، ۲۶۱ ح

خواجه کتاب (شاعر)، ۲۶۸ ح

خواجه وجیه (شاعر)، ۳۹ ح

خوافی سوزنی، ۴۵۴

حسام الدین نظیره، ۸۲
حسام الدین نیال، ۱۷۶، ۲۲۷، ۲۳۴

حسام سالار، ۱۰۹
حسامی (شاعر)، ۷۴۹ ح

حسن مقرب، ۵۳۹
حسن سمفانی (شاعر)، ۵۱۲ ح

حسن کرد، ۲۳۴
حسن علمدار، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳،
۲۵۴

رجوع نیز به جمال الدین حسن
علمدار،

حسن جاهو، ۱۷۳
حسین (امیر)، ۳۱۴، ۴۶۵، ۴۹۳،
۷۵۲، ۷۵۳، ۷۶۶، ۷۸۳، ۷۸۴

حسین (امیر المومنین)، ۲۹۷ ح
حسین بزرگ تمرانی، ۲۳۴

حسین خوارزمی، ۶۸۴ ح
حسین سرورودی، ۶۵۱ ح

حسینی، (شاعر)، ۱۷۰ ح
حضرت (امیر)، ۲۲۳

حماسی، ۶۴ ح
حمزه فوشنجی، ۸۲

حمید سیمکش (شاعر)، ۵۱ ح،
۲۱۸ ح، ۲۴۹ ح، ۳۴۱ ح

حیدری شاه (شاعر)، ۱۵۲ ح

خ

خاقانی (شاعر)، ۳ ح، ۵ ح، ۲۹ ح،
۴۳ ح، ۵۲ ح، ۱۷۱ ح، ۲۷۷ ح،
۲۸۶ ح، ۳۴۳ ح، ۳۵۱ ح، ۳۵۸ ح،

۵۹۳ ، ۵۹۵ ، ۶۰۷ ، ۶۲۴ ، ۶۳۷ ،
 ۶۴۳ ، ۶۵۵ ، ۷۵۱
 دلک ، ۶۸۰ ، ۶۹۳ ، ۷۰۲
 دمراجی (شاعر) ، ۵۲۴ ح
 دنقرا ، ۳۷۷
 دوا (بادشاهزاده) ، ۱۶ ، ۱۷ ، ۴۰۱
 ۴۰۲ ، ۴۰۴ ، ۴۰۶ ، ۴۰۷ ، ۴۰۸
 ۴۰۹ ، ۴۱۰ ، ۴۱۱ ، ۴۱۲ ، ۴۱۳
 ۴۱۴ ، ۴۱۵ ، ۴۱۶ ، ۴۱۷ ، ۵۹۵
 دودور ، ۲۷۲

ذ

ذوالرمه (شاعر) ، ۱۶۹ ح
 ذوالقرنین رجوع نیز به اسکندر ، ۴۳
 ۴۴ ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۴۸

ر

رانا کنجر ، ۲۰۱ ۱۹۶
 رائی ملک بنا ، ۶۸۹
 ربیعی (شاعر) ، ۲۵ ح ، ۵۴ ح ، ۶۴ ح ،
 ۷۶ ح ، ۹۱ ح ، ۱۱۸ ح ، ۱۳۳ ح ،
 ۱۴۵ ح ، ۱۵۳ ح ، ۱۷۱ ح ، ۱۸۶ ح ،
 ۱۹۳ ح ، ۱۹۴ ح ، ۱۹۷ ح ، ۲۱۸ ح ،
 ۲۲۵ ح ، ۲۵۴ ح ، ۲۶۰ ح ، ۲۷۲ ح ،
 ۲۸۲ ح ، ۲۸۷ ح ، ۲۹۳ ح ، ۳۰۳ ح ،
 ۳۰۷ ح ، ۳۱۰ ح ، ۳۱۲ ح ، ۳۱۸ ح ،
 ۳۲۹ ح ، ۳۳۷ ح ، ۳۷۰ ح ، ۳۷۶ ح ،
 ۳۹۱ ح ، ۳۹۳ ح ، ۳۹۴ ح ، ۳۹۷ ح ،
 ۴۰۲ ح ، ۴۰۷ ح ، ۴۱۴ ح ، ۴۲۸ ح ،
 ۴۳۶ ح ، ۴۳۷ ح ، ۴۴۷ ح ، ۴۴۸ ح ،
 ۴۵۱ ح ، ۴۶۴ ح ، ۵۰۵ ح ، ۵۰۷ ح ،
 ۵۱۵ ح ، ۵۵۲ ح ، ۵۸۲ ح ، ۵۸۵ ح

د

داد بیک ، ۷۷۷
 دارا (ابن دارا) ، ۳۹ ، ۴۴
 دانشمند بهادر ، ۴۲۲ ، ۴۳۷ ، ۴۶۱ ،
 ۴۶۲ ، ۴۶۳ ، ۴۶۵ ، ۴۶۶ ، ۴۶۷ ،
 ۴۶۸ ، ۴۷۰ ، ۴۷۱ ، ۴۷۲ ، ۴۷۵ ،
 ۴۷۶ ، ۴۷۷ ، ۴۷۹ ، ۴۸۱ ، ۴۸۲ ،
 ۴۸۳ ، ۴۸۴ ، ۴۸۵ ، ۴۸۶ ، ۴۸۸ ،
 ۴۸۹ ، ۴۹۰ ، ۴۹۲ ، ۴۹۳ ، ۴۹۴ ،
 ۴۹۵ ، ۴۹۶ ، ۴۹۷ ، ۴۹۸ ، ۴۹۹ ،
 ۵۰۰ ، ۵۰۱ ، ۵۰۲ ، ۵۰۳ ، ۵۲۶ ،
 ۵۳۴ ، ۵۳۹ ، ۵۴۲ ، ۵۴۹ ، ۵۵۰ ،
 ۵۵۱ ، ۵۵۳ ، ۵۵۵ ، ۵۵۷ ، ۵۸۸ ،
 ۵۹۲ ، ۶۸۲
 داؤد خواجه (شاهزاده) ، ۱۹ ، ۵۹۵ ،
 ۵۹۶ ، ۵۹۷ ، ۶۳۰ ، ۶۳۲ ، ۶۳۵
 داؤد نجیب ، ۸۲
 دایه محمد (بهلوان) ، ۱۳۰ ، ۱۳۲
 دبدائی ، ۲۳۲ ، ۲۳۴ ، ۲۳۵ ، ۲۳۶ ،
 ۲۳۸ ، ۲۴۱
 دختر بهمن ، رجوع کنید بسوی
 شمیره (بنت جمان افریدون
 یا دختر بهمن)
 دقیقی (شاعر) ، ۶۰ ح ، ۶۸ ح ، ۱۰۴ ح ،
 ۱۱۰ ح ، ۱۵۰ ح ، ۲۳۹ ح ، ۲۴۲ ح ،
 ۲۶۸ ح ، ۳۰۰ ح ، ۳۰۵ ح ، ۳۲۰ ح ،
 ۳۲۶ ح ، ۳۶۶ ح ، ۳۹۰ ح ، ۳۹۵ ح ،
 ۴۰۸ ح ، ۴۱۱ ح ، ۴۴۰ ح ، ۴۷۶ ح ،
 ۴۷۸ ح ، ۴۸۳ ح ، ۵۰۸ ح ، ۵۵۲ ح ،
 ۵۸۳ ح ، ۶۷۶ ح ، ۷۰۷ ح ، ۷۶۰ ح ،
 دلدائی (محمد) ، ۱۹ ، ۵۳۲ ، ۵۳۳ ،
 ۵۶۲ ، ۵۷۱ ، ۵۷۳ ، ۵۹۰ ، ۵۹۲

رمضان (امیر) ، ۴۲۰ ، ۴۲۶ ، ۴۳۷ ،
۵۲۵ ، ۶۰۶ ، ۶۰۷ ، ۶۰۸ ، ۶۰۹

روحانی (شاعر) ، ۲۳۷ ح
روحی (شاعر) ، ۶۹ ح
روم (مولانا) ، ۴۰۵ ح

ز

زکی جمال (میرک) ، ۳۸۱
زنبور ، ۶۶
زین الدین خنبه ، ۸۲

س

سابان (شاهزاده) ، ۴۰۹ ، ۴۲۳
ساعدی (شاعر) ، ۲۰۷ ح
سالار کرد ، ۲۵۷ ، ۲۶۴
سالی ، ۳۳۰
سالی نوین (یاقوبین) ، ۱۵۷ ، ۱۵۸ ،
۱۵۹ ، ۱۶۰ ، ۲۰۵

سام افغان ، ۱۶۳ ، ۱۶۴

سام ، جمال الدین محمد ، ۴۷۱ ،
۴۷۲ ، ۴۷۴ ، ۴۷۵ ، ۴۷۷ ، ۴۷۸ ،
۴۷۹ ، ۴۸۱ ، ۴۸۲ ، ۴۸۳ ، ۴۸۴ ،
۴۸۵ ، ۴۸۷ ، ۴۸۸ ، ۴۸۹ ، ۴۹۰ ،
۴۹۱ ، ۴۹۳ ، ۴۹۵ ، ۴۹۶ ، ۴۹۷ ،
۴۹۸ ، ۴۹۹ ، ۵۰۰ ، ۵۰۱ ، ۵۰۲ ،
۵۰۳ ، ۵۰۴ ، ۵۰۵ ، ۵۰۶ ، ۵۰۷ ،
۵۰۹ ، ۵۱۱ ، ۵۱۳ ، ۵۱۷ ، ۵۱۹ ،
۵۲۱ ، ۵۲۲ ، ۵۲۳ ، ۵۲۴ ، ۵۲۶ ،
۵۲۸ ، ۵۲۹ ، ۵۳۰ ، ۵۳۱ ، ۵۳۲ ،
۵۳۳ ، ۵۳۴ ، ۵۳۵ ، ۵۳۶ ، ۵۳۷ ،
۵۳۸ ، ۵۳۹ ، ۵۴۱ ، ۵۴۲

۵۸۹ ح ، ۵۹۱ ح ، ۵۹۶ ح ، ۶۰۷ ح ،
۶۲۰ ح ، ۶۲۳ ح ، ۶۳۹ ح ، ۶۵۴ ح ،
۶۵۷ ح ، ۶۷۱ ح ، ۶۷۵ ح ، ۶۸۵ ح ،
۶۸۹ ح ، ۶۹۰ ح ، ۶۹۲ ح ، ۶۹۸ ح ،
۷۱۲ ح ، ۷۲۱ ح ، ۷۴۳ ح

ردائی غازان ، ۳۹۹

رستم ، ۵۷۳ ، ۷۶۶ ، ۷۶۷

رشید برجی ، ۸۲ ، ۸۶ ، ۹۰ ، ۱۰۹

رشید الدوله ، ۱۰۱ ، ۵۹۰ ، ۶۱۴

رشید الدین (خواجه) ، ۶۶۵

رشید کاتب (شاعر) ، ۱۳۱

رشید و طواط (شاعر) ، ۳۱ ح ، ۶۷ ح ،

۷۱ ح ، ۸۶ ح ، ۸۹ ح ، ۱۰۸ ح ،

۱۲۳ ح ، ۱۴۶ ح ، ۱۴۴ ح ، ۱۶۷ ح ،

۱۹۰ ح ، ۲۲۸ ح ، ۲۸۱ ح ، ۲۹۹ ح ،

۳۲۸ ح ، ۳۵۹ ح ، ۳۷۲ ح ، ۳۷۴ ح ،

۳۸۶ ح ، ۳۹۰ ح ، ۴۰۷ ح ، ۴۵۲ ح ،

۴۵۸ ح ، ۴۷۲ ح ، ۴۸۱ ح ، ۴۹۰ ح ،

۵۴۴ ح ، ۵۴۷ ح ، ۵۶۶ ح ، ۶۱۹ ح ،

۷۳۰ ح

رکن الدین آزاب (امیر) ، ۴۶۵ ، ۵۰۵

رکن الدین علی بن ابراهیم المغیثی

یا رکن الدین مغیثی ، ۶۱

رکن الدین ، محمد ، ۲۷۹ ، ۲۸۴ ،

۳۶۶

رکن الدین ، ملک ، ملقب به

رکن الدوله و الدین ، ۱۴۱ ، ۱۴۵ ،

۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۴۸ ، ۱۵۰ ، ۱۵۱ ،

۱۵۲ ، ۱۵۵ ، ۱۶۰ ، ۲۸۱ ، ۲۸۲ ،

۲۸۳ ، ۲۸۴ ، ۳۵۴ ، ۳۶۶ ، ۳۹۸ ،

۴۴۳ ، ۴۴۴ ، ۴۴۵ ، ۴۴۶

سکندر رومی، رجوع کنید بسوی
اسکندر یا سکندر (رومی)

سلطان، ۶۹۹، ۷۰۲، ۷۰۶، ۷۱۰

سلطان کرمان، ۳۲۶، ۳۲۸

سلیم (شاعر)، ۲۱۵ ح

سلیمان (شاعر)، ۳۸۳ ح

سلیمان (پیغمبر)، ۱۴۸، ۱۵۵، ۲۷۴

۳۲۰، ۴۷۲، ۵۳۷

سلیم ربیعہ (شاعر)، ۴۹۰ ح

سفائی (شاعر)، ۱۴۰ ح، ۲۸۲ ح

۵۸۹ ح

سفائی، ۵۸، ۵۹

سندان افغان، ۱۲، ۱۹۶، ۲۱۲، ۲۱۳

۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۱

سنکھ (محمد)، ۴۷۲، ۴۹۸، ۵۰۲

۵۳۰

سدونائی، ۳۲۸

سونائی، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۵

سور (خواجہ)، ۸۲

سوزنی (شاعر)، ۱۴۸ ح، ۲۲۲ ح

سوقا، ۴۲۰

سوکو، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۳

۲۲۸، ۲۴۸، ۳۱۹

سونجاق، (امیر)، ۳۳۹

سونج (امیر)، ۵۶۳، ۵۶۴، ۶۵۰

۶۶۵

سہم نریمان، ۳۱

سہیل (شاعر)، ۵۱۷ ح

سیاروش بن کیکاؤس، ۴۴

سید حسین (شاعر)، ۱۷۳ ح، ۴۰۳ ح

۴۵۲ ح، ۶۲۲ ح، ۶۲۸ ح، ۶۴۶ ح

سالار مرہ، ۴۱۰

سبہسالار اسد، ۲۳۴

سبہلار غوری، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹

ستلمیش، ۳۱۱، ۴۲۱

سدون، ۴۲۳

سراج الدین (امیرداد)، ۷۷۱، ۷۷۲

سراج الدین عبدالرزاق، ۱۷۶، ۲۳۴

سراج الدین عزیز، ۷۷۷

سراج الدین علی، ۷۲۴، ۷۷۸

سراج الدین عمر مرکانی، ۴۱۹

سراج الدین عمر ہارون، ۴۰۶، ۴۲۶

۴۲۷، ۵۵۱، ۷۳۰

سراج قمری (شاعر)، ۱۳۸ ح

۱۳۹ ح، ۱۵۶ ح، ۶۱۹ ح، ۶۲۵ ح

۶۷۷ ح، ۶۸۲ ح

سراج مودود، ۷۴۱

سراجی (شاعر)، ۵۱۲ ح

سراقسو خاتون، ۲۶۷

سعد الدین (حکیم)، ۴۶۱، ۴۶۲

۷۲۵، ۷۷۷

سعد الملک (خواجہ)، ۷۵۵

سعدی، (شاعر)، ۵۴ ح، ۲۶۷ ح

۳۷۵ ح، ۳۸۲ ح، ۳۸۵ ح، ۳۹۹ ح

۴۳۲ ح، ۴۴۱ ح، ۴۵۰ ح، ۵۱۵ ح

۵۶۷ ح، ۶۰۱ ح

سعید باخرزی (شاعر)، ۵۷۱ ح

سعید بادغیسی، ۱۰۹

سعید (شاعر)، ۱۲۰ ح

سفیر اظہر (شاعر)، ۴۹۹ ح

سفیر ظہیر (شاعر)، ۵۰۰ ح

شاهنشاه (ملک) ملقب به

فخر الدوله و الدين - ۱۰۴ ،
۱۹۶ ، ۱۹۸ ، ۲۰۱ ، ۲۰۲ ، ۲۰۳ ،
۲۰۴ ، ۲۰۸ ، ۲۵۷ ، ۲۵۸

شرف الدين (امير مجلس) ، ۵۹ ،
۶۰ ، ۶۱

شرف الدين بتکجي ، ملقب به

ضياء الملك ، ۱۱ ، ۱۲۷ ، ۱۲۸ ،
۱۷۲ ، ۱۷۳ ، ۱۷۴ ، ۱۷۵ ، ۱۷۷ ،
۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۱۸۰ ، ۱۸۱ ، ۱۸۳ ،
۱۸۵

شرف الدين (خطيب جفرتان) ،

۸۲ ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۸۶ ، ۸۷ ، ۸۹ ،
۹۰ ، ۱۰۹ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۴ ،
۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۱۲۰ ، ۱۲۱ ، ۱۲۹

شرف الملك رزقا ، ۱۲۷

شرف (منجینقی) ، ۱۰۹

شعيب افغان ، ۲۰۸ ، ۲۱۰ ، ۲۱۱ ،
۲۱۲ ، ۲۱۷

شمس الدين ابوبکر (ازابی) ، ۴۲۰

شمس الدين ابویزید ، ۴۰۶ ، ۴۰۲ ،
۵۰۳ ، ۵۵۱

شمس الدين اسفرار ، ۱۸۶ ، ۲۳۱

شمس الدين افتخار ، ۷۳۱ ، ۷۴۱

شمس الدين بیاری (خواجه) ،

۱۸۵ ، ۲۲۷ ، ۲۷۸ ، ۲۸۹ ، ۳۲۴

شمس الدين جزروان (ملک) ، ۱۸۶

شمس الدين جمال (قاضی امیر) ،

۶۲۶

شمس الدين حسن بزرگ تهرانی ،

۱۷۳

سیف الدين بادام ، ۷۴۰ ، ۷۷۶

سیف الدين شمعی ، ۷۳۷

سیف الدين غرجستان ، ۱۸۶ ، ۱۸۷ ،
۱۸۸ ، ۱۸۹

سیف الدين عصبه ، ۶۶۳ ، ۶۶۷ ، ۶۶۹

سیف اسفراری (شاعر) ، ۳۱ ، ح ،

۶۶ ، ح ، ۱۱۱ ، ح ، ۱۳۱ ، ح ، ۵۶۹ ، ح ،

۵۷۳ ، ح ، ۵۷۷ ، ح ، ۵۷۸ ، ح ، ۵۸۲ ، ح ،

۵۸۳ ، ح ، ۵۸۶ ، ح ، ۶۲۵ ، ح ، ۶۵۰ ، ح ،

۶۶۱ ، ح ، ۶۶۴ ، ح ، ۶۷۰ ، ح ، ۶۸۳ ، ح ،

۷۱۵ ، ح ، ۷۲۲ ، ح ، ۷۲۷ ، ح ، ۷۳۶ ، ح ،

۷۴۳ ، ح ، ۷۷۲ ، ح ، ۷۷۴ ، ح

سیف اسفرنکی ، ۶۰۱ ح

سیف بن محمد بن یعقوب الهروی

یا مولف (کتاب حاضر) ، ۳ ، ۲۵ ،

۳۶ ، ح ، ۶۹ ، ح ، ۷۴ ، ح ، ۹۴ ، ح ، ۹۵ ، ح ،

۹۶ ، ح ، ۱۱۵ ، ح ، ۱۴۵ ، ح ، ۱۵۰ ، ح ،

۱۸۹ ، ح ، ۲۰۶ ، ح ، ۲۱۰ ، ح ، ۲۳۴ ، ح ،

۲۴۸ ، ح ، ۲۵۲ ، ح ، ۲۷۴ ، ح ، ۲۹۲ ، ح ،

۳۰۰ ، ح ، ۳۵۸ ، ح ، ۳۶۳ ، ح ، ۴۰۵ ، ح ،

۴۳۵ ، ح ، ۴۶۳ ، ح ، ۴۸۷ ، ح ، ۴۹۷ ، ح ،

۵۱۰ ، ح ، ۵۱۶ ، ح ، ۵۶۰ ، ح ، ۵۸۱ ، ح ،

۵۸۷ ، ح ، ۶۰۵ ، ح ، ۶۷۵ ، ح ، ۶۹۱ ، ح ،

۶۹۹ ، ح ، ۷۳۰ ، ح ، ۷۴۵ ، ح ، ۷۶۸ ، ح

سیفی (مولف کتاب حاضر) ،

رجوع نیز به سیف بن محمد بن

یعقوب الهروی ، ۳۸۰ ، ۵۲۵ ،

۵۳۹ ، ۵۴۱

ش

شاه علی ، ۷۳۹

شاه علی (بن ملک نصیرالدين

سجستان) ، ۴۴۹ ، ۴۵۰

صاحب دیوان (شاعر)، ۱۴۵ ح
صاحب دیوان قاضی (شاعر)، ۴۵۱ ح
صاحب (شاعر)، ۱۰۶ ح، ۲۹۶ ح
صالح، امیر (پسر دوم ملک علاء الدین)،
۵۹۹

صباحی (شاعر)، ۳۶۳ ح
صدر الدین (خطیب فوشنج)، ۴۴۸،
۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴،
۴۵۵، ۴۵۶

صدر الدین دره، ۷۷۷
صدر الدین، قاضی، ملقب به
صدر الحق و الدین، ۶۰۹، ۶۱۰،
۶۱۱، ۶۱۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۷۴۰

صرامی، شاعر لامعلوم، ۶۲
صلاح سنجری (شاعر)، ۱۳۲ ح
صلاح عمید (شاعر)، ۱۹۲ ح

ض

ضحاک، ۴۰

ط

طاهر بهادر، ۹۲، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۶،
۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۴،
۲۰۵

طغانیمور، ۲۷۹، ۴۹۲

طغانی، ۳۳۵، ۴۱۱

طغماق، ۵۷۳

طغایتروقا، ۳۷۹

طوطک بلا، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵،

۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲،

۴۹۴، ۴۹۹

شمس الدین مهدب، ۴۱۳

شمس الدین میران، ۴۱۴، ۴۱۵

شمس الدین هارون، ۷۷۷

شمس دباچ، ۸۲، ۹۰، ۱۰۹

شمس طبسی (شاعر)، ۶۲۲ ح

شمس منجم، ۱۶۳، ۱۶۴

شمیران رجوع به شمیره، ۳۹

شمیره (بنت جمان افریدون یا

دختر بهمن)، ۲۹، ۳۰، ۳۹

رجوع نیز به شمیران

شهاب الدین (خواجه) ملقب

به شهاب الحق و الدین نیز

شهاب الدوله و الدین، ۳۹۷، ۴۳۷،

۴۳۸، ۵۵۳، ۵۵۸، ۵۸۱، ۶۲۴،

۶۳۷، ۶۸۸، ۶۹۱

شهاب الدین دره (یا رزق؟)، ۳۳۹،

۳۷۹

شهاب الدین زیرک، ۴۰۸، ۴۱۰،

۴۱۲، ۴۱۳

شهاب بغدادی (شاعر)، ۶۱۴ ح

شهاب عزیز (خواجه)، ۶۷۸، ۶۸۵،

۷۲۵، ۷۴۰، ۷۷۵، ۷۷۶

شهاب کریم، ۸۲

شهاب موید، ۲۴۹

شهابی (شاعر)، ۱۰۳ ح، ۱۲۰ ح

شیخ علی (بهلوان)، ۷۰۵

شیرین خاتون، ۴۹۳، ۵۰۲

ص

صاحب (شیخ بزرگوار)، ۶۴۷

صاحب اندلس (شاعر)، ۳۷۷ ح

عبد الله فامی (مؤلف تاریخ هرات)،
 ۱۴۲، ۱۴۲ ح
 عنبی (شاعر)، ۶۷۲ ح، ۷۰۴ ح،
 ۷۰۶ ح، ۷۱۴ ح، ۷۵۷ ح، ۷۶۹ ح
 عزالدین (امیر)، ۷۱، ۱۰۶، ۱۰۷،
 ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲،
 ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸،
 ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰،
 ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۷۶،
 ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶،
 ۱۹۰، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۵،
 ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۷، ۲۲۹، ۳۰۲،
 ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۵۶۸
 عزالدین بشه سیاه، ۲۷۲
 عزالدین توکل (ملک)، ۲۵۵
 عزالدین عمر (مؤلف)، ۱۴۱،
 ۱۴۲، ۱۴۴
 عزالدین کینان، ۱۷۳، ۲۷۹
 عزیز (خواجه)، ۷۲۵، ۷۴۰
 عزیزالدین شهاب سق (خواجه)،
 ۳۳۹، ۵۷۹، ۶۳۶
 عزیززی (شاعر)، ۳۸۵ ح، ۵۷۲ ح،
 ۷۲۳ ح
 عسجدی (شاعر)، ۱۴۴ ح، ۳۷۱ ح،
 عضد الدوله (شاعر)، ۱۹۷ ح
 عطا (شاعر)، ۱۸۱ ح
 عطار (شاعر)، ۱۵۳ ح، ۶۲۴ ح، ۶۷۰
 عفیف الدین (مفتی)، ۶۵۷
 علامه الزمان (بديع الزمان الهمدانی)،
 ۷۲۳ ح
 علاء الدوله (شاعر)، ۱۸۰ ح
 علاء الدین محمد، ۵۱۴

طوغان بوجائی، (بن دانشمند
 بهادر)، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۳۶، ۶۵۰،
 ۶۵۱
 طغنائی، ۴۶۸، ۴۷۱، ۴۷۸، ۴۸۵،
 ۴۸۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۵۷
 طهمورث، ۲۶

ظ

ظہیر (شاعر)، ۴۱ ح، ۸۵ ح، ۸۶ ح،
 ۹۸ ح، ۱۲۲ ح، ۱۲۳ ح، ۱۲۴ ح،
 ۱۹۱ ح، ۲۱۱ ح، ۲۳۲ ح، ۲۷۶ ح،
 ۲۸۸ ح، ۳۲۱ ح، ۳۲۳ ح، ۳۴۴ ح،
 ۳۶۴ ح، ۵۴۵ ح، ۵۶۴ ح، ۶۰۷ ح،
 ۶۲۲ ح

ع

عاری (خواجه)، ۳۶۵
 عالی بهادر، ۴۹۲
 عائشه (زوجه مطهرة رسول الله)، ۴۸
 عبد الرحمن اسفراينی، ۶۱۴
 عبد الرحمن عبد الجبار فامی
 (مؤلف تاریخ نامه هرات)، ۲۵
 عبد الرحيم (شيخ الاسلام)، ۱۸۹
 عبد الحميد (بن رباح الخزري)، ۴۶
 عبد العزيز بن شهاب الدين زرق
 (زرق؟)، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴
 عبد الملك يزدوني، ۱۰۹
 عبد الله الاسدي (شاعر)، ۱۳۸ ح،
 ۲۱۳ ح
 عبد الله انصاري (خواجه)، ۶۵۶
 عبد الله بن عباس، ۴۷

عمر (امير المومنين) ، ۲۰۳ ، ۴۵۵
عمر جامی ، ۵۶۴
عمر درة (امير) ، ۳۷۰ ، ۳۹۸ ، ۴۶۵ ، ۵۰۵

عمری الكاتب (شاعر) ، ۲۴۴ ح
عمر خيام (شاعر) ، ۱۲۹ ح
عمر زنگی ، ۴۰۶
عمر شاه خواندري ، ۴۳۷
عمیق (شاعر) ، ۱۴۳ ح ، ۱۹۹ ح ،
۶۸۷ ح ، ۷۳۴ ح
عمر کرتی ، ۴۹۴

عمری نسفی (شاعر) ، ۴۵۰ ح
عمیدی (شاعر) ، ۲۹۰ ح
عنصری شاعر ، ۶۹ ح ، ۱۱۲ ح ،
۳۱۷ ح

عوض فوشنج ، ۳۱۸ ، ۳۱۹
عیسی (پیغمبر) ، ۴۴

غ

غازان ، ۳۸۳ ، ۳۸۴ ، ۳۸۶ ، ۳۹۹ ،
۴۰۱ ، ۴۰۶ ، ۴۰۷ ، ۴۱۸ ، ۴۱۹ ،
۴۲۱ ، ۴۳۲ ، ۴۳۳ ، ۴۵۶ ، ۴۶۴ ،
۵۸۵ ، ۵۸۹

غفور (ملك) ، ۷۶۵
غلوہ (خواجہ) ، ۸۷ ، ۸۸ ، ۸۹ ، ۱۶۳
غوری (امير) ، ۶۶۹
غوری (حكيم) ، ۴۶۱
غياث الدين ، امير (آزابی) ، ۷۷۱ ،
۷۷۳ ، ۷۷۲

غياث الدين بهرام ، ۷۲۵ ، ۷۴۰ ، ۷۷۶

علاء الدين ملك (بن ملك
شمس الدين كهين) ، ۲۳۱ ، ۲۳۹ ،
۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۶ ، ۳۷۴ ، ۳۷۵ ،
۳۷۶ ، ۴۴۴ ، ۴۴۸ ، ۵۹۸ ، ۶۰۴ ،
۷۷۷

علاء الدين هندو ، ۵۷۰ ، ۵۷۱ ، ۵۷۳
علاء الدين هرير ، ۲۶۷
علائی (شاعر) ، ۷۱۱ ح
علم شاه بريانی ، ۸۲
علی (امير) ، ۴۳۴ ، ۶۱۰ ، ۶۴۳ ،
۶۴۴

علی (امير المومنين) ، ۴۸ ، ۱۴۷ ح ،
۱۵۵ ، ۱۶۸ ح ، ۱۷۳ ح ، ۲۲۶ ح ،
۳۵۷ ح ، ۳۵۹ ، ۴۵۵ ح ، ۶۳۱ ،
۷۵۸ ح

علی (بن موسى الرضا) ، ۱۷۳ ، ۵۵۴
علی بن مسعود (ملك) ، ملك
شهر سجستان ، ۲۲۷

علی جب ، ۴۷۲ ، ۵۳۸
علی شاه ، ۲۶۴ ، ۴۳۲
علیق (شاعر) ، ۲۸۸ ح

علی مسعود مومن كرك (ملك) ،
۱۸۶ ، ۱۹۰ ، ۲۳۰ ، ۲۳۱ ، ۲۳۲ ،
۲۳۳ ، ۲۳۴ ، ۲۳۵ ، ۲۳۶ ، ۲۳۷ ،
۲۳۸ ، ۲۳۹ ، ۲۴۰ ، ۲۴۱ ، ۲۴۳

علی ملك ، ۳۱۶
علی نصرت (امير) ، ۶۱۰
علی هيصم (شاعر) ، ۲۱۹ ح
عماد الدين (ملك) ، ۱۶۰ ، ۱۶۱
عماد مالانی ، ۸۲
عماری (شاعر) ، ۵۹۷ ح

۷۷۰ ، ۷۷۱ ، ۷۷۲ ، ۷۷۳ ، ۷۷۴ ،
۷۷۷ ، ۷۷۸ ، ۷۸۰ ، ۷۸۱ ، ۷۸۲ ،
۷۸۳ ، ۷۸۴ ، ۷۸۵ ، ۷۸۶

ف

فخر آهنگر، ۸۶
فخر الدین (امیر)، ۶۵
فخر الدین (خواجه)، ۷۶ ، ۷۷ ، ۷۹
فخر الدین (مولانا)، ۳۳۹ ، ۳۴۶ ،
۳۴۹ ، ۳۵۳

فخر الدین رازی (شاعر)، ۲۷ ح
فخر الدین شروان، ۷۵۲ ، ۷۵۳
فخر الدین طالقان (ملک)، ۱۸۶
فخر الدین عماری، ۱۰۹
فخر الدین غوری (ملک)، ۵۵۷
فخر الدین کجوران (ملک)، ۱۶۰ ،
۱۹۸

فخر الدین (محمد)، ۳۹۵
فخر الدین، ملک - ملقب به ملک

اسلام فخر الحق و الدین نیز

فخر الدوله و الدین، ۱۲۵ ح، ۱۶۰ ،
۳۸۹ ، ۳۹۰ ، ۳۹۱ ، ۳۹۲ ، ۳۹۳ ، ۳۹۴ ،
۳۹۶ ، ۳۹۷ ، ۳۹۸ ، ۳۹۹ ، ۴۰۰ ،
۴۰۱ ، ۴۰۶ ، ۴۱۷ ، ۴۱۸ ، ۴۱۹ ،
۴۲۰ ، ۴۲۳ ، ۴۲۴ ، ۴۲۵ ، ۴۲۶ ،
۴۲۷ ، ۴۲۸ ح، ۴۲۹ ، ۴۳۰ ،
۴۳۲ ، ۴۳۳ ، ۴۳۴ ، ۴۳۵ ، ۴۳۶ ،
۴۳۸ ، ۴۳۹ ، ۴۴۱ ، ۴۴۳ ، ۴۴۴ ،
۴۴۵ ، ۴۴۶ ، ۴۴۷ ، ۴۴۸ ، ۴۴۹ ،
۴۵۰ ، ۴۵۱ ، ۴۵۲ ، ۴۵۳ ، ۴۵۵ ،
۴۵۶ ، ۴۵۷ ، ۴۵۸ ، ۴۵۹ ، ۴۶۱

غیاث الدین محمد، ۵۱۴
غیاث الدین ملک، ملقب به ملک

اسلام غیاث الحق و الدین، ۵۷ ،
۹۳ ، ۱۴۱ ، ۳۸۹ ، ۵۴۳ ، ۵۴۷ ،
۵۴۸ ، ۵۴۹ ، ۵۵۰ ، ۵۵۱ ، ۵۵۲ ،
۵۵۳ ، ۵۵۴ ، ۵۵۵ ، ۵۵۶ ، ۵۵۷ ،
۵۵۸ ، ۵۵۹ ، ۵۶۲ ، ۵۶۳ ، ۵۶۴ ،
۵۶۵ ، ۵۶۷ ، ۵۶۸ ، ۵۶۹ ، ۵۷۱ ،
۵۷۲ ، ۵۷۳ ، ۵۷۷ ، ۵۷۹ ، ۵۸۲ ،
۵۸۳ ، ۵۸۴ ، ۵۸۶ ، ۵۸۷ ، ۵۸۸ ،
۵۸۹ ، ۵۹۰ ، ۵۹۱ ، ۵۹۲ ، ۵۹۳ ،
۵۹۸ ، ۵۹۹ ، ۶۰۰ ، ۶۰۹ ، ۶۱۰ ،
۶۱۳ ، ۶۱۴ ، ۶۱۶ ، ۶۱۹ ، ۶۲۰ ،
۶۲۴ ، ۶۲۶ ، ۶۲۸ ، ۶۲۹ ، ۶۳۶ ،
۶۳۷ ، ۶۳۸ ، ۶۳۹ ، ۶۴۳ ، ۶۴۴ ،
۶۴۵ ، ۶۴۶ ، ۶۴۸ ، ۶۵۲ ، ۶۵۳ ،
۶۵۶ ، ۶۵۷ ، ۶۵۸ ، ۶۵۹ ، ۶۷۰ ،
۶۷۱ ، ۶۷۶ ، ۶۷۸ ، ۶۸۰ ، ۶۸۱ ،
۶۸۲ ، ۶۸۳ ، ۶۸۴ ، ۶۸۵ ، ۶۸۸ ،
۶۹۰ ، ۶۹۲ ، ۶۹۳ ، ۶۹۴ ، ۶۹۵ ،
۶۹۶ ، ۶۹۷ ، ۶۹۸ ، ۶۹۹ ، ۷۰۰ ،
۷۰۱ ، ۷۰۲ ، ۷۰۳ ، ۷۰۵ ، ۷۰۶ ،
۷۰۷ ، ۷۰۸ ، ۷۰۹ ، ۷۱۰ ، ۷۱۱ ،
۷۱۲ ، ۷۱۳ ، ۷۱۴ ، ۷۱۵ ، ۷۱۶ ،
۷۱۷ ، ۷۱۸ ، ۷۱۹ ، ۷۲۰ ، ۷۲۲ ،
۷۲۳ ، ۷۲۴ ، ۷۲۶ ، ۷۲۷ ، ۷۲۸ ،
۷۲۹ ، ۷۳۱ ، ۷۳۲ ، ۷۳۳ ، ۷۳۴ ،
۷۳۵ ، ۷۳۶ ، ۷۳۷ ، ۷۳۸ ، ۷۳۹ ،
۷۴۰ ، ۷۴۱ ، ۷۴۲ ، ۷۴۳ ، ۷۴۴ ،
۷۴۵ ، ۷۴۶ ، ۷۴۸ ، ۷۵۰ ، ۷۵۱ ،
۷۵۲ ، ۷۵۳ ، ۷۵۴ ، ۷۵۶ ، ۷۵۷ ،
۷۵۹ ، ۷۶۰ ، ۷۶۲ ، ۷۶۳ ، ۷۶۴ ،
۷۶۵ ، ۷۶۶ ، ۷۶۷ ، ۷۶۸ ، ۷۶۹

۴۹۰، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۷،
 ۷۰۰، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۵،
 ۷۱۶، ۷۱۹، ۷۲۲، ۷۲۵،
 ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۵، ۷۳۷،
 ۷۳۹، ۷۴۴، ۷۴۸، ۷۵۶،
 ۷۵۷، ۷۶۴، ۷۶۶، ۷۶۷،
 ۷۷۰، ۷۷۲، ۷۸۵

فرود بن سیاوش بن کیکاؤس، ۴۰
 فریدکشی (شاعر)، ۶۱۷
 فلکی (شاعر)، ۱۴۴
 فیاض هروی (شاعر)، ۴۸۷

ق

قآن (یعنی قآن بن چنگیز خان)،
 ۹۴، ۹۵، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۱،
 ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۵۱،
 ۱۶۱، ۱۹۶، رجوع نیز باوکتائی
 قآن

قابوس (شاعر) ۱۸۴
 قبدجاق اقول، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۷،
 ۳۶۷

قبرنو، ۲۲۸
 قسنای (شعنه هراة)، ۱۰۹، ۱۱۰،
 ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴

قتلغ النسی، ۱۰۷
 قتلغ شاه، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۷،
 ۴۲۸، ۴۲۹

قتلغ تمور یا قتلغ تمور، ۲۶۷، ۳۱۱،
 ۳۱۲

قتلغ تمور، رجوع کفید بسوی قتلغ
 تمور یا قتلغ تمور

۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷،
 ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۴،
 ۴۷۵، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱،
 ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۸، ۴۸۹،
 ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۴، ۴۹۷، ۴۹۸،
 ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶،
 ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۸،
 ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶،
 ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۸، ۵۵۰،
 ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۵۸،
 ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۸، ۵۷۲،
 ۵۷۷، ۵۸۳، ۵۸۸، ۵۹۲، ۷۰۳،
 ۷۶۱

فخر حداد، ۸۲

فخر عمید (شاعر)، ۶۵۶

فرحون بن کوفان نون (ملک)، ۳۰
 فرخ زان، ۴۷۲، ۴۸۴، ۴۹۸،
 ۵۳۷، ۷۳۲، ۷۴۵، ۷۷۰، ۷۷۱،
 ۷۷۳، ۷۷۲

فرخی (شاعر)، ۷، ۲۵۹،
 ۳۷۰، ۵۹۷، ۶۲۱، ۷۳۵

فردوسی (شاعر)، ۲۶، ۴۹،
 ۵۴، ۷۳، ۱۰۴، ۱۰۵،
 ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۵۹،
 ۲۰۹، ۲۵۶، ۲۸۶، ۲۹۱،
 ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۲۶، ۳۲۷،
 ۳۶۰، ۴۰۲، ۴۲۶، ۵۱۶،
 ۵۲۵، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۸۹،
 ۵۹۰، ۶۰۵، ۶۲۹، ۶۳۲،
 ۶۳۳، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۸،
 ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴،
 ۶۵۷، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۷۱،
 ۶۸۰، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۷

ک

کاجو، ۴۶۸
 کاجوئی (امیر)، ۴۸۷، ۴۹۳، ۵۰۰، ۵۵۷
 کافی (شاعر) ۴۳۱ ح
 کبک، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۹، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۴، ۷۶۶، ۷۶۸
 کرابیک، ۲۲۹
 کرائی، ۱۲۵
 کرائی طغایبوغا، ۴۹۰، ۴۹۲، ۵۰۰، ۵۵۷
 کرت خان (حاکم لہارز)، ۱۵۸، ۱۵۹
 کرشاسف (گوشاشب)، ۲۳۸
 کرکان (خوارزمی)، ۴۰۲، ۴۰۵، ۵۳۸
 کرک مسست، ۵۳۸
 کرکوز، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۷
 کشتموز، ۲۵۷
 کلبات، ۹۳
 کلبی، ۴۷
 کمال (شاعر)، ۱۴۷ ح، ۷۳۰ ح
 کمال اسمعیل (شاعر)، ۴۵۵ ح
 کمال فوشنجی (شاعر)، ۳۳۰ ح
 کمسبوقا، ۳۷۹
 کتبوقا نوین، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵
 کذجہ (شاعر)، ۲۰۲ ح
 کوچری، ۶۲۴

قرا بخش، ۱۲۵، ۱۲۶
 قراجد، ۹۱، ۹۲، ۹۳
 قرانوبین، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۰۵
 قرنقا، ۵۹۳
 قرلغ، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹
 قوشی (امیر)، ۶۴۳
 قشور، ۳۹۲
 قطب الدین اسفرار یا اسفرابی، ۲۲، ۴۹۵، ۴۹۸، ۵۰۵، ۵۲۰
 ۶۲۶، ۷۱۷
 قطب الدین بن ملک رکن الدین، ۵۶۷، ۷۱۷
 قطب الدین جامی (خواجہ)، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۷
 قطب الدین جشتی (خواجہ)، ۳۸۱، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۰
 ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۹۲، ۴۹۵، ۵۰۲
 قطب الدین مظفر، ۷۷۷
 قطب الدین (ملک)، ۴۶۵، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۳۴
 ۵۳۵، ۶۲۶، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷
 ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۲، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۵، ۷۸۵
 قذقوردائی، نوین، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵
 قورلجین نوین، ۱۷۴
 قیتان (امیر)، ۲۷۹

متنبی (شاعر)، ح ۵۱، ح ۱۲۹، ح ۱۷۵، ح ۳۹۸، ح ۳۳۳، ح ۴۵۹، ح ۵۴۳، ح ۶۳۸، ح ۷۲۶، ح ۷۳۳، ح ۷۶۱

متوکل عیاض (شاعر)، ح ۸۴
مجد (خواجه)، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵

مجد الارکان، ۲۴۹
مجد عرض، ۲۷۱

مجد، ملک (ملک مجد الدین کالیونینی)، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۸۲

مجد همکر (شاعر)، ح ۹۹، ح ۱۰۸، ح ۱۳۵، ح ۱۳۶، ح ۱۴۱، ح ۱۴۸، ح ۷۳۴، ح ۷۴۴
مجید عصار، ۸۲

مجیر (شاعر)، ح ۴۶۹، ح ۵۴۴
مجیر الملک، ۵۳، ۵۵، ۵۶

محمد (رسول الله)، ۳، ۴۶، ۴۷، ۶۶۳

محمد (پسر ملک علاء الدین)، ۵۹۹، ۷۳۹

محمد (بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد) ابن بکر بن کورت، ملقب به ملک غیاث الدین، شمس الحق و الدین، شمس الدولة

کوکانویین، ۱۷۴
کیجکته محمد، ۱۷۴
کیومرث، ۲۹، ۵۱، ۷۴۳
کیوک خان (شاهزاده)، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۹۹

ل

لاغری، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۷۸، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۵، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۵۷
لبلقائی، ۲۴۹، ۲۷۰

لبیبی (شاعر)، ح ۵۱۰
لقمان (امیر)، ۴۵۵، ۴۷۲، ۴۸۴، ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹
لقمان (محمد)، ۴۲۶، ۴۲۷

لکزی، ۴۲۱
لهاوری (شاهزاده)، ۶۶۲، ۶۶۷

م

مبارر الدین سبزواری (ملک)، ۷۶، ۷۷، ۷۹

مبارز الدین محمد نهی بهلوان، رجوع کنید بسوی نهی، محمد، بهلوان، (مبارز الدین محمد بهلوان)

مبارز علی، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۴۰
مبارز زفاط خنجه، ۱۰۹
مبارک، ۴۷
مبارک شاه واشتی، ۴۶۸

محمد لقمان، رجوع کفید بسوی
لقمان (محمد)

محمد شریدی (امیر)، ۱۱۷

محمد همام (شاعر)، ۶۸۱ ح

محمود (امیر)، ۶۵

محمود بن اسد، (بهلوان)، ۴۱۰

محمود بن خلیل بن حسام الدین
الب حاجب (امیر کبیر)،

۷۰، ۲۴۰

محمود حسن فراش، ۱۰۹

محمود سابق، ۸۲

محمود علی جزه، ۷۳۸، ۷۴۱

محمود فهاد، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷

۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲

محمود بیک (فوشنجی)، ۱۰۹

مختاری (شاعر)، ۵ ح، ۲۴۲ ح

۳۱۰ ح

مرغاول، ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۴

۳۲۶، ۳۲۷

مرکتائی (ملک) شهنه هراة،

۱۳، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۷۰، ۲۷۳

۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹

۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷

۲۸۸، ۲۸۹، ۷۱۳

مستفک (بهلوان)، ۲۷۹، ۲۸۱

مسعود (امیر زکی)، ۴۴۵

مسعود بیک، ۳۱۴، ۳۲۴، ۳۲۵

مسعود سعد (سلمان)، ۱۱۷ ح

۲۲۸ ح، ۲۵۱ ح، ۵۴۵ ح

مسعود شمس الدین حاجی، ۳۳۹

والدین، شمس الاسلام والدین

رجوع به شمس الدین، ملک

۴، ۱۴۰، ۲۱۵، ۲۴۲، ۲۸۵

۷۸۱

محمد بن علی نصرت (امیر)

۶۱۳

محمد بن کثیر القرشی، ۴۷

محمد بن محمود جردی (بهلوان)

۴۰۰

محمد بن ملک مجدد کالیوینی

۱۳۶

محمد (امیر)، پسر امیر عز الدین

۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵

۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۳، ۷۴۳، ۷۷۷

محمد خوافی (خواجه)، ۲۳

۷۴۲

محمد دانه، ۱۰۹

محمد دلدای، رجوع کفید بسوی

دلدای (محمد)

محمد سام، رجوع به جمال الدین

محمد سام، ۵۱۴

محمد سنکه، رجوع کفید بسوی

سنکه (محمد)

محمد شاه روجی، ۱۲۷

محمد شاه لکک، ۴۳۴

محمد محمود، ۴۰۰

۷۶۳ ، ۷۶۴ ، ۷۶۹ ، ۷۷۰ ، ۷۷۱ ،
۷۷۴ ، ۷۷۵ ، ۷۷۷ ، ۷۷۸ ، ۷۸۰ ،
۷۸۳

ملک سعید ، رجوع به شمس الدین
کهن ، ملک ، ۱۴۳ ، ۳۶۲ ، ۳۶۷ ،
۳۶۸ ، ۳۷۴ ، ۳۷۸ ، ۳۸۶ ، ۳۸۷ ،
۳۸۹ ، ۳۹۰ ، ۳۹۱ ، ۴۵۷ ، ۴۶۰ ،
۴۶۱

ملک شاه آزابی (امیر) ، ۷۳۸ ،
۷۳۹

ملک وفا ، رجوع کنید بسوی
وفا (ملک)

مندرجاق ، ۴۶۳ ، ۴۶۵

منصور هرزی (قاضی) ، ۳۶۷ ح
منقان یا مینقان (شاهزاده) ، ۶۵۵ ،
۶۷۰ ، ۶۷۱ ، ۶۷۲

منکائی خواجه ، ۷۶۶

منکائی ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۷۵ ،
۷۶ ، ۱۰۴

منکلی ، ۶۳۱ ، ۷۶۷

منکو (بن جغتائی بن چنگیز خان) ،
۱۲۷ ، ۱۴۵ ، ۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۴۸ ،
۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۱۷۶ ، ۱۷۷ ، ۱۸۴ ،
۱۹۶ ، ۱۹۸ ، ۲۳۶ ، ۲۳۹ ، ۲۸۶ ،
۲۹۹ ، ۳۱۳ ، ۵۸۵

منکوئی ، ۴۷۹ ، ۵۵۷

منوجهری ، ۳۱

منوجهری (شاعر) ، ۸ ح ، ۱۴۶ ح

موسی (غلام جمال الدین
محمد سام) ، ۵۲۳

موسی عمران ، ۲۶۰

مسعود نوکی (شاعر) ، ۵۰ ح

مطهر (خواجه) ، ۷۷۸

مظفر اسفرازی (بهلوان) ، ۴۰۶ ،
۵۱۵ ، ۵۱۸ ، ۵۱۹

معزی (شاعر) ، ۸۱ ح ، ۱۵۶ ح ،
۲۹۵ ح ، ۵۷۸ ح ، ۶۵۸ ح

معین خطاط ، ۱۷۴

معین (شاعر) ، ۲۴۵ ح ، ۲۶۵ ح

معینی (شاعر) ، ۵۱۶ ح

ملک اسلام ، رجوع به شمس الدین

ملک ، ۱۵۸ ، ۱۵۹ ، ۱۶۰ ، ۱۶۲ ،

۱۶۳ ، ۱۶۴ ، ۱۷۵ ، ۱۷۷ ، ۱۸۲ ،

۱۸۴ ، ۱۸۵ ، ۱۸۷ ، ۱۸۸ ، ۱۸۹ ،

۱۹۱ ، ۱۹۴ ، ۱۹۵ ، ۱۹۶ ، ۱۹۸ ،

۲۰۵ ، ۲۱۴ ، ۲۱۵ ، ۲۲۴ ، ۲۲۷ ،

۲۳۱ ، ۲۳۴ ، ۲۳۵ ، ۲۳۸ ، ۲۳۹ ،

۲۴۵ ، ۲۴۸ ، ۲۴۹ ، ۲۵۰ ، ۲۵۴ ،

۲۵۶ ، ۲۵۷ ، ۲۵۸ ، ۲۶۱ ، ۲۶۲ ،

۲۷۰ ، ۲۸۱ ، ۳۰۱ ، ۳۰۲ ، ۳۱۴ ،

۳۱۵ ، ۳۱۹ ، ۳۲۳ ، ۳۳۸ ، ۳۴۰ ،

۳۴۷ ، ۳۴۸ ، ۳۵۶ ، ۳۶۱ ، ۳۸۶ ،

۳۹۶ ، ۴۰۱ ، ۴۰۴ ، ۴۳۴ ، ۴۴۶ ،

۴۶۲ ، ۴۸۱ ، ۵۷۳ ، ۵۷۹ ، ۵۸۶ ،

۵۸۸ ، ۵۹۰ ، ۶۱۴ ، ۶۱۷ ، ۶۲۰ ،

۶۲۴ ، ۶۲۶ ، ۶۳۹ ، ۶۴۵ ، ۶۴۶ ،

۶۴۷ ، ۶۵۲ ، ۶۵۳ ، ۶۷۱ ، ۶۷۸ ،

۶۸۸ ، ۶۹۲ ، ۷۰۱ ، ۷۰۲ ، ۷۰۴ ،

۷۰۵ ، ۷۰۷ ، ۷۰۸ ، ۷۰۹ ، ۷۱۰ ،

۷۱۵ ، ۷۱۶ ، ۷۱۸ ، ۷۲۲ ، ۷۲۸ ،

۷۲۹ ، ۷۳۶ ، ۷۳۷ ، ۷۴۱ ، ۷۴۲ ،

۷۴۹ ، ۷۵۱ ، ۷۵۲ ، ۷۵۳ ، ۷۶۲ ،

موفق (امیر) ، ۷۷۷

مولانا روم ، رجوع کنید بسوی روم
(مولانا)

مولائی ، ۴۳۷

مولاید ، ۴۳۷

مومن کرک ارمی ، ۲۳۴

موید نسفی (شاعر) ، ۷۷ ، ۷۸ ح

مه بهادر ، ۵۸ ، ۵۹

میران ، ۱۷۳

میران شاه ، ۱۹۶ ، ۱۹۸ ، ۲۰۰

۲۰۲ ، ۲۰۳ ، ۲۵۷ ، ۲۵۸ ، ۲۵۹

۲۶۰ ، ۲۶۱ ، ۲۶۲ ، ۲۶۳ ، ۲۶۴

میرک غوری ، ۵۳۷

میرک میران (شاعر) ، ۱۰۳ ح

میفقان ، رجوع کنید بسوی میفقان

یا میفقان (شاهزاده)

میفکو ، ۴۹۲ ، ۵۰۰

ن

ناصر الدین ایلچی خواجه ، ۷۲۵

۷۳۰ ، ۷۵۵ ، ۷۵۶ ، ۷۷۶

ناصر الدین جشتی ، ۴۴ ، ۷۰ ، ۸۷

ناصر الدین طغرل (فوشنجی) ،

۷۲۵ ، ۷۵۲ ، ۷۵۵ ، ۷۵۶ ، ۷۶۵

۷۷۷

ناصر الدین عبید الله ، ۷۲۵ ، ۷۳۹

۷۴۲ ، ۷۴۴ ، ۷۴۵ ، ۷۷۶ ، ۷۷۹

نجم الدین صرجان (خوافی) ،

۱۱۸ ، ۱۲۲ ، ۱۳۰ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳

نجیب اسد ، ۴۱۰

نجیب الدین ، ۴۱۳

نجیب خوافی (خواجه) ، ۳۱۹

نجیب فعال ، ۳۳۹

نصر الدین نھی ، ۱۸۶

نصرت (امیر) ، ۱۶۳ ، ۱۸۸ ، ۱۸۹

۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۲۷ ، ۲۳۵ ، ۲۴۰

۳۷۰

نصیر آملی (شاعر) ، ۵۰ ح

نصیر الدین سجستانی (ملک)

۴۳۲

نصیر الدین ملک — ملقب به

ملک اسلام نصیر الحق و الدین ،

۲۳۱ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۶ ، ۳۳۹

۳۸۴ ، ۴۷۴ ، ۴۷۶ ، ۴۷۷

نصیری (شاعر) ، ۵۵۴ ح

نظام آمنی (شاعر) ، ۲۶۶ ح

نظام الدین (مولانا) ، ملقب به

نظام الملة و الدین ، ۴۴۷ ، ۴۵۷

۷۷۶

نظام الدین اوبھی ، ۱۸۶

نظام الدین بند دھی ، ۱۸۵

نظام الدین موصلی (شاعر) ،

۳۵۵ ح

نظام الملک (شاعر) ، ۲۰۷ ح

نظامی (شاعر) ، ۶۰ ح ، ۶۸ ح ،

۷۱ ح ، ۷۳ ح ، ۱۲۸ ح ، ۱۳۳ ح ،

۱۷۲ ح ، ۱۹۶ ح ، ۲۴۳ ح ، ۲۵۱ ح ،

۲۵۲ ح ، ۲۷۲ ح ، ۲۸۰ ح ، ۲۸۹ ح ،

۲۹۲ ح ، ۲۹۸ ح ، ۳۰۳ ح ، ۳۰۴ ح ،

۳۱۱ ح ، ۳۲۳ ح ، ۳۷۲ ح ، ۴۰۳ ح ،

۴۳۳ ح ، ۵۴۹ ح ، ۵۸۶ ح ، ۶۰۸ ح ،

۶۳۰ ح ، ۶۳۴ ح ، ۶۳۵ ح ، ۶۳۷ ح ،

و

واسغ، ۶۲۴
وجیه الدین (خواجہ)، ۳۳۹، ۳۶۸،
۳۷۶، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۶، ۳۹۰،
۳۹۲

وجیه الدین ابوبکر، ۳۱۰
وجیه الدین نسفی (مولانا)،
۳۶۲، ۳۲۹، ۳۶۹، ۳۸۴،
۳۸۵، ۳۹۰

وفا (ملک)، ۱۹۸
ولوالبجی، (شاعر)، ۱۱۶،
۶۱۶، ۶۲۳
وہب (بن وہب القریشی)، ۴۵

۵

ہارون الرشید، ۱۰۶، ۱۹۵،
ہرزہ محمد، ۵۷۳
ہرقداق، ۴۱۹، ۴۳۷
ہرموزتری، ۲۷۱، ۲۷۲
ہزیر الدین (غوری)، ۳۳۷
ہلاجو، ۴۳۷

ہلاکو خان، ۱۸۲، ۲۳۶، ۲۳۶،
۲۴۷، ۲۷۴، ۲۸۵، ۵۸۵
ہلقتو (نویسن)، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴،
۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۹،
۳۶۱

ہمائی جہر آزاد، رجوع بہ شمیرہ،
۳۹
ہندرجاق، ۴۹۲

۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۱، ۶۴۲،
۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۷، ۶۴۸،
۶۵۰، ۶۶۲، ۶۷۴، ۶۸۵،
۶۹۴، ۶۹۷، ۷۰۰، ۷۰۴،
۷۲۱، ۷۲۴، ۷۲۷، ۷۲۹،
۷۳۷، ۷۵۴، ۷۵۶، ۷۶۰،
۷۶۴، ۷۷۲، ۷۷۸، ۷۷۹

نقیب علی، ۲۴۰، ۳۷۰
نکودار اقول، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۹
نکودر، ۱۷۴، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸،
۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۸
نمرود بن کنعان، ۴۴
نوائی، ۴۲۱
نوح (پیغمبر)، ۴۰

نورالدین (شیخ) ملقب بہ نور الحق
و الدین، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶
نوروز (امیر)، ۳۱۶، ۳۸۲، ۳۸۳،
۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۲،
۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷،
۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۶،
۴۰۷، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲،
۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷،
۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۹۴، ۶۳۱

نورین، ۴۳۴
نوکی (شاعر)، ۹۲
نہی، محمد، بہلوان (مبارز الدین
محمد نہی بہلوان)، ۱۷۳،
۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۰۷، ۲۰۸،
۲۰۹، ۲۱۴، ۲۲۳، ۲۵۸، ۲۶۰،
۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۱،
۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۹

۷۱۶ ، ۷۱۷ ، ۷۱۸ ، ۷۱۹ ، ۷۲۰ ،
۷۲۳ ، ۷۴۲ ، ۷۴۳ ، ۷۴۸ ، ۷۴۹ ،
۷۵۵ ، ۷۶۵ ، ۷۶۶ ، ۷۶۷ ، ۷۶۸ ،
۷۶۹ ، ۷۷۰ ، ۷۷۱

یسوراقا ، ۶۶۶

یسور بزرگ ، ۴۰۹

ییسو منکو (پسر جغتائی بن
چنگیز خان) ، ۱۲۸ ، ۱۴۴ ، ۱۶۵ ،
۱۶۷

یشمون ، ۳۱۰ ، ۳۲۶

یغان سنقور ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۹۳

یکتمور ، ۷۶۷

یلدز یا یلدوز (بهلوان) ، ۴۲۷ ، ۴۵۵ ،
۴۹۵

یغالتکین (ملک) ، ۴۰۰ ، ۴۰۱

۴۶۵ ، ۴۶۸ ، ۴۷۸ ، ۴۸۵ ، ۴۹۴

۴۹۵ ، ۴۹۶ ، ۴۹۹ ، ۵۰۵ ، ۵۲۰

۵۳۴ ، ۵۳۸ ، ۶۲۶ ، ۷۲۰ ، ۷۲۳

۷۲۴ ، ۷۲۸ ، ۷۲۹ ، ۷۳۱ ، ۷۳۲

۷۳۶ ، ۷۳۷ ، ۷۴۳ ، ۷۸۳ ، ۷۸۴

۷۸۵

ینکبی (بهلوان) ، ۵۳۰

ینکی باورجی ، ۳۸۴ ، ۴۴۴ ، ۴۴۵

ینکبی تیرکر ، ۵۲۶ ، ۵۲۷ ، ۵۲۹ ،
۵۳۰ ، ۵۳۱

یورها (؟) ، ۳۴۵ ح

یوسف ، ۶۲۴

یوسف ایاز ، ۴۹۲ ، ۵۰۰ ، ۵۰۱

یوسف شوانی ، ۳۷۹

ییسوبوقا ، ۶۶۷

ییغور — ، ۱۱۶

هندو نوین ، ۳۲۶ ، ۳۷۶ ، ۳۷۸ ،
۳۷۹ ، ۳۸۹

هندوی منجم ، ۴۹۲ ، ۴۹۵

هوبو ، ۲۶۷

هوشنگ ، ۲۵ ، ۳۰

ی

یاقوت (زوجه شرف الدین بیتکجی) ،
۱۷۹ ، ۱۸۰

یعیی ، ۴۷۲ ، ۴۸۴ ، ۴۹۸ ، ۵۰۲

۵۲۹ ، ۵۳۰ ، ۵۳۷ ، ۵۳۸

یعی عراقی (شاعر) ، ۱۳۵ ح

یزد جرد ، ۲۲۴

یساول (امیر) ، ۵۳۲ ، ۵۳۸ ، ۵۳۹

۵۴۰ ، ۵۴۲ ، ۵۵۸ ، ۵۶۲ ، ۵۶۴

۵۷۰ ، ۵۹۵ ، ۵۹۶ ، ۵۹۷ ، ۶۲۹

۶۳۰ ، ۶۳۱ ، ۶۳۲ ، ۶۳۳ ، ۶۳۶

۶۴۱ ، ۶۴۳ ، ۶۴۴ ، ۶۴۹ ، ۶۵۰

۶۵۱ ، ۶۵۲ ، ۶۵۳ ، ۶۵۴ ، ۶۵۵

۶۵۶ ، ۷۰۱

یسوز (شاهزاده) ، ۱۲۷ ، ۶۳۰ ، ۶۳۵

۶۴۰ ، ۶۴۱ ، ۶۴۳ ، ۶۴۴ ، ۶۴۵

۶۴۶ ، ۶۴۷ ، ۶۴۸ ، ۶۴۹ ، ۶۵۰

۶۵۱ ، ۶۵۵ ، ۶۵۶ ، ۶۵۷ ، ۶۵۸

۶۵۹ ، ۶۶۱ ، ۶۶۲ ، ۶۶۷ ، ۶۶۹

۶۷۰ ، ۶۷۱ ، ۶۷۲ ، ۶۷۴ ، ۶۷۶

۶۷۷ ، ۶۷۸ ، ۶۷۹ ، ۶۸۰ ، ۶۸۱

۶۸۳ ، ۶۸۴ ، ۶۸۵ ، ۶۸۶ ، ۶۸۸

۶۸۹ ، ۶۹۰ ، ۶۹۱ ، ۶۹۲ ، ۶۹۳

۶۹۴ ، ۶۹۵ ، ۶۹۶ ، ۶۹۸ ، ۶۹۹

۷۰۱ ، ۷۰۲ ، ۷۰۸ ، ۷۰۹ ، ۷۱۰

۷۱۱ ، ۷۱۲ ، ۷۱۳ ، ۷۱۴ ، ۷۱۵

۲ — اسماء الأماكن و القبائل

الف

اسكلجه، ۴۳۴، ۴۶۸
 اشكيدبان (اشكيدابان)، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۱۷
 اشكيدابان، رجوع كنيد بسوى
 اشكيدبان (اشكيدابان)
 اصفهان، ۵۰، ۳۴۸
 افغان - افغانى - افغانيان، ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۶۷، ۲۹۶
 افغانستان، ۷۷، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۸۹، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۶۷، ۳۳۵، ۳۴۱، ۳۵۴، ۴۱۷، ۴۳۴، ۴۳۶، ۶۲۰، ۶۷۷، ۷۱۸، ۷۴۴
 امان كوه، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۴۷، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۸۴، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۹، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۸، ۵۶۲، ۵۸۸
 آموى، رجوع كنيد بسوى آب
 آمويه — آموى
 اوبه، ۲۷، ۲۸، ۲۸، ۳۸، ۴۰، ۸۱، ۱۱۸، ۶۲۴
 اوجند، ۱۷۴
 اوغانستان، ۲۷۰، ۲۷۶
 اوک، ۲۳۳

آب رود، ۳۲۵
 آب سند، ۴۳۰
 آب آمويه - آموى، ۴۹، ۵۹، ۹۱، ۱۶۹، ۱۷۴، ۷۲، ۲۶۵، ۳۰۰، ۳۱۲، ۳۴۱، ۴۳۰، ۴۶۷، ۵۲۰، ۵۵۹، ۵۵۹، ۶۰۶، ۶۲۰، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۴۳، ۶۴۴، ۷۴۴، ۷۶۴
 آزاب، ۹۳، ۳۶۹، ۴۶۵، ۵۰۴، ۵۲۲، ۶۱۲، ۷۷۱
 آمالان (صحرا)، ۳۱۹
 ابيورد، ۹۰، ۳۰۲، ۳۰۲، ۴۰۲، ۴۶۴، ۶۷۲
 ادرسكن، ۲۳۰
 ارمن، ۳۲۲
 اسفرار يا اسفرار، ۸۷، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۳، ۳۶۹، ۳۸۰، ۳۸۴، ۳۹۸، ۴۱۹، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۶۵، ۵۰۴، ۵۶۷، ۵۶۸، ۶۱۲، ۶۳۷، ۶۹۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۲۰، ۷۲۲، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۹، ۷۳۲، ۷۳۴، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۹، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۷۱، ۷۷۷، ۷۸۵
 اسفراين، ۴۲۱
 اسفرار، رجوع كنيد بسوى اسفرار
 يا اسفرار

پ

پروان، ۷۳
پل جوئی انجیر، ۳۰۲، ۵۲۲، ۷۱۳
پل خنبه، ۳۲۰
پل ریگینه، ۱۳۴، ۲۳۸، ۷۰۳، ۷۰۵، ۷۱۳

ت

تاریک - تاریکان، ۹۷، ۹۹، ۱۰۱
۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۵۹
۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۸، ۷۰۵، ۷۲۹
تبریز، ۳۵۸، ۳۵۶
ترکستان، ۷۴، ۹۵، ۱۰۳، ۱۰۷
۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۴
۱۲۷، ۱۶۲، ۱۶۴، ۳۰۴، ۳۱۲
۳۳۳، ۴۱۵، ۴۴۱
ترمد، ۱۷۴، ۴۴۴
تکانه، ۱۴۰، ۱۴۲
تکیناباد، ۱۹، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۹۱
۱۹۲، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۷
۲۴۶، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۵۹۵
تلاس، ۱۷۴
توران، ۳۰۵، ۳۰۸، ۴۱۰، ۵۸۳
۷۴۴
تولک، ۸۷، ۳۶۹، ۴۰۶، ۴۱۷
۴۱۹، ۴۶۵، ۵۰۴، ۵۲۲، ۶۱۲
۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳
تومان، ۳۷۶
تیراه، ۱۳، ۱۶۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳

ایران، ۱۶۸، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۸، ۴۱۷

ب

باخرز، ۱۶۹، ۵۰۵، ۷۵۲، ۷۵۳
باخور، ۴۱۹
بادغیس، ۲۲، ۴۰، ۴۳، ۶۳، ۶۵
۹۲، ۱۰۶، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۷۱
۲۲۸، ۲۸۷، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۶
۳۱۷، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۴، ۴۱۸
۴۶۳، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۹۶، ۶۴۴
۶۵۸، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۸۰، ۶۹۲
۶۹۳، ۶۹۶، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۱۱، ۷۶۹
باد مرغان، ۷۱۳
باغ سفید، ۷۱۳
باکو، ۲۹۰
بامیان، ۴۹، ۵۰، ۷۳
بدخشان، ۶۲۹
برج و زنجهان، ۱۶۲، ۱۶۳
بستستان، ۱۶۹، ۲۲۷
بشوران، ۶۶، ۵۴۲، ۷۱۰، ۷۱۲
بغداد، ۸۱، ۳۸۵، ۷۷۸، ۷۸۰
بکر، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۷
بلخ، ۳۹، ۴۹، ۸۷، ۱۰۳، ۶۳۰
بلوچ، بلوچان، ۴۲۴، ۵۰۶، ۶۴۳
۶۸۳، ۶۹۳، ۶۹۶، ۶۹۷، ۷۲۶، ۷۸۳، ۷۸۴
بنبه، ۱۶۰
بنج آب، ۱۶۰
بهدادین، ۷۵۹
بینی کار، ۲۷۰، ۲۷۱

حصار اختیار الدین ، ۳۳۵

حصار تولک ، ۲۳ ، ۷۶۹

حصار نوی (فوشنج) ، ۶۵ ، ۶۶

حصار تکانه ، ۱۶۰

حصار تیری ، ۲۰۵ ، ۲۰۶ ، ۲۰۷ ، ۲۰۸

حصار درکی ، ۲۱۳ ، ۲۱۴ ، ۲۱۵

۲۱۷ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲

حصار زره ، ۷۵۲

حصار ساجی ، ۲۲۳ ، ۲۲۴ ، ۲۲۵

۲۲۶

حصار بقل ، ۷۲۳

حصار فیروزکوه ، ۷۶

حصار کالیوین ، ۷۳ ، ۱۲۴ ، ۱۲۶

۲۱۲ ، ۴۵۵

حصار کو و کورینان ، ۶۳ ، ۶۵

حصار کوسویه ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۴۰۹

حصار کبیرا ، ۲۰۸ ، ۲۱۰ ، ۲۱۲

حصار مائیزآباد ، ۷۵۴ ، ۷۵۵ ، ۷۶۰

حصار نیازآباد ، ۲۳ ، ۷۵۵ ، ۷۵۶

۷۵۷ ، ۷۵۸ ، ۷۵۹

حصن بنده ، ۵۰

حصن فاریاب ، ۵۰

حصن مرجق ، ۵۰

حمام شرف الزمان ، ۸۳

خ

خانجه باد (مقبره) ، ۴۴۱

خانقاه شیخ مجدد الدین طالبه

۴۴۱ (در هرات)

ج

جاجرم ، ۴۲۱

جام ، ۱۴۹ ، ۱۷۲ ، ۱۷۶ ، ۳۱۷ ، ۳۱۸

۳۱۹ ، ۳۸۰ ، ۴۱۹ ، ۴۲۲ ، ۴۴۴

۵۰۵ ، ۵۵۳ ، ۵۵۴ ، ۵۵۸ ، ۵۸۱

۴۲۴ ، ۴۸۰ ، ۴۸۸ ، ۶۹۱ ، ۷۵۲

۷۷۷

جبال ترکستان ، ۷۷۷

جبال شبورغان ، ۷۷

جبال طوس ، ۹۱

جبال نیشابور ، ۹۱

جرزوان ، ۴۱۹ ، (حرزوان) ، ۴۳۳

۵۵۹ ، (هرزوان) ، ۶۱۲ ، ۶۲۶

۷۷۱

جره یا خیره ، ۱۶۹ ، ۶۱۲

جغرتان ، ۳۰۲ ، ۵۳۰

جوی آلتجان ، ۱۲۷

جوی انجیر ، ۱۲۳ ، ۱۲۷

جوی سبقر ، ۱۲۳

جوی مالان ، ۱۲۳

جیحون ، ۵۰

چ

چشمه سلوین ، ۳۱۹ ، ۳۲۰ ، ۷۱۷

ح

حایطیان - حایطی ، ۱۸۲ ، ۱۸۳ ، ۱۸۵

حجاز ، ۷۷۴ ، ۷۸۱

حرزوان ، ۴۱۹ ، رجوع نیز به جرزوان

خواجه طاقی (مقبره) ، ۴۴۱

خوارزم ، ۹۳

خواف ، ۹۰ ، ۳۸۰ ، ۳۹۹ ، ۴۰۰

۴۱۹ ، ۴۴۴ ، ۵۰۰ ، ۷۱۰ ، ۷۵۴

۷۵۵ ، ۷۵۶ ، ۷۷۷

خیادوان (مقبره) ، ۴۴۱

خیسار ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۴۸ ، ۱۹۱

۲۰۷ ، ۲۱۰ ، ۲۲۷ ، ۲۶۷ ، ۲۷۳

۳۱۱ ، ۳۱۷ ، ۳۱۹ ، ۳۳۳ ، ۳۴۰

۳۴۳ ، ۳۴۵ ، ۳۶۸ ، ۳۶۹ ، ۳۷۳

۳۷۵ ، ۳۷۸ ، ۳۷۹ ، ۳۸۱ ، ۳۸۸

۳۸۹ ، ۳۹۱ ، ۳۹۲ ، ۳۹۴ ، ۳۹۵

۳۹۶ ، ۳۹۷ ، ۳۹۸ ، ۴۳۹ ، ۵۱۹

۵۴۷ ، ۵۴۸ ، ۵۵۰ ، ۵۵۶ ، ۵۷۳

۶۱۰ ، ۶۳۵ ، ۶۴۴ ، ۶۸۹

د

دامغان ، ۸۷ ، ۶۸۹

درب برامان ، ۴۴۰

درب خوش ، ۸۳

دربند ، ۲۲۹ ، ۲۹۲ ، ۳۲۲

دربند باکو ، ۳۰۹

دربند قبدجاق ، ۳۲۲

دروازه خوش یا خشک (در هراة) ،

۴۱ ، ۷۰۲

دروازه برامان ، ۷۱۳

دروازه عراق ، ۷۱۲ ، ۷۱۳

دروازه فیروز آباد ، ۷۰۲ ، ۷۰۴ ، ۷۱۲

۷۱۳ ، ۷۴۰ ، ۷۵۳

دروازه ملکی ، ۷۱۳

دره ، ۶۱۲ ، ۷۲۹ ، ۷۳۳ ، ۷۳۴

خراسان ، ۶ ، ۷ ، ۲۵ ، ۴۰ ، ۴۴ ، ۴۵

۴۶ ، ۴۷ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۵۰ ، ۵۱ ، ۵۷

۵۸ ، ۶۱ ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۷۷ ، ۸۴ ، ۸۹

۹۱ ، ۹۵ ، ۱۰۲ ، ۱۰۶ ، ۱۲۷ ، ۱۳۱

۱۴۱ ، ۱۴۴ ، ۱۵۱ ، ۱۶۲ ، ۱۶۵

۱۶۸ ، ۱۶۹ ، ۱۷۰ ، ۱۸۲ ، ۱۸۸

۱۹۸ ، ۲۲۴ ، ۲۲۸ ، ۲۳۲ ، ۲۳۷

۲۵۲ ، ۲۸۱ ، ۲۸۵ ، ۳۰۳ ، ۳۰۴

۳۰۶ ، ۳۰۷ ، ۳۰۸ ، ۳۰۹ ، ۳۱۰

۳۱۱ ، ۳۱۴ ، ۳۱۷ ، ۳۲۰ ، ۳۲۱

۳۳۱ ، ۳۳۳ ، ۳۳۹ ، ۳۴۵ ، ۳۴۶

۳۴۸ ، ۳۴۹ ، ۳۵۶ ، ۳۶۸ ، ۳۸۱

۳۸۵ ، ۳۸۷ ، ۳۹۸ ، ۴۰۱ ، ۴۰۲

۴۰۸ ، ۴۳۰ ، ۴۳۳ ، ۴۳۵ ، ۴۴۹

۴۶۱ ، ۴۶۵ ، ۵۰۰ ، ۵۱۹ ، ۵۳۸

۵۳۹ ، ۵۴۹ ، ۵۶۰ ، ۵۶۱ ، ۵۷۰

۵۷۱ ، ۵۷۸ ، ۵۸۵ ، ۵۹۶ ، ۵۹۷

۶۰۶ ، ۶۰۹ ، ۶۲۰ ، ۶۲۸ ، ۶۲۹

۶۳۳ ، ۶۳۶ ، ۶۴۰ ، ۶۴۱ ، ۶۴۳

۶۴۴ ، ۶۴۶ ، ۶۴۷ ، ۶۴۹ ، ۶۵۰

۶۵۳ ، ۶۷۰ ، ۶۷۲ ، ۶۷۳ ، ۶۷۴

۶۷۶ ، ۶۷۸ ، ۶۷۹ ، ۶۸۰ ، ۶۸۱

۶۸۳ ، ۶۸۴ ، ۶۸۵ ، ۶۸۶ ، ۶۸۷

۶۸۸ ، ۶۹۰ ، ۶۹۱ ، ۶۹۳ ، ۷۰۱

۷۰۲ ، ۷۰۳ ، ۷۰۹ ، ۷۱۰ ، ۷۱۱

۷۱۷ ، ۷۱۸ ، ۷۲۰ ، ۷۲۳ ، ۷۴۵

۷۵۲ ، ۷۵۵ ، ۷۵۸ ، ۷۶۰ ، ۷۶۴

۷۶۵ ، ۷۶۶ ، ۷۶۷ ، ۷۶۸ ، ۷۷۰

۷۷۸ ، ۷۸۱ ، ۷۸۲ ، ۷۸۴

خطا ، ۹۰

خلج ، ۴۲۴ ، ۴۳۴ ، ۵۰۶ ، ۵۱۹

۵۹۳ ، ۶۴۳ ، ۶۸۲ ، ۶۹۳ ، ۶۹۶

۷۲۶

خواجه ابو الوليد (مزار) ، ۴۴۱

۶۷۷ ، ۷۰۲ ، ۷۱۸ ، ۷۲۰ ، ۷۲۵ ،
۷۳۳ ، ۷۳۹ ، ۷۵۵

سرخ ریز ، ۱۶۱
سرخس ، ۹۲ ، ۲۷۹ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸ ،
۳۷۶ ، ۴۰۲ ، ۴۶۴ ، ۵۰۵ ، ۶۰۹ ،
۶۷۲

سلطانیه ، ۴۹۱ ، ۴۹۲
سمرقند ، ۱۶۷ ، ۱۷۴ ، ۳۸۵
سند ، ۱۶۹ ، ۱۹۶ ، ۲۳۲ ، ۲۵۱ ،
۵۵۶ ، ۵۵۹ ، ۶۱۲ ، ۶۷۴
سورناکه ، ۲۱۲

سوق السلطان ، (در هراة) ، ۵۹۵
سیستان ، ۲۰۸ ، ۲۵۷ ، ۲۵۸
سینان ، ۷۱۳

ش

شارستانه ، ۴۰۲
شافلان (صحرا) ، ۳۱۹
شال ، ۲۷۰
شام ، ۲۹۸ ، ۶۸۷
شبورغان ، ۱۷۴ ، ۳۴۱ ، ۶۲۹ ،
۶۳۰ ، ۶۴۴

شط کارتبار ، ۷۰۰ ، ۷۰۶
شط وادی ، ۲۸

شمعان (قریه) ، ۱۲۷
شمیران (حصار) ، ۲۰ ، ۳۱ ، ۳۲ ،
۳۳ ، ۳۹ ، ۴۰

ص

صحراء شاگان ، ۷۲۹
صیف ، ۴۳۲

دره بامیان ، ۳۲۹

دره دو برادران ، ۳۸ ، ۳۹

دره کز ، ۳۸۴

دزیاد ، ۴۰۶

دشت تلان ، ۱۸۹

دشت خنجه ، ۳۲۳

دشت خیادوان ، ۷۱۴

ده ، ۴۶۵

دهلی ، ۱۵۹

دیار بکر ، ۱۷۵ ، ۳۲۲

ر

رباط اندماق ، ۳۲۸

رباط بی ، ۱۷۲

رباط حمزه ، ۲۸۲

رود خانة هراة ، ۷۶ ، ۴۳۹ ، ۴۶۳ ،
۵۳۹ ، ۶۵۶

رنجهان ، رجوع کنید بسوی برج
رنجهان

روم ، ۴۰۱

ز

زور آباد ، ۵۴۲

س

سبزوار ، ۹۳ ، ۱۲۴
سجستان ، ۹۳ ، ۱۶۹ ، ۱۸۶ ، ۱۹۰ ،
۲۲۷ ، ۲۳۰ ، ۲۳۱ ، ۲۳۲ ، ۲۳۷ ،
۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۲۴۵ ،
۲۴۶ ، ۳۸۴ ، ۴۳۳ ، ۴۴۶ ، ۵۰۴ ،
۵۲۵ ، ۵۵۹ ، ۶۷۴ ، ۶۷۵ ، ۶۷۶

۱۷۷, ۱۷۴, ۱۶۹, ۱۶۷, ۱۶۵
 ۲۴۳, ۲۴۰, ۱۹۶, ۱۹۱, ۱۸۶
 ۲۳۳, ۲۹۹, ۲۸۲, ۲۷۳, ۲۶۷
 ۴۱۷, ۴۸۰, ۴۷۰, ۴۶۹, ۴۳۵
 ۴۴۴, ۴۴۰, ۴۳۶, ۴۳۴, ۴۱۹
 ۵۴۸, ۵۳۹, ۴۸۱, ۴۷۲, ۴۴۶
 ۶۱۲, ۶۰۶, ۵۸۸, ۵۸۵, ۵۵۹
 ۷۱۱, ۶۹۶, ۶۷۹, ۶۲۶, ۶۲۰
 ۷۸۴, ۷۷۷, ۷۷۱, ۷۴۰, ۷۱۸

ف

فارس, ۵۰۵
 فاریاب, ۱۶۹, ۱۱۶, ۱۱۵, ۵۴۱, ۵۶۳, ۶۴۴, ۶۹۳
 فراه, ۱۹۱, ۱۹۰, ۱۶۹, ۲۴, ۱۶, ۴۳۳, ۴۱۹, ۴۰۱, ۴۰۰, ۱۹۹
 ۶۱۲, ۵۱۷, ۵۰۶, ۵۰۴, ۴۴۵
 ۷۲۴, ۷۲۳, ۷۱۸, ۷۱۳, ۷۰۶
 ۷۸۳, ۷۴۱, ۷۴۰, ۷۳۶, ۷۳۰
 ۷۸۶, ۷۸۵, ۷۸۴

فوغانه, ۱۷۴

فرنکستان, ۵۰۴, ۵۰۲

فوشنج, ۱۷۱, ۱۶۹, ۱۳۵, ۴۹
 ۴۱۴, ۴۰۷, ۳۳۷, ۳۱۹, ۲۷۹
 ۶۳۶, ۶۱۲, ۴۱۹, ۴۱۶, ۴۱۵
 فوشنگ (شهری در خراسان), ۲۵
 فیروز باد, ۲۸۵
 فیروز کوه, ۷۷۱, ۶۱۲, ۴۱۷, ۱۶۹

ق

قبرجه, ۷۱۷

قجور, ۱۸۵, ۱۸۳

ط

طالقان, ۳۱۱, ۲۴۶, ۵۳
 طوس, ۵۰۲, ۴۰۶, ۱۷۳, ۱۳۲, ۷۱۰, ۶۷۹, ۶۴۴, ۵۵۴, ۵۴۲

ع

عراق, ۱۰۷, ۱۰۲, ۹۱, ۴۴, ۷, ۱۳۱, ۲۲۴, ۲۹۰, ۲۹۸, ۳۰۱
 ۳۱۷, ۳۱۳, ۳۱۲, ۳۰۸, ۳۰۴
 ۳۴۷, ۳۴۴, ۳۴۳, ۳۳۱, ۳۲۱
 ۳۸۷, ۳۶۶, ۳۵۶, ۳۵۱, ۳۴۹
 ۴۳۵, ۴۳۲, ۴۲۱, ۴۰۶, ۴۰۰
 ۵۰۷, ۵۰۵, ۵۰۰, ۴۵۰, ۴۴۹
 ۵۵۸, ۵۴۹, ۵۴۷, ۵۴۲, ۵۱۹
 ۶۰۹, ۶۰۰, ۵۶۹, ۵۶۳, ۵۶۲
 ۶۷۶, ۶۷۳, ۶۷۲, ۶۲۱, ۶۱۰
 ۶۹۱, ۶۸۶, ۶۸۳, ۶۸۱, ۶۷۹
 ۷۱۰, ۷۰۹, ۷۰۸, ۷۰۲, ۷۰۱
 ۷۶۰, ۷۵۸, ۷۵۱, ۷۲۰, ۷۱۷
 ۷۸۰

عراقین, ۶۸۷, ۶۲۰, ۵۴۹

غ

غرجستان, ۱۸۷, ۱۶۹, ۱۴۴, ۹۰
 ۴۰۳, ۳۸۰, ۳۶۹, ۱۸۹, ۱۸۸
 ۴۴۰, ۴۱۹, ۴۱۷, ۴۰۶, ۴۰۵
 ۶۲۶, ۶۱۲, ۵۵۹, ۵۳۸
 ۳۳۵, ۴۱۷, ۷۶, ۷۳
 ۶۷۸, ۵۹۶, ۳۸۰, ۳۶۹
 غور, ۱۴۵, ۱۴۰, ۱۱۳, ۸۶, ۲۷
 ۱۵۷, ۱۵۱, ۱۵۰, ۱۴۹, ۱۴۸

کرجستان، ۳۰۹، ۴۰۰
 کرد، ۲۰۱
 کردگان، ۴۲۱
 کردیان، ۱۹۹
 کردستان، ۷۷۸
 کورمان، ۹۰، ۷۵۵
 کورمسیر، ۱۱۰، ۱۱۴، ۲۰۹، ۴۰۶
 ۶۱۲، ۴۳۷، ۴۷۲، ۶۷۸، ۶۷۹
 ۷۰۲، ۷۱۷
 کشمیر، ۲۰۸
 کلات کوه، ۴۱۹
 کنکان، ۲۲۲
 کواشان علویان، ۲۸، ۳۸
 کورکه، ۳۸۱
 کوسوید، ۶۵، ۶۶، ۱۶۹، ۲۷۹، ۴۰۷
 ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲
 ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۹، ۴۲۲
 ۵۰۵، ۶۱۲، ۶۲۴، ۶۵۲
 کوه الوند، ۲۹۱
 کوه بایه‌ها خوف، ۴۰۶
 کوه بایه‌ها غور، ۳۷۸
 کوه کمری، ۸۲
 کهیرا، ۲۱۰

ل

لکلک خانه، ۳۱۹
 لهار، ۱۵۸

م

مازندران، ۸۴، ۲۲۹، ۲۸۵، ۳۱۰
 ۳۱۲، ۳۱۷، ۳۲۸، ۴۰۲، ۴۳۳

قرا باغ، ۳۱۷، ۴۶۲
 قرتبه، ۶۹۱
 قفجاق، ۲۹۹، ۶۹۱
 قسلان، ۱۸۳، ۱۸۵
 قلعه امان کوه، ۴۳۶
 قلعه بکر، ۱۲
 قلعه جنکی، ۷۳۳
 قلعه خاسک، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۸
 قلعه خیصار، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰
 ۱۶۰، ۱۶۷، ۵۶۵
 قلعه قندهار، ۲۷، ۳۶۹، ۳۷۲
 قلعه کاه، ۴۶۵، ۵۰۴، ۶۱۲
 قلعه گاهی، ۷۳۳
 قندز، ۲۵، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۸
 ۳۹، ۴۰، ۴۵
 قنقلی، ۹۲
 قنقلیان، ۹، ۹۱، ۹۳
 قهدستان، ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۹۶، ۷۱۴
 قهستان، ۹۳، ۱۱۴، ۳۰۲، ۴۳۲
 ۴۳۳، ۴۴۹، ۴۵۰، ۶۳۷، ۷۱۰
 ۷۵۶، ۷۵۵
 قهندز، ۷۱۳

ک

کابل، ۲۷، ۱۶۹
 کابلستان، ۶۷۹
 کارتبار، ۷۰۰، ۷۰۶، ۷۱۳
 کازرگاه (در هرات)، ۳۲۰، ۴۱۷، ۴۴۱
 کالیوین، ۷۳، ۷۵، ۸۱، ۸۶، ۱۲۴
 ۳۱۷
 کوریز، ۷۴

مغول باش ، ۴۲۴ ، ۴۳۴

مقبره خواجه طاقی ، رجوع کنید

بسوی خواجه طاقی (مقبره)

مقبره خیدوان ، رجوع کنید بسوی

خیدوان (مقبره)

مکجن ، ۳۲۸

مکران ، ۶۷۴

مکه ، ۷۷۸

ملتان ، ۱۵۷ ، ۱۵۸

میدان زریو ، ۴۰۶ ، ۷۱۷

ن

نجد ، ۱۱۳

نخجیرستان ، ۳۸

نهران ، ۲۲۲

نیازآباد ، ۷۵۴ ، ۷۶۵

نیشابور ، ۵۶ ، ۵۷ ، ۵۸ ، ۵۹ ، ۶۰

۶۲ ، ۶۳ ، ۱۰۳ ، ۲۸۵ ، ۳۱۱

۳۱۴ ، ۳۰۲ ، ۳۰۶ ، ۳۲۱ ، ۳۲۲

۴۳۴ ، ۴۵۰ ، ۴۶۲ ، ۴۶۵ ، ۴۴۴

۶۵۲ ، ۶۷۹ ، ۶۸۲ ، ۷۷۷

فیروز ، ۲۳۰ ، ۲۴۳ ، ۷۳۷

ه

هراة — ۶ ، ۷ ، ۸ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۳۰ ، ۳۵

۳۶ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ۳۹ ، ۴۰ ، ۴۱

۴۲ ، ۴۳ ، ۴۴ ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۴۷

۴۸ ، ۴۹ ، ۵۷ ، ۶۳ ، ۶۵ ، ۶۶

۶۷ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۳

۷۴ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۷۷ ، ۸۱ ، ۸۲

۸۳ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۱۰۲

۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷

۱۰۹ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵

۵۹۶ ، ۶۲۰ ، ۶۷۴ ، ۶۸۱ ، ۶۸۲

۶۸۷ ، ۶۸۸ ، ۶۸۹ ، ۶۹۰ ، ۶۹۱

۷۰۹ ، ۷۴۴ ، ۷۶۵

ماوراء النهر ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۱۰۷ ، ۳۰۳

۳۰۴ ، ۳۱۳ ، ۴۰۱ ، ۴۱۶ ، ۵۱۹

۵۸۵ ، ۶۰۶ ، ۶۰۹ ، ۶۳۰ ، ۶۴۰

۶۴۱ ، ۶۴۲ ، ۶۴۳ ، ۶۴۶ ، ۶۷۰

۶۸۹ ، ۶۶۵ ، ۶۶۶

ماتریدزنیاد ، ۷۵۶ ، ۷۵۷ ، ۷۵۸ ، ۷۵۹

۷۶۲ ، ۷۶۵

مدینه ، ۷۷۹

مرجق ، ۱۶۹

مرغاب ، ۱۶۹ ، ۲۷۰ ، ۳۱۰ ، ۳۱۲

۳۱۷ ، ۴۲۳ ، ۴۲۵ ، ۵۴۲ ، ۵۴۳

۶۰۷ ، ۶۲۹ ، ۶۳۰ ، ۶۳۱ ، ۶۳۲

۶۴۴ ، ۷۰۱

مرد ، ۵۳ ، ۵۴ ، ۵۵ ، ۵۶ ، ۵۷ ، ۶۰

۹۰ ، ۱۰۳ ، ۴۰۲ ، ۴۱۹ ، ۴۶۴

مزار خواجه ابو الولید ، رجوع کنید

بسوی خواجه ابو الولید (مزار)

مستفک ، ۱۹۸ ، ۱۹۹ ، ۲۰۱ ، ۲۰۲

۲۰۶ ، ۲۰۹ ، ۲۴۶ ، ۲۵۸ ، ۲۶۶

۲۶۷ ، ۲۶۸ ، ۲۶۹ ، ۲۷۰ ، ۲۷۱

مسرق (در هراة) ، ۴۴۱

مسجد تبة فروش (در هراة) ، ۴۴۰

مسجد زانان حایطی (در هراة) ،

۱۸۲

مسجد عبد الله عامر (در هراة) ، ۴۴۰

مسجد مالک الدین (در هراة) ، ۵۹۵

مصر ، ۹۰ ، ۲۵۸ ، ۴۰۱ ، ۷۷۹

مغول ، ۲۰۵ ، ۲۱۶ ، ۲۳۸ ، ۲۴۷

۷۲۹

۰۵۳۹ , ۰۵۳۸ , ۰۵۳۷ , ۰۵۳۶ , ۰۵۳۴
 ۰۵۵۱ , ۰۵۴۹ , ۰۵۴۷ , ۰۵۴۲ , ۰۵۴۰
 ۰۵۶۰ , ۰۵۵۹ , ۰۵۵۸ , ۰۵۵۷ , ۰۵۵۶
 ۰۵۷۰ , ۰۵۶۹ , ۰۵۶۳ , ۰۵۶۲ , ۰۵۶۱
 ۰۵۷۹ , ۰۵۷۸ , ۰۵۷۷ , ۰۵۷۲ , ۰۵۷۱
 ۰۵۹۲ , ۰۵۹۱ , ۰۵۹۰ , ۰۵۸۸ , ۰۵۸۵
 ۰۶۰۶ , ۰۶۰۰ , ۰۵۹۶ , ۰۵۹۵ , ۰۵۹۳
 ۰۶۱۴ , ۰۶۱۳ , ۰۶۱۲ , ۰۶۱۰ , ۰۶۰۹
 ۰۶۲۵ , ۰۶۲۴ , ۰۶۲۲ , ۰۶۲۱ , ۰۶۱۹
 ۰۶۳۶ , ۰۶۳۱ , ۰۶۲۸ , ۰۶۲۷ , ۰۶۲۶
 ۰۶۴۷ , ۰۶۴۴ , ۰۶۴۳ , ۰۶۴۱ , ۰۶۳۹
 ۰۶۵۶ , ۰۶۵۳ , ۰۶۵۰ , ۰۶۴۹ , ۰۶۴۸
 ۰۶۸۱ , ۰۶۸۰ , ۰۶۷۹ , ۰۶۵۸ , ۰۶۵۷
 ۰۶۹۲ , ۰۶۹۰ , ۰۶۸۴ , ۰۶۸۳ , ۰۶۸۲
 ۰۶۹۸ , ۰۶۹۶ , ۰۶۹۵ , ۰۶۹۴ , ۰۶۹۳
 ۰۷۱۰ , ۰۷۰۹ , ۰۷۰۸ , ۰۷۰۲ , ۰۶۹۹
 ۰۷۲۳ , ۰۷۲۰ , ۰۷۱۸ , ۰۷۱۵ , ۰۷۱۲
 ۰۷۴۱ , ۰۷۴۰ , ۰۷۳۹ , ۰۷۳۷ , ۰۷۲۶
 ۰۷۵۲ , ۰۷۵۱ , ۰۷۴۷ , ۰۷۴۶ , ۰۷۴۲
 ۰۷۶۵ , ۰۷۶۳ , ۰۷۵۹ , ۰۷۵۶ , ۰۷۵۳
 ۰۷۷۴ , ۰۷۷۱ , ۰۷۷۰ , ۰۷۶۹ , ۰۷۶۶
 ۰۷۸۳ , ۰۷۸۲ , ۰۷۸۱ , ۰۷۸۰ , ۰۷۷۷
 ۰۷۸۶ , ۰۷۸۴

هراترود , ۰۶۱۲ , ۰۶۹۶

هرزوان , ۰۵۵۹ , رجوع نیز به جزوان

هند , ۰۱۹۶ , ۰۲۰۰ , ۰۲۵۱

هندوستان — هند , ۰۱۰۳ , ۰۱۵۷

۰۱۹۸ , ۰۱۷۴ , ۰۱۷۰ , ۰۱۶۵ , ۰۱۶۱

۰۲۲۲ , ۰۲۶۳ , ۰۳۳۳

هیاطله , ۰۳۰ , ۰۳۱

ی

یزد , ۰۴۰۲

یزدویه , ۰۱۱۱ , ۰۱۱۲ , ۰۱۱۴

۰۱۲۲ , ۰۱۲۰ , ۰۱۱۸ , ۰۱۱۷ , ۰۱۱۶
 ۰۱۲۷ , ۰۱۲۶ , ۰۱۲۵ , ۰۱۲۴ , ۰۱۲۳
 ۰۱۳۴ , ۰۱۳۲ , ۰۱۳۱ , ۰۱۳۰ , ۰۱۲۸
 ۰۱۳۹ , ۰۱۳۸ , ۰۱۳۷ , ۰۱۳۶ , ۰۱۳۵
 ۰۱۷۳ , ۰۱۷۲ , ۰۱۶۹ , ۰۱۴۴ , ۰۱۴۰
 ۰۱۸۲ , ۰۱۸۱ , ۰۱۷۷ , ۰۱۷۶ , ۰۱۷۵
 ۰۱۸۸ , ۰۱۸۶ , ۰۱۸۵ , ۰۱۸۴ , ۰۱۸۳
 ۰۲۱۴ , ۰۲۰۸ , ۰۲۰۰ , ۰۱۹۶ , ۰۱۸۹
 ۰۲۳۱ , ۰۲۲۹ , ۰۲۲۸ , ۰۲۲۷ , ۰۲۲۴
 ۰۲۴۹ , ۰۲۴۸ , ۰۲۴۷ , ۰۲۴۶ , ۰۲۳۳
 ۰۲۸۱ , ۰۲۷۹ , ۰۲۷۶ , ۰۲۷۳ , ۰۲۷۰
 ۰۲۹۰ , ۰۲۸۹ , ۰۲۸۷ , ۰۲۸۵ , ۰۲۸۴
 ۰۳۱۱ , ۰۳۰۴ , ۰۳۰۳ , ۰۳۰۲ , ۰۳۰۱
 ۰۳۱۹ , ۰۳۱۸ , ۰۳۱۶ , ۰۳۱۵ , ۰۳۱۴
 ۰۳۳۱ , ۰۳۳۰ , ۰۳۲۹ , ۰۳۲۴ , ۰۳۲۳
 ۰۳۳۷ , ۰۳۳۶ , ۰۳۳۵ , ۰۳۳۴ , ۰۳۳۲
 ۰۳۴۳ , ۰۳۴۱ , ۰۳۴۰ , ۰۳۳۹ , ۰۳۳۸
 ۰۳۵۱ , ۰۳۴۷ , ۰۳۴۶ , ۰۳۴۵ , ۰۳۴۴
 ۰۳۶۹ , ۰۳۶۸ , ۰۳۶۷ , ۰۳۶۵ , ۰۳۵۴
 ۰۳۸۰ , ۰۳۷۹ , ۰۳۷۶ , ۰۳۷۴ , ۰۳۷۳
 ۰۳۸۵ , ۰۳۸۴ , ۰۳۸۳ , ۰۳۸۲ , ۰۳۸۱
 ۰۳۹۰ , ۰۳۹۸ , ۰۳۹۲ , ۰۳۸۹ , ۰۳۸۶
 ۰۴۱۸ , ۰۴۱۷ , ۰۴۰۷ , ۰۴۰۵ , ۰۴۰۱
 ۰۴۲۹ , ۰۴۲۴ , ۰۴۲۳ , ۰۴۲۰ , ۰۴۱۹
 ۰۴۳۴ , ۰۴۳۳ , ۰۴۳۲ , ۰۴۳۱ , ۰۴۳۰
 ۰۴۴۰ , ۰۴۳۹ , ۰۴۳۸ , ۰۴۳۷ , ۰۴۳۶
 ۰۴۴۹ , ۰۴۴۶ , ۰۴۴۵ , ۰۴۴۴ , ۰۴۴۱
 ۰۴۵۷ , ۰۴۵۶ , ۰۴۵۳ , ۰۴۵۲ , ۰۴۵۱
 ۰۴۶۵ , ۰۴۶۴ , ۰۴۶۲ , ۰۴۶۱ , ۰۴۵۸
 ۰۴۹۲ , ۰۴۷۵ , ۰۴۷۲ , ۰۴۷۰ , ۰۴۶۷
 ۰۵۰۴ , ۰۵۰۳ , ۰۵۰۲ , ۰۴۹۸ , ۰۴۹۴
 ۰۵۱۸ , ۰۵۱۵ , ۰۵۱۴ , ۰۵۱۱ , ۰۵۰۵
 ۰۵۲۴ , ۰۵۲۲ , ۰۵۲۱ , ۰۵۲۰ , ۰۵۱۹
 ۰۵۳۲ , ۰۵۳۱ , ۰۵۲۷ , ۰۵۲۶ , ۰۵۲۵

۳—اسماء الكتب

الف

اخلاق خانی، ۹۵

ت

تاج المآثر، ۷۴۷ ج، ۷۷۰ ج

تاریخ جهانکشی، ۵۸

تاریخ خراسان، ۶۳

تاریخ سراج مفہاج، ۷۰، ۷۳

تاریخ علائی، ۵۷

تاریخ غازانی، ۱۰۱، ۳۰۴

تاریخ نامہ (ہرآة)، مولفہ

عبد الرحمن عبد الجبار فامی،

۲۵، ۲۶

تاریخ ہرآة ۱۴۲

س

سام نامہ (مذہبہ از مؤلف کتاب حاضر)، ۵۳۹

ک

کتاب الغرر، ۳۵۵ ج

کتاب المونس، ۳۶۲ ج

کوت نامہ (مؤلفہ خطیب فوشنجی)، ۳۹۱، ۴۴۹، ۴۵۴

کنز البلاغۃ، ۴۴۶ ج

م

مجموعہ غیائی (در علم اخلاق،

از مؤلف کتاب حاضر)، ۳

These peculiarities of the MS. have been generally kept up in editing the text. Wherever, however, the least alteration has been made in the text, the reading in the MS. has been given in the foot-notes.

The edition of any text on the basis of a single MS., however, is always difficult; and in the case of the present MS. it has been specially so, because it contains a large number of proper names of persons and places in many of which the dots are either wanting or have been misplaced. But this difficulty has been to a great extent overcome with the help of the following works, references to which have been given in the foot-notes:—

- (1) The *Tabaqát-i-Náşiri* of Minháju'd-Dín 'Uthmán .. (Tab. Náşiri);
- (2) Col. Raverty's English translation and notes on the same .. (Rav.);
- (3) The *Ta'rikh-i-Jahán-Gusháy* of 'Atá Malik-i-Juwayní .. (J.K.);
- (4) The *Jámi'u't-Tawárikh* of Rashídu'd-Dín Fadlu'lláh .. (J.T.);
- (5) The *Ta'rikh-i-Guzída* of Hamdu'lláh Mustaufí .. (Guz.);
- (6) The *Nuzhatu'l-Qulúb* of the same author .. (N.Q.);
- (7) The *Mujmal* of Faşihí .. (Muj.);
- (8) The *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawárikh* of Háfiz Abrú .. (Dhayl.);
- (9) The *Raudátu'l-Jannát* of az-Zamchí .. (R.J.);
- (10) *Raudatu's-Safá* of Mír Khwánd .. (R.S.);
- (11) *Habibu's-Siyar* of Khwánd-Amír .. (H.S.).

In spite of the great care taken in editing the MS. the text, as finally printed, is unfortunately full of misprints. This is due to the circumstances in which it has been printed. I feel extremely sorry and express my greatest regret for it. I have, however, done my best to make amends for it, by prefixing a complete errata to the text.

At the end I must express my debt of gratitude to the President and the members of the Council of Imperial Library for their constant interest, support and encouragement during the progress of the work, to its Librarian for his ready help whenever it was required, to Maulavi 'Atá'ur-Rahmán Şiddiqí, the assistant in charge of the Búhár section of the Library, for reading a large part of the proofs and for many sound suggestions in editing the MS., to Áqá Muşsin Namází, Lecturer in Arabic and Persian at the Calcutta University, for some valuable suggestions and for going through the whole text with me in order to prepare the errata, to Mr. Şhiblí Ibráhimí, M.A., for preparing the Indices and to Professor M. M. Haq, M.A., for reading the proofs of the Introduction.

CALCUTTA,
May 7th, 1944.

M. Z. ŞIDDÍQÍ.

is a note in the handwriting of 'Ináyat Khán, the celebrated librarian of Sháh Jahán and the son of Zafar Khán the well-known governor of Kábul and later on of Kashmír. Zafar Khán on his retirement had settled down at Lahore where he died in 1073/1663, whereas his son 'Ináyat Khán on his retirement took his abode in Kashmír where he breathed his last in 1081/1670. The note, however, runs thus:—

تاریخ ملکان ہرات بابت اموال والد مرحوم سلخ رمضان المبارک
سنہ ۱۰۷۴ از لاہور بکشمیر رسید و داخل عاریت خانہ گردید۔ حررہ
عزایت خان ظفر خان *

'History of the Maliks of Harát included among the property of (my) late father, reached from Lahore to Kashmír at the end of Ramadán in the year 1074 and was placed in the 'Ariyat Kháne. 'Ináyat Khán (the son of) Zafar Khán wrote this note.'

Zafar Khán had probably acquired this manuscript at Kábul, and brought it to India where having passed through the hands of several nobles at different periods it was finally acquired by the Jaláliya Library which was attached to the Jaláliya Madrasa of Búhár in the district of Burdwan in Bengal, which was founded by Munshí Şadru'd-Dín.

Its history.

Munshí Şadru'd-Dín (d. 1211/1796) was the Mír Munshí of Mír Ja'far, the Nawwáb of Murshid'ábád, and afterwards Munshí of Warren Hastings. He was appointed by Sháh 'Alam, and the Nawwáb Názim of Bengal, as well as by the East India Company, as the trustee of the old Bá'is-Hazári Trust of Pandua, which had been endowed for charitable purposes by the great saint Jalálu'd-Dín of Tabriz (d. 642/1244) who had come there before the middle of the 7th/13th century. Munshí Şadru'd-Dín founded the above Madrasa and the library out of the trust fund and named them after the great saint. The library was further augmented and improved by some of his successors.¹ But after some time, the Madrasa, which at one time must have been one of the most important educational institutions in India, declined and lost its importance and the library also deteriorated. But fortunately the main part of the library remained intact under the name of Búhár Library till 1904, when it was transferred to the Imperial Library where the whole collection together with the manuscript of the present book is preserved.

Though the MS. is beautifully and clearly written, yet the dots are often wanting and sometimes are misplaced. The Hamza also is often missing. The letters پ and چ are written, as a rule, with one dot only, and the letter گ is always written as ك. The words like ائى and گوئى are generally written as اى and كوى, and the words دنيا and فنا are, at places, written as دنئى and فنئى.

Its ortho-
graphical
features.

¹ *Rawá'ihu'l-Muṣṭafá* by Şadru'd-Dín Aḥmad, pp. 306-307, 409-412; *Cat. Raisonné of the Búhár Library*, Vol. 1, Preface, p. vii; *Cat. of the Ar. and Per. MSS. O.P. Library, Bankipore*, Vol. VIII, pp. 167-168.

the well-known contemporary poets like Rabí'í of Búshanj and throws a flood of light on the character of some of the contemporary scholars and saints like Wajíhu'd-Dín Nasafí and Qutbu'd-Dín Chishtí, but also contains copious quotations of Arabic and Persian couplets and poems by the Arabian and Persian poets of various periods till the time of the author himself, the poems of some of whom have been either lost, or have not been published as yet. Among such works must be included the celebrated *Kurt-Náme* of Rabí'í of Búshanj, and the otherwise unknown *Sám-Náme*, as well as other poems of Sayfí-i-Harawí himself. Some of these poets, however, belong to the earliest period in the history of Persian poetry, e.g. Daqíqí, Firdausí, Asadí, etc., and some of them were contemporary of the author, e.g. Badí'í-i-Turkawí, Sa'du'd-Dín Ghúri, Rabí'í-i-Búshanjí, etc. This book, therefore, is likely to bring to light some of the unknown gems of Persian poetry, as well as some of the talented, but unknown poets of the eighth century.

THE MANUSCRIPT OF THE BOOK.

Only one genuine manuscript of the book is known to me to be extant.¹ It is (MS. No. 58) the proud possession of the Búhár section of the Imperial Library of Calcutta. It is of Folio size and measures $12\frac{3}{4} \times 9$; $9\frac{1}{2} \times 6\frac{1}{2}$ ". It consists of 275 folios. Each page has 25 lines and each line contains about 18 words. It is written in beautiful bold learned Naskh, with fine rubrics, on thick creamy white paper. The names of the poets and of the authors quoted in the text are written on the margin in red ink. The date of transcription is not given. But from the handwriting, the paper and the general condition of the MS. it appears that it was copied in the eighth century, not very long after it was composed. It is slightly damaged and worm-eaten in the beginning. But fortunately no part or page is missing.

The fly-leaf in our MS. bears a medallion which has now faded, and seals and signatures and notes in the hands of several nobles of the courts of different Mughal rulers of India. Among them

¹ The claim of Aghá Khalil Afghán in his *'Athár-i-Harát* (printed at Kábul in the year 1309, Shamsí) to have discovered a MS. of the present book, to which my attention was drawn by Prof. Muḥammad Shafi' of Lahore, is open to serious doubt. For what he asserts to be the exact quotations (pp. 10-20 and 71-73) from Sayfí's work, are no more than poor summaries of what our author writes. (See the present text, pp. 26-45 and 66-72.) I am unable to express any opinion about the Kábul-manuscript of the book to which reference has been made in the foot-note in page 16, No. 10, Vol. I, of the *Aryáná* of Kábul. For, being informed of the existence of more than one MS. of the present book at Kábul, the Librarian of the Imperial Library tried his best to obtain one of them for the sake of collation with his library's MS. and failing in that he sent the proofs of about 400 pages of the book to Kábul for being collated. And when the proofs were got back after some difficulty, without being compared with the so-called Kábul MSS., an Orientalist in Kábul was approached to see the MSS. and report about them. But he also, in spite of his best efforts, failed to get a glimpse of any of them. The whole correspondence with regard to it is preserved in the office of the Imperial Library.

closely¹ and who, as it has been already shown, followed the present text still more closely.² But there can be little doubt that as-Samarqandí was aware of the present book and it was available for him when he composed his *Maṭla'*. For, as it has already been stated, az-Zamḥí who composed his *Raudát* in the same town and about the same period, refers to this book again and again. And it is very unlikely that as-Samarqandí was ignorant of it or did not utilize it which is a contemporary record connected with his subject.

After the end of the 9th/15th century, however, probably on account of the compilation of the general historical works of Háfiz Abrú, and a more up-to-date monograph on Harát by az-Zamḥí, the present work as well as its author were entirely forgotten, so that neither his name is mentioned in any later historical or biographical work, nor any genuine manuscript of his prose or poetical works, except one,³ is now known to be extant. Mír Khwánd (d. 903/1498) and his grandson Khwánd-Amír (d. 941/1534), in spite of using considerable material originally supplied by our author, have not mentioned even his name. The lengthy notice on the foundation of Harát appended at the end of the *Raudatu's-Ṣafá*⁴ and the chronograms of the death of several persons,⁵ which were originally noticed by our author,⁶ and also several short passages from the present text found in that book, are probably based on the *Raudát*⁷ of az-Zamḥí and on the works of Háfiz Abrú.⁸ And the name *Ta'riḫ-i-Harát* mentioned in Vol. V, page 39, lines 10-13, of the *Raudatu's-Ṣafá* also probably refers to the *Raudát* in which the fact alluded to is summarized from the present text.⁹ In the *Habibu's-Siyar* of Khwánd-Amír also the long biographical notice on Rabí'i-i-Búshanjí, and the chronograms of the death of Malik Shamsu'd-Dín Muḥammad and of Malik Ruknu'd-Dín¹⁰ and many events originally described by our author appear to have been based not on the present text but on some other later works which were mainly based upon it. For neither Mír Khwánd nor Khwánd-Amír has taken any notice of our author whereas they have given biographical notices of several less important writers. Faṣiḥi of Khwáf (777-849) also, who was born not very long after the death of our author, has not taken any notice of him in his *Mujmal*.

The present volume, however, is also of great literary value. It contains not only certain important biographical details about some of

Its literary value.

¹ *Maṭla'-i-Sa'dayn*, Introd., p. 9.

² See *supra*, pp. xvi-xix.

³ See *infra*, p. xxiv, f.n. 1.

⁴ The *Khátima*, pp. 45-48. On p. 46, l. 2, of the same, 'Abdu'r-Rahmán-al-Jámí is wrong. It should be 'Abdu'r-Rahmán-al-Fámi.

⁵ e.g. of Dánishmand Bahádur, and of Amír Yasáwul, Vol. V, p. 135, l. 27, and p. 143, l. 34.

⁶ The present text, pp. 497 and 655.

⁷ The *Raudát*, Introd.; also *Rauda* 7, *Chaman* 3, etc.

⁸ e.g. *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawáriḫ*, pp. 36 and 76.

⁹ *Rauda* 11, *Chaman* on *Khatib-i-Jughratán*, etc.; the present text, pp. 81-90.

¹⁰ *Habibu's-Siyar*, Vol. 3, Part 2, pp. 69 and 73. The present text, pp. 362, 448-456 and 461.

It must be added, however, that az-Zamchí in his anxiety to abridge the contents of the present text, had to leave out generally a good deal of important historical details and facts also.

Its use by as-Samarqandí.

Like Háfiz Abrú and az-Zamchí, Kamálu'd-Dín 'Abdu'r-Razzáq-as-Samarqandí also must have utilized the present text in compiling the first part of the first volume (in connection with the events of 703/1304 to 721/1321) of his *Malla'-i-Sa'dayn*, the importance of which has been pointed out by Browne,¹ and the second volume of which has been admirably edited by my friend Prof. Muḥammad Shafí' of Lahore, whereas the first volume still awaits publication. As-Samarqandí, however, like Abrú, does not make any mention of the present book or of its author in his work. But several passages in the *Malla'-i-Sa'dayn* appear to have been copied from the present text. Describing the events in Khurásán, for example, as-Samarqandí writes:—

ذکر بعض وقائع که در خراسان حادث شد:—

امرا فرصت جستہ فیم شبی بر خیل خانہ بکتوت زدند، و بکتوت با بذج تن اولاد و خواتین بیرون رفت و همه شب بدمچیل رانده آن هنگام کہ بلغ اللیل غایتہ و رفع الفجر رأیتہ بدرکاه شہزادہ یسور رسید . ہم از کرد راه کلاہ بر زمین زد و صورت حال عرضه داشت، و یسور بنفسہ سوار گشتہ بسر خود شہزادہ جو کی (را) با بکتوت و چند امیر معتبر و ہفت ہزار سوار باسم مقدمہ سباہ فرستاد² *

Again, describing the arrival of Prince Yasúr in Khurásán he writes:—

ذکر آمدن شہزادہ یسور بخراسان و شرح آن:—

ناکاه سباہ شہزادہ یسور بر ایشان زدند و خانہا غارت کردہ حواشی و مواشی و خیمہ و خرکاہ و نوبت خانہ و کلاہ و رمہ ایشانرا گرفتند، بکتوت تا دامغان راند، و شہزادہ یسور تا وسط سازندران رفت و خرابی بسیار کرد، چنانچہ دہ ہزار از سادات و اشراف و اکابر خاندانہای قدیم اسیر شد * کشادند لشکر بہ بیداد دست * در داد کردن کردان بہ بست³

These and other passages may have been taken by as-Samarqandí from the works of Abrú whom, according to Shafí', he has followed

¹ *Lit. Hist. Pers.*, Vol. III, pp. 429-430.

² Cf. the present text, pp. 671-672.

³ *Ibid.*, p. 689.

و امراء بقایا لشکر دانشمند بهادر آئین تعزیت تازه کردند و نه روز برسم مغول بکرده و زاری و شیوه شیون و سوگواری بسر برد . روز دهم ایلجی بیدش ملک فخرالدین فرستاد بقلعه امان کوه ، که جمال الدین محمد سام بدر مرا با سیصد کس بقتل رسانیده . اگر بدین امر خطرناک بامر تو اقدام نموده ما را خبر ده . و اگر بامر و اشارت تو نبوده نامه باشراف و اعیان هراة بنویس که او را با جمعی که خصم خون ما اند بما سبازند و اموال و اجناس و اسب و سلاح که گرفته اند تسلیم نمایند تا آن فتنه تسکین یابد و الا تمام آن دیار در سر این کار خواهد رفت ملک فخرالدین در جواب سوگندان یاد کرد که جمال الدین محمد سام و هیچکس دیگر را بقتل بدر تو امر نکرده ام و بدین قضیه رضا فداده ام او برای خود این دلیری کرده و او حالا دو هزار مرد دلاور مسلح مکمل دارد و مردم هراة کی میتوانند که بفرمان من او را بدست تو دهند . این کاریست میان تو و ایشان . چون جواب به بوجای رسید در خشم شد و قاصد باسفرزار و فراة و سجستان و شافلان و تولک و غرجستان روانید و ملوک و کلانتران را طلب کرد . و جند استاد منجینیقی از دیار فرنک آورده بود ایشان را بتهیه اسباب و آلات آن امر فرمود و بهر بلده و ناحیت از اطراف خراسان و عراق و فارس صد شتر فرستاد که از الوان جامهای قیمتی و انواع نعمتهای مرغوب بهراة آوردند و بر کنار نهر کارتبار در جنوبی شهر بازاری قریب بسیصد دکان بساخت و از خوردنی و پوشیدنی و ظرائف کوناگون آن بازار را بیاراست . و فرمود تا آن نرخها ارزان ساختند و در امر محاصره شهر و ترتیب ادوات آن و تعیین طلایه و باس داشتن و ضبط و محافظت راهها و مداخل و مخارجها را حکمهای صعب کرد تا مدت جهل روز قرب سی هزار مرد جنگی جمع آمدند *

1 Cf. the present text, pp. 503-505.

his book almost verbatim without acknowledgment. In *Chaman* 12 of *Rauda* 11, for example, while describing the destruction of Harát by the Mongols for the second time, he writes:—

منگتای را در بای حصار و ملک ابوبکر را در میان بازار بکشتند. خروش و غوغا از شهر برخاست و از حشم و اتباع ملک ابوبکر و منگتای هر کس را که یافتند بتیغ بیدریغ گذرانیدند. و ملک مبارز الدین سبزواری را که از حصار فیروز کوه بهراه آمده بود بملکی تعیین نمودند و رئیس مملکت بخواجه فخرالدین عبدالرحمن غزالی که دلاور کار دیده بود، دادند و همه یک عزم دل بر حرب و رزم نهادند. پس چون کیفیت این احوال بسمع جنکیز خان رسید در غضب شد و روز دیگر ایلچکدای نوین را با هشتاد هزار مرد جنگی از نواحی غزنین نامزد کرد و گفت مردم کشته زنده کشته اند درین نوبت باید که از ساکنان هراه کسی را زنده نگذارید. ایلچکدای در شوال سنه ثمان عشر و ستماء برودخانه هراه نزول کرده فرمود که درین یک ماه ساز و ادوات محاربه ترتیب دهند و از مواضعی که در حکم جنکیز خان بود مدد و ادوات و آلات حرب طلبید. بانذک مدتی از حدود خراسان و جبال شبورغان و افغانستان نزدیک بنجاه هزار مرد بیاده و سوار بهراه آمدند. و در شهر ملک مبارز الدین و خواجه فخرالدین عبد الرحمن و دیگر اکابر و اعیان هراه استعداد حرب ساخته باهم عهد و میثاق در میان آوردند که مخالفت نکنند 1..... *

In *Rauda* 12, describing the event of Bújái, az-Zamchí says:—
بعد از قتل او [دانشمند بهادر] به پنج ماه در تاریخ اوائل رجب سنه ست و سبعمائه بسر دانشمند بهادر بوجای نام که مغول قتل نامدار و سفاک بد دین تیره روزگار بود و جبلت او بقتل و ایداء و سفک دماء مسلمانان مجبول، بفرمان اولجایتو سلطان بهراه آمد. برادر او طوغان

¹ Cf. the present text, pp. 75-77.

The above long passages from the *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawárikh* of Háfiz Abrú taken from the present text, clearly show that the great geographer and historian followed our text closely and reproduced it almost word by word. As a matter of fact, Háfiz Abrú in every part of his *Dhayl*, while dealing with the events described by our author, either contents himself with a summary of the relevant part of the present work, omitting a part or whole of the poems and quotations given in it, or reproduces it verbatim.¹

The part of the *Dhayl* which deals with the history of the Kurt dynasty, and has not been published as yet, according to the statement of Háfiz Abrú himself, is almost entirely based on a book on their history dedicated to them, which had come to his notice.² This book could not have been but the present volume or the *Kurt-Náme* of Rabí'í. No other history of the Kurts is known to have been written. And the passages quoted above are more than sufficient to show that the book to which Háfiz Abrú referred is the present volume, and not the *Kurt-Náme*.

The use which Háfiz Abrú made of the present book in compiling his well-known geography and equally well-known general history, the *Zubdatu't-Tawárikh*, is difficult to ascertain. For unfortunately, they have not been published as yet, and no manuscript of them is available in Calcutta. But I have no doubt that the detailed account of the Kurt dynasty, which according to Dr. Rieu is included in his geography,³ is largely based on the present text. As a matter of fact a good deal of the subject-matter dealt with in the second volume of Abrú's geography, which has been described in detail by Dr. K. Bayání in his introduction to the *Dhayl*,⁴ is identical with that of the present book. The relevant part of the third volume of the *Zubdatu't-Tawárikh* also must have been mainly based on the present text. The celebrated Timurid geographer-historian, having realized the importance of Sayfi's book while composing his *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawárikh*, could not have ignored it while compiling his later and more important general works.

Forty years after the death of Háfiz Abrú, another well-known historian Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí, largely used our book in composing his excellent monograph on Harát, the *Raudátu'l-Jannát fí Auşáf-i-Harát*, to which reference has already been made.⁵ His whole account of the Kurt dynasty, as has been pointed out by 'Abdu'l-Muqtadir, is entirely based on the present text, and a large part of the events in Harát, before 721/1321, is summarized from it. In certain parts he has also copied from it almost verbatim. It must, however, be said to his credit that, unlike Háfiz Abrú, he has at many places acknowledged his debt to our author though at places he has also copied from

Its use by
az-Zamchí.

¹ See *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawárikh*, pp. 62-65, 74-77, 80-84, 87-96, 105-111; the present text, pp. 640-645, 649-655, 659-669, 670-689, 692-693, 695-717.

² The *Dhayl*, Introd., p. (ع).

³ *Cat. of the Persian MSS.*, Vol. I, p. 424b.

⁴ PP. ص - ض.

⁵ See *supra*, pp. viii, ix, etc.

بس از زبان دانشمند بهادر مولانا رحیمه الدین نسفی در حال نامه در قلم آورد برین فسق -

بدان خدای که بر درکه جلالت او * سجد کرد امیر و وزیر و شاه و کدا...¹

(b) و صورت این حال چنین بود که شهزادگان کبک و یسار و داؤد خواجه با چند شهزاده دیگر با لشکری بعدد یک بیابان و اوراق اشجار از آب آمویه بگذشتند بران عزم که خراسان در تحت تصرف آرند. امیر یسار و بوجای و بیرم شاه و محمد دولدای بعد از کشتن ایشان از آمویه در مرغلب جمع شدند - امیر یسار در خزانه بکشاد و اموال خراسان را بر امرای لشکر و رؤس سباه و ابطال عساکر تفرقه کرد و ایشان را بسیم و زر دوست ساخت و مواعید خوب برزم جستن و کینه اندوختن حریص گردانید و امیر بوجای و غیاث الدین علی شاه که از شاهان بدخشان بود و دران نزدیکی بخراسان آمده ایشان را با هزار سوار جرار نامدار مقرر گردانید که تا آنجا که سباه خصم است بروند و زبان گیری بدست آرند تا از کمیت و کیفیت آن لشکر وقوفی حاصل شود امیر بوجای و شاه بدخشان با آن هزار سوار بر سبیل رکضت براند..... چون یکساعت بگذشت قریب بیست سوار از لشکر بدخشان جدا گشته بدان نیت که بیش شاهزادگان روند ناکاه درمیان لشکر بوجای افتادند کمان بردند که سباه ماوراءالنهر است بی تحاشی با بوجائیان در سخن آمدند لشکر بوجای ایشان را گرفته بیش بوجای آوردند بوجای بتخویف تمام از ایشان حال شاهزادگان و جکونگی لشکر برسید.....² *

¹ *Dhayl-i-Jami'u't-Tawarikh*, Tihran Edition, pp. 22-23; the present text, pp. 467-469. The whole of this and the next chapter (pp. 26-36) of the *Dhayl* is entirely based on the present volume (pp. 461-497).

² *Dhayl-i-Jami'u't-Tawarikh*, pp. 56-60; the present text, pp. 628-636.

گفت دانشمند بهادر میخواهد که مرا بمکر و غدر بدست آورد
 چه من چون بقلعهٔ امان کوه روم راه بر من بگیرند و از جوانب
 کمین سازند شیخ قطب الدین گفت که از ابناء و اقارب دانشمند بهادر
 هر کدام را که ملک تعیین فرمایند بگویم تا دانشمند بهادر ایشان را بیش
 ملک فرستد ملک فخر الدین گفت که از بسران دانشمند بهادر لاغری
 با من بقلعهٔ اسکلچو آید و طغای در شهر باشد چون من بقلعه روم لاغری را
 باز فرستم برین جمله مقرر کردند روز دیگر شیخ الاسلام خواجه قطب الحق
 والدین بیش دانشمند بهادر آمد و آنچه ملک فخر الدین گفته بود
 عرضه داشت کرد. دانشمند بهادر بدان خوشدل گشت. چه از محاصرهٔ شهر
 و محافظت اشکر و خوف شبیخون شب و روز اندیشه مند بود. امراء
 و رؤس سپاه خود را طلب فرمود و گفت میان من و ملک فخر الدین
 قاعدهٔ دوستی محکم شد و اساس محبت و یكدلی رسوخ تمام پذیرفت.
 اکنون شیخ الاسلام خواجه قطب الدین جشتی را فرستاده و از من
 عهد نامه طلب داشته و گفته فرزندان طغای و لاغری را بفرستد تا من
 بقلعهٔ امان کوه روم و شهر را تسلیم کنم درین قضایا شما چه صواب
 میبینید، و بهبود در چیست. بعضی از ملوک چون ملک جلال الدین
 و ملک قطب الدین اسفزار و طائفهٔ از امرا گفتند مثل مبارک شاه داشی
 و جیغور کاجو که ای امیر مصلحت نیست که امیر زادگان لاغری
 و طغای را بدست غوریان و هرویان باز دهی و ملک فخر الدین را
 بگذاری که بناه بقلعهٔ امان کوه برد که ازان فتنهای عظیم در وجود آید
 که سالها دفع آن نتوان کرد و جماعتی گفتند که مصلحت در آنست که
 امیر با او صلح کند و او را بگذارد که بقلعه رود، که شهر بیزحمتی بامیر
 میرسد روز دیگر مولانا وجیه الدین نسفی را فرمود که عهد نامه بنویس

¹ The *Dhayl* has ابناء اقارب

quotations have been compared with their originals and they have been generally found faithful except the differences of readings which have been pointed out in the foot-notes.

THE IMPORTANCE OF THE BOOK.

The book is of great historical and literary value. It is a contemporary record of the complicated events in the history of North-Eastern Persia in a difficult period. It is the earliest available history of Harát and the only available contemporary account of its Kurt rulers. It is written in an elegant and forceful literary style and is full of quotations from the works of important poets, of the poems of some of whom no other record is apparently extant.

It has been accepted as a reliable and authentic historical record by important later historians, some of whom like Háfiz Abrú, Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí and 'Abdu'r-Razzáq-as-Samarqandí largely used it in compiling their own works and included in them partly its summary and partly its exact text.

Háfiz 'Abdulláh Abrú (d. 834/1430), the well-known Timurid historian and geographer who has been recognized by modern scholars to be the most important writer of his time, has abundantly used this book in almost all his works.

In the first part of his *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawárikh* which was composed just about a century after the composition of the present volume and has been edited by Dr. K. Bayání and published at Tíhrán, the celebrated historian very often summarized, and at places copied long passages from our book without acknowledgment—a peculiarity of the Háfiz which has been already pointed out by Sir William Ouseley in his *Travels*.

The following two passages in the *Dhayl* copied from the present volume are enough to illustrate our remark:—

(a) شیخ قطب الدین گفت ای ملک مصلحت در آنست
 که جنگ نکندی چه خلایق این مقام دل بر صلح دارند بجهت
 آنکه درین ولایت ذخیره نیست و مردم کرسفه اند و این جند دزد
 نکودری بیباک را که دور بودن از ایشان طاعت است و لعنت
 کردن بر ایشان عبادت برون فرستی چه ازین طایفه واجب القتل
 جز فرار و جبن¹ تهور و شجاعتی ظاهر نخواهد شد، و روزی جند
 بقلعه امان کوه روی تا چون این سباه براهنده شوند، و آتش عداوت
 و فتنه منطقی گردد، بعد ازان باز بشهر آئی. ملک فخرالدین

¹ The *Dhayl* has جستن

Its use by
later histo-
rians.

Its use by
Háfiz Abrú.

the information received by him through an eye witness of the events, whose name he has mentioned at certain places. For the earlier events, however, he has referred to the following works:—

- (1) The *History of Harát* by 'Abdu'r-Rahmán b. 'Abdu'l-Jabbár-al-Fámí (the text, pp. 25, 26-44).
- (2) The *Kurt-Náme* of Rabí'í (the text, p. 391).
- (3) The *Ta'rikh-i-Siráj-i-Minháj*, i.e. the *Tabaqát-i-Násiri* of Minháju'd-Dín 'Uthmán b. Siráju'd-Dín (the text, pp. 70, 73).¹
- (4) The *Ta'rikh-i-Jahán-Gusháy* (comp. 658/1260) of 'Atá Malik-i-Juwayní, which is mentioned by our author, at one place, as *Ta'rikh-i-'Alá'í* because of the title of the author as " 'Alá'u'd-Dín " (the text, pp. 57, 58).²
- (5) The *Ta'rikh-i-Gházání*, i.e. the first volume of the *Jámi'u'l-Tawárikh* (comp. 710/1310) of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh, whom our author calls Rashídu'd-Daula, which fits better with the titles of his father and grandfather as 'Imádu'd-Daula and Muwaffaqu'd-Daula respectively (the text, pp. 101, 304).³
- (6) The *Ta'rikh-i-Khurásán* (the text, p. 63).
- (7) The *Akhláq-i-Khání* (the text, pp. 95-101).

The first two of these books have been already described. The third has been published by the Asiatic Society of Bengal and translated into English by Col. Raverty. The fourth and the fifth have been described by Browne⁴; and the sixth and the seventh I have been unable to trace or identify.⁵

In making use of these important historical sources, however, our author has not been strict with regard to their texts. In the case of the *Jámi'u'l-Tawárikh* he reproduced the original text in his own words, without making important and material alteration. But in one (p. 58) of the two references to the *Ta'rikh-i-Jahán Gusháy*, he has mixed up its contents with what he learnt from independent sources. This fact, however, Sayfí himself has explicitly pointed out. In the case of the quotations from the *Tabaqát-i-Násiri*, one sentence quoted by our author (the text, p. 70, ll. 8-11) is found neither in the original printed text, nor in its English translation by Raverty. This may be due to the defect in the MS. on which its printed text is based.

Our author, however, has also given quotations from a large number of literary works in prose and poetry. Many of these

¹ Cf. the *Tabaqát-i-Násiri*, Cal. Edition, 1864, pp. 351, 355; Eng. Tr., Vol. II, pp. 1038, 1042.

² Cf. the *Ta'rikh-i-Jahán Gusháy*, Vol. I, p. 128, ll. 13-15.

³ Cf. the *Jámi'u'l-Tawárikh*, pp. 61-62 and 189, ll. 15-17.

⁴ *J.R.A.S.*, Jan. 1904, pp. 1-17; *ibid.*, Jan. 1908, pp. 17-37; *Lit. Hist. Pers.*, Vol. III, pp. 65-66, 71-73.

⁵ I am told that the *Akhláq-i-Khání* has been printed in Persia. But in spite of my best efforts I could not get any copy or trace of it. The main story taken by our author from this book, however, is found in an abbreviated form in the *Jámi'u'l-Tawárikh*, p. 64, ll. 10-16.

thinks that the book was composed between 721/1321 and 729/1329 when the Malik died. But I am of the opinion that the introduction and the words *al-Hájj*, etc. were added by the author after the completion of the present volume in 722/1322 when he must have presented it to Malik Ghiyáthu'd-Dín on his return from the pilgrimage. And as the author says that he completed this volume in two years and a half,¹ its composition must be placed between 718/1318 and 722/1322 with the events of which this volume ends.

Be it as it may, the present volume is divided into 138 Discourses. The first 20 Discourses deal with the foundation of Harát and the traditions of the Prophet Muḥammad about its excellence, its invasion by Chingiz Khán, and its history till the advent of the Kurt dynasty. The last 118 Discourses (pp. 141-786) deal with the various aspects of the history of the Kurt rulers of Harát since their advent in 643/1245 till the 16th year of the reign of Malik Ghiyáthu'd-Dín, to whom alone 39 Discourses (238 pages) are devoted. In dealing with the Kurt rulers, the author gives not only the details of their political activities and military exploits, but also describes their characters, attainments and cultural activities. In Discourses 85, 86 and 130 (pp. 439-443, 746-750) he has described some of the buildings which were erected at Harát by Malik Fakbru'd-Dín (and the religious ordinances issued by him) and his brother Malik Ghiyáthu'd-Dín and their interest in poetry and painting. In Discourse 88 (pp. 448-456) are described, in detail, some of the activities of Sadru'd-Dín Khaṭib of Búshanj generally known by his pen-name, Rabí'í. At places, the author also deals with the contemporary events connected with the Mongol rulers and their chiefs, and their wars and court intrigues.

It is difficult to say definitely what title the author wanted to give to this book. He often refers to it in general term as 'Historical work' (*Ta'rikh-Náme*).² Later historians like Mu'ínu'd-Dín-az-Zamḥí³ and Háfiz Abrú refer to it as '*History of Kurt Maliks*', '*History of the Maliks of Harát*', or as a book on the '*History of the Kurt Maliks of Harát*'. Ináyat Khán also in his note on the fly-leaf of the MS. calls it the '*History of the Maliks of Harát*'.⁴

These titles may be justified on the basis of the main contents of the book. But our author was instructed by his patron to write a history of Harát since its invasion by Chingiz Khán till his own time and not that of the Kurt Maliks only; and 140 pages of the book are devoted to the history of Harát before the advent of the Kurt dynasty. The author also says referring to this book, 'I wrote the history of Harát (*Ta'rikh-i-Harát*)'⁵ It may, therefore, be suggested that the author wanted to call it '*History of Harát*', and not '*History of the Kurts*'.

As the book deals mainly with the contemporary events, so it is largely based on the personal knowledge of the author himself, or on

¹ The text, p. 636.

² *Ibid.*, pp. 140, 636, etc.

³ The *Raudát*, *Rauḍa* 7, *Chaman* 7; *Rauḍa* 11, *Chaman* 2, etc.; *Dhayl-i-Jámi'u't-Tawárikh*, Introd., p. ٤

⁴ See *infra*, p. xxv.

⁵ The text, p. 8.

style. He had ordered him to compile a reliable history of Harát since its invasion by Chingiz Khán till his own time, describing its history, giving the names and character of its rulers, nobles, officials and of its visitors, illustrating his description with the verses of the Qur'án and the sayings of the Prophet and of his followers, and adorning it with Arabic and Persian poems and proverbs.¹ It appears that the Malik had also issued instructions to his secretaries to put at the author's disposal the State archives and official records and documents to be used by him in compiling the book. This is apparent from what appears to be the exact texts of the official communications, letters and treaties quoted by the author in several parts,² and also from the acknowledgment by him of the debt of gratitude which he owed to the Secretary of State, Khwája Shiháb, the son of the Chief Secretary 'Azizu'd-Dín Shiháb Saq, but for whose constant interest, help and support he could never have brought the present volume to a successful end.³

It appears that the author had planned to divide the whole work into more than one volume, devoting the first volume to the general history and reserving the rest for the biographical notices of the nobles and of important State officials and visitors from other countries. This is obvious from his remark in the introduction where he says that he completed this history in 400 Discourses, whereas the present volume contains only 138 of them. At the end of the book also the author says that he hoped to write the second volume in a short time. But it is not certain that the author actually carried out his whole plan and composed the other volume also. 'Abdu'l-Muqtadir is of opinion that the author could not compose the second volume.⁴ Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí also, who could not get any trace of it in 895/1489 when he wrote his *Raudátu'l-Jannát*, held the same opinion. He says, 'In these days, no one gives any clue to the second volume of the History of the Kurt dynasty (by Sayfí); probably he made a promise which he could not fulfil'.⁵ But how can one contradict the definite statement of the author himself in the introduction which was certainly added by him after the completion of the whole work? This is obvious from his use of the past tense in connection with the completion of the whole work after which he added not only the introduction but also several other passages in the body of the book, as it is evident from their contexts.⁶

The date of the composition of the book is also uncertain. The author has not mentioned it. But as he refers to his patron, Malik Ghiyáthu'd-Dín, in the introduction and in several other passages in the body of the book, as *al-Hájj* and *Sultánu'l-Hájj*, and the Malik performed the pilgrimage to the Ka'ba in 721/1321, 'Abdu'l-Muqtadir

Its plan.

Date of its composition.

¹ See the text, p. 7.

² *Ibid.*, pp. 168-170, 340-342, 348-351, 386-389, 610-613, 641-643, 659-663, 664-668, etc.

³ *Ibid.*, p. 636.

⁴ *J.A.S.B.*, 1916, p. 168

⁵ *Raudátu'l-Jannát*, *Rauda* 7, *Chaman* 7 (end).

⁶ See the text, pp. 140, 636.

Din and presented it to him in order to gain his confidence and favour. The Malik appreciated the book and showed special favour to the author. Then he commanded him to compile a history of Harát since its invasion by Chingiz Khán till his own time. For though Harát was an important town of Khurásán, and had been a scene of successive important events throughout this period, yet no history of it had ever been compiled; and the want of such a history had been the cause of the ignorance of the travellers and of the visitors of the town about the actual events. This led to a good deal of misunderstanding and baseless rumours among the common people, and created wrong impression about Harát in the minds of the rulers of Mesopotamia and of other parts of the world.¹ The author took up the work and completed it in two years and a half.² The date of the death of the author is not known.

THE WORKS OF THE AUTHOR.

None of the works of our author excepting the present volume is known to be extant. Of his *Majmú'a-i-Ghiyáthi*, his *Sám-Náme*, his 80 odes and 50 short poems, no trace can be found. Of the present volume also the MSS. are extremely rare.³

The present book shows that Sayf b. Muḥammad had sound knowledge of Arabic and Persian literatures, was a poet of no mean merit, had a good command of forceful, flowing and ornate Persian prose and possessed the necessary qualities of a competent historian.

He quotes from a large number of Arabian and Persian poets and prose writers of various periods without making any effort for it. He gives good many extracts from his own poems—Qasidas as well as Mathnawis—which show that he was a poet of considerable merit.

As an historian he describes in detail, in chronological order, not only the political events of the various periods, and the character and cultural attainments of the rulers included in the scope of his book, but also gives the causes of the important political events. He had strict regard for truth and gives the various versions of an event in its minutest details if his authorities differed among themselves.⁴ He stresses again and again that he wanted to record only the facts and to avoid the fiction.⁵ In his anxiety for it, he placed the book, after it was completed, before the scholars of his time for their criticism, and it was only after their approval of what he had recorded, that he published it.⁶ He did not follow the earlier historians blindly, but tried to test the truth of their statements and if he thought that they were in the wrong, he did not fail to correct them.⁷

THE PRESENT BOOK.

The present book, as it has already been said, was compiled at the command of Malik Ghiyáthu'd-Din Kurt, who had suggested to the author not only its subject and scope but also its general plan and

¹ The text, pp. 3-7.

² *Ibid.*, 636.

⁴ See the text, pp. 240, 482, 494, etc.

⁶ *Ibid.*, p. 140.

³ See *infra*, p. xxiv, f.n. 1.

⁵ *Ibid.*, pp. 8, 140, etc.

⁷ *Ibid.*, pp. 70, 73.

thoroughly educated in Islamic sciences in general, and in Arabic and Persian literatures in particular, as it is abundantly shown by the numerous Arabic and Persian quotations and their appropriate use by him in the present book. He also acquired skill and facility in the popular and paying art of poetry. He got in the court of Malik Fakhrū'd-Dīn Kurt (d. 706/1307) of Harát, probably with the help of Hakīm Sa'du'd-Dīn Munajjim Ghúrí to whom he refers as his teacher.¹ He composed 80 odes and 150 small poems in praise of the Malik.² He remained in Harát when Malik Fakhrū'd-Dīn departed from it for the fort of Amán Kúh, leaving the town in charge of his experienced, trusted and courageous official Jamálu'd-Dīn Muḥammad Sám, under the pressure of Dánishmand Bahádur who had besieged the town at the command of 'Uljá'itú-Sultán. At this period the author composed a large Mathnawí, the *Sám-Náme*. It consisted of twenty thousand couplets, and was written in the style of the *Sháh-Náme* of Firdausí. In it the author had described the exploits and gallantry of Jamálu'd-Dīn Muḥammad Sám against Dánishmand and his son Bújái. The book was copied and illustrated.³

This Mathnawí had almost cost the author his life. For when Harát was conquered and Jamálu'd-Dīn Muḥammad Sám was captured as a prisoner by Bújái in 706/1306, Sayf was also captured by him together with many others. He was beaten and disgraced and was charged with disloyalty to the Mongols. The *Sám-Náme* was produced before Bújái as a proof of the crime of the author. For in it Bújái and his father Dánishmand were criticized for their invasion of Harát and Jamálu'd-Dīn was praised for his bravery and gallant defence of the town. Bújái perused certain part of the book and admired it, but condemned the author. For the part of the book which he perused contained an appreciation of the large army and resources of the Mongol general. But the author being a Ghúrí was ordered to be put to death. The author, however, confessed his guilt, promised to be loyal in the future, and was in the end granted amnesty.

Though the life of the author was saved, yet he appears to have lost, for some time, the favour and support of the court of the Kurts. Jamálu'd-Dīn Muḥammad Sám being killed, and his patron Malik Fakhrū'd-Dīn Kurt having died, his brother Malik Ghíyáthu'd-Dīn secured the favour of 'Uljá'itú-Sultán and became the governor of Harát. Malik Ghíyáthu'd-Dīn, it appears, showed no favour to Sayf for some time, probably because he belonged to the party of his rival and elder brother, Malik Fakhrū'd-Dīn, and had been condemned by the Mongols.

No information is available about the activities of the author from 706/1306, when Jamálu'd-Dīn was killed, to 717/1317 about which time he appears to have regained the favour of Malik Ghíyáthu'd-Dīn. The author, however, says that he compiled a book on Ethics, called it *Majmú'a-i-Ghíyáthí*, because he had dedicated it to Malik Ghíyáthu'd-

¹ The present text, p. 461.

² *Ibid.*, p. 443.

³ *Ibid.*, p. 539.

The author
of the *Kurt-
Náme.*

Little is known about the early life of the author of the *Kurt-Náme*. Faṣiḥi of Khwáf upon whose work, the *Mujmal*, is based Browne's account of him¹ does not give any biographical detail concerning him. But a good deal of it has been supplied by Sayfí in the present volume on which appears to have been based the biographical notice of him contained in the *Habíbu's-Siyar* of Khwánd Amir.²

The author's name, according to Sayfí, was Ṣadru'd-Dín. He was the son of a Khaṭib of Búshanj. According to his own statement, he was born in 671/1272.³ He had natural talent for the art of poetry which he developed at an early age, and assumed the pen-name: 'Rabí'í'. He came in touch with Malik Fakhrú'd-Dín Kurt at an early age and was appointed by him as his court panegyrist. The Malik who was himself a poet of no mean merit, having discerned his special gifts for poetry, ordered him to compose the *Kurt-Náme*. He paid him one thousand Dinárs every month for six years during which period the poet had been occupied with this task. In addition to this monthly allowance, the Malik also bestowed upon him, every now and then, rich rewards and large gifts, and showed him every possible kindness and favour. He appears to have received much greater favour and reward from Malik Fakhrú'd-Dín than what was even expected by the celebrated and great poet Firdausí from the well-known patron of literary men, Sultán Maḥmúd of Ghazna. But Rabí'í was extremely greedy and he never felt satisfied with what he received from the Malik. The book was, however, completed and was entitled as the *Kurt-Náme*. But the poet soon fell out with his patron and left him to seek his fortune at some other provincial court. Being disappointed in his efforts and recalled by Malik Fakhrú'd-Dín, however, he soon returned to him. But after a short time (five months) while intoxicated, he declared that if he were assisted by his friends and associates, he would carve out a kingdom for himself, and confer high titles and great favours upon them. The Malik, being informed of it by Súzaní who was a pupil of Rabí'í, put him in the prison where he was subsequently killed.⁴

THE AUTHOR OF THE PRESENT BOOK.

The historians and the biographers have, unfortunately, taken no serious notice of the author of the present book. But fortunately some biographical materials have been supplied by the author himself. On these materials is based the following sketch of him.

The name of the author was Sayf b. Muḥammad b. Ya'qúb. He was born at Harát, as his *Nisba* implies, in 681/1282.⁵ He was

¹ *Lit. Hist. Pers.*, Vol. III, pp. 150-152.

² Vol. 3, Part 2, pp. 73-74.

³ *Lit. Hist. Pers.*, Vol. III, p. 152.

⁴ The present text, pp. 448-456; *Rauḍatu's-Ṣafá*, Vol. 4, pp. 191-192.

⁵ The present text, p. 380, where the author says that in 687 he was six years of age.

2. The *History of Harát* by Abú Naṣr 'Abdu'r-Raḥmán b. 'Abdu'l-Jabbár al-Fámi (472-546/1079-1151) dealt with the history of the town not only during the Muslim period till about the middle of the 6th/13th century, making full use of the earlier works on the subject and adding a good deal of information missed by the previous writers,¹ but also contained some materials with regard to the pre-Islamic history of Harát. In it were stated the various theories about the foundation of Harát in the ancient period, which were current among the people during the lifetime of its author and have been reproduced or summarized in the present volume and also in the *Rauḍát* of az-Zamḥí. It asserted that Harát had been the capital of a kingdom before the advent of the Muslims also.² This book which appears to have been lost was accepted as a reliable authority by the later writers like Sayfí and az-Zamḥí; and the latter frequently draws his material from it. Its author has been described as a generous, pious and modest person and a learned historian.³

The *History of Harát* by al-Fámi.

3. The *Kurt-Náme* of Rabí'í of Búshanj was a voluminous historical Mathnawí, written in the style of the *Sháh-Náme* of Firdausí, describing the history of the Kurt rulers of Harát, since their rise till about 702/1302 when its author was put in prison by his patron, Malik Fakḥru'd-Dín Kurt. It was composed in six years, probably between 695/1295, when the kingdom of Harát was bestowed upon Fakḥru'd-Dín Kurt, and 702/1302 when he put the author in prison. It contained a detailed account of all the exploits of the Kurt Maliks, and their achievements and of all the important events of their reign. It is probable that it also contained an account of the foundation of the town of Harát and of some other important cities in its neighbourhood. In the present text are quoted some lines from it, which refer to the foundation of the city of Búshanj.⁴ Our author says that in the book are described in great detail the accounts of the imprisonment of Malik Fakḥru'd-Dín in the fort of Khaysár for seven years.⁵ Many of the lines quoted from this Mathnawí in the present text appear to refer to important events in the first part of the reign of the Kurts. As a matter of fact, the first half of the present text appears to be largely based on this Mathnawí of Rabí'í.

The *Kurt-Náme*.

Unfortunately the *Kurt-Náme*, like the works of al-Haddád and of al-Fámi, appears to have been lost, and its historical and literary value cannot be properly judged. But more than 250 couplets from different parts of it are quoted in the present text at different places. They abundantly show the delicate and lofty imagination of its author, his descriptive power, and his forceful and flowing style. The book appears to have been not only a valuable historical record but also a literary gem of considerable merit.

¹ These events have been mentioned by az-Zamḥí in his *Rauḍát*, on the authority of al-Fámi, *Rauḍa* 11, *Chaman* 1.

² The *Rauḍát*. *Rauḍa* 6, *Chaman* 1.

³ *Shadharátu-dh-Dhahab*, Vol. IV, p. 145.

⁴ P. 25.

⁵ P. 391.

- (3) *Ta'rikhu Harát* by Abú Naṣr 'Abdu'r-Raḥmán b. 'Abdu'l-Jabbár-al-Fámí (472-546/1079-1151).
 (4) *Ta'rikhu Harát* by Abú Naṣr 'Abdu'r-Raḥmán al-Qaysí.
 (5) *Ta'rikhu Harát* by Abú Rauḥ 'Ísá (d. 544/1149).
 (6) *Raudátu'l-Jannát* by Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí-al-Isfizárí (d. 897/1491).
 (7) *Ta'rikhu-Harát* by Núru'd-Dín 'Abdu'r-Raḥmán-al-Jámí (d. 898/1483).¹

None of these histories of Harát is known, at least to me, to be extant, except the one by Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí of which several MSS. are preserved in various Libraries in the East and in the West. British Museum alone has three MSS. of it,² and in the Royal Asiatic Society of Bengal are preserved two others.³ Another MS. of it is in my own possession.

The list given by Hájí Khalífa, however, is neither exhaustive nor exclusive. For it does not include the present important book on the subject, and Núrud-Dín 'Abdu'r-Raḥmán-al-Jámí is not known to have compiled any history of Harát. The works of Abú Rauḥ 'Ísá and of Abú Naṣr 'Abdu'r-Raḥmán-al-Qaysí also have not been mentioned by any author except Hájí Khalífa who is not always careful in his statements.

Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí in his *Raudátu'l-Jannát fí Auṣáf-i-Harát*, however, while describing the circumstances which led him to the compilation of the book, has referred to four earlier works on the subject: (1) *The History of Harát* of Abú Isháq Ahmad b. Muḥammad b. Yásín al-Haddád, (2) that of Abú Naṣr 'Abdu'r-Raḥmán b. 'Abdu'l-Jabbár-al-Fámí, (3) the *Kurt-Náme* of Rabí'í of Búshanj,⁴ and (4) the book of Sayfí-i-Harawí.

1. *The History of Harát* by Abú Isháq Ahmad b. Muḥammad b. Yásín al-Haddád which has been lost, dealt with the history of the town since its conquest by the Muslims till the time of the author. Mu'ínu'd-Dín-az-Zamchí, while describing the early Muslim governors of Harát, has quoted long passages from the book of al-Fámí, saying that al-Fámí had copied them from the book of Abú Isháq Ahmad b. Muḥammad b. Yásín⁵ whereas in connection with the pre-Islamic matters az-Zamchí as well as Sayfí have entirely depended upon al-Fámí's work. From this fact I am inclined to conclude that the scope of al-Haddád's history was limited to the Islamic period only.

Al-Haddád, the author of this earliest history of Harát, was a traditionist of some reputation and was one of the teachers of Abú 'Ubayd-al-Harawí, the author of the well-known *Kitábu'l-Gharibayn*. He died at a comparatively young age in the year 343/954.⁶

¹ Vol. II, pp. 157-158.

² Rieu, *Cat. of Pers. MSS.*, pp. 206-207; supplement, p. 64.

³ Ivanow's *Cat. of the Pers. MSS. of the Royal Asiatic Society of Bengal*, pp. 34-35.

⁴ Hájí Khalífa, Vol. V, p. 176.

⁵ *Rauda 6, Chamans 1 and 2.*

⁶ *Shadharátu-dh-Dhahab*, Vol. II, p. 335; *At-Tabaqátu-sh-Sháfi'íya*, Vol. III p. 34.

different countries.'¹ 'During my stay in Khurásán in 607' (1210 A.D.), says Yáqút, 'I did not see any town larger, better respected or more honoured, or more beautiful or more populated than Harát. It has many gardens and natural springs and plenty of wealth. It is full of learned men and abounds in eminent and wealthy persons, and to it belong a large number of learned and eminent personages.'² At its invasion by the Mongols in 618/1221, according to the present text, Harát put forward 190,000 fighters, against them.³ This shows the large population of the town and its suburbs, at the time.

By the advent of the Kurt⁴ dynasty, Harát attained the glory of being the capital of their kingdom. The Kurts repaired the damages which were done to the town by the Mongols in their repeated invasions of it. They erected new buildings and decorated them with delicate artistic ornamentation, and patronized arts and letters, for which they have not been given as much credit as they deserved. Malik Fakbru'd-Dín Kurt and Malik Ghiyáthu'd-Dín Kurt are particularly mentioned in the present text, as builders of mosques and inns and the former as having forty well-known poets as his panegyrists.⁵ He paid one thousand gold coins a month for six years to Şadru'd-Dín Rabí'í of Búshanj and bestowed upon him great favour and kindness so that he might compose a Mathnawí celebrating the golden deeds of his ancestors and other members of his dynasty, on the lines of the Sháh-Náme⁶ of Firdausí.

Historiography had almost reached its climax under the Muslims. They not only compiled large biographical dictionaries of almost every class of peoples and general histories of the whole Islamic world at every period, but also composed special histories of particular dynasties and provinces as well as of important towns. In Persia particularly, almost every important town had its special historians, at different periods, to narrate its own special history. Bukhárá, Sístán, Qum, Tabaristán, Işbahán, Naysábúr, Marw, Bayhaq, Jurján, etc., all had their special historians. Harát therefore, on account of its historical importance, could not escape the attention of its own literary men and historians. Seven of its histories, written at different periods, are mentioned by Hájí Khalífa:—

The Histories of Harát.

- (1) *Ta'ríkhu Harát* by Abú Isháq Aḥmad b. Muḥammad b. Yásín-al-Haddád (d. 343/954).
- (2) *Ta'ríkhu Harát* by Abú Isháq Aḥmad b. Muḥammad b. Yúnus-al-Bazzáz.

¹ *Aḥsanu't-Taqásím*, pp. 306-307.

² *Mu'jamu'l-Buldán*, the article on Harát.

³ The present text, p. 67.

⁴ The word has been differently spelt by different Orientalists and historians. Browne spells it as Kurt (*Lit. Hist. Pers.*, Vol. III, p. 173, f.n. 1). Minorsky writes it as Kart (*B.S.O.S.*, VIII, Part I, p. 257). Howorth spells it as Kert (*Hist. of the Mongols*, III, p. 739). Raverty spells it as Kurat (*Tab. Násirí*, Eng. Tr., Introd., p. xxv). I have followed Browne for I found in two MSS. of the *Raudát* the word vocalized as such.

⁵ The present text, pp. 439-441, 443, 746-750.

⁶ *Ibid.*, p. 449. In transliterating the word *Náme* I have followed its Persian pronunciation.

printing of the whole text took seven years and was completed in 1942. The indices were prepared by my friend and colleague Mr. Shibli Ibráhímí, M.A., Lecturer in Persian at the Calcutta University.

Having described the circumstances in which the book has been edited and printed, as well as my connection with it, I now proceed to deal with Harát and its histories, with the author of the present book and its importance, and with the history and peculiarities of its MS.

HARÁT AND ITS HISTORIES.

Harát is one of the oldest towns. Its history has been traced back to the period of the *Avesta*. Modern scholars and travellers have identified it with the *Haroyu* or *Haraeva* of the Vendidad, the *Haraiva* of the Achaemenian inscriptions and the *Areia Metropoles* of Ptolemy.¹ Nine different theories about its foundation have been narrated in the present text all of which are of equally doubtful character. But they show the antiquity of the town. Soon after it was founded, however, it assumed certain importance on account of its healthy climate and geographical position connecting different countries. 'The admirable position occupied by Harat', says Ferrier, 'must, at all times, have attracted the attention of the sovereigns of Persia—there is not a position of more importance in a strategical and commercial point of view, and the fertility of the soil is great.'²

After its conquest by the Arabs, while its importance as a centre of trade and commerce continued, it also assumed political and cultural importance, by the advent of the Abbasids and the rise of the semi-independent or independent dynasties in Khurásán of which it was an important part. All the Muslim historians and geographers, who have referred to Harát, are unanimous in their statement that it was one of the most important and populous towns of Khurásán; that it was extremely fertile, and an important centre of trade and that it was full of wealthy and learned men. 'Harát', says Ibn Ruste, 'is a big town, its suburbs consist of 400 big and small villages in which there are forty-seven large houses in each of which live from ten to twenty persons.'³ 'It is one of the largest towns in Khurásán', says al-Istakhri. 'In the whole of Khurásán and Má-Wará'-u'n-Nahr, Marw, Sijistán and the Jibál', he continues, 'no mosque is constantly attended by such a large number of people as that of Harát; it is the depot of the merchandise which are carried from Persia to Khurásán.'⁴ Al-Muqaddasí writes that 'Harát is the garden of this part, thickly populated, and has congested buildings and large villages. Its inhabitants are intelligent and humorous and have literary taste. From here are carried various sweetmeats and textile products to

¹ *Ency. of Islam*, Vol. II, p. 299; *Caravan Journeys and Wanderings in Persia* by J. P. Ferrier, Chap. XII, pp. 164-166; *Historico-Geographical Survey of Iran* by W. Barthold (Per. tr.), p. 101.

² *Caravan Journeys*, p. 165.

³ *al-Ahqu'u-Nafisa*, Ed. de Goeje, p. 173.

⁴ *Musáliku'l-Mamálik*, p. 265.

INTRODUCTION.

The publication of this important but little known History of Harát¹ by an equally little known author, based on its unique MS. preserved in the Búhár section of the Imperial Library of Calcutta,² is chiefly due to the initiative of the late Khán Bahádur Maulaví 'Abdu'l-Muqtadir, and the unfailing interest of the present Librarian, Khán Bahádur K. M. Asadulláh, as well as of the Council of the Library and its President, Mr. John Sargent, M.A., C.I.E., Educational Adviser to the Government of India, who did not fail to find the necessary funds, in spite of the present world-war.

The importance of the book appears to have been realized for the first time by the late Sir E. Denison Ross when, mainly, at his efforts the MS. of the present book, together with all the books of the Library of Búhár in Burdwan, was transferred to the Imperial Library. That great patron of Arabic and Persian studies in India got it copied and carried the copy with himself to London,³ probably with the intention of editing and publishing it. This he could not do, apparently because of the pressure of more urgent works.

But the late Khán Bahádur Maulaví 'Abdu'l-Muqtadir, who had made a critical study of the book while revising the Catalogue of the Persian MSS. in the Búhár Library, made up his mind to edit this precious volume. He published a long critical note on it in the *Journal of the (Royal) Asiatic Society of Bengal* in 1916.⁴ In this long critical article, 'Abdu'l-Muqtadir, for the first time, dealt at length with this book and its author and pointed out its importance. Simultaneously, he also pressed Mr. J. A. Chapman, who was then the Librarian of the Imperial Library, to persuade its Council to take up its publication. Mr. Chapman placed the matter before the Council in 1925, and they agreed to meet the cost of its printing and publication. The MS. was copied and 120 pages of it were edited and printed in 1928. But in 1929 the work had to be suspended because 'Abdu'l-Muqtadir could not continue it on account of his official duties and failing health.

At this stage I was approached by Khán Bahádur K. M. Asadulláh to take up this task. I hesitated at first, for my duties at the Calcutta University left me little time to devote to it. But at the end I had to give way to the persistent persuasion of the Khán Bahádur. I began to edit finally the remaining 666 pages of the book in 1933, and in 1935 its printing was resumed. As only 100 pages of the book could be printed every year, at the interval of about ten months, the

¹ In the transliteration of the word Harát I have followed Yáqút who vocalizes it as 'Harát bi'l-Fath'.

² See *infra*, p. xxiv, f.n. 1.

³ *Turkistán* by W. Barthold, p. 57, f.n. 2.

⁴ *J.A.S.B.*, 1916, pp. 165-184.

Our best thanks are also due to Aqa-i-Muhsin Namazi of the University of Calcutta for the Persian version of the Introduction.

The Baptist Mission Press who are responsible for the printing of this work deserve a word of thanks for the patience shown by them during this unexpectedly long period that the Tá'rikh took to be printed, and for their co-operation in making it practicable to produce this book.

K. M. ASADULLÁH,
Librarian.

Imperial Library,
Calcutta,
The 30th November, 1944.

FOREWORD.

As has been explained in the Introduction, the manuscript of this work, the *Tá'rikh-i-Harat*, is a proud possession of the Búhár Collection of the Imperial Library, which is being presented for the first time to the literary world in the form of this book. The description and the history of the manuscript are not being repeated in this Foreword, as those have been included in the Introduction by the Editor, Dr. M. Z. Şiddiqí, Professor at the University of Calcutta. It is the importance, the rarity and the uniqueness of this manuscript that actuated the authorities of the Imperial Library to undertake its publication, the first venture of the kind on their part; and it is expected that it will be appreciated equally both by scholars and research workers. The aforesaid characteristic of this manuscript was challenged in certain quarters; but in spite of repeated requests the claim made was not substantiated, and so the manuscript remains what it has been, so far.

As explained in the following pages, the idea of printing this work was conceived long ago, but it was left to the present Editor to bring it to completion. To the late *Khán Bahádur Maulví 'Abdul-Muqtadir* goes the credit of starting its editing and even having the first 120 pages printed. But he had to give up his long cherished desire due to certain reasons over which he had no control, including his ill-health. At the persuasion of the undersigned, Dr. Şiddiqí very kindly agreed to undertake its editing and gave his best, as far as time and labour were concerned, to complete it and bring it forth. The extent of the labour put in can be gauged from the fact that he had to continue the work of editing for about twelve years which was all a labour of love. I, as Secretary of the Council of the Imperial Library, take this opportunity of recording the grateful thanks of the Council to the Editor for bringing the work to fruition, and that in spite of pressing calls upon his time as a Professor in the University.

The publication of this useful work was facilitated by the Government of India providing the necessary funds as and when required, and that through the efforts of the Chairman of the Council (Mr. John Sargent, C.I.E., Educational Adviser to the Government of India) and it would be only in the fitness of things to record our thanks to the Government of India and Mr. Sargent for making it possible for the Imperial Library to bring forth its first publication, which may be followed by the publication of some other important and useful works.

It will not be out of place to record also the appreciation of the assistance rendered by Maulví 'Aṭá'-ur-Raḥmán Şiddiqí, in charge of the Búhár Collection, at all the stages through which this work had to pass.

THE
TA'RIKH NAMA-I-HARAT

(THE HISTORY OF HARÁT)

OF

SAYF IBN MUHAMMAD IBN YA'QÚB AL-HARAWÍ

EDITED WITH INTRODUCTION

BY

MUHAMMAD ZUBAYR AŞ-ŞIDDÍQÍ,
H.A., M.A., B.L., PH.D.

SIR ASUTOSH PROFESSOR OF ISLAMIC CULTURE,
CALCUTTA UNIVERSITY

VIJAYANAGAR STATE
LIBRARY
MADRAS
APR 15 1944

PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS, CALCUTTA

AND

PUBLISHED BY KHAN BAHADUR K. M. ASADULLÁH, B.A., F.L.A.,
LIBRARIAN, IMPERIAL LIBRARY, CALCUTTA

1944